دیباچة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصر الدین شاه قاجار

علی شعشعة الازلیة وخلیقة الابدیة فاتحة کتاب الابداع وخاتمة اول عنوان الاختراع وآخره بادی التحجیل
والشعث رائض الذلول والشعب سید العرب والعرب منطق الکلم والحرب نائرة الغطاء کاشف الغطاء مفتاح
المشیة مصباح الغیبة خلاصة المصطفین خیرة الخاتبین محمد المصطفی هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل
هول من الاهوال مقتحم فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم وکلهم من رسول الله
ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم صلی الله علیه وعلی وصیته وصهره وظهیره وظهره ومعدن سره ومخزن
بره ورافع لوائه وقامع اعدائه وحارس شریعته ووارث ودیعته هو اللیث الهائل والغیث الهاطل
امام المشارق والمغارب علی ابن ابیطالب هو النبأ المکنون والجوهر الذی تجسد من نور من القدس
رابی وذو المعجزات الواضحات اقلها الظهور علی مستودعات السرائر ووارث علم المصطفی وشقیقه
اخا ونظیرا فی العلی والاواصر الامام الاسلام لولا حسامه کعفطة عنز او قلامة حافر سلام الله علیه وعلی الائمة
المعصومین من آل طه ویس المنصوصین بالکرامة والامامة المخصوصین بالوصایة والولایة المطهرین عن الرجس بنص القرآن
الذینهم فتح الرحمن واعلام الایمان بهم علت کلمة الله وتمت نعمته علیهم آلاف ثناء الله وتحیته ما تتابعت تلالی
فلق لیالی غسق وتوالت تارة الصباح عجائب الرواح من معشر حبهم دین وبغضهم کفر وقربهم منجا ومعتصم

مقدم بعد ذکر الله ذکرهم   فی کل بر ومختوم به الکلم

در تشریف وتخلص دیباجة الکتاب بنام نامی پادشاه جمجاه خلایق پناه خلد الله ملکه وسبب تالیف کتاب تالی ناسخ التواریخ ❖

چون حوزهٔ مملکت را روضهٔ معدلت ملتف شد وتخت سلطنت را بخت میمنت درکف آمد یعنی شاهنشاه جوان
جوانبخت زیب وزینت تاج وتخت سائق کتائب مجنده ضارب قواضب مهنده بادل بلند وطرف کامل
وضمیر وتشریف وغرنویس جلالت وغرقاموس شرافت پادشاه جمشید دستگاه خورشید پیشگاه فریدون
فطرت فلاطون فطنت کیکاوس طویت بطلمیوس رویت افراسیاب اورنگ اسفندیار آهنگ فخر الخواقین
صدر السلاطین المجاهد فی مناهج الدین هو السلطان الاعظم والخاقان الافخم السلطان   پادشاه
پاکدین وپادشاه پاکدل   پادشاه حق گذار وپادشاه دادخواه   خسرو خورشید رخش وداور دیهیم بخش غازی
بهرام جیش وقائد انجم سپاه   روی رادی پشت مردی دست دولت چشم ملک   فر لشکر فخر کشور زین افسر زیب
گاه   حارس دین حارس کین وارث جم تخم محمد   جان دانش جسم بینش ناصر الدین پادشاه   خلد الله دوام
دولته وشوکته وشید قوام مملکته ومعدلته سنت آباء واسلاف وسورت شمشیر جهانرا اشگاف بالارث
والاستحقاق پادشاه ممالک آفاق گشت مکارمت پدر وجد را باعانت جد وجد بر زیادت دریافت ودر
تشریف ملک سلاطین سلف را بهتر خلفه ونیکوتر خلف گشت وآن قواعد وقوانین که پدر بزرگوارش شهریار
تاجدار محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه وارتاح لمنامه در احتساب ملک نهاده بود ممهد ومشید فرمود
انتسل الشبل اللیث والوبل خلیف الغیث   بچه شیر شاه شیر شده است   با حداثت سن وعنفوان
عمر در عنوان امر بعدل کافی وبذل وافی وفرط کیاست وحسن سیاست آن قضایا راندو آن بدیعها نمود

دیباچة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصرالدین شاه قاجار

پادشاه و رفق حال رعیت و سپاه است توسن کمیت طبع را در مضمار براعت آزمایشی داده و در این بساط
آسمان بسیط شاهد معنی را از ذخایر ضمیر تربیت آرایشی کن بالدرر واللیالی قوت زین نحرها و مفصل من لؤلؤ
و زبرجد از ناسخ التواریخ آنرا که در زمان شاهنشاه غازی تلفیق کردی بدست طبع تنمیق میکنی و مدایح
نیروی نگارش بنیانی ساخته کدارش مپاش چون این کتاب مستطاب لایحه وطیبات واضحه که کتاب
منزل آسمانی و تالی اثنین متعالی بود از سماء عزت و علا و آسمان رفعت و اعتلا آویزه گوش این عبد
عقیدت پیوش شد با دلی چون قرصه نور روشن و خاطری چون روضه حور گلشن استرخاص
از حضرت گیتی مناص را بتلثیم آستان آسمان نظیر و تقبیل درگاه کیوان مسیر
مُعتصماً بالمعاقل السنیة و متقصیاً من المشاغل الدنیة طریق مفاخرت گرفتم و رستم
و تدارک این خدمت را بتقدیم حزم و تصمیم عزم میان بستم و نشستم
اللّهم احفظنی من کل همزة طعان و لمزة لعان و سفاهة
الجهال و سعایة الارذال و هفوات الاسافل
و شماتات الخلان و سوء القضاء
و ضیق الفضاء بحق محمد
و آله الطاهرین علیهم
سلام الله ابداً الی
یوم الدین
آمین

بسم الله تعالی

از کتاب اول و کتاب ثانی ناسخ التواریخ
خلاصه فهرستی تحریر میشود که مطالعه کنندگان
اجمالا بدانند در این کتاب مبارک چه شرح
خواهد رفت و نگارنده در ترجمه آنچه
مطالعه چه بهرها خواهد نمود

خلاصه فهرست وقایعی که بعضی از طبقات مردم قبل از هبوط آدم علیه السلام بست داده اند

عقاید عجمان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم علیه السلام

طبقه اول	طبقه دوم	طبقه سیم	طبقه چهارم
سلطنت مه‌آباد و اولادش که ایشان را پیغمبران دانند	سلطنت جیان و اولادش	سلطنت ساسان و اولاد ایشان	سلطنت یاساسان و اولاد ایشان

عقاید مردم هندوستان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم

سلاطین دوره ستیوگ	سلاطین دوره تریتا یوگ	سلاطین دوره دواپریوگ و مقاتله پندوان و کوروان	ذکر دوره کلیوگ

عقاید مردم چین و ختا در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم

طبقه اول	طبقه دوم	طبقه سیم	طبقه چهارم	طبقه پنجم
سلاطین چین ده تن بودند هیجده هزار سال مدت سلطنت ایشان بود	شانزده تن بودند مدت سلطنت ایشان هفده هزار و هشتصد و پنجاه سال بود	سیزده تن بودند مدت سلطنت آنها پانصد و چهل سال بود	هجده تن بودند مدت سلطنت ایشان هزار و پانصد و شصت سال بود	ده تن بودند مدت سلطنت ایشان چهار صد و نود سال بود

فهرست کتاب مبارک

ذکر سلطنت بنی الجان قبل از هبوط آدم علیه السلام

تشخیص مساحت روی زمین و عدد خلایق عالم اناثاً و ذکوراً

معرفت جغرافیا و تشخیص مملکت جمیع دول روی زمین و شماره مردم هر دولت جداگانه و تعیین ایالات و شمار لشکر هر دولتی و شمار کشتی و تعیین قرض هر دولت

تفصیل اسامی کتبی که هنگام تحریر ناسخ التواریخ حاضر بود از عربی و عجمی و ترکی و قبطی و یونانیه و کلدیه و عبری و کتب اهالی یوروپ که ترجمه شده تخمیناً دو هزار مجلد

اسامی شهور و سنین و تعیین تواریخ مردمان و رسم کبیسه و قانون ایشان

وضع تواریخ چین — وضع تواریخ مردم ختا — وضع تواریخ ترک و مغول — وضع تواریخ مردم هندوستان

وضع تواریخ عبریان — وضع تواریخ قبطیان — وضع تاریخ عرب در اسلام — وضع تاریخ الغسریه

وضع تاریخ رومیان — وضع تاریخ عیسویان — وضع تاریخ عرب در جاهلیت — وضع تاریخ عمال

وضع تاریخ خراجی — وضع تاریخ جلالی — وضع تاریخ ایلخانی

خلاصه فهرست وقایعی که بعد از هبوط آدم علیه السلام سال بسال تحریر میشود تا زمان هجرت رسول خدای

ذکر انبیا علیهم السلام که نام ایشان عنوان شده است جز آنان که در طی حکایات و قصص مرقوم میشود هفتاد و یک تن

سلاطین عجم هفتاد و دو تن بودند پیشدادیان ده تن کیان ده تن اشکانیان بیست تن ساسانیان سی و دو تن

ملوک ترک سی و یک تن بیش طبقه اول بیست تن تا افراسیاب معول ده تن تورد افراسیاب چهار تن طبقه آخر تا آخر بیست تن

ملوک کلدانیان پنجاه و شش تن طبقه اول که با استقلال بودند چهل و چهار تن طبقه دوم که فرمان بردار سلاطین عجم بودند دوازده تن

ملوک چین صد و هفتاد و یک تن بودند

ملوک عاد ده تن بودند

سلاطین هندوستان بیست و سه تن بودند

ملوک ثمود دو تن

ملوک مصر چهل و چهار تن بودند طبقه اول سی و یک تن طبقه دوم سیزده تن بوده اند

دولت جمهوره فرق یونان و سلاطین ایشان

تعداد ملوک یمن و شرح حال هر یک از ایشان سی و هفت تن

کارفرمایان و قضات بنی اسرائیل دوازده تن بودند

ملوک بیت ایلیا در مدینة الکبری طبقه اول جمهوریه پنجاه و سی تن طبقه ثانی چهل و یک تن طبقه سیم بیست تن طبقه چهارم دو تن

ملوک بنی اسرائیل چهل تن اولاد سلیمان علیه السلام بیست تن طبقه دیگر بیست تن

سلاطین بیت المقدس که از جانب ملوک عجم بودند سه تن

دولت کرتیج که در مغرب جمهوریه بودند چهل و سه داستان

سلاطین یونانیه تا مارتی ح ده داستان سلاطین دو تن

انگلیس هفت داستان

ملوک حیره بیست و سه تن

ملوک شام سی تن

ملوک چین سی و هشت تن

اسامی و احوال مشاهیر حکمای عالم صد و سه تن

وقایع متفرقه عالم و حوادث ایام شصت داستان

عقاید علما و حکما و فقهای صادر از اول و مدد آفرینش

خلاصهٔ فهرست کتاب دوم ناسخ التواریخ ابتدا از هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
ره سپار در ذکر سلاطین و وقایع ممالک اربعه جهان که آن اول آسیا دوم اروپا سیم افریقا چهارم امریکا

خلاصه وقایع مملکت آسیا

احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله از هنگام هجرت الی زمان رحلت و شرح حال فاطمه علیها السلام

شرح خلافت ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و خاتمه احوال ایشان

شرح حال امیر المؤمنین علی علیه السلام و سایر ائمه اثنا عشر علیهم الآلاف التحیة و الثنا دوازده تن

خلفای بنی امیه چهارده تن

خلفای بنی العباس سی و هفت تن

ملوک مملکت ایران از ممالک آسیا

ملوک عجم از ساسانیان که بعد از هجرت سلطنت کردند دوازده تن

سلاطین سامانیه دوازده تن

ملوک طاهریان شش تن

ملوک صفاریه سه تن

ملوک آل زیاد و دیلمیان یازده تن

فرمانگذاران لر بزرگ بیست و دو تن

سلاطین آل بویه هیجده تن

ملوک کرمان سه تن

ناسخ التواریخ

حکمران حسنویه — دوازده تن

ملوک کاکویه — پنج تن

اتابکان یزد — دوازده تن

ملاحده ایران — چهارده تن

ملاحده کرمان — نه تن

حکام فضلویه — یازده تن

اتابکان سلغری — شش تن

ملاحده رودبار — هشت تن

نواب سنجر در خراسان — نه تن

ملوک سنجریه — چهارده تن

ملوک نیشابور — سه تن

اتابکان فارس — یازده تن

اتابکان آذربایجان — شش تن

ملوک شنسبیه در بلخ — پنج تن

ملوک آل الوند در عراق — سه تن

فرمانداران لر کوچک — بیست و چهار تن

حکمرانان لار — پانزده تن

سلاطین قراختا در کرمان — هشت تن

اولاد چنگیز خان در ایران — نوزده تن

ملوک کرت در هرات — سه تن

حکمرانان هرموز — هیجده تن

سلاطین آل مظفر — هشت تن

ملوک کرمان از جانب مغول — هفت تن

ملوک چوپانیان — سه تن

ملوک کورکانیه امیر تیمور — یک تن

ملوک ایلکانیان — چهار تن

ملوک سربدار — سیزده تن

سلاطین اینجو — دو تن

ملوک شیروان — ده تن

سلاطین قراقوینلو — چهار تن

اولاد امیر تیمور در ایران — هفت تن

سادات مشعشع در خوزستان — هفت تن

سلاطین آق قوینلو در آذربایجان — نه تن

سلاطین صفویه — یازده تن

سلاطین افشاریه — پنج تن

افاغنه قلیچایی — چهار تن

افاغنه ابدالی در هرات — چهار تن

سلاطین قاجار — هشت تن

طایفه که باسم شاهزادگی صفویه مدعی سلطنت شدند — هفت تن

سلاطین زندیه — شش تن

ناسخ التواریخ

حکمرانان شبه وان در کوتی و تیسال — حکمرانان شیروان در آیرون — حکام زرقی در نواحی ایرینی — حکمرانان زرقی در کردکان

حکمرانان زرقی در عراق — حکام زرقی در جبیل — حکام سویدیه — حکمرانان سلیمانیه

حکمرانان صاصون — حکمرانان قلب و بطلیان — حکمرانان تکریت — حکام برادوست از امرای صوما

حکام برادوست از امرای ترکور — امرای کلهر در پلنگان — امرای کلهر در نواحی درتنگ — امرای کلهر در ماهی دشت

حکمرانان میافارقین — حکمرانان اردلان — امرای کلباغی — حکمرانان سهران

حکمرانان بابان — امرای کوران سیاه منصور — امرای کوران چکنی — حکمرانان مجکرد

حکمرانان پرنک — حکمرانان سقمان

سلاطین مملکت چین و ختا و ترکستان و تبت و خیوق و بخارا و ماوراءالنهر از ممالک آسیا

سلاطین تبت و ترکستان و کولک و صبرم و ملاس شانزده تن — سلاطین چین پنجاه و دو تن — سلاطین شیبیه در عور بیست و سه تن — ظهور مغول بعد از توقف در ارکنه قون

سلاطین ترکستان پنجاه و دو تن — سلاطین غزنویه از آل سبکتگین هیجده تن — طبقه اول از سلاطین خوارزم چهار تن — سلاطین خوارزمشاهیه ده تن

طبقه ثانی از ملوک چین هفت تن — سلاطین خورجه در ممالک چین و شاید از ترکان ایلخانی گویند — چنگیز خان — سلاطین شیبیه در غزنین پنج تن

ناسخ التواریخ

شرفای مکه معظمه پنجاه و هفت تن

ملوک بنی عقیل در انبار و موصل و مداین نه تن

ملوک جزیره و دیار بکر چهار تن

ملوک بنی اسد و جزیره هفت تن

ملوک آل مرداس در حلب پنج تن

سلاطین سلاجقه در روم پانزده تن

ملوک سلیقه در ارزن الروم دو تن

ملوک منکوجکیه در ارزنجان و کماخ و ارنیقه سه تن

ملوک ارتقیه در ماردین و جبل جزیره هیجده تن

ملوک دانشمندیه در ارزن الروم و سیواس پنج تن

اتابکان موصل دوازده تن

طبقه دوم قیاصره آل عثمان سی و یکتن

سلاطین شام از آل ایوب که در مصر سلطنت کردند هفده تن

ملوک قونیه ملقب قرامان پنج تن

ذکر سلاطین ممالک اروپا که قسم دوم است از اقسام اربعه جهان

حکمرانیان پاپها در مملکت ایتالیا صد و هشتاد و سه تن

سلاطین اسپانیول یازده تن

سلاطین مملکت فرانسه هفتاد و هشت تن

سلاطین ممالک انگلیس چهل و نه تن

سلاطین اسلام در یک نیمه اسلامبول پنجاه و چهار تن

سلاطین لوروب در نیمه دیگر اسپانیول شصت و یکتن

سلاطین مملکت دانمارک پنجاه و چهار تن

ملوک دولت ونیز صد و پانزده تن

ملوک دولت پولک چهل و سه تن

ملوک دولت نمسه پنجاه و دو تن

سلاطین روسیه هیجده تن

ملوک انگری از نمسه سی و هفت تن

ملوک پورتغال که از عرب گرفتند سی و دو تن

ملوک بهیم سی و یکتن

ملوک نپلی و سیسلیا سی و هشت تن

سلاطین سوئیس

سلاطین سوید بیست و پنج تن

سلاطین پروس یازده تن

سلاطین دوشه از سوا بیست تن

سلاطین لکمند چهارده تن

ملوک هلند نه تن

سلاطین سردن از سوا پنج تن

ملوک بلتر یکتن

ملک یونان یک تن

خلاصه فهرست

ذکر سلاطین ممالک افریقا که قسم سیم است از اقسام اربعهٔ جهان

سلاطین بنی امیه در مصر	ملوک افریقیه	دولت مراکش	ملوک اندلس از سادات
یازده تن	ده تن	نه تن	یازده تن
ملوک طولانیه در مصر	سلاطین یمن از سادات	ملوک اسمعیلیه در مصر	ملوک اخشیدیه در مصر
پنج تن	هشت تن	چهارده تن	و شام چهار تن
طبقهٔ دیگر از افریقیه	ملوک اندلس بعد از بنی امیه	ملوک اسمعیل از آل ایوب	سلاطین بنی حسد
هجده تن	شش تن	در مصر ده تن	چهار تن
سلطنت غلامان در مصر	خلفای بنی عباس بغداد	ملوک مصر معاصر امیر تیمور	ملوک تونس
سیزده تن	که در مصر یازده تن	هفت تن	هفت تن
دولت الجزیره			محمد علی پاشا و اعقابش
شش تن			سه تن

ذکر دول ممالک امریکا که قسم چهارم از جهان است و آن را ینگی دنیا یعنی دنیای جدید میگویند

دولت مکسیک	دولت امریق سانترال	دولت امارتی وست	دولت ولاقرا اماد
دولت ولا فاتور	دولت نوین گرانادا	دولت پیرو	دولت بولیویه
دولت شیلی	دولت پاراگوای	دولت اروگوای	دولت هایتی
دولت برزیل	متصرفی انکلیس	متصرفی اسپانیا	متصرفی فرانسه
متصرفی فلمنک	متصرفی دانمارک	متصرفی روسیه	متصرفی سوید
متصرفی پرتگال	متصرفی امارتی	جزایر امریکا	

ناسخ التواریخ

ذکر معارف وجود اعیان جهان از هر طبقه و هر سلسله

مردان صحابه پیغمبر که شمار ایشان هزار و سیصد و سه هزار و پانصد تن	زنان صحابیات پانصد تن	تابعین اصحاب سیصد و بیست تن	شعرای عرب دویست تن
عرفای موحدین هزار و سیصد تن	حکما و اطبا و منجمین و اشاعره و معتزله و متکلمین چهارصد تن	حکمای صنعت کیمیا بیست تن	معارف وزرای جهان از عرب و عجم و غیر ذلک پانصد تن
معارف امرای نامدار عرب و عجم و ترک و غیره سیصد و پنجاه تن	ولات و حکام ممالک آفاق سیصد و پنجاه تن	خروج کنندگان بر سلاطین حقاکان او باطلا صد و ده تن	مدعیان پیغمبری و امامت و صاحب الامری کذبه ده تن
علما و مجتهدین و محدثین و اخباریین هزار و چهارصد تن	ادبا و خطبا و واعظان و مقریان و موذنان و نحویین سیصد و پنجاه تن	قاضیان چهارصد تن	شعرای عجم سیصد و پنجاه تن
معارف نسوان صد تن	خوش نویسان جمع خطوط سیصد تن	اعیان هر طبقه و دهر از مردم هزار تن	حوادث اتفاقیه جهان و اختراعات صنایع زمان در هر کار و هر امر بتاریخ وقت

ذکر مذاهب اهل جهان و سیدانی هر مذهب در هر زمان و دلایل ایشان در حقیقت مذهب خود از هند و چین و مجوس و نصاری و یهود و جابلقا و دهریین و بت پرستان و غیر ذلک

اصول عقاید مسلمین و اختلاف هر مذهب در میان ایشان و برهان ایشان در مذهب خود و ذکر حال مخترع آن مذهب بتاریخ وقت هفتاد و سه فرقه

ذکر انبیا و مرسلین و سلاطین روی
زمین و مشاهیر حکمای متالهین من المشاق الی
المعارف از هبوط آدم صفی علیه السلام تا هجرت
نبی عربی مدنیان است که در فهرست اول ازین کتاب
همایون رقم نگارد و تاریخ ظهور و جلوس هر یک را در ذیل نامش
مرقوم میدارد و مبدای سال این تواریخ را از هبوط آدم مقرر
نمودیم تا خواننده را کلفت خاطر در حساب و در شرح حال هر کس خواهد بجوید بیابد مفصل
بزرگان سلاطین و صنادید حکما که بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در ربع مسکون مالک ملک و کشور و صاحب حشمت
بوده اند انشاءالله در فهرستی دیگر ثبت خواهد بود و در صدر کتاب تاریخ هجرت نبی صلی الله علیه و آله معین خواهد

تفصیل فهرست اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

آدم علیه السلام	هبوط آدم	شیث علیه السلام	ولادت شیث ۱۳
وفات آدم ۹۳	بقای آدم در دنیا نهصد و سی سال	وفات شیث ۱۴۲	عمر شیث نهصد و دوازده سال
ادریس علیه السلام	ولادت ادریس ۸۳	نوح علیه السلام	ولادت نوح ۱۶۴۲
		طوفان نوح ۲۲۴۲	وفات نوح ۲۵۹۲
رفع ادریس ۱۶۹۵	عمر ادریس هشتصد و شصت و پنج سال	عمر نوح نهصد و پنجاه سال	

ناسخ التواریخ

هود علیه السلام

ولادت هود ۲۶۴۸

صالح علیه السلام

ولادت صالح ۲۹۲۳

هلاک قوم عاد ۳۰۴۴

وفات هود ۳۱۱۲

هلاک قوم ثمود ۳۲۲۱

وفات صالح ۳۲۵۳

عمر هود
چهارصد و شصت و چهار سال

عمر صالح
دویست و هشتاد سال

ابراهیم علیه السلام

ولادت ابراهیم ۳۳۲۳

حرق ابراهیم ۳۳۶۸

اسمعیل علیه السلام

ولادت اسمعیل ۳۴۱۸

هجرت ابراهیم ۳۳۹۶

ختنان ابراهیم ۳۴ ۳

بنای کعبه معظمه بدست ابراهیم ۳۴۲۹

یافتن بنی جرهم اسمعیل را ۳۴۲۰

قربانی اسمعیل ۳۴۲۸

کشتن ابراهیم نمرود را ۳۵ ۲

وفات ابراهیم ۳۵۰۸

عمر ابراهیم
صد و هشتاد سال

وفات اسمعیل ۳۵۴۸

عمر اسمعیل
صد و سی سال

لوط علیه السلام

هلاک قوم لوط ۳۴۲۲

عمر لوط
هشتاد سال

اسحق علیه السلام

ولادت اسحق ۳۴۲۳

خضر علیه السلام

وفات اسحق ۳۶۰۳

عمر اسحق
صد و هشتاد سال

ظهور خضر ۳۴۵۸

فهرست کتاب

یعقوب علیه السلام
ولادت یعقوب ۳۴۸۳
رفتن یعقوب بحران ۳۵۳۸
یوسف علیه السلام
ولادت یوسف ۳۵۵۲
سلوک یوسف با برادران ۳۵۷۳

حرکت یعقوب از حران ۳۵۵۸
دیدن اولاد یعقوب بمصر ۳۶۱۱
مکاتبه یعقوب با یوسف ۳۶۱۲
زندان یوسف ۳۵۷۹
خلاص یوسف از زندان ۳۵۸۶
خواب یوسف ۳۵۸۲

آمدن یعقوب بمصر ۳۶۱۳
وفات یعقوب ۳۶۲۳
عمر یعقوب صد و چهل و هفت سال
وفات یوسف ۳۶۶۰
عمر یوسف صد و دوازده سال

۱ ۱

شعیب علیه السلام
ولادت شعیب ۳۶۱۶
ایوب علیه السلام
ولادت ایوب ۳۶۴۲

هلاک اصحاب ایکه ۳۸۱۲
رفتن شعیب نزد موسی ۳۸۲۱
ابتلای ایوب ۳۷۱۵
خلاص ایوب از بلا ۳۷۲۲

وفات شعیب ۳۸۳۶
عمر شعیب دویست و پنجاه سال
وفات ایوب ۳۸۶۸
عمر ایوب دویست و پنجاه و شش سال

هرون علیه السلام
ولادت هرون ۳۷۴۵
وفات هرون در تیه ۳۸۶۸
عمر هرون صد و بیست و دو سال

موسی علیه السلام
ولادت موسی ۳۷۴۸
هجرت موسی از مصر ۳۷۸۸
ولادت پسران ۳۷۹۹
بعثت موسی و وفات عمران ۳۸۱۴

وداع موسی با شعیب
۳۸۲۲

ورود موسی بمصر
۳۸۲۸

خروج بنی اسرائیل و غرق فرعون
۳۸۲۹

نزول من و سلوی
۳۸۲۹

عروج موسی بطور
۳۸۲۹

طلب رویت قوم و عتاب موسی
۳۸۲۹

اربعین تضرع
۳۸۲۹

ساختن صندوق عهد نامه
۳۸۳

حکایت عجل و سوختن پیران هرون
۳۸۳

شماره بنی اسرائیل
۳۸۳۱

تعریف ستون ابر و حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا
۳۸۳۱

رفتن جاسوسان بکنعان
۳۸۳۲

خسف قارون
۳۸۳۲

ورود بنی اسرائیل بقادس
۳۸۶۸

جنگ عرادهای اسرائیل
۳۸۶۸

شماره بنی اسرائیل کرت ثانی
۳۸۶۸

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتل بلعم باعور
۳۸۶۸

وفات موسی
۳۸۶۸

عمر موسی
صد و بیست سال

موسی اول علیه السلام

ملاقات موسی با خضر
۳۸۲۲

یوشع علیه السلام

خلافت یوشع
۳۸۶۹

فتح اریحا بدست یوشع
۳۸۶۹

ردشمس برای یوشع
۳۸۷

جنگ با ملوک ارض مقدسه با یوشع
۳۸۷۲

قسمت ارض بر بنی اسرائیل و کالیب علیه السلام
۳۸۷۶

وفات یوشع
۳۸۹۲

عمر یوشع
صد و بیست سال

کالیب علیه السلام

وفات کالیب
۳۹۲۲

امام علی علیه السلام

ظهور امام علی
۴۳۱۰

ناسخ التواریخ

سلیمان علیه السلام	ولادت سلیمان ۴۳۹۱	قضاوت سلیمان در عهد داود ۴۴۲	سلطنت سلیمان ۴۴۳
بنای مسجد اقصی ۴۴۰۷	آوردن تابوت را بمسجد ۴۴۱۴	بنای ترمد و قصه مور ۴۴۱۷	قدوم بلقیس ۴۴۲۸
رد آفتاب برای سلیمان ۴۴۲۹	فتنه سلیمان ۴۴۴	وفات سلیمان ۴۴۴۲	عمر سلیمان پنجاه و یکسال
احیا علیه السلام	ظهور احیا ۴۴۴	عدو علیه السلام	ظهور عدو ۴۴۴۲
شمعیا علیه السلام	ظهور شمعیا ۴۴۴۲	یهو بن حنانی علیه السلام	ظهور یهو ۴۴۶۷
حنانی علیه السلام	ظهور حنانی ۴۴۷۷	عزریا علیه السلام	ظهور عزریا ۴۴۷۸
حزقیل علیه السلام	ظهور حزقیل ۴۵۰۶	ظهور الیاس ۴۵۰۶ — ظهور ملائکه بر الیاس ۴۵۱۰	رفع الیاس ۴۵۲۹
عوبدیا علیه السلام	ظهور عوبدیا ۴۵۰۲	العاذار علیه السلام	ظهور العاذار ۴۵۲۴

فہرست

میکاہ علیہ السلام — ظہور میکاہ ۴۵۲۰ — ظہور صفنیاہ علیہ السلام ۴۵۲۲

الیشع علیہ السلام — ظہور الیشع علیہ السلام ۴۵۲۹ — وفات الیشع ۴۵۸۵

کرامات ہوئی واقع — ظہور کرما ۴۵۵۶ — آموص علیہ السلام — ظہور آموص ۴۵۸۵

عاموس علیہ السلام — ظہور عاموس ۴۶۱۴ — ہوشع علیہ السلام — ظہور ہوشع ۴۶۱۵

شعیب ہدم — ظہور شعیب ۴۶۳۹ — عدد علیہ السلام — ظہور عدد ۴۶۴۹

میکاہ مرشتے — ظہور میکاہ ۴۶۶۶ — شعیا علیہ السلام — ظہور شعیا ۳۶۹۸

یوئیل علیہ السلام — ظہور یوئیل ۴۷۲۷ — یونس علیہ السلام — ظہور یونس ۳۷۲۸

ناحوم علیہ السلام — ظہور ناحوم ۴۷۳ — حبقوق علیہ السلام — ظہور حبقوق ۴۷۳۳

ناسخ التواریخ

اُوریا علیہ السلام — ظہور اوریا — ۴۸۱۶

دانیال علیہ السلام — ظہور دانیال — ۴۸۱۲

تریا علیہ السلام — ظہور تریا — ۴۸۱۸

یرمیا علیہ السلام — ظہور یرمیا — ۴۸۱۹

باروخ علیہ السلام — ظہور باروخ — ۴۸۲۲

حجیا علیہ السلام — ظہور حجیا — ۴۸۲۳

ساریا علیہ السلام — ظہور ساریا — ۴۸۲۵

یحزقیل علیہ السلام — ظہور یحزقیل — ۴۸۳۰

اسمعیل بن یحزقیل — ظہور اسمعیل — ۴۸۶۰

مردوخای علیہ السلام — ظہور مردوخای — ۴۸۹۴

حجی علیہ السلام — ظہور حجی — ۴۹۰۶

زکریا بن برخیا — ظہور زکریا — ۴۹۰۶

عزرا علیہ السلام — ظہور عزرا — ۴۹۱۲

ملاخی علیہ السلام — ظہور ملاخی — ۴۹۱۵

زکریا علیہ السلام — ظہور زکریا — ۵۵۷۲

یحیی علیہ السلام — ولادت یحیی — ۵۵۸۵

عیسیٰ علیہ السلام

ولادت عیسیٰ — ۵۵۸۵
آوردن عیسیٰ را مریم از مصر — ۵۵۹۶
ابتدای دعوت عیسیٰ — ۵۶۱۴

رفع عیسیٰ علیہ السلام — ۶۱۶۵
ظہور حواریون — ۵۶۱۶
رسیدن پولس و برنابا — ۵۶۱۷
دعوت شاگردان عیسیٰ بروم و بار او و خاتمہ کار ایشان — ۵۶۲۳

ظہور حنظلۃ الصادق — ۵۲۴
ظہور جرجیس — ۵۹۱۴

خالد بن سنان

ظہور خالد — ۶۱۲۳

خاتم الانبیاء محمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ

ولادت پیغمبر — ۶۱۶۳
شق صدر — ۶۱۶۶
وفات آمنہ — ۶۱۶۹
وفات عبدالمطلب — ۶۱۷۱

سفر پیغمبر بشام — ۶۱۷۵
تزویج پیغمبر خدیجہ را — ۶۱۹۰
ولادت علی علیہ السلام — ۶۱۹۳
بنای کعبہ و نصب حجر — ۶۱۹۸

ظہور ارہاص — ۶۲۳
بعثت پیغمبر — ۶۲۳
اظہار دعوت پیغمبر — ۶۲۷
ہجرت صحابہ بحبشہ — ۶۲۸

ناسخ التواریخ

ولادت فاطمه علیها السلام	درآمدن پیغمبر بشعب ابوطالب	شق القمر	وفات ابوطالب
۶۲۰۸	۶۲۱	۶۲۱۳	۶۲۱۳

وفات خدیجه	سفر پیغمبر بطایف	تزویج پیغمبر عایشه و سوده را	ابتدای اسلام انصار
۶۲۱۳	۶۲۱۴	۶۲۱۴	۶۲۱۴

بیعت اولی در عقبه	معراج پیغمبر	بیعت ثانی اهل مدینه در عقبه
۶۲۱۵	۶۲۱۵	۶۲۱۶

ابتدای پادشاهی ملوک عجم هفتاد و هفت سال بعد از طوفان نوح است و مدت سه هزار و نهصد و بیست و هفت سال سلطنت کرده اند و مجموع ایشان هفتاد و دو تن باشند مشتمل بر چهار طبقه چنانکه مذکور میشود

طبقهٔ اول ملوک عجم را پیشدادیان گویند و ایشان ده تن باشند که دو هزار و دویست و چهل و چهار سال سلطنت کرده اند

جلوس کیومرث	مدت ملکش	جلوس هوشنگ	مدت ملک هوشنگ
۲۳۱۹	سی سال	۲۳۴۹	چهل سال

جلوس طهمورث	مدت ملکش	جلوس جمشید	مدت ملک جمشید
۲۳۸۹	سی سال	۲۴۱۹	پانصد سال

ضحاک تازی	جلوس ضحاک	مدت ملکش
	۲۹۱۹	هزار سال

فہرست کتاب

جلوس / واقعہ	سال	مدت ملکش / واقعہ	سال / مدت
جلوس فریدوں	۳۹۱۹	طلب کردن فریدوں گرشاسپ را	۳۹۲۱
حکومت کاوہ در اصفہان	۳۹۳۹	قصہ سلم و تور	۳۹۶۹
قتل ایرج بدست سلم و تور	۴۴۴	مدت ملکش پانصد سال تمسی بود	
جلوس منوچہر	۴۴۱۹	مدت ملکش	صد و بیست سال
جلوس نوذر	۴۵۳۹	مدت ملکش	ہفت سال
جلوس افراسیاب	۴۵۴۶	مدت ملکش در ایران	دوازدہ سال
جلوس زو	۴۵۵۸	مدت ملکش	پنج سال

طبقہ ثانی ملوک عجم را کیانی خوانند ایشان تا اسکندر رومی دہ بس اند و ہفتصد و سی و دو سال سلطنت کردہ اند

جلوس	سال	مدت ملکش	مدت
جلوس کیقباد	۴۵۶۳	مدت ملکش	صد سال
جلوس کیکاوس	۴۶۶۳	مدت ملکش	صد و پنجاہ سال
جلوس کیخسرو	۴۸۱۲	مدت ملکش	شصت سال
جلوس لہراسپ	۴۸۷۲	مدت ملکش	صد و بیست سال
جلوس گشتاسپ	۴۹۹۲	مدت ملکش	صد و بیست سال
جلوس بہمن	۵۱۱۲	مدت ملکش	صد و دوازدہ سال
جلوس ہما	۵۲۲۵	مدت ملکش	سی سال
جلوس دارا	۵۲۵۵	مدت ملکش	دوازدہ سال
جلوس دارا بن دارا	۵۲۶۷	مدت ملکش	چاردہ سال
جلوس اسکندر در ایران	۵۲۸۱	مدت ملکش	چاردہ سال

ناسخ التواریخ

طبقهٔ سیم سلاطین عجم اشکانیان خوانند ایشان با اشطخس و می بیست تن اند و چهار صد و شصت و شش سال سلطنت کرده اند

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس اشطخس ۵۲۹۵	مدت ملکش چهار سال	سلطنت اشک ۵۲۹۹	مدت ملکش پانزده سال
سلطنت شاپور ۵۳۱۴	مدت ملکش شصت سال	جلوس بهرام ۵۳۷۴	مدت ملکش پنجاه سال
جلوس بلاش ۵۴۲۴	مدت ملکش شانزده سال	جلوس هرمز ۵۴۴۰	مدت ملکش نوزده سال
جلوس نرسی ۵۴۵۹	مدت ملکش چهل سال	جلوس فیروز ۵۴۹۹	مدت ملکش هفده سال
جلوس بلاش ۵۵۱۶	مدت ملکش دوازده سال	جلوس خسرو ۵۵۲۸	مدت ملکش چهل سال
جلوس بلاشان ۵۵۶۸	مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس اردوان ۵۵۹۲	مدت ملکش سیزده سال
جلوس اردوان اصغر ۵۶۰۵	مدت ملکش بیست و سه سال	جلوس خسرو ۵۶۲۸	مدت ملکش نوزده سال
جلوس بلاش ۵۶۴۲	مدت ملکش دوازده سال	جلوس گودرز ۵۶۵۹	مدت ملکش سی سال
جلوس پیران ۵۶۸۹	مدت ملکش بیست سال	جلوس گودرز ۵۷۰۹	مدت ملکش دو سال
جلوس نرسی ۵۷۱۹	مدت ملکش یازده سال	جلوس اردوان ۵۷۳۰	مدت ملکش سی و یکسال

فهرست کتاب

طبقهٔ چهارم سلاطین عجم ایشان ساسانیان اند و ایشان سی و دو تن بودند و مدت حکومت ایشان چهارصد و دو و بیست سال سلطنت کرده اند

نام	سال	سلطنت	مدت	نام	سال	سلطنت	مدت
اردشیر	۵۲۶۱	سلطنت اردشیر	بیست و چهار سال	شاپور	۵۲۸۶	سلطنت شاپور	سی سال
هرمز	۵۸۱۶	سلطنت هرمز	یک سال	بهرام	۵۸۱۷	سلطنت بهرام	سه سال
بهرام ابن بهرام	۵۸۲	سلطنت بهرام	چهار سال	بهرام ابن بهرام ابن بهرام	۵۸۲۴	سلطنت بهرام	سه سال
نرسی	۵۸۳۳	سلطنت نرسی	هفت سال	هرمز	۵۸۴۰	سلطنت هرمز	هفت سال
شاپور ذوالاکتاف	۵۸۴۱	سلطنت شاپور	نود و دو سال	اردشیر	۵۹۳۹	سلطنت اردشیر	چهار سال
شاپور	۵۹۴۳	سلطنت شاپور	بیست و یک سال	جلوس بهرام	۵۹۶۴	مدت ملک بهرام	سه سال
جلوس یزدجرد	۵۹۶۷	مدت ملکش	بیست و دو سال	جلوس بهرام	۵۹۸۹	مدت ملک بهرام	بیست و سه سال
جلوس یزدجرد	۶۱۲	مدت ملکش	هژده سال	جلوس هرمز	۶۳۱	مدت ملکش	بیست سال
جلوس فیروز	۶۵۱	مدت ملک فیروز	بیست و شش سال	جلوس بلاش	۶۷۱	مدت ملکش	چهار سال
جلوس قباد	۶۸۱	مدت ملکش	چهل و سه سال	جلوس نوشیروان	۶۱۲۴	مدت ملکش	چهل و شش سال

ناسخ التواریخ

جلوس هرمز ۶۱۲۲ — مدت ملک هرمز دوازده سال

جلوس پرویز ۶۱۸۴ — غلبه خسرو بر هرقل ۶۲۱۲

مدت ملک خسرو سی و هشت سال بود و دو سال سی و دوم آن بهجرت بود

جلوس شیرویه ۶۲۲۲ — مدت ملک شیرویه هفت ماه

جلوس اردشیر بن شیرویه ۶۲۲۳ — مدت ملکش یکسال و نیم

جلوس شهری زاد ۶۲۲۴ — مدت ملکش چهل روز

جلوس جوانشیر ۶۲۲۵ — مدت ملک جوانشیر یکسال

جلوس بوران دخت — مدت ملکش یکسال و چهار ماه

جلوس فیروز که جشنده لقب داشت — مدت ملکش چندروز

جلوس آزرمی دخت بنت پرویز — مدت ملکش چهار ماه

جلوس کسری بن مهرجشن — مدت ملکش چندروز

جلوس خرزاد بن پرویز — مدت ملکش چندروز

جلوس فیروز بن مهران — مدت ملکش یکروز

جلوس فرخ زاد بن خرزاد — مدت ملکش یکماه

جلوس یزدجرد بن شهریار بن پرویز — مدت ملکش بیست سال

سی و یکسال بعد از هجرت نبوی سلاطین عجم منقرض شدند

ملوک ترک پنج تن بودند که صد و شش سال بعد از طوفان تا جلوس مغول خان بدرجه سلطنت ارتقا یافتند

ترک ابن یافث ۲۳۴۸ — ابولجه خان بن ترک ۲۵۸۸ — دیب باقوی خان — کیوک خان — النجه خان

تاتار خان که با مغول خان بیک شکم زاده با اولاد و شش تن صاحب سلطنت گشتند و با اولاد مغول خان معاصر و مخالف بودند

تاتار خان — توفا خان — ملنجه خان — ایسلی خان

فهرست کتاب

ایلخان | اردوخان | بایدوخان | سونج خان

مغول خان که همزاد تاتارخان است از جانب سپرده شد که صاحب تاج و لوا بودند گشتند

مغول خان | قراخان | اغورخان ۳۴ | قبیلهٔ اغور بخاری بنام ۳۴۴۲ | کون خان

آی خان | یلدوزخان | منکلی خان | تنکرخان | ایل خان

انقراض دولت طبقه ۴۴ | استقلال پوریشنگ و ملک ۱۴۴ | افراسیاب ۹۶۴۴ | جهن پسر افراسیاب ۲۳۸۴ | ابتدای دولت ارجاسب ۱۲۹۴

سلاطین ترک

جلوس ترسن باوی ۵۹۵۹ | مدت ملکش سی سال | جلوس توردوسان باوی ۵۹۸۹ | مدت ملکش نود سال

جلوس اسال باوی خان ۶۱۹ | مدت ملکش صد و پنج سال | جلوس ایمال خمر باوی خان ۶۱۹۹ | مدت ملکش هفت سال

از اولاد ایلکوی ابی ایمال خان | جلوسش ۶۲۶ | در سال دوم ملکش هجرت نبی بود صلی الله علیه و آله

طبقهٔ اول سلاطین کیانیان چهل و چهار تن بودند که تا غلبه گشتاسپ در عهد لهراسب بر ایشان دو هزار و

پانصد و پنجاه و سه سال سلطنت کردند و ابتدای سلطنت ایشان صد و پانزده سال بعد از طوفان است

تاریخ ... ریح

جلوس	مدت ملک	جلوس	مدت ملک
جلوس نمرود اول ۲۳۵۲	مدت ملک نمرود پانصد سال	جلوس س ۲۸۵۲	مدت ملکش صد و پانزده سال
جلوس تیمیراس ۲۹۶۸	مدت ملکش چهل سال	جلوس بی بیانس ۳۰۰۸	مدت ملکش چهارصد سال
جلوس آبونس ۳۴۰۸	مدت ملکش هفتاد سال	جلوس قیروس ۳۴۷۸	مدت ملکش صد سال
جلوس سوسوس ۳۵۷۸	مدت ملکش نود سال	جلوس کورش ۳۶۶۸	مدت ملک کورش پنجاه سال
جلوس صفر ۳۷۱۸	مدت ملکش بیست سال	جلوس صمریر ۳۷۳۸	مدت ملکش چهل سال
جلوس قومیس ۳۷۷۸	مدت ملکش نود سال	جلوس اینوس ۳۸۶۸	مدت ملکش سی سال
جلوس ایلادس ۳۸۹۸	مدت ملکش پانزده سال	جلوس الحلوس ۳۹۱۳	مدت ملکش چهل سال
جلوس امونوس ۳۹۵۳	مدت ملکش سی سال	جلوس کلوس ۳۹۸۳	مدت ملکش سی سال
جلوس سفروس ۴۰۱۳	مدت ملکش چهل سال	جلوس مانوس ۴۰۵۳	مدت ملکش سی سال
جلوس رسطالیم ۴۸۳	مدت ملکش چهل سال	جلوس امیوطوس ۴۱۲۳	مدت ملکش پنجاه سال
جلوس تتاولیوس ۴۱۷۳	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس العداس ۴۲۲۳	مدت ملکش سی سال

فهرست کتاب

جلوس	سال	مدت ملک	جلوس	سال	مدت ملک
جلوس اطیرس	۳۲۵۲	مدت ملک اطیرس شصت سال	جلوس سیاوس	۳۳۱۲	مدت ملکش بیست سال
جلوس ناریوس	۳۳۲۲	مدت ملک ناریوس پنجاه سال	جلوس سوسادرموس	۳۳۸۲	مدت ملکش چهل سال
جلوس سردس	۳۴۲۲	مدت ملک سردس پنجاه سال	جلوس طاطالو	۳۴۷۲	مدت ملکش سی سال
جلوس طاطاوس	۳۵ ۲	مدت ملک طاطاوس چهل سال	جلوس اوروس	۳۵۴۲	مدت ملکش چهل سال
جلوس لاویس	۳۵۸۲	مدت ملک لاویس پنجاه سال	جلوس کلیث پلیسر	۳۶۳۲	مدت ملکش چهل و دو سال
جلوس سلمانظر	۳۶۷۵	مدت ملک سلمانظر چهارده سال	جلوس سناشیرت	۳۶۸۹	مدت ملکش پانزده سال
جلوس اسرهادان	۳۷ ۳	مدت ملکش چهل و سه سال	جلوس سوس دوچینس	۳۷۵۳	مدت ملکش بیست و یکسال
جلوس سلکوس	۳۷۷۳	مدت ملکش بیست و دو سال	جلوس نبوپلسر	۳۷۹۶	مدت ملکش بیست و یکسال

جلوس بخت‌نصر اول	هدم ساختن بخت‌نصر	خرابی بیت المقدس	انتهای کار بخت‌نصر	مدت سلطنت بخت‌نصر
۳۸ ۷	۳۸۳۵	۳۸۳۶	۳۸۵۷	چهل سال

جلوس	سال	مدت ملک	جلوس	سال	مدت ملک
جلوس آویل مرادخ	۳۸۹۷	مدت ملکش بیست و دو سال	جلوس نرگلسار	۳۸۷۹	مدت ملکش سه سال
جلوس لبرساخود	۳۸۸۲	مدت ملکش یکسال	جلوس نبدیس	۳۸۸۳	مدت ملکش یکسال

ناسخ التواریخ

نبشارار	جلوس نبشازار ۴۸۸۴	مدت ملکش سه سال

ذکر طبقهٔ ثانی از ملوک کلدانیون که از جانب سلاطین عجم در بابل و نینوا و بیت المقدس سلطنت داشتند

جلوس	سال	مدت ملکش
جلوس داریوش	۴۸۸۷	مدت ملکش یکسال
جلوس کورش	۴۸۸۸	مدت ملکش سه سال
اخشورش و جلوس او	۴۸۹۱	مدت ملکش چهارده سال
جلوس داریوش	۴۹۰۵	مدت ملکش سی و دو سال
کسرحوس و جلوس او	۴۹۳۷	مدت ملکش بیست سال
مرطاسه و جلوس او	۴۹۵۷	مدت ملکش یکسال
فنجشت و جلوس او	۴۹۵۸	مدت ملکش چهل و یک سال
جلوس اجرشت	۴۹۹۹	مدت ملکش سه سال
جلوس تیغریاس	۵۰۰۲	مدت ملکش یکسال
داریوش و جلوس او	۵۰۰۳	مدت ملکش بیست سال
جلوس نخنخسف	۵۰۲۳	مدت ملکش بیست و نه سال
دارالیع و جلوس او	۵۰۵۲	مدت ملکش پانزده سال

ملوک چین صد و هفتاد و یکتن بودند که از صد و چهل سال بعد از طوفان تا زمان حضرت پیغمبر صلی [illegible]
سه هزار و هشتصد و سی و چهار سال سلطنت کردند

جلوس	سال	مدت ملکش
جلوس خون کا و تانک	۲۳۸۴	مدت ملکش هشتاد و هفت سال
ابتدای ملک نه تن فرزندان خون کا و تانک	۲۴۶۹	مدت ملکشان چهارصد و چهل و دو سال

ناسخ التواریخ

جلوس	سال	مدت ملک
جلوس دی پینک	۳۸۵۳	مدت ملکش سه سال
جلوس خون شان	۳۸۵۶	مدت ملکش چهار سال
جلوس بای کیا	۳۸۶۰	مدت ملکش سی سال
جلوس آردی تینک	۳۸۹۰	مدت ملکش سی سال
جلوس ماشی کینک	۳۹۲۰	مدت ملکش سی سال
جلوس سوکیا	۳۹۵۰	مدت ملکش هفده سال
جلوس خونسیکے	۳۹۶۷	مدت ملکش دوازده سال
جلوس تای زو	۳۹۷۹	مدت ملکش هفتاد و پنج سال
جلوس جونک ریز	۴۰۵۴	مدت ملک جونک ریز هفده سال
جلوس رائی ریا	۴۰۷۱	مدت ملکش پانزده سال
جلوس جوتاکیه	۴۰۸۶	مدت ملکش ده سال
جلوس شوسے	۴۹۶	مدت ملکش نوزده سال
جلوس سوین	۴۱۱۴	مدت ملکش شانزده سال
جلوس ارکیا	۴۱۳۰	مدت ملک ارکیا بیست و پنج سال
جلوس زودین	۴۱۵۵	مدت ملکش بیست و پنج سال
جلوس مالینک	۴۱۸۰	مدت ملکش بیست سال
جلوس تن کیا	۴۲۰۰	مدت ملکش هفده سال
جلوس کیانک کینک	۴۲۱۷	مدت ملکش هجده سال
جلوس سوسیرو	۴۲۳۵	مدت ملکش بیست و یک سال
جلوس سوسے	۴۲۵۶	مدت ملکش پانزده سال
جلوس رودین	۴۲۷۱	مدت ملکش بیست سال
جلوس زوکینک	۴۲۹۱	مدت ملکش شانزده سال

فهرست کتاب

جلوس ارکیسا ۴۳۳۸ — مدت ملکش شش سال

جلوس لم س ۴۳۴۴ — مدت ملکش بیست و یکسال

جلوس کس وس ۴۳۶۵ — مدت ملکش چهار سال

جلوس روپئی ۴۳۶۹ — مدت ملکش چهار سال

جلوس بای دیک ۴۳۷۳ — مدت ملکش سه سال

جلوس دی پی ۴۳۷۶ — مدت ملکش سی و هفت سال

جلوس جوس ۴۴۱۳ — مدت ملکش سی و سه سال

جلوس جوواک ۴۴۴۶ — مدت ملکش هفت سال

جلوس جک واک ۴۴۵۳ — مدت ملکش چهل و هفت سال

جلوس کنک واک ۴۵۰۰ — مدت ملکش بیست و چهار سال

جلوس جوواک ۴۵۲۵ — مدت ملکش پنجاه و دو سال

جلوس مرواک ۴۵۷۶ — مدت ملکش پنجاه و چهار سال

جلوس کورواک ۴۶۳۱ — مدت ملکش دوازده سال

جلوس شاد واک ۴۶۴۳ — مدت ملکش بیست و چهار سال

جلوس شاد واک ۴۶۶۸ — مدت ملکش پانزده سال

جلوس بی واک ۴۶۸۳ — مدت ملکش شانزده سال

جلوس لی واک ۴۶۹۹ — مدت ملکش پنجاه و یکسال

جلوس بون واک ۴۷۵۰ — مدت ملکش چهل و شش سال

جلوس سن واک ۴۷۹۶ — مدت ملکش دوازده سال

جلوس منک واک ۴۸۰۸ — مدت ملکش پنجاه و یکسال

جلوس داکک واک ۴۸۵۹ — مدت ملکش بیست سال

جلوس جونک واک ۴۸۷۹ — مدت ملکش پانزده سال

ناسخ التواریخ

جلوس	سال	مدت ملکش
جلوس ہی وانک	۴۸۹۳	پنج سال
جلوس سیقی رنک	۴۸۹۹	پست وپنجسال
جلوس شانک وانک	۴۹۲۴	سی وسه سال
جلوس کونک وانک	۴۹۵۷	شش سال
جلوس کویک وانک	۴۹۶۳	شش سال
جلوس وین وانک	۴۹۶۹	ببست ویکسال
جلوس کانک وانک	۴۹۹۰	چهارده سال
لینک وانک	۵۰۰۴	پست وهفت سال
جلوس کی وانک	۵۰۳۱	ببست وپنجسال
جلوس تا وانک	۵۰۵۶	یکسال
جلوس کیینک وانک	۵۰۵۷	چهل وسه سال
جلوس ون وانک	۵۱۰۰	هشت سال
جلوس جین وین	۵۱۰۸	بیست وهشت سال
جلوس نی وانک	۵۱۳۶	دوازده سال
جلوس سی وانک		پنجاه
جلوس کو وانک	۵۱۴۸	پانزده سال
جلوس وانک وانک	۵۱۶۳	بیست وچهار سال
جلوس حال ؤ انک	۵۱۸۷	پست وشش سال
جلوس سله وانک	۵۲۱۳	هفت سال
جلوس هوسینک وانک	۵۲۲۰	شش سال
سون سینک وانک	۵۲۲۶	شش سال
جلوس بن زنک وانک	۵۲۳۲	پنجاه سال

فهرست کتاب

جلوس	مدت	جلوس	مدت
لوک طوایف ۵۲۸۲	مدت ملکتان دوازده سال	جلوس سن شیخوانک ۵۲۹۴	مدت ملکش سی و هفت سال
جلوس رشی خوحوے ۵۳۳۱	مدت ملکش دو سال	جلوس سایلیش ریا ۵۳۳۳	مدت ملکش یکسال
جلوس مادانک ۵۳۳۴	مدت ملکش پنجسال	جلوس جن کاورد ۵۳۳۹	مدت ملکش سیزده سال
جلوس شوهدی ۵۳۵۲	مدت ملکش هفت سال	جلوس برادر شوهدی لودپاچے ۵۳۵۹	مدت ملکش هشت سال
جلوس صدی ۵۳۶۷	مدت ملکش پست و سه سال	جلوس کیدیے ۵۳ ۹	مدت ملکش شانزده سال
جلوس ودیے ۵۳ ۶	مدت ملکش پنجاه و چهار سال	جلوس خودیے ۵۴۶	مدت ملکش سرده سال
جلوس سومدیے ۵۳۷۳	مدت ملکش پست و پنجسال	جلوس ومدیے ۵۴۹۸	مدت ملکش شش سال
جلوس صندیے ۵۵ ۴	مدت ملکش پست و شش سال	جلوس ایدیے ۵۵۳	مدت ملکش شش سال
جلوس عیدی ۵۵۳۶	مدت ملکش چهار سال	جلوس ژودمیک ۵۵۴	مدت ملکش سه سال
جلوس وانگ موانگ ۵۵۴۳	مدت ملکش پست و پنجسال	جلوس کین کش داهال ۵۵۶۸	مدت ملکش ده سال
جلوس سرکین کش داهال ۵۵۷۸	مدت ملکش یکسال	جلوس جوحن کون ۵۵۷۹	مدت ملکش سی و سه سال

ناسخ التواریخ

جلوس بن مندی ۵۶۱۲ — مدت ملکش هیجده سال

جلوس خنیدے ۵۶۳۰ — مدت ملکش سیزده سال

جلوس خوادیے ۵۶۴۳ — مدت ملکش هفده سال

جلوس شانک یدے ۵۶۶۰ — مدت ملکش یکسال

جلوس عبدیے ۵۶۶۱ — مدت ملکش نوزده سال

جلوس بوتانک خو ۵۶۸۰ — مدت ملکش نه سال

جلوس سیندیے ۵۶۸۹ — مدت ملکش نوزده سال

جلوس جونکدیے ۵۷۰۸ — مدت ملکش یکسال

جلوس خندیے ۵۷۰۹ — مدت ملکش یکسال

جلوس وندے ۵۷۱۰ — مدت ملکش بیست و یکسال

جلوس کندے ۵۷۳۱ — مدت ملکش بیست و دو سال

جلوس خن بون دان ۵۷۵۲ — مدت ملکش شش ماه

جلوس شیندے ۵۷۵۳ — مدت ملکش سے سال

ابتدای ملک ملوک طوایف ۵۷۸۳ — مدت ملکشان شصت و یکسال

جلوس سن یودے ۵۸۴۴ — مدت ملکش بیست و پنجسال

جلوس نوندے ۵۸۶۹ — مدت ملکش هفده سال

جلوس جوندے ۵۸۸۶ — مدت ملکش شش سال

جلوس میندے ۵۸۹۲ — مدت ملکش چهار سال

ابتدای ملوک طوایف ۵۸۹۶ — مدت ملکشان پنجاه و هفت سال

جلوس فیدافوے ۵۹۵۳ — مدت ملکش بیست و چهار سال

جلوس ایدے ۵۹۷۷ — مدت ملکش بیست و سه سال

جلوس میوندے ۶۰۰۰ — مدت ملکش پانزده سال

فهرست کتاب

۱

جلوس بای قودی ۱۰ع — مدت ملکش هشت و سه سال | جلوس پی سیدی ۴۳ع — مدت ملکش سیزده سال

جلوس پس قیسدی ۵۲ع — مدت ملکش شش سال | جلوس ساوقدی ۶۳ع — مدت ملکش هشت سال

جلوس مو و دیی ۸۳ع — مدت ملکش شانزده سال | جلوس ساو مدی ۹۹ع — مدت ملکش دوازده سال

جلوس شوحو مدی ۱۱۱ع — مدت ملکش دو سال | جلوس تیمدی ۱۱۳ع — مدت ملکش دو سال

جلوس جو قدی ۱۱۵ع — مدت ملکش دو سال | جلوس جدی ۱۱۲ع — مدت ملکش سه سال

جلوس سوسدی لیراک سویدی ۱۲ع — مدت ملکش هفده سال | جلوس جوجو ساو مسدی ۱۳۲ع — مدت ملکش دو سال

جلوس مسدی ۱۳۹ع — مدت ملکش چهار سال | جلوس قودی ۱۴۳ع — مدت ملکش هفده سال

جلوس سومد ۱۶۱ع — مدت ملکش یکسال | جلوس ایدی ۱۶۴ع — مدت ملکش یکسال

جلوس ون سدی ۱۶۳ع — مدت ملکش نوزده سال | جلوس مید لسودی ۱۸۲ع — مدت ملکش یکسال

جلوس ساو جودی ۱۸۳ع — مدت ملکش یکسال | جلوس قودی ۱۸۴ع — مدت ملکش چهار سال

جلوس جوجو ۱۸۸ع — مدت ملکش سیزده سال | جلوس سومی کاورد قیدی ۲۱ع — مدت ملکش بیست و سه سال در سال یازدهم سلطنت او هجرت سید انبیا علیه السلام بود

ناسخ التواریخ

ملوک عاد نه تن بودند که صد و پنجاه و هشت سال بعد از طوفان صاحب ملک شدند و هفتصد و پنجاه سال سلطنت کردند

جلوس شدید بن عاد ۲۴۰۰	مدت ملکش سیصد سال	جلوس شداد بن عاد ۲۳۰۰	مدت ملکش سیصد سال
جلوس مرثد بن شداد ۳۰۰۰		جلوس عمرو بن مرثد	
جلوس قیل بن عمرو بن مرثد		جلوس حجر بن عامر بن قیل ۳۰۴۴	
ابو نعامه بن عمرو		ذو سلم بن شدید بن ثابت بن قیل	
عمرو بن ذو سلم		انقراض دولت عادیان بدست صالح پیغمبر ۳۱۲۱	

ابتدای ملک ملوک هند چهارصد و بیست و سه سال بعد از طوفان و ایشان بیست و سه تن بوده‌اند که باستقلال تا زمان هجرت سی سلطنت کرده‌اند

جلوس کشن ۲۶۶۵	مدت ملکش چهارصد سال	جلوس مهاراج ۳۰۶۵	مدت ملکش هفتصد سال
جلوس کیشوراج ۳۲۶۵	مدت ملکش دویست سال	جلوس فیروزرای ۳۹۶۵	مدت ملکش پانصد و سی و هفت سال
جلوس سورج ۴۵۲	مدت ملکش دویست و پنجاه سال	جلوس بهراج ۴۳۵۲	مدت ملکش سی و شش سال

فهرست کتاب

جلوس کیدرمرس ۴۱۸۸ — مدت ملکش نوزده سال — [illegible] — جلوس سکل ۴۸۲ — مدت ملکش شصت و چهار سال

جلوس رمت ۴۹۳۹ — مدت ملکش هشتاد و یک سال — [illegible] — جلوس مهرج ۵۳ — مدت ملکش چهل سال

جلوس جمجید ۵۱۱۳ — مدت ملکش شصت سال — جلوس دهلو ۵۱۲۳ — مدت ملکش چهل سال

جلوس نور ۵۲۱۳ — مدت ملکش هفتاد و دو سال — جلوس سیار ۵۲۸۵ — مدت ملکش هفتاد سال

جلوس جوه ۵۳۵۵ — مدت ملکش نود سال — جلوس کلیان چند و کرماجیت ۵۴۳۵ — مدت ملکشان صد و بیست و سه سال

جلوس ترک طوایف ور ۵۵۶۸ — مدت ملکشان یکصد و سی سال — جلوس بهوج ۵۸۹۸ — مدت ملکش پنجاه سال

جلوس باسدیو ۵۹۴۸ — مدت ملکش هفتاد سال — جلوس رادیو ۶۱۸ — مدت ملکش پنجاه و چهار سال

جلوس پرمات چند ۶۲۲ — مدت ملکش نود و هشت سال — جلوس آسدیو ۶۱۲ — مدت ملکش شانزده سال

بالدیو — جلوسش بالدیو ۶۱۸۶ — مدت ملکش چهل و دو سال
بس از این سال ملک بر او بود هجرت

ذکر ملوک ثمود و انقضای دولت ایشان بعد از صالح پیغمبر علیه السلام

جلوس عابر بن ارم ۲۲۳۱ — مدت ملکش دویست سال — جلوس جدع بن عمرو ۲۹۳۱ — انقراض ملکشان ۳۴۲۱

ناسخ التواریخ

جبتا اول از ملوک مصر سی و یک تن بودند و ابتدای ملکشان ششصد و بیست و دو سال بعد از فوت نوح پیغمبر گویند

جلوس مصرائیم	مدت ملکش	جلوس سنان بن علوان	مدت ملکش
۳۰۲۰	دویست و چهار سال	۳۲۲۴	دویست و سی و چهار سال

پادشاهی ذو القرنین اکبر در مملکت مصر سه هزار و چهار صد و پنجاه سال بعد از آدم بود

جلوس ذو القرنین بر مصر	پادشاهی ذو القرنین در مصر
۳۴۵۰	چهل سال

غلبه ریان بعد از ذو القرنین بر مصر سه هزار و چهار صد و نود و هفت سال بعد از آدم بود

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس ریان ۳۴۹۸	صد و هشتاد و دو سال	جلوس ارم ۳۶۸۰	چهارده سال
جلوس قابوس ۳۶۹۴	صد و چهار سال	جلوس ولید بن مصعب ۳۷۹۸	سی سال
جلوس دلوکه در مصر ۳۸۲۹	سی و هشت سال	جلوس سنانیس ۳۸۶۶	هشت سال
جلوس میس ۳۸۷۴	پنجاه و هفت سال	جلوس اطفیس ۳۹۳۱	نوزده سال
جلوس ساطریس ۳۹۵۰	سی و چهار سال	جلوس بوزیریس ۳۹۸۴	دویست و پنجاه سال
جلوس پرویس ۴۲۳۴	بیست سال	جلوس ساهم ارزنس ۴۲۵۴	سی و پنج سال

فهرست کتاب

جلوس	مدت	جلوس	مدت
جلوس چابس ۴۲۹۲	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس صعرن ۴۳۳۲	مدت ملکش پنجاه و شش سال
جلوس مصریس ۴۳۹۸	مدت ملکش سی سال	جلوس سیحس ۴۴۲۸	مدت ملکش یازده سال
جلوس سکان شمک ۴۴۳۹		غلبه سکان شیشک بر بیت المقدس ۴۳۴۲	مدت ملکش چهل و پنجسال
جلوس زیراه ۴۴۸۴	مدت ملکش صد و نود و هفت سال	جلوس ایمیس ۴۶۸۱	مدت ملکش شش سال
جلوس سیچس ۳۲۳	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس سیاس ۴۷۵۲	مدت ملکش چهارده سال
جلوس سراکا ۴۲۶۳	مدت ملکش بیست سال	ملوک طوائف ۲۷۸۲	مدت ملکشان یازده سال
جلوس پساتیحس ۴۸۲	مدت ملکش پنجاه و چهار سال	جلوس نیح ۴۸۵۶	مدت ملکش شانزده سال
جلوس پساتیس ۴۸۳۲	مدت ملکش شش سال	جلوس اپریز ۴۸۲۸	مدت ملکش بیست و پنجسال
جلوس مسیس ۴۹۳	مدت ملکش نوزده سال	جلوس پسمسطیس ۴۹۲۲	مدت ملکش یکسال

ابتدای دولت ایران در مصر

۴۹۲۳

مدت ملک ایرانیان در مصر

سیصد و شصت و چهار سال

طبقهٔ دوم از ملوک مصر با اسکندر رومی سیزده تن باشند و ایشانرا بعد از اسکندر بطالسه گویند

ابتدای ملک اسکندر رومی در مصر ۵۲۸۰ — مدت ملکش پانزده سال

جلوس بطلیموس فیلادلفس ۵۳۰۳ — مدت ملکش چهل و دو سال

جلوس بطلیموس اورجتس ۵۳۴۵ — مدت ملکش سی و یکسال

جلوس بطلیموس فیلپاتر ۵۳۷۶ — مدت ملکش دوازده سال

جلوس بطلیموس اپی فنز ۵۳۸۸ — مدت ملکش نوزده سال

بطلیموس فیلامتار ۵۴۰۷ — مدت ملکش سی سال

جلوس بطلیموس فسکان ۵۴۳۷ — مدت ملکش سی و هشت سال

جلوس بطلیموس لترس ۵۴۷۵ — مدت ملکش ده سال

جلوس اسکندر اول ۵۴۸۵ — مدت ملکش نوزده سال

جلوس اسکندر ثانی ۵۵۰۴ — مدت ملکش بیست و سه سال

جلوس اولیتس ۵۵۲۷ — مدت ملکش دوازده سال

جلوس دینس ۵۵۳۹ — آمدن جولیس قیصر بر سر دینس ۵۵۴۰ — مدت ملکش دو سال

جلوس کلیاپتره ۵۵۴۰ — رفتن کلیاپتره نزد انتانی ۵۵۴۹ — انقراض دولت بطالسه بدست اغسطس قیصر

زهر دادن کلیاپتره برادرش ۵۵۵۱ — آمدن اغسطس قیصر بر سر انتانی ۵۵۶۲ — سی و یکسال پیش از مسیح علیه السلام و در این وقت مصر ضمیمهٔ دولت ایتالیا و رومیة الکبری شد ۵۵۶۳

مدت ملک کلیاپتره هشت و دو سال

فهرست کتاب

ابتدای دولت قرق که ایشان را ایونانیان گویند هزار و چهار صد و پنج سال بعد از طوفان است و چون دولت ایشان دولت جمهور بوده نام سر سلسلهٔ ایشان در ذیل حکایت گفته خواهد شد

ابتدای ظهور اولاد جوان ۳۶۲۹

پای تخت شدن شهر اپس ۴۳۸

کادمس ۴۴۵

قرانس با کادومه ۴۲۸۵

یاسا و قانون آوردن سلن ۴۹۲

جنگ ایرانیان با قرق و جنگ لیهٔ آتینس ۵۱۴

نزاع میان اهل اتین و اهل لسدمان ۵۱۵۸

جلوس فیلقوس ۵۲۵۲

زن گرفتن فیلقوس ۵۲۶۲

ولادت اسکندر ۵۲۶۳

کشته شدن فیلقوس ۵۲۷۸

جلوس اسکندر در قرق چهار هزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از آدم بود

جلوس اسکندر در قرق ۵۲۷۹

جنگ اسکندر با لشکر ایران ۵۲۸

جنگ دوم اسکندر با ایران ۵۲۸

غلبهٔ اسکندر بر طیرس و بیت المقدس و مصر ۵۲۸۲

جنگ سیم اسکندر با ایران ۵۲۸۱

غلبهٔ اسکندر بر دارا ۵۲۸۱

جلوس اسکندر در ایران و خاتمهٔ کار دارا ۵۲۸۱

گرفتار شدن بسس کشندهٔ دارا و گردیدن او بدست برادر دارا ۵۲۸۲

عزیمت اسکندر به هندوستان ۵۲۸۳

تسخیر صاین قلعه ۵۲۹۳

عزیمت اسکندر از هند به بابل ۵۲۹۴

خاتمهٔ کار اسکندر و مرگ او در بابل ۵۲۹۵

دولت ملوک مصر از هزار و چهار صد و شصت و چهار سال بعد از طوفان است

که تا زمان هجرت سی و پنج تن سلطنت کردند و ایشان را تابعه گویند

ناسخ التواریخ

جلوس	مدت ملکش
حارث رائش ۳ ۲ ۰ ۶	صد و بیست سال
ابرهة بن حارث ۳ ۸ ۲ ۶	صد و هشتاد و سه سال
افریقش بن ابرهة ۴ ۰ ۹	صد و شصت و چهار سال
العبد بن ابرهة ملقب به ذو الاذعار ۴۱۲۳	صد و پنجاه سال
هداد بن شراحیل ۴ ۳ ۲	هفتاد و پنجسال
بلقیس بنت هداد ۴ ۳ ۹ ۸	بیست سال
سلیمان و یمن ۴ ۴ ۱ ۸	بیست و سه سال
رحبعام بن سلیمان ۴ ۴ ۲	یکسال
یاسر بن عمرو بن شراحیل ۴ ۴ ۴ ۳	هشتاد و پنجسال
شمر بن افریقش ابوکرب ارعش ۴ ۵ ۲ ۸	صد و بیست سال
ابو مالک بن ارعش ۴ ۴ ۶ ۸	پنجاه و پنجسال
اقرن بن ابو مالک تبع ناتی ۴ ۳ ۰ ۲	پنجاه و سه سال
ذو جیشان بن اقرن ۴ ۲ ۵ ۶	هفتاد و پنجسال
تبع الاقرن بن شمر بن ارعش ۴ ۸ ۲ ۸	صد و شصت و سه سال
کلیکرب بن تبع الاقرن ۴ ۹ ۹ ۱	مدت ملک کلیکرب سیصد و بیست و سه سال
ابوکرب اسعد بن مالک تبع اوسط ۵ ۳ ۱۴	صد و بیست سال
حسان بن تبع الاوسط ۵ ۴ ۳ ۴	هفتاد سال
عمرو بن تبع الاوسط ۵ ۵ ۴	شصت و سه سال
عبد کلال مثوب بن زمران ابن کلاب بن کرب ۵	هفتاد و چهار سال
تبع الاصغر بن حسان بن تبع الاوسط ۵ ۶ ۴	صد سال
ربیعة بن نظر ۵ ۲ ۴ ۱	دو سال
مرثد بن عبد کلال ۵ ۲ ۴ ۳	چهل سال

جلوس باراق بن میعم ۴۰۵۸	مدت حکمش چهل سال	جلوس جدعون ابن یوآش ۴۱۰۵	مدت حکمش چهل سال
جلوس ابی ملک ۴۱۴۵	مدت حکمش سه سال	جلوس توعال بن فوال ۴۱۴۸	مدت حکمش بیست و سه سال
جلوس یابر الجلعیدی ۴۱۷۱	مدت ملکش بیست و دو سال	جلوس یفتاح الجلعادی ۴۲۱۱	مدت حکمش شش سال
جلوس ابصان ۴۲۱۷	مدت حکمش هفت سال	ظهور ایلون بن زبولون ۴۲۲۴	مدت حکمش ده سال
ظهور عبدون بن ایلان ۴۲۳۴	مدت ملکش هشت سال	ظهور شمشون ۴۲۸۲	فتنه بنی اسرائیل و قتل بنی بنیامین ۴۳۲

ابتدای طبقه اول از ملوک ایتالیا دو هزار و صد و هفتاد و دو سال بعد از طوفان است و دولت ایشان از بنای رومیة الکبری تا ظهور پاپی دولت جمهور بود

اینس ۴۴۱۴	اسکانیس ۴۴۴۶	سلویس ۴۴۸۴	لاتینس ۴۵۱۲	لاتینس ۴۵۲۴
البا ۴۵۹۵	کپتیس ۴۶۳۴	کاپس ۴۶۶۰	کاپتس ۴۶۸۸	تی بریس ۴۷۰۱
اکریپا ۴۷۱۱	الادیس ۴۷۱۹	اونتیس ۴۷۶۰	پروکس ۴۷۷۹	امولیس ۴۸۰۲
نومیتار ۴۸۴۴	بنای شهر رومیة الکبری ۴۸۴۸	جلوس رمولس ۴۸۴۹	نوما پامپیلیس ۴۸۸۶	تولس هاستیلیس ۴۹۲۹

ناسخ التواریخ

جلوس قسطنطین بن قسطنطین ۵۹۳۰ مدت ملکش بیست و چهار سال

جلوس لیانس برادر قسطنطین ۵۹۵۴ مدت ملکش یکسال

جلوس یونیانس ۵۹۵۵ مدت ملکش یکسال

جلوس اداس ۵۹۶۴ مدت ملکش چهارده سال

جلوس غراطیاس ۵۹۷ مدت ملکش پانزده سال

جلوس نودیس الکبری ۵۹۸۵ مدت ملکش چهار سال

جلوس دیاریس ۵۹۸۹ مدت ملکش سه سال

جلوس اسندویس ۵۹۹۲ مدت ملکش سیزده سال

جلوس هرقیاس و زنش بجازیا ۶۰۰۵ مدت ملکشان چهل و دو سال

جلوس الیون ۶۰۵۴ مدت ملک الیون هفده سال

جلوس الیون الاصغر الیون ۶۰۷۱ مدت ملکش سه سال

جلوس لیرهو ۶۰۷۴ مدت ملکش هفده سال

جلوس قسطاس ۶۰۹۱ مدت ملکش بیست و چهار سال

جلوس یوطاباس ۶۱۱۵ مدت ملکش نه سال

جلوس طاپاس ۶۱۲۴ مدت ملکش سی و هشت سال

جلوس تربیس ۶۱۶۲ مدت ملکش سیزده سال

جلوس طاریس ۶۱۳۵ مدت ملکش چهار سال

جلوس موریغس ۶۱۳۹ مدت ملکش بیست سال

جلوس قرطاس ۶۱۹۹ مدت ملکش هشت سال

جلوس هراقلیوس ۶۲۰۳ مدت ملکش سی و یکسال بود و در سال نهم ملک او هجرت پیغمبر بود

ذکر قیاصره ایتالیا بعد از آنکه پای تخت قیاصره در قسطنطنیه شد مملکت را دو قسمت کردند و پای تخت ایشان در رومیه الکبری بوده

فهرست کتاب

جلوس همایون پادشاه ۵۹۹۲

جلوس لیسیدیس ۶ ۲ ۹

جلوس بطلمیوس ۶ ۶ ۲

جلوس مجرس ۶ ۶۴

جلوس لیویوس ۶ ۶ ۸

جلوس اهمیوس ۶ ۷۴

جلوس الیت رئوس ۶ ۷۹

جلوس کلیمیرکوس ۶ ۷ ۹

جلوس زدلیوس ۶ ۸۱

جلوس رامیوس ۶ ۸ ۳

ملوک بنی اسرائیل از داود و سلیمان بیست تن بوده‌اند که دو هزار و دو سال العدد طول سلطنت ایشان اکرم

جلوس رحبعام بن سلیمان ۴ ۴ ۳ ۲ مدت ملکش هفده سال

جلوس ابیا ابن رحبعام ۶ ۴ ۴ مدت ملکش سه سال

جلوس آسا بن ابیا ۴ ۳ ۶ ۲ مدت ملکش چهل و یک سال

جلوس یوشافاط ابن آسا ۳ ۵ ۳ مدت ملکش بیست و پنج سال

جلوس یورام ابن یوشافاط ۴ ۵ ۲ ۹ مدت ملکش هشت سال

جلوس احزیا ابن یورام ۴ ۵ ۳ ۷ مدت ملکش یکسال

جلوس عثلیا مادر احزیا ۴ ۵ ۳ ۸ مدت ملکش شش سال

جلوس یواش ابن احزیا ۴ ۵ ۴ ۴ مدت ملکش چهل سال

جلوس امصیا ابن یواش ۴ ۵ ۸ ۴ مدت ملکش بیست و نه سال

جلوس عزیا ابن امصیا ۳ ۶ ۱ ۳ مدت ملکش پنجاه و دو سال

ناسخ التواریخ

جلوس یوتام ابن عوزیا ۴۶۶۵ — مدت ملکش شانزده سال
جلوس احاز بن یوتام ۴۶۸۱ — مدت ملکش شانزده سال

جلوس حزقیا ابن احاز ۴۶۹۲ — مدت ملکش بیست و نه سال
جلوس منشه بن حزقیا ۴۷۲۶ — مدت ملکش پنجاه و پنج سال

جلوس امون ابن منشه ۴۷۸۱ — مدت ملکش دو سال
جلوس یوشیا بن امون ۴۷۸۳ — مدت ملکش سی و یکسال

جلوس یوحاز ابن یوشیا ۴۸۱۴ — مدت ملکش سه ماه
جلوس یویاقیم برادر یوحاز ۴۸۱۴ — مدت ملکش یازده سال

جلوس یواخین بن یویاقیم — مدت ملکش سه ماه و ده روز
جلوس صدقیا ۴۸۲۵ — بعد از یازده سال سلطنت بدست بخت نصر تمام شد

ملوک بنی اسرائیل که بر اسباط عشره سلطنت داشتند و با آل سلیمان مخالف بودند نیز بست شدند

جلوس یاربعام ابن ناباط ۴۴۴۲ — مدت ملکش بیست و دو سال
جلوس ناذاب ابن یاربعام ۴۴۶۴ — مدت ملکش دو سال

جلوس بعشا بن اخیا ۴۴۶۴ — مدت ملکش بیست و چهار سال
جلوس الا ابن بعشا ۴۴۹۰ — مدت ملکش یکسال

جلوس زمری — مدت ملکش یکهفته
جلوس تبنی ابن جنات با شرکت عمری ۴۴۹۲ — مدت ملکشان دوازده سال

جلوس احاب بن عمری ۴۵۰۴ — مدت ملکش بیست و دو سال — جنگ احاب با ملک ارام ۴۵۰۹ — جنگ بن هداد با احاب ۴۵۱۰

جلوس احزیا هو ۴۵۲۶ — مدت ملکش دو سال
جلوس یهورام بن احاب ۴۵۲۸ — مدت ملکش دوازده سال

ناسخ التواریخ

مصالحه رکولس با کرتج ۵۳۳۵	جنگ رومی با اسدرابال ۵۳۳۶	جنگ هنو با لوطاتیس ۵۳۴۳	شورش اهل لیبا برکرتج ۵۳۴۴
شورش اهل سرون بکرتج ۵۳۴۸	مصالحه کرتج با روم ۵۳۴۸	سرداری اسدروبال در کرتج ۵۳۵۲	ابتدای کار هنبل بابی ۵۳۶۲
عبور هنبل بکوه الف ۵۳۶۸	جنگ هنبل با سرپلیس ۵۳۶۹	جنگ نیوسیس با هنبل ۵۳۷۰	جنگ ترنتس با هنبل ۵۳۷۰
اسیر شدن هنو بدست رومی ۵۳۷۱	محصور شدن هنبل در کپوا ۵۳۷۲	آمدن مارسلس بمحاصره کردن هنبل ۵۳۷۳	عزم هنبل بطرف روم ۵۳۷۴
جنگ کرتج با روم از اسپانیول ۵۳۷۵	شکستن هنبل در ایتالیا ۵۳۷۸	غلبه سپیو بر اسپانیول ۵۳۷۹	کنسل شدن سپیو و آهنگ جنگ هنبل ۵۳۸۰
مقصر شدن هنبل در کرتج ۵۳۸۲	مصالحه هنبل با سپیو ۵۳۸۳	فرار هنبل بطرایی ۵۳۹۲	آمدن رسول روم بنزد انطیاکس ۵۳۹۴
فرار هنبل به بی سینیا ۵۴۰۱	خاتمه کار هنبل ۵۴۰۳	انجام دولت کرتج ۶۱۳۴	

ابتدای منازعه فرانس سه هزار و دویست و نود و هفت سال بعد از طوفان است که پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم باشد

غلبه جولیس بر فرانس ۵۵۳۹	غلبه طایفه فرنک بر فرانسه ۵۸۴۹	تسخیر طایفه فرنک فرانسه را ۵۸۵۵
غلبه پروتس بر طایفه فرنک ۵۸۷۰	تاراج سکسان و فرنک فرانسه را ۵۸۸۲	تاراج فرنک و سکسال بار دیگر فرانسه را ۵۸۸۸
منازعه فرنک و سکسان با قسطنطین بر سر فرانسه ۵۹۰۱	فتح بلاد فرانسه بدست فرنک و سکسان ۵۹۵۰	تاراج فرنک و سکسال جمع فرانسه را ۵۹۸۳

جلوس عمرو بن عدی ۵۶۲۱ — مدت ملکش صد و هیجده سال

جلوس امرء القیس بن عمرو بن عدی ۵۲۸۹ — مدت ملکش صد و چهارده سال

جلوس عمرو بن امرء القیس ۵۹۰۳ — مدت ملکش سی سال

جلوس اوس بن قلام عملیقی ۵۹۳۳ — مدت ملکش پنجسال

جلوس امرء القیس ۵۹۳۸ — مدت ملکش بیست و پنجسال

جلوس نعمان بن امرء القیس بانی خورنق ۵۹۶۳ — مدت ملکش شصت و پنجسال

جلوس منذر بن نعمان ۶۰۲۸ — مدت ملکش چهل و چهار سال

جلوس اسود بن منذر ۶۰۲۲ — مدت ملکش بیست سال

جلوس منذر بن منذر ۶۰۹۲ — مدت ملکش هفت سال

جلوس نعمان ابن اسود ۶۰۹۹ — مدت ملکش چهار سال

جلوس ابو یعفر بن علقمه الذمیلی ۶۱۰۳ — مدت ملکش سه سال

جلوس امرء القیس ۶۱۰۶ — مدت ملکش هفده سال

جلوس منذر ماء السماء ۶۱۲۳ — مدت ملکش سی و دو سال

جلوس عمرو بن هند ۶۱۵ — مدت ملکش شانزده سال

جلوس قابوس ابن منذر ۶۱۳۱ — مدت ملکش چهار سال

جلوس فیشهرب فارسی ۶۱۳۵ — مدت ملکش یکسال

جلوس منذر بن منذر ماء السماء ۶۱۲۶ — مدت ملکش چهار سال

جلوس نعمان ابن منذر ۶۱۸۰ — مدت ملکش بیست و دو سال

جلوس ایاس ابن قبیصه طایی ۶۲۰۲ — مدت ملکش نه سال

جلوس زادویه ماهیان ۶۲۱۱ — مدت ملکش هفده سال در سال ششم ملک او هجرت نبی صلی الله علیه و آله بود

منذر بن نعمان بن منذر

آخر این طبقه است که بدست خالد ولید تمام شد در جای خود ذکر خواهد شد

فهرست کتاب

ملوک شام که ایشان را غسانیان گویند [illegible]

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس جفنة ابن عمرو بن عامر ۵ ۶ ۲	مدت ملکش چهل و پنج سال و سه ماه	جلوس عمرو بن جفنة ۵ ۶ ۶ ۵	مدت ملکش هجده سال
جلوس ثعلبه بن عمرو ۵ ۶ ۸ ۳	مدت ملکش هفده سال	جلوس حارث ابن ثعلبه ۵ ۷	مدت ملکش بیست سال
جلوس جبله بن الحارث ۵ ۷ ۲	مدت ملکش ده سال	جلوس حارث ابن جبله ۵ ۷ ۳	مدت ملکش نوزده سال
جلوس منذر اکبر ۵ ۷ ۴ ۹	مدت ملکش سه سال	جلوس نعمان بن حارث ۵ ۷ ۵ ۲	مدت ملکش پانزده سال و شش ماه
جلوس منذر اصغر ۵ ۷ ۶ ۳	مدت ملکش سیزده سال	جلوس جبله ۵ ۷ ۸	مدت ملکش سی و چهار سال
جلوس ایهم بن حارث ۵ ۸ ۱ ۴	مدت ملکش سی سال	جلوس عمرو بن حارث ۵ ۸ ۴ ۴	مدت ملکش بیست و شش سال و دو ماه
جلوس جفنة الاصغر ۵ ۸ ۷	مدت ملکش سه سال	جلوس نعمان بن الاکبر ۵ ۹	مدت ملکش یکسال
جلوس نعمان بن عمرو ۵ ۹ ۱	مدت ملکش بیست و هفت سال	جلوس جبله ۵ ۹ ۲ ۸	مدت ملکش شانزده سال
جلوس نعمان بن ایهم ۵ ۹ ۴ ۴	مدت ملکش بیست و یکسال	جلوس حارث ابن ایهم ۵ ۹ ۶ ۵	مدت ملکش بیست و دو سال و پنج ماه
جلوس نعمان ابن الحارث ۵ ۹ ۸ ۷	مدت ملکش هجده سال	جلوس منذر بن نعمان ۵ ۶	مدت ملکش نوزده سال

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس عمرو بن نعمان ۶ ۲۴	مدت ملکش سی و سه سال و چهار ماه	جلوس حجر ۶۰۵۷	مدت ملکش دوازده سال
جلوس حارث ۶۰۶۹	مدت ملکش بیست و شش سال	جلوس جبلة بن حارث ۶۰۹۵	مدت ملکش هفده سال
جلوس حارث بن ابی شمر ۶۱۱۲	مدت ملکش بیست و یکسال و پنجماه	جلوس نعمان ابوکرب ۶۱۳۳	مدت ملکش سی و هفت سال و سه ماه
جلوس الایهم بن جبله ۶۱۷۰	مدت ملکش هفده سال و دو	جلوس منذر بن جبله ۶۱۸۷	مدت ملکش سیزده سال
جلوس شراحیل ۶۲۰۰	مدت ملکش پانزده سال و سه ماه	جلوس عمرو بن جبله ۶۲۱۵	مدت ملکش ده سال و دو ماه

در سال دوم ملک عمرو بن جبله هجرت نبی بود و بعد از وی حنظله بن حارث و جبلة بن ایهم سلطنت کردند و در شانزدهم سال هجرت منقرض شدند و در فهرست دیگر گفته شود انشاالله

ملوک ماچین که اطاعت سلاطین چین و ختا میکردند سی و هشت تن بودند از آن پس نیز چون زمان متقدم ماچین جزو مملکت چین شد

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس سن وندی ۵۸۹۷	مدت ملکش شش سال	جلوس مین شندی ۵۹۰۳	مدت ملکش سه سال
جلوس جین شیندی ۵۹۰۶	مدت ملکش هفده سال	جلوس سیندی ۵۹۲۳	مدت ملکش دو سال
جلوس جودی ۵۹۲۵	مدت ملکش هفده سال	جلوس ایدی ۵۹۴۲	مدت ملکش چهار سال
جلوس فنیدی ۵۹۴۶	مدت ملکش پنج سال	جلوس گیندی ۵۹۵۱	مدت ملکش بیست سال

ناسخ التواریخ

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس جون لانک ۶۱۳۲	مدت ملکش هشت سال	جلوس هنسندی ۶۱۴۰	مدت ملکش نوزده سال
جلوس سون ۶۱۵۹	مدت ملکش شش سال	جلوس شن فودی کاوزو ۶۱۶۵	مدت ملکش سه سال
جلوس فنندی ۶۱۶۸	مدت ملکش هشت سال	جلوس فدی ۶۱۷۶	مدت ملکش شش سال
جلوس سوننادی ۶۱۸۲	مدت ملکش چهارده سال	جلوس خوجه ۶۱۹۶	بعد از شش سال از ملک او دوباره جزو ممالک چین شد

ذکر مشاهیر از حکمای متالهین که قبل از ظهور اسلام علم علم بر سر عالمیان برافراشته

نام	ظهور	نام	ظهور
آمون ۱۶۹۴	ظهور آمون ۱۶۹۴	صاب	ظهور صاب ۱۶۹۶
اسقلینوس	ظهور اسقلینوس ۱۶۹۲	یوزاسف	ظهور یوزاسف ۲۳۹۲
تنکلوشا	ظهور تنکلوشا ۳۱۱۹	ایلق	ظهور ایلق ۳۸۸۲
مایندوش	ظهور مایندوش ۳۸۸۳	مرکوری	ظهور مرکوری ۳۹۵۱
انقندوقلس	ظهور انقندوقلس ۴۳۶۶	انباذقلس	ظهور انباذقلس ۴۳۲۵
لقمان	ظهور لقمان ۴۳۷۳	انکسیمایس	ظهور انکسیمایس ۴۳۹۵

ناسخ التواریخ

ظهور ابلونیوس ۵۱۸۵ — ظهور بولس ۵۱۹۵ — ظهور یونیوس ۵۲۰۸ — ظهور هرقل حکیم ۵۲۱۴

ظهور اقلیدس ۵۲۱۵ — ظهور بقوماخس ۵۲۱۶ — ظهور اسقلادس ۵۲۱۸ — ظهور ارسطو ۵۲۲۰

ظهور طاپیطوس حکیم ۵۲۲۶ — ظهور اناس ۵۲۲۲ — ظهور تاوفرسطیس ۵۲۳۱ — ظهور فالیس ۵۲۳۵

ظهور برقلیس ۵۲۳۵ — ظهور ارمنس ۵۲۶۶ — ظهور اباعیخس ۵۲۸۰ — ظهور اندروماخس ۵۲۸۲

ظهور بلیناس حکیم ۵۲۸۲ — ظهور انکسرخس ۵۲۸۴ — ظهور افلاطس ۵۲۸۶ — ظهور فرفوریوس ۵۲۹۲

ظهور دیوجانس ۵۲۹۴ — ظهور ذیسقوریدوش ۵۳۳۲ — ظهور اقلیدس ۵۳۴۳ — ظهور ابرخس ۵۴۴۵

ظهور ساوذوسیوس ۵۴۶۲ — ظهور ارشمیدس ۵۴۸۲ — ظهور دابشلیم ۵۴۹۵ — ظهور سیمرد ۵۵۶۱

ظهور راریس ۵۵۶۴ — ظهور مورطس ۵۶۱۲ — ظهور منارس ۵۶۱۶ — ظهور ایسکندر افرودیسی ۵۶۲۹

ظهور جالینوس ۵۶۹۴ — ظهور ورجل وحومر ۵۷۱۳ — ظهور بطلمیوس ۵۷۱۶ — ظهور ساوذوسیوس ۵۷۴۲

ظهور باسلیوس ۵۷۵۰ — ظهور ناون حکیم ۵۷۵۶ — ظهور اردای ویراف حکیم ۵۷۶۳ — ظهور آذرباد حکیم ۵۷۲۲

ساسان دوم ۵۷۸۰ — ظهور مانی نقاش ۵۸۰۴ — ظهور بیاوق ۶۱۲۶ — ظهور قس بن ساعده ۶۱۳۰

ناسخ التواریخ

غلبه عمرو بن عامر مزیقیا ۴۸۲۰	ظهور عدنان و فرار او از بخت نصر ۴۸۲۱	بنای بوزنطیه ۴۸۲۸
عمارت بیت المقدس در عهد لهراسب بدست داریوش ۴۹۰۶	قتل اسفندیار بدست رستم ۵۰۳۴	ظهور عمران کاهن و ظریفه الخیر ۵۲۲۰
خرابی سیل عرم در شهر سبا ۵۲۲۱	ظهور قریش ۵۲۸۲	حونیے همعکال ۵۳۰۲
غلبه انطیوخس بر قدس ۵۴۲۶	ولادت مریم علیها السلام ۵۵۷۲	بنای قیساریه بنام بدست هردوش ۵۵۷۷
وفات مریم مادر عیسی ۵۶۳۵	وفات کعب بن لوی ۵۶۴۴	خرابی بیت المقدس بدست طیطوس ۵۶۷۵
فتنه یونس جهود ۵۶۹۵	ظهور سطیح کاهن و شق ۵۷۴۲	ظهور غفیرا ۵۷۸۰
ظهور آدن ۵۸۳۵	نوم اصحاب کهف ۵۸۴۱	ظهور معمرین عرب ۵۹۲۴
ظهور عبدالمطلب ۶۰۷۰	ذکر اصحاب اخدود ۶۰۸۵	ظهور مزدک در عهد قباد ۶۱۲۲
ولادت عبدالله بن عبدالمطلب ۶۱۳۸	بنای ایاصوفیه ۶۱۴۰	اشتباه اصحاب کهف ۶۱۵۰

وفات عبدالمطلب ۶۱۷۱	قصه حاتم ۶۱۷۱	ظهور هلقام ۶۱۸۸	بنای کعبه و نصب حجر بدست پیغمبر ۶۱۹۸

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ناسپاسند و ثناخوانان شاکران مستکا، و تربیت یافتگان درگاه بسیارند که بهر موی زبان ترجمان و در ترجمه بر سان طوطی اند
بی سخن تا تماشای ایشان اوراق جمهور روی سبدکان آفاقست و محرر کتب جمیع بندگان ادیان اِذا آرادَ اللهُ شَیئًا
هَیّأ اَسبابَهُ نعمت کامرانی حاکران دولت و پروردگان حضرتی سالهاست که در عرصهٔ عمان و روضهٔ رضوان
بفراغت بال و رفاهیت حال آسوده و غنوده شکرانهٔ این نعمت را خدمتی میسر نکرده و در اداء این رحمت کلی زحمتی حجی
مدتیست بنام مبارک پادشاهی این نامه آغاز کن که مشتمل بر احوال انبیاء مرسلین و سلاطین روی زمین و حکما
متابعت ایشان از هبوط آدم الی زماننا هذا ظهور بعثت و جلوس سلطنت و انتشار حکمت هر کس را سال تا سال
در زمان ما زمان معین و مشخص نمای و در ایجاز کلام چنان سحر بر طراز که خواننده فی نیل مرام بار دیگر در چه حاجت
کتاب چندان بکوش که پیوسته بدستکش و بغداد نقید چون این حدیث با خاتمه گفت و لآلی این تتمه با آخر بسفت
بندهٔ مسکین مسکین آزرم زده، نخستین بعدم اقتدار بر خواستم و بساز معذرت زبان را آراستم و گفتم در زر با زمهریر
سبتی، ارادنا ان سحر کوی و کار آگهان دقیقه جوی اند که این بنده بضاعت ارایه سوی آنجماعت شرم دارد
وارد سترکسی آن گروه در آزرم باشد، چه طرازم که معادن صنف قد استهدف ناگزیر و بسا هزار با وگت
استم و با چار بر هر کس سورهٔ تبارک خوانم سورت یبارک منم گرفتم که بدین جسارت و جسارت کوشم و از ایکیان
چشم بر پوشم در حضرت بحر ردی متقابلی سخن کنم و از معانی ناسزا بان آرم که هیچ خردمند بسند ندارد
کس سر دستم را از آلایش در آورد و کار ریا رهانید را خاری بکس بر اِذا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْرًا فَدَعْهُ وَجَاوِزْهُ
اِلیٰ مَا تَسْتَطِیعُ چون این قصه بپای بردم و این سخن بسرای گفتم روی من آورد و گفت دل قوی دار و مردانه طریق خدمت
سپار که در تسطیر هر سطری و تسوید هر سطری خاطر ما با تو ناظر است و توجه ما با تو حاضر اصلاح خیالات بتصحیح مقالات تو
مردمت همت ماست که موارد معانی را از نوافل و ثمرات بر دختیکم و طوالیف الفاظ را بظرایف علیات طراز
دهیم چون بدین بشارت اشارت رفت زبان معذرت را دست مقدرت از کار ببست ناچار سخن بدین شرایط ختم آمد
و این مهم بر رهی ختم گشت پس سر اطاعت فرو بردم و طریق طاعت سپردم چگونه بنده که گردن بهذر ما را
آنکه دستار خاص از حضرت معدلت اختصاص را بقبول عنایت علیه تقسیم شده بسته بر مباهات بر فلک سوده طریق حرزه
خویش بپیمودم و ماحصل هر صفحه را که باستطار سواد حبر با مشک عطر انشطار کردم انفاذ حضرت سامی داشته بر دد
قبول انسان آن نازکدالسم با همه تسیر ولی تیر علم حمله ها از باد باستد، بدیدم حمله ها از باد و باستدا
جان فدای آنکه با این اسباد و جبالت با مواظبت در تنظیم کشور و مراقبت در توفیر لشکر و محاورت با سفرای ممالک
و مجاورت با اتساق مسالک و اسعاف مطالب ترک و تاجیک و اکتشاف وقایع دور و نزدیک و ترصیص
قوانین حدود و ثغور و تخریب قواعد فتنه و فتور و نشر آیات علوم دین و کشف معارف حق الیقین و التزام خدمت دستان
دین پناه و انتظام امور رعیت و سپاه از کلفت این نامه نیز خوی را معاف نداشت و مشقت این همه را بر داد
همی مدام کاین تن بن است یا فولاد و چون این کتاب هستون تا دی قصص و اخباری بود که با مطالعهٔ آن از جمله کتب تواریخ
ملل و دول اقالیم سبعه بی نیازی حاصل آمدی آنرا ناسخ التواریخ نام کرد است زبانی و این از زیرکان خرده بین
حسن است که هنگام مطالعهٔ این اوراق بر زلات قدم و خطیات قلم عبد بی‌نوا ابن محمد علی محمد تقی مستوفی کاشانی رقم عفو و تماضی

کشد چون سلطنت ماه بپایان آید آنگاه یک دور اعظم گذشته باشد درین وقت باز نوبت سلطنت بپادشاه اول رسد و هم در هر عهد و هر زمان که بوده اند در همان عهد و همان زمان رجعت کنند با همان گفتار و کردار و تمایل و آثار که در دوره سابق بوده باز آیند زیرا که جهان کار از سر گیرد و پس هر چیز با نام و نشان و زمان خود باز آید و این جسد و اجسامی که در دوره ثانی برانگیخته شود جسمی شبیه به بدن نخستین پیدا شده نه اینکه بعینه اجزای اجسام نخستین فراهم شده باشد و گویند زن و مردی که از آخر دوره سابق باقی مانده باشد درین دوره توالد و تناسل کنند نه اینکه آدمی بی پدر و مادر موجود شود و در عقیده ایشان این ادوار را هرگز ابتدا نبوده و نهایتی نخواهد داشت

ذکر سلطنت صنادید عجم در معموره عالم قبل از هبوط آدم علیه السلام و ایشان پنج طبقه بوده اند و طبقه اول را مه آبادیان گویند

عقیده مجوسان ایران درباره مه آبادیان و مدت سلطنت ایشان چنان است که یک دور کیوان را که سی سال باشد یک روز دانند و سی روز چنین را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال شمارند و هزار بار هزار سال چنین را که دو گرور باشد یک فرد گویند و هزار فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند آنگاه گویند که مدت دولت و سلطنت مه آبادیان صد زاد سال بود و اول این دوره سلطنت پادشاهی خود مه آباد را بود و خداوند او را چندان اولاد داد که از فزونی در کمرهای کوه بسر می بردند و رسم خوردنی و پوشیدنی تا نمودن این زمان پیدا شده و درین دوره آئین صنعت و حرفت و رسوم سیاست و شریعت و قوانین تعلیم و تعلم نبوده مه آباد آنچه از دوره پیش شنیده و در دوره خویش دیده بکار داشت و مردم را با قسام عالم و مدارک انواع صنایع و حرف مأمور ساخت و رسم ارتست گوسفند بار کردن و بافتن و دوختن و زر از معدن یافتن و ساختن آموخت و در ترکیب ادویه و تدبیر ادویه مستحدثات بدیع اندوخت و در عمارت شهر و ده و تعمیر دور و قصور مساعی مشکور داشت و مردم را چهار قسم کرده هر یک را بنامی نامید اول هیربدان و موبدان را که آتش پرستان و حکیمان و عبادت کاران بودند برهمن و برمن و هورستار نام گذاشت یعنی ملائکه علوی قسم دوم پادشاهان و پهلوانان بودند ایشانرا چتریان و نورشتار نام کردند کنایت از اینکه مردم در ظل ایشان و فروغ ایشان زندگانی می کنند قسم سیم را که اهل حراثت و زراعت بودند بایس و سوزستار نامیدند چه باس بمعنی آبادی است و قسم چهارم را که نامزد خدمات و پیشکاری بودند سودین نامیدند زیرا که ایشان سرمایه سوداند این چار گروه را بجای چهار عنصر مملکت قیاس کرده کار عالم منتظم کرد و یزدان براو نامه فرستاد دساتیر نام که بعقیده ایشان زبان آسمانی است و اکنون که سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت سال است که از هجرت نبوی گذرد آن کتاب در میان است و بر آن کلمات آسمانی که فهم نتوان کرد بزبان فارسی ترجمانی کرده علی الجمله بعد از مه آباد سیزده تن وخشور که بمعنی پیغمبر است مسمی به آباد بر سند که با مه آباد چهارده تن وخشور باشند و همه در تقویت دین مه آباد و آئین سلطنت و رسوم عدل و داد قیام نمودند و بعد از این پیغمبران و وخشوران پسران ایشان بطنا بعد بطن پادشاهی کردند تا آخرین این طبقه که آباد آزاد نام است عزلت گزید

ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشانرا طبقه جیان گویند

مراتب اعدادی که در نزد این طایفه مضبوط است و مدت دولت جیان و شاهان پادشاهیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند بدان توان داشت باز نمائیم تا چون مدت هر دولت معین شود بر خواننده مجهول نماند و آنچنان است که از سالهای کیوانی

پاینده دانند و ستاره‌گان را مظاهر انوار یزدانی و اشرف مخلوقات شمارند ستایش و پرستش آنها را سرمایهٔ توفیق
و تقرب بحضرت بیچون پندارند و عقاید ایشان در مراتب ممکنات و اثبات واجب بر مذاهب کثیره است که نگارش
حروف از نگارش آن انحراف جست چه مقصود از تحقیق این اوراق خبر انبیا و سلاطین آفاق است نه انشراح
عقاید و مذاهب علی الحقیقه آخرین پادشاه پاسانیان پاسان آجام نام داشت و مدت پادشاهی این طبقه [illegible]

ذکر طبقهٔ پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهور ایشان مطابق ظهور ابو البشر است و ایشان را گلشاهیان گویند

اگرچه شرح حال سلاطین عجم در جای خود سال بسال نگارش خواهد یافت لکن چون عقیدهٔ ایشان در حق این پادشاهان
دیگرسانست بشرح آن اقدام رفت همانا این طبقه را عجمان سلسلهٔ پنجم سلاطین گلشاهیان خوانند و گلشاه [illegible]
آجام دانند و گویند کیومرث همان است و چون مردم پراکنده را فراهم کرد ابو البشر لقب یافت و از اولاد وی
سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زردشت و آذرساسان نخست و آذرساسان پنجم پیغمبر بودند
و این سلسله تا زمان یزدجرد مدت شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه سلطنت داشتند و این سال و ماه را سال و ماه
متعارف دانند بر خلاف سال و ماه طبقات پیشین

ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابو البشر در بسیط زمین زندگانی میکرده‌اند

عقیدهٔ حکمای هند برانست که طبیعت کلیه موجودات را زوال و نهایت بود و بدین سبب حادث و ممکن الوجود است و این
طبیعت را برهما لقب کرده‌اند و این لفظ بلغت ایشان بمعنی رهنمای است و منسوبان این عقیدت را برهمن خوانند و عمر
طبیعت را صد سال برهمنی دانسته آنگاه گویند برهما در هر روز مقتضای کون و فساد کند و هر شب بخوابد و بیاساید و چون
بخوابد عالم از کون و فساد باز ایستد و این قیامت صغری باشد و باز چون صبح در آید بر سر کار شود و بدینگونه مدار کند
تا صد ساله عمر خود بپایان آرد آنگاه بمیرد و مدتی مرده باشد و این را بزبان هندی پرلو گویند که بمعنی قیامت
کبری بود پس از چندی که مرده باشد باز زنده شود و زندگی از سر گیرد و تاکنون بیست و یک برهما از مدت عالم گذشته است
و از زمان این برهما که ما بدان اندریم هشت سال و پنجاه و چهار روز میگذرد و بروایت صاحب دبستان هزار برهما
گذشته و از عمر برهمای هزار و یکم پنجاه سال و نیم روز میگذرد و چون صد سال عمر برهمی را تمام کند چون دوازده چشمه
خورشید تابناک شود و عالم را پاک بسوزاند پس پرلو گردد اما مدت سال و ماه برهمنی را که مدت عمر برهما بدان معلوم شود
چنین مشخص کنیم که گوییم پانصد هزار سال یک کرور سال باشد و دو کرور یک طیبان بود پس مدت یک روز برهما چهار
طیبان و سیصد و بیست هزار سال است و آنرا کلب خوانند و شب نیز را که همین قدر مدت است یک کلب خوانند پس یک
شبانروز برهما هشت طیبان و ششصد و چهل هزار سال است و از اینجا گوییم که یکسال عمر برهما سه هزار و صد و ده طیبان و
چهارصد هزار سال است پس معلوم شود که صد ساله عمر برهما سیصد و یازده هزار طیبان و چهل طیبان است از سالهای
متعارف چون این بدانستی گوییم که یک روز طبیعت را که کلب نام داشت بر چهار دور قسمت کنیم و چون دور چهارم
بنهایت رسد شب شود و برهما بخوابد باز صبح از دور اول بدایت کند چنانکه گفته شد اما دور اول را ست یوگ گویند
و ست بمعنی نیک و تمام است و غرض از آن مجموع باشد و یوگ بمعنی دور است و مدت ست یوگ هفده لک و بیست و
هشت هزار سال باشد و لک بمعنی صد هزار است و مردم این روزگار همگی بر سبیل صلاح و سداد و طریق رضا و رشادند

و پادشاهان هند از اولاد اویند و در آخر دور اول پادشاهی از نسل او بوجود آمد که او را اکفاک می نامیدند دولتی مطاع و مملکتی مطیع داشت و با عدل و انصاف میزیست و اولادش بطنا بعد بطن سلطنت کردند تا نوبت بسگر رسید و این دوره منقضی شد

ذکر سلاطین دوره ترتایوگ که قبل از هبوط آدم در عالم زندگانی کرده اند

در اول دوره ترتایوگ از فرزندان سگر دلیپ نام بسلطنت نشست چون او را فرزند نبود مملکت را بوزرا سپرده با زنان خود بخدمت پیری که در کشمیر بود شتافت او را ماده گاوی بود که سخن گفتی بخدمت آن گاو قیام نمود تا بدعای گاو آبستن حامله شد فرزندی آورد و او را راگی نام نهاد و ولایت عهد بدو سپرد چون راگی بعد از پدر سلطان شد از وی دختری بوجود آمد نام او را سدروت نهاد و ولایت عهد بدو سپرد در آن وقت برهما که بر هفتم آسمان است پسری اولک نام داشت برای عبادت یزدان بزمین آمد و در مغاک کوهی معبدی مرتب کرده طریق طاعت میگذاشت روزی برای شستن بدن بکنار آب گنگ آمد ناگاه چشمش بر دختری افتاده خاطر بدو بست و چند قطره نطفه از وی بچکید آنرا در میان گلی نهاده در آب بینداخت سدروت دختر راگی که با چند تن دختر بکنار گنگ آمده بود آن گل بدید از آب برگرفت و ببوئید حمل برداشت چون پس از چندی پدر حمل او بدانست قصد جان وی کرد سدروت از پدر خلاصی جسته خود را بآب انداخت و قریب بمنزل اولک از آب بیرون شده در جوار او منزل ساخت تا هنگام وضع حملش رسید ناگاه عطسه زده پسری از قمرینی او بیرون افتاد و دستان مادر گرفته شیر میخورد آنگاه خبر داولک شده صورت حال بگفت پس پدر و مادر را برداشته بنزد راگی آمد و گفت من پسر زاده برهما و دختر زاده توام راگی خوشدل شده بفرمود تا عقد سدروت و اولک بستند و باهم زیستند علی الجمله بعد از راگی فرزندانش سلطنت کردند تا نوبت به دشرت رسید و از وی پسری رام نام بوجود آمد پس دختری از تخمه برهما که سیتا نام داشت برای رام بخواست دران زمان دیوی ده سر بر دیوان جزایر هند سلطان بود که راون راکهس نام داشت چون صیت حسن سیتا را شنیده بپای تخت رام آمد ناگاه او را بربود چون رام ازین حادثه آگاه شد لشکری ساز داده از دریا بگذشت و با دیو ده سر جنگ در پیوسته او را مقتول و مقهور ساخت و سیتا را برگرفت و دولت باز آورد و خوش میزیست تا زمان سیتا فراز آمد ناگاه بزمین فرو رفت رام موی سر او را هنگام فرو شدن بگرفت و آن موی در دستش بماند و بعد از و رام نیز بگذشت گویند در محل خسف سیتا بقعه ساختند که هنوز آن موی را بانگشت می بخند و بدان تبرک میکنند

ذکر سلاطین دوره دواپریوگ که قبل از آدم در عالم بوده اند و آغاز دولت پندوان و کوروان

در اول دور دواپریوگ پادشاهی بود که کارت نام داشت و در عهد او در کوه کشمیر پری بود که او را رمدکن می نامیدند از رمدکن پسری بوجود آمد که پرسرام نام داشت و او را گاوی بود مسمی به قامدین که حاجتهای مردم بدان گاو روا شدی کارت با دوازده هزار پادشاه زاده بدان کوه رفت که حاجت از قامدین حاصل کند پرسرام مانع شد و کارت بمنازعت برخاست و جنگ در پیوست دران مقاتله کارت با جمع ملکزادگان و مردان کار بدست پرسرام مقتول گشت و در نصف دوره آخر دواپریوگ در مملکت هندوستان در شهر هستناپور پادشاهی رعیت پرور برآمد که او را راجه بهرت مینامیدند هفت قرن او و بطنا بعد بطن سلطنت کرده و فرزند هشتم او نیز که بدرجه سلطنت ارتقا یافت راجه کور نام داشته که شهر کورکهیت تهانیسر را بنا گذاشته و بنام او اشتهار یافته و اولاد او را کوروان می نامیدند

وقایع قبل از هبوط آدم علیه السلام

و مال پندوان را بالتمام برد و در دست آخر عهد کرد که اگر این کرت راجه پندوان ببرند آنچه از ایشان برده باشد
رد نماید و اگر دریودهن ببرد پندوان دوازده سال بالباس فقر در بیابان با طیور و وحوش هم آغوش باشند و پس
ازین مدت یکسال در آبادی چنان زندگانی کنند که احدی ایشان را نشناسد و اگر شناخته شوند باز دوازده سال
بصحرا روند چون این قمار را خصمانه باز دریودهن ببرد ناچار پندوان ملک و مال گذاشته دوازده سال گرد بیابان
گشتند و پس شهر آمده یکسال مخفی بزیستند آنگاه کس نزد دریودهن بطلب ملک موروث فرستادند دریودهن با کشن
بن شدیو که ایلچی پندوان بود سخن از در خلاف پیمان راند و او را مایوس گردانیده فرستاد ناچار کار بکارزار
انجامید طرفین لشکرها ساز داده در میدان کورکهیت که در جنب تهانیسر واقع است در اوایل دوار کلیوگ محاربه برد
مقاتله مشغول شدند و یازده کشون لشکر جانب کوروان و هفت کشون جانب پندوان بود و کشون باصطلاح
ایشان عبارتست از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد تن هر دو فیل سوار و مطابق این عدد مردم عراده سوار و شصت و
پنجهزار و ششصد مرد اسب سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده این جمله یک کشون بود علی الجمله بعد از
مقاتله چهار تن از لشکر دریودهن باقی مانده بود اول کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب سیف و قلم بود دوم
اسوتهامان پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین بود سیوم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که با دور دا
هلپان دهتراشتر بود و دیگر آن سپاه عظیم مقتول بودند و از طرف پندوان هشت تن باقی مانده بود پنج تن برادر که
پسران پید بودند که نام ایشان مرقوم شد ششم ساتک که از قوم یادوان بود و مرد ایکی معروف هفتم ججتش که برادر غیر مادری
دریودهن بود و خدمت پندوان میکرد هشتم کشن که ذکر حالش خواهد شد و آن سپاه عظیم از ایشان نیز کشته شده
بود و دریودهن درین رزمگه بهلاکت رسیده فنوباش مقهور شدند

ذکر روزگار کشن و مآل کار او

کشن را که مولدش شهر متهره است بعضی از هندوان خدایش خوانند در حق پیغمبرش دانند و گروهی بر آنند که شعبده باز
و نیرنگ طراز بوده چون منجمان آثار او را راجه کنس که رئیس یادوان بود باز نمودند حکم بر کشتن کشن کرد وی در منزل برادری
نند نام که کاو چران و شیر فروش بود یازده سال متواری گشت و راجه کنس را بشعبده و نیرنجات بهلاکت رسانید آنگاه
اوگرسین پدر کنس را بسلطنت خواند و از خانه نند بیرون شده سی و دو سال دعوی الوهیت کرد و کارش بالا گرفت
آخر الامر راجه جراسنگ از ولایت بهار و راجه کالیون از ملیچهان که راجه عربستان بود و آئین هنود نداشت با سپاه
بیکران بقصد وی برخاستند کش هزیمت کرده در احمدآباد گجرات رفته هفتاد و هشت سال متحصن بود تا بعد از صد و پنجاه سال
عمر براه عدم رفت و زوال او بواسطه نفرین گندهاری بود چنانکه مذکور شود

ذکر گندهاری مادر دریودهن و نفرین او در حق کشن

گویند گندهاری مادر دریودهن چون هنگام زادن فرا رسید با خود گفت شوهرم دهتراشتر چون نابیناست از دیدار
فرزندان محروم بهتر آنست که من نیز چشم بر فرزندان نگشایم و در دنیا نظاره نکنم پس چون دریودهن بوجود آمد چشم بر هم گذاشت
و سالها دیده پوشیده داشت تا فرزند بزرگ شد در روز مصاف وی با پندوان میان آمد گفت ای فرزند امروز روز
جنگ است من میخواهم ترا مشاهده کنم اگر چه پندوان خصم اند اما ما صحی از ایشان بهتر درین عهد نبود سر دا ایشان رد

در معرفت جغرافیا و احوال ممالک روی زمین

قواعد نجوم نیک پیداست لاجرم از حضرت مولاکجهان بامور شد که معلومات خویش را معروض رای فخر المحققین خواجه
نصیر الدین طوسی رحمه الله دارد تا اگر شایسته باشد در زیج ایلخانی در افزاید معلوم شد که ایشان جماعت تاریخی در دست دارند
که بعید ایشان تاکنون که هزار و دویست و پنجاه و شش سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله گذشته هشت هزار و هشتصد
شصت و سه دور و ده هزار و سیصد و ده سال شمسی است اما دور باصطلاح ایشان ده هزار است که از آن قرار
هشتاد و هشت هزار هزار و هشتصد و چهل هزار و سیصد و ده سال میشود و مدت بقای عالم را سعید و شصت هزار
دور دانسته اند اما تاریخی که از سلاطین خود طبقه بعد طبقه نگاه داشته اند و میراث مملکت از پدر به پسر گذاشته
را ما بدا چهل و سه هزار و چهارصد و سیزده سال شمسی است و نگارنده تاریخ طبقات این سلاطین سه تن از حکمای
بزرگ ایشان بوده که اول را نام توهین خوشانک است که از ولایت ماچین جوی برخاسته و حکیم دوم را
نام فنجوستانک بوده که در شهر فسن بستو ومایافته و نام حکیم سیم تنخول خوشانک بوده که از مردم لاکین است
این سه تن هر یک باتفاق از کتب قدیم انتخاب این تاریخ کرده و حکمای دیگر تصحیح و تصدیق نموده چنانکه جای شبهه نگذاشته
و این حکما در عهد سلطنت جیولیوان بوده اند که ذکر آن خواهد آمد در این کتاب. و در میان ایشان معتبر و معتمد او است و در زمان
غازان خان لیتاجی و مکسون که دو تن از حکمای چین اند و هر دو طبیب و منجم و مورخ بوده اند این کتاب را در حضرت غازان
آورده اند تا عقاید ختائیان در حق سلاطین چین و ختا معلوم شد لاجرم نگارنده این نامه مستوفی وقایع سلاطین چین و ختا را
اجمالا بزعم مورخین ایشان تا طوفان نوح بر رصد رای ایراد میسپارد و وقایع بعد از طوفان را تا امروز که سه هزار و
دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله است از دیگر کتب تواریخ و ترجمه کتب فرنگیان سال بسال

با معاصرین آن سلاطین بر خواهد نگاشت انشاء الله تعالی

ذکر سلاطین چین که قبل از هبوط آدم کارفرمای عالم بوده اند و شان

پنج طبقه اند مورخین چین و ختای بر آنند که تا استیلای مغول بر ممالک ایشان سی و شش طبقه سلاطین داشته اند لکن راقم حروف
عقاید ایشان را تا طوفان نوح مینگارد چنانکه مذکور شد اگرچه حکمای چین بر آن بوده اند که هر یک از سلاطین که نیک معتبر
بوده اند صورت شبیه او را در کتاب تاریخ نقش میکرده اند بر رای اختصار بدان اقتصار نشد علی الجمله سلاطین ایشان تا طوفان
نوح پنج طبقه بوده اند و سی و هشت هزار و سیصد و سی و هفت سال سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هر یک اجمالا نگاشته شود

ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت ختا و چین و ماچین رایت حکمرانی افراشته اند

طبقه اول از سلاطین که بر چین و ماچین و ختا به استقلال سلطنت کردند دو تن بودند و مدت حکمرانی این سلسله هیجده هزار سال
نام نخستین پادشاه که آغاز این تاریخ از دست هیسکو بوده در زمان او مردم از خانه و پناهگاه بیگانه بودند چون دیگر جانوران
در بیابان گشتندی و از گیاه خورش کردندی و تن پوش از برگ درختان بودی و از سکنا هم کرانه جستندی ... تو ...
برمی آوردند که هوا را متموج ساخته احساس برودت میکردند و بسا هنگام صحرا چنان دستها بهم میزدند که از آن حجر
نیز آتش آشکار می گشت و بدان دفع برودت مینمودند و هر گاه سیر میکردندی آثار رعد و برق در هوا ظاهر شدی
و هر چند از قانون مباشرت با زنان و مجامعت با ایشان بیگانه بودند و آئین زفاف نمی دانستند
لیکن زنان باستنشاق و استشمام نفس مردان آبستن شدندی و بار گذاشتندی چون مدت او بسر آمد

طبقه چهارم چهارده تن بوده و یک هزار و پانصد و بیست سال سلطنت کردند اول پادشاه این طبقه شرکن نام داشت و او را اسپید نه پسر بود و پسر دومش چنان دانا و دلاور خاست که شیر را بدست خویش گرفتی و در زمان او دیوی پیدا شد که پیشانی او آهنین و سر او سیمین بود و سنگ و ریگ میخورده و شصت دیو از آقا و اینی تبع داشته و زحمت مردم بسیار کرده و در هوا می پریده آن دیو اوجی بو نام داشته شرکن هفت شبانه روز با او مصاف داده اتباع او را بشکست لکن چون دیو بسیار پریدن داشت مدد دست نمی یافت تا شبی در خواب دید که بهشت پسر دو دربان بهشت تیر و کمانی با خود دارد و در خواب فایده آن و رسم نبرد با آن را فرا گرفت و چون بیدار شد صورت واقعه یاد داشت پس بدان صورت تیر و کمانی ساخته تیر آن دیو را بر چشم زد و از مردم بپرداخت و چون در خواب بهشتیان را با جامه دیده بود مردم را جامه دوختن آموخت و در عهد او شخصی او مال نام پیدا شد که در کارها استاد ماهر بود و کشتی ساختن و آلات چوبین پرداختن و بنیاد شهر از چوب نهادن و مردگان را در تابوت جای دادن از مخترعات خاطر او ست و در آن عهد قانون چنان گذاشتند که مرده سلاطین را هفت ماه بموضعی از صحرا می نهادند و بلندی گور ایشان سه قلاج بود و درخت سرو بر سر گور ایشان غرس میکردند و مرده عموم مردم را سه روز در خانه و سه ماه در صحرا میگذاشتند آنگاه دفن کرده چهار گز گور ایشان را بر می آوردند و درخت بید بر سر گورستان غرس می کردند اسامی دیگر سلاطین این طبقه معلوم نشد و نه شهر در زمان ایشان آباد و معمور گشت بدینسان

اول وی جیو دوم سینک جیو سیم کی جیو چهارم سو جیو پنجم لو جیو ششم بن جیو هفتم لامک جیو هشتم جو جیو نهم مانک جیو

ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماچین و ختای که رایت حکومت افراشته اند

طبقه پنجم ده تن بوده اند و چهار صد و نود سال سلطنت کرده اند نام پادشاه اول این طبقه شوخو دکم تن نسی بود و مدت سلطنتش را هشتاد و چهار سال گفته اند پس از او فرزندانش نوبت پادشاهی کردند تا منقرض شدند و اسامی ایشان معلوم نشده این بود شرح حال سلاطین چین و ماچین و ختای پیش از طوفان و هبوط آدم که اجمالا نگاشته شد

پس ظهور دولت سلاطین مذکوره که بعقیده جمهور است از یکصد و چهل سال بعد از طوفان که آغاز و تیتسان بوده مرقوم خواهد افتاد

ذکر جان بن الجان و فتنه اخلاف و اعقاب او در ملک جهان

بعاد و الجان خلقناه من نار السموم خلق جن از آتش است و ابو الجن را سوماست نام بوده و جن لقب داشته و بروایتی نام او طارنوس است علی الجمله اولاد و اعقابش در بسیط زمین بسیار شدند و بمصداق وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از حضرت حق قانون شریعتی بدیشان آمد و بدان اعتصام جسته و اقدام نمودند تا یک دور ثوابت برگذشت آنگاه آغاز نخوت و استکبار نهادند پس ملک جبار ایشان را بدار البوار فرستاده بقایای این قوم را که طریق طاعت داشتند بتجدید شریعتی مخصوص فرمود و هم از آن قوم جلیانیس نامی مسند حکومت یافت و چون یک دور دیگر از ثوابت بپایان آمد بار دیگر الجان گذشته بنای طغیان نهادند و هم بغضب یزدانی هلاک شده صلحا و اتقیا زنده ماندند و بلیقیا نام از آن طایفه بر ایشان فرمانروا شد تا دور ثالث نیز بپایان آمد و هم چنان آغاز عصیان کرده مورد سخط یزدان شدند و حکومت بقایای این فرقه برهاموس تعلق گرفت و بعد از فوت او باز آغاز فساد نهادند گروهی از ملایکه بقلع و قمع ایشان مامور شده بیشتر آن طایفه را مقتول و متفرق ساختند و اطفال ایشان را اسیر کردند

در معرفت جغرافیا و احوال ممالک روی زمین

عدد خلایق روی زمین که بیشتر از سه جنس تخمین آمده

عدد خلایق روی زمین اما تا ذکور و اصغار و اکبار را نهصد و نود و پنج ملیان تخمین نموده‌اند و از این جمله ششصد ملیان عدد خلایق ممالک آسیاست که ایران و توران و چین و ماچین و هندوستان و عربستان و شام و بعضی از بلاد روس از این حصه است و یکصد و پنجاه ملیان عدد خلایق افریقیه است که بلاد سودان و مصر و کرج و نوبه و سایر بلاد مغرب از این حصه است و عدد خلایق یوروپ یکصد و هشتاد ملیانست که رومیة الکبری و ایتالیا و سایر بلاد فرنگستان از این حصه است و پنج ملیان عدد خلایق جزایر است که از این جمله سه ملیان مردم جزیره نیوهلند است و دو ملیان مردم سایر جزایر والله اعلم بحقایق الامور و در سیصد سال یا کمتر از این پیش که حکمای دولت انگلیس مردم مملکت امریکا را شماره کردند تخمین شصت ملیان دانسته‌اند و از آن ایام تاکنون بسیار مردم از مملکت یوروپ و دیگر جاها بجاهای جدید در آمده توالد و تناسل بسیار شد تا این زمان که خلقی انبوه شده‌اند و شمار مردم روی زمین و عدت سپاه هر دولت در این زمان چنان است که مفصل نوشته می‌شود

ذکر مختصر و ملتقطی از کتاب نگارنامه که جناب مستر اعظم مولی العرب و العجم حاجی میرزا آقاسی مد الله ظله العالی علی مفارق الاناسی در علم جغرافیا و پاره از فنون حکمت نگاشته‌اند

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

از این پیش در سبب تالیف این کتاب همیون مسطور شد که راقم حروف در نگارش این ابواب جسیم ز حکم و کوشش رخ بمان داشته بلکه هر سطری و اگرنه هر سطری که نگاشته گردد قبول جناب مستر اجل اعظم معیت طوایف امم مفخر حوانین حکم فخر حکمای عرب و عجم صیقل مرایای کشف و شهود کاسر قیود جهات و حدود الحاج میرزا آقاسی خلد الله مجده و بر تجدد باز گذاشته در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم شرح بسط حکم و بذل نعم و مآثری که در دولت پاینده پادشاه جمجاه گیتی پناه خسرو افراسیاب عزم فریدون دستگاه دارای سکندر حشم گردون بارگاه امپراطور مملکت ایران صانها الله عن الحدثان که آراسته اساس الله در جای خود مرقوم خواهد داشت تا خوانندگان بدانند که تاکنون چنین مردی که مرکز ظاهر و باطن و جامع صورت و معنی باشد پدید نشده علی الجمله در این وقت فرض افتاد که مساحت روی زمین را معلوم کنند و هر دولت را عدت لشکر و سپاه و کشور مرقوم دارد و از علمای جغرافیا کتابی که بر آن وثوقی باشد و اعتماد را شاید بدست نبود و این معنی در حضرت وی معروض افتاد جناب کتاب نگارنامه که یکی از کتب مصنفات وی است در علم جغرافیا عنایت فرمود تا مقصود حاصل گردد و دانایان دانند که هیچ نگارنده را بدان روش نگارش نباشد و چون آن کتاب مشحون بدلایل و براهین حکمیه بود و تمامت آن را در این نامه نگاشتن مناسب تاریخ نگاران نمی‌نمود لاجرم آن معانی که درخور این سیاقت بود انتخاب کرد و با نگارش جماعتی دیگر از حکمای جغرافی برنگارد

ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروپ در حرکت و سکون زمین و نیر اعظم

همانا حکمت عبارت از علم باحوال اعیان موجوده است و آن در قسمت اولیه منقسم بنظری و عملی شود و در قسمت ثانویه قسم نظری منقسم بریاضی و طبیعی و الهی شود و هر یک منقسم بفنون متعدده آمده از جمله فنون ریاضی علم هیأت است که آن

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

کواکب دیگر که بحول کره ارض گردش است برگرد آن کواکب میگردند و قائلین بسکون شمس و حرکت زمین بسبب آن خالهای تیره که در صفحه شمس مشاهده کرده اند و حرکت آنها را گاهی بسه و چهار و گاهی بشصت و هشتاد یافته اند چنانکه وقتی بکناری نزدیک و از کناری دور و زمانی کوچک و وقتی بزرگ مینماید و گاه میشود که سیزده روز آن نقطه سیاه مستتر و مخفی است و باز آشکار میشود معتقد بحرکت وضعیه آفتاب از مغرب بمشرق شده اند و مدت آنرا بیست و پنج روز و چهارده ساعت و هشت دقیقه دانسته اند و گروهی این حالت را در سایر کواکب نیز مشاهده کرده اند و اختلاف در نور آنها دیده اند و گفته اند که یکطرف آنها نورانی و یکطرف ظلمانی است

و همچنین نقطه اعتدال را هر سالی پنجاه ثانیه راجع و میل کلی را سی ثانیه نقصان پذیر دانسته اند

در دانستن جغرافیا و وجه تسمیه آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن علم باقسام ثلثه

چون شطری از علم باحوال فلکیات مرقوم شد اکنون نکته چند هم از علم جغرافیا نوشته میشود که گروهی آنرا از اقسام ریاضیه شمرده اند اگرچه اغلب مبادیش مبتنی بر علم ریاضی است اما از جمله فنون طبیعی بود فایده آن اطلاع بر ممالک و مسالک است که بیشتر نفع آن عاید ملوک و ارباب سیاست گردد و لفظ جغرافیا بمعنی نقش ارض است چه حرف جه بزبان لاتین بمعنی ارض است و اغورفی بمعنی نقش و الف اطلاق بیشتر در کلمات لاتین لاحق شود و بعد از ترکیب برای تخفیف جغرافیا گفتند چنانکه نقش عالم جسمانی را کوسموغرافیا و نقش بحار را هیدروغرافیا و نقش دیه و قریه را طوپوغرافیا و ذکر احوال هوا و ریاح را آنه موغرافیا گویند و فن جغرافیا منقسم بدو قسم است اول جغرافیای ریاضیه و آن دیگر جغرافیای تاریخیه اما ریاضیه بیان اوضاع و دوایر و امثال آنهاست که در کره ارض مفروض آمده و اما تاریخیه بیان جبال و تلال و انهار و بحار و امثال آنهاست و بیان احوال ملوک و تقسیم روی ارض بدول سلاطین تابع این قسم است و بعضی از اقسام ثالث جغرافیا دانسته اند و قسم اول را بزبان لاتین ماتماتقا گویند و ثانی را هشتوریقا و ثالث را پولتقا نامند اما کره ارض بواسطه دایره معدل و دایره افق حقیقی استوا بچهار قسم متساوی منقسم آمده ربع شمالی آنرا که از خط استوا گرفته الی تحت قطب شمالی معدل باشد بواسطه کثرت عمارات و قلت بحار ربع مسکون و دنیای عتیق نامیده اند و عمارات جانب جنوب خط استوا بسبب قلت عمارات و کثرت بحار مجهول ماند تا در سنه هفتصد و نود و چهار هجریه با وجود قول اسپانیا قولومبس نام مردی بدان اراضی راه برد که قریب بدو ثلث از دنیای عتیق بود و آنرا دنیای جدید و ینکی دنیا نامیدند چنانکه در جای خود مفصل مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی و در کره ارض آنچه از قطع دایره معدل النهار مفروض شود آنرا خط استوا گویند و دو قسم از قطع مدار راس السرطان و مدار راس الجدی پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار دو قطب فلک البروج و دو قسم از مسامته دو قطب معدل با راس نکته اینجا هویدا گردد و هر یک از این هفت قسم را خواصی باشد و در اصطلاح علمای جغرافیا معدل را منطقه حاره و مدار راس السرطان و راس الجدی را منطقه معتدله و دو مدار قطب بروج را منطقه بارده گویند آن اراضی که از منطقه حاره الی منطقه معتدله که بیست و سه درجه و نیم تقریبا عرض دارند ذات ظلین است و از منطقه معتدله الی تحت منطقه بارده که چهل و سه درجه تقریبا عرض دارند ذات ظل واحد است جنوبا او شمالا و از تحت منطقه بارده تا تحت قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند ذات اظلال است نظر باینکه مرکز شمس مسامت منطقة البروج است از دایره شمسیه گویند از این روی برای شمس عرض نباشد پس اگر بحرکت انطباق و انفتاح منطقتین که معدل النهار و منطقة البروج هستند قایل شویم شمس از مسامته منطقة البروج خارج شده صاحب عرض میشود و منطقه معتدله

قوه
مافاو
دمیه

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مبطل ان مکان است و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته‌اند
و طایفه بخروج بخارات از قعر بحار که بسبب تخلخل و تکاثف است نسبت داده‌اند و فرقه بحرکت زمین معتقد گرفته‌اند و عدم
عدم جزر و مد را در بعضی از بحار مانند بحر ازاق و بحر اسود این وجه مذکور ساخته‌اند که تاثیر کواکب نسبت بقوابل اختلاف دارد
و تجربه یافته‌اند که اختلاف تشکلات قمریه و اختلاط اثر آنها با آثار انظار کواکب رطبه و یابسه و تاثیرات طبایع درجات و منطقات
فلکیه بسیار دخیل در امر جزر و مد میباشد و جناب مؤلف خود میفرمایند که انصباب انهار از اطراف بحار سبب مد میتواند شد
و استحاله میاه شیرین میان میاه مالحه بخار چنانکه مشهود است تواند باعث جزر شود و اگر تاثیرات فلکیه فقط علت جزر و مد
بودی بایستی که غدیرهای کوچک بلکه ابهامی در اوانی نیز متحرک بودندی و مشاهده دلیل بر عدم انست و اگر میاه مستحاله مستحیل
بخار نمیشد بحار عالم را فرو گرفتی و عدم جزر و مد در بحر ازاق و بحر اسود بواسطه جریان‌هاست چنانکه در حوالی اسلامبول
مشهود است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان خفی و در بعضی حرکت دولابیه و در بعضی حرکت رحویه هست طایفه نسبت
آنرا بتاثیرات فلکیه و گروهی بتحریک نفس کلی داده‌اند

میان جزر و مد دریا

در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان هرگز بی پدر و مادر تولد نکند

نخست باید دانست که انسان هم از حیوانات باشد و در بدن عنصری با حیوانات مشارکت دارد چنانکه حیوان تواند شد که بی پدر و مادر
بوجود آید هم انسان ممکن است که بی پدر و مادر تولد شود همانا چون دو خشت پخته را بر هم سایند چنانکه غباری در میان هر دو فراهم
شود آنگاه نمناک کرده بگذارند روزی برکنند که در میان آن دو خشت عقارب پدید شود و همچنانکه بسیار مشهود افتاده که از کلوخی
یک نیمه فاره متکون شده و یک نیمه دیگر هنوز کلوخ بوده و عقل نیز گواهی دهد که جانوران درنده را کس با کشتی بجزایر بعیده نبرده
بلکه از همان آب و خاک پدید شده‌اند در اینصورت روا باشد که برخلاف عقیده عجمان قدیم آدم از خاک و آب تولد شود آنگاه بواسطه
توالد و تناسل خلقی کثیر انبوه آید و چنانکه گاهی نوعی از هوام الارض کثیر شوند و وقتی ناپدید آیند میتواند شد که چندین کرت
اینچنین از نوع انسان فرد دیگر دو دیگر باره منقرض شوند و از نو ابو البشری پیدا شود و کلمات انبیا و اولیا بران سخن گواهی دهد
شخصی در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام معروض داشت که سه هزار سال پیش از آدم که بود آنحضرت فرمودند آدم عرض کرد
که قبل از آن آدم که بود هم فرمودند آدم چون سه کرت این سخن تکرار یافت سایل سر بزیر افکند آنگاه آنحضرت فرمودند که اگر سی هزار کرت
سؤال میکردی که قبل از آن آدم نیز که بود میگفتم آدم و از اینگونه احادیث بسیار است که ذکرش موجب اطناب میشود و پیس اهل هند
و چاین گویند قبل از هبوط آدم سلاطین در جهان بوده‌اند چنانکه ذکر شد در صورت صدق تواریخ ایشان آن مردم از اولاد آدم
پیشین خواهند بود و آن طبقات سالفه فانی شده از اولاد آدم صفی علیه السلام خلق دیگر در ممالک ایشان انبوه شده

ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف اهویه و امکنه برآورند

در اقسام سه اینجهان مردم بصور مختلفه برآیند همانا اهالی اروپا سوای مردم جزیره و تاتار قرم و اطراف آن بتناسب اعضا و صور
معروفند و همچنین مردم شرقی و شمالی روسیه و اهالی بلاد بربر و امصار جرید و مردم صحرای کبیر و بیشتر اهل آسیا چون ایران و روم
و اینسوی نهر غانج چنان نیکو جمال و متناسب الاعضا شوند که عقل در دیدار ایشان حیران ماند و مردم چین و تاتارستان کبیر
و صغیر و آنسوی نهر غانج هند و اهالی ممالک یاپونیا و جزایر فیلیپین و ملوکه و سونده پهن روی مسطح الانف و بعضی العین اند
و اهالی لاپونیا و سامویدها طویل الوجه و مهیب و مصور بصورت خرس باشند و اهالی یاپونیا قصیر القامه و عظیم الجسم اند چنانکه

در معرفت جغرافیا و احوال ممالک روی زمین

یوروپ یعنی کثرت خلق است بسبب فزونی مردم آن مملکت بدین نام نامیده شد طول آن اراضی دو هزار و ششصد و
چهل میل است و عرضش دو هزار و یکصد و شصت میل است و هم آن مملکت را اوروپا گویند و این نام را منسوب به
اوروپا میرکه نام دختر جمشید بوده دارند و گویند بواسطه لطافت آب و هوا آن ملک را بدین نام خوانده چون اسامی
معلوم شد اکنون بعضی اسامی و الفاظی که در میان مردم آن مملکت مستعمل است ترجمه میشود تا در ذیل تفصیل
حال دول سلاطین چیزی نامعلوم نماند باید دانست که کرور پانصد هزار را گویند و دو کرور یک ملیان باشد و دو
کرور ملیان که عبارت از هزار هزار است یک ملیار باشد و لفظ فرنک قیمت یکمثقال سیم است که آن مبلغ را اهل ایران
در این زمان هشتصد دینار گویند و دیگر اقسام کشتیهاست که صفت هر قسم مرقوم میشود از جمله کشتی وسو دلین جنگی است که هفتصد
تن مرد لشکری در آن باشد و هشتاد و چهار عراده توپ بزرگ میدارد و دیگر کشتی فرقت جنگی است که سه مرتبه دارد
در مرتبه اول چهارصد تن سپاهی بود و شصت و چهار عراده توپ و در مرتبه دوم سیصد و شصت تن لشکر باشد و پنجاه و
چهار عراده توپ و در مرتبه سیم سیصد و ده تن مرد جنگی بود و چهل و هشت عراده توپ و کشتیهای بزرگ و کوچک سه قسم باشد
قسم اول را کوروت گویند و در آن دویست تن مرد و سیزده عراده توپ بود و قسم دوم را بریک خوانند و در آن یکصد و شصت
تن مرد و ده عراده توپ باشد و قسم سیم را کولت و اسکونر گویند هشتاد تن مرد و ده عراده توپ در آن باشد اکنون باسر
سخن رویم از جمله ممالک یوروپ مملکت روسیه است که بعضی از اراضی مملکت روم و ارض لِه اکنون ضمیمه آن ملک است

مملکت روسیه

وسعت آن مملکت یک ملیان و پانصد و سی و پنج هزار و هشتصد میل در میل است از جانب مشرق بدریای پسیفیک پیوند و از
سوی مغرب بممالک آل عثمان و له و دریای بالتق و مملکت سویدین منتهی شود و از طرف شمال بدریای منجمد اتصال یابد و از جانب
جنوب بمملکت تاتارستان بزرگ و دریای خزر و ایران زمین و ارزنة الروم و بحر اسود متصل شود و در این مملکت بیست و
چهار ملک باشد که فرمانگذاران سکون دارند و شانزده قلعه بزرگ و سیزده بندر در آن مملکت است و پنجاه و شش ملیان
و پانصد هزار تن مردم اناث و ذکور را در آن اراضی زندگانی کنند از جمله چهارصد و چهل و هشت هزار و ششصد و چهل و نه تن در شهر
پطرزبرغ که پای تخت دولت است سکون دارند و سپاه سواره و پیاده امپراطور هفتصد و ده هزار تن باشند و خراج
آن مملکت چهارصد و سی و چهار ملیان فرنک است و قرض دولت یک ملیار و پانصد و هفتاد و پنج ملیان فرنک و دو هزار و
یکصد و نود و چهار فروند کشتی جنگی و تجارتی دارند بدینگونه کشتی وسو دلین سی و دو فروند کشتی فرقت بیست و پنج فروند کشتی جنگی
یکصد و هفت فروند کشتی تجارت دو هزار و پانزده فروند کشتی بخار پانزده فروند و دیگر جزایر ثلثه دولت انگلیس است که آن را انگلند

دولت انگلیس

و ایرلند و اسکاتلند گویند سوای ممالک هندوستان و دیگر ممالک که بحیطه تصرف دارند وسعت آن مملکت نود هزار و هشتصد و پنجاه
میل در میل است و حدود آن از چهار سوی بدریا منتهی شود و بیست و سه ملیان و چهارصد هزار تن مردم در آن جزایر سکون
دارند و از این جمله سه کرور و یکصد و بیست و چهار هزار تن در شهر لندن که دار الملک است نشیمن دارند و خراج آن مملکت یکصد و
نود و دو کرور و سیصد هزار تومان باشد که هر تومانی چهار دانگ و نیم از یکمثقال است و شش دانگی زر باشد و بیست ملیار و سیصد و
چهل و پنج ملیان فرنک قرض دولتی دارند و آن لشکر که از دولت وظیفه برند یکصد و دو هزار و سیصد تن باشند و هفده شهر عظیم
در آن مملکت است که در هر یک فرمانگذاری جداگانه باشد و دوازده قلعه بزرگ دارند و آن دولت را کشتی وسو دلین یکصد و
شصت و پنج فروند بود و کشتی فرقت یکصد و هفده فروند و کشتی جنگی بزرگ و کوچک سیصد و بیست و چهار فروند و کشتی

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

دولت اسپانیا

و دیگر دولت اسپانیا باشد که آنرا اسپانیول نیز گویند وسعت آن اراضی یکصد و سی و هفت هزار و چهارصد میل در میل است از طرف مشرق با دریا پیوندد و از طرف مغرب بمملکت پورتغال متصل شود و از سوی جنوب با دریای محیط و از جانب شمال بدریای اطلان منتهی شود سیزده ملیان و نهصد هزار تن مردم در آن مملکت است که از آنجمله نود هزار تن سپاه سواره و پیاده بود و خراج آن ملک یکصد و هشتاد و هشت ملیان فرنگ است شمار کشتی ایشان بدینسان است کشتی سود لین ده فروند کشتی فرقت شانزده فروند کشتی جنگی کوچک دویست و ده فروند انجمله دویست و سی و شش فروند کشتی باشد

دولت پورتغال

دیگر دولت پورتغال است وسعت اراضی آن بیست و نه هزار و یکصد و پنجاه میل در میل است از طرف مشرق و شمال با ارض اسپانیا و فلیس و از سوی جنوب و مغرب با دریا متصل شود شماره مردم آن مملکت سه ملیان و یک کرور و سی هزار و یکصد و بیست و یکتن باشد و خراج آن مملکت پنجاه ملیان فرنگ است و قرض دولتی یکصد و شصت هزار ملیان فرنگ و سپاه سواره و پیاده بیست و نه هزار و سیصد و چهل و پنج تن دارند و شمار کشتی ایشان چنین است کشتی سود لین چهار فروند کشتی فرقت شش فروند کشتی کوچک جنگی سی و دو فروند کشتی تجارت دویست و پنجاه فروند انجمله دویست و نود و دو فروند کشتی باشد

دولت بلجیقا

و دیگر دولت بلجیقا باشد وسعت آن اراضی هشت هزار و دویست و پنجاه میل در میل است و از سوی مشرق بمملکت روسیه پیوندد و از جانب مغرب بارض هالوند منتهی گردد و طرف جنوبش اراضی فرانسا و حد شمالش مملکت استرلیس است سه ملیان و یک کرور و شصت هزار تن مردم دارد خراج آن ملک نود ملیان فرنگ است و قرض دولتی هشتاد و چهار هزار ملیان فرنگ دارند و آن دولت را چهل و هفت هزار تن سپاه باشد

دولت سیسل و ناپل

و دیگر دولت سیسل و دولت ناپل است که هر یک از این پیش دولتی جداگانه بوده اند سی و یکهزار و چهارصد و شصت میل در میل وسعت آن مملکت است از سوی شرق و جنوب بدریای یونان و از طرف غرب و شمال بمملکت پاپ پیوندد هفت ملیان و نهصد و هزار تن مردم در آن ملک سکون دارند از آنجمله پنجاه و یکهزار و پانصد و ده تن مرد سپاهی اند و یکصد و ده ملیان فرنگ خراج گیرند و قرض دولتی پانصد ملیان فرنگ دارند شمار کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سود لین دو فروند کشتی بزرگ و کوچک یازده فروند کشتی تجارت پانصد فروند این جمله پانصد و هفده فروند کشتی باشد

دولت توسقان

و دیگر دولت توسقان است وسعت اراضی آن شش هزار و سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است از سوی مشرق و شمال به دولت پاپ و ارض بودن منتهی شود و از سوی مغرب بمملکت لکشر و از جانب جنوب به بحر محیط منتهی شود دو کرور و دویست و هشتاد و پنج تن مردم در آن اراضی سکون دارد از آنجمله چهار هزار تن مرد سپاهی بود و هفده ملیان فرنگ خراج ستانند و ایشانرا یک فروند کشتی بود

دولت ڈانمارک

و دیگر دولت ڈانمارک است وسعت آن مملکت شانزده هزار و پانصد میل در میل است از جانب مشرق بدریای قاتیقات و از سوی مغرب بدریای نور پیوندد و سوی جنوبش ارض هالورد جانب شمالش دریای محیط است دو ملیان مردم دارد از آنجمله هزار و سیصد و سی و هشت تن سپاهیان اند و سه ملیان فرنگ خراج گیرند و قرض دولتی دویست و هشتاد ملیان فرنگ دارند

دولت شویت

و دیگر دولت شویت است یکصد و بیست و هشت هزار میل در میل وسعت آن مملکت باشد از سوی مشرق با اراضی لاپون و دریای پالتنک منتهی شود و از طرف مغرب به بحر اسفاجارک و از سوی جنوب بدریای کاتیقا و جانب شمالش به بحر ارکتیق متصل گردد دو ملیان و هفتصد هزار تن مردم دارد از آنجمله سی و سه هزار و دویست تن لشکریان اند و چهل و یک ملیان فرنگ خراج گیرند و پنجاه و چهار ملیان فرنگ قرض دولتی دارند و دیگر دولت فلمک باشد و وسعت آن مملکت نه هزار و هفتصد و هشتاد و

دولت ...

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

آسیا گویند نام صحیح یافث بن نوح علیه السلام بود و این مملکت را بدو منسوب داشته اند علی الجمله منتخب ممالک آسیا
مملکت ایران است که ملوک آن اراضی بر سلاطین روی زمین سبقت داشته اند و در میان پادشاهان ملک الملوک
لقب یافته اند و چون شرح طول و عرض اراضی آن مملکت و مقدار خراجش را انشاءالله در بدو دولت سلاطین پیشدادیان
مرقوم خواهد داشت در این مقام قلم از نگارش آن باز کشید و دیگر دولت چین است وسعت اراضی آن مملکت چهار ملیان و
هفتصد میل در میل است و از سوی مشرق بمملکت ترکستان و بعضی از ولایات روسیه منتهی شود و از سوی مغرب
باراضی دولت انام و دولت صیام و دولت نپال و بعضی از ممالک هندوستان متصل شود و سوی شمالش
بر مملکت ترکستان و ولایت تبت بود و جانب جنوبش بحر محیط باشد یکصد و هفتاد ملیان مردم اناثا و ذکورا در آن مملکت سکنا
دارند و از این جمله نهصد و چهار ده هزار تن سپاهیانند و در شهر پکن که پای تخت آن مملکت است یک ملیان
و سیصد هزار تن مردم ساکن باشند و خراج آن مملکت در هر زمان نهصد و هشتاد ملیان فرنگ باشد
و تفصیل این جمله در بدو دولت سلاطین چین نگارش خواهد یافت و دیگر دولت انام است از ممالک هندوستان

دولت انام

که در تصرف انگریزان نباشد و وسعت آن اراضی دویست و ده هزار میل در میل است دوازده ملیان مردم
در آنجا سکنا دارند و نود ملیان فرنگ خراج گیرند و ده شهر معظم در آن ملک باشد و دیگر دولت ژاپون است
وسعت آن ملک یکصد و هشتاد هزار میل در میل است و از سوی مشرق بجزیره ترافافی از جزایر یاسخالیان
و بعضی از جزایر قوریل متصرفی دولت روسیه منتهی شود و از سوی مغرب بدریای محیط پیوندد و از جانب
جنوب به بوغاز قوره و بحر ژاپون و ولایات تلورتای متصل شود و طرف شمالش دریای تونق هائی چین

دولت ژاپون

باشد و بیست و پنج ملیان مردم در آن ارض مسکن دارند از آنجمله یک ملیان و سیصد هزار تن در دار الملک
آن مملکت زندگانی کنند و بیشتر وقت آتش در عمارات آن افتاده بسوزد و باز از نو بسازند و لشکریان ایشان
یکصد و پنجاه هزار تن باشند و دویست و پنجاه ملیان فرنگ خراج ستانند و دیگر دولت صیام است

دولت صیام

وسعت ملکش یکصد و پنجاه و دو هزار میل در میل است از طرف مشرق بمملکت چین پیوندد و از سوی مغرب
برود خانه سلون منتهی شود و از جانب جنوب باراضی بالاکه و از سوی شمال بخاک برمان اتصال یابد سه

دولت برمان

ملیان و ششصد هزار تن مردم در آن اراضی نشیمن دارند و از آنجمله سی هزار تن لشکریانند و در شهر
بانکوک که پای تخت آن دولت است نود هزار تن مردم ساکن باشند و سه ربع ایشان از مردم چین اند
و هشتاد ملیان فرنگ خراج آن ملک است و پانصد و ده فروند کشتی تجارت دارند و دیگر دولت برمان
است که از ممالک هندوستان نیز محسوب شود و ایشان پاره از مملکت خویش را در ضمن مصالحه بدولت
انگلیس تفویض کرده اند وسعت اراضی ایشان یکصد و پنجاه و سه هزار میل در میل است از طرف مشرق بولایت

دولت نپال

اسام متصرفی انگریزان پیوندد و از سوی مغرب باراضی دولت صیام و انگلیس منتهی شود و از جانب جنوب بدریای بنگاله و از طرف
شمال باراضی نراکان رسد سه ملیان و هفتصد هزار تن مردم دارد که از آنجمله سی و سه هزار تن لشکریانند و در شهر آوا که پای تخت است
پنجاه هزار کس ساکن باشند و چهل و پنج ملیان فرنگ خراج ستانند و دیگر دولت نپال است که هم از ممالک هندوستان باشد و تابع
دولت انگلیس نبود لکن فرمانگذار از اهل خود دارند وسعت اراضی آن چهل هزار میل در میل است از جانب جنوب و شمال باراضی
هندوستان متصرفی دولت انگلیس پیوندد و از طرف مشرق بمملکت چین منتهی شود و از سوی مغرب بارض سکن متصل گردد و پنج

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

کرور تن مردم ساکن آن ملک باشند از جمله بیست هزار تن در شهر کاتمندو که پای تخت است سکنا دارند و مردان جنگی ایشان صد هزار تن باشند

دولت سند

ملیان فرنگ خراج ستانند و دیگر دولت سند است که از جانب جنوبی ممالک هندوستان متصرفی دولت انگلیس بود
و بیست و دو هزار و نهصد و شصت میل در میل وسعت آن ملک باشد و چهار ملیان مردم در آن سکنا دارند و از جمله صد
هزار تن در شهر اوجین که پای تخت است ساکن باشند و سپاه ایشان بیست هزار تن بود و بیست و شش ملیان فرنگ خراج

دولت لاهور

ستانند و دیگر دولت لاهور است وسعت آن اراضی یکصد و سی هزار تن در میل است از سوی مشرق بارض کابل
منتهی شود و از جانب مغرب ممالک هندوستان متصرفی دولت انگلیس متصل شود و از جهت جنوب ممالک سند و
بعضی از ممالک هندوستان متصرفی انگریزان پیوندد و از سوی شمال هم بارض کابل و اراضی بلوچستان پیوندد و هشت

دولت سند

ملیان مردم اباد و دگر از دران اراضی سکنی دارند از جمله یکصد هزار تن در شهر لاهور که دار الملک است ساکن باشند
و مردان جنگی ایشان شصت هزار تن بود و هشتاد ملیان فرنگ خراج گیرند و دیگر دولت سندی است وسعت آن مملکت
چهل هزار میل در میل است و از سوی مشرق بارض بلوچستان و لاهور متصل است و از سوی مغرب و جنوب ممالک هندوستان
و دریا منتهی شود و شمال این مرز مملکت بلوچستان است و دو کرور مردم در آنجا ساکن باشند از جمله بیست هزار تن در شهر

دولت کابل و قندهار

حیدرآباد سکون دارند و چون بخواهند پنجاه هزار مرد لشکری فراهم کنند و سی و ده ملیان فرنگ خراج ستانند و دیگر
دولت کابل و قندهار است که روزی خدمت پادشاه ایران داشتند و چون آن ممالک را از سپاه انگریزان پرداخته کردند
کهندل خان افغان که چندی مدت ملازم رکاب شاهنشاه ایران بود بحکومت قندهار منصوب گشت علی الجمله وسعت آن مملکت
یکصد و ده هزار میل در میل است و از طرف شمال و مشرق مملکت ایلات ترکستان پیوندد و از سوی مغرب باراضی
لاهور منتهی شود و از جانب جنوب بارض بلوچستان پیوندد و چهار ملیان و بیست هزار تن مردم در آن سکنا دارند از جمله

مملکت هرات

صد هزار تن در شهر قندهار و شصت هزار کس در شهر کابل بود و یکصد و پنجاه هزار مرد سپاهی دارند و دیگر مملکت
هرات که تابع پادشاه ایران باشد وسعت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن اراضی ساکن باشند از این
جمله صد هزار تن در شهر هرات سکنی دارند و مرد سپاهی ایشان هشت هزار تن بود و هشت ملیان فرنگ خراج گیرند

دولت بخارا

و دیگر دولت بخارا است که از ممالک ترکستان است شصت هزار میل در میل وسعت اراضی آن مملکت باشد از سوی شمال
مملکت روسیه متصل است و از طرف جنوب بارض کابل و قندهار و ایران اتصال دارد پنج کرور مردم در آنجا سکنا دارند

دولت خیوه

از جمله صد هزار تن ساکن بخارا باشند و بیست و پنج هزار کس مرد جنگی ایشان است و دوازده ملیان خراج گیرند و دیگر
دولت خیوه است وسعت آن اراضی یکصد و ده هزار میل در میل است و دو کرور مردم ساکن آن ارض باشند از جمله صد هزار

دولت خوقند

تن سپاهی باشند و ساکن شهر خیوه شش هزار تن باشد و دیگر دولت خوقند است وسعت آن ملک پنجاه و شش هزار میل

امامان مسقط

در میل است و یک ملیان مردم دارد و از جمله شصت هزار تن لشکری اند و دیگر دولت امامان مسقط است که خدمت ملک
ایران کنند وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن ارض ساکن باشند از جمله دو هزار و پانصد

امامان یمن

تن مردان جنگ باشند و چهار ملیان فرنگ خراج ستانند و دیگر دولت امامان یمن است وسعت آن اراضی چهل هزار میل در
میل است و پنج کرور مردم ساکن آن ارض باشند از جمله چهار هزار تن سپاهی باشند و وارده ملیان فرنگ خراج ستانند و دیگر

دولت آل عثمان

دولت آل عثمان است با انضمام ولایات متصرفی محمد علی پاشای مصری بغداد و صنع ولایات یونان و رس و پل قرات و مولداو
و والاشی و غیر ذلک که دول خارجه تصرف کرده اند وسعت این مملکت سیصد و شش هزار میل در میل است از سوی مشرق

در مساحت و تحدید ممالک و عدد نفوس آنها

ممالک ایران متصل است و از جهت مغرب بوسنه و بحر یونان و مملکت آلامانی متصل شود و از سوی شمال با راضی مسکو و روسیه منتهی گردد و از طرف جنوب بحر مارمارا پیوند نمود و دو ملیان مردم دران ممالک ساکن باشند از این جمله صد هزار تن لشکر باشند و در شهر اسلامبول که پای تخت است هفتصد هزار کس سکون دارند و سیصد و شصت ملیان قرش خراج ستانند و بار کشتی ایشان مدنیان است کشتی سودلین بیست و سه فروند کشتی فرقت بیست و هشت فروند کشتی تجار صد و بیست فروند اینجمله یکصد و هفتاد و یک فروند کشتی باشد و دیگر مملکت روم ایلی است و مساحت آن بدینگونه باشد چون شه دستک از دریای اسلامبول طی مسافت کنند به بوغاز بحر محیط رسد که آنرا آق دنگیز گویند و طرف شمالی بوغاز مملکت اناطولی است که تعلق به دولت عثمانی دارد و جانب جنوبش مملکت روم ایلی است و آن بوغاز را سه فرسخ طول و یک فرسخ عرض باشد و سمت شمالی آنرا کلی بولی و چناق قلعه بنا نمودند و دران بوغاز بوسنه هزار عراده توپ با ما یحتاج و لوازم حاضر باشد علی الجمله ولایت روم ایلی آن هنگام که در تصرف آل عثمان بود مردم بسیار بدین دیار کارزار در مرز ولایت مکک داشتند و چون بعضی از مملکت روم ایلی در تصرف دولت انگلیس و مسقو و فرانسه بود این سه دولت با آل عثمان نوشتند که با مردم روم ایلی راه کجای خود سپارید و هر زیان که رسانیده اند از عهده بر آید یا ایشان را بحال خود گذارید تا از ایلی علاحده باشند سلطان محمود که آن هنگام داشت انجماعت را نتوانست بطریق صواب و صلاح آرد لاجرم بحال خود گذاشت و ایشان چون ملکی نداشتند یکی از شاهزادگان مسقو را آورده بسلطنت برداشتند علی الجمله وسعت آن اراضی چهارده هزار و یکصد میل در میل است و از طرف مشرق بوغاز و آق دنگیز است و جانب جنوبش دریای مدیترینا است و از سوی شمال مملکت آل عثمان پیوند و از سوی مغرب به دریای یونان منتهی شود یک ملیان و هفتصد هزار کس مردم دران ارض سکون دارند و شش ملیان قرش خراج گیرند و ایشان را شصت و پنج ملیان قرض دولتی است و شش هزار تن مرد جنگی دارند و آن جماعت را بیست فروند کشتی جنگی و ششصد فروند کشتی تجارت باشد و قبل از غلبه شاهزاده مسقو بیشتر مردم آن مملکت مسلمان بوده و چون او مسلط شد اندک اندک مسلمانان را اخراج نموده بجای ایشان از ترسایان آورده ساکن فرمود و بجای مساجد کلیسیا برآورد و اکنون فرمان سلاطین فرانسه و دیگر دول خارجه دران مملکت روان تر است چه انجماعت زیاده مقروض و مدیون دولت فرانسه اند و دیگر از دول مملکت هندوستان است که در تصرف دولت انگلیس باشد از جمله مملکت کلکته میباشد که ده ولایت معظم دران مملکت است که هر یک جداگانه فرمانگذاری دارد اول شهر کلکته است که ششصد هزار تن مردم دران ساکن اند و دیگر محال بهار است که پنج شهر معظم دران اراضی است و دیگر محال اسعدآباد است که هم پنج شهر معظم دارد و دیگر محال اوده باشد که عرصه بس وسیع است و چون از بلاد و امصار بسیار باشد و دیگر محال آگره است که هم پنج شهر بزرگ در آن اراضی است و دیگر محال دهلی است که سه پنج مدینه عظیم دارد و دیگر محال کروال است که دو بلده بزرگ دارد و دیگر محال احمیر و اراضی دریسه و ارض کاندوانا باشد که هم پنج مدینه عظیمه است باشد و از جمله مملکت مدرس و توابع آن است که شصت و دو هزار تن مردم دران مملکت ساکن باشند و محال مایور و محال مالابار و محال کاماره و محال بالاکات و محال سرکار که پنج شهر دارد از این مملکت است و دیگر مملکت بانبای است که هفت محل دران ملک است که هر یک فرمانگذاری جداگانه دارد اول جزیره بانبای و توابع آنست که در شهر بانبای یکصد و شصت و دو هزار تن مردم ساکن باشند و دیگر محال بیجاپور است که چهار شهر بزرگ دارد و دیگر محال کاندیش است که دو شهر بزرگ دارد و دیگر محال گوزرات است که سه شهر بزرگ دارد و دیگر محال باروج و محال بیره و محال احمدآباد است و جز این ممالک

مملکت روم ایلی
مملکت کلکته
بهار
اسعدآباد
دهلی
کروال
احمیر
مدرس
مایور
بانبای
بیجاپور

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

مملکت ... دویست و هشتاد هزار میل در میل است و ششصد و شصت هزار تن مردم در آنجا ساکن باشند و از آنجمله چهار
هزار تن لشکریانند و دولتیان فرنگ خراج گیرند و اکنون در تحت فرمان محمد علی پاشای مصری میباشند و مملکت
مصر ششصد میل طول دارد و دویست و پنجاه میل عرض و این ملک در ذیل دولت آل عثمان مرقوم شد اما مملکت
متصرفی محمد علی پاشای مصر از تونس سیصد و هشت هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و شش لکهان مردم
در آن اراضی سکنا دارند و از آنجمله هفتاد هزار تن لشکریانند و دیگر مملکت متصرفی دولت پورتغال است و وسعت
آن اراضی سیصد و نود هزار میل در میل است و یک لکهان و چهار هزار تن مردم در آنجا مسکن دارند
و دیگر مملکت متصرفی دولت فرانسه است وسعت آن اراضی هفتاد و چهار هزار میل در میل است و یک لکهان
و ششصد هزار تن مردم در آنجا سکنه دارند و دیگر مملکت متصرفی دولت انگلیس است وسعت آن اراضی
نود و یک هزار میل در میل باشد و هفتاد هزار تن مردم در آنجا سکنا دارند و دیگر مملکت متصرفی دولت ڈانمارک است
وسعت آن اراضی چهارصد و هشتاد هزار میل در میل است و سی هزار تن مردم در آنجا ساکن باشند
و دیگر مملکت متصرفی دولت اسپانیا بود وسعت آن اراضی دو هزار و چهارصد و سی میل در میل است و دویست و
هشتاد هزار تن مردم در آن ملک زندگانی کنند و دیگر مملکت متصرفی دولت فلمنک باشد وسعت آن اراضی هشتاد
میل در میل است و پانزده هزار تن مردم در آنجا مسکن کنند که هر میل بهره یکصد و هشتاد و هشت تن مردم خواهد بود
و دیگر متصرفی دولت امریکه است که وسعت آن اراضی سه هزار میل در میل است و پنجهزار تن مردم در آنجا سکنا
دارند و دیگر دولت اراب است که چهار هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و سی هزار تن مردم در
آنجا زندگانی کنند و جزایر مملکت افریقیه بدینگونه است اول جزیره باب المندل است که متصل باشد
به بحر احمر و در آنجا گروه متفرقه زندگانی کنند و ادیان مختلفه دارند و دیگر جزیره زکوة است و حکمران آن جزیره
مسلمان باشد و دیگر جزیره چاردیب است که از همه جزایر معمورتر است و ساکنان آنجا مسلمانانند و دیگر جزیره
جزیره مده مسکود باشد و حکمرانش مسلمان است و دیگر جزیره بوربن است که هم شهر دارالاماره اش را بوربن
گویند در تصرف دولت فرانسه است و دیگر جزیره سنلقه است که دارالاماره اش را دلی گویند بتصرف دولت
انگلیس است و دیگر جزیره کیری است که دارالاماره اش ملجه باشد بتصرف دولت فرنگیان اسپین است
و دیگر جزیره مدیره است که بتصرف فرنگیان پورتغال و خمر مدیره از آنجا آورند و دیگر جزایر ازوری است
که دارالاماره آن بلده انکره است و در تصرف فرنگیان پورتغال است و آب و هوای اکثر این جزایر
بنهایت نیکوست

شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از یکی دنیا باشد
امریکا دنیای جدید است و آنرا امرکا امریقا نیز گویند وسعت اراضی تمامت آن مملکت مرقوم افتاد و مردمی
در آن اراضی سکنا دارند در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجریه چهارصد و نه لکهان تخمین نموده
در آن اراضی ممالک بسیار است که تاکنون سلاطین مملکت یوروپ بدانجا راه نکرده بلکه از کم و کیف مملکت و مردم آنجا ...

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

بسبب حرارت ان آتش و دستیاری آن آب گرم هر ارض که در آن محل است نیک با خضارت و نضارت بود و اشجار گوناگون و گلهای رنگ رنگ دران اراضی فراوان است دیگر جزیره فرسلاندیا و جزیره نووازیملاست که هشتاد و شش درجه عرض دارد بسبب کثرت برودت در آنجا زندگانی صعب است و ساکنین آن ارض با صید ماهی معاش کنند

شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و ممالک اقسام اربعه معمورهٔ جهان معین شده

قسم سادس از اقسام ستهٔ این جهان اراضی قریب بتحت قطب جنوبی معدل است که بعضی از دریانوردان اراضی آنرا از ده فرسنگ و پنج فرسنگ مسافت مشاهده کرده اند و چون بسبب کثرت یخ عبور کشتی متعذر نشده آن اراضی را مجهول الحال نوشته اند معلوم باد که غرض از تشخیص مساحت امکنه و تعیین حدت سکنهٔ این جهان نه نگارش علوم جغرافیا بود که از نارسائی آن بنده بی بضاعت را شناعتی واجب آید بلکه همان مقدار که خوانندگان سیر و تواریخ را بکار آید منتخب داشته و بر نگاشت و تفصیل سلاطین
این دول را که اکنون مجملا معلوم نموده
هر یک را در جای خود از بدایت
تا نهایت مرقوم خواهم
نمود ان شاء الله تعالی

اسامی کتب موجوده مشهوده

تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده

چون بسیاری از مورخین در نگارش سیر متقدمین استناد بشهور و سنین ایام هر طائفه را با مدت معاصرین آن طبقه
سنجیده اند و بمطالعه پرداخته اند از تصحیح اختلاف روایات و اصلاح خلاف روات بازمانده اند لاجرم
در نامه هر کس رای هر سنی دیگر معلوم است و خبری دیگر مرقوم و این تشتت آرا بجائی کشیده که جمهور
نقله اخبار از القصور از تصحیح صواب اعتراف است اکنون که مسوده این اوراق ذکر حسب دید و سلاطین جمیع
روی زمین را سال بسال بالتطبیق احوال معاصرین هر طائفه تطبیق نماید هر گاه در تعیین مدت هر یک تشخیص
نام هر دولت مختار خود راست لعال و قیل میدا از تطویل گریزی داشت پس اسامی کتبی که در حین
تسوید این کتاب همیون ملحوظ و مشهود بود مرقوم میشود تا اگر کسی در تعیین سالی یا تشریح حالی مقالتی دیگر جوید و برداشته
دیگر طلب نماید که مقصود این کتب مردن نخواهد بود پس بی تکلف بجوید و بیابد والسلام علی من اتبع الهدی

اسامی کتب تواریخ عربی و عبری و فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و ایتالیا

جامع رشیدی مولف خواجه رشید وزیر همدانی	مروج الذهب علی بن حسین مسعودی دو جلد	تاریخ توریة و انجیل	تاریخ فرشته مولف محمد قاسم هندو شاه استرآبادی
تاریخ جامع جهان	سیر المتاخرین	شاهد صادق	مرآت الادوار مولف مصلح الدین محمد لاری
سحر العواید مولف سید شفیع حسینی	هشت بهشت مولف ادریس بن حسام الدین البدلیسی	تاریخ الفی دو جلد مولف ملا احمد التتوی	مجالس العون مولف محمود الاصیلی
ظفرنامه مولف شرف الدین علی یزدی	تاج المآثر	تاریخ معجم مولف فضل الله الشهیر بوصاف	تاریخ وصاف مولف عبدالله بن فضل الله شیرازی
روضة الصفا مولف امیر خواند هفت جلد	حبیب السیر غیاث الدین همام الدین الشهیر بخواند میر سه جلد	زینة المجالس مولف مجد الدین محمد الحسینی متخلص بمجدی	حیات القلوب ملا محمد باقر مجلسی سه جلد
نگارستان مولف قاضی احمد غفاری	ریاض السیاحه	تحفة العالم مولف میر عبد اللطیف خان شوشتری	عالم آرای عباسی مولف میرزا اسکندر منشی

فہرست کتب تواریخ موجودہ

سیاق التواریخ ابی الحسن محمد بن عبد الغفار
تقویم التواریخ
دایرة التواریخ مؤلف یوسف عبد اللطیف ترجمۂ صفی قلیخان
مطلع السعدین مؤلف عبد الرزاق سمرقندی

منہج الصادقین مؤلف ملا فتح اللہ کاشی
مجمع البیان
روضہ حسینی فی اخبار الخافقین
تاریخ طبری مؤلف محمد بن جریر

مقامات یمینی مؤلف ابی نصر عتبی
قصص الانبیا
شاہنامہ فردوسی
مواہب الٰہی مؤلف معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر

دبستان مذاہب مؤلف محمد حسن فانی
ربیع المنجمین
تاریخ نزہت القلوب حمد اللہ مستوفی قزوینی
تاریخ گزیدہ حمد اللہ مستوفی

تاریخ مفتاح القلوب
تاریخ جہانگشا مصنف میرزا مہدیخان
جامع آل سبکتگین مؤلف ابی الفضل بیہقی
زبدة التواریخ ابو القاسم محمد بن علی الکاشانی

جامع الحکایات مؤلف جمال الدین محمد عوفی
جامع عباسی فی تاریخ الحکما
کبار الامم مؤلف حمزہ بن حسین اصفہانی
نظام التواریخ مؤلف قاضی بیضاوی

تاریخ سیر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
جہان کشای مؤلف علاء الدین عطا ملک جوینی
تاریخ مرات الجنان عبد اللہ یافعی
حیات الحیوان فی تاریخ الحکما

طبقات ناصری مؤلف عبد اللہ منہاج الجرجانی
مجالس النفایس میر علی شیر
تاریخ منتظم مؤلف ابن جوزی
کشف الغمہ مؤلف علی بن عیسے

روضة الاحباب مؤلف سید جمال الدین
محضر الشہود فی رد الیہود
تاریخ ابن خلکان
وصایای خواجہ نظام الملک

تاریخ شیخ عماد الدین ابن کثیر شامی
تاریخ قوام الملک قاضی قوام الملک ابرقوئی
تاریخ فخر الدین محمد بن ابی داود بناکتی
مجمع النوادر نظامی عروضی سمرقندی

تذکرة الشعرای دولتشاہی
تاریخ تالیف یمینی ترجمہ جرفادقانی
شاہنشاہ نامہ فتحعلی خان ملک الشعرا متخلص بصبا
تاریخ العالم مؤلف حافظ ابی عبد اللہ ذہبی

تاریخ فتوح مؤلف محمد بن علی بن اعثم کوفی
تاریخ جہان آرای میرزا صادق مروزی
تاریخ خسروی مؤلف ابی الحسین محمد بن سلیمان
تاریخ ذہب ابن منہ

فہرست کتب تواریخ موجودہ

تاریخ ینگی دنیا مولف احی زادہ علی چلپی	زینۃ التواریخ مولف میرزا رضی تبریزی	ریاض العارفین مولف رضا قلی خان ہدایت	شرح ابن ابی الحدید
کتاب اغانی	لب التواریخ	خلاصۃ الحوادث تالیف ابو المحمود بن نصر اللہ الشستری	حیات القلوب
مجالس المومنین	سلم السموات	مجمع الامثال میدانی	کتاب حقیقت نما
سر نامہ حکیم اسدی	خداوندنامہ فتحعلی خان ملک الشعرا	بستان سیاحہ	کتاب احادیث قدسیہ آل اسرائیل
کتاب احوال مشایخ ائمہ	کتاب شرفنامہ در ذکر حال جمیع عمال وایالات وظہور آنہا	تاریخ قاجاریہ مولف عبد الرزاق بیگ	لوائح الانوار سبزواری طبقات الاخیار
طبقات محمودی	کتاب الانساب	تاریخ الفیل	لؤلؤ البحرین
تاریخ دستور الوزرا	عیون الاخبار	تاریخ میرزا علی قلی	کتاب تاریخ محمود میرزا
کتاب ذو القرنین مولف میرزا فضل اللہ	کتاب معراج النبوۃ	کتاب ملل ونحل	کتاب رشحات من عین الحیاۃ علی بن حسین الکاشفی در ذکر احوال المشایخ
نفحات الانس جامی	تاریخ ہفت اقلیم	کتاب استیعاب	تحفۃ المجالس
نزہۃ الخاطر	احتجاج شیخ طبرسی	مستقصی الامثال صاحب کشاف	کتاب تاریخ الاطبا
کتاب البحار مولف ملا محمد باقر مجلسی ۲۶ جلد	حدیقۃ الشیعہ مولف ملا احمد اردبیلی	کتاب جمہرہ	تاریخ مصر حالات و ذکر ملوک فاطمیہ وغیرہ
تاریخ زندیہ مولف میرزا صادق نامی	کتاب الرجال	رجال وسیط	مجمع التواریخ

اسامی کتب موجوده مشهوده

تاریخ محمدیه — تاریخ خلد برین — کتاب فصول المهمه — گلشن محمود

مغازی ابن اسحق — کتاب اللهوف — کتاب ابی مخنف — کتاب ریاض الشهاده

کتاب فضایل الخوارزمی — تاریخ الصفین — تاریخ سلاطین عرب در اسپانیول — روزنامه وقایع سلاطین آل عثمان سه جلد

تاریخ لیطر و تاریخ سرل — تاریخ خونس لیسان — تاریخ اکبرشاهی — تذکره محمد تقی بیک کاشانی

تذکره انجمن خاقان — تذکره آتشکده — تذکره رضا قلی خان — تذکرة الائمه

تاریخ تذکرة الملوک — تاریخ بنی اسرائیل — کتاب کیمیا جوناتهان اسکات — تاریخ مازندران

نگارنامه جناب حاجی میرزا آقاسی در علم جغرافیا — اکمال الدین مصنف محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی — جلاء العیون مولف سید عبد الله الحسینی — جلاء العیون مجلسی

مراصد الاطلاع در تشخیص بقاع ربع مسکون — تاریخ اسکندر یونانی ترجمه جیمس جمل انکلیس — تاریخ ناپلیون ترجمه میرزا محمد رضای مهندس — کتاب تاریخ قسطنطنیه تالیف یونانی که در اسلامبول ترجمه

درر و غرر مولف سید مرتضی — جامع التواریخ مولف ابن شهاب — کتاب میزان الحق — کتاب تاریخ حافظ ابرو

اسامی کتب تواریخ فرنگستان که در حین تسوید این اوراق عالیجاه مقرب الخاقان میرزا صالح مستوفی نظام که در زبان فرانس و انکلیس عالم مدقق و فاضل محقق است بترجمه اقدام نموده و راقم

حروف نگاشته

انسکلوپدی یعنی دایرة العلوم ۲۴ جلد — استوار السن مصنف رالین تاریخ قدیم — هستوار یونیورسل یعنی تاریخ العالم — هستوار یوروپ یعنی تاریخ فرنگستان

جدول از کتاب اول تاریخ التواریخ

هشتوار یا دشیوا	تاریخ کیتسان و شرح دو لیب	کلس میس تاریخ روم
یعنی تاریخ ممالک شرقیه	قیاصره ترجمه میرزا محمد رضا	

کلس میس تاریخ ورق	دیوس

اسامی کتب تواریخ مملکت یوروپ که در حین نگارش این کتاب
مبارک موسی کلساری که مردم تهرترو راست از مملکت اسلا
سرهنگ تورجانه مبارکه پادشاه جمجاه گیتی پناه محمد شاه قاجار
اعلی الله ملکه و ابد سلطانه مانند ترجمه نموده و راقم حروف نگاشته

پطر اردوسیالیسی	تاریخ ته کسوه ام	تاریخ رولیس مسعود	تاریخ لوروب ربال
جامع العلوم پنجاه و چهار جلد	ولف آن هب یک جلد	شش جلد	وانسه
نقشه جهان نما	تاریخ قیاصره	تاریخ ردمیسروه	انتخاب تواریخ
جلد	جلد	جلد	هیجده جلد
تاریخ مالیون با نقشه	تاریخ فردریک کبیر پادشاه پروس و جنگ هفت ساله	علوم و تواریخ حربیه	نقشه جهان های قدیم و جدید
	دو جلد	چهار جلد	جلد
تسمیل مملکت روسیه	دلیل تواریخ و علوم	تاریخ اشخاص مشهوره	تاریخ عمومی مختصر
جلد	جلد	عالم موسومه ۱۲ جلد	چهار جلد

دکبارو

ذکر تواریخ اهل عالم و نام شهور و سنین ایشان

ذکر تاریخ ختا و دیگر تواریخ و سنین و شهور آن که مشهور و متداول است

غرض از نگارش این تواریخ نه بازنمودن نکات اصحاب زیج در رصد است بلکه چون بنای این کتاب همیون بر استعمال در
اخبار در تحدید اوقات و تعیین ازمان است تواریخی را که بین جمهور طوایف مشهور میباشد اجمالا ذکر سنین و شهور
[illegible] و تاریخ هند و ختا و مدت زمان آن چون مرقوم شد بتکرار نپرداخت و از انشای اسامی سال و ماه [illegible] نخست
همانا بنای سالهای تاریخ ختاییان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری حقیقی و سالها را برده دور میگردانند
که بزبان ایشان چنین است اول کا دوم ئی سیم بین چهارم تین پنجم دو ششم کی هفتم کن هشتم شین نهم رم دهم
کوئی و اسامی شهور ایشان بدینگونه است اول چیوه دوم ززوه سیم شاموه چهارم صزوه پنجم ادوه ششم لوه
هفتم چیوه هشتم ناوه نهم لهوه دهم شیوه یازدهم شی الوه دوازدهم شروه و چنانکه گفته شد شهور ختاییان
قمری است پس هر دو سال یا سه سال ماهی علاوه کنند آن ماه زیاده را زون وه گویند

ذکر تاریخ ترک و مغول و اسامی شهور و سنین ایشان

بنای سنین ترکان نیز بر شمسی حقیقی است و ایشان سالها را بر دوازده دور میگردانند بدینگونه اول سیچقان ئیل
که سال موش است دوم اود ئیل که سال گاو است سیم بارس ئیل که سال پلنگ است چهارم توشقان ئیل
که سال خرگوش است پنجم لوی ئیل که سال نهنگ است ششم ییلان ئیل که سال مار است هفتم یونت ئیل که سال
اسب است هشتم قوی ئیل که سال گوسفند است نهم بیچی ئیل که سال بوزینه است دهم تخاقوی ئیل که سال مرغ است
یازدهم ایت ئیل که سال سگ است دوازدهم تنکوز ئیل که سال خوک است و اسامی شهور ایشان بدینگونه است
اول آرام آی دوم اکندی آی سیم اوچونج آی چهارم دوردونج آی پنجم بشنج آی ششم آلتنچی آی
هفتم یدنج آی هشتم سکنج آی نهم دقوزنج آی دهم اونج آی یازدهم آن برنج آی دوازدهم چقشاباط آی
و شهور ایشان قمری حقیقی است پس چون ختاییان هر دو سال یا سه سال ماهی بیفزایند آن ماه سیزدهم را شون آی گویند

ذکر تاریخ هندیان

تاریخ هندیان بسیار است آنچه از همه مشهورتر است از هلاک کنکال نامی است که سخت ظالم و بیباک بوده که
مردم پس از وی در راحت افتاده اند و آنرا تاریخ کرده اند و ذکر عقاید ایشان در قدمت عالم چون مذکور شد
دیگرباره بتکرار نپرداخت علی الجمله ایشان ماههای اصطلاحی است و سی روز شمارند و چون پنجسال گذرد سال
ششم را سیزده ماه گیرند و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا ادماسه خوانند و اسامی شهور ایشان چنین است
اول اگهن دوم میساک سیم جیت چهارم اسار پنجم سراش ششم اسوج هفتم بهادرپت هشتم کاتک نهم
منگهر دهم پوس یازدهم ماگه دوازدهم پاکلی

ذکر تاریخ عبریان و اسامی شهور ایشان

سنین تاریخ عبریان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری مبدای این تاریخ از هبوط آدم است و همچنان در ترتیب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

پانزدهم نیسان تاریخ گذارند که موسی از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد و این واقعه دو هزار و یکصد و
هشتاد و هشت سال قبل از تاریخ هجری بود و اول سال ایشان میانه اذار آب و اول ایلول است از ماه رومیان
و هر سالی را دوازده ماه قمری گیرند و آن را بسیطه گویند و چون کبیسه کنند سال را عبور گویند یعنی سال آبستن
و یکماه بیفزایند و دو آذر نهند آذر کبیسه آذر ماه اول را آذر اصل گویند و آذر ماه ثانی را که افزوده اند آذر کبیسه نامند
اسامی شهور ایشان بدینگونه است اول تشری دوم مرحشوان سیم کسلو چهارم طیبیث پنجم شبط ششم آذر هفتم
نیسان هشتم ایر نهم سیون دهم تموز یازدهم اب دوازدهم ایلول

ذکر تاریخ قبطیان و اسامی شهور ایشان

مبدای تاریخ قبطی جلوس بخت نصر اول است و این تاریخ متقدم است بر تاریخ هجرت نبوی صلی الله علیه و آله که هزار و سیصد و
شصت و نه سال پس تا اکنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی میگذرد که مطابق است
با هزار و دویست بیست و یکسال شمسی دو هزار و پانصد و نود سال شمسی از تاریخ قبطی گذشته و اسامی شهور این
تاریخ بدینگونه است اول توت دوم بابه سیم اتور چهارم کیهک پنجم طوبه ششم امشیر هفتم برمهات هشتم
برموده نهم بشنس دهم بوبه یازدهم ابیب دوازدهم مسری خمسه مسترقه را در سال ماه مسری در آورند
و هر ماه را سی روز تمام شمارند و اول سال این تاریخ بیست و نهم ماه آب است از ماههای رومی
موافق تاریخ محدث قبطی که بعد از تاریخ رومی وضع شده و تفاوت میان ماه و سال تاریخ قبطی قدیم و جدید نیست

ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بدایت شده

باید دانست که مبدای تاریخ عرب اول ماه محرم است از آن سال که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه
بمدینه هجرت فرمود و روز هجرت بروایتی چهاردهم محرم بود و پس از دو ماه و هشت روز در بیست و دوم
ربیع الاول وارد مدینه شدند و این تاریخ را عمر بن خطاب در خلافت خویش باستدعای ابوموسی اشعری
گذاشت چون ابوموسی حاکم یمن بود و احکامی که از مدینه میرفت گاهی تاریخ سال حکم بروی مشتبه میشد
این استدعا نموده قرار بر این تاریخ شد و شهور و سنین آن قمری است و اسامی شهور بدینگونه است محرم
صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول جمادی الاخر رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده
ذیحجه و بعضی از قبایل عرب در زمان جاهلیت اسامی این شهور را اسامی دیگر میگفتند که بذکر آن حاجت نخواهد پرداخت

تاریخ العربیه

این طایفه هر ماه را سی روز گیرند و ماه دوازدهم سال را سی و پنج روز شمارند و اول سالشان موافق ششم فروردین ماه
فارسی است و اسامی شهور ایشان چنین است اول نوشرد دوم حرحو سیم میس چهارم تشال پنجم اسنا حدا
ششم مرخدین هفتم تفکان هشتم اماح نهم فوع دهم مساوق یازدهم وحد دوازدهم خشوم

ذکر تاریخ رومیان و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ رومی که از آن تاریخ اسکندری نیز گویند بروایتی از اول ملک اسکندر است و برخی از

سال

ذکر تواریخ اهل عالم و نام سنین و شهورشان

از سال هفتم دولت او و گروهی از سال وفاتش این تاریخ گیرند و بعضی برانند که بنای این تاریخ دوازده سال
بعد از وفات اسکندر بوده علی ای حال نهصد و سی و دو سال شمسی قبل از هجرت نبی صلی الله علیه و آله
مبدای این تاریخ است و سال مقرر بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور ایشان بزبان رومی چنین است
اول فلقداریس دوم فلواریس سیم مارغیس چهارم ابرلیس پنجم مالس ششم ابونایس هفتم ابوکریس هشتم اغنقوس
نهم ابریکیس دهم اسفردس یازدهم ابوزیرکوس دوازدهم ابوسکردلی و آنچه در میان ارباب زیج و تقویم
متداول است این ماهها را چنین گویند اول تشرین الاول سی و یکروز است دوم تشرین الآخر سی روز سیم
کانون الاول سی و یکروز چهارم کانون الآخر سی و یکروز پنجم شباط تا سه سال بیست و هشت روز است و سال چهارم بیست و نه روز
ششم آذار سی و یکروز هفتم نیسان سی روز هشتم ایار سی و یکروز نهم حزیران سی روز دهم تموز سی و یکروز یازدهم
آب سی و یکروز دوازدهم ایلول سی روز اول سال این تاریخ اول تشرین الاول است که درین اوقات در پنجم
درجه میزان واقع شود و اندک تغییری کند و این تاریخ موافق تاریخ سریانیان است جز اینکه رومیها ماه
اول سال را کانون الاول گیرند که درین زمان بیست و یکم درجه جدی است

تاریخ عیسوی و اسامی شهور آن

ابتدای تاریخ اهالی یوروپ از ولادت عیسی علیه السلام است و این تاریخ مقدم است بر تاریخ هجریه
بعقیده ایشان ششصد و بیست و دو سال شمسی پس تا این زمان که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال قمری از
هجرت نبی صلی الله علیه و آله میگذرد هزار و هشتصد و چهل و دو سال شمسی از تاریخ عیسوی گذشته است و اسامی
شهورش از زبان اهل فرنس که در همه فرنگستان رایج است مرقوم داشت اول ژانویه دوم فوریه سیم مرس
پنجم مرس مطابق است با اول نوروز اما اول سال ایشان روز عید خاج سویان است چهارم اپریل سی روز پنجم
می سی و یکروز ششم ژوین سی روز هفتم ژولی سی و یکروز هشتم آوت سی و یک روز نهم سپتامبر سی روز دهم
اکتبر سی و یکروز یازدهم نوامبر سی روز دوازدهم دیسامبر سی و یکروز هر چهار سال یکروز اضافه ماه فوریه

ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت

بنای تاریخ عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ بوده که در میان ایشان واقع شدی چون فوت ولید بن مغیره
و مرگ هشام بن مغیره و وفات کعب بن لوی و بنای کعبه مشرفه و قضیه عام الفیل و امثال آن و اول ماهها
حکم بر رویت اهله داشتندی و هر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی تا با تاریخ شمسی مطابق افتد و اسامی
شهور ایشان چنین است اول موتمر دوم ناجر سیم خوان چهارم وبصان پنجم حنین ششم ربی هفتم اصم هشتم
عاذل نهم ناتق دهم وعل یازدهم ورنه دوازدهم برک

ذکر تاریخ قبیله ثمود و اسامی شهورشان

بدانکه قبایل عاد و ثمود نیز از طبقات عرب شمرده شوند چنانکه شرح حال ایشان و ملوک ایشان مرقوم خواهد
شد و اسامی شهور آن جماعت قبل از جاهلیت بدینگونه بوده و چون ابتدا از محرم کنیم بدین ترتیب است اول
موجب دوم موجر سیم مورد چهارم ملزم پنجم مصدر ششم هوبر هفتم هوبل هشتم موها نهم دیمر دهم دابر یازدهم

جلد اول لباب اول تاریخ التواریخ

جمل دا دهم مثل اما ایشان ابتدای سال از شهر رمضان میگرفتند که آن را دم میگفتند

ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهور آن

مبدای تاریخ فارسی روز سه شنبه بیست و دوم ربیع الاول است در یازدهم سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله که اول دولت و جلوس شهریار است و سالهای آن تاریخ شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور آن میگویم است اول فروردین دوم اردی بهشت سیم خرداد چهارم تیر پنجم مرداد ششم شهریور هفتم مهر هشتم آبان نهم آذر دهم دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند و هر ماهی سی روز است و پنج روز در آخر اسفند ارمذ آورند و اول سال انتقال آفتاب به برج حمل است

ذکر تاریخ خراجی و شرح آن

المعتضد بالله احمد بن موفق که خلیفه شانزدهم است از خلفای بنی عباس از برای سهولت برخاستن خراج مبدای این تاریخ را وقت حصاد محصول را علامت کرده است و در آن وقت هزار و دویست و هفت سال از تاریخ اسکندر رومی گذشته بود و سالهای این تاریخ شمسی و اسامی شهور چون شهور اسکندری است

ذکر تاریخ جلالی که منسوب به سلطان جلال الدین ملکشاه است

تاریخ جلالی را تاریخ ملکی نیز گویند و مبدای آن چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است و میرزایان این دو تاریخ جان گذارند که آن تاریخ را تاریخ قدیم و یزدجردی گویند و این تاریخ را جلالی و ملکی نامند و اسامی شهور این تاریخ میگویم است اول ماه نو دوم نوبهار سیم گرما چهارم روز افروز پنجم جهان ماه ششم جهان آرای هفتم نکار هشتم خزان نهم سرما دهم شب افروز یازدهم آتش افروز دوازدهم سال افروز و اکنون اسامی این شهور متروک است و شهور فارسی متداول است و اول سال و تقسیم ایام و شهر را چون فارسیان کنند که مذکور شد

ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن

تاریخ ایلخانی که آن را تاریخ ترکی و تاریخ غازانی نیز گویند دویست و بیست و چهار سال بعد از تاریخ ملکی است و رسم شهور و سنین این تاریخ با تاریخ ملکی مطابق است پس کرانی ذکر آن موجب اطناب است اسما

این تاریخ بنا تاریخ قاآنی نیز نامیده شده مبدای

آن از دولت غازان خان

ارغون خان

اباقا خان

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ذکر تعیین اول

در حضرت بیچون و صفت بیچگونه تعیین از برای وجه اطلاق بعقیدهٔ محققین عرفا و کملین اولیا

مجاهدین وحدت و موحدین مجاهد که از اشراک شک و ریب را به نیروی افاضات غیب گسسته و از بحث صحیح و براهین قاطعه
جلّ المبین کشف و یقین بیرون نشسته‌اند بر آنند که آن حقیقت بی نام و نشان را حیث کان الله و لم یکن معه شیء چون در کسوت
کلام و بیان ملتبس سازیم گوئیم ذات حق جل و علا وجود بحت مطلق که مقدس است از همه قیود حتی قید اطلاق و منزه
از همه شروط حتی شرط وجود و مبرا حتی از خصوصیت مقید است نه مطلق نه جزئی است نه کلی نه مختفی نه متجلی نه کثیر
نه واحد نه مشهود است نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد نه ازلیت و ابدیت اختصاص یابد که او
تقدس و تعالی از همه این مراتب منزه و مبراست مگر از تنزه که منزه و مقدس است پس این کدورات
همه تعینات و اعتبارات است که نماینده ما دالک علی الولایه عارض حضرت ذات شود و بحث صرف یعنی از تعینات
و مراتب از مراتب مظهر اسمی از اسامی الهیه و کونیه گردد فالاول من التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه بذاته
مع الشئون والاعتبارات الالهیة الکونیة الازلیة الابدیة جملة من غیر تفصیل و تمییز پس اول تعین از تعینات که او
سترده اطلاق است علم حق است بخود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او ادنی
و حقیقت محمدیه پس اول تعین وجود آنحضرت است که مقام اسم الله و المؤمنون یعنی جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه
و حاوی همه مراتب علمیه و عینیه چنانکه وحی من لی شفاعت در اسامی قیمه بدین معنی اشارت کرده گوید بیت
لقای حق تمامی نداشت نام و نشان که ظهور محمد شد آن تجلی لقا و از برای این وحدت جمعه که آنرا حقیقت محمدیه گویند
دو جهت است سوی تجرد و جهتی بجهت تلبس پس جهت اول را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاک کثرات و نفی اعتبارات
است و جهت ثانی را مرتبه واحدیت خوانند که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و منشأ کثرات است پس چون حضرت وجود
از عالم علم بعین و از غیب بشهود تنزل شود در حسب اقتضای اسمای الهیه متعین شود و تعینات عینیه و کونیه پس از این
معلوم شد که بعد از تعین اول که علم اجمالی است و تعین ثانی که علم تفصیلی است تعینات عینیه پیدا شود که اشرف آنها
مرتبه عالم عقول و عالم ارواح و عالم امر خوانند و سایر این عقل اول تعین است از تعینات عینیه شهودیه و اول ما خلق الله
العقل مصداق این معنی است و پس از آن عالم مثال که آنرا لسان شرع عالم برزخ خوانند تعین پذیرد و بعد از عالم مثال
عالم حس و شهادت متعین گردد که نسبت بعالم کلی تعین ثالث است و للظل مراتب تنزلات وجودیه عالم خامس
و این عوالم خمسه جمیع تعینات شئونی و تنزلات وجودی را شامل است و صورت این مجموعه انسان کامل است و لذلک

قال من قال ان الله خلق آدم علی صورته

ذکر صادر اول و آفرینش بحسب عقیدهٔ حکمای مشائین و فلسفیان خود چنانکه بمیان آئین و براهین ایشان مرسوم و مشهور است
حکمای مشائین که متقن قوانین و نساج براهین اند چنان باشند که از حقیقت واحده جز واحد صادر نشود و کثرتی واحد
و اول چیزی که صادر شود از حق جل و علا عقل اول است و از برای عقل اول که بر شیء واحد است سه اعتبار
مفروض تواند بود و ما قاعده بر این محقق کرده اند که این اعتبارات فرضیه مبدای کثرات گونه است اما

ذکر تعیین اول و آفرینش نخست

اعتبارات ثلثه در عقل اول نخست اعتبار وجود عقل است فی نفسه و دوم اعتبار وجوب وجودی او است بالغیر و اعتبار سیم فرض امکان اوست لذاته و صادر میشود بهر یک ازین اعتبارات از عقل اول شیئی پس صادر میشود باعتبار وجود او فی نفسه عقلی که آنرا عقل ثانی خوانند و صادر میشود ازوی باعتبار وجوب او بالغیر نفسی که آنرا نفس اول گویند و صادر میشود ازوی باعتبار امکان او لذاته جسمی که آن فلک اطلس است و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلک ثوابت صادر میشود علی هذا القیاس سر صدور عقول و نفوس و افلاک را تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلک قمر توان دانست و ازین بیان بظهور پیوست که ده عقل و نه نفس و نه فلک باشد و عقل عاشر را که با نفس نهم و فلک قمر معیت دارد عقل فعّال خوانند که عقول جزئی و نفوس جزئیه و اجسام بسیطه و مرکبه که در تحت فلک قمر است مربی و مدبر است پس ازین تحقیق مبین گشت که اول مخلوقات عقل اول است که آنرا صادر اول خوانند

ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات موافق حدیث و اخبار که از برگزیده اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ الْعَقْلَ و در جای دیگر فرماید اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ دُرَّۃً بَیْضَاءَ و نیز از آنحضرت است که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ و بروایت دیگر وارد است که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ رُوْحِیْ و در حدیث دیگر آمده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ الْقَلَمَ و در خبر دیگر رسیده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ اللَّوْحَ اکابر محققین که در حقایق معانی دید حق بین دارند نیک دانند که اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود هانا مراتب متکاثره که کاشف آثار متغایره است مسمی باسماء متعدده کرد پس گوئیم حقیقت محمدی در اول قدم از ظهور عالم کیانی کسوت عقل پوشید و بعقل اول ما اول کرده و ازان حیثیت که بحسب ظهور برگزین صدف آفرینش است بدره بیضا تاویل شود و ازان جهت که فروغ وجودش در همه موجودات تافته است نورش دانند و ازین روی که همه اشیا برشحات سحاب جودش دارای وجوداست روحش خوانند و بدان سبب که چهره پرداز صور همه ممکنات باشد بقلم تعبیر رود و چون بالفعل کتاب نمایش همه آیات است بلوح تفسیر شود و این معانی با عقیده حکمای متالهین نیز تباین نخواهد داشت زیرا که صادر اول که مجموعه آثار کونیه است جز عقل کل نخواهد بود و چنانکه معلم اول گوید اَلْعَقْلُ کُلُّ الْاَشْیَاءِ بِالْفِعْلِ دارای جمیع مراتب مذکوره عقل است و با عرفای حقه که صلح کل اند هیچ مخالفتی و بینونتی نباشد چه انجماعت نیز عالم عقول و ارواح را یک تعینی از تعینات و تنزلی از تنزلات وحدت حقه و حقیقت محمدیه دانند و در عالم کیانی که عالم کثرات تعینیه است آنمقام را اول تعین شمارند چنانکه مذکور شد پس در هر حال اول ما خلق الله العقل کاشف صدق و مقوله صواب است و مقصود ازان وجود کثیر الجود جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و السلم من

اتبع الهدی حرره العبد
المذنب الفقیر الحقیر
عبد الله
[illegible]
۱۲۶۳

[illegible marginal note]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

جلیل بحال تیقظ و انتباه آمد استکشاف حال این دو گروه را از جبرئیل بازجست حضرت روح الامین باز نمود که این گروه اصحاب یمین اند و انجماعت اصحاب شمال در حال خطاب از درگاه ذو الجلال رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی مقرر است که اول انبیا ساز ظهور فرمودند و پیشرو همه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بود که خدا وند را سجده کرد و دست بر حجر الاسود نهاده عهد و میثاق بست فلذلک قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله نوح و بعد از و سایر انبیا عهد و میثاق کردند و دست بر حجر الاسود سودند و بخاتمیت و نبوت نبی الابطحی صلی الله علیه وآله اقرار آوردند و از ان پس بر سایر ذریه ابو البشر امر شد که سجده کنید خداوند باریست را مومنین سجده یزدانی بجای آورده و سجده نیز بشکرانیکه منافق نیستند بجای آوردند ایشان آن گروهند که مومن بدنیا آمدند و مومن بیرون شوند و جماعتی در سجده اول متابعت نموده بسجده ثانی موافقت نمودند و ایشان آن گروهند که منافق در دنیا زیست کنند اما پس از توبه و تشریف ایمان از جهان بروند و بعضی در سجده اول رضا داده از سجده آخر ابا نمودند و ایشان آن گروه باشند که در دنیا با حلیه ایمان زیست کنند و هنگام رحلت کفر و طغیان ورزند و طبقه چهارم آن گروه باشند که هیچیک از این دو سجده اقدام نکردند پس کافر زیستند و کافر مردند گویند سبب وجوب دو سجده در نماز دو سجده ذریت آدم بوده در روز میثاق

ولادت قابیل در سال صد و بیست و پنجم هبوط آدم بود

در خبر است که چون آدم از بهشت بنشیب آمد در حین چند با خریطه از گندم با خود داشت همت بر غرس و حرث گماشت مقداری از گندم آدم برگرفت و قبضه حوا اخذ نمود پس از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فرا آمد حاصل آدم گندم و محصول حوا جو بود پس اسباب معیشت آماده گشت و ساز توالد و تناسل آغاز شد اول فرزند آدم در بطن حوا قابیل و اقلیما بود که بیک شکم توام آمدند و دوم هابیل و لیوذا که نیز همزاد بودند پس از رشد و بلوغ فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهابیل و لیوذا را بقابیل نامزد فرمود غضب بر قابیل مستولی شد که اقلیما را که آفتاب اقلیم است بهابیل بسپارند و لیوذا را که چندان صباحتی ندارد بمن گذارند و نزد آدم آمد و گفت که این عطوفت در حق هابیل از رافت پدر بزرگوار است درباره وی و الا چرا باید همزاد من ضجیع هابیل گردد و آن او با من باشد حضرت آدم فرمود ای پسر نه چنین است این حکم خداوند است عم نواله که فرزندان یک شکم را با هم نگذارند هرگاه ترا این سخن پسندیده نیست هابیل را اعلام کن و هر یک قربانی ساز داده بدرگاه بی نیاز آرید قربان هر کس مقبول افتد مسئلش قرین انجاح آید و اقلیما بروی مباح باشد و رسم قربانی در آن زمان چنان بود که چون دو تن در کاری مخاصمه داشتند هر یک از اشیاء خوردنی چیزی مهیا ساخته بر سر کوهی نهادند و آتشی از آسمان [illegible] از رشک صاحبان قربانی را استشمام کرده پس نزدیک شده قربانی هر کس را که در صحیح نیتی بودی پاک سوختی و از جنس خویش ساختی و از آن آنکس که بر خطا بودی بگذشتی و بگذاشتی علی الجمله قابیل و هابیل هر دو بقربانی [illegible] ری از میان گله انتخاب کرده بهر قربانی آورد و قابیل که صاحب [illegible] بود که در صورتی که قربانی من در حضرت کردگار جلیل مقبول نیفتد هم اقلیما را بهابیل نگذارم در این حال آتشی از آسمان بزیر [illegible] هابیل [illegible] استشمام نموده هیچ آسیب نرساند و انصراف نمود و بجانب هابیل شتافته از قربان وی اثری نگذاشت [illegible] مشتعل شد و بر قتل هابیل کمر بست و انتهاز فرصت میداشت تا حضرت آدم بطواف بیت الله شتافت و هابیل [illegible] بخواب یافته [illegible] که ماه در محاق بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

آدم علیه السلام است مولد شریفش ارض هند است از دیار مصر در بامداد زندگانی نزد اغاثاذیمون که لفظا مرادف نیکبخت است وغرض ازوی شیث باشد همت تلمذی داشته واغاثاذیمون از انبیایی است که در میان مردم مصر ویونان بعثت یافته اورا اوریای ثانی گویند علی الجمله حضرت ادریس چون از وفات آدم دویست سال برگذشت مبعوث بر طوایف انام گشت ومردم را بهفتاد ودو لغت دعوت فرمود وگرد جهان بسیار برآمد وخلق را بحق خواند با سلطنت ونبوت روزگاری در مسجد سهله که در شهر کوفه واقع است اقامت نمودی وخیاطت فرمودی اول شخص است که بسوزن جامه دوخت وبقلم نگاشتن آموخت سی صحیفه بروی نازل شد تدریس علم نجوم نیز از فضایل آنجناب است گویند صد شهر مرغوب در جهان بنیان فرمود واغلب خلق روزگارش اطاعت کردند وعروج حضرتش بسموات پس از سیصد وشصت وپنجسال امر در عالم پرملال

930 وفات آدم علیه السلام نهصد وسی سال بعد از هبوط آدم بود

وفات آدم علیه السلام روز جمعه ششم نیسان مطابق یازدهم محرم بود جنابش در خاک که بدرود عالم گفت وحضرت حوا پس از یکسال درگذشت ودر غار ابوقبیس در جنب مضجع شریف آدم علیه السلام مدفون گشت مقرر است که حضرت شیث بتعلیم روح الامین بکفن ودفن آدم علیه السلام قیام نمود وبنماز بروی اقدام فرمود گویند در ثلث آخر شب جمعه بیست وهفتم رمضان بود که صحف آسمانی بر آنحضرت نازل شد مشتمل بر تسخیر جن وشیاطین ورموز حکمت طبیعی ونفع وضر ادویه وحساب دهند سه عدد آن صحف را بیست وبیک وبعضی چهل دانسته اند وحرفت دهقنت ورشتن وبافتن وحدید از معدن یافتن از

حیه آدم

مآثر آنجناب است از صلب شریفش سی پسر ونوزده دختر بوجود آمد وعدد اولاد واحفادش در حیات مبارک بهزار رسید با دیدار گندم گون اصلع وامرد بود وموی مجعد داشت شصت ذراعش طول قامت گفته اند ودر دنیا نهصد وسی سال با فرخ وبدان وجهش آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد وحضرت حوا نیز سی وپنج ذراع طول بالا بوده وبدان جهتش حوا نامیده اند که از استخوان زنده چپ حی یعنی زنده که مقصود از آن آدم باشد مخلوق شد X

1042 وفات شیث هزار وچهل ودو سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت شیث علیه السلام روز شنبه در ماه آب رخصت حسن المآب یافت وازدار بلوی بجنت باوی شتافت از بطن حوا با جمال بزاد ونهصد ودوازده سال بزیست اول وصی از انبیا او بود واول کسی است از اولاد آدم که عذارش بمحاسن مشکین مشک آگین گشت وحضرت انوش در غار ابوقبیس در جوار پدر وما در بطرف راست مدفون ساخت

1230 12 وفات انوش هزار ودویست وسی سال بعد از هبوط آدم بود

فوت انوش

بحکم حاکم لم یزل در سیم تشرین اول طایر هوش حضرت انوش از اغصان فرادیس نشیمن یافت ومدت مدارش در سرای پرملال نهصد وپنجاه سال بود وعمر والد بزرگوارش حضرت شیث چون یکصد وپنجاه سال گذشت متولد وما در شش چنانکه مرقوم افتاد حورا بود واول کسی است که درخت خرما نشاند وصدقه بر مساکین نهاد وولد ارشدش قینان را

قینان

بوصایت بازگذاشت واو هشتصد وچهل سال در دنیا بماند وصد سال مردم را براه راست بخواند شهر بابل را بنیان نموده ودر ماه تموز از شهر بند جهان بشارستان جنان عزیمت فرمود واز قینان مهلائیل لفظا مرادف ممدوح است در زمین

مهلائیل

بابل باب خلافت مفتوح فرمود در زمانش از انبوه مردم سهل وصعب زمین بستوه آمد لاجرم خلایق را باطراف عالم متفرق ساخت وخود با اولاد در زمین بابل آمد بعمارت شهر سوس پرداخت پس از نهصد وبیست وشش سال آفتاب

جلد اول از کتاب ناسخ التواریخ

بدکاریست طریق و [illegible] پسر و ارسل وی بود پس او دعوت کرد و جهان [illegible] جا بها حدا ساخت و بجز روز کو برج
و ما ن پرداخت چهل پسر داشت مردم ازینها را که حنوخ بود ولیعهدی کداشت و حنوخ همان ادریس است که شرح حالش مرقوم
۱۲۳ مانی هرمان و سال وفات اوش بوده

حضرت ادریس علیه السلام نبوت با سلطنت توام داشته و اهل خلق روی زمین در ایام طاعت وی جبین داشته و دول
علم نبوت دانسته بود که طوفان نوح جهان را ویران کند و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند لهذا فرمود تا در طرف غربی
مصر سیاهان هرمان بنا دهد و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کردند که از طغیان طوفان مصون ماند و آن دو بنای عظیم از
مربع و مخروط الشکل مشتمل بر چهار مثلث که هر ضلعی با ضلعی چهارصد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هر یک نیز چهارصد ذراع است
و آن بنا را دشمن ما به سامان آورده و مورخان نوشته‌اند که [illegible] بعد از ساختن بنای هرمان و [illegible] نهای [illegible]
اشهر و الهرم [illegible] و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر برای دخمه و مقبره خود را نگویند اهرام برآوردند چنانکه
نتیجه هرم در ارض مصر نمایان شد و یوسف صدیق در قحط سال مصر در بعضی از آن اهرام گندم مستقر فرموده بود و دیگر
نشک از این رکس [illegible] ارتفاع و استحکام هرمان ادریس بنا کرده و بعضی در قدمت آن گفته‌اند [illegible] الهرمان
والنسر فی السرطان از تسرار تاریخ بنای آن زیاده از ده هزار سال شود چه اکنون نسر طایر در اواخر جدی است
و هر برجی را که از دو هزار سال قطع نخواهد کرد و تحقیق این سخن را باصحت مقرون ندانست و الله اعلم بحقیقة الحال

۱۶۴۲ ولادت نوح علیه السلام هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

نوح پسر لمک است که شرح حالش مرقوم خواهد شد و نام آنحضرت بزبان سریانی شاکر است و لقب مبارکش شیخ الانبیاء و نجی الله
باشد علی الجمله آنحضرت بطالع اسد متولد گشت و پس از دویست و پنجاه سال درجه نبوت یافت و مبعوث شد تا انبیا ال [illegible]
الله [illegible] ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم دعوت قوم پرداخت و مدت ششصد سال مردم را بخدا خواند و از اسرار
آزار ورزیدند کما قال الله تعالی انهم کانوا هم اظلم و اطغی و آنحضرت بر جفای ایشان مصابرت میفرمود و هدایت ایشان را از خدای مسئلت
میکرد و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و قوم جاهلش را چندان می‌آزردند و زحمت میرسانیدند که تمامت
اعضایش خسته و مجروح گشت و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه می‌بردند و بمعالجه [illegible] و دیگر باره [illegible]
و با دعوت قوم می‌شتافت و آن مردم پاک او را انکار میکردند چندانکه در یک [illegible] میگشت و شبانگاه
جسد تن مبارکش را از زیر سنگ برآورده صحرا میفرمود و علی الصباح میان قوم آمده ایشان را بخدای میخواند و کسی
وی را اطاعت نمیکرد و هر کس فرزند خویش را وصیت مینمود که پیروی آنحضرت را نکند از جمله مردی که [illegible] نام داشت دست
فرزند خود را گرفت و نزد آنحضرت آورد و گفت زنهار پیروی این مرد ساحر دیوانه را نکنی که از پدران نصیحت و وصیت
شده چاره و عصائی که در دست پدر بود گرفت و جانب سر نوح فرود کوفت که خون از مجلس مبارکش فرو ریخت نوح عرض کرد
رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا مردود کار را کاش مرا آن علم بودی که دانستمی این جماعت
نخواهند بود و این قوم هدایت خواهند یافت پس خطاب در رسید و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن خطاب رسید
که هر کرا اسکرده کسی سرا [illegible] نخواهند یافت دیگر باره نوح عرض کرد که خداوندا آیا از فرزندان ایشان کسی پدید آید که
اطاعت خدای کند تا این زحمت و مشقت را بر خود هموار کنم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مؤمن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

هیچکس از اولاد ایشان مؤمنی پدید نشود و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون لاجرم ایشان بکیفر اعمال خویش گرفتار شده در سبیل فنا رافتند آنگاه خطاب با نوح شد که واصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح عرض کرد که پروردگارا کدام چوب کشتی بسازم خطاب رسید که درختهای ساج بنشان و چهل سال بگذار تا بکمال رسد پس درختان را قطع کرده از چوب آن خانه بساز که بر بالای آب رود فنوح درختهای ساج غرس کرد و یکباره زبان از دعوت قوم بازکشید چه از ایمان ایشان مایوس بود و چون درختان قوی شد و چهل سال منقضی گشت آن درختان را قطع کرده بترتیب کشتی پرداخت مردم نزدیک او شده خالش را تسخر میکردند و میگفتند از پیغمبری بدرود کردی آیا اکنون در بیابان کار دریا میکند و کشتی هم میسازد چنانکه خدای میفرماید وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون علی الجمله نوح آن کشتی را سر پوشیده بساخت و بالقیر بیندود و چند روزن از اطراف آن بازگشاد تا هنگام طوفان برسید چنانکه در جای خود مذکور شود

۱۶۹۴ ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون حکیم

آمون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی نیلوخس باشد جنابش از شاگردان ادریس است و در خدمت آنحضرت بحل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرمود و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و سنگامیکه او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمهٔ آن این است فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار طاعت او دیگر آنکه هرکس را بگروهی در جهه فرمانگذاری فرمائی بروی واجب گردان دو چیز را یاد دارد اول آنکه داند مردمی بسیار ند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دوم آنکه بداند زیر دستان او آزاد اند و بنده کان نیستند سیم بداند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان با خدای بیاورند و شریعت مرا خار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله ما طلبه با انجماعت جایز مدار بدانکه رعیت می آرامد نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و میرمد از کسی که به بدکاری دست یازد همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار و در کارها با حصافت میباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زراعت کار رانند چه لشکر با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و در هر طایفه تقدم فرمای تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هرکه در ملک خلل اندازد تنش را بردار کن تا دیگران از مثل آن حذر کنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هرکه دزدی کند دستش را قطع کن و هرکه راه زند گردنش را بزن و چون مدگری با مدگری جمع شود او را باتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز تا مبادا مظلومی در محبس بماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خودرائی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت بازگذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش رسید او را فرمود که بر سلطانست که نخست بر نفس خود سلطنت کند تا سلطنت وی با دیگران راست آید

۱۶۹۵ رفع ادریس علیه السلام هزار و ششصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

رفع ادریس

حضرت ادریس بی غمزهٔ سکرات و سکرهٔ غمرات بجنان جاویدان درآمد خبالش را در زمین اخمیمی بود که بزهد و تقوی معروف بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ص

ظهور صابی حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۶۹۶ — صابی حکیم

صابی پسر ادریس ع است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی ع و آخر ایشان صابی بن ادریس است و این طایفه را منسوب بصابی داشته صابئین خوانند و معتقدین صابی پرستش آفتاب و ستایش کواکب را مقرر ساخته‌اند و محققین ایشان گویند که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار است قبله عبادت شناسیم و این طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه خوزستان تا کنون در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند اما از سخنان حکمت آمیز صابی آنست که مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز را واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت افعال ستوده و نهایت جسم است نه حسن ملابس و عظم اجسام علی اتم حال وی از جمله حکمات

ظهور اسقلیبوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۱۶۹۷ — اسقلیبوس حکیم

اسقلیبوس شاگرد و خلیفه ادریس ع است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلیبوس فرموده که سالعه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردان را مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و به پدر من و شما اسقلیبوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد با سقلیبوس که ترا ملک گفتن آسانتر است نزد ما از آنکه انسان گوئیم و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که ای کاش بودمی تا توانستمی بودن مانند اسقلیبوس و در بدو کتاب حیلة البرء گفته از اموریکه بالضروره دلالت بر حقیقت علم حکمت می‌کند بس است مشاهده هیکل اسقلیبوس و هروسیس صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه آن بود که وضع آن صورت را اسقلیبوس بر روش حرکات نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلیبوس مانند ادریس ع با عمودی از نور باسمان صعود فرمود و گویند عصای اسقلیبوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتی که ماری بر آن پیچیده باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی بود کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد و چون مار حیوانی دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلیبوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خویش را که حامله بود گرفته نزد وی رفت و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم اسقلیبوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهرت در هیکل شمس ترا بسلامت دعا می‌کند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو توجه خواهد آمد پس از سه ماه که آن زن بار بنهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورده بود و هم افلاطون در نوامیس گوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلیبوس آمد و عرض کرد که مالی گم کرده ام و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام اسقلیبوس باتفاق او رفته آن مال را از جائی که پنهان ساخته بود برآورد و با او گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند بر نگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلیبوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور با دید آمده اول غورس دوم مینس سیم برماینیدس چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلیبوس ثانی ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلیبوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

فراوان داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامیکه
ادریس تصمیم سفر داده دار الملک فارس را آمد و در اصطخر اهل فرس را تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلیبوس برین
حال رفته بهدایت اصحاب عوایب پرداخت و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد
بی معرفت بحمار آسیا مانند که از تعب چرخ گردانی باز نه ایستد و فرماید که حاجت روا شدن را از عرض حال اهل
کرامت و کفایت عجب دارم از کسی که از غذای ناخوش بپرهیزد تا از عرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز
نجوید تا از شداید عقوبات ایمن شود

ولادت سام دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۲۱۴۲

ولادت سام — مادر سام بن نوح پسر زاده ادریس بود حلیه و رخسار سام را از جمله انبیای مرسل شمرده حضرت نوح را ولیعهد و قائم مقام بود
در وسط اقالیم که معموره آفاق است اقامت سفر مود اولاد و احفاد و اتباع بسیار است که نام هریک تحت مقام
از حوادث اذکار بخشند که ابو الانبیا و کیومرث که ابو الملوک است از فرزندان اوست هنگام طوفان از عمر مبارکش صد سال
گذشته بود نام مادر سام عموریه بنت براحیل بن ادریس است

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف امم از آدم تا طوفان

اختلاف تواریخ — بعقیده ثقات مورخین از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و یونانیان دو هزار و دویست و شصت و دو سال
آدم — دانند و سایران هزار و سیصد و هفت سال شمرده و اعقاب علمای یهود هزار و ششصد و پنجاه و شش سال است و در توریه بدین تفصیل مسطور آمده
شیث — که حضرت آدم نهصد و سی سال زندگانی یافت و چون صد و سی سال از ایام حیاتش برگذشت شیث متولد گشت و شیث بعد از
انوش — نهصد و دوازده سال وداع هوش فرمود و در ولادت با سعادت انوش صد و پنجاه ساله بود و انوش نهصد و پنجاه سال روزگار برد
قینان — و در نود سالگی از دیدار قینان برخوردار و قینان پس از نهصد و ده سال برگذشت و در هفتاد سالگی بدیدار مهلائیل خرسند گشت
و مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال مدت داشت و در شصت سالگی بولادت یارد روایت بهجت آراست و یارد نهصد و شصت و دو سال
یارد — با اهل جهان درنگ فرمود و در هنگامیکه صد و شصت و دو ساله بود حنوخ تولد نمود و حنوخ در سرای فانی سیصد و شصت و پنج
حنوخ — سال زندگانی کرد و در شصت و پنج سالگی بدیدار متوشالح شادمانی آورد و متوشالح پس از نهصد و شصت سال ارتحال فرمود و در ولادت
متوشالح، لامخ — لامخ صد و هشتاد و هفت ساله بود و لامخ پس از نهصد و هشتاد و هفت سال از دار دنیا روی برکرد و در صد و هشتاد و دو سالگی بولادت نوح قرین حبور گشت

وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۲۲۴۲ — نوح

طوفان نوح — چون حضرت نوح پس از بعثت در میان قاطبه خلق و قبیله قابیل که بیشتر رایت تضلیل افراشته بود تبلیغ احکام رب جلیل را
وجهه همت گذاشت و از بذل دعوت تا هنگام طوفان نهصد و پنجاه سال دعوت کرد اجابت مسئول نمود لاجرم چند تن از مایوس و ملول
گشته پای اصطبار برید و دست استظهار بقادر قهار برآورد و گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
بمحل مسئولش بختام قبول مختوم گشت و بترتیب سفینه مامور شد چنانکه مذکور گشت در مسجد کوفه آن مهم باتمام رسید و هنگام
نجح مرام آمد بحیثیت منطوقه حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ از تنور بصحیح اخبار که هم
در مسجد کوفه بود آب بجوشید هنگامیکه آتش افروخته در مدارک نحس ای بود این حادثه مشاهده نمود و بخدمت نوح شتافت
و شرح حال بازگفت حضرت نوح بر سر تنور آمده سر آنرا بپوشید و نشان بر آن نهاد پس آب در تنور تا بدانگاه که طوفان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

الهی از نر و ماده هر جنس از وحوش و طیور را زوجا زوجا درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی آنچه بایست بود آماده ساخت و آنحضرت را چهار پسر بود اول سام دوم حام سیم یافث چهارم کنعان ایشان را با هر کس که دعوی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنعان و یک زوجه آنحضرت که واعله نام داشت این سخن را وقعی ننهادند و سر از فرمان بتافتند نوح روی با پسر کرد و گفت یا بنی ارکب معنا ولا تکن من الکافرین کنعان گفت هرگز بکشتی در نشوم و اگر این سخن راست باشد بر سر جبال بلند بر آیم و از طغیان طوفان محفوظ مانم کما قال الله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء نوح از حیات پسر مأیوس گشت و گفت رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین و بکشتی در آمد و مؤمنین را جای داد و در روز اول ماه رجب بود که سر تنور را بر گرفت و ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر آب از آسمان بارید و بجوشید و فجرنا الارض عیونا چشمه سارها جوشیدن گرفت در این وقت نوح را دل بر فرزند مهر آورد چه کنعان را در معرض هلاک میدید پس روی بحضرت اله برده عرض کرد رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق پروردگارا تو با من وعده فرموده که اهل مرا از طوفان امان فرمائی اینک فرزند من کنعان در معرض هلاک دو مار است خطاب رسید که ای نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم مقرر است که این خطاب نوح را چنان شرمسار ساخت که تا قیامت لب بشفاعت هیچ گناهکاری نتواند گشود علی الجمله سیلان آب سورت زیادت یافت و در چهل شبانروز در رابطه که سیارات سبعه در درجه از سرطان هیات جامعه داشتند سحاب بر سلسله امطار در زمین از هیجان انهار شکیفت تا از قلل جبال مرتفعه چهل ذراع طوفان آب ارتفاع یافت جمیع الکمه و سکنه عرصه هدم و محو شد چون خانه کعبه از خرابی بنیان مسلم ماند به بیت العتیق مسما گشت پس از پنجاه و هفتاد و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم در روز نوروز مطابق عاشورا کشتی بر سر جودی آمد تا ماه دهم آب نقصان می پذیرفت تا قلهای جبال پدید آمد آنگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از روزن کشتی که باز گشاده بود رها کرد با شد که از پدید شدن زمین از میان آب آگاه شود زاغ برفت و باز نیامد آنگاه کبوتری را رها کرد و آن کبوتر چون در زمین نشیمن نیافت همه را در آب دید بکشتی بازگشت پس آنحضرت هفت روز دیگر توقف نمود و بار دیگر آن کبوتر را رها کرد درین کرت چون کبوتر باز آمد برگ زیتونی در منقار داشت نوح بدانست که آب کم شده پس از هفت روز آن کبوتر را نیز رها فرمود درین کرت مراجعت ننمود چون یکسال بانجام رسید زمین خشک شد و نوح سقف کشتی برداشت و در روز پنجاه و هفتم از سال دوم از کشتی بیرون شدند پس مدت توقف ایشان در کشتی سیزده ماه و بیست و هفت روز باشد و در خبر است که آن سفینه مشتمل بر نود خانه بود و هزار و دویست ذراع طول و هشتصد ذراع عرض و هشتاد ذراع ارتفاع داشت و موافق تاریخ ذریه تا سیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع بوده والعلم عند الله

سلسله برود ریختن آب

مدت طوفان

مقدار کشتی

۳۳۴۲

بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون نوح پس از انتفاء طغیان طوفان با هشتاد تن مؤمنین و دو حوش و طیور که از زوجا زوجا بکشتی در برده بود بیرون شد کشتی را بر سر کوه گذاشته از جبل جودی بزیر آمدند و از برای تهیه و تدارک معیشت ادوات زراعت و حراثت آماده نمودند و بهر آسایش در حوالی موصل شهری بنیان کردند و چون ایشان هشتاد تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند آنگاه عفونتی در هوا آشکار شد و علت وبا در میان ایشان پدیدار گشت از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسر آن جناب که یافث و حام و سام بود کس نزیست دیگران بدان داهیه عظما مطموس و فانی گشتند از این در راست که سلسله نسب بنی آدم بحضرت نوح

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

زرسیخ بود علی الجمله اول کسی که درین مملکت برچار بالش سلطنت نشست و تشیید قوانین حکومت فرمود کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام بود و باتفاق مورخین اول شخص است که بعد از طوفان در عالم قانون جهانگیری نهاد و لفظ کیومرث بلغت سریانی بمعنی زنده گویاست و در حین نگارش این قصه جناب غوث الانام و ظهیر الاسلام قاعد دین و دولت الحاج میرزا آقاسی خلد الله اقباله و اجلاله فرمودند که نسخی از روزگار باستان دیده شد که بران خط سیم بود چون معلوم کردیم این نام را کیومرز نگارش کرده بودند که بمعنی پادشاه زمین باشد چه کی بمعنی پادشاه است و مرز زمین را گویند بالجمله جنابش را شش پسر بود اکبر و ارشد پسران سیامک روزی بحضرت پدر پیوسته از وی پرسید که نیکوترین صفات بشر کدام است کیومرث فرمود که کم آزاری و عبادت حضرت باری سیامک متذکر شده از خلق تجرد و لفرد گزیده در جبل دماوند مقامی مرتب داشته بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد وی رفته بدیدار پسر خرسند میبود روزی که باز عزیمت دیدار فرزند داشت در راه جغدی را دید که چند کرت آوازی موحش کرد آنرا بفال بد گرفته چون بمسکن سیامک شتافت ویرا کشته یافت لاجرم جغد را مشئوم شمرده بر فرزند فزع و جزع نمود و نعش او را در چاهی که در آن کوه بود فرو گذاشت و آتشی بر سر آن بیفروخت عقیده مجوس آنست که تاکنون روزی پانزده کرت زبانه آتش از آن چاه سر بر زند علی الجمله کیومرث در خواب حقیقت حال آن دیوان که سیامک را بضرب سنگ کشته بودند بدانست و از پی ایشان بدیار مشرق توجه فرمود در راه خروس سفیدی دید که ماکیانی در دنبال داشت و ماری که قصد ماکیان میکرد و خروس حمله می آورد و با مار نبرد می ساخت پس کیومرث مار را بکشت و دیدار خروس را بفال نیک شمرد و از آن پس چون بر قتله سیامک دست یافت آن مرغ را میمون دانست گویند قاتلین سیامک را اسیر و دستگیر کرد جمعی را بکشت و برخی را بکارهای صعب بگماشت آنگاه ولد ارشد سیامک هوشنگ را بولایت عهد برداشت و در حیات خود او را کفیل امور جمهور ساخته خود بعزلت و عبادت پرداخت در خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال حکم راند شهر اصطخر و دماوند و بلخ از مستحدثات وی است

۱۳۴۸ ابتدای ملک ملوک ترک و جلوس ترک بن یافث دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ترک بن یافث بن نوح اول ملکی است که در ترکستان رایت جهانستانی افراشت ولیعهد و قایم مقام یافث بود و ویرا ترکان یافت اغلان گویند نخست در منزلی که آنرا سیلوک میگفتند خانها از چوب و گیاه ساخت آخر الامر باختراع خیمه و خرگاه پرداخت و جامه از چرم حیوانات ترتیب کرد و لازمه عدل و نصفت بجای آورد و چون بعد از فوت یافث حجر المطر بدست غز برادر کهتر ترک افتاده بود و خواست آنرا با خود نگاه دارد چون ترک از وی مطالبه کرد حجری مشابه آن پرداخته بدو سپرد و چون هنگام حاجت ترک آن سنگ را بکار برد و باران نبارید دانست که غز حیله اندیشیده پس لشکری ساز داد و بجنگ غز عزیمت کرد و در میان ایشان مصافی صعب افتاد چنانکه در آن جنگ پسر بزرگ غز که ینغو نام داشت مقتول گشت و سالها آن نزاع در میان اعقاب ایشان بماند ترک بن یافث را پنج پسر بود که نامهای ایشان چنین است اول ابولجه خان دوم تومک خان سیم چگل بر بخار چهارم املاق خان پنجم تونک خان گویند روزی تونک در شکارگاه لقمه که در دهان میگذاشت از دستش رها شده در شوره زاری افتاد و نمک آلود شد چون تونک آن لقمه را برگرفت و بخورد آن طعم را ملایم ذائقه یافت از آن پس رسم نمک در طعام پدید آورد ولکن ولیعهد ترک بن یافث ابولجه خان بود که در جای خود ذکر خواهد شد و مدت حکومت ترک در جهان دویست و چهل سال بود

ملوک ترک

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۲۲۹ جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث را جماعتی از پیغمبران بزرگ شمارند و گویند بر وی کتاب آسمانی فرود شد چنانکه در دساتیر
که مجمع کتب پیغمبران عجم است ثبت است و کتاب هوشنگ مشتمل بر سی و هشت آیه است و آن کتاب را ساسان پنجم
ترجمه نموده و ان شاء الله تعالی تفصیل این کتب و قصه آنها را که پیغمبران عجم در قصه زردشت مرقوم خواهیم داشت علی الجمله
هوشنگ از مادر و پدر اولاد پسری فارس نام بوده که زبان فارسی منسوب بدوست و آنگاه که هوشنگ بر تخت ملک برآمد
پادشاهی بر وی مقرر شد چندان در انبساط عدل و داد مراقب بود که پیشدادش لقب گشت و او نخست پادشاهی است که آهن
از سنگ برآورد و در کوره بگداخت و از آن سلاح جنگ ساخت و از پوست ددان و دام پوستین دوخت و سگان تازی را
صید کردن آموخت و کلاب را برای حفظ رمه معین نمود و خادم را بر خود بقیام امر فرمود و رسم از معادن برآوردن و جوی
شاداب استخراج کرد و قطع شجره و پرداختن تخته و زیر از مخترعات خاطر اوست چون خواست که از اریکه دولت مراد به عزلت
سود لوای پادشاهی را صبای الهی [illegible] خود طهمورث را طلب داشته فرمود ای فرزند اکنون که زمام
امور جمهور را بکفایت تو گذارم باید چنان مرا آویزه گوش و پیرایه هوش سازی که رستگاری دنیا و عقبی در آن
خواهد بود نخستین بدان که فرمان سلطان چون قضای آسمانی است که رد و منع آن آسان نباشد پس باید پادشاه بی حجتی
متحکمی امضا نسازد دیگر آنکه اصحاب غرض و لسان را از خود دور دارد که بساط حسنات ابرار را چون سیئات
اشرار نمایند و دیگر آنکه هیچ جان [illegible] را بی حجتی آلوده تهمت نسازد و هرگز نفس خود را در محض خشم
که او را از کسی اعقوبت [illegible] دیگر آنکه در ایصال [illegible] طریق اعتدال سپرد و بمحاسن اقوال مردم فریفته نشود و مکه حسن اخلاق
و احوال ایشان را مکرر [illegible] بچشم حقارت نظاره کند و همواره عدل و نصفت شعار سازد و دعوات لسان و برکات قدم
اصحاب را مسعود دارد و همت خویش را در امور [illegible] القصه چون هوشنگ را مدت سلطنت بسر رفت زمام
مدت او گذاشته خود را به حمول طاعت ساخت و بعبادت حضرت یزدان پرداخت چندان از دیوان مردود
او را در سجود یافتند که [illegible] و دیگر روی قیام و قعود ندید شهر سوس و کوفه از بناهای اوست مدت حیاتش
پانصد سال بود و چهل سال حکمرانی فرمود کوشید [illegible] کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ و [illegible] سال بود
و چون نگارش احوال هوشنگ کتاب جاودان خرد که از مصنفات اوست منظور راقم حروف رسیده بعضی از کلمات
آن را که در حکمت عملی است نگاشت و آن کتاب را نخست کیخسرو [illegible] که یکی از وزرای سلاطین عجم است از پارسی
قدیم بزبان [illegible] ترجمه نموده و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین که وزارت مأمون عباسی داشت بزبان عرب نقل
نموده و استاد ابوعلی مسکویه با الحاق حکمتهای فرس و هند و روم و عرب آن را انجام داد بالجمله هوشنگ آن کتاب را برای
پند و اندرز خود و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند نگاشت و بعضی از آن کلمات این است که فرماید از خداوند
ومدد احکام ومددست توفیق داوست ستوده کسی که شناخت آثار او را شاکر گشت و کسی که شناخت احکام را مخلص شد
و کسی که فضل و کرم او را دانست موافق و انقیاد پیشه کرد و از راه مخالف برکنار آمد و گوید بهترین چیزی که خدای بنده
عطا کرده در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مراد آنکه سخن از حق بخواهد صلاح است و بزرگترین کلمات که بنده
گوید کلمه توحید است و گوید اصل یقین شناخت خداست و اصل علم عمل است و اصل عمل پرورش اجساد و مدد احکام خود آنچه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ص

قلعه ایست با رکان خود و گوید اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای نیت و زهد و گوید سه کان خدا را چهار
خصلت پسندیده است علم و حلم و عفت و عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است و علم بشر برای پرهیز از شر است و حلم
در دین برای اصلاح است و در دنیا برای بخشایش و عفت در شهوت برای حفظ قوت است و در حاجت برای نگهداشت
عزت و عدالت در رضا و غضب برای اندازه است و گوید علم و عمل با یکدیگر همراه هستند مانند روح و بدن که نفع نمیکند یکی
بدون دیگری و گوید چهار چیز است که با آن عامل در عمل قوت یابد اول صحت است دوم غنا سیم عزم چهارم توفیق و گوید
طریق نجات سه است یکی راه راست دوم پرهیزکاری سیم رزق حلال و گوید غنا در قناعت و سلامت در گوشه نشینی
و آزادی در ترک شهوت و محبت در ترک طمع و رغبت و گوید غنای عظیم در سه چیز حاصل تواند شد اول نفس که یاری
کند ترا در دین دوم تن صابر که مدد کند ترا در طاعت سیم قناعت با آنچه خدای داده است و ناامیدی از آنچه نزد مردم است
و گوید قانع غنی است اگرچه گرسنه باشد و برهنه و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیا باشد و گوید سخا جوانمردی نفس است در آنچه
قابل بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و حزم دریافت فرصت است و گوید دنیا سرای علم است
و آخرت سرای ثواب و گوید مدار عافیت در دوست ملامت و سر سلامت زیر بار دی ما سلامتی پس در هیچ حالی از صدقه
غافل نتوان بود و گوید چون خوشدل باشی از عافیت اندوهگین شو از بلا زیرا که بازگشت عافیت بسوی بلا است و گوید جهل در جنگ
بهتر است از عقل چه عاقبت اندیشی در حربگاه مایه جزع و فزع است و گوید چهار چیز بهترین است اول بنا دوم نسا سیم طلا چهارم
غنا و چهار چیز است که تلخ است اول پیری با تنهائی دوم بیماری در غربت سیم بسیاری قرض با ناداری چهارم دوری راه
با پیادگی و گوید مرد کامل نیست کسی که غزا کند و زن غالب نیاید و بنیاد نهد و ناتمام نرساند و زراعت کند و ندرود و گوید
پادشاه نباشد تا برنخورد از زن نده خود و پیوسته از پرداخته خود و نکاح نکند از شهرهای خود و سوار نشود مگر آخر زادهای خود
و حصول این امور به تدبیر است و تدبیر بمشورت و مشورت بوزیر ناصح حق شناس و گوید بپرس آئین با کسی که فرد تر است از تو و آنکه
بزرگتر است از تو با ادب و با همسران خود با انصاف و گوید هر که تغییر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و متغیر نسازد او را مصیبتها
و نترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است و گوید دین را عوضی نیست چراکه دین یکی است و ایام را بدلی نه
چراکه آنچه از عمر گذشت بدل نمیدهند و نفس را خلفی نیست چراکه از نفس نفس دیگر نمیزاید و گوید هر که مرکب او روز و شب است همیشه در
سفر است اگرچه سفر نمیکند چراکه هر لحظه منزلی بسوی آخرت میسپرد و گوید چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دوم
فقر سیم عار چهارم عداوت و گوید کسی که متواضع نباشد قدر او بلند نشود نزد غیر او و گوید هیچ چیز در بردن نعمت و
آوردن هلاکت چون ظلم نیست و گوید نزد رسیدن بلا ظاهر میشود نیکی مردم و نزد تجربه ظاهر میشود عقل مردم و بسفر ظاهر میشود اخلاق
مردم و در تنگی نعمت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم و گوید بملاقات مردم زیاده میشود دوستی
و گوید هر که صحبت ترا دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید از بدیها بپرهیزد و گوید حاسد دشمن
خداوند است زیرا که میگوید چرا نعمتی که بغیر من دادی بمن ندادی و ما از کلمات هوشنگ بدین قدر قناعت جستیم و کفایت کردیم +

ابتدای ملک ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۲۲۵۷ ملوک کلدانی

نمرود بن کوش بن رعمه بن کوش بن حام بن نوح علیه السلام اول ملک کلدانیون است او را نمرود اول گویند و بلس نیز نامیده اند
و لفظ نمرود را به لم یت ترجمه کرده اند علی الجمله اول پادشاه سریانی وی بود و در بامداد زندگانی همت عالی بر ارتقای معارج معانی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دیوان معاف و مملکت بسبب این ازدحام احترام خانوادها و رعایت اتمام و فقرا و عجله میران در زن خواستن پسران و حکم
بزن گرفتن سپاهیان و عدم نزاع در میان مردان است عدد سپاه چین هنگامیکه خاقان را باکس کارزار نیست و در روز کارزار
صلح و سلاح است هفتصد هزار باشد علی الجمله بعد از طوفان اول تسخر در آن ملک از مستحدثات چین بن یافث بن نوح بود که
بنام وی مشهور شد و اول سلطان بعد از طوفان خون خوکا و تانک بود که بزعم حکمای ختا و چین از نسل شش وان نام است
که اول طبقه چهارم باشد که در صدر کتاب قبل از هبوط آدم مرقوم شد و بگمان اسلامیین از اولاد چین بن یافث بن نوح
است علی ای حال پادشاهی با عدل و داد و سلطانی حق پرست و نیکو نهاد بود و هشتاد و هفت سال سلطنت کرد

۲۳۸۹

جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

طهمورث بن هوشنگ را گروهی پسرزاده هوشنگ دانند و گویند پدرش ویوجهان بن هوشنگ بوده از فرط جلادت
و وفور شهامت به دیوبند اشتهار یافته و زیناوند که بمعنی تمام سلاح است نیز از القاب طهمورث باشد وی بر اکثر
اقالیم سبعه سمت پادشاهی داشت و بر اغلب سکان ربع مسکون امر و نهی بود هزار و چهارصد و هشتاد تن از عفاریت را
عرضه هلاک ساخت و خون پدر را از ایشان باز جست و سایر را در دایره طاعت و انقیاد انداخت در زمانش قحطی عظیم
حادث گشت و غلای غریب روی داد بفرمود تا اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را بفقرا بخشش کردند تا آن بلا
برخاست و آن ضیق معیشت بسبب نعمت بدل گشت و از آن روز سنت صوم در میان مردم آشکار شد و تشحید [illegible]
مرغان شکاری را صید آموخت و ابریشم از کرم فرا آموخت و خط پارسی بر کتاب نوشت و حمل اثقال بر دواب نمود و بنای
قندهار و مرو و امل و طبرستان و ساری و اصفهان بحضرتش منسوب است در زمانش مردی یوزاسف نام ظاهر شد
و مذهب صابئین را احداث نمود چنانکه عنقریب مذکور شود مدت ملک طهمورث سی سال بود و هفتصد سال در جهان فانی زندگانی بسر برد

ملوک عجم

۲۳۹۲

ظهور یوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

یوزاسف از جمله حکمای عجم است و کیش صابئین از مستحدثات خاطر او است که در زمان هوشنگ القا فرموده
نسبت بصاب بن ادریس علیه السلام داد و آن چنان بود که گفت ستارها و آسمانها پرتو انوار مجرده اند و
پرستش این صور مایه قرب حضرت اله است پس برای هر یک از سبعه سیاره هیکلی کرد و طلسمی در شرف
آن کوکب تعبیه نمود و صورتی مناسب آن ستاره بساخت و مدعی آن بود که در عالم مثال صورت آن
کوکب را چنین دیده ام و مردم را فرمود تا هر روز از ایام هفته را که منسوب بکوکبی بود جامه مناسب پوشیده
بهیکل همان کوکب در شدندی و عبادت میکردند و اگر حاجتی با سلاطین داشتند بوساطت خدام آن هیکل
بعرض میرسانیدند و در هر هیکل
مضیفی بود که از صبح تا شام خوان گسترده بود و خوردنیها مناسب خداوند خانه آماده داشت تا هر کس
خواستی بدانجا شدی و از خوردنی و آشامیدنی بهره ور گشتی و در هر هیکل بیمارستانی بود که هر که مریض گشتی
معلوم کردی که مرض وی با کدام کوکب نسبت دارد پس بشفاخانه آن کوکب شدی و پرستاران بگرد او
در آمدندی و خدمت او کردندی تا صحت آمدی علی الجمله هیکل زحل گنبدی از سنگ سیاه بود و شبه مردی در آن نصب کرده بودند
که سری چون بوزینه داشت و دنبالی چون خوک و تاجی بر سر بود و دستش بدست راست پرویزن و بدست
چپ ماری داشت و خدامش حبشی و مردم سیاه فام بودند که انگشترهای آهن داشتند و برای بخور [illegible]
طعامهای [illegible] مرتب داشتند و مشایخ و دهاقین و صوفیین و مهندسین و جادوگران و کاهنان در جنب این هیکل خانه کردندی و سیاه پوشیدندی

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

مشتری برنگ خاک بود و تمثال آن مثل چون مردم روئی چون کرکس داشت و بر افسر آن چهره از خروس و ثعبان تعبیه کرده
بود و بدست راست دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه داشت و خدام این هیکل خاکی فام بودند و جامهای
زرد و سپید پوشیدندی و انگشتری نقره با نگین عقیق داشتندی و برای بخور حب الغار و امثال آن سوختندی و طعامهای
شیرین ساختندی علما و قضات و وزرا و حکام در آن هیکل سرای کردندی و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودندی
گنبد مریخ از سنگ سرخ بود و تمثال آن بصورت مردی بود که افسری سرخ بر سر داشت و بدست راستش خنجری کشیده بود که سر
خون آلود در کف داشت و بدست چپش افراخته بود و تازیانه آهنین بکف داشت خدامش جامهای سرخ پوشیدندی و انگشتر
مس داشتندی و برای بخور سندروس سوختندی و طعامهای تلخ و تند ساختندی و لشکریان در گرد این هیکل سرای
کردندی گنبد آفتاب نیز عظیم بود که با خشت زر برآورده بودند و اندرون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق بود و تمثالی زرین
داشت بصورت مردی که او را دو سر بودی و بر هر سر تاجی مرصع بیواقیت داشتی و هر تاج را هفت شاخ بودی و آن تمثال را
بر اسبی نشانده بود و روئی چون مردم بود و دنبالش چون ثعبان و در گردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زر
بود و خدام این هیکل زربفت پوشیدندی با تاج زر و انگشتری زرین و کمر مرصع بودندی و برای بخور عود افروختندی و غذا با
شهد خوردندی و پادشاه زادگان در جنب این هیکل سرای کردندی گنبد زهره از مرمر سپید بود و اندرون همه لوزه صافی
کرده بودند و تمثال آن بصورت مردی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش شیشه روغنی و در دست
چپ شانه داشت خدام این هیکل سپید پوشیدندی و تاج مرصع بمروارید داشتندی و انگشتری از جواهر شاداب کردندی
و برای بخور زعفران و امثال آن سوختندی با خدمت این هیکل مردان و زنان و مردان ماه سیما را بداشتندی چنانکه با تمثال
این هیکل میشد آنگاه زنان با جامه خویش در بستر شدند و مردان بعلامت پادشاهان هیکل را می فشردند در این هیکل طعامهای
چرب پخته میشد و جوانان در آنجا ریاضت اقامت مینمودند و در گرد آن سرای نقاشان و مطربان و زرگران بودند گنبد
عطارد کبود بود و تمثال آن را تنی چون ماهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و یکدست سیاه و دیگر سپید بود و بدست
راست خامه و در دست چپ دواتی داشت و خادمان این هیکل جامه ازرق پوشیدندی و انگشتری از زر داشتندی و از برای
بخور مصطکی سوختندی و طعامهای ترش ساختندی و وزرا و عقلا و منجمان و طبیبان و عطاران و محاسبان و عاملان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان گرد آن هیکل سرای کردندی گنبد ماه سبز فام بود و تمثال آن صورت مردم داشت که بر گاو
سپید نشسته و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست برنجن در دست کرده و طوقی در گردن تعبیه نموده بدست راستش عصائی از
یاقوت بود و بدست چپ شاخی از ریحان داشت و خدامش سبز و سپید پوشیدندی و انگشتری نقره بدست کردندی و برای بخور
صمغ عربی سوختندی و طعام شور خوردندی رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران گرد این هیکل سرای کردندی علی الجمله در
خوردنگاه هر هیکل از صبح تا شام طعام آماده بود و هیچکس را از درون شدن منع نمیکردند و هر دار الشفا را پرستاران و طبیبان بود که بی کلفت خدمت
بیماران کردندی و برای مسافران و مترددین در جنب هر هیکل جایهای دیگر بود که هر کس بشهر درآمدی در آنجا شدی و هر چه حاجت افتادی فراهم
داشتی مع القصه آئین صابئین بس پیچ بود و بعد از یوراسف بر حکمای دیگر در علم نجوم پدید شد و گفتند در عالم مثال صورت کواکب را مکانها
دهند و ایام دید آنچه خود مدعی رؤیت بودند بر هیکل کواکب را برآوردند که آنچه مرقوم شد حالی از پوست است و اعتقاد یوراسف را که مقدم
ایشان بود ۲۴ بیان کردیم

ابتدای ملک ملوک عادیان و جلوس شدید دو هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملوک عادیان

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام به پرستش قمر اقدام مینمود با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطن نمود و آن
اراضی از کنار عمان تا حدود یمن و حضرموت است گویند عاد هزار زن گرفت و چهار هزار تن از صلب خود در حیات خویش
بدید که هر یک باندازه نخلی بودند هزار و دویست سال زندگانی یافت و در همه عمر خود از ولد و ولد ولد تا پشت دهم را ملاقات کرد ارشد
و اکبر اولادش شدید بود که در میان جماعت رایت سلطنت افراخت عدل شامل و بذل شافی داشت چنانکه در مملکتش شخصی را بقضاوت
منصوب کرده و مرسومی بروی مقرر داشت یکسال در محکمه قضا نشست واحدی را با وی کار نیفتاد زیراکه در همه مملکت دو تن
با هم منازعت برنخواستند پس قاضی بخدمت شدید آمد و معروض داشت که این مرسوم بر من روا نیست چه در این مدت قضایی
نکرده ام شدید گفت در هر حال این مبلغ از تو دریغ ننمودم زیراکه بوظیفه خود عمل نموده دیگر باره قاضی بر سر مسند قضاوت آمد
و درین کرت دو تن نزد وی حاضر شدند یکی معروض داشت که من ازین مرد خانه خریده ام و در آن خانه گنجی یافته ام چندانکه
با وی گویم گنج خویشرا بردار که من از تو خانه خریده ام نه گنج نمی پذیرد آن دیگر گفت که من خانه را با هر چه در آن بوده است با وی
فروخته ام گنج نیز از آن خریدار است و این سخن بدراز کشید و هیچیک گنج را قبول نمیکردند بالاخره قاضی مطلع شد که یکی ازین
دو تن را دختری است و دیگری را پسری پس حکم کرد تا دختر را بزنی با پسر دادند و آن گنج را بایشان تفویض نمودند با این عدل
و نصفت و رفاه خلق در مملکت شدید در کفر و ضلالت بمرد و در اواخر زمان او هود علیه السلام نزد وی رفته هر چند او را براه
راست دعوت نمود مفید نیفتاد مدت ملکش سیصد سال بود

جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۱۹

ملوک عجم

جم پسر طهمورث دیو بند است بعضی او را برادر و گروهی پسر برادر طهمورث دانند علی ای حال چون بر اریکه خسروی مستقر آمد بیشتر از
سلاطین روی زمین بفرمانروائی تمکین دادند بنای شهر اصطخر که از مدو بادیه خفرک تا وسط ناحیه رامجرد است بدو منسوب است
که هنوز اعمده آن که چهل مناره خوانند اعجوبه انظار اصحاب است و در روز تحویل آفتاب بحمل تاجی مکلل بجواهر بر سر نهاده بر سریری
که بر سر آن ستونها منصوب بود نشست و آن روز را نوروز خواند چون فروغ آن جواهر از رخسار آفتاب شعاعش ساطع شد عجمان
شید را با نامش منضم ساخته جمشیدش خواندند چه شید بمعنی شعاع است گویند بصفوت مدرکه و سورت ذکا طبیعت هر یک
از ادویه و اغذیه مرکبه را باز شناخت و ضار از نافع جدا ساخت لعل و گوهر و سیم و زر از معدن برآورد و جامهای حریر با
رنگهای مختلف ملون کرد و آلات حرب را چون شمشیر و خنجر و خود و مغفر بکمال رسانید و در علم طب استنباطات بدیع فرمود
و آئین بگرمابه شدن و بنای انرا ابداع نمود و رسوم جادها در مسالک و معابر او مقرر داشت گویند شراب ارغوانی در زمان
وی پدیدار گشت داستان چنان بود که آب انگور را از پوست و دانه جدا کردند تا بتقلب هوا متغیر نشود و در اناء کرده نگاه داشتند
ناگاه چون آنرا حاضر ساختند تلخ یافتند جمشید چنان دانست که عصیر انگور زهر نقیع گشته بفرمود تا سر آنرا استوار کرده نگاه
دارند باشد روزی بکار آید جمشید را کنیزکی بود که خورشید از رشک جمالش در تاب شدی وی را صداعی عارض شد که چندی رنج
خواب از وی باز گرفته و دفع الم را بهر چاره تن در رضا داد و بر سر خم رفته سر از آن برگرفت و قدحی شگرف بنوشید فی الحال نشاطی

یافتن خمر

در طبعش حادث شده بکلی دفع مرض نمود و خوش بخفت چون بیدار گشت پادشاه را ازین راز آگهی داد جمشید شاد گشته پس
بدین مژده مسرت نمود و از آن پس بشرب مدام قیام فرمود مقرر است که جمهور خلق را بچهار قسم منقسم ساخته و حکم کرد
که هیچکس در کار دیگری مداخلت نکند قسم نخستین علما و ارباب دانش قسم دوم سپاه و اصحاب کوشش طبقه سیم

اهل حراثت و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه ور و حرفت این چهار را چون ارکان اربعه سبب بقای ملک دانستی و
توقیر و تعظیم هر طبقه بکمال اهتمام مرعی داشت و سکه کار مملکت رونق و نظام آمد گویند در ریاست سیصد سال مدام عیش و سرور
مردم مسلم بود چنانکه در روز جرداد از ماه فروردین بفرمود تا او را بتهار احترم رسیدند پس از ارتقای معارج خداوندی تماشای
خدائی نمود و بعد از آن امثال او چهار ریافته بر اطراف مملکت روان ساختند تا مردم بستایش و نیایش او اقدام نمایند و معبود
و مسجود انام شمارند چون شارزده سال از شرک الهی او برگذشت ملاهی اعتصام جست شداد عاد برادر زاده خود ضحاک را مامور فرمود
تا با عددی نامحصور با صطخر درآمد او را مقهور نمود چنانکه در جای خود گفته خواهد شد چون ملک بضحاک انتقال یافت جمشید
مدت یکسال چون خور شید و سحاب خمول متواری بود از آن پس که زمانش بپایان آمد دستگیر ملازمان ضحاک شد و بحکم آن پادشاه
ضحاک با استخوان ماهی که صورت منشار داشت او را هلاک کردند از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات و التهاون ادراک
المسعادات و هم از اوست الایام صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم و هم از اوست من الزاد الی المعاد العدل و ان خلق
گویند جمشید در مدت کمک رند کالبد عبادت سالها سالی کرد

۲۴۶۱ جلوس فرمودن چین جوکاو تانک دو هزار و چهارصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین جین جوکاوتانک که بعقیده ختائیان پادشاه ششم و بهم سبب از ملوک چین چنانکه پس ازین یاد خواهد شد بمکان اسلامین اول
سلاطین چین است و داع جهان گفت پس از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند و در تمامت چین و ماچین و ختا و ختن
فرمانفرما بودند و چهار صد و چهل و دو سال سلطنت کردند اسامی ایشان معلوم نیست

۲۵۸۸ جلوس اولجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ترک اولجه خان ابن ترک بن یافث بن نوح بر تمامت دشت قبچاق از تلاس و صیرم تا بخارا پادشاه بود و سلاطین چغتای شیبانی
در کوهسار اورتاق و کرمان که در حدود شهر اسبیجاب واقع است ییلاق میرفت و در مواضع بورسوق و قاقیان که نسا قرم و قرا
قوم میگویند قشلاق می شد که شهر تلاس و باری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری قدیم
و عظیم و بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و هر دروازه راه مسافت بود علی الجمله اولجه خان در حیات خود ودیعه سلطنت را فرزند
ارشد خود دیب باقوی خان سپرده در زاویه عزلت بسر برد و لفظ دیب بمعنی تخت و منصب است و باقوی بزرگ را گویند پادشاهی
عدالت شعار و سلطانی با اقتدار بود و بعد از وی پسرش کیوک خان بر سریر جهانبانی نشست و در رسم اساس عظام بعدل و داد
قیام نمود و احکام رحلت فرزند اکبر خود الجه خان را بولایت عهد برداشت و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و ظلم
کفر و ضلال سپردند و از پشت الجه خان دو پسر بیک شکم توام آمد یکی را تاتار نام گذاشت و آن دیگر را مغول نامید و چون ایشان
بحد رشد رسیدند مملکت را قسمت کرده نصف بتاتار گذاشت و نیمه دیگر را بمغول مفوض داشت طبقه تاتار هشت تن بودند
و در قسمت خود پدر بر پدر سلطنت کردند که اسامی ایشان چنین است اول تاتار خان دوم پسرش بوقا خان سیم پسر بوقا ملجه
خان چهارم پسر ملجه اتسلی خان پنجم پسر اتسلی آتسیر خان ششم پسر اتسر اردو خان هفتم پسر اردو بایدو خان هشتم پسر بایدو
سونج خان پیوسته میان این طبقه و اولاد مغول خان منازعه و مجادله بود و در زمان سونج خان کار فتنه و فساد و لعاب
بالا گرفت و دولت تاتاریان بنهایت رسید اما طبقه مغول خان نه تن بودند اول ایشان مغول خان است که شوکتی بسزا
و جلالتی بی منتها داشت و او را چهار پسر بود اول قراخان دوم اورخان سیم کرخان چهارم کزخان و بعد از پدر قراخان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بمنصب خانی و مسند جهانبانی متمکن گشت و در زمانش ایره ترک و ضلال چنان اشتعال یافت که اگر پسران سمین تن در اجابت مسئول پدران آن امر شنیع را جبین قبول بر زمین نهادندی هم بدست پدر خون خویش هدر کردندی و از قراخان پسری بوجود آمد که سه شیر خوردن را شبانروز پستان مادر نمی‌ستد و از بیزوی مادرش همه روز گریسته و همه شب در خواب میدید که آن طفل میگوید ای مادر تا مسلمان نباشی و بوحدت یزدان اقرار نداری پستان تو نگیرم و شیر نخورم ناچار روز سیم پنهانی مسلمان شد و پستان در دهان آن طفل نهاد تا شیر نوشید و چون یکساله شد بنا بر آئین ترکان که فرزند را پس از یکسال تمام نام می‌نهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوی عظیم کرد و در تعیین نام وی مشورت کرد ناگاه آن بچه یکساله زبان برکشید که مرا اغوز نام نهید حاضران سخت در شگفت ماندند و او را اغوز خواندند چون بحد رشد و بلوغ رسید یکی از برادرزادگان با وی نامزد کرد و بحباله نکاح وی در آورد و اغوز دختر عم را در خلوت باسلام دعوت کرد اجابت ننمود پس از وی کناره گرفت و با موافقت او رضا نداد چون قراخان پسر را با زن بمهر نیافت از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد اغوز با زن نو نیز همان معامله نهاد و موافق نیفتاد گویند روزی اغوز خان از شکار باز میگشت دختر اورخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان میکند نزدیک وی راند و گفت میدانی چرا با دختران عم مصاحبت نمیکنم سبب آنکه ایشان را بیزدان خواندم و ایمان نیاوردند اگر تو با خدای یگانه نباشی با ما آشنائی توانی کرد دختر گفت از اطاعت تو باز نگردم و با خدای ایمان آوردم اغوز وی را بزنی بگرفت و عظیم دوست میداشت و بمصاحبت او روز میگذاشت روزی که باز اغوز در شکارگاه بود قراخان بخانه وی در شد و از دختران برادر پرسید که شما هر دو از دختر اورخان بصباحت سبقت برده اید چگونه است که اغوز از شما کناره جوید و با آن دختر عم سخت بمهر باشد ایشان فرصت را مغتنم شمرده از اسلام اغوز پرده برداشتند و آن قصه تا آخر باز گفتند قراخان برآشفت و گفت پسر که آئین پدر خوار دارد خون او هدر باشد و امرا و لشکریان را احضار کرده حال اغوز با ایشان باز گفت و همه را بر قتل او یکدل کرده بر باره نشسته و دنبال اغوز گرفتند دختر اورخان کس بشکارگاه فرستاده شوهر را از کار آگاه ساخت اغوز نیز دوستان خویش را اعلام کرده سپاهی فراهم آورد و با پدر مصاف داده مقارن ظفر آمد و قراخان در آن جنگ کشته شد و سلطنت باغوز خان منتقل گشت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۲۵۹۲

چون حضرت نوح علیه السلام در جهان فانی نهصد و پنجاه سال زندگانی یافت همای هوش مبارکش از سرای فریب و نیرنگ بشواخ دوام و درنگ بر آمد گویند مردی بزرگ خشم فراخ چشم بود بطول قامت و بلندی محاسن معروف و بساقهای باریک و رانهای سطبر موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان بر سفینه سوار کرده و بعد از آن داهیه هایله در ارض نجف اشرف مدفون ساخت و مدفن آنجناب نیز در آن روضه شریف است

ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۶۴۸

هود علیه السلام که هم او را عابر نامیده اند پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است در آغاز زندگانی پیشه بازرگانی داشت و کفالت معاش بدان حرفت میگذاشت سنین عمرش چون باربعین رسید رتبت بعثت و رخصت دعوت یافت اهل یونان در نسب مبارکش بعقیده ان نامی قایل شده اند که او پسر ارفخشد است و او را قینان ثانی خوانند و گویند چون قینان بصد و سی سالگی رسید شالخ از صلب وی بوجود آمد پس بعقیده ایشان عابر

ولادت اغوز خان

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بن تالیج بن قیسان بن ارفخشد بن سام خواهد بود والله علیم خبیر

۲۶۶۵ ابتدای دولت ملوک هند جلوس کشن در دو هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت هندوستان بزرگترین ممالک جهان است از جهت شمال به اراضی تبت و چین منتهی شود و از سوی شرقی بحیرهٔ شرقی پیوند دارد و جانب جنوب به محیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربش بحر عمان باشد شمار خلق آن زمین را هیچ دانا و دانشمند تخمین کرده اند عقیده حکمای ایشان در ظهور بنی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین بنحوی است که در صدر این کتاب مبارک قبل از تاریخ هبوط آدم بتمامت تلسق یافت علی الجمله چنانکه بدان اشارت شد حام ابن نوح علیه السلام بامر پدر از زمین الشام به جانب جنوب سفر کردن را تصمیم داده در اراضی هند و جنوب مقیم گشت و از وی فرزندان بوجود آمد که از جمله اول هند و دوم سند و سیم حبش و چهارم افرنج و پنجم هرمز و ششم نوبه بود و هر یک بنام خود شهری آورد که بدان نام اشتهار یافت نامه‌ای که اکنون از شد اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول پورب و دوم بنگ و سیم دکن و چهارم نهروال نام داشت و هر یک بنام خود شهری در دیار هندوستان کردند و دکن ابن هند را سه پسر بوجود آمد که اول مرهت دوم کنهر و سیم تلنگ نام داشت و پدر آن ملک را در میان ایشان قسمت کرده و هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بود اول بهروج دوم کنباج سیم مالراج و شهرها و امصار را بنام ایشان آباد شد و اکنون از اولاد بنگ ملک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شد و در میان خود بخرا که ولد اکبر پورب بود منتخب نموده بسلطنت برداشتند و نام او کشن بود تا در نظام ملک و دولت و توفیر سپاهی و رعیت ساعی باشد پس اول کس که بعد از طوفان در مملکت هندوستان رایت سلطنت برافراشت کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید قواعد ریاست و تشیید قواعد سیاست در میان اولاد حام ممتاز بود و در روزگار کشن برهمن نام از نسل بنگ ابن هند پدید شد که به ذکاوت خاطر و حصافت رای از اسامی روزگار پیشی جستی و صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نبشتن بر مردم ظاهر کرد و گویند کشن را خشه لعاب حسیم و عظیم بنهایت عظیم بود که هیچ است توانایش احتمال رکاب نیاوردی لاجرم فیلان وحشی را به نیروی وام مدست آورده و رام کرده بر آنها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر اوده بود و در عهد او دو هزار قصبه و قریه بنیت آبادی بر رفت و این سوای آن کشن است که هنود کشن معبودیت ستایش کنند مدت ملکش چهار صد سال بود و سی و هشت پسر از وی باقی ماند

۲۷۲ جلوس شداد بن عاد و هزار و هفتصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید برادرش سپری شد خود را باستحقاق ملک و ملک آفاق دانست و اکثر معمورهٔ عالم در روی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان بن عاد را مامور بفتح ترکستان نمود لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقی ماند و برادر عالم سنان بن علوان را بمملکت مصر مامور کرد و سنان اظهار فرصت میبرد و تدارک این کار میکرد تا یکصد و بیست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد با مصریان مصاف داد و مملکت مصر بگرفت چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان ضحاک بن علوان را مامور بفتح ایران نمود که این قصه بیرایه خواهد گشت علی الجمله پادشاهی زبردست و صاحب خسروی قوی حال بود چنانکه هود

دراز

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

درپیشگاه حضرتش حاضر شدی و بدولت توحیدش دلالت کردی مطلقاً ضلالت جست تا روزی معروض هود داشت
که اگر من بدین تو درشوم و عبادات یزدان آغاز م چه خبر یابم هود فرمود پس از ایمان بحکم منان چون وداع
جهان کنی روضه جنان یابی و بغضاری از نضارت خیر المادی و نضارت طوبی و شرفات قصور و شرافت حور باز راند شداد
که صنیع عجیب و عناد بود گفت من در بسیط زمین بهشتی چنین طراز کنم و از خلد برین بی نیاز باشم پس رسولی بنزد برادر
زاده خود ضحاک که در آنزمان بر ملک جمشید استیلا داشتی گسیل فرمود تا از لعل بیکانی و یاقوت رمانی و درازی ابدار و لالی
شاهوار و طبله عنبر شهبا و نافه مشک معطر او صره سیم دهی و بدره زر شش سری چندانکه در مخزن و معدن یافت شود
انفاذ حضرت دارد و همچنان از اطراف و اکناف عالم طوعاً و کرهاً مجموعه خزاین و محفوفه دفاین را در پیشگاه حضور بمعرض
ظهور درآورد و آنگاه بفرمود تا موضعی دلارام در نواحی شام اختیار کردند و آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار کنگره
برآورده جدران آنرا از زر خالص و سیم خام برافراختند و سقف قصور را استونهای بلور معلق ساختند صفحات زر
ناب را بجواهر خوشاب مرصع کرده بر بام و در مرتب نمودند و در بن انهار بجای ریگ جواهر ابدار ریختند و در زمین
بجای خاک زعفران و عنبر بیختند و اشجار را از زر مجوف برآوردند و در آنها مشک و عنبر تعبیه کردند و در روی
زمین هر جا زهره جبینی و هاروت آئینی یافتند در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد گشت چون خبر انجام آن بشداد بد فرجام رسید از حضرموت با سپاهی گران متوجه آن نمونه جنان
شد هنوز طریق مقصد نه پیموده و بمقصود نرسیده آوازی مهیب از طرف آسمان کوشزد وی و همراهان گشت که دربیمه
راه بمردند و راه بمطلوب نبردند آن عمارت نیز از دیدارها ناپدید گشت گویند در زمان معاویه بن ابی سفیان شخصی در طلب
شتر گم شده در راه میسپرد ناگاه بدانجا رسید آن بهشت دنیا را بدید چندانکه اهتمام فرمود در درختان آن نتوانست
تصرف نمود از بن جوی ها قدری جواهر برداشت و باز آمده بخدمت معاویه صورت حال بگذاشت دیگر باره جمعی
در طلب آن بشتافتند راه بمقصود نیافتند گویند مدت ملک شداد علیه اللعنه والعذاب سیصد سال بود

وفات ارفخشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۰۶

ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام در سرای پر ملال چهارصد و شصت سال زندگانی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار شتافت
مدت زندگانی را در خدمت پدر و جد بپایان برد بیشتر از انبیای مرسلین علیهم السلام از صلب وی لوای زندگی فراختند و بهدایت
خلق پرداختند

وفات ارفخشد

ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوس عابر بن ارم دو هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۳۱

ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام با اولاد و احفاد در میان حجاز و شام مقام گزید و چون عدت ایشان بعلت توالد
تناسل بسیار شد تا ساحل بحر حبشه فرد گرفتند و از ثمود پسری بوجود آمد و آنرا ارم نام نهادند و از ارم نیز فرزندی آمد که هم
عابر نام داشت و در نوبت قوم ثمود از حد شماره زیاده بودند از برای نظم امور و کفالت حال جمهور عابر را بسلطنت اختیار
کردند پس اول کس که در ثمود رایت استقلال و استبداد برافراشت و کار بر سنت سلاطین و خواقین گذاشت عابر بن ارم بن
ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و دویست سال در میان ثمود متقلد قلاده سلطنت گشته آنگاه درگذشت

ملوک ثمود

وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۴۳

سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد و مدت عمر آنجناب ششصد سال بود تمامت خلق ایران و طوایف

وفات سام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بدستیاری رسل و رسایل بحضرت ینیس القا داشت تا تمامت آن مرز و بوم بکیدت وی از تصرف سرحد داران ایران بیرون شد و پشیمانی بدان رضانت پی سپر فرسان ینیس کشت شوهر سمیرامس چون این واقعه باز دانست که زنش با خصم در ساخته و او این نرد دغا باخته از آن پیش که بدست خصم گرفتار گردد از غایت غیرت و ضجرت از خویش دمار برآورد و سمیرامس بی منازعتی بمصاجبت ینیس مبارعت فرمود چنانکه مآل حالش در جای خود گفته خواهد شد مدت ملک ینیس صد و یازده سال

جلوس دی گوکاو شینگ شی دو هزار و نهصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود — ۲۹۱۱ بود

دی گوکاو شینگ شی بعد از انقراض دولت از خاندان خون خوکا و تانک بر سریر سلطنت و چار بالش مملکت بر آمد مردی حکمت پژوه و دانا دوست بود در زمان دولت او حکیمی که او را جی سون زی می نامیدند آشکار شد و بکمال حکمت — ملوک چین
و دانش معروف و موصوف آمد چون صفت کیاست خاطر و حصافت رای او گوشزد دی گوکاو شینگ شی گشت وی را بپایه سریر اعلی طلب داشت و پیوسته اوقات خویش با وی میگذاشت و در اکتساب انواع فضایل و اجتناء اثمار معارف خود را از خدمت او معاف نمی پسندید در زمان او طبل و زنگ و درای وضع کردند و مدت سلطنتش هفتاد و دو سال بود

جلوس ضحاک دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود — ۲۹۱۹

ضحاک پسر علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و لفظ ضحاک معرب ده آک است و او را بدان سبب ده آک خواندند که خداوند ده عیب بود که در خلق و خلق معین داشت چه آک بلغت عجمان بمعنی عیب است و هم او را — ملوک عجم
بیوراسپ گفتندی زیرا که بیور بمعنی ده هزار است و او را ده هزار اسب خاصه بودی نسب وی با کابر عرب منتهی شود پدرش علوان که عجمان مرداسش خوانند برادر شداد بن عاد است از ملوک حمیر بودی و پایه اقبالش بدانجا کشیدی که خواهر جمشید را که هما نام داشت و خورشید بود در سلک ازدواج اندراج داد و ضحاک از وی متولد گشت پس ضحاک خواهرزاده جمشید و برادرزاده شداد عاد است علی الجمله چون بحد رشد و بلوغ رسید و روزگار بساط اقبال جمشیدی در پیچید بفرمان شداد بن عاد با لشکری افزون از حوصله احصا و عد از زمین بابل راه رسم نوردیده چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده بجایش بر نشست و باندک مدتی در تمامت ملک جمشید استیلا یافت و بمعارج ابهت و استقلال استعلا جست چون هفتصد سال در حوزه ایران لوای حکومت افراشت و هیچ دقیقه از دقایق جور و اعتساف معاف نداشت سلعه از منکبش سر بر زد و وجعی در گرفت که هیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نگشتی چه بسیار مردم بیگناه که بنشان نوبت و قرعه شدند و مغزشان را مرهم سلعه کردند هر چند پدرش علوان که مردی حق شناس بود وی را از ارتکاب ظلم و اجحاف منع فرمود مفید نیفتاد تا بتعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود پدر را از میان برداشت و یکباره خاطر بر لوازم جور و اعتساف گماشت گویند هر روز دو مرد را آشپزان وی می سپردند تا از مغزشان مرهم کرده تسکین وجع سلعه را آماده دارند و خوالیگران بر آن جوانان رحم کرده مغز سر یکتن را با مغز سر گوسفندی توام کرده از آن مرهم مینمودند و یکتن دیگر را رها نموده بدو وصیت میکردند که خود را از دیدار مردم مختفی دار که شناخت تو مایه هلاکت تو و شکنجه ماست لاجرم آن مرد پنهانی از شهر بیرون شده در شعاب شواهق و قلل جبال بسر میبرد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا میرسید گویند طایفه اکراد از احفاد آن طبقه اند علی الجمله چون جور ضحاک بنهایت رسید و مردم بیگناه بسیار در مداوای وی تباه شدند کاوه آهنگر اصفهانی را که نیز چون دو پسر بر سر این کار هدر شده و با جفای پادشاه جبار صابر بود گرت دیگر پسر دیگر از وی طلب داشتند تا هلاک کرده مرهم سلعه شومه مرتب دارند — ظهور صحرا نشینان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فریقین کشت هندیان یکباره دل بر مرگ نهاده مصاف دادند جنگی عظیم و نبردی سترگ افتاد و بیشتر از مبارزان طرفین عرضه
دمار و بهره هلاک گشتند و خاره و خاشاک راه را بخون پاک اغشتند ناگاه راجه هند از قلب سپاه و مرکب مردی برانگیخته
با سمیرامس دوچار شد و دو زخم منکر بر سر او زده وی را هزیمت کرد سمیرامس ناچار عنان براهوار سپرد و از مهلکه هیجا باستظهار
باره بادپا جان بدر برد و در هیچ جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب بر گذشت و آن هزیمت شدگان که
با وی همراه بودند از آب بکنار آمدند آنگاه بفرمود جسر را از آب برگرفتند تا از تعاقب دشمن ایمن باشند عددی کثیر از لشکریانش
که بدانسوی آب ماندند بدست اعدا پایمال گشتند گویند یک ثلث از آن سپاه را بسلامت باز آورد و از آنجا بشهر بابل آمده در مقر
سلطنت اقامت کرد دیگرباره چون چندی آرامش گزید و آسوده نشست دل در هوای صحبت پسر خویش بست و اورا
بمضاجعت خود ترغیب فرمود نیناس از شناعت و فضاحت اینکار پرهیز نمود و تن بدین قباحت در نداد که با مادر
خویش هم بستر شود و کار پدر با وی پیش گیرد لاکن سمیرامس چون شیفته جمال پسر بود از وصال وی نمی شکیفت علی الجمله چندان
طریق الحاح سپرد که پسر خون مادر را مباح دانست خنجری بر وی زد و بحکم شرع جان از دست وی بدر برد مدت ملک
سمیرامس که باسم نیابت پسر سریر و افسر داشت چهل سال بود

ولادت حضرت صالح دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۲۹۸۳

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام ابن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم
نام داشت دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح
علیه السلام بعرصه شهود خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بودند هم ثمود نامیده شدند علی الجمله قبیله ثمود در ولایت حجر
که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان را که درون احجار پرداخته اند برقرار است و آنکسان
که سفر حجاز کرده اند غالبا دیده باشند با سقفهای کوتاه و درهای کوچک است از انقرار خانهای ایشان باندازه خانهای
مردم این زمان بوده و مقدار قامت و عظم اجسامشان نیز از این خلق زیادتی نداشته علی ای حال بعد از هلاک عاد او
بصرصر عقیم و هبوب ریاح عاصف و قاصف و از هاق ارواح منافق و مخالف بعضی از بیچها عت رفتند و در جای ایشان
از ریگستان احقاف منزل گزیده عمارت کردند و اقامت نمودند و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام
که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود نسبت عمزادگی داشت مردی متمول و صاحب منال بود و از بدو حال بزیور تقوی موصوف
و بحلیه ورع و پرهیز معروف پس از چهل سال کسوت بعثت و تشریف نبوت یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از زندگی
جز معدودی معد صلاح و صواب نیامد آخر الامر صنادید آنقوم عنود ایمان بحضرت و دوری را از حضرت صالح معجزی
لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه آبستن باشد از سنگ خاره برآر بشرط آنکه در حال بار گذارد
تا ما ایمان آوریم حضرت صالح این معنی را پذیرفته خلق را اعلام داد تا یکباره از شهر بیرون شده بنزد کوهی که بر کران شام بود آمدند
آنگاه از حضرت کردگار مسئلت کرد که اتمام حجت را بر آن خلق نابکار چنان صورتی آشکار فرماید ناگاه مردم چنان دیدند
که کوه چون زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود
و هر قائمه از قوائمش با صد و پنجاه ذرع مسافت مساوات میجست و در زمان آبستن وا رنا له کرده بار بنهاد و بچه قرین نتاج
خود بزاد و هم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی بتلال و اراع آورد و با چنین معجزه باهره مردم ایمان نیاوردند

ولادت صالح

صفت ناقه

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و طریق کفر و ضلالت سپردند آنگاه حضرت صالح قوم ثمود را از عبادت اصنام دعوت نمود و بعد از مرگ او آنگاه قوم ثمود
و اتش واحتشام بود در روزی خاص ناقه واسطه در روزی سایر چهارپایان را آب گذارند بعد ازین ناقه را شرب و لکم شرب
یوم معلوم سی سال این سؤال در میان قوم ثمود معلوم بود چنانکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از مواشی منع شدند

۲۹۸۳ جلوس سلطنت اولاد دی کوکا در مملکت چین دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین چون دی کوکا دست یک شی وداع جهان نموده پسران دیگر از سال فرمود اولاد او جلسا العد جلوس دیت و صادو دست
سال بر سریر دولت و اقبال متمکن بودند و با استبداد و استقلال حکمرانی میکردند عدد ایشان را هشت تن گفته اند که عمارت
چین دولت و ختا و ماچین را ملک با تمکین بودند لکن نام ایشان در هیچ یک از کتب مبسوط و مسطور نیست

۳ جلوس مرثد سه هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرثد بن سعد بن عاد مردی نیک خوی و پاکیزه نهاد بود در زمانی که شداد را استبداد امر بود و از احتراز ایشان دعوت
ملوک عاد پیامبر دل می‌چسپید مرثد سعادت ازلی طریق هدایت یافته بهائی با هود علیه السلام ایمان آورده و در روی از توجه
با اوثان و اصنام برتافت و بعبادت حق لایزال قیام نمود چون از پدر خوف بیم داشت ایمان با یزدان پاک را مخفی میداشت
از آن پس که شداد در دارالبوار قرار گرفت و مرثد بجای پدر استقرار یافت ایمان خویش آشکار کرده همواره در میان
قوم احقاف در کوشید تا آیین عدل و انصاف مساعی جمیله معمول داشت و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان فانی
کرده بسرای جاودانی شتافت و پس از وی در مملکت کردار شد شش عمر بن مرثد چند روزی در حصار لشکر وسط کشور
روزگار برده درگذشت و پسرش قیل بن عمرو بن مرثد که ولیعهد پدر بود زمام مهام امام گرفت و مدتی امور خاص و عام
گشت در زمان او عادیان بعضی از عدت گذشته و بجوهر و تمرد را دست کردند چندانکه هود ایشان را از زمرت الوند و دعوت
کرد اجابت نمودند و در کفر و ضلالت افزودند تا مغربین آنحضرت بصرصر عقیم عرصه هلاکت شدند چنانچه در جای خود
گفته شود مدت ملک مرثد و عمرو بن مرثد و قیل بن عمرو چهل و چهار سال بود

۸ ۳ جلوس بلیناس سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بلیناس بن جیناس نمرود اول بعد از سلطنت در وراثت ملک پدر گشت وی معاصر حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم
بود و او را نمرود ثانی گویند باتفاق ائمه مورخین اکثر ملوک روی زمین بلیناس را تعلیم و تمجید تمکین میدادند و او
ملوک کلدانیه غایت تمرد و تکبر تماثیل بصورت خویش پرداخته خلق را بپرستش آن صور مأمور ساخت و مردم نیز بعبادت آن تمثالها قیام
نموده عبده اوثان و اصنام گشتند روزگاری دیر بر این برگذشت و بسیار روزی که در بساط مملکت را بکام هوا
و هوس می‌سپرد بار در جلیدین خاص که از منجمین حضرت بمثابت بسیار و اختصاص داشت بلیناس را تحقیق دعوت
کرده صورت احوال را از پرده بازنمود و گفت از اقتران نجوم چنان معلوم میشود که امسال در این بلد ولدی کسوت
وجود پوشد و بعرصه شهود خرامد که پس از بلوغ بعون کمال پروردگار دولت را قرین ذلت سازد و بروزگار
سلطنت را شکست آرد و بلیناس پس از استماع این مقال ملول و آشفته خاطر گشت که از اصلاب آبا در ارحام امهات
در این زمان قابله اش در پرده سیمه کسوت وجود در بر آید و هر ماده که از زایل قابلیت کسوت صورت جسمیه دربرد
مردان متعاقبش در انقسام وجود اثبات جوهر فرد بتقدیم رسانند در انجام این مهم صد هزار طفل صبیح اجل

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

گشت و عاقبت انجاح مرام جهل با ندچه غرض ارادت این دعا قتل خلیل الرحمن بود و آنحضرت از کید منان خدا الها داشت چنانچه عنقریب عرضه بیان گردد کوینه چون نمرود از قتل حضرت خلیل مایوس شد بمعادات یزدان جلیل میان بر بست و بفرمود در زمین بابل مناره بلند بر آورند که با ستاره همدوش و با سپهر هم آغوش بود پس بران بر آمد که با خالق سموات مبارات نماید بعد سپهر و ستاره را بانتیب زمین دیده مناره بیک مقدار یافت پس خجلت زده و سرسار بزیر آمد و روز دیگر آن بنای عظیم در افتاد و آوازی چنان هایل بگوش اهل بابل رسید که از هوش بیگانه گشتند و چون بخود باز آمدند لغات خویشتن را فراموش کردند و از آن تبلبل که در السنه ایشان پدید آمد آن بلده را بابل نامیدند و از آن تشتت و تفرق لغات نوزده زبان در میان اولاد سام پدید شد و در میان اولاد حام سی و دو زبان رایج و متداول گشت و اولاد یافث بسی و شش زبان تکلم کردند

ابتدای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۲۰

فراعنه مصر

بنصر بن حام بن نوح علیه السلام بعد از تشتت السنه و تفرق الکنه با اولاد و احفاد از ارض بابل بار بربست و در مرز و بوم مصر منزل گزید و برا چهار پسر بود اول مصرایم که او را مصر و منس نیز نامیده اند دوم قفت و سیم کنعان و چهارم حبش نام داشت بعد از چندی که در مرز مصر بمعارج استعلا استیلا یافت ملک مصر را بر فرزندان قسمت کرده هر یک از اولاد را بهره داد جهت مغرب مصر را بحبش سپرد و طرف جنوب را بقفت تفویض کرد و کنعان را بنام کنعان خواند و مصر را بمصرایم گذاشت و بفرمود تا دیگر فرزندان از رای مصرایم انحراف نجویند و در حضرتش طریق خلاف نپویند پس مصرایم باستقلال ملک مملکت و صاحب سلطنت گشت و او اول پادشاهی است که در مصر مالک تاج و کلاه شد در میان مردم آیین خداپرستی و رسم قربانی آورد و مصرایم را نیز چهار پسر بود اول آنرا قفط و دوم را اشمون و سیم را اتریب و چهارم را صا همی نامید مذاکره و ارشد اولاد مصرایم که از پدر ولایت عهد داشت

بنای شهر نیب

قفط بود که اقباط مصر منسوب بدویند و هم او را بوزیریس خوانند علی الجمله بعد از مصرایم بوزیریس رایت پادشاهی برافراخت و شهر نیب را ساخته پای تخت کرد و چون او در گذشت اسماندیس بجای پدر پادشاه گشت و در عهد وی مردم از اطراف جهان کرده کرده متوجه مصر شده جمعیتی بانبوه فراهم آمد و اسماندیس پادشاهی بزرگ شد چنانکه بیست هزار سوار و چهار صد هزار پیاده ساز داده وقتی بطرف مشرق براند و تا حد خراسان از اخاره و آسان بگرفت او نیز چون بار بست لشکر بیحاریس بر سریر سلطنت نشست وی پادشاهی با سطوت و خسروی بلند همت بود بفرمود تا در کنار نیل شهر منف را که قبطی منافه گویند بنیان نهادند با غرفات رفیعه و شرفات منیعه و بیوت ممهده و بروج مشیده و کلاه را با سنگ رخام بانجام رسانیدند و چهار نهر عظیم در میان شهر جاری ساختند که هر چهار در زیر سریر بیحاریس با هم پیوسته شدی و در حرم آمدی و با اینکه دوره باره شهر ده فرسنگ مساحت داشت در مساحت آن بنا جدران قصور و دور متصل بودی چنانکه آثار آن بنا که در سه فرسنگی فسطاط منیان داشته تا کنون منظور نظر نظاره کنند کان است و تا غلبه اسکندر آن شهر پای تخت سلاطین مصر بوده بالجمله چون این بنا بپایان آمد بیحاریس بفرمود تا در دو طرف آن شهر دو اصطخر معظم حفر کردند که هنگام طغیان آب نیل آن بنا میسل بلا نشود و مورد فضول میاه آن دو اصطخر باشد بعد از انجام کار شهر و اتمام حفر نهر بیحاریس نیز بجاری ایرد و ملک بفرزندش میریس سپرد و میریس چون بعد از پدر پادشاه و صاحب تاج و کلاه گشت بفرمود

صنعت شهر منف

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ما ورای حفظ شهر و خارج بلده اسطخری عظیم حفر کردند که تاکنون به بحیره میریس مشهور است و درین قرن و عهد که یکهزار و
دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی میگذرد محمد علی پاشا بحیره مذکوره را اسطخر کرده و بعمارت آورده تا در طغیان
آب نیل سرشار شده بکار حرث و زرع آید چنانکه در جای خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی علی الجمله مدت ملک مصرایم
و اولادش دویست و چهار سال بود و بعد از میریس ملک مصر بدست اولاد عاد افتاد چنانکه عنقریب مرقوم شود بعون الله

هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۴۴

حضرت هود علیه السلام از آن پس که بکسوت نبوت متحلی گشت در میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد و هر چند ابلاغ احکم
رسالات ربی و انا لکم ناصح امین کرد خبر انا لنراک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین از قوم عنود جواب نشنود و این طبقه قبیله عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح بودند که بنص کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اند و پادشاه عاد اولی درین وقت و عاد ثانی نام داشتند که
این طبقه اند که معاصر صالح پیغمبر علیه السلام بودند علی الجمله چون حضرت هود از اصلاح حال آن قوم عنود مأیوس و ملول
شد بحکم قادر قاهر آن قاطعین حقاف از دهنا و یبرین تا رمل و حضرموت مصدر اعتساف بودند هدف سهام نفرین
هود گشتند بحسب آن باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان منقطع شد و هفت سال بلای قحط و غلا مستولی گشت
مع ذلک اصغای نصایح هود پیغمبر ننمودند چون کار ایشان سخت و صعب افتاد لقمان الاکبر که ذکر آن در جای خود خواهد شد
و مرثد بن سعد و قیل بن عنز و لقیم بن هزال و جهلمة بن الخیبری و جمعی دیگر از بزرگان قوم را از برای دعای استسقا روانه مکه کردند
و در آنوقت اولاد طسم بن لاوذ بن ارم در عملیق و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عادیه اند در تهامه که آن را بحکام
حرم داشت مقیم بودند و اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام در مکه اقامت داشتند چنانکه از مقولات عملیق است
که بحکام عربیت گفته شعر لما رایت الناس فی بطل وساکیادوا الناس الاطول فیرت طرابا النسوا والهیل
بحن بمن الشمس فی تحمل دیگر اولاد و احفاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد علی الجمله روسای قوم عاد وارد مکه شدند
و در آن زمان امارت عمالقه با معویة بن بکر که هم از جانب مادر با عادیان خویشی داشت مقرر بود بوسیله این قرابت بزرگان
عاد بخانه معویة بن بکر نازل شده اقامت کردند و او با محتاج خوش از شراب مردی و در ... مهیا ساخته هیچ
دقیقه از دقایق مهمانداری فرو نگذاشت و بزرگان عاد چون از بلای قحط و تنگی رسته به بساط ناز و نعمت پیوسته
بودند از تعب یاران و طلب باران فراموش کردند و در لهو و لعب کوشیدند معویه با خود اندیشید که اگر ایشان را از این
غفلت آگاه سازم دور باشد که حمل مهمانداری بر من گران دانند پس شعری چند منتظم بجائی درو نامی کی عاد
موزون فرموده و کنیزک مغنیه خود که ایشان را ... بیاموخت و ایشان در هنگامیکه بزرگان عاد در
مستی و شور شراب بودند انشاد فرمودند ناگاه بخاطر آن جماعت درآمد که اینک یکماه است در خانه معویه بطعام و شراب
پرداخته و تعب یاران و طلب باران را فراموش ساخته اند پس متأسف و ملهف شده بعزم تقدیم دعای استسقا حاضر
حرم شدند که در باطن با هود بودند گفتند ای عادیان تا ... ایمان میاورید از بلای غلا رها نشوید و شعری چند انشا کردند
که نخستین آن ابیات این است شعر عصت عاد رسولهم فاصبحوا عطاشا ما تبلهم السماء چون قوم ایمان مرثد و لقمان را
مستعد از ایشان کراهت ... دعای باران بر سر تل سرخی که از بیان بجای ساخت خانه کعبه بود بر آمدند و مراسم فرائض
معمول داشته دست بدعای استسقا برداشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد یکی سرخ و دیگری سفید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وسیم سیاه بود و هاتفی آواز داد که ای قیل هر یک ازین قطعات ابر خواهی برای عادیان اختیار کن قیل یکی از ایشان گفت
اخترتُ السَّحابَ السَّوداءَ فَاِنَّها اَکثَرُ الماءِ باز شنیدند که هاتفی میگوید اخترتَ رَماداً رِمدداً لا تُبقی مِن آلِ عادٍ اَحداً وَلا تَذَرُ والداً
وَلا وَلَداً پس آن قطعهٔ ابر سیاه بطرف عادیان روان شده و قوم عاد آن عذاب هایل را سحاب وابل دانسته
بمنطوقه فَلَمّا رَاَوهُ عارِضاً مُستَقبِلَ اَودِیَتِهِم قالُوا هٰذا عارِضٌ مُمطِرُنا خوشدل شدند و از کریمهٔ بَل هُوَ مَا استَعجَلتُم بِهِ رِیحٌ فیها
عَذابٌ اَلیمٌ غافل بودند اول کسی که آثار عذاب از آن سحاب مشاهده کرد زنی مهدو نام بود که چون چشمش بر آن افتاد
دیوانه وار نعره زده از هوش بیگانه گشت و چون بخود آمد گفت آتشی ملتهب و جمعی مهیب می‌بینم که بسوی ما می آید
چون هود علیه السلام آثار نزول عذاب بدید با چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شده بر
یکسوی رفت و متابعین را بر یکجای بداشته خطی با سر انگشت مبارک برگرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ
رب العباد باشند آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصرصر عقیم مصداق ما تَذَرُ مِن شَیءٍ اَتَت عَلَیهِ اِلّا جَعَلَتهُ کَالرَّمیمِ
گشتند در زمانیکه از سیر فلک مکوس ماه در زحل منحوس بود هفت شب و هشت روز زمین مهبط عواصف و هوا مصاف
قواصف بود حصنهای حصین و عمارات رصین را از باد بنیان کن چون توتیا نرم کرده فرو ریده هوا ساخت
از مساکن آثاری جز از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چندتن که بدو پیوسته بود از آن داهیه دهیا رست گویند
مبدای هبوب ریاح اول ماه شوال مطابق اول ایام برد العجوز بود و بدان جهت آن ایام را برد العجوز گفتند که عجوزه
در آن چند روزه مسکنی در زیر زمین مرتب داشته پنهان بود و در روز هشتم باد در آنجا نیز ره کرده او را هلاک
ساخت بالجمله آن جمع که از برای دعای استسقا در مکه بودند پس از فراغت از کار دعا شبی شتر سواری دیدند
که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید او را خوانده سؤال کردند که چه کسی و از کجا می آیی گفت من یکی از قوم عادم
که از دیار خویش آمده بمصر میروم و شرح هلاک آن اشرار باز گفت ایشان ملول و مایوس گشته از قا در قهار درخواست
نمودند که این زندگانی بر ما دشوار است ما را بجهان خود ملحق ساز و مسؤلشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده
در حال به بئس المقام انتقال کردند

جلوس عمرو بن عامر اسم در سال هلاک عاد اولی بود

۳۰۶۴

قوم عاد بعد از آنکه با هود از در لجاج و عناد بیرون شدند و بغضب پادشاه قهار گرفتار گشتند و عرضهٔ هلاک
و بوار آمدند و قیل بن عمرو بن مرثد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صرصر عقیم به بئس المقر مقیم شد معدودی
از ایشان باقی ماند چندی بی سر و سامان زیستند آنگاه دیگر باره مجتمع شده عمرو بن عامر که پسرزادهٔ قیل بن عمرو بن
مرثد بود بسلطنت برداشتند و در ظل حمایت او روزگذاشتند عمرو بن عامر چندی در میان عادیان نافذ
الفرمان بود آنگاه زمان معلوم و اجل محتوم امانش نداد و ناچار طبل رحیل کوفته بسرای دیگر شتافت پسرش
ابو نعامه بن عمرو که پدر را ولیعهد بود در عهد حکومت استقرار یافت و پراکندگان عادیان را فراهم آورده سلطنتی
بسزا کرد او نیز زندگانی دراز نداشت مرکش فرا رسید و رخت بدیگر سرای برد چون ابو نعامه را پسری شایستهٔ
سلطنت نبود پسر عمش وی ذو سلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرثد بن شداد بن عاد سلطان سلسله
وقاید قبیله گشت وی مردی دلیر و دشمن شکار بود که نبرد شیر از اشمار نداشتی و تندی تمساح را بمزاج شمردی ذو سلم

بردالعجوز

ملوک عادیان

تمساح

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

میان کرد و از پسر مهاراج زحمت رسیده بدار القرار شتافت و شیواری با بقیة السیف طریق هزیمت سپرده بحضرت سلطنت آمد و صورت قصه را با مقربان درگاه بمیان گذاشت پادشاه چون تسخیر کرد یافته برنافت و از بی چاره کس بطلب ما پخند سپهسالار فرستاده وی را در گاه آورد و تقدیم این خدمت را بادی مفوض کرد و از گزیدگان سپاه را بهمراه برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام طراحتشام ساخت در روزی چند با زمینداران دکن مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ خارا شکاف کیفر فرمود و دیگر باره تخت و تاج مسخر مهاراج گشت و تا غایت هفتصد سال بدولت و اقبال زیست از وی چهارده پسر بوجود آمد و بهتر و مهتر آنجمله کیشوراج بود او را بجای خود ولیعهد ساخته جای سپرد خیت

وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود ۳۱۱۲

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاک بهره دمار و هلاک گشتند و منزل و مقام ایشان عرصه انحی و انهدام شد حضرت هود علیه السلام با چهار هزار تن از مومنین از جنان مهلکه بسلامت بیرون شده در ناحیه حضرموت اقامت جستند و در آنجا چنان مساکن و اماکن نهاده بقیة العمر بعبادت یزدان بیچون مواظبت فرمودند و حضرت هود علیه السلام پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجهان جاودانی خرامید کویند بر غاری از جبل حضرموت کندی عالی بر آورده و تختی از سنگ رخام پیراسته و جسد مبارکش بر آن نهاده اند و لوحی از زر بر آن تخت منصوب فرموده و بر لوح مکتوب نموده اند که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ العَلِيّ الأَعْلَى أَنَا هُودُ النَّبِيّ وَرَسُولُ رَبِّ الأَرْضِ وَالسَّمَاءِ إِلَى المَلَأِ مِنْ عَادٍ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الإِيمَانِ وَخَلْعِ الأَصْنَامِ وَالأَوْثَانِ فَعَصَوْنِي فَأَهْلَكَتْهُمُ الرِّيحُ العَقِيمُ فَأَصْبَحُوا كَأَنَّهُمْ رَمِيمٌ مردی تمام قد و بسیار موی بود و در شمایل مشابه بود با آدم و شریعت چون شریعت نوح داشت و بروایتی مدفن آنجناب در ارض که در میان دار الندوه و باب بنی سهم است

وفات هود (حاشیه)

ظهور تنکلوشش حکیم سه هزار و صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۱۱۹

تنکلوشش از اکابر حکماست و کتاب وجوه و حدود که کتابی است مشهور و اکنون در دست مردم موجود است از مصنفات وی است علی الجمله تنکلوشش از اهالی بابل است در عهد نمباس که عبارت از نمرود ثانی است قبل از واقعه خلیل الرحمن از ارض بابل کوچ داده روانه ایران زمین شد و بدرگاه ضحاک تازی آمد و ضحاک مقدم وی را مبارک شمرد و او را گرامی داشت و چون ضحاک و اهالی ایران را آیین صابئین بود بحکم پادشاه هفت هیکل بر آورده بودند و در هر هیکل صورتی منصوب داشته و آنرا بیکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پرستش میکردند و نیز هر هیکل را متولی جداگانه بود ضحاک فرمان داد تا تنکلوشش بیرون یکی از هیاکل هفتگانه متولی باشد و خانش یکی از علمای سبعه محسوب گشت اگر چه غرض از نگارش این کتاب مبارک بیان تاریخ است نه تعیین مذاهب و تفصیل آن هیاکل و صور و رسم پرستش آن در قصه بوزاسف حکیم اشارتی رفت و تنکلوشش از پیروان اوست

هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۳۲۲۱

مقرر است که ناقه صالح در هر مرتع و مربع در آمدی چهارپایان را از دیدارش هول عظیم و هیبتی جسیم در دل افتادی چندانکه از خوردن خوید و گیاه و قرارت مرغ استان و میاه باز مانده ضعیف تن و لاغر پیکر شدند

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و از یمین دست حضرت قدرت و که درست ساطر آن قوم خود گشت تا شتی عجوز عنیزه نام از آل ثمود که دختران
با جمال داشت قدار بن سالف را بطمع وصال ایشان موالف ساخت که پس از ارتکاب قتل ناقه یک تن
از دختران خویش برو سپارد و چنانکه تواند کام برآرد ولی صدوف نام که خود بصباحت منظر اتصاف داشت
مصدع بن مهرج را که یکی از امرا بود بدولت وصال خویش امیدوار ساخته قتل ناقه را مال داد پس آن دو تن ها و ابلاغ
کرده در بهانه تحاشی نمی‌کردند و این اندیشه بر هفت تن دیگر از ماغیان را با خود متفق کرده در کمین گاه جای
جای دادند ناقه صالح چون بر حسب عادت آنگاه درآمد و در میان آب بایستاد مصدع از کمین
عقر ناقه صالح — مدد بر ساق کرد و رحمی منکر بر ناقه زد و قدار شقی آخته از کمین گاه بیرون تاخت تیغی بر پای
ناقه زد و آن را از پای درآورد پس آن هشت تن با تیغهای کشیده در رسیدند و با مصدع و قدار
همدست شده ناقه را پاره پاره ساختند چون این حادثه عظیم افتاد آن دو زن مکاره عنیزه بهم و صدوف
بنت المحیا لوقوع موت ناقه قوم ثمود از این واقعه آگاهی یافتند همگی انبوه شده بر سر ناقه شتافتند
بی چیزان آن گروه هماره که از گوشتش چیزی بردند و هر یک کرد بچه ناقه از دهشت گروه و وحشت انبوه بجانب
کوه گریخت چون کردار قوم طالح معروض حضرت صالح افتاد از برای اصلاح این فساد میان قوم درآمد
و مردم بخدمتش مسارعت نموده آغاز معذرت و سازش نهادند و گفتند این حادثه بی مشورت از رو
قدار و مصدع ظهور یافته اکنون ملتمس آنکه جانب مروت و جهت فتوت فرو نگذاری و ما را از عقاب جرائرات
عقوبت حراست فرمائی حضرت صالح فرمود که اکنون جهد کنید و بچه ناقه را میان قوم آورید باشد که از
طلب قوم — برکت آن از هلاک ایمن گردید پس آن گروه باتفاق صالح بجانب کوه روان شدند تا بچه ناقه را باز
بچه ناقه را — آورند و این دلیل را اتفاق نجستند چون بچه ناقه چشمش بر صالح افتاد سه کرت فریاد کرد که یا صالح والا ماده
کس آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورده گفت تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و قوم ثمود را
اطلاع کرد که هر یک بانگ بچه ناقه علامت مهلت یک روز است مر شما را بامداد چهارم سخط خدا در قفای آن کار شود
و شما بمکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز نخست روی شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود
و روز سیم سیاه باشد چون صالح این سخن گفت آن نه تن که کشندگان ناقه بودند بر قتل آنحضرت کمر بستند
و در حاشیه منزل صالح درآمده کمین نشستند و هم آن لحظه وحی از خدای که خود در ... کار ... بر ایشان
آن اشرار خود را سنگ برم کرده و ما را از ایشان برآورده چون خبر قتل این گنهکاران میان قوم اشتهار یافت
چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح علیه السلام است پس همگی همدست شده قصد شهادت
آنحضرت کردند صالح بخانه یکی از صلحا در شد که مسمی به نفیل ... بود درآمد و نفیل با اینکه یکی از رؤسای
آن صنف طالح بود از حراست صالح مضایقه نفرمود علی الجمله روز جمعه روی ایشان زرد شد و روز
شنبه لون سرخ گرفت و چون روز دوم پگاه گشت و شب یکشنبه فرا رسید حضرت صالح علیه
السلام آن شب را از میان قوم درآمده مؤمنین و موحدین را با خود برداشت و بهمان شب راه بسام
مدینه الرمله از زمین فلسطین آمد پس روز یکشنبه که چهره قوم ثمود بگونه قیر سیاه شد نزول عذاب

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

یقین کردند دبا این دعنین خویشتن را بر زمین افکندند و در آن فزع و سوکواری بر ارض و سما نگاه می افکندند تا چاشتگاه روز دوشنبه ناگاه از عالم بالا نعره سهمناک گوش زد آن قوم بی باک شد که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرصه دیار رو بهلاک آمد کما قال الله تعالی فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین از ان طایفه یک زنی ربیعه نام که مفلوج بود بسلامت بماند و از اصعای آن صیحه اعضایش بصحت مقرون گشت و در حال از ان دیار بوادی القری آمده آن قصه با مردم بگذاشت و مقدار آب طلبیده بنوشید ولی در یک رخت لبرای عدم کشید و مردی ابو رغال نام نیز از ان ورطه خلاص یافت واز حریم که مناص جسته و دام که در آن عتبه شریفه اقامت مینمود بسلامت بود و چون از ان روضه منیفه کران گرفت بعقب یاران روان شد او را با شاخی زرین که با خود داشت هلاک سپردند و هنگامیکه خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بر مدفن او میگذشت آن قصه با اصحاب خویش بیان فرمودند وایشان آنموضع را حفر کرده همان شاخ زرین را برآوردند و گویند قبیله ثقیف از اولاد ابو رغالند

انقراض دولت ملوک عاد هم در هلاک قوم ثمود بود

۳۲۲۲

ازین پیش بدان اشارت رفت که بعد از عمرو بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیان است قسمی عاد بری را از میان خود برگزیده امر و نهی او را گردن نهادند او با صالح پیغمبر ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیه ملوک عاد العمر در خدمت او بود و بصلاح و صوابدید صالح هر روز در حضرت ملک متعال بحسب عبادت رباداتی میتد تا رخت از معموره فنا بسر دن برده در حرم و سه لباست دیگر از قبیله عاد جمعیتی نبود که قابل ملک و در خور سلطنت آید

انقراض دولت جندع ملک ثمود هم مدت صالح بود

۳۲۲۱۰

هنگام هلاک آل ثمود قائد قبیله و سایس سلسله جندع بن عمرو بود و اوچنانکه مرقوم اقتاد آخرین ملک طایفه ثمود است گویند در هنگام بعثت و دعوت صالح جندع بزیور زهد و حلیه ورع متحلی شده و اطاعت و متابعت وی کرد و سایر مردم را صمعه کاهن و دواب بن عمرو مانع شدند و نکذاشتند بدولت ایمان فایز شوند ملوک ثمود و حضرت صالح را با جرت داده مردم را ه و سر کردند اجندع که مؤمن و موحد بود در هنگام بلا و هلاک اقوام دعا در خدمت صالح بارض فلسطین رفته در مدینه الرمله با دی کین آمد و بقیت عمر در خدمت پیغمبر کامکار بعبادت پروردگار مواظبت داشت و چهل سال بعد از هلاک قوم ثمود از جهان فانی بعالم باقی رحلت فرمود پس از وی دولت و سلطنت آل ثمود منقرض شد

جلوس سنان بن علوان سه هزار و دویست بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۳۲۲۴

سنان بن علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام برادر ضحاک و برادرزاده شداد بود ازین پیش گفته شد که شداد مملکت مصر را نامزد وی فرمود و در آن هنگام اولاد مصرایم غلبه تمام بر ملک مصر داشتند لاجرم سنان قدم طلب را پس نکذاشت بعد از آنکه اقبال نیرنس با دبار مبدل شد و کار مصر مختل ماند سنان با گروهی از اولاد عملیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد شد بمصر دست یافته بملکت مصر درآ در شهر منف دست یافته بجای نیرنس بر سریر سلطنت نشست پادشاهی با رصانت حزم و ملکی با صابت

فراعنه مصر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

باشد که شبی فراش برادر را با من بعارت گذاری تا با او درآمیزم و بفرزندی نیکو بارگیرم زن لقمن این معنی را پذیرفته شبی که لقمن را مست یافت او را بجای خود در بستر برادر خوابانید و خواهر لقمن از برادر به لقیم حامله شد که در میان عرب بمردی مشتهر است نمرة بن تولب شعری چند درین معنی انشا کرد لقیم بن لقمن من اخته الی آخره و چون شب دیگر نوبت بازن افتاد و آن تربت نوتین که شب دوشین چشیده بود نیافت گفت هذا حر معروف یعنی این همان فرج است که شناخته شده این سخن نیز در میان عرب مثل شد علی الجمله

ولادت لقیم

چون لقمن در ساحت مارب که از نواحی یمن است مسکن جست زمینی یافت که حراست و زراعت را نیک شایسته و درخور بود لکن چندانکه مردم در کار حرث و زرع اقدام کردندی که گاه بسیلاب امطار و جریان انهار سیلی درهم افتاده آن حرث و زرع را عرضه هدم و محو ساختی لقمن درجائی مناسب دفع سیل را سدی میان کرد که یک فرسنگ دریک فرسنگ آبگیر داشتی و بران سوی سد که مجری آب بایستی سی ثقبه مسدیر مرتب فرمود که روزن هریک ازان ثقب یکذراع دریکذراع بود تا آب با هر روزن که مساوی شدی روزن زیرین را برگشودندی و کار زراعت را بنزاکفایت فرمودندی همانا بدین سبب در مارب از اولاد سبا خلقی عظیم فراهم شد در شهر سبا آباد گشت چنانکه خبران و خرابی سیل العرم که مصداق این مقالت در محل خود مذکور شود

تعریف سد

جلوس دی یونار تانک شی سه هزار و دویست و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۳۲۶۱

دی یونار تانک شی بعد از انقراض دولت اولاد دی کوکا دسنیک شی فرمانفرمای مملکت چین و ماچین و ختا و تبت گشت دولتی بسزا و شوکتی بمنتها داشت گویند وی در شکم مادر چهار ماه بیش نزیست پس چهار ماهه تولد نمود و موی ابروی او هشت رنگ بود چون بدرجه رشد و بلوغ ارتقا یافت و بشرف جهانداری و پادشاهی متسعد گشت هر در که بر تخت خسروی نشستی و مقربان حضرت را بار دادی دو فرشته یکی بصورت گاو و دیگری بر تمثال قوچ بدست راست و طرف چپ وی بایستادی چنانکه از باریافتگان درگاه کسی را با پادشاه خاطر مکدر بودی و نهانی ساز مخاصمت میفرمودی گاو از یکطرف دویدی و او را بدندان کزند رسانیدی و قوچ از جانب دیگر تاختی و او را بصدمت سر وی بروی بنگون ساختی و این معنی هیبتی بزرگ در دل اعالی و ادانی انداخت و رعبی عظیم با صغیر و کبیر دمساز ساخت بعد از چندی گاو و قوچ بمردند و نابود گشتند آنگاه از جای قوچ درختی برست که هشت ذرع دراز داشت و درهر ماه پانزده روز نخست را هر روز برگی برآوردی و در پانزده روز ثانی هر روز برگی بینداختی و از جای گاو نیز درختی برآمد که سه ذرع طول بالا داشت و سر آن پرخار بود هر گاه دشمنی در میان باریافتگان حضرت سلطان پدید شدی درخت خار دار بدامنش درآویختی و آن درخت دیگر سر بر زمین نهادی تا پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و کفایت آن مهم فرمودی گویند او بازیچه اختراع کرد که عدد خانهای آن سیصد و شصت و شش بود گاهی آنرا باختی ختائیان آنرا جام گویند و تا کنون میبازند علی الجمله دی یونار تانک شی مردی حکمت دوست بود چنانکه سی و دو تن مرد حکیم پیوسته ملازم حضرت و مواظب خدمت داشت و اوقات خویش با صحبت ایشان میگذاشت مدت سلطنتش نود و هشت سال بود فرزندی تایحو نام داشت چون درخور حکومت و لایق سلطنت نبود بفرمود تا جوانان

ملوک چین

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

خردمند و مردان هنرپرور چند انکه در تمامت مملکت یافت می شدند درگاه آوردند از میان ایشان دیگر یوشی را که سرآمد ایشان بود بر کار نبوت اختیار کرده و ولایت عهد و سپرد چنانکه در جای خود مرقوم افتد

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف امم از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم

اختلاف تواریخ — عقیده یونانیان چنان است که از طوفان نوح علیه السلام تا ولادت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم یکهزار و دویست و هفت سال است و سامریان برآنند که از طوفان نوح تا ابراهیم یکهزار و هفتاد و هفت سال است و علمای یهود گویند که از طوفان نوح تا زمان ابراهیم چهارصد و بیست و هفت سال است و در تاریخ

سام — تورات چنین مسطور است که سام بن نوح ششصد سال زندگانی یافت و در نود و هشت سالگی وی که دو سال

ارفخشد — بعد از طوفان باشد ارفخشد بوجود آمد و ارفخشد چهارصد و سی و هشت سال مدت یافت و در سی و پنج سالگی

شالخ — وی شالخ متولد گشت و شالخ چهارصد و سی و سه سال زندگانی یافت و در سی سالگی عابر که هود باشد از وی

عابر — بوجود آمد و عابر چهارصد و شصت و چهار سال در دنیا بماند و در سی و چهار سالگی وی فالغ که فالج باشد متولد شد

فالغ — و فالغ دویست و سی و نه سال عمر یافت و در سی سالگی رعو از او بوجود آمد و رعو نیز دویست و سی و نه سال در دار

رعو — جهان زیست و در سی و دو سالگی وی متولد شد و بعد از سروج سرور گشت و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت

سروج — و در سی سالگی وی ناحور متولد شد و ناحور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود و چون بیست و نه سال از عمرش سپری شد تارخ بعرصه شهود خرامید و تارخ دویست و پنج سال زندگانی داشت و چون هفتاد سال

ناحور — از عمر او بگذشت ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران از وی بوجود آمد و این هاران پدر لوط علیه السلام و

تارخ — ملکه و یسکا خواهران لوط است چنانکه شرح حالش گفته شود و ناحور در جانب دیار کلدانیم که قریه ایست از بلاد

ابراهیم — بابل رحلت فرمود و اسلامیین را نیز عقاید بسیار است که از طوفان تا میلاد ابراهیم یک هزار و دویست سال و دیگر مشخص کردند که ذکر آنها موجب اطناب است و مختار نگارنده این کتاب مستطاب هزار و هشتاد و یک سال است که بنظر به تناسب احوال معاصرین بصواب مقرون یافت

۳۲۲۳ ولادت ابراهیم سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت ابراهیم — ابراهیم علیه السلام فرزند تارخ بن ناحور بن شاروج بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است لفظ ابراهیم را بدر مهربان ترجمه کرده اند و لقب آنحضرت خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه اش ابو محمد و ابوالاضیاف و ابوالضیفان است آزر برادر تارخ و عم آنحضرت است علی الجمله مادر ابراهیم از بیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال نمرود ثانی مذکور افتد اشارت رفت حمل خود را مخفی میداشت تا هنگام بار نهادن بیستم روز اول ذیحجة الحرام در کوهستان بابل در قریه کوثی که از آن هنری آبرا ور کسدیم نامند متولد گشت و مادر ابراهیم فرزند ارجمند را در زاویه غاری پنهان ساخته و ترتیب وی پرداخت چنانکه گویند تا پانزده سال آنحضرت در بیغوله غاری غنوده بود و مادر او را

خروج از غار — بپرستاری فرمودی آنگاه هیمنی بدلالت پدر و مادر از بیغوله خمول برآمد نگاه بنظاره فلک و ستاره کرد و حضرت ابراهیم که تاکنون بر زمین و آسمان نگریسته بود و همه عمر در تیرگی زیسته سخت چشمش بر زهره افتاد و با سبها گفت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هذا ربی چون غایب شد و قمر طالع گشت فرمود هذا ربی و بعد از افول قمر و طلوع خورشید گفت هذا ربی اکبر فرمود
چون آفتاب نیز از ارتقای بمعارج کمال دست فرسود زوال یافت بمنطوقه انی لا احب الآفلین متشبث انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض بر میان عبودیت فرض شمرد و مدت یکسال در شهر بابل در خدمت
مادرش نوناء عمش آزر بسر میبرد پس در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت نمود
و از پرستش بتان منع فرمود گویند آزر مردی هنرگر بود که بتان تراشیده با براهیم میسپرد که اینک خدای
بزرگوار است وی را با احترام تمام بردار و بازار برده بفروش حضرت ابراهیم چون از چشم عم آن سوتر شدی ریسمانی
بر پای آن بت استوار کرده خار کشیدی و فریاد بر آوردی که ای مردمان خدا وندی را که با هیچکس
سود نرساند و تنی را زیان نتواند خریدار که باشد مردم این معنی را گوش زد آزر کرده میان آزر
و آنحضرت چند کرت کار بمناظره و مکابره انجامید و هر روز انکار ابراهیم علیه السلام در حق او و آن
و اصنام زیادت شد تا این قصه مشتهر شده گوش زد نمرود گشت و باحضار آنحضرت فرمان داد ابراهیم
بی باک و بیم در بساط نیابس در آمده او را چون جاکران استا بت و سپاس نفرمود نمرود در خشم شده پدید
برتافت و با ابراهیم گفت مگر مرا مستحق سجده نیافتی که از بن معنی کردن سجدی آنحضرت فرمود که من پروردگاری را سجده کنم که بمیراند و زنده گرداند نمرود گفت من نیز چنین توانم و بفرمود تا دو زندانی را در کار
آورند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت خدای من آفتاب را از مشرق بر می آرد اگر تو از مغرب
بر آری من ترا عبادت کنم نمرود ازین گفت و شنود در ماندگی یافت و ابراهیم علیه السلام باز گشت و همچنان مردم را براه
راست خواندن گرفت و بصراط المستقیم هدایت فرمود تا موسم عیدی که هر روز نوروز بود اهالی بابل شهر را خالی
گذاشته بقانون خویش بیرون شدند و بعید گاه می شتافتند حضرت خلیل بهانه ساز کرده در شهر بجای ماند
و چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه در آمده و تبری بدست کرده بتان را درهم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ
بست کنایت از آنکه کفایت این مهم بت بزرگ کرده و زیر دستان خود را از پای در آورده چون مردم از عیدگاه
باز آمدند و از قصه آگاه شدند چون از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان
تولوا مدبرین دانستند که خداوندان ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمرود بردند حضرت خلیل را
بخواندند و بازپرس کرد که این بتان را که از پای در آورده فرمود که استفسار این کار از ایشان اولی است
تا اگر خداوندند و زبان دانند خود بیان کنند اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم
ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون نمرود در جواب فرو ماند و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت اصنام
متغیر گشت و آنحضرت بسلامت مراجعت فرمود

جلوس دی نوش نودیوس شنشه سه هزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۳۵۹

دی نوش نودیوشی چنانکه مرقوم شد نه سال قبل از وفات خود او را دی یونا رتا تک شی از صنادید
مملکت اختیار کرده ولیعهد ساخت و بر اریکه جهانبانی جای داد اگرچه بسیار کریه المنظر و زشت روی بود و در
هر چشمی دو مردمک داشته اما بحصافت عقل و اصابت رای و بسط عدالت و انتشار نصفت معروف بود و در حسن

خطاب نمرود با ابراهیم

کسر اصنام

ملوک چین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و با خطاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستارهٔ آسمان فره خواهم کرد و این زمین را بدیشان عنایت خواهم فرمود شکرانهٔ این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود تا قحطی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنهٔ آن ساحت نماند ناچار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آن است که مصریان ترا با من خواهر دانند تا اگر طمع در تو بندند دفع مانع را قصد جان من ننمایند علی الجمله چون بزمین مصر در آمدند جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان که شرح حالش مرقوم شد رسانیدند که اینک جمیله که آفتاب از غیرت جمالش بسپهر زوال سپرد با مردی غریب بدین عرصه بدر آمده که در خور خدمت فرعون و شایستهٔ حضرت پادشاه است پس آن ملک جابر حضرت خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخسارهٔ ساره که آزرم ستاره بود نظاره کرد عنان تمالک از دست داده دست بطرف مخدرهٔ عصمت و ستر نبوت فرا برد لاجرم آن جسارت موجب خسارت شده دستش از کار شد و بر جای خشک بماند پس هولی عظیم بدل فرعون در رفت و بسیار ضراعت و اناب نهاد و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خداوند مسئلت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از پی کار خویش روم چون ساره بازگشت سنان بن علوان را بدانست بروی دعا کرده تا بحال خود بازگشت آنگاه سنان کنیزکی را طلب داشته بساره بخشید و گفت لا اجرک علی دعائک لی و آن کنیزک بهاجر نامیده شد آنگاه گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام بهمراهی اتباع و احشام از مصر گسیل داشتند پس حضرت خلیل با مالیک خویش باتفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس خلیل مشهور است توطن فرمود و بقیت عمر در آنجا بود

۳۴۰۰ جلوس اغوزخان سه هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم بود

اغوزخان بن قراخان بن منغول خان بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام چون باستظهار و پشتوانی فرقهٔ از بنی اعمام و هم پشتان بر پدر خویش قراخان غلبه کرد چنانکه مذکور شد بر مسند خانی و اریکهٔ جهانبانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوحدت الهی معترف گشت و در جهه ملکداری قواعدی بدیع و قوانینی منیع که مشتمل عدل و نصفت بود موشح فرمود و اقوام ترکان را که اهنگام تتار پدر با او روغ وی پیوسته بودند هر یک را بسمتی ملقب بلقبی ساخت نخست عموم اقوامی که از بنی اعمام بحمایت وی قیام نمودند ایغور نام نهاد یعنی بما پیوست و قومی از اقوام ایغور قنقلی لقب داد و ایشان آن طایفه اند که اسکام حمل ادوات و غنایم باستنباط رای خویش گردون ساختند و غنیمت را بر گردون حمل کردند چنانکه گردون را بترکی قنقلی گویند و قومی را قبچاق نام شد بسبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ابت براق زنی حامله که شوهرش در جنگ کشته شده بود در میان درختی رفته بار نهاد چون اینحال اغوزخان بدانست بروی رحم کرد و گفت فرزند او پسر من باشد و نام او را قبچاق نهاد و قبچاق از قبوق مشتق است که بترکی درخت میان پوسیده را گویند و قومی را قارلوق نامید شد از برای آنکه در یکی از اسفار بسبب کثرت امطار و شدت برف چندخانه بخلاف یاساق از لشکریان باز ماندند ایشان را

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ایشان را اغوزخان قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف و قوم دیگر را قلج نامیده شدند بدان سبب که در سفری
زن بچه آورد و او را از گرسنگی شیر نبود که طفل خود را سیر کند شوهرش بوی بجای ماند در آن حال دید شغالی
تذروی صید کرده با خود میبرد چوبی بدو پرتاب کرد و آن تذرو را از شغال گرفت و زن را از آن تذرو غذا
داده سیر کرد و زن شیر آورده فرزند را از گرسنگی و جوع آزاد ساخت آنگاه زن با شوهر مسارعت جسته بلشکرگاه
پیوستند چون یاساق اغوزخان بود که در هیچ حال کس از وی باز نماند ایشان را در رنجیده گفت قال ایچ یعنی
مانی گرسنه از مردی او دیگر را قلج خواندند و قوم دیگر را قاچیهری لقب دادند هم از اقوام اغوز که یورت
در حدود چشمها داشتند پس ایشان را قاچاری گفتند یعنی مرد چشمه و اغوزخان را شش فرزند بوجود آمد
که اسامی ایشان چنین است اول کون خان دوم آی خان سیم یولدوزخان چهارم کوک خان پنجم تاق خان
ششم دنکزخان و ایشان هر یک چهار پسر داشتند پس کون خان چهار پسر بود اول قایی یعنی محکم دوم بایات
یعنی [illegible] سیم الکاولی یعنی موفق باشد چهارم قراولی یعنی هر کجا سپاه با پسران چهارگانه آی خان
اول یازر یعنی ولایت بیارا ماسد دوم دوکر یعنی همه گرد آمدن سیم دودورغا یعنی پادشاهی کردن چهارم
یاپرلی و چهار پسر یولدوزخان اسامی اول افشر یعنی چالاک دوم قزیق یعنی دی حال سیم بیکدلی یعنی چون
بزرگان عزیز چهارم قارقین یعنی سیرکننده و اسامی چهار فرزند کوک خان چنین است اول بایندر یعنی آرمیده نعمت
باشد دوم بچنه یعنی نیکو سعی کند سیم چاولدر یعنی ناموس چهارم چپنی یعنی با هیچ توقف جنگ کند فرزندان
طاق خان چنین نام داشتند اول سالور یعنی هرجا رسد شمشیر و چماق او روان باشد دوم ایمور یعنی توانگر باشد
سیم آلایونتلی یعنی چهارپایان او نیکو باشد چهارم اورکیز یعنی همیشه کار نیکو کند و چهار فرزند دنکزخان را
نام چنین بوده اول بیکدیر یعنی بزرگی و بهادری دوم بوکدوز یعنی متواضع سیم یبوه یعنی درجه او بالای همه
چهارم قنق یعنی در همه جا عزیز باشد پس بیست و چهار شعبه از اولاد اغوزخان پدید آمد و آنچه از نسل این اقوام در بلاد
ماوراءالنهر و ایران زمین متوطن شدند چون یک دو پشت بگذشت و هیات ایشان اقتضای هوا و مکان
دیگرگون شد ترکمان نامیده شدند یعنی مانند ترک علی الجمله اغوزخان همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و اولاد
و اقوام را هر یک بمهمی مأمور فرمود تا در اغلب ممالک مستولی باشند چنانکه عنقریب با جای خود مرقوم شود

اولاد اغوزخان

۳۴۴ مختون شدن ابراهیم سه هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

قبل از ختان حضرت ابراهیم ابرام نام داشت و حضرت ساره سارای نامیده میشد پس از ملک علام حضرت رب
عزت شأنه گفت که ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود نام تو ابراهیم باشد و سارای را بعد الیوم ساره بخوان او را از برای
ابراهیم دهم و فرزندی کرامت فرمایم او را اسحق نام بخوان ذریت ترا از ریگ زمین زیاده کنم و پادشاهان از نسل تو پدید آیم
در زمین کنعان را بتو و بعد از تو بنسل تو تملیکت بدی خواهم داد پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو ذریت تو عهد مرا نگاه دارند
من در میان شما این است که هر ذکری از شما ختون شود و بعد الیوم هر ذکر که هشت روزه باشد لازم است که مختون شود تا عهد
من در جسم ایشان بماند پس ابراهیم علیه السلام بهار و مختون گشت و هر ذکر که در خانواده آنحضرت بود شرف ختان یافته شد

۳۴۸ هلاک بلیاس و جلوس اولس سه هزار و چهارصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سبب زوال زندگانی نمرود چنان بود که پس از یاس از احراق خلیل و حراست خلاق جلیل مر ابراهیم را نمرود با خداوند فرد داده بفرمود تا ابراهیم را حاضر ساختند پس وی بدو کرده گفت ای ابراهیم خدای خویش را گو با لشکر خود ظاهر شده با من از در مقاتله و مقابله بایستد تا فتح هر کرا باشد غایله از میان بردارد فردا که چهار شنبه است در ظاهر این بلد مضمار نبرد طراز کنیم و مرد از مرد آشکار سازیم آنگاه عرض سپاه داده با بداد ان با لشکری نامعدود از شهر بیرون شد و در مصاف گاهی صف برزد و حضرت ابراهیم در برابر آن جند عظیم فرد و حید اپا مد و بایستاد ناگاه بفرمان پادشاه قادر قاهر از هجوم پشه که ضعیف ترین مخلوقات است روی فلک سیاه شد و در حال سپاه نمرود را گزیدن گرفتند تا هزیمت کردند و بیشتر از آن اشرار عرضه دمار گشتند نمرود چون این حال مشاهده نمود ترسنده و شرمناک پشت بورطه هلاک کرده گریزنده بحصن خویش در آمد ناگاه پشه ضعیف از دنبالش در شده لبش بگزید و بدماغش جای گزید چهل سال مغزش بخورد تا بخواری بمرد مدت ملک نمرود چهار صد سال بود بعد از هلاک نمرود ثانی که نی نیاس نام داشت چنانکه مذکور شد اونس صاحب تخت و تاج و آخذ باج و خراج گشت سلطانی فتنه دوست و جابری جنگ جوی بود مدت هفتاد سال باستقلال فرمانگذار بابل و نینوا و سایر ممالک نمرود بود پس بدرود عالم کرده رخت بزاویه عدم کشید

جلوس شیا بودن سه هزار و چهار صد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۰۹

شیا بودن بعد از انتقال دی نونس نودیوشی بر سریر خاقانی فراز رنگ جهانبانی متمکن گشت پادشاهی عادل و خسروی باذل بود در زمان او دوازده سال در مملکت چین سیلان سحاب و سلاسل امطار متواتر بود چنانکه طوفان آب تمامت روی زمین را فرو گرفت و بیشتر بلاد و امصار را عرضه هدم و محو ساخت و مردم از آن غایله عظمی غرقه هلاک و دمار گشته مگر بعضی از خلق که کشتیها مرتب فرموده در سفاین بیپوند و پاره در قلل جبال شامخه بیرسیدند از آن پس که بارندگی اندک شد و زمینها با دید آمد شیا بودن گفت که نزول این بلاها از اثر افعال ناشایست من خواهد بود دور نباشد که از شومی وجود من مردم این مرز و بوم نیست و نابود گشتند آنگاه بقایای مردم را جمع کرده بفرمود تا رودخانها از بیابان بسوی دریا فرو گذاشتند تا آبها از پست و بلند زمین بطرف دریا راه کرد و روی زمین یکباره خشک شد و خلق دیگرباره فراهم شده تدارک فلاحت و زراعت کردند و آبادانی از سر گرفتند گویند در زمان او مردی پدید شد که چهل ذرع طول قامت داشت مدت سلطنت شیا بودن شصت و شش سال بود

ولادت اسمعیل سه هزار و چهار صد و هجده سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۱۸

ولادت اسمعیل علیه السلام در نواحی مؤتفکات بود و از نیروی که در میان بنی جرهم بزیست و بعربی تکلم فرمود به ابو العرب ملقب گشت چنانکه در قصه یعرب بدان اشارت رفت علی الجمله مقرر است که چون خلیل را خلفی و خلیفه نبود حضرت ساره دست کنیزک خود هاجر را گرفته بخدمت برد و هبه فرمود پس از مزاوجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد و بدان سبب که از ابراهیم حامله بود تمکنی دیگر یافت چنانکه گویا با ساره بحقارت نظاره میکرد سر پنجه غیرت پرده مصابرت بر ساره متقطع کرده ایمان شدیده مغلظه ساخت که سه عضو از اعضای هاجر را منقطع سازد هاجر از ینحال مطلع شده از خدمت خاتون خود بگریخت فرشته خداوند در بیابان با هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر بکجا میگریزی با

ملاک نمرود ثانی

ملوک کلده

هلاک اونس

ملوک چین

ولادت اسمعیل

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ایشان بجهت تجسس شتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمه زمزم یافتند از دیدار چشمه و رویت آن عورت در شگفت آمدند
و با هاجر گفتند تو چه کس باشی و در اینجا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا از قبیله جان نسب میرسانی هاجر حال خویش
سراسر باز گفت ایشان گفتند هیچ رخصت فرمائی که قبیله بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت
نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند هاجر گفت همین قدر از شما دریغ ندارم اما هیچکس را با چشمه حقی نباشد پس آن
دو تن نزدیک کاروان آمده صورت حال باز گفتند مضاض بن عمرو که سید بنی جرهم بود و سمیدع بن عامر
که مهتر قبیله قطورا قبایل خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال و اثقال خود را برداشته در مکه مکرمه فرود آمدند
و از رعایت هاجر و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت

۳۴۲۲ هلاک قوم لوط علیه السلام سه هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

لوط ابن هاران برادرزاده خلیل الرحمن است چه ازین پیش گفته شد که تارخ بن ناحور را سه فرزند بود ابراهیم
و ناحور و هاران همانا لوط فرزند هاران بود و مادرش ورقه بنت لاحج است که او را از پیغمبران نامند و برخی از انجاب
از بطن با درختسته کرده بوجود آمد پس از رشد و بلوغ در خدمت عم بزرگوار از بابل هجرت گزید و همه جا ملازم حضرت
بود و تا بزمین حبرون آمد مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای بر ایشان تنگ بود ابراهیم فرمود که ای لوط
اینک زمین خدای را بس فسحت و وسعت باشد آن بصواب نزدیک است که از حبرون حرکت کرده ببلاد موتفکات
سکون نمائی و مردم را بخدای دعوت فرمائی موتفکات را که بمکذبات ترجمه کرده اند عبارت از پنج شهر است از نواحی
اردن از مملکت شام که نام آن امصار چنین است اول سدوم که ملک آن را نام برع بوده دوم عموره که پادشا
آنرا برسع میگفتند سیم اذمه و نام پادشاهش سناب بود چهارم صبویم و ملکش را شیمیبر میخواندند پنجم بالع که آنرا
صغر نیز می نامیدند و ازین شهرها هر یک صد هزار مرد دلاور بیرون میشد که میدان جنگ را درخور بود علی الجمله لوط بفرمان
ابراهیم بدان ملک در شده مقیم گشت و از رعایای آن مملکت دختری را با خود کابین بسته بسرای آورد و مردم را بسوی
خدای خواندن گرفت پس از چندی کذرلاعمر که ملک عیلام بود و امرافیل که سلطان شنعار و اریوک ملک الاسار
و تدعال پادشاه طوایف بری را با خود متفق کرده بر سر موتفکات نیز سپاه داده باتفاق بیرون شدند در
ظاهر موتفکات در وادی سدیم که قریب بشهر سدوم است مصاف عظیم دادند و جمعی کثیر از طرفین بهلاکت شد عاقبت الامر
از آن مقاتلت و مبارزات ملوک موتفکات توانائی نیاورده بشکستند و لشکریان کذرلاعمر از پی هزیمت شدگان تاخته و هم
آهنگ دار سدوم و عموره شدند و هرچه یافتند بنهب و غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم

اسیر شدن لوط

بود اسیر و دستگیر گشت و اموالش نیز بهره تاخت و تاراج شد تنی چند از خدام لوط که از آن ورطه خلاصی یافتند این خبر
بخلیل آوردند آنحضرت چون از گرفتاری برادرزاده آگاهی یافت در حال سیصد و هیجده تن از خدام و خانه زادان خویش
بر نشانده از پی ایشان شتافت و شبانگاه بدان سپاه بزرگ در رسیده حربی عظیم به پیوست و آن گروه انبوه را بشکست
و تا حوبه که بدست چپ دمشق واقع است هزیمتیان را تعاقب کرد اسرای سدوم و عموره را با هرچه برده بودند باز ستد
و با برادرزاده خویش مراجعت فرمود برع پادشاه سدوم را چون این معنی معلوم شد با صناديد قوم باستقبال ابراهیم
بیرون شد و در حضرت او یورش و نیایش بجای آورد و معروض داشت که این مردمان را که از قید اسر و سبی رها کرده ابراهیم لوط را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

همه برای فحش حال قوم نگاه بایستی میکردند ناگاه سنگی بر سرش فرود آمد و درگذشت کما قال الله تعالی فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلَّا امْرَاَتَكَ اِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا اَصَابَهُمْ هنگام طلوع آفتاب که لوط داخل صعر شد آتش و کبریت بر سدوم و عموره باریدن آن بلاد و امصار مصداق فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا گشت از امصار آثاری و از دیار دیاری نماند و هر کس از ان اشرار که بسفری وجهتی ره سپار بود هم جان بدر نبرد بمفاد وَاَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ سنگی در هیچ جا از گون شدن آن مملکت بر سر کس فرود شده بیارانش همسفر ساخت و زمین موتفکات همان بحیره است که اکنون در نواحی شام ظاهر است گویند ابراهیم صبحگاه بطرف سدوم و عموره نظاره بود و دید که دودی چون کوره حدادان از زمین بر آسمان میشد علی الجمله لوط بعد ازان دانسته بخدمت ابراهیم آمد نزدیک وی اقامت نمود تا مدتش سپری شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بحکم حاکم لم یزل رحلت فرمود مردی میانه بالا و سرخ چهره و سیاه چشم بود و بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت علی الظاهر بشریعت ابراهیم دعوت میفرمود و مدت زندگانیش هشتاد سال

ولادت اسحق سه هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت حضرت اسحق علیه السلام در حدود فلسطین بود و لفظ اسحق را بضاحک ترجمه کرده اند بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل ملائکی که از درگاه کردگار جلیل بتعذیب قوم لوط و تخریب سدوم و عموره مامور بودند بصورت جوانان جمیل بسرای خلیل در رسیدند حضرت ابراهیم چون ایشان را از آدمیان دانست گوساله را بریان کرده نزد مهمانان بر خوان نهاد و خبر گفت ما بها نداده کی ازین بریان خوریم حضرت خلیل فرمود چون اقدام در اکل طعام فرمائید بسم الله گوئید و چون فراغت حاصل شد الحمد لله بها داده باشید و مبالغت زیادت کرد مع هذا فرشتگان دست بطعام فرا نکردند و چون در آن زمان رسم چنان بود که هر کس دست بطعام کسی نبردی همانا قصد آسیب وی داشتی ابراهیم در اندیشه فرو شد فرشتگان پس از پرده بیرون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان خداوندیم که بهلاک قوم لوط ماموریم و بشارت میدهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد فَبَشَّرْنَاهَا بِاِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ اِسْحَاقَ يَعْقُوبَ ساره بمفاد وَامْرَاَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ از پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را می شنود از اصغاء این امر شگفت را والعجب گرفت و بخندید و گفت يَا وَيْلَتَىٰ اَاَلِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا اِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ موافق توریة در آن وقت ابراهیم نود و نه ساله بود پس ساره بعد از هفت روز حامله شد و چون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت و چون هنگام فطام وی فرا رسید روزی که اسحق را از شیر باز میکردند حضرت ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت و چون بحد رشد و بلوغ رسید با خادمی که اختیار خدام و افتخار خاندانش بود بفرمود که نمیخواهم که این پسر زنی از کنعانیان هم بستر باشد آیا میتوانی بمولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد کنی و با خود بیاوری خادم معروض داشت که هر چه ازین بنده ساخته بود تقصیر نشود و از خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سر چشمه آبی فرود شده دختران شهری را دید که طاسهای خود را بدست کرده از چشمه آب بر می آورند از میانه دختری دوشیزه یافت که طاس آب بر کف دارد و از چاه بر می آورد خادم باستقبال وی دوید و گفت میتوانی ازین آب مرا بنوشانی دختر گفت ای خواجه چرا نتوانم و آن طاس فرا داشت که بنوش و هم اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس بر گرفته بشتاب بر سر چشمه فرود شد

هلاک قوم لوط

وفات لوط

۳۲۲۳ بود

ولادت اسحق

زن خواستن ابراهیم برای اسحق

و پس از چندی بالهام رب جلیل با سرائیل ملقب شد و معنی این سخن بنده خداست چه اسر بزبان عبری بنده است و ایل بمعنی پروردگار گویند عیسا را که اینک بعیص مشهور است ملقب به اَدوم بوده و از هنگام ولادت بدنی پرموی داشته چندانکه اندامش را لامسه از عنام فرق ندانستی و حضرتش در ایام شباب بصید و نخچیر رغبتی تمام داشتی و یعقوب آئین صلاح و سداد گذاشتی روزی حضرت اسحق عیسا را طلب داشته بفرمود که نخچیری بدست کرده بریان کن و به بر من حاضر ساز تا از آن تناول نمایم و ترا بدعای خیر یاد فرمایم عیسا در مضای حکم پدر بزرگوار کمر بر میان استوار کرده راه بیابان گرفت و رفقه از آنجا که یعقوب را خوشتر داشتی و بیشتر میخواستی در انجواست و حدیث بریان با وی در میان گذاشت و گفت تا برادرت عیسا و بدعای اسحق بر گزین آفاق خواهد شد و تو همچنان بحال خود خواهی ماند چاره آن باشد که یکی از گوسفندان خود را ذبح کرده نزد من آوری تا خورشی ساخته با تو سپارم و تو نزد پدر برده از آن پیش که عیسا و باز آید بدعای اسحق ممتاز باشی پس یعقوب گزین ترا گوسفندانش را سر بریده حاضر ساخت و رفقه بی توانی خورشی نغز پرداخته بدو سپرد و او بحضرت پدر برد اسحق را چون چشم سر از ضعیفه بصر معری بود بفرمود تو کیستی و این خوردنی چیست یعقوب عرض کرد که من عیسا و فرزند توام که بفرموده پدر کار نخچیر و بریان را پرداخته خوردنی حاضر ساخته ام حضرت اسحق پس از اکل با حضرت حکیم علی الاطلاق کامکاری پسر که آورنده بریان است مسئلت نمود که کثرت ذریتش نسبت شمار بستاره رسانا و شرف نبوت در خاندانش جاودانه بماناد چنانکه گفته اند از ذریت آنحضرت هفتاد هزار کس بدرجه نبوت ارتقا یافت پس از مضای این قضا و قضای ما مضی عیسا و مهم خویش پرداخته و خوردنی مهیا ساخته در آمد و آنحضرت نزد پدر گذاشت و دعای خیر ملتمس داشت اسحق چون از کماهی آن کار آگاهی یافت بفرمود ای عیسا برادرت بحیلت و مطلوب تو با یعقوب پیوست عیسا و بنیاد تضرع و تفجع نهاد و انجاح مرام را بالحاح و ابرام توسل جست تا آنحضرت غلبه اولاد و احفادش را از رب العباد مسئلت فرمود و ترفیه معاش و وسعت انتعاشش را به نیروی تیغ ابدار آرزو نمود پس عیسا و نحله دختر اسمعیل بن ابراهیم را بر بقه نکاح در آورد و روم از وی متولد گشت که اکثر قیاصره از بطن وی است و رومیان را از آن بنی الاصفر گفتند که چهره روم بن عیسا و معصفر بوده و الیفاز پسر دیگرش را زنی بود که تمنع نام داشت و عمالیق از وی متولد گشت

وفات ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۴۹۷

چون ذوالقرنین از کار رسد و زیارت بیت الحرام و بنیان مقدونیه چنانکه هریک در جای خود گفته شد فراغت یافت راه و عزلت را از جار بالش دولت نعم البدل دانسته بدومة الجندل در آمد و بعبادت حق عز و جل روزگار میگذاشت با اینکه بیشتر مردم عالم جاعشیر دوشش میداشتند و عدد جنودش از ریگ بیابان افزون بود قوت خویش و نفقه عیال خود را از حرفت زنبیل بافی میبافت مردی متواضع و جهاندوست بود چهره سرخ و سفید و قامتی باندام داشت سری بس بزرگ داشتی و گیسوهای سیاه از آن فرو گذاشتی مدت پانصد سال زندگانی یافت و چهل سال جهانبانی کرد و هم از دومة الجندل بسرای جاویدانی شتافت مدفن سر نعش را جماعتی جبال تهامه و گروهی نفس تکه دانسته اند بار احادیث که در حق ظلمات و چشمه حیات وارد است چون همه بحکم داستان بمرموزات است از ایراد آن کنار جست چه این کتاب مبارک را مجال تحقیق و تاویل مرموزات نباشد بلکه خاص برای سیر متقدمین و سیاقت مورخین است

۳۴۹۸

جلوس ریان سه هزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ریان بن الولید بن جسمر دن عالیق بن عوملج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از رحلت و نزلت ذوالقرنین اکبر

وفات ذوالقرنین

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

شود چنین ... میدارند کی که مقصود حاصل کرد قیدار چون از خواب بیدار شد در میان بنی جرهم فرستاده عاضره را بیافت
و بحباله نکاح درآورد و آن نور مبارک از صلب قیدار در رحم عاضره قرار گرفت گویند روزی قیدار عزم کرد که تابوت سکینه را
برگیرد هاتفی آواز داد که حرامست فتح این باب بکن سپاس این ودیعت را بکنعان برده تسلیم یعقوب علیه السلام کن پس قیدار که قصد
کنعان نموده عاضره را وصیت نمود که چون هنگام وضع حمل تو رسد بحجر اسمعیل رو که خداوند ترا پسری عنایت خواهد کرد و نام او را
حمل گذار پس تابوت را برداشته پیاده از مکه معظمه بسوی کنعان آمد و چون بحوالی کنعان رسید آواز تابوت سکینه گوش زد اولاد
ابراهیم گشت که همه از وصول آن آگاهی یافتند پس یعقوب با اولاد و اقوام باستقبال قیدار رفتند و تابوت سکینه پرستیدند و یعقوب
قیدار را در برگرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش عاضره پسری آورده مرا شاید رفت که ملکی بزیارت او می شتافتند در حال قیدار
تابوت را تسلیم کرده بازگشت همانا حمل متولد شده بود پس در تربیت او اقدام فرمود تا بحد رشد و بلوغ رسید آنگاه دست پسر را گرفته
بکوه ابوقبیس آورد و باوی وصیت کرد که وضع نور محمدی را جز در ارحام مطهرات روا نداری و از آنجا حمل را برداشته بکوه ثبیر برد ناگاه
از ایشان شخصی ظاهر شد بر قیدار اسلام کرد و گفت ای قیدار از کجا می آیی قیدار صورت حال معلوم کرد آن شخص زبان بستایش قیدار
گشوده گفت مرا با تو مشورتیست و بنزد آن آمد که خبری در گوش وی گوید او را قبض روح کرد حمل را بحال دهشت ماند و با آن شخص بغضب گفت
که در حق پدرم چه اندیشیده در جواب گفت که نیک نظر کن که پدرت مرده یا زنده است چون حمل بازنگریست آن شخص غایب شد حمل دانست
که ملک الموت بوده جسد پدر را در کوه ثبیر مدفون ساخته بسرای خویش آمد و بعد از چندی زنی سعیده نام از قبیله جرهم بگرفت
و نبت از وی متولد گشت و ایراد این نام بروی از بهر آن بود که وقتی حمل بطرف ... جود سعیده را که حامله بود همراه
داشت در راه متولد گشت و سعیده در نفاس بمرد و در آن هنگام بارانی سخت بارید که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته
بزاویه غاری گریخت و از قضا حمل نیز در آن غار بار بربست و یاران گذشته بپیوست طایفه از عرب بدان مقام رسیده کودکی
بی پدر و مادر یافتند و گمان کردند که یکساله بود و هنوز چهل روز بیش نداشت گفتند خداوند باری او را از زمین برویانید لاجرم
به نبت نامیده شد و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحباله نکاح درآورده همیسع از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین
نام نامیدند جنابش بر قبایل اعراب حجاز و نجد تا فسطاط استیلا داشت و نام مادرش حارثه بنت مرار بن زرعه بن حمیر بود علی الجمله
همیسع رئیس تر اولاد اسحق ... فرمان گذار بود و او حبیبه بنت قحطان را بنکاح درآورده ادد از وی بوجود آمد و ادد اول کسی است
از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت بیست و چهار زبان سخن گفتی و بیست و چهار خط نگارش کردی ... باشد و ادد
بنت الحارث بن مالک است که ادد از وی متولد گشت و او را از نیرومندی ادد گفتندی که آواز او را از دوازده میل راه شنیدندی و او پس از رشد
و بلوغ بلهاء که از اولاد یعرب بن قحطان بود بزنی آورد و او مادر عدنان است و ذکر عدنان در جای خود خواهد آمد علی الجمله اولاد اسمعیل
چنان بسیار شدند که زمین که احتمال گنجایش ایشان نداشت لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شده در اطراف دیار عرب
توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند سنگی شبیه بحجر الاسود از آنجا که برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص میگذاشتند و چون گرد آن
طواف میکردند این کار اندک اندک به پرستش اصنام و اوثان منجر شد و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسمعیل پدید
آمد و همچنین در قبیله جرهم مرد و زنی که اساف و نائله نام داشتند وقتی در خانه کعبه مرتکب زنا شدند خدای تعالی ایشان را
بصورت سنگ مسخ فرمود و مردم برای عبرت ناظرین اساف را بر سر کوه صفا و نائله را در قله مروه منصوب داشتند و چون
زمانی برین برگذشت عمرو بن لحی خزاعی مردم را بعبادت اساف و نائله دعوت نمود و گروهی اجابت کردند و همچنان هبل را از شام

سپردن قیدار تابوت سکینه را

ولادت حمل

وفات قیدار

ولادت نبت

ولادت همیسع

ولادت ادد

ولادت اُدد

بت پرستیدن اولاد اسمعیل

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

من بشناختی در اسباب من حیله گری اینک چه باقی پیش گذارد خاصه من میان من و تو انصاف دهند لابان گفت این تو آنچه میخواهی
من است و این فرزندان فرزندان من لکن امروز چاره ندارم جز اینکه با تو گذارم اکنون بیا تا ما و تو عهدی در میان استوار سازیم
که با هم بر خیانت نیتی نکنیم پس یعقوب سنگی بر گرفته چون عمودی بر پای کرد و خویشان خود را گفت تا سنگها فراهم کرده بر بالای یکدیگر نهادند
و آنرا چون توده برافراشتند لابان آن پشته را یجر سهادوتا نام نهاد که بزبان اهل بابل معنی توده شهادت است و یعقوب آنرا
جلعید نام نهاد که هم بزبان عبری توده شهادت را گویند و هم آنرا مصفه خوانند که بلغت عبری دیدبانگاه است کنایت از اینکه خدا در میان
ما دیدبانی کند و آنگاه لابان و یعقوب بر زبر آن پشته رفته با هم طعام خوردند و عهد کردند که اندیشه زیان در حق یکدیگر نکنند و یعقوب
با دختران لیا و راحیل زنی دیگر نیاورد و آنگاه یعقوب بر سر آن پشته قربانی گذرانید یاران خود را بخوردن طعام دعوت کرد و آن شب را
بکوه بسر برده صبحگاهان لابان برخواست دختران خود را ببوسید و در حق هر یک ایشان دعای خیر گفت و برفت و یعقوب آهنگ مقام خویش کرد

معاهده یعقوب با لابان

۳۵۵۶ — ملک چین

جلوس جو بر تخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون شوکانگ بدرود جهان فانی کرد جو که بولایت عهد معروف بود بر تخت خاقانی و سریر کامرانی بر آمد خورد و بزرگ را در مظله
معدلت جای داد و وضیع و شریف را در حوزه امن و امان متمکن ساخت بر قانون سلاطین سلف و خواقین گذشته کار رعیت و سپاه را نظام
کرد و در مملکت ختا و ماچین در مدت نواب معدلت کیش و حکام نصفت اندیش بگماشت تا مردم در رفاه و بخیر و خوبی زندگانی کردند و روزگار
باسودگی گذاشتند چون هفده سال از مدت ملکش گذشت و آثار گذشتن بر چهره حالش طاری گشت جو را که بکیاست خاطر و حصافت
رای و نضارت ضمیر از دیگر فرزندانش گزیده و منتخب بود طلب داشته جای خویش ولیعهد ساخت و جای بپرداخت

۳۵۵۸ — مراجعت یعقوب بوطن

حرکت یعقوب علیه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

از پیش نگارش یافت که بعد از وداع با لابان یعقوب آهنگ وطن داشت لکن از عیسو برادر خود سخت هراسان بود پس رسولان تیز
هوش نرم گفتار از منسوبان خود برگزیده ایشانرا گفت که بحضرت خداوند من عیسو شتافته معروض دارید که بنده تو یعقوب میگوید
که بیست سال در خانه خال خود لابان بکوشش در بردم اینک با کنیزکان و غلامان و اموال و اغنام که بدست کرده ام رخصت میجویم که از
جناب خداوند خود عیسو بپابوس آمده باشم پس فرستادگان از نزد یعقوب بیرون شده بخدمت عیسو آمدند و کلمات یعقوب را بقانونی
خوب بیان کردند عیسو از رسیدن برادر بنیک مستبشر گشته رسولانرا بنواخت و با چهارصد تن از متعلقان خود تهیه استقبال یعقوب ساخت
چون رسولان مراجعت کردند و این خبر با یعقوب دادند آنحضرت خوفناک شد که مبادا عیسو قصد جان و مال ایشان کند
پس دست بدرگاه خداوندباری برداشته گفت الها من بفرمان تو از حاران بسوی وطن میروم مرا از آزار و اضرار برادر خود عیسو
محفوظ بدار آنگاه از مال خود پیشکشی برای برادر منتخب کرد که آن چهارصد سر بز نر و ماده و دویست و بیست سر گوسفند نر و ماده و
سی نفر شتر شیرده با بچگان و چهل گاو ماده و ده گاو نر و بیست خر ماده و ده کره بود و این جمله را بدست غلامان خود سپرد و گفت در نزد
عیسو در تفرقه دور از هم باشید و چون عیسو بر شما عبور کند گوئید این پیشکش است که بنده تو یعقوب ارسال خدمت داشته
و اینک خود بر اثر ما است زود باشد که بحضرت عیسو پیوندد و تمامی اموال خود را بهمراهی کسان خود روانه نمود و خود تنها بماند چون
شامگاه شد فرشته را دید که بصورتی ظاهر گشت و آغاز مصارعت و کشتی گرفتن نهاد و تا بامداد با یعقوب آویخته بود و ران آنحضرت را
چنان بفشرد که رگ آن در هم افتاده صبحگاه بلنگید و تا حال آن رگ را بنی اسرائیل گوشت نخورند علی الجمله آن ملک با یعقوب گفت
نام تو چیست گفت من یعقوب نام دارم گفت از این پس نام تو اسرائیل باشد که معنی سردار خداست و از وی غایب شد یعقوب آنموضع را

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

چه از آن سفر استشمام روایح فراق میفرمود آنگاه با یهودا گفت که حراست و حفظ یوسف را از تو میخواهم و روی مبارک بر دوش یوسف نهاده سخت بگریست آنگاه ایشان روان شدند و یعقوب بر سر راه ایستاده از دنبال نگران و گریان بود چندانکه از نظر پنهان شدند فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ اَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیابَةِ الْجُبِّ آن هنگام که او را از پیش پدر بردند و کناره نا پدید شد آغاز خشونت و غلظت نهادند و او را طپانچه زده باستعجال براه شد آنحضرت از این زحمت سخت عطشان گشت بر شمعون آمد و معدانی آب و تیر که پدرش برای وی با شمعون سپرده بود طلب نمود تا آتش عطش فرو نشاند شمعون بر آشفت و آن آب را بر خاک ریخت و گفتا اینک خون تو چون این آب ریخته خواهد شد هنوز در طلب نا رفت میباشی یوسف از این سخنان مضطرب و دهشت زده گشت و با هر یک از برادران توسل جست تعدی میکردند همه یکجهت شدند که او را مقتول سازند لاوی گفت او را مکشید بلکه او را بچاه در اندازید و یهودا نیز بدین سخن او رضا داد پس او را بر سر چاه از دنبال آوردند و جامه از برش برکشیدند هر چند یوسف ضراعت کرد و سالخوردگی پدر و خورد سالی خود شفاعت آورد مقبول نیفتاد گفت این پیرهن بر من بگذارید که در بن چاه برهنه عریان نباشم هم پذیرفته نشد او را برهنه ساخته بچاه و دش در انداختند یوسف از آن دهشت و وحشت بیهوش گشت چون در بن چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب یافت گفت ای پدر بزرگوار برادران بر من ستم کردند جامه از برم برآوردند و سیلی و طپانچه ام بسیار زدند تنم را بر خاک و خاک کشیده بچاه در انداختند همانا آن صورت جبرئیل بود که بفرمان کردگار جلیل به نگاهبانی یوسف مامور گشت پس جبرئیل پاسخ آمد گفت ای یوسف من جبرئیلم من روح الامینم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف که عنقریب ترا از حضیض چاه بذروه جاه خواهم برد و از زمین مسکنت بسپهر سلطنت خواهم نشانید دعای فرج را که در اخبار وارد است با وی آموخت تا مداومت کند علی الجمله چون روز بیگاه شد یهودا بی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و آن چاه هفتاد ذرع عمق بود فریاد کرد که ای یوسف زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال من میپرسی و از برادرانم نمیترسی یهودا گفت من برادر توام اینک آمده ام تا بدانم بر چگونه و چون میگذرانی یوسف گفت چه می پرسی از حال کسی که از پدر باز دور افتاده باشد و در بن چاهی تیره برهنه و گرسنه قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون این سخنان او بشنید بگریست یوسف گفت یا اَخی اِنَّ لِکُلِّ میّتٍ وَصیّةً وَ وَصیّتی لَکَ اَنْ لا تَنْظُرَ اِلی شابٍّ اِلّا ذَکَرْتَ شَبابی وَ لا اِلی یَتیمٍ اِلّا ذَکَرْتَ یُتْمی وَ لا اِلی غَریبٍ اِلّا ذَکَرْتَ غُرْبَتی از شنیدن این کلمات یهودا چندان بگریست و افغان کرد که برادران ما گاهی او را شنیده بنزد او شدند و او را بنگار ملامت کرده سر چاه را با سنگ استوار داشتند آنگاه لاوی گفت ما اولاد پیغمبرانیم و این عصیان که از ما بظهور رسید از انبیا پوشیده نخواهد ماند گفتند چاره آن باشد که اینک غسلی کرده توبه کنیم و نماز بجماعت گذاریم و از خدای بخواهیم تا این راز پوشیده دارد و آئین ابراهیم آن بود که یازده تن کمتر نتوانستند نماز بجماعت گذاشت و ایشان ده تن بودند لاوی گفت در این نماز خدای را امام خود کردانیم تا در عدد نقصان نباشد پس چنان کردند این نماز بگذاردند و تضرع نمودند که خدای این راز پوشیده دارد آنگاه با سر گوسفندان خود آمده پیراهن یوسف را بخون بره آلوده کردند وَ جاؤُا اَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ تا شامگاه با گریبانهای دریده و چهره های خراشیده باحضرت یعقوب آمدند آنحضرت چون بیگاه شد و فرزندان از راه بیامدند کنیزی صغرا نام داشت وی را گفت دستم بگیر تا باستقبال ایشان بیرون شوم و بدانم سبب دیر آمدن چه باشد پس بدستیاری صغرا از خانه بدر شد بر سر تلی آمد بیستاد و چشم براه داشت آنگاه فرزندان را دید که نالان و گریان برسیدند وَ جاؤُا عَلی قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ چون یعقوب پیراهن خون آلود در دست ایشان بدید بر هلاک یوسف یقین کرد و از پای در افتاد و مدهوش گشت یهودا پیش دوید و سر پدر را بدامان گرفت و چندانکه خواست نتوانست آنحضرت را بخود آورد پس یعقوب را بخانه آوردند و آن شب تا بامداد مدهوش بود چون صبحگاه چشم گشود فرمود چه شد آن روشنی چشم من یوسف

سقوط یوسف در چاه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

گران توان فروخت و سرمایهٔ تو باد و ... پس این سر را مستور بداشت و او را کالائی تازه پنداشت لکن چون آن اسباط چون این حال دیدند
دیگر بیار رسیده و از آن ناحیه تا کنعان سه فرسنگ مسافت بود و بیک لحظه در هم بر دیده و برادران از کار یوسف آگاه و گرد ایشان را فرا گرفتند
و در منک آهنگ او دون کرده بتماشا شدند و هم در آن روزگار روا نیاید تا دریافتند و گفتند این غلام بندهٔ ماست که تا کنون سه روز است
فرار کرده و بیست و طلب او زمین را شتافته ایم و اینک وی را بدست شما یافته ایم و تصدیق را هم داد که اگر تصدیق ایشان نکند سر از تنش برگیرند
آنحضرت سر تسلیم پیش افکنده و گفت بلی بنده ام آنگاه با مالک گفتند که این بنده گریزنده که هم سرقت خوی دارد اگر خریدار باشی از تو دریغ نداریم
مالک گفت که من زر خویش را بهای کالای تجارت کرده ام و اینک جز درمی چند ناسره ندارم گفتند اگرچند بهای این غلام بسیار است
اما با تو مساحت کنیم و از آنچه داری زیادت نطلبیم وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ پس او را بفروختند به بیست درهم ناسره و مضمون
سجلی نوشته خاتم خود بر آن نهادند و بدست مالک دادند و آن دراهم را برادران قسمت کردند جز یهودا که از آن سود و اسودی نپذیرفت و بعد
گرفت آنگاه یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خویش را بدرود کند و نزدیک برادران آمد و آب در چشم کرد ابد و دست دعای
هر یک را ببوسید و هم از ایشان جز غلظت و ناهمواری ندید پس بالان و گریان بنزد مالک آمد و وی بود و مالک تصمیم مصر داده طی مسافت
میفرمود تا آن راه در نوشته در عاشر شهر محرم وارد دار الملک مصر گشت و سه روز از رنج راه و کلفت سفر آسوده شد و پس یوسف را بازار
و شهری آورد و کرسی در سعه بازار نهاده آنحضرت را بر فراز آن جای داد و آفتاب جمال همیونش چون بر زبر کرسی طالع گشت و شعشعه حسن
مبارکش از جوانب بازار ساطع شد مردم از هر کرانه گروه گروه انبوه شدند و تماشای یوسف را پای بر دوش هم مینهادند و بر روی هم
میفشاندند که آنک در بازار دیدار آفتاب میدیدند و نظاره ستاره میکردند آنگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد که مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ الْعَجِیبَ
مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ الطَّیِّبَ آنحضرت با منادی گفت که اینچنین بگوی مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ الْکَئِیبَ مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ الْغَرِیبَ و آن آفتاب را هر لحظه
مشتری زیادت بود و آن درشاهوار را خریدار می افزود چندانکه شورشی عجیب و غلغله غریب در میان مردم پدید شد یوسف مدان ...
اهل نظاره میکرد و بر آفتاب عارض ستاره میبارید فرعون مصر در آن زمان ریان الولید بود چنانکه مرقوم افتاد و قوطیفار نامی وزیر او بود
لشکر داشت و قوطیفار را بلقب عزیزی می نامیدند و او را زنی بود ملقب بزلیخا که نامش راعیل بنت عائیل است و عائیل یکی از صنادید
مصر بوده علی الجمله زلیخا عزیز را بخریدن یوسف ترغیب فرمود و زر و زیور خویش را بدو تسلیم نمود تا عزیز نیز چیزی بر آن افزوده آن درگران
بها را به بهائی گران از مالک بن ذعر ابتیاع فرمود و بی درنگ بخانه آورد وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ یَنْفَعَنَا
أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا پس زلیخا یوسف را در جای داد و از دل منزل کرد و هر روز که آفتاب جمالش مطالعه فرمودی و چندان بر مهرش افزودی
تا بیمانه وجودش یکباره از صهبای عشق سرشار شد و دیای اصطبارش از کار رفت بفرمود تاجی گوهر آگین که سزاوار سلاطین بود بپرداختند
و نیز طوقی از زر مرصع بدر و گوهر بساختند خاص از برای سر و گردن یوسف و هفتاد دست جامه گوناگون بدوخت و نوبت بنوبت در وی
پوشانید و هر روز آتش شوقش بیشتر در دل و جان افروختی و خرمن صبر و شکیب زیادت سوختی چندانکه دیگر نتوانست آرزو را عنان
برتابد و در کنار حیوان تشنه بیارامد ناچار با استعارت و کنایت احوال بی شکیبائی را در حضرت معشوق معروض میداشت و با ایما و اشارت نقاب
عصمت را به بشارت وصال میفرمود و یوسف علیه السلام چون این راز بازدانست و التهاب خاطر زلیخا را تفرس کرد یکباره دامن درچید
و اجتناب از وی فرض شمرد و کناره جستن آنحضرت بیشتر مایهٔ سورت شوق و حدت خاطر زلیخا گشت چندانکه در عشق یوسف بیچاره ماند
ناچار پرده از راز برگرفت و با دایه خویش این سخن در میان نهاد و گفت هرچند در حضرتش نیایم و آرزمیم و چندانکه عرض کنم آنگاه
پایم واپس نهند و در عجب ماند گفت ای زلیخا این چه سخن است ... چاره در هوای ... تو خود نخواهد شد و ستاره با آتش عشق تو ...

خریدن عزیز یوسف را
طلبیدن عشق زلیخا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بجواد از ایم ملامت اهالی مصر این راز پوشیده داشت باشد که بدنام خاص و عام نگردد ولیکن از آنجا که عشق با یکجائی نتابد و مستی مستوری بر نیاید در زمانی قلیل این قصه در تحویش صغیر و کبیر گشت زنان مصر این راز بدانستند و زبان بشناعت دراز کردند که زلیخا با شوهری چون نویطفار که مالک مملکت گذراست و جمالی چون نگار خانه بهشت دارد دل بغلامی عبری داده و دین و دنیا در راه او نهاده کما قال الله تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ و آن زنان بانوان خاصان ریان الولید بودند از جمله خاتون ساقی امیر دربار و دستار امیر و خوانسالار و دوات دار و زندان بان بود که در موضع عین شمس باهم نشستند و این سخنان گفتند چون این خبر بزلیخا آمد سخت اندوهناک شد و امر نمود تا محفلی در خور ضیافت بیاراستند و ایشان را دعوت نموده حاضر ساخت و هر یک را ترنجی بدست داده کاردی بر کف نهاد کما قال الله عز و جل وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا آنگاه سر و موی یوسف را شسته و شانه زده با مشک و عنبر معطر ساخت و جامهای زرتار در وی پوشانید و تاجی گوهر آگین بر سرش نهاد و کمری مرصع بر میانش بست وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ چون یوسف نقاب از آفتاب چهره برگرفت و بدیشان گذشت و از شعشعه جمالش انجمن اجتماع متلالی گشت زنان مصر حیران و محو جمال و شیفته آن دیدار گشتند که دست از ترنج نشناختند و انامل خویش را بجدو کارد مجروح ساختند وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ زلیخا گفت این آن کسی است که در عشق او مرا ملامت میکردید و این آن کس است که هر چند در حضرتش عرض نیاز بردم نخوت و ناز نمود و هر چه در مسکنت کوبم کبر و سلطنت نمود وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ زنان مصر در کار او و عشق صدیق تصدیق کردند و گفتند اینک ما او را بدولت وصل تو دلالت کنیم و بعذاب زندان بیم فرمائیم هرگاه نصیحت ما را نپذیرفت و نصیحت زندان تن در داد و مکروه باشد زیرا که ذل غل و محنت بند او را نرم گردن سازد و در کمند آرد پس از آن زنان برخاستند و از پی یوسف شتافته او را بخویش خواندند و چندانکه دانستند بیم و امید دادند و هر چه توانستند وعد و وعید کردند قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یوسف گفت خداوندا من زندان را از آن بیشتر دوست میدارم که این زنانم بدان دعوت کنند و بمدلول فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ مسئلت آنحضرت مقرون باجابت گشت و زلیخا چون دید از ذلت و مسکنت راه بمقصود نبرد آغاز غلظت و خشونت نهاد و پس نزد عزیز آمد و گفت کار من از این غلام عبری بفضاحت کشیده و مجالس حمیده ام بوقاحت و قباحت انجامیده اینک در این شهر زبانی نیست که بر آن از من داستانی نرود و داستانی نیست که در آن از من بیانی نباشد اگر یوسف را یکچند روز در زندان کنی و بند گران نهی باشد که مردم گویند این خیانت با غلام عبری بوده و این جسارت او فرموده والا خاطرش رنجه نمیشد و در شکنجه اش نمیکند استند این سخن سخت عزیز را دلپذیر افتاد چه در آن می اندیشید که نام خاتون خویش نیکو کند و از دامان آلودگیها پاک سازد پس بند آهن بر تن مبارک یوسف نهاده بزندانش فرستاد آنحضرت هفت سال مقیم زندان بود و بمفاد وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ خوانسالار و ریان الولید که محلت نام داشت و شرابدارش که یوبا خوانندی متفق شدند که ریان را زهر در مشروب و ماکول تعبیه کرده هلاک سازند ریان اینمعنی را از وجنات احوال ایشان تفرس فرمود مقرر داشت تا عزیز یوبا و محلت را بزندان برده آنگاه که بی شائبه کدورت حقیقت حال روشن گردد بحسب واقع کیفر دیادافراه دهد پس عزیر ایشان را با خانه آورده بزندانبان یوسف سپرد تا هم در پهلوی یوسفشان برده مقید و مغلول ساخت

دست بریدن زنان مصر

خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۲۵۸۶

یوسف علیه السلام در تنگنای زندان از هیچ از غمخواری دیگر محبوسان خودداری نمیفرمود اگر رنجی یافتند تیمار داشتی و اگر خوابی دیدند تعبیر آن نگذاشتی از قضا روزی یوبا و محلت را محزون دیده و احوال ایشان را دگرگون یافت بحکم مروت و شفقت بنوبت

خلاصی یوسف از زندان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

شرح آن تعبیر تقریر کرد و همی بیک خاطر نشان ریان گشت وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ یوسف را طلب فرمود تا گوش حریش مقالات او را اصغا
فرماید یونا دیگر باره بنزدیک یوسف آمد و گفت برخیز تا بحضرت سلطان رویم که ذلت زندان از گران آمد یوسف گفت ای یونا تا بیگناهی من
بر عزیز ظاهر نشود از زندان بیرون نشوم اینک تو بنزد فرعون رفته بگوی تا از پرسد که چه رسید آن زنان را که دستهای خود را بریدند کما
قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ در خبر است که خاتم النبیین صلی الله علیه وآله
کاهی بدین آیه رسیده فرمود که عجب می آید مرا از صبر و کرم یوسف وقتی که از وی تعبیر خواب ملک جستند نفرمود تا شرط کویم که از زندان
بیرون شوم و چون فرعون او را طلب داشت سرعت نمود بلکه اجابت نفرمود علی الجمله یوسف معاملم با یونا بگذاشت و او سر در فرعون آمد معروض
داشت ریان از این سخن در عجب ماند و آن زنان را طلب فرموده از آنحال سؤال نمود گفتند حاش لله ما را جز پاکدامانی و عصمت از یوسف مشاهد
نرفته و زلیخا گفت الآن هویدا شد راستی همانا من او را بوصال خویش طلب مینمودم و او گریزان میبود کما قال الله تعالی قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ
الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ عزیز چون زلیخا را چنان دید که در نظر ریان بگناه خویش اعتراف کرد او را از کمال انفعال طلاق گفته از خود دور ساخت
و ریان چون حصافت عقل و صباحت طبع و دیانت فطری یوسف بدانست در شگفت ماند و با خود گفت بهتر آن باشد که مهم خویش با چنین
کس گذارم پس بهواری برم رفتار با تشریفی شاهوار طلب او بزندان فرستاد یوسف سر و روی بشست و موی شانه زده جامه سپید
دربست زندانبانان که با دیدار یوسف استیناس داشتند آغاز سوگواری نهادند آنحضرت ایشان را دلداری داده فرمود اللَّهُمَّ اعْطِفْ
قُلُوبَ الْأَخْيَارِ وَلَا تُعَمِّ عَلَيْهِمُ الْأَخْبَارَ و از مضیق زندان بسرای سلطان آمد فرعون او را اکرامی تمام نهاده بنزدیک خویش جای داد و گفت
إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ و از هر جانب و هر در پرسشها نموده نوازشها فرمود

جلوس یوسف علیه السلام بمسند وزارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۸۲

چون یوسف علیه السلام از صحبت زندان خلاص جست و در حضرت ریان اختصاص یافت زمانی دیر برنگذشت که عزیز عازم سرای جاودانی گشت
و چنان افتاد که روزی ریان با یوسف حدیث آن خواب شگفت را از سر گرفت و چاره آن امر خطیر که ابتلای قحط و غلا بود بخواست و
یوسف که در حضرت او مکانت و امانت تمام داشت وقت را مقتضی دید و منطوقه قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ گفت مرا بر حاصل
زمین مصر حکومت بخش تا چیزی از آن ضایع نشود و کار مملکت و ملک باصلاح باشد ریان گفت امروز کار شناسی چون تو در همه اناسی موجود نیست
بهتر که تو بر خاندان من امیر باشی و مرا بجای وزیر و مشیر او را بر تمامت مملکت نافذ حکم ساخت و آنحضرت را صافنت فعنیح که بزبان قبطی محرم اسرار
گویند لقب داد و انگشتری خویش بیرون کرده در انگشت وی کرد و فرمود تا چی زرین دیگری گوهر آگین خاص او بساختند و مقرر داشت تا در نوبت
دوم سوار شود و منادیان از پیش و پس ندا کنند و خلق را اعلام فرمایند که آداب جلالت آنحضرت فرو نگذارند و گفت مرا جز تخت سلطنت بر تو تقدمی
نباشد بسته ترا نگشایم و گشوده ترا نبندم و بدست آنحضرت شرف اسلام فایز گشت و تشریف ایمان در پوشید آنگاه اسنت دختر فوطیفر رع
کاهن را برای یوسف خواستاری نمود و بزنی نزد وی فرستاد و در سال چهارم وزارت آنحضرت منسی از وی متولد گشت و این نام بمعنی فراموش
باشد کنایت از آنکه خداوند باری محنتهای گذشته را فراموش ساخت و سه سال بعد از ولادت منسی پسری دیگر بوجود آمد و یوسف نام او را
افرائیم خواند که هم بزبان عبری بمعنی کثیر الذریت است و بفال چنان گرفت که چون درین ملک زحمت کشیدم خداوندم اکنون نحتن نیفزاید
که چون عزیز وداع جهان گفت ریان را از زلیخا یاد آمد و حال آن حریق در عشق صدیق ترحم فرمود یوسف را گفت که از قانون مروت
و آئین فتوت بعید باشد که تیره روزی را تابش آفتاب دریغ داری و تشنه کامی را راه بدریا نگذاری چه باشد چشمی که در هوا
تو سفید شده به لقای تو روشن شود و خاطری که در هجران تو پژمرده با دیدار تو گلشن گردد یوسف بابرام ریان و الهام یزدان زلیخا را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

رفتن اولاد یعقوب بمصر

چون دو سال از ایام قحط مصر برگذشت اندک اندک این داهیه به بلاد عراق و تمام سرایت کرد و در کنعان کار غلا بیک بالا گرفت چون روزگار
اولاد یعقوب بیزه پریشانی کشید با حضرت پدر آمده شرح حال بگذاشتند یعقوب گفت ایکه شنیده‌ام عزیز مصر غلات اندوخته دارد و بی اکراه
معرض بیع درمی آورد بدانجانب شوید و بها داده گندم بخرید و با خود بیاورید آنگاه بنیامین را برای خدمت خود نگاه داشته سایر فر
زندان را گسیل فرمود و ایشان هر یک شتری برداشته و بضاعتی برای بهای گندم مهیا کردند و شتر بنیامین را نیز با بضاعتش همراه بردند
و ایشان ده تن مردان درشت اندام مهیب خلقت بودند که چون بمصر درآمدند مردم از دیدار ایشان در عجب ماندند علی الجمله چون بحضرت یوسف
شدند مردی خوب روی دیدند که بر مسند حکومت نشسته و عصابه مرصع بر پیشانی بسته طوق زرین بگردن در انداخته و جامهای ملکی بر تن
راست کرده ایشان درود فرستادند و بآیین خویش سلام دادند و چون مدت مهاجرت متمادی بود دیر اشناختند اما آنحضرت ایشان را
بشناخت کما قال الله تعالی وَجَاءَ اِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ یوسف گفت شما چه کسانید و از کجا بدین زمین افتادید گفتند
ما از سکنه کنعانیم چون بلای قحط بر ما استیلا یافت بیچاره ماندیم پس با امید بخشایش و نوازش تو از کنعان بیرون شدیم چه صیت بذل و جود تو گوشزد
خاص و عام است یوسف گفت دیدار شما با تجار مشابهت ندارد همانا از جاسوسانید و از برای فحص اوضاع مملکت بهانه ابتیاع غله بدین عرصه
قدم زده‌اید ایشان بنیاد ضراعت نهادند و گفتند ای عزیز ما پیغمبرزادگانیم مگر حدیث کرامت اسرائیل و بزرگواری ذبیح و خلیل معروض
حضرت نیفتاده باشد یوسف گفت پدر شما را چند تن فرزند بود گفتند ما دوازده پسران یعقوب بودیم که یکی در کنف طفولیت و سن شباب
بچنگال گرگ زیست و نایاب شد و اکنون قریب چهل سال است که پدر ما وثاقی تنگ و تاریک ساخته و در آن نشسته در فراق او میگرید و نام
آن بنا را بیت الاحزان گذاشته و آن دیگر بنیامین است که از مادر یوسف راحیل بوجود آمده او را نیز پدر ما از خود جدا نمیکند و دیدار او را
بدل فرزند گمگشته می‌پندارد اینک ما ده تن دیگریم که بدینجانب شتافته‌ایم و مراد خویش در حضرت عزیز یافته‌ایم یوسف گفت آیا در این شهر
کسی باشد که صدق مقال شما را تصدیق کند گفتند ای عزیز ما مردمی غریب میباشیم که برای تحصیل چند روزه قوت بدین حضرت پناه جسته‌ایم
گواه از کجا آوریم یوسف گفت سخن همان است که گفتم شما جاسوسانید شما را بامتحان در زندان بدارم تا اگر راست گفته باشید برادر کوچکتر خود را
بدرگاه حاضر سازید و الا سوگند بزندگانی فرعون که شما را بسزای خود رسانم و ایشان را سه روز در زاویه زندان محبوس بداشت روز چهارم دیگر

حبس اولاد یعقوب

باره بدرگاه ایشان حاضر ساخته فرمود از آن روی که من خدا ترس و پرهیزکارم یکی از شما را بسته بدارم و دیگران را آزاد سازم بروید و برادر
کوچک خود را بیاورید تا بدانم راست گوئید ایشان بزبان عبری یکدیگر را ملامت میکردند و میگفتند این مکافات آن بد باشد که با برادر
اندیشیدیم روبن گفت من با شما گفتم این کودک بیگناه را مظلوم نخواهید از من نپذیرفتید اینک خون اوست که جوش برآورده و با ما در آویخته
یوسف سخن برادران فهم میکرد و خود را با ایشان آشنائی ساخت پس روی از ایشان برتافته بزاویه بشتافت و بسیار بگریست و روی خود را
شسته باز آمد آنگاه فرمود تا شمعون را پیش روی برادران کرده بند بر نهادند و گفت تا بضاعت ایشان را قیمت کرده در ازای آن گندم بدیشان
دهند تا رفع و دفع قحط از عیال و اطفال خود کرده برادر کوچکتر را بیاورند بضاعت ایشان مساوی دویست دینار قیمت رسید پس یوسف
بفرمود هر تن را یک شتر بار گندم دادند و گفت پنهان جوال هر کس را با گندم می انبارند زر او را در میان جوالش گذارند و برای توشه راه
نیز چیزی علاوه دهند وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِی بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ أَبِیکُمْ پس اولاد یعقوب شمعون را در بند گذاشته بار بر بستند و بکنعان آمده
بحضرت پدر رسیدند یعقوب گفت در میانه شمعون را نمی‌بینم آیا او را چه افتاده ایشان قصه مصر را تا آخر باز گفتند یعقوب بسیار اندوهناک
شد و گفت مرا بی فرزند خواهید گذاشت یوسف را بردید و شمعون را نیاوردید اکنون بنیامین را میخواهید از من بگیرید عزیز مصر چه دانست
که شما را برادر دیگر باشد گفتند ای پدر بزرگوار او چنان از ما سؤال کردی که گویا یکی از اهل ما بودی ما نتوانستیم این راز با وی پوشیده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برادری کنم و او را به نشستن گاه خویش خوان نزدیک خود بنشانید و با خوان خود شریک ساخت پس میان بنیامین و برادران مسافتی
با دید آمد چنانکه مقالات او را با یوسف نیکو فهم نمیکردند چون آغاز خوردن کردند صدیق با بنیامین گفت که حال پدر شما آن پیر کنعانی
چون است و چگونه زندگانی کند بنیامین گفت چه میپرسی از حال آن حیران کشیده که کنون قریب چهل سال است در بیت الاحزان نشسته و چندان
در فراق پسر گمشده گریسته که اینک دیدگانش از بینش باز مانده یوسف گفت هیچ دوست میداری که من یوسف گمگشته شما باشم بنیامین گفت طلب
این لقمه را دادن از حوصله من است لیکن یک دوست داشتمی که عزیز را با خاندان خلیل انتسابی بودی یوسف گفت ای برادر شاد باش
که منم همان یوسف گمگشته ام که برادرانم از پدر دور ساخته در چاه انداختند بنیامین چون این سخن بشنید زمانی محو و مدهوش در جای
بماند و چون با خود آمد خواست فریاد از دل شاک برآورد یوسف گفت ای برادر این راز پوشیده دار که کنون هنگام اظهار آن نیست بنیامین
گفت و اشوقاه و اطول حزناه و اعظم مصیبتاه بفراقک و بدامن یوسف در آویخته گفت از این پس از تو جدائی نکنم و گر انه نگریم یوسف گفت
اگر رضا دهی درین باب فکری اندیشم و ترا چنان بدارم که کسی را مجال سخن نماند بنیامین گفت حکم تراست آنچه پسندی روا باشد علی الجمله
از این مقوله چون بپرداختند و کار خورش و خوردنی ساختند یوسف فرمود تا هر یک از اولاد یعقوب را کسوتی خوب و تشریفی
مرغوب پیش گذاشتند و بارگیر ایشان را چندانکه توان بود غله و حبوب مقرر داشتند آنگاه پسران اسرائیل آن بضاعت پیش را که در میان
بارخویش یافته بودند بعرض عزیز رسانیدند که ما از این راز آگاه نبودیم و این قصه را ندانستیم آنحضرت فرمود مرا این اشیا احتیاج نیست هم شما را
باشد پس پسران یعقوب شاکر و شادخاطر جوالهای خود را برداشته چندانکه توانستند از غله و حبوب بینباشتند هم باشارت یوسف
این کرت نیز کارداران آنحضرت بهای گندم را در میان جوالها تعبیه کردند و صاع زرینی که مرصع با جواهر و درر بود در بار بنیامین نهفتند
و ایشان الی آگهی از سر خاص را به تقبیل عتبه عزیز اختصاص یافته از دروازه مصر بیرون شتافتند چنانکه فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة
فی رحل اخیه شاهد این مقال است علی الجمله چون بختی راه پیمودند و مسافتی اندک در نوردیدند گروهی را دیدند که از دنبال ایشان فرا رسیدند ثم اذن مؤذن ایتها
العیر انکم لسارقون شخصی بانگ زد که ای کاروانیان همانا شما دزدان بوده اید و بجای نیکی بد اندیشیده اید احسان عزیز را عرضه نسیان
ساخته اید جامی را که با آن فال زند و شربت زلال نوشد دزدیده با خود ببردید ایشان از این سخن دهشت زده و پریشان گشتند گفتند ما اولاد
پیغمبرانیم و تاکنون اینگونه امور از ما بظهور نرسیده شما را چه میگوئید و از ما چه میجوئید منادی گفت مشربه ملک مفقود شده است هر که
آنرا نزد من آرد منکه منادیم ضامنم که یک شتر بار گندم مزد دهم اولاد یعقوب گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا
سارقین ما در دل نباشیم و فساد در ارض نکنیم اینک دهان شتران خویش را بسته ایم تا بزراعت دهقانان کس زیان نرسانند
چگونه اینگونه امور از ما صدور یابد کارداران عزیز گفتند اگر درین گفته کاذب باشید چه سزا باید گفتند اینک بارهای ما جستجو کنید
نزدیک هر کس بیابید آنکس بقانون شرع ابراهیم بنده شما خواهد بود پس بارهای ایشان را از زیر آورده بگشودند و هر یک را جستجو فرمودند آخر الامر
جام زرین را در بار بنیامین یافتند و او را گرفته بحضرت یوسف شتافتند برادران پیرهنهای خود را چاک زده از دنبال در آمدند و نزد
عزیز روی بر خاک نهادند یوسف گفت نه شما میگفتید ما اولاد پیغمبرانیم این چه ناشایسته است که از شما بظهور میرسد یهودا زبان عذر
گشوده گفت ای عزیز ما این جرم از جریرت اعمال خویش نتوانیم شمرد اینک ما و آنکه این کار کرده بندگان توایم یوسف گفت حاشا که من بخیانتی
شما را اهانت رسانم بلکه آنکس را که این سرقت کرده بعبودیت باز خواهم داشت ایشان گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل چه
که پیش از این جام زرین ملک دزدیده بود برادر او نیز سرقتی کرده و مراد ایشان از این سخن حدیث کمر بود که عمه یوسف وی را متهم ساخت
چنانکه مرقوم افتاد پس یوسف فرمود بنیامین را گرفته بداشتند و ایشان از کفش اینک سر خویش گیرید که هیچکس را با شما سخنی نباشد پسران

گرفتن بنیامین را
بتهمت دزدی

شناختن بنیامین را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

در زندان داری عزیز دانند که من دزدی نکنم و پسر من نیز این کار نخواهد کرد همانا اگر او را بمن بازگردانی از فضل یزدانی سزاوار باشی و الا دعا کنم
تا بلیه رسد و این کرند ملاقات کند والسلام آنگاه فرص پسر یهودا را طلب داشت و آن نامه را بوی سپرده فرمود بحضرت عزیز برده جواب
آن بستان فرص آن مکتوب را بحضرت یعقوب برده بمصر آمد و در وقتی شایسته بخدمت یوسف آورد آنحضرت چون نامه پدر دید سیلاب چون
از دیده ببارید و خامه برگرفته جواب آن نامه بنوشت که خلاصه آن این است که ای یعقوب آنچه درین کتاب یاد کردی محض صواب بود پدران
تو بانواع بلا و محن ممتحن شدند اما در هر داهیه صابر و شاکر نشستند و دل در خدای بستند تا آن بلا بنهایت رسید و آن زحمت براحت انجامید
تو نیز شیوه پدران و شیمه گذشتگان فرو مگذار و در مفارقت فرزندان پای اصطبار استوار دار تا چون ایشان بمقصود رسی والسلام پس فرص بازآمده
تشریف ملکی مفتخر ساخته این نامه بدو داد و رخصت بازگشت ارزانی داشت فرص نامه یعقوب را جواب بگرفت و بشتاب بازآمد و بر یعقوب دی کند
یعقوب چون از مضمون مکتوب آگاه شد گفت یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَأَخِیهِ وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ای پسران من این مقالات تکلم
معمر زادگان ماند اینک بطرف مصر رفته فحص حال یوسف و بنیامین کنید و از رحمت خدای نومید مباشید که از لوایح این مکتوب روایح
وصال استشمام نموده ام پس دیگر باره فرزندان اسرائیل ساز سفر دیده کوچ دادند و آن راه دیریاز را از نشیب و فراز در نوردیده بمصر درآمدند
و در وقتی خاص بتقبیم سده سنیه صدیق اختصاص یافتند و گفتند یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ
عَلَیْنَا ای عزیز اهل بیت ما در مضیق قحط و غلا حسرت محنت و بلا اندیخته اند که درماندگان را ترحم کنی و از پای درافتادگان را دستگیری فرمائی این بضاعت
اندک ما بنگر بلکه گرسنه چند را صدقه کن و نفقه بخش که خداوند جزای خیر بخشاید یوسف از استماع این سخنان عنان تمالک از دست داده بران
که پرده از راز پوشیده بردارد و آن جام زرین که از بار بنیامین برآورده بود طلب داشت و با اولاد اسرائیل گفت که این جام از زمان متقدم
ما را آگاهی دهد اگر خواهید حال شما بازگویم ایشان گفتند امتثال باشد پس یوسف میلی زرین بدست کرده بر لب جام زد چنانکه طنینی از جام برخاست
پس گوش فرا داشته گفت ای اولاد اسرائیل این جام میگوید که شما میان یعقوب و فرزندش جدائی افکندید ایشان ناچار تصدیق کردند پس
کرت ثانی آن میل را بر جام زده گفت چنین خبر دهد که نان مردم را دیدید آبش را بر خاک ریختید و تنش را بخاک و خاشاک کشیدید و هیچ صدمه
و لطمه باوی دریغ نداشتید هم لابد گفتند چنین کردیم دیگرباره آن میل بر جام زر زده گفت بدان سر شدید که سر از تنش جدا سازید و جهان
از وجودش بپردازید یهودا مانع شد و او را از قتل رهائی داد اینک از میان شما کدامین یهودا باشد وی را بدان حضرت نمودند گفت جزاک الله
خیرا یا یهودا چهارم بار که طنین جام برخاست فرمود او را در چاه انداختید چون کار روانیانش برآوردند برادران بهم معدودش فروختید
ایشان گفتند بلی اینچنین کرده ایم آنحضرت فرمود چه بد مردم بوده اید شما و با غلامان خویش گفت که ایشان را گرفته دست برببندید و سر از تن
برگیرید که زندگانی اینگونه مردم نیکو نباشد پس غلامان یوسف دویده فرزندان یعقوب را گرفتند و کشان کشان ببردند تا بقتل رسانند ایشان در آن هنگام
توسل جسته بنیاد ضراعت و زاری نهادند و گفتند ایعزیز پدر ما در فراق یکتن چندان گریسته که دیدگانش سفید گشته آیا حال وی چون باشد که
اولادش یکباره کشته شوند دیگر شکیب یوسف نماند و سیلاب از دیدگان براند و فرمود ایشان را بازآوردند و روی به برادران کرده گفت
هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَأَخِیهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ آیا میدانید با یوسف و برادرش چه کردید یکی را در چاه انداختید و آن دیگر را چندان خار
ساختید که هرگاه از در سخت تمام را نخواند با کبر سلطنتش از پیش براندید همانا نادان بودید که قطع رحم فرمودید اینک من یوسف برادر شما ام
که بدان همه رنج و بلایم افکندید پسران یعقوب ناگاه دهشت زده و حیران شدند زمین و آسمان در چشمشان سیاه گشت و از غایت دهشت
و حیرت گفتند أَإِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُفُ الله الله آیا تو یوسف باشی آنحضرت فرمود أَنَا یُوسُفُ وَهَذَا أَخِی من یوسفم و اینک برادر من
بنیامین است ایشان چون دانستند که او یوسف است قدم پیش گذاشتند که پای مبارکش را بوسه دهند آنحضرت از سریر فرود شده

ساختن برادران یوسف را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ودر چون رایت استقلال واستبداد افراخت وهنگام مدرود از جهان فانی زمام جهانبانی بکف کفایت فرزند ارجمند یوکیانک گذاشت
ونفس گسسته دم دربست

۳۶۳۰ وفات یعقوب علیه السلام سه هزار وششصد وسی سال بعد از هبوط آدم بود

یعقوب علیه السلام از آن پس که هفده سال در جوسن وطن داشت ولی کلفت خاطر روزگار میگذاشت زمانش بنهایت رسید
هنگام وفاتش فراز آمد فرزندان خویش را طلب داشته گرد خود بنشاند وهریک را بحسب ولادت از مهتر برادرش مؤخر بود
آنحضرتش در دعا مقدم داشت ویهودا از پیش خوانده واز یزدان درود وسلت فرمود که سلطنت در دوده وی پاینده باد گفت
یهودا بچه شیر است وشیر کهن سال را ماند که از صید نخجیر باز گشته وسر بزیر برده دست خود گذاشته بپا ساید ونیز از روزگار آینده
ایشان واولاد ایشان هریک شرحی باز راندند چون این کلمات از قبیل مکاشفات ومرموزاتست نگارنده این کتاب مبارک
بتذکار آن نپرداخت از پیروی که با سیاقت مورخین متباین دانست علی الجمله چون این سخن بپای برد یوسف علیه السلام را ولیعهد ساخته
وبادی فرمود که نعش مرا در مزرعه مکفیله که قدس خلیل الرحمن است در جوار قبر ابراهیم وساره مدفون سازید که هم مدفن اسحق وربقه ولیاه
آنجاست چون این وصایا را بپایان برد لب بربست ودم بگسست یوسف خود را بر نعش پدر انداخته ببوسید ومیگریست پس فرمود
که صندوقی از چوب ساج ساز داده نعش یعقوب را در آن نهادند ومدت چهل روز بدانسان که رسم ایشان بود آن تابوت را بخوشبوها
می آلودند اما اهالی مصر مدت هشتاد روز در مصیبت یعقوب جانب سوگواری فرو نگذاشتند واز منهج ماتم وزاری مخلص نجستند آنگاه حضرت
یوسف کس نزد فرعون فرستاده ملتمس داشت که اجازت دهد تا نعش پدر را بکنعان آورده در غار مکفیله مدفون سازد دریان نیز بدین سخن
همداستان شده رخصت فرمود ویوسف اطفال ومواشی را در جوسن گذاشته آل یعقوب را با خود برداشته ونعش آنحضرت را
از مصر بیرون آورد وصنادید دولت دریان ومشایخ مملکت مصر هرکس که بود مشایعت نموده ملازم تابوت یعقوب شدند وچون
بنواحی بردین رسیدند آئین ماتم داری وسوگواری تازه کردند وهفت شبانروز بدان آئین بگریستند پس کنعانیان آن زمین را آبل
مصرائیم نام نهادند یعنی ماتم اهل مصر واز آنجا نعش یعقوب را آورده در مزرعه عفرون حتی در غار مکفیله مدفون ساختند گویند که آنحضرت
شبیه با اسحق بود وخالی مشکین بر چهره مبارک داشت وبر رخساری چون مهر منور پیکری چون ماه یکشبه لاغر بود واز ایام زندگانی
پنجاه سال اهل کنعان را دعوت بحق میفرمود ودر حینی که جسد مبارکش را بخاک می نهفتند نعش عیصا را نیز از خاک روم آورده در جوار
وی مدفون ساختند که هم در روز وفات آنحضرت در گذشته بود واین دو مبارک یکصد وچهل وهفت سال در دار فانی زندگانی
کردند علی الجمله چون یوسف اسرائیل وعیصا را در قدس خلیل بسپرد با همراهان که بمشایعت آمده بودند بمصر مراجعت فرمود پسران یعقوب وفات عیصا
با خود اندیشیدند که مبادا بعد از فوت پدر برادر را کینه دیرینه بیاد آید وایشان را از مکافات عمل بکنار نهد پس یکی را بخدمت یوسف
فرستاده معروض داشتند که پدر ما قبل از وفات با ما وصیت کرد وگفت بعد از من نزد یوسف رفته گوئید که التماس من آنست
که از گناه برادران خود درگذری وبا ایشان هیچگونه زحمت نرسانی ونزد او برفتند ودر افتادند وگفتند ما بندگان توایم
یوسف علیه السلام از سخنان ایشان محزون شده بگریست وگفت حاشا وکلا من هرگز در حق شما اندیشه بد نکرده ام وآنچه بوقوع
پیوست از حکمتهای الهی بود تا جمعی بسبب بلای قحط وغلا عرضه دمار وهلاک نشوند پس ایشان بمکارم یوسف امیدوار شده آسوده
خاطر در مصر زیستند

۳۶۳۳ جلوس یوکیانک در ملک چین سه هزار وششصد وسی سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین
یوکیانک که ولیعهد وقائم مقام سد بود بعد از ارتحال پدر تخت وافسر گرفت وی نیز از خواقین بزرگ وسلاطین سترگ است

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

در اذکار و لطف رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث ای پروردگار من مرا مملکت دادی و مرتبه ملکی رسانیدی و تعبیر خوابها بیاموختی توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین ایشک مرا مسلمان بمیران و به ابراهیم و اسحق که آبا و اجداد من‌اند برسان چون تمام شد مدت ولی رسید نوبتی در اهل مصر اهل مصر نمود و علت عظیم بدو دست داد هرچه پسند محراب نعش آنحضرت را در محلی خویش مدفون سازند تا برکت باشد و باهم نزاع داشتند سخن اندک اندک میداد که سد و کار قریب بمقاتله آمد پس بزرگان قوم میان مصلحت دیدند که جسد مطهر یوسف را در صندوقی از سنگ رخام گذاشته فرو اندازند در نیل که ازو هر کس از آن آب بخورد گیرد و نصیبه برد بدان برکت نایل باشند پس همگی بدین رضا داده و چنان کردند علیه و علی نبینا افضل التحیة و التسلیم

۳۲۶۸

جلوس کورش در دار الملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیه

کورش ابن سوسوس بعد از پدر بر اریکه سلطنت قرار گرفت از کبار عمال تا حدود کردستان را ملک او در فرمان بود و بر سنت پدران گذشته بعبادت اوثان و اصنام روز میگذرانید و با صحاک تازی ابواب مصافات و مکاتبت مفتوح میداشت سی و پنجاه سال مردم بابل و نینوا و سنجوستن حور و اعتساف وی بودند چون زمان هلاکتش فرا آمد پسر اصغر را که در میان فرزندان با تهامت و حلاقتی دیگر ممتاز بود ولیعهد ساخته دار البوار شتافت

۳۶۷۸

ولادت عمران پدر موسی علیه السلام سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

لیوی ابن یعقوب علیه السلام در سرای فانی یکصد و سی و هفت سال زندگانی کرد و از پشت وی سه پسر بعرصه شهود آمد اول جرشون دوم قهات سیم مراری و قهات را مدت حیات یکصد و سی و سه سال بود و از وی چهار پسر بوجود آمد اول عمرام که وی را عمران میگویند دوم یصهار سیم حبرون چهارم عوزییل و مدت عمر عمران در سرای ملال نیز یکصد و سی و هفت سال بود و آنگاه بدیگر سرای شتافت

۳۷۲۹

ابتدای دولت فرق سه هزار و هفتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

اسامی ملوک یونان

یونان ولایتی است عریض و طویل از طرفی با فرنگستان و از یک طرف با استانبول پیوند دارد و جهتی بحدود روم منتهی شود و از اقلیم پنجم و ششم باشد آن مملکت را اتیکا گویند و آن شهر را که در اتیکا پای تخت ملوک بود اتنس نامند که مسقط الرأس افلاطون و ارسطاطالیس است مردم آن بلد پیوسته با صورت خاطر و حدت ذکا و حصافت عقل و رزانت رای بوده‌اند و این سخن با آن حکما که از ایشان بامن با دید آمدند خواستار بیان نماند و علی الجمله از یونان سلاطین بزرگ برخاسته که هم اسکندر بن فیلقوس از ایشان است و این ملوک را ملوک فرق نیز گویند و این لفظ بمعنی پدر باشد که از گریکش اشتقاق یافته و نسب سلاطین ایشان به یونان برادر قحطان بن عابر علیه السلام منتهی شود چون یونان بحکم هود نبی علیه السلام از نزد پدر سفر کرده تخت اقامت جست و نسل از فرزندی او در یمن پیر و نشده در اقاصی افریقیه و مغرب اقامت فرمود از نیروی که از بلاد خویش مهجور گشت نسب وی نیز معروف باشد چنانکه بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی یوروپ و فرنگستان ایشان را از اولاد یافث ابن نوح دانسته‌اند علی الجمله یونان مردی

صفت یونانیان

جبار و درشت خوی بود شهامتی در خور و حصافتی بسزا داشت اولاد و احفادش چون بسیار شدند بعضی از اراضی مغرب سفر کرده در هر مرتع و مربعی فرود میآمدند و جمعی کثیر مردم دلاور و دلیر در میان ایشان بود و در هر جای رسیدندی غالب و چیره شدندی چنانکه هیچکس نتوانست ایشان را منع از خروج و دخول کند و منظور ایشان جماعت از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا سکنی کنند تا مردم را خوردنی باسانی فراهم شود و مواشی را علف زار بسیار باشد چون بمدینة الحکما و شهر اتنس رسیدند مملکتی نزه و زمینی پر نضارت یافتند که اقامت را شایسته و توطن را درخور است پس گروه گروه شده در بلاد یونان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

عرب از عنصر بدست وی خواهد بود و این جماعت قبیله بزرگ خواهند شد و بر سر چون مصر غلبه خواهد کرد قابوس آهنگ همت مر بلاد ایشان گماشته بکارهای دشوار و ما همواره شان مأمور ساخت و مزد و بهای تنایکان میفرمود چنانکه میتر و قت در نقل احجار سخت و سنگهای صلب مشغول بودند و مردم لاغر بیکر را که توانائی کارهای درشت نبود میفرمود که در بلاد مصر نزد قبطیان بکار کرده و اجرت خویش اگر فته بخزانه وی برند بنی اسرائیل در زمان وی سخت ضعیف و ذلیل گشتند چنانکه بعضی در ذیل احوال موسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علی الجمله مدت سلطنت قابوس در مصر و افریقیه یکصد و چهار سال بود

ابتدای دولت ملوک یمن سه هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۷۰۳

ابتدای ملوک یمن

یمن از معظم ممالک است از اقلیم اول و دوم و همواره دار الملک آن صنعا بوده و ملوک با اقتدار از آنجا با دید آمده و ایشان از اولاد یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بوده اند ذکر حال یعرب در جای خود مرقوم افتاد و توطن نمودن قحطان در یمن مذکور شد اکنون گوئیم که یعرب را پسری بود یشجب نام و از یشجب پسری بوجود آمد که بعبد الشمس مشتهر بود از نیروی که آفتاب پرستی شعار داشت و چون در ملک یمن قوی حال شد رسم اسیر کردن و سبی گرفتن اختراع نمود پس باین سبب او را سبا لقب نهادند وی بیشتر یمن را فرمانگذار بود و کمتر کس سر از خط فرمان او بر میتافت مدت چهارصد و هشتاد و چهار سال نافذ المثال بود و او را دو پسر بوجود آمد یکی کهلان که قبایل طی و مذحج و جذام و لخم و کنده و اشعر و غسان و بعضی دیگر از طوایف بدو منتهی شود و آن دیگر حمیر نام داشت که خضاعه و قضاعه و انصار و همدان و برخی دیگر از قبایل بدو میرسد علی الجمله چون سبا را هنگام ارتحال آمد زمام دولت و اقبال را بکف کفایت حمیر گذاشت و او بعد از پدر بر اقوام یمن استیلا یافت و دولتش بر سا فزونی گرفت وی مردی بغایت شجاع و دلیر بود که همه طوایف او را بشجاعت و جلادت متقدم میداشتند و کارش چندان بالا گرفت که خواست اقتفا بسلاطین نامدار کند بفرمود تا تاجی زرین بهرش ساخته بر سر گذاشت و مدت حکومت حمیر پنجاه سال بود چون در گذشت کهلان برادرش قدوه قوم و قبیله گشت و بیشتر از اهالی یمن امر و نهی او را گردن مینهادند و صلاح و صوابش مایه نجات و نجاح میشمردند مدت سیصد سال کار بدینمنوال داشت چون او نیز بسرای بقا انتقال نمود میان اولاد حمیر و کهلان کار بجدال و قتال منجر شد گروهی در بلاد حضرموت اقامت کردند و برخی در شهر سبا سکون ورزیدند و همواره با هم معادات و مبارات داشتند و از یکدیگر نهب و غارت مینمودند تا بمعاضدت بخت و مساعدت اختر اولاد حمیر بر فرزندان کهلان غلبه کردند و حارث رائش را که بقابلیت ذاتی و استعداد فطری آزمایش کرده بودند بسلطنت برداشتند و چون آن نزاع از میانه مرتفع شد و همه کس او را تابع آمد به تبع ملقب شد و بعد از وی هر پادشاه را در یمن تبع گفتند و آن ملوک را تبابعه نامیدند علی الجمله اول کس که در یمن درجه سلطنت یافت و از جمله ملوک بزرگ شمرده شد حارث رائش بود و او پسر قیس ابن صیفی بن سبا الاصغر ابن حمیر بن سبا الاکبر است چون بکثرت جود معروف و بفزونی احسان موصوف بود او را رائش ملقب گشت چه رائش بلغت حمیر کثیر العطا را گفتند علی الجمله حارث بر تمامت یمن استیلا یافت و از جمله ملوک بزرگ گشت لقمان الاکبر صاحب النسور که ذکرش در جای خود مرقوم افتاد در زمان دولت حارث بدرود جهان کرد و مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بود و هنگام ارتحال ابرهه اکبر اولادش را ولیعهد فرمود

نزاع در یمن

مدو سلاطین یمن

فوت لقمان الاکبر

جلوس کوت کیا در ملک چین سه هزار و هفتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۷۱۳

کوت کیا پسر کوکنک بعد از آنکه دولت پدر بسپری شد بر چهار بالش سلطنت استقرار یافت و کار لشکری و رعیت را بنظام کرد خردی ثابت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ایوب در صفای مرتضای الهی رضائی میفرماید و در خدای هر تعزیتی ایراد تحسینی مینماید دیگر باره در حضرت اله حاضر شده و باز
از جناب کبریا خطاب آمد که ای ابلیس چگونه یافتی بنده صالح من ایوب را که با این همه رنج و عنا جز شکر و ثنا نگوید و جید آنکه احسان
و داهی کند سپاس الهی افزاید شیطان عرض کرد که مردم را مال و فرزند و قایه نفس و نگاهبان تن است عجب نباشد که
که ایوب املاک خود را بسپارد و خلاص خود را و عظیم شمارد اگر چنان است اینک مرا بر تن و جان وی مسلط کن تا بلائی چند
مبتلا سازم که بر روی خالق بخشاینده ناسزا گوید خطاب در رسید که ای ابلیس جز چشم وی که آثار ما کرد و زبانش که شکر ما گوید
و گوشش که استماع وحی کند و دلش که با یاد ما مقرون است ترا بر همه اعضا و جوارح او مسلط کردم از هر چه توانی و دانی مساعت
مجوی تا دریابی که ایوب طغیان نورزد و عصیان نکند پس شیطان شاد و مسرور بنزدیک ایوب آمد و بادی در دماغش دمید و از آن
نفخه حرارتی بر مزاج مبارکش استیلا یافته دیرا تب بگرفت و گوشت اندامش از حدت تب محترق شده همی بریخت و کرم
بران جراحات افتاد و بنهایت عفن گشت چنانکه از روایح جراحات بدن از جلای وطن ناگزیر شد رحمه بنت افرائیم ابن یوسف
که ضجیع آنجناب بود بیچاره ماند و آغاز ضجرت و دلتنگی نهاد ایوب گفت ای رحمه چگونه باشد که رحمت و نعمت خداوند را تبارک
و تعالی پذیرا باشیم و با ابتلا و امتحانش رضا ندهیم چنان دانسته که ایوب از جمله گناهکاران است که یزدانش بمکافات عمل
معاقب و معذب دارد و ویرا از شهر بیرون برد و در ظاهر جا به سایبانی مرتب داشته آن ممتحن سقیم را در بیت عرش
مقیم ساخت و آنحضرت سفالی برگرفته جامه خویش را که با جراحات بدن بر چسبیده بود از تن دور کرد و عریان شده بر تود خاکستر
بنشست تا ایام ابتلا بانتها رسید چنانکه در جای خود گفته شود

جلوس صفر بن کورش در بابل سه هزار و هفتصد و هجده سال بعد از هبوط آدم

۳۷۱۸

صفر بن کورش چون سریر جهانبانی را از وجود پدر تهی یافت و حوزه مملکت را از مزاحمت مخلی خالی دید بی منازعت و مزاحمتی در بابل
و نینوا صاحب تاج و لوا گشت و مملکت پدر را از کران تا بکران بگرفت و پیرا نیز با ضحاک تازی سازمداهنت و مهادنتی در میان بود
بود و پیوسته خاطر او را به ترسیل رسایل و ارسال رسل و انفاذ تحف و هدایا از خود در رضا میداشت و در ممالک خویش جانب جور
و تعدی فرو نمیگذاشت هم او را چون پدران بت پرستیدن دین بود مدت بیست سال بکامرانی و جهانبانی روزگذاشته از
جهان درگذشت

ملک ابل کلدا یون

خلاصی حضرت ایوب از ابتلا سه هزار و هفتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۳۷۲۲

در ایام ابتلای ایوب علیه السلام کسی جز رحمه ادراک خدمت آنحضرت نمیکرد چنانکه مدت هفت سال باکتساب صدقه جنابش را
نفقه رساندی و هرگاه ممکن بودی مزدوری کردی و آنچه باقی صرف غذا و طعام آنحضرت فرمودی و اگر زیاده ماندی به نیت صحت
ایوب تصدق کردی روزی مردی با وی دچار شده گفت ای زن رعنا ببنی اسرائیل نورانی جمیله ای که شمس قبیله با این صورت
کش و جمال دلکش چرا در بند ایوبی که از خدای محجوب است و مغضوب و چه باید بدین زحمت و ذلت روزگذاشتن و غم ایوب داشتن
اینک از و کناره باش تا منکه یکی از بزرگان مصرم ترا برنی آورده قرین آرامش و آسایش دارم رحمه روی از وی تافته با حضرت
ایوب این سخنان ادا کرد آنحضرت فرمود زنهار دل بدو مهربان مکنی که او شیطان بدفرجام است پس رحمه به بنک و بد بپرداخته همه روزه
ملزومات ایوب مهیا ساخت علی الجمله چون وقوع بلیات ایوب قرطه طبقات انام و مضغه خاص و عام گشت الیفاز تیمنی و بلدد
شوحانی و صوفار نعماتی که از اصدقای احباب بودند پس از اصغای اسقام آنجناب یکدیگر را آگاهی داده در وقتی معین میعاد
نهاده هر یک از قریه خویش بیرون شده با هم پیوستند و باتفاق تصمیم خدمت ایوب دادند که آنحضرت را دل دهند و تسلی خاطر

خلاص ایوب

خارج شدن ایوب از

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کفت ای رحمه تو گیسوهای مشکین و دراز داری اگر آنرا بمن بدهی تا با موی خویش پیوند کنم ترا ازین اندوه برهانم و قوت یکروزه
برسانم رحمه بی توانی و تعلل گیسوهای خویش بریده بوی سپرد و در ازای آن چیزی از خوردنی بگرفت تا نزد ایوب آرد و از ان پیش که رحمه
که با حضرت وی آید شیطان نزدیک او شده گفت زوجه تو رحمه مرتکب قباحتی شد و شحنه شهر شنیده گیسوهای او ببریده هم ایوب گیسوی خود را
اکنون نزدیک تو حاضر شود و موی بریده دارد چون رحمه برسید و ایوب وی را با موی بریده دید سوگند یاد کرد که چون شفا یابد
او را صد چوب بزند علی الجمله چون هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت از ایام ابتلای آنحضرت بگذشت آن وحی
که هر بامداد بوی میرسید که ای بیمار ما چونی و چگونه میگذرانی انقطاع یافت ایوب دیگر تاب نیاورد و بنالید و استغاثه با جناب کبریا برد
کما قال الله تعالی وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ پروردگار بخشاینده مسئلت او را باجابت مقرون
داشت بمفاد فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ رنج و بلیتا و را بنهایت آورد پس جبرئیل علیه السلام نزدیک او شده گفت ارکض
بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ حضرت ایوب بفرمان روح الامین پای خود بر زمین کوفت و در حین دو چشمه آب پدید آمد که یکی از آب گرم
وان دیگر را بارد بود نخست آنحضرت در چشمه آب گرم شده سر و تن بشست و جراحات اندامش التیام یافت آنگاه جرعه از آب سرد
بنوشید و جراحت درونی را بهبودی بخشید چنانکه آن چشمه هنوز در بلاد حوران شفای مرضی و مرجع بیمار انست علی الجمله چون ایوب
نیکو حال شد و از آلام و اسقام برست از آن آمکا هش مرغزاری برست و آن زمین را از گل و ریاحین چون خلد برین گشت و ملکی نازل شده
دران جای نغز با وی انیس و جلیس شد درین وقت رحمه از راه برسید و پاره نان خشکی که بدست کرده بود برای قوت آنحضرت با خود داشت
چون بدان مکان رسید او را نیافت و بجای بیت عزتش بهارستانی دید که دو تن در آن نشسته و با هم سخن در پیوسته اند فریاد کرد و ساییده
و از یشان پرسش نمود که آیا آن مرد بیمار مجروح را چه رسیده باشد اگر شما را از وی خبری هست مرا آگهی دهید ایوب او را نزدیک خویش
خواند و از رحمت خدای وی را آگاه ساخت پس رحمه شاد خاطر گشته بروی درافتاد و روی خود بر خاک نهاده سجدات شکر الهی بتقدیم
رسانید و از آنجا که ایوب سوگند یاد کرده بود که وی را صد چوب زند هر چند از بیگناهی او آگاهی یافت اما خلاف یمین جایز نبی شمرد از پروردگار
خطاب در رسید که وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِب بِّهِ وَلَا تَحْنَثْ ای ایوب بگیر برگهای خشک شده خرما که بعدد صد باشد و بر آن دسته
گیاه را بر رحمه تا در سوگند تأخیری نکرده باشی و حانث نشوی پس آنحضرت چنان کرد آنگاه بمفاد وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ هفت پسر
و سه دختر باز آورد و نام دختران آنحضرت اول نهار ا دوم قصوعه سیم قرن نافوخ بود بصباحت و ملاحتی که اعجوبه عالم و احدوثه بنی
آدم گشتند و اموال و مواشی آنحضرت دو مساوی روز نخست عطا کرده شد چنانکه مالک شش هزار نفر شتر و چهارده هزار سر گوسفند
و هزار زوج گاو و هزار سر حمار گشت و آن روز که تشرف شفا قرین شد پس از زوال آفتاب تا شامگاهان ملخ زرین بخانه اش باریدن
داگر یکی از آنها آنسوتر از حدود خانه افتادی آنحضرت خود دویده برداشتی و بدرون افکندی بعضی را بخاطر رسید که گرد کردن
آن زر با این اهتمام از غایت میل آنحضرت است بحطام دنیوی آنمعنی را ایوب دریافته فرمود که این نعمت خداوند است فرا میرسد
در پذیرفتن نعمت و طلب رحمت خودداری و استغنا شایسته بنده نیازمند نیست آنگاه چون بنی اسرائیل از کار حراثت و زراعت
فراغت یافته بودند و هنگام آن انقضا یافته بود خطاب رسید که ای ایوب از همیان خود قدری نمک برداشته در اراضی
خویش برافشان که ترا آنچه درخور است عطا خواهیم کرد پس آنحضرت مشتی از نمک در مزارع خویش افشانده عدس که تا آن زمان
کس نشان نداده بود ببار آمد گویند که از ایوب پرسیدند که ازین بلیات کدام بر حضرت نبوت صعب تر بود فرمود شماتت اعدا علی الجمله
بعد از رفع آلام آنحضرت چندان نماند که چهار بطن از احفاد خویش بدید آنگاه درگذشت چنانکه در جای خود مذکور شود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برد حرمل آن دست را باز داشته و بر آتش گذاشت پس موسی انگشتی افروخته برگرفت و بر دهان نهاده زبانش بسوخت و از نیرو
در مخرج حرف سین فتوری افکند فرعون چون این صورت مشاهده کرد از خون وی درگذشته با دایه‌اش باز سپرد تا تربیت
او قیام نماید یوکبد فرزند را بحجرهٔ خویش آورده پرستاری کرد تا هنگام فطام فرا رسید و او را از شیر باز گرفت آنگاه آسیه
آنحضرت را در خانهٔ خویش میداشت و هر روز بر اسباب تجمل وی میفزود چنانکه در ده سالگی او را پنجاه و صد غلام بود و بعضی از
مصریان او را پسر فرعون میدانستند چهل سال روزگار بدین منوال میگذاشت تا هنگام مهاجرتش از مصر فرا رسید چنانکه
در جای خود مذکور شود

جلوس فا در چین سه هزار و هفتصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۳۷۵۵ — ملوک چین

فا پسر کاو بن کین است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور و لشکر گشت و بحکم وصیت کاو برادرانش کمر انقیاد بسته وی را بسلطنت
برداشتند و به بزرگی تهنیت گفتند اعیان مملکت نیز فرمانش را اذعان داده تمرده جلوسش در بلاد و امصار ختا
و چین و ماچین مشهور ساختند وی نیز پادشاهی روشن رای و ملکی بکفایت بود چون ده سال از مدت حکومتش بگذشت
فرزند ارشدش کی را ولیعهد ساخته جای بپرداخت

جلوس کیشوراج در مملکت هند سه هزار و هفتصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۳۷۶۵ — ملوک هند

کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکه از پیش مرقوم افتاد او را سیزده برادر بود که همه مردان دلاور
و گردان نامور بودند پس کیشوراج هر یک را بحکومت بلدی و فرمانفرمائی شهری مامور فرمود تا رواج دولت دهند و خراج
مملکت ستانند آنگاه خود سپاهی ساز داده با مردان کارآگاه و دلیران کاری به بلدهٔ کالپی آمد و کار آنجا را انتظام کرده
روزی چند بماند و از آنجا بگوندواره درآمد و رایان دور و نزدیک را طلب فرموده هر یک را تشریفی درخور بداد و پیشکشی
لایق بگرفت پس از گوندواره کوچ داده با آن لشکر کش بکنار دکن آمد زمینداران آن مملکت کیشوراج را یکجهتی نهادند و اظهار یکدلی در حضرت
سلطنت نکردند اندک کردارشان بر کیشوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبهٔ باج مبالغت و خشونت آغاز کرد جمعی از رایان
دکن را نا موافق افتاد پس جملگی باهم متفق شده رشتهٔ موافقت ببریدند و لوای مخالفت برافراشتند و لشکریان خویش را از اطراف
مملکت خوانده در دکن حاضر کردند سپاهی گشن فراهم آوردند تا با کیشوراج مصاف داده او را از میان بردارند و آسوده در ملک
خویش روزگذارند کیشوراج چون نیک نظر کرد بدانست که با ایشان از در معادات و مبارزت بیرون شدن خطری نزدیک باشد چه لشکری را
که با خصم امکان مقاومت نیست جز ندامت بهره نخواهد آورد پس اسباب مداهنه و مهادنه ساز داده مردان با صلاح و صواب
در میانه سفیر ساخت تا بملایمت خاتمهٔ آن کار را بالصلح مقرون داشت و از آنجا گذشته بسرحد سنگلدیپ آمد و کار آنحدود را
نیز بنسق کرد آنگاه بمقر سلطنت و مصدر دولت بازگشت فرمود و در اریکهٔ جهانبانی قرار گرفت لکن همه روزه از جسارت زمینداران
دکن دلی رنجه و تنی در شکنجه داشت و اراده چیره شدن و غلبه کردن بر معاندان میجست تا پس خیالش بخاطر رسید که از ایرانیان
استمداد کند و خاک دشمن بباد دهد در آن هنگام پادشاه ایران ضحاک تازی بود و از زمین زابلستان تا ثغور پنجاب را گرشاسب
فرمانگذار بود و ضحاک از وی بابلاغ سلامی و ادای تحیتی خود را رضا میداشت و کار با او بملایمت و مصافات میگذاشت
کیشوراج چون از خوی ضحاک هراسناک بود نامهٔ مهرانگیز ساز داده با ارمغانی لایق نزد گرشاسب فرستاد و از وی مدد طلبید
تا باستظهار او بر اعدا ظفر یابد گرشاسب پسر عم خود نریمان بن کورنگ بن اترط را که در جدال و قتال تازه نهال بود با فوجی دریا
موج باعانت پادشاه هند مامور فرمود کیشوراج چون از ورود نریمان آگاهی یافت شاد خاطر شده تا جالندر وی را استقبال کرد — رفتن نریمان
و مراسم مهمان نوازی بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق نریمان و دلیران ایران متوجه دیار دکن گشت مردان آن مملکت را پای اصطبار

طغر بدداد معاودت نماید بعضی که سیدرکان جوش ممو البشد جواسب باطراف ممالک پراکنده شدند ودرحی عام ... ا
پیش آمده روی شکست برخاک نهادند وزمان پورش وپیاش برکشادند دیگر باره کیشوراج رایت استقلال برافراخت
و کانا ناج و جراج وکن مطعوط ساخت وازآنجا باتفاق برهمان بدارالملک آمد وادرا بخواسته فراوان چون صرهای تشم
الالی ورود حانهای زرنگار واسبهای رهوا خوشسو وفرمود وسر تخت و پدایا درخور کرسی مهیا کرده باوی سپرد وادرا
کسل ساخت و خودبی نهایت بکار ملک ورعیت پرداخت ومدت دولت سال در ممالک هندوستان باستقلال حکومت
کرد و مردم را ن آسان و مرفه الحال بداشت چون مرگش سپری شد فرزند مهین خود فرو رامی را ولیعهد کرده جای بپرداخت

۳۲۶۵ جلوس کی در پس هم در سال جلوس کیشوراج در هند بود

کی پسرداس کاو است چون قارخت بسرای عدم کشید تخت ملک را به پادشاهی بنحوی وخسروی سوده خوی بود و رعایا
مردم بفراغت درفاهیت روزگار میگذاشت وی آخرین سلسله شاهان است که ذکر حالش مرقوم افتاد وچون مدت سی و دو
سال سلطنت کی برگذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد وپادشاهی ایشان را ماهی سیدا رسل ... کوه شنگ
تا نک نامی ادای خودسری برافراشت و مردم را استمال داشته با جماعت خویش دعوت فرمود وامالی چین ویرا یار و حمایت شدند
ملک از تصرف اولاد ماندن بیرون شد

۳۲۲۸ جلوس توبیس در بابل سه هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ونساس هیریرا ان پسر که پدرش تاج وسریر بگذاشت والتهاب نایره شورش تسلیات فرو نشست ملک بابل را کرسی در مسند
حکمرانی استقرار آمد ملکی خوش پیشه و خیار دیدگار اندیشه بود ازحد اوعدوالس روی بر تافته عبادت وی را سرمایه صلاح می شمرد مدت
دو سال باستقلال واستبداد در مملکت بابل وحوالی آن کار بسمانی پادشاهی کرد و از ملوک روی زمین باضحاک بن علوان رد
سؤالات ومصافات صباحب وادر الجیدی نمود واکثر روی قسمانی فرامیر سید را تمثال آن کرا بیفرمود و رندگانی خود
ابوس را ولیعهد ساخته کوس رحل کوفت

۳۲۸۸ هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و شصت و شش و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

رفتن موسی از مصر موسی علیه السلام با چهل سال در خانه فرعون روزگار گذاشت با جماعت آسیه آسوده بود تا شامگاهی که آفتاب مایل بود
مدین ماند بود ومردم بکار خویش مشغول بودند معاد و وحل المدینه علی حین غفلة من اهلها آنحضرت فرد او حید از خانه بیرون شده بیابان
سفت که تنظارش نهاده مسامیند و آمد ناگاه قانون سطی را که جبار فرعون بود دید که با یکی از سبطیان که سامری نام داشت
در آویخته ولی حمی اورا لعمدمات وللطات معدب داشت مدلول فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه سامری بانگ
برآورد و موسی را باستغاثه بخواند آنحضرت قدمی پیش گذاشته قانون را گفت دست از سامری بدار ولی کناهی از پاد
ران بیار از قانون سخن موسی را ورلی ننهاده هم در آن زمان اربار ری مصر بود آنحضرت را خشم در یافته غیرت قلبی و حمیت حقی
تحسیدو چون از هر طرف لشکر کرد کسی از حرب باب دست را جمع کرده بر سینه قانون زد و همان ضربت قانون از پای
درافتاد و جان بداد موسی در اندیشه شد که مبادا از قتل قبطی حادثه شود و از وقوع این حادثه که بوساوس ابلیس
باسس باقبه بود فرمود هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین و نعش قانون را در زیر ریگ پنهان ساخته مراجعت نمود و در آنجا
انگه سل و ... کوش رد فرعون نشود و آنحضرت را بطلب روی به دست بماحات بر داشت و گفت رب انی ظلمت نفسی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

نخفیه‌ای وانشست را در خانه خویش پنهان برد و فَاَصْبَحَ فِی الْمَدِینَةِ خَائِفاً یَتَرَقَّبُ صبحگاهان موسی در میان شهر شد و مراقب بود تا مبادا حدیث دوشین
اشتهار یافته کسی او را طلبکار باشد ناگاه دید مردی قبطی دیگر باز با سامری در آویخته با وی خصومت و داوری کند سامری چون موسی را
دید فریاد و استغاثه برآورد و وی را باعانت طلبید قَالَ لَهُ مُوسَىٰ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ آنحضرت فرمود چه گمراه مردی بوده که هر روز با تنی مخاصمه کنی
نامناسب تو خونی واقع شود و قدم پیش گذاشت تا دفع مرد قبطی کند سامری گمان کرد که موسی او را زدن خواهد چه وی خشمگین است و دور ساشد
که آن ضربت دوشین با او چشاند فریاد برکرد که ای موسی أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ آیا اراده کرده که مرا بکشی چنانکه کشتی مردی را
روز گذشته آیا تو میخواهی در میان ما جبار باشی و خونریزی کنی مرد قبطی چون این سخن بشنید دست از سامری بداشته بدرگاه فرعون
آمد و قتل قانون و قاتل وی مقربان درگاه را آگاه ساخت چون این حدیث گوشزد فرعون گشت دل در آن نهاد که خون موسی را
چه همیشه از آنحضرت دل بد داشت و او را مخرب دولت می‌پنداشت خرقیل نجار که ذکر ایمانش ازین پیش مرقوم شد این راز بازدانست
و دوان دوان نزد موسی آمد و گفت که اینک بزرگان درگاه فرعون با هم مشاورت کنند تا خون ترا بقصاص قانون بریزند هم
اکنون ازین شهر بیرون شو تا بسلامت مانی کما قال الله تعالی وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ
لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ پس موسی رفع این غائله را بایه رائی راند و راه از مصر بیرون شد و هفت شبانروز قوت از گیاه فرمود و راه پیمود
تا در کنار مدین فرود آمده در سایه درختی که بر لب چاه آب بود بیارمید چندتن از شبانان مدیان را دید که باستعانت یکدیگر آب از چاه
کشیده مواشی خود را سیراب نمودند و سر چاه را بسنگی گران استوار کرده مراجعت فرمودند و از آن پس دو تن از دختران که اثقال
آن سنگ گران را احتمال نداشتند اغنام عطشان را از فضول موارد ایشان بهره میدادند موسی را قوت فطری و مروت ذاتی جنبش کرده
پیش آمد و گفت شما را چه افتاده که رمه خود را از دور بداشتید و اینک با آب گل آلود سیراب میکنید قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا
شَيْخٌ كَبِيرٌ گفتند ما دختران شعیبیم و هفت تن هستیم چون آن خواهران خورد سال اند بکار خدمت نیایند لاجرم ما رمه پدر را سیراب
کنیم و تا این قوم گله خود را سیراب نکنند و از کار خود نپردازند نزدیک آب نشویم از نیرویی که پدری پیر داریم و اعانت ایشان را
در برداشتن سنگ و کشیدن آب نمیتواند کرد موسی گام پیش گذاشت و آن سنگ را که در برگرفتن ده تن هم آهنگ میشدند از سر
چاه برداشت و دلوی را که ده کس از برکشیدن رنجه میبودند در چاه افکنده بیکبار برآورد و گوسفندان شعیب را سیراب کرده دختران را
گسیل ساخت و بمفاد فَسَقَىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ در همان سایه درخت آرمیده نشست و چون دختران شعیب بخانه آمدند از اینکه خدمت پدر زودتر کردند
آنحضرت پرسش نمود که چگونه امروز زودتر از ایام دیگر از خدمت خود فراغت یافته بخانه شتافتید ایشان گفتند که امروز مردی از اهالی
مصر ما را بالمقصود فیروز داشت و شطری از اعانت موسی علیه السلام در ارواء اغنام بازراندند حضرت شعیب صفورا را که از دختران بزرگتر بود
بطلب موسی فرستاد تا او را دیدار کند پس صفوره بخدمت موسی شتافته وی را در ظل همان درخت یافت قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ
أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا از روی شرم و حیا بدان روش که رسم دوشیزگان است گفت پدرم ترا طلبد تا جزای خیر دهد از آنکه ما را استقایت
کردی آنحضرت مسئول وی را اجابت کرده از جای بخاست و صفورا برای دلالت بر موسی مقدم میرفت ناگاه بادی بوزیدن گرفت و دامن
از جامه صفورا را یکسو کرده بعضی از اعضایش بادید آمد موسی فرمود ای صفورا تو از قفای من بیا و ناصح راهنمائی میکن که اولاد
یعقوب بر عقب زنان نگران نشوند پس صفورا از دنبال موسی طی مسافت کرده وی را بخانه آورد شعیب علیه السلام مقدم او را مبارک
شمرده از حسب و نسب وی باز جست و از شر اعدایش مژده ایمنی داد و خوردنی حاضر کرد موسی دست بطعام نبرد و گفت من نه از برای اجرت
رمه ترا سقایت کردم تا در ازای هر جرعه آب کرده نانی گیرم شعیب گفت حضرت موسی اینک مرا مهمان رسیده و این طعام

ملاقات موسی شعیب را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از قبطیان یکی بعد از سنان بن علوان تا دلوکه که دولت به پس پسر و دیگر باره اولاد قبط بسلطنت رسیدند تدنی بر آمد بعضی از مورخین بنا بعدم اطلاع این فراعنه را نفس واحد تمیز نکرده فرعون خوانده و زمان دولتش را ممتد دانند در بطلان این اندیشه حاجی سخن بیشتر نیست اما در باره فرعون موسی که وی یکتن بوده یا دو تن هم در کلام مجید چنین مسطور است قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ و از این ظاهر نشود که این فرعون همان است که موسی از وی بیم کرده مسافرت فرمود چه میگوید در میان ما بودی سالها داستان یک خانواده بودند ولید و قابوس هر دو پسران مصعب اند اگرچه راقم حروف را رسم نباشد که بذکر اقوال مختلفه پردازد بلکه آن رای را که صواب داند نگارد و از اطناب پرهیزد لکن چون این سخن بغایت مشهور بود و خلاف آن بر خاطرها می افتاد سطری برای دفع مخاطرات خوانندگان بازنمود امید که خرده بینان عفو فرمایند علی الجمله مدت سلطنت ولید بن مصعب در مصر سی و یکسال بود آنگاه در بحر احمر غرق شد چنانکه در جای خود مذکور شود

ولادت جیرسون سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۲۹۹

چون مدت معاهده موسی و شعیب بپایان آمد و خدمتی که بر موسی مقرر بود بپای برد حضرت شعیب صفوره دختر خویش را بدان حضرت سپرد پس از مزاوجت و مصاحبت صفوره آبستن شده پسری آورد موسی او را جیرسون نام نهاد یعنی غریب در اینجا کنایت از آنکه درین زمین غریب میباشم و پس از چندی باز صفوره حامله شده پسری از وی متولد گشت حضرت موسی او را الیعذر نام نهاد یعنی خدای من دستگیری آنگاه موسی نیز یکچند در مدین امن داشت و با شعیب روز میگذاشت و چون هنگام مسافرت در رسید اموال و اتباع و فرزند و زن را برداشته عزیمت مصر فرمود مدت مهاجرت آنحضرت از مصر تا زمان مراجعتش سی و نه سال و یکماه و یک هفته بود چنانکه در جای خود هلاک اصحاب ایکه بدعای شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود مذکور شود ۳۸۱۲

چون حضرت خطیب الانبیا از ارشاد اهل مدین مایوس شد و هرچند در هدایت ایشان رنج برد زبان که ز سخ را با وعد و وعید دمساز کرد از بیم و امید باز گفت مفید نیفتاد و در جواب آن منهی احکام غیب گفتند یَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ سخنان تو بیهوده و هذیان است از نیروی که بیشتر از آنچه تو میگویی ما فهم نتوانیم کرد ناچار دست مدد گاه قادر قهار برداشت و گفت رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ و مؤمنین قوم را که هزار و هفتصد تن بودند برداشته از مدین بیرون شد و بجانب ایکه شتافت و آن درختستانی در ظاهر مدین بود علی الجمله چون بمدلول وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا شعیب و اتباع که بادی پیوسته بودند از شهر بیرون شدند اثر سخط و نشان بلا در شهر هویدا گشت که هفت شبانروز تمام در چون آهن تفسیده بود و دود هوا از کوره حدادان زیادت حرارت مینمود ناگاه بمصداق وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ آوازی مهیب از آسمان بگوش آمد و فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ زلزله عظیم پیدا گشت که مفاصل زمین را انحلال میفرمود و آنجماعت را بردی اندوه و ماتم در بر سرشان فرود آورده هلاک ساخت گروهی که از آفت زلزله و حرارت هوا رسته بودند بر خواستند دست باز ماندگان گرفته از شهر بیرون شدند و اماکن و مساکن را خراب نکرده گشتند باشد که خود را بدرختستان ایکه رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان برتافته بود که گوشت قدم ایشان پخته شده فرو میریخت و بدنها در زیر جامه بریان میگشت آنگاه در حوالی ایکه ابری سیاه پدید آمد که بر زمین سایه گسترده بود آنجماعت چون این بدیدند بشتافتند تمام خود را در سایه سحاب کشیدند آنگاه مصداق فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ گشتند بار دیگر صاعقه و بالابش شرار آن اشرار سافر دار البوار شدند مقرر است که صد هزار کس در آن واقعه دچار دست فرسود فنا گشت که چهل هزار تن از ایشان طریق ضلالت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بیر مردم را بمهربانی و سخاوت و بذل مال و انفاق خوردنی و پوشیدنی مدد داد تا دیگرباره حراثت و زراعت آباد شد مدت سلطنتش
در مملکت چین ... ملاقات موسی اول با خضر علیه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود ... سی و شش سال بود
موسی بن منشی بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام است و ظهورش قبل از موسی عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات
فرموده بود چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب عقیدت مورخین است علی الجمله موسی بن منشی در مصر در مسکنت
و مردم را به نصایح و مواعظ بهره‌ور میداشت روزی خطبه بلیغ برخواند و کلماتی چند بر زبان راند که همه عین دانش و نفس حکمت بود
از طلاقت لسان و جزالت بیان آنحضرت بنی اسرائیل در عجب شدند شخصی از میانه برخاست و گفت ای موسی آیا خدا را در همه
عالم بنده اعلم از تو هست یا نه موسی گفت ندیدم و داناتر از خود کس نشناسم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدو رسید که ای موسی ما را
بنده‌ایست در مجمع البحرین که با علوم خاصه جنابش را اختصاص داده‌ایم اگر خواهی نزد وی شوی و بدانی که بنده عالمتر از تو نیز آفریده‌ایم

ظهور موسی اول

موسی علیه السلام خادم خویش را طلب داشته ماهی بریانی با چند گرده نان بوی سپرده و گفت لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ
أَمْضِيَ حُقُبًا هرگز از راه باز نمانم تا به مجمع البحرین نرسم دار مصر بیرون آمد روز و شب راه پیمود تا مجمع البحرین فرود شد و در کنار چشمه بر سر
سنگی بیارمید و لحظه‌ای بغنود خادم نیز ساعتی آسوده خوش بخفت و پس از زمانی برخاسته سر و روی بشست و از دست وی قطره آبی
در زنبیل چکیده بر تن ماهی بریان رسید و آن ماهی در حال جانور گشته خود را بدریا در انداخت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا چون

رفتن موسی بطلب خضر

موسی از خواب بهوش آمد خادم را نیز برانگیخت و راه مقصود پیش گرفت خادم از نان و خورش فراموش کرده زنبیل طعام را
بجای ماند و برفت چاشتگاهی که هنگام شکستن ناشتا بود قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا موسی علیه السلام با خادم گفت درین سفر چه بسیار زحمت
و کلفت یافته‌ایم و چه رنجها که بر خاطر گذاشته‌ایم اینک آن خوردنی را حاضر ساز تا زمانی برآساییم خادم گفت أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي
نَسِيتُ الْحُوتَ از آنگاه که بر سر سنگ بودیم تاکنون شیطان مرا سخره نسیان داشت و بگذاشت حدیث ماهی را در حضرت موسی
معروض دارم و آن قصه تا بآخر بازگفت موسی فرمود منت خدای را که مقصود بجستیم و یافتیم آنچه میجستیم چه خداوند وحی سوی من
فرستاده که آن ماهی ما را بمطلوب آگاهی دهد و از آنجا بر اثر قدم خود بازگشت نموده بموقف نخستین آمدند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا
آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس یافتند حضرت خضر علیه السلام را که بعبادت و عبودیت ملک منان مشغول بود و سر
خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر برگرفت و جواب داد و گفت تو کیستی که بدینجا
شتافته موسی گفت من موسی بن منشی بن یوسف که بحضرت آمده تا از مخزن نبوت نصیبه برم و از گنجینه حکمت بهره گیرم هَلْ أَتَّبِعُكَ
عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا اگر اجازت یابم ملتزم حضرت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم بیاموزم خضر علیه السلام فرمود
إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا مرافقت تو با من سخت صعب مینماید چه بسا باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون بر رموز
حکمت آن احاطت نباشد صبر نتوانی کرد لاجرم با سر انکار رانی و سلسله اعتراض بجنبانی موسی گفت حاشا که در حضرت خضر جسارت
ورزم و بتعرضی مبادرت نمایم سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا آنگاه خضر گفت ای موسی اگر همراه من باشی و مرافقت من کنی هر چه از من
صادر شود منکر مشو و سبب مپرس تا خود چون بخواهم آن راز با تو بازگویم موسی این سخن بپذیرفته در خدمت خضر بساحل دریا در آمد
و از ملاحان استدعای رکوب بحر نموده بکشتی در شدند موسی علیه السلام خادم را رخصت بازگشت بمصر داده خود ملازم خضر

شکستن خضر کشتی را

میبود ناگاه دید آنحضرت تبری برگرفته چنانکه اهل کشتی بیخبرند الواح سفینه را درهم میشکند و بسوی آب رخنه میدهد موسی از آنحال
مضطرب شده با خضر گفت درین کار چه مصلحت است که صاحب سفینه را بکشتن آن پایان رسانی و سکنه آنرا غرقه سازی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

جلوس ابرهه رائش ابن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۲۸۲۶

ابرهه بن حارث رائش بعد از پدر بر جای بالش ملکی مستقر آمد و مملکت یمن را در حیطه تصرف آورد چون ابرهه بجمال رعیت و نظام کار سپاه پرداخت لشکری ساز داده بعزم تسخیر بلاد و امصار دیار مغرب از یمن بیرون شد و تمامت مملکت مغرب زمین را بکرفت و در برکت آن بلاد او امر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گرد بر آمد و هر جا که رسید بالی طویل الذیل یا ناحیتی عریض الحیب میگذاشت برای اینکه در بازگشت از صراط مستقیم یکسو نیفتند منارها بر سر راه پنهان میکرد و آن ابرهه مترادف آیتی بزرگ بود از بیرون ابرهه ذو المنار ملقب گشت مدت سلطنتش یکصد و هشتاد و سه سال بود

(حاشیه: ابرهه ملک یمن)

وداع موسی با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۸۲۷

چون حضرت موسی وداع شعیب نمود و از مدین با فرزند و زن عزیمت مصر فرمود از سن مبارکش هفتاد و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود از بیم آنکه از حکام شام و کسان ایشان زیانی نه بیند کرد آبادانیها کمتر گشتی و از بیابان راه در نوشتی علی الجمله چون بحر و زراه بر بیمود در شب روز پنجشم که هم شب جمعه بود در وادی ایمن ایمن کرد ناگاه قضا را آنشب از هبوب ریاح و ترشح امطار هوا العیاب سرد گشت و چندانکه بصفوره سنگ و چخماخ بر کرفته خواست آتشی بر فروزد و دفع برودت هوا را تدارک کند ممکن نشد چه از باران او را محال کرده داد و هوای سخت بستوه بودند ناگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتشی افروخته دید نیک شاد خاطر گشت و عصای خود را بر گرفته اهل خویش را گفت امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار یعنی آتشی می بینم شما باشید تا من رفته از آن آتش برای شما حاضر سازم و بجانب آتش آهنگ کرده با اینکه دوازده فرسنگ مسافت در میان بود باندک زمانی در رسید و دید که آتشی از اغصان شجر اخضر افروخته و هر لحظه لمعان آن زیاده میشود و هیچ دود و دم ندارد آنحضرت در حیرت ماند که چون آتش در برگ سبز گرفته و آنگاه هر زمان خضارت و نضارت آن شجر را زیادت کند زمانی ایستاده نگران بود پس دسته از حشیش بر هم نهاده قدمی چند پیش گذاشت تا مدان آتش در گیرانیده نزدیک اهل خویش آرد و آن آتش پرتاب از درخت عناب تافته بود از هر طرف که موسی بدان شعله تقرب میفرمود آن جلوه از جای دیگر دیدار مینمود از این شگفتی دهشتی در خاطر مبارک آنحضرت راه یافت و متحیر باند ناگاه از پیشگاه قدس خطاب در رسید که موسی موسی گفت لبیک لبیک چه کسی که مرا میخوانی و ترا می بینم گفت انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی منم پروردگار تو ای موسی بیرون کن نعلین خود را که این وادی مقدس و بساطی مبارکست که من برگزیدم ترا و شایسته وحی کردم و تشریف نبوت در پوشانیدم انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی منم خدای تو و پدران تو ابراهیم و اسحق و یعقوب که اینک فریاد بنی اسرائیل را شنیده ام که از جور جفاکاران مینالند همانا ایشان را از مصر نجات خواهم داد و در زمین کنعان که شیر و شهد در آن روان است خواهم فرستاد زیرا که این وعده با خلیل و اسرائیل داده ام موسی را طاقت استماع انفعال و مشاهده آن جلال نماند سر سبد و حصری بر سر افکنده روی خود را بپوشید که هم از جناب کبریا خطاب آمد که و ما تلک بیمینک یا موسی آن چیست که در دست داری موسی را از این سخن دل بجای آمد و استشمام رایحه استیناس فرموده دوست داشت که سخن را با خدای خود دراز کند قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری گفت این عصای منست که تکیه بر آن میکنم و فرو میریزم برگ از درخت برگوسفندان خود و دیگر حاجتها با آن دارم خطاب رسید که ای موسی آنرا از دست بیفکن آنحضرت چنان دانست که آن نیز از قبیل افکندن نعلین است و آن عصا را در قفای خود بیفکند ناگاه آوازی هولناک استماع فرمود چون بازنگریست ماری زرد رنگ دید که همچنان لحظه بلحظه بزرگ میشود تا بدانجا که چون کام باز کردی جهل ذرع

(حاشیه: وداع موسی با شعیب)

(حاشیه: آتش وادی ایمن)

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و آفت وی با شما نرسد قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا گفتند پروردگارا فرعون مردی جبار و گردنکش است با بیم
داریم از آن بیش که اصغای مقالتی کند یا طلب حجتی نماید و معجزه ببیند در شکنجه و عذاب ما شتاب کند با خداوند را نا صواب
گوید لا تخافا اننی معکما اسمع و اری از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی و هرون مترسید و از طغیان فرعون در بیم مباشید
که من نیز با شما خواهم آمد و با شما خواهم بود آنچه فرعون گوید میشنوم و آنچه میکند می بینم شما را اعانت کنم و از آفات وی مصون دارم
پس موسی با دل قوی باتفاق هرون روز چهارم ذیحجة الحرام از برای خلاصی بنی اسرائیل و دعوت فرعون برب جلیل بدرگاه
او شده طلب بار نمودند. و بار اقامت انداختند شش روز برین برگذشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نساخت

آمدن موسی بخانهٔ فرعون

بامداد روز هفتم که یوم اضحی بود یکی از مقربان حضرت بعرض فرعون رسانید که اینک روزی چند است دو تن بدرگاه نشسته
بار میطلبند و سخنی آنکه بخداوندی جز تو ایمان دارند و خود را رسولان می پندارند و اکنون بران سرند که حضرت فرعون را
بالوهیت خداوند و بنبوت خود دعوت نمایند ولید بن مصعب ازین سخن در عجب ماند و کس فرستاده ایشان را طلب فرمود چون موسی
و هرون از در درون آمدند ولید بر موسی نگریست مردی پشمینه پوش دید که نعلینی از چرم گاو در پای دارد و عصائی از چوب مورد
در دست نیک نظر کرد و ویرا بشناخت گفت تو آن نیستی که سالها در خانه واده ما بودی و در میان ما تربیت یافتی و فعلت فعلتک
التی فعلت کردی آنچه کردی کنایت از آنکه قانون خباز را کشتی و از بیم قصاص بگریختی موسی گفت این کردم و فرار نمودم
ازینروی که از شما ترسناک بودم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید و بنزدیک
تو رسول فرمود تا بعبودیت وی اعتراف کنی و بنی اسرائیل را از قید رقیت آزاد کرده با من گذاری قال فرعون و ما رب

محاجهٔ فرعون با موسی

العالمین قال رب السموات و الارض فرعون روی بموسی کرده گفت چیست پروردگار عالم که مرا بدو میخوانی موسی علیه السلام
ازینروی که در حقیقت وجود مجال گفت و شنود نباشد از سوال وی اعراض کرده بر بیان آثار حکمت و قدرت پرداخت و گفت
پروردگار آسمان و زمین و هر چه در میان آنهاست فرعون چون جواب را مطابق سوال نیافت روی با اهل مجلس و زعمای
درگاه کرده گفت الا تستمعون آیا نمی شنوید که این مرد از روی دانش و حکمت جواب و سوال نکند ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون
همانا رسول شما دیوانه است که با اینکه هنوز از آداب سخن بیگانه است دعوی نبوت کند و غضب بر وی مستولی شده خشم گرفت
در روی بموسی کرد و گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین اگر جز من کسرا خدای دانی و عبادت غیر از من
الهی را بنهادی کنی ترا در بند زندان اندازم و پیوسته محبوس بدارم موسی گفت ای ولید اگر من حجتی روشن و معجزی هویدا
آورم هم بما اینحکم روا داری و جانب مروت فرو گذاری فرعون گفت بیار آن برهان خود را اگر راست گوئی فالقی عصاه
فاذا هی ثعبان مبین پس موسی بیفکند عصای خویشرا و آن اژدهائی شد بغایت عظیم که از دهانش شعلهای نیران بر میرفت
و دیدگانش چون کوره آهنگران می افروخت و هر لحظه مجلسیان نظاره کرده بر می آشوفت و دندانهارا چون سندانهای
آهن بر هم میکوفت و لوله در اهل مجلس افتاد چنانکه مردم از بام و در فرو ریختند و فرعون از سریر بزیر افتاد پس آنحضرت دست
فرا برده آن اژدها را بگرفت و هم در دست موسی عصا بود و پس از آن بمفاد و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین دست
در جیب کرده و برآورد دست مبارکش چون ستاره روز گیتی افروز گشت چندانکه کسی را با آن تاب نظاره نبود فرعون چون
این بدید بیم کرد که مبادا مردم با وی ایمان آورند و در کار ملک فتوری پدید شود قال للملأ حوله ان هذا لساحر علیم
روی باشراف قبط و آل علوان کرد و ایشان پانصد تن بودند که هر روز در حضرت وی حاضر میشدند و در پیشگاه او رده می بستند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که دست و پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ ببریدند و بدنهای ایشان را از نخلها در آویختند و چون در آن واقعه

قتل حزبیل

هشتاد قبیله از قبطیان با موسی ایمان آورده بودند فرعون بر هر که دست یافت جهان از وی بپرداخت و فرمان داد تا آزار بنی

اسرائیل را دو چندان کنند و در تأسیس ستم و تمهید شدت کوشند و ایشان را در کار راحت ندهند و هر لحظه بهانه با صدمت آزار

ایشان در شکنجه اندازند و از غرفه نشست گاه سر برآورد حشمکین و غضبناک با جامه خویش آمد در آنجا بعرض رسانیدند که ماشطه ایشان دختر

قابوس هم بآیین موسی شده او را طلب کرده گفت از این آیین بازگشت کن و الا آن بینی که دیگران دیدند ماشطه گفت هرگز

من از صراط المستقیم بمناهج جحیم معاودت نکنم و اگر شهادت بهم فوری دانم فرعون گفت تا طشتی بر آتش کرده بر سر ماشطه گداختند

قتل ماشطه

و او را طفلی سه ماهه بود نیز در آتش افروخته انداختند و آن زن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت ناگاه

آن طفل از میان آتش بانگ برآورد که ای مادر صابر باش که واصل شدی بسوی خدا و رسیدی بمقام رضا وَلَیْسَ الْآنَ

نَیِّکَ وَبَیْنَ الْجَنَّةِ اِلَّا خُطْوَةٌ اَوْ خُطْوَتَیْنِ آسیه مت مزاحم راچون رابطه ایمان با ماشطه در میان بود و این خبر شنید بشتاب نزد ولید

آمد و درباره آن زن صالحه با فرعون مکاوحه نمود فرعون مادر آسیه را خواسته گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته بحجره

خویش فرست دیگر تاب صبوری با آسیه نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت ای فرعون تو با ذل بندگی دعوی خداوندی میکنی و مرا

قتل آسیه

دیوانه میخوانی فرعون از نیروی که تربیت او را با موسی در خاطر داشت پیوسته در حق وی بدگمان بود و انتهاز فرصت میفرمود اکنون

که ایمان وی با موسی بسرحد ایقان پیوست فرمودش را با چهار میخ بربستند و بانواع شکنجه و عذاب رنجه نمودند آسیه روی

بدرگاه لی نیاز کرده عرض کرد رَبِّ ابْنِ لِیْ عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ وَنَجِّنِیْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهٖ وَنَجِّنِیْ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ و از مظلومه قفا

بمحروسه بقا خرامید اما چون موسی بمیان بنی اسرائیل آمد گفتند اگر چه ما در ذل عبودیت و قید رقیت بودیم اما اینگونه شکنجه و عذاب

نمیدیدیم همانا این دعوی و دعوت شما شمشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون داد پس حضرت موسی استغاثه بنی اسرائیل را

بدرگاه کردگار جلیل عرضه داشت خطاب رسید که ای موسی من دست خویش دراز خواهم کرد و ایشان را به نیروی بازوی

تو از مصر بیرون خواهم آورد و علی الصباح باتفاق هارون از شهر بیرون شده در کنار نیل با فرعون دچار خواهید شد

چه از آنجا عبور خواهد کرد پس با وی بگویید که خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت ده تا از مصر بیرون شده در بیابان

مرا عبادت کنند و چون او سخن تو نپذیرد عصای خود بر آب نیل دراز کن تا خون گردد موسی علیه السلام روز دیگر با هارون

بکنار نیل آمد و با فرعون دچار شده آن سخنها بگفت بامتثال فرمان خداوند گرد موسی عصای خویش برآورده بسوی نیل

فرود آورد و در حال آب خون ناب گشت و نیز هر آب که قبطیان در خانها و پیمانها داشتند بخون سرخ مبدل یافت و ماهیان

خون شدن آب

همه در رود بمردند و هوای مصر را عفن ساختند چون هفت روز برین و تیره گذشت فرعون با موسی گفت اگر آن را بگونه خویش

بازگردانی بنی اسرائیل را رخصت دهم تا هر جا که خواهند بروند موسی در زمان عصا بسوی آب کرد و با حال نخست آورد

چند تن از سحره مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه خون نمودند و دل او را قوی کردند و با این پیر دعوی

وی نکوشید و نگذاشت ماده وفا کند دیگر باره خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون بخواه و چون

ابا کند مملکتش را با غوک انباشته کن پس موسی نزد فرعون آمد گفت خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت نرسانی تا از مصر

بیرون شده نزد من قربانی پیش کنند اگر تمرد کنی فرعون رضا نداد پس موسی عصای خود بسوی نیل و دیگر جویها دراز کرد

ظهور غوک

غوکها از آب جنبش کرده و بشهر در آمدند و خانهای را فرو گرفتند چنانکه در تنور و کانون در شدند و بر سر و روی مردم در...

موسی دل فرعون را سخت آورده ام تا معجزه چند بدست تو ظاهر کنم که همیشه پدران با پسران بازگویند ایشان سرد فرعون
دفعه از بهر بنی اسرائیل رخصت بیرون شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگاه دولت حاضر شدند و حاجت خویش ظاهر کردند چون با
فرعون بقانون خود برخلاف موسی و هرون سخن راند بزرگان قبطی برخاستند و گفتند ای فرعون ایچ میدانی که مصر روی
بویرانی نهاد و محاجه تو با این قوم خاک ما بر باد داد ایشان را رها کن تا سر خویش گیرند و خلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت چه
کسان از این شهر بیرون میشوید تا اجازت دهم آنحضرت گفت با اطفال و زنان و احمال و اثقال و هرچه داریم بیرون خواهیم شد
فرعون گفت حاشا و کلا شما با کسانیکه بحد رشد و بلوغ رسیده اند از شهر بیرون شده بعبادت خدا وند خویش حاضر شوید و
قربانی پیش گذرانید دیگر اطفال و اموال و رمه و گله درین مهم چه بکار است چون موسی از وی مایوس شد عصای خود را بر بلاد
مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و ملخهای گوناگون بیاورد چندانکه روی هوا تاریک و تیره شد و در بلاد
در زیر ملخ ناپدید گشت گیاهی که از ظلمات تگرگ بجا مانده بخوردند و درختان را یکباره بستردند و لوله از میان خلق برخاست و بیم
قحط و غلا دل قبطیان را دو نیم کرد فرعون نیز بهراسید و موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت ای موسی من با تو گناه کردم
و در لجاج کوشیده ام اینک این ملخ را از بام و در دکوه و شخ برگیران دار و قوم خود را تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای موسی علیه
السلام از خدای بخواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن ملخها را از زمین مصر برداشته بدریای قلزم انداخت
چنانکه یک پر ملخ در همه مصر بجای نماند هم فرعون خویشتن داری کرد و بنی اسرائیل را کسیل نساخت این کرت موسی دست
بسوی آسمان دراز کرده جهان را ظلمت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را ندیدند و بیچارگان بهوای جوشن روشن بود کار
بر فرعون تنگ شده موسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را برداشته با فرزندان از این شهر بیرون شوید و خداوند
خود را عبادت کنید اما گله و رمه خود را بجا گذارید موسی گفت که ما رمه و گله برای قربانی میخواهیم و اکنون چه دانیم که باید در
حضرت یزدان پیش گذرانید یک پاره از سم مواشی خود بجای نمانیم چه گمان میبرد که همان قربانی سوختنی شود فرعون برآشفت
و با موسی گفت دور شو از پیش من زنهار دیگر روی مرا نه بینی که هلاک خواهی شد و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت این سخن
بحق گفتی زیرا که از این پس روی ترا نخواهم دید و از درگاه بیرون شده بمیان قوم خویش آمد و اسباب خروج از مصر
مهیا فرمود مدت توقف آنحضرت درین کرت در مصر پانزده ماه بود چنانکه در شهر کانون الآخر که جبرئیل طیث گویند وارد مصر
شده در نیسان بیرون آمد و این معجزات و بینات درین مدت بظهور پیوست

خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۲۹

همانا عقیده علمای یهود آنست که توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود و آنچه درین کتاب مبارک معین شد دویست
و پانزده سال باشد علی التحقیق الحق هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد از حضرت جلال خطاب رسید که ای موسی بنی اسرائیل را
بگوی که زیور و حلی قبطیان را باستعار گیرند و هنگام خروج از مصر با خود دارند مقرر است که از معجزات موسی و غلبه وی با
فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد قبط و آل عملوان بزرگ نمودند که از هر کس پیرایه های گرانمایه و کمرهای زرین و
زیورهای گوهر آگین طلب میکردند مضایقه بعاریت می سپردند چنانکه در شهر مصر کمتر کالای نفیس ماند که ایشان باستعارت
نبردند آنگاه خطاب آمد که ای موسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیل را بگوی که هر تن گوسفندی یا بزی یکساله و نرینه
در دهم این ماه گرفته در خانه خویش بدارد و در عصر چهاردهم آنرا ذبح کند و با قدری از خونش هر دو بازوی خویش رنگین آرد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون شب خروج بنی اسرائیل بپایان آمد فرعون با خود اندیشید که قومی بدان کثرت از بند عبودیتش آزاد شدند و شهر مصر را
غارت کردند و اشیاء نفیسه حلی را با خود بردند نایره غضبش التهاب یافت و بران شد که از دنبال بشتاب رود و ایشان را
بپاداش عقاب کند آن روز بسبب سوگواری مردم برای نخست زادهای خود حرکت متعذر مینمود فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ پس
منهیان فرستاده از هر آبادانی که قریب شهر بود لشکرها را بخواندند و قواد سپاه را در درگاه آوردند لشکری انبوه فراهم گشت
چندانکه در حق بنی اسرائیل با آنهمه کثرت فرعون گفت إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ جماعتی اندکند اینک از دنبال شتابیم و آن
گریختگان از حضرت را دستگیر کرده پایمال سخط سازیم آنگاه ارابه خاص فرعون نیز از مصر بیرون آوردند و ششصد ارابه دیگر
معین کردند که بر هر یک سپه سالار فوجی استقرار داشت پس بفرمود تا ششصد هزار مرد کارآزموده بر مقدمه سپاه روان
شدند و خود با دو کرور سوار نامدار بجنبش آمد و با سرعت سحاب و شتاب شهاب راه در نوشت تا ایشان را در میان مجدول
هنگامیکه بر کنار دریا خیمها راست میکردند بیافت ناگاه بنی اسرائیل نظر کرده آن سپاه گرانرا نگریستند و رایات فرعون
دیده بشناختند بیچاره و هراسان شدند گرد اگرد موسی جمع شده آغاز زاری و ضراعت کردند آنحضرت فرمود چندین
آشفته و پریشان مباشید إِنَّ مَعِيَ رَبِّي مرا پروردگار مددکار است امروز خداوند برای شما جنگ خواهد کرد شما خاموش باشید
پس بمدلول فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ خطاب در رسید که ای موسی امروز جلال خود را بر فرعون
و سپاه وی ظاهر خواهم کرد و ایشانرا دلیر خواهم ساخت تا از دنبال شما بتازند و خود را بهلاکت اندازند اینک عصای خود را
بر دریا زن تا شما را راه دهد موسی علیه السلام بر لب آب آمد عصا بر آورد و بر آب زد و گفت انْفَلِقْ يَا أَبَا خَالِدٍ پس شکافت
آب دریا و دوازده کوچه عریض پدید آمد و باد مشرقی وزیده بن دریا را بخشکی آورد و در حال بنی اسرائیل هر سبطی از راهی بدریا
در شدند و آن ستون ابر که از پیش روی ایشان میبود باز ایستاده از دنبال راه میگذاشت و میانه آنقوم را با فرعونیان
تاریک میداشت و آن آب که در میان کوچها و اسباط حایل بود مشبک مینمود تا آن قبایل هنگام عبور یکدیگر را دیده وحشت
نکنند علی الجمله فرعون با آن سپاه گران بمفاد وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخَرِينَ بر لب دریا رسیده فراهم ایستادند و از آن حال در عجب
ماندند تا مان قدم پیش گذاشته گفت ای ولید چه جای درنگ و توانی است و چه باید با جادوئیهای موسی ربون گشت لفرما
تا ابطال رجال از دنبال ایشان بتازند و با فر و عون فرعونی یکتن بجای نگذارند پس فرعون دل سخت کرده رخت بدریا درانداخت
ارابه وی را به بحر در آوردند و لشکریان نیز متابعت کردند و بشتاب در آن مسیل ملا راه میبریدند که بنی اسرائیل را دریابند
چون دنباله اصحاب موسی از دریا بر آمد و ساقه سپاه فرعون از سوی بحر در شد آثار ضلال و هیبت ولید را گرفت و بجه
هلاکت خویش یقین کرد و بدانست از دریا راه بیرون نشد نخواهد یافت پس ناگزیر دست بدرگاه قادر قهار بر آورده گفت آمَنتُ
أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم و جز آن خدائی نمیدانم جبرئیل علیه السلام مشتی خاک
از بن بحر بر گرفته بدهان وی زد و گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ سالها کفر ورزیدی و دعوی الوهیت کردی
و با پیغمبران خداوند خصومت نمودی اکنون که دانستی رهائی میسر نشود و مجال در عقده محال شد سار معذرت طرازی
میکنی فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ پس آب دریا بحال خویش باز آمد و فرعون را با لشکریانش فرو گرفت چنانکه یکتن از ایشان رهائی
نیافتند و بمدلول وَأَنجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ أَجْمَعِينَ یکتن از بنی اسرائیل غرقه نشدند و سالم بگذشتند و سراسر شکر خداوند را
مریم خواهر موسی شکرانه را پای کوبان بود و زنان بنی اسرائیل دفها بر گرفته در خدمت مریم نوا خشند مریم ایشانرا گفت حمد خداوند

رفتن فرعون بتعقیب موسی

غرق شدن فرعون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ودر میان کرماج و پیشاور قریتیس را تلاقی افتاد گاهی افغانان از پای اصطبار از دست برد کنار لغزیده بکوهسار در میشدند و گاهی از کوهستان بیرون تاخته هندیان را از پیرامون خود پراکنده میساختند بیچند روز بدینگونه گذاشتند تا موسم برسات برسید کفارپی در بمان آهنگ بنگاه خویش کردند و از اندیشه سیلاب بشتاب مراجعت نمودند مردم کابل و خلج نیز چون چنان دیدند عطف عنان داده روی بآرامگاه خویش نهادند و هر کس از ایشان پرسش مینمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و کجا انجا میباشند میگفتند کوهستان گوئید افغانستان بگوئید که در آنجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد از برای ایشان را افغان گفتند و کوهستان آنجماعت را افغانستان نامیدند و هندیان آنجماعت را پتان نام نهادند علی الجمله چون میان راجه لاهور و کفار ککهرسار فی صمت طرازند قبایل ککهر بسبب قرب جوار با افغان ابواب موالفت فراز کردند و در مخالفت راجه همساز گشتند ازینروی کار بر وی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از لمغانات تفویض فرمود که افغان و خلج باهم نشسته روزگذارند بشرط آنکه حدود و ثغور مملکت هندوستان را از ترکتاز سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان میرسیدند و در کوهستان پیشاور حصنی کشیده آنرا خیبر خواندند و ولایت روه را متصرف گشتند و در عهد ملوک سامانیه لاهور را از جهت پیکانه حراست میکردند ازینروی ترکتاز سامانیه با هند از طرف سند و بهاطنه بود و آنهنگام که البتکین مرزبانی غزنین یافت و سبکتگین را که سپهسالار لشکر بود تاخت و تاراج لمغان و ملتان مامور ساخت سبکتگین با سپاهی گران بدانسوی روانشد و افغانان زحمت فراوان رسانید و زن و فرزند آنجماعت را ببی و اسیر گرفت و با ایشان رسوم عسیدوا مرعی میداشت افغانان بجان آمده کس نزد جیپال راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند جیپال چون میدانست که انتقال هند دران حدود بسبب سرما عاجز و زبون خواهد بود با راجه بهاطنه درین سخن مشاوره کرده چنان رای زدند که یکی از افغانان را منصب امارت بخشند و بحراست آن حدود برگمارند پس شیخ حمید را که درمیان آنطایفه بشهامت و جلادت ممتاز بود طلب داشته فرمانفرمائی لمغان و ملتان بدو مقرر داشتند و او نظم و نسق آنجا نموده را بعهده کفایت خویش نهاد و برای هر محل حاکمی از قبل خود معین کرده و مردم را ایمن و آسوده ساخت پس اول شیخ حمید است که درمیان افغانان ریاست یافته و زمام دولت گرفته چه تا آنزمان صاحب جاهی و گردنکشی درمیان آنطایفه نبود که نام وی طراز نامه شود علی الجمله چون البتکین درگذشت و سبکتگین بجای وی حکمران گشت شیخ حمید معادات و مبارات با وی را بر قانون عقل نیافت کس نزد او فرستاده گفت اینک ما را و ترا در دین اسلام یکدلی و یکجهتی است چه در خور است که عساکر منصوره همکیشان خویش را پایمال کنند اینک راه هندوستان گشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جسارتی نیست ملتمس آنکه مسلمانان را هنگام عبور و مرور لشکر مرارتی نرسد سبکتگین مسئول شیخ حمید را باجابت مقرون داشت و چون از کار جیپال بپرداخت اقطاع افغانان را همچنان با وی مفوض ساخت تا سلطان محمود افغانان را امان بداد و ایشان را ذلیل و زبون ساخت چنانکه ذکر هر یک ازین احوال درجای خود مرقوم خواهد شد و نگارش این مجمل اگرچه بعضی را موقع و محل نبود برای آن شد که سخن نارسائی نکند و سبب تسمیه افغان با این طایفه و بدو حکومتشان معلوم گردد

جلوس دلوکه در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۲۹

چون کار مصر بعد از غرقه شدن فرعون پریشان گشت و گروهی چنانکه گفته شد ترک وطن گفتند و برخی بازماندگان بیم و اندیشه شدند که اینک ملکی بی ملک و شهری بی شهریار است نه تنگنای بحر در ایمر در زمین است و نه روز جنگ را یک سر بجای در دست که از کارداران افریقیه یا حکمداران شام کسی تصمیم تسخیر مصر دهد و این ملک را بآسانی فرو گیرد تا اگر کسی از غرق رسته بدست ایشان جان دهد و اگر مالی بنی اسرائیل کسی که از دست هم بدست ایشان نهد پس خورد و بزرگ مملکت همراهی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

یکروزه قوت خود برگیرد و زیاده طلبی نکند و از برای هر تن یک عومر که پیمانه معین بود بخیمه برند پس بنی اسرائیل بامداد
دامنها پر داخته و بعضی از مردم زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کمتر گرد آوری نمودند لاکن چون با عومر سنجیدند هر دو
باندازه خویش داشتند نه از آن فزون طلب زیادتی نماند و نه از آن اندک جوی کاستی بود علی الجمله موسی فرمود که کس باید
از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد تا شب بر آن خوردنی نگذرد بلکه بیاید تمام بخورد تا چیزی نماند بعضی از بنی اسرائیل مدتی
گوش ندادند و چیزی از بهر خویش نگذاشتند چون صبحگاه بدان خوردنی نظاره کردند آنرا گندیده و پر کرم یافتند موسی بدیشان
خشم کرد و از این جنایت منع فرمود پس هر کس هر روز بامدادان قوت خود بر میگرفت و آنروز بدان معیشت میکرد چون شش روز گذشت
در روز جمعه فرا رسید قوم دیدند که امروز دو مساوی روزهای دیگر من و سلوی باریده این خبر با موسی بردند آنحضرت فرمود که فردا
روز سبت است و روز آرام و آرامش است امروز قوت دو روزه برگیرید فردا از خانه خود بدر نشوید که هم از آسمان چیزی فرود
نخواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها شب شنبه کرم بر نیاورد و گندیده نگشت پس هر هفته بدینگونه روزگار میگذاشتند
چنانکه تا چهل سال قوت و خورش آن قوم چنین بود مقرر است که با موسی خطاب شد که بنی اسرائیل را بگوی تا هر تن
یک پیمانه از من برگیرد و برای اولاد خود نگاه دارد تا آن نان که من ایشان را در بیابان خورانیدم بدانند پس قوم آنچنان کردند
آنگاه از بیابان سین کوچ داده و طی مسالک نموده در ساحت رفیدیم خیمه زدند و چون در آن منزل آب نیافتند مردم تشنه آمده
فریاد بر آوردند و با موسی گفتند ما را از مصر بیرون آوردی که در این بیابان از عطش هلاک سازی موسی دست مناجات برداشت که
الها اینک این قوم مرا سنگسار خواهند نمود فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا از برای تشنگی امر شد که بروند
موسی را حیا مانع بود که تن مطهرش را مردم نگرند از نیروی بیوسته از نظرها پوشیده میداشت تا بدانجا که جهال بنی اسرائیل
گفتند همانا موسی را علتی در اندام مبارک است که تن خود را از مردم مستور میدارد قضا را روزی جامهای خود را بر سر سنگی نهاد
و در چشمه آبی فرو شده سر و تن بشست و از چشمه بیرون رفته بر دیگ سنگ آمد تا جامه خود در پوشد خداوند خواست تا بداند که آنحضرت
نیز از علل ظاهری پاکیزه است آن سنگ را جنبش داده تا روان شد و موسی از پی آن بتاخت تا جامه خود را بیابد جمعی که در آن
نزدیکی بودند چشمشان بر تن مبارک آنحضرت افتاده بدانستند که از آلایش و علل منزه است و این خبر بقوم دادند علی الجمله
موسی بسنگ رسیده جامه خود برگرفت و در پوشید آنگاه خطاب رسید که ای موسی این سنگ را با خود بدار که روزی
بکار آید و آنرا چهار روی بود و همواره موسی با خود حمل و نقل میفرمود تا در رفیدیم که مردم از تشنگی بجان آمدند خداوند فرمود
که بزن عصای خود را بحجر موسی تنی چند از مشایخ قوم با خود برداشته نزدیک آن حجر آمد و عصای خود بر حجر زد از هر روی
آن سنگ سه چشمه آب روان شد که مجموع دوازده چشمه جاری بود پس هر یک از اسباط از چشمه جداگانه آب میبردند و سیراب
میشدند و چون رفع حاجت شد آب باز ایستادی و آن سنگ را نگاه داشتند تا دیگر باره احتیاج افتادی علی الجمله حضرت موسی
آن موضع را مسه و مریبه نام نهاد از نیروی که قوم در آنجا در مقام امتحان و منازعت بر آمدند مقرر است که چون بنی اسرائیل در
رفیدیم فرود شدند گروهی از بنی عمالیق که بدان منزل نزدیک بودند این خبر شنیدند و در مال و مواشی ایشان طمع بستند پس
سپاهی گران بساز آوردند و مردان جنگی فراهم شده تصمیم رزم بنی اسرائیل دادند چون این خبر معروض حضرت موسی
افتاد یوشع را فرمود که از ابطال رجال گروهی برگزیده با عمالقه مصاف دهد یوشع بفرموده آنحضرت گروهی از مردم کار
آزموده ملحق ساخت روز دیگر در نشیب کوهی تلاقی فریقین افتاد حضرت موسی بر فراز کوه بر آمد هرون و حور نیز در خدمت

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

دنب جبل خانه ساخت و ایستادن فرمود و آن سیرکی کوه را فرا گرفت و زلزله عظیم در ارکان کوه پدید شد و هر گاه آواز کرنا شدید
شدی خداوند با موسی تکلم فرمودی پس موسی بفراز جبل برآمد و حق جل و علا با وی فرمود که ای موسی منم خداوند خدای تو که ترا
از دیار محن مصر برآوردم من خداوند غیورم هیچ خدا را عبادت مکنید و جز در حضرت من سجده روا مدارید و اشباه برای من مگیرید
که من انتقام گیرنده ام گناهان پدران را از اولاد ایشان تا سیم و چهارم طبقه قوم آن رعدها و برقها بدیدند و سخت درهم شدند و
با موسی گفتند تو با ما تکلم نمای که ما را تاب استماع کلام رب نباشد و از بیخ جبل دورتر بایستادند پس موسی علیه السلام
نزدیک آمد و عت رفته احکام خداوند را بگذاشت و دلهای ایشان را خرسند داشت آنگاه قوم معروض داشتند که تاکنون حضرت
موسی بر قانون ابراهیم خلیل بود و شریعت او را متابعت میفرمود ملتمس آنکه قانونی تازه و شریعتی جدید از خداوند مسئلت فرمائی تا
ما از پس بدان آئین باشیم و آن روش را کیش خویش داریم موسی فرمود اینک هارون خلیفه من است او را در میان شما میگذارم
تا اگر کاری پیش آید با وی رجوع کنید و فصل امور خویش از وی بخواهید آنگاه بمدلول وَاِذْ وٰعَدْنَا مُوْسٰی اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً برای نزول
احکام چهل شبانروز با قوم میقات گذاشت و بامداد برخاسته مذبحی در زیر کوه بنا نهاد و دوازده ستون که با عدد اسباط
موافق بود برافراشت و چندتن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذرانیدند و گوساله را ذبح کرده نیمه از خون
آنرا در مذبح بپاشید و نیم دیگر را بر روی قوم برافشاند و فرمود این عهد خداوند است که در مقدمه احکام با شما استوار میشود
آنگاه ناداب و ابیهو را با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برداشته روز اول شهر ذیحجه بر جبل سینا برآمد و موسی را آن کشش
عشق و کوشش طلب بران داشت که از قوم سبقت جسته پیشتری شتافت خطاب یزدانی با وی رسید که وَمَا اَعْجَلَکَ اِلَیْکَ رَبِّ
لِتَرْضٰی گفت پروردگارا از نیروی شوق بشتافتم که خویشتن را بر قوم فضیلت نهم بلکه برای امتثال خوشنودی تو تعجیل کردم و اینک قوم از پی
من در میرسند خطاب رسید که ای موسی بر فراز جبل برای تا آن لوحهای سنگ که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم
موسی علیه السلام مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستید و از آنجا در گذرید تا من بفراز جبل برآمده احکام خداوند را
باز آورم پس مشایخ بایستادند و آنحضرت بستیغ کوه برآمده ابری تیره پدید گشت و جبل را فرو گرفت و شش روز آنحضرت در
میان ابر ناپدید بود در روز هفتم تجلی جلال بر آنحضرت روی نمود و در میان ابر روان شد و بر جبل میرفت تا چهل روز و چهل شب
در کوه طور بود و بساختن صندوق عهدنامه و پاره آلات و ادوات مامور شد که در جای خود مذکور میشود و الواح عشره را که
احکام شریعت بر آنها ثبت بود دریافت آنگاه خطاب رسید که ای موسی فَاِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَاَضَلَّهُمُ السَّامِرِیُّ
در فتنه انداختیم قوم ترا بعد از تو زیرا که بدین تقدیر بودند و سامری گمراه ساخت ایشان را مقرر است که آن هنگام که فرعون
اطفال بنی اسرائیل را قتل میفرمود زنی از قبیله سامری که از اقوام بنی اسرائیل است پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر
بود از بیم آنکه بدست فرعونیان کشته شود او را برگرفته در کنار نیل میان پشته بینداخت و بفرمان کردگار جلیل جبرئیل وی را آب
و طعام مهیا فرمود تا بحد رشد و بلوغ رسید و در میان بنی اسرائیل میزیست تا آن وقت که موسی علیه السلام چهل
شبانروز میقات نهاده بطور رفت چون سی روز از میقات موسی بگذشت موسی بن ظفر که بسامری مشهور است و صنعت
زرگری نیک میدانست و در آن زمان در مقدمه سپاه سرهنگ بود با قوم گفت که وعده موسی بسر شد و باز نیامد همانا دیگر
دیدار او میسر نشود اینک لابد معبودی بایست کرد و پرستش نمود ایشان گفتند خداوندی بما نمای تا ستایش و نیایش وی اقدام
نمائیم سامری گفت تا آن زر و سیمی که بنی اسرائیل از مصریان بعاریت گرفته بودند و هم آنچه از غرق شدگان سپاه فرعون

مکالمه خداوند با موسی

تعریف سامری

که آن مکان را داخته بود ناچار حاضر ساختند و چاهی انباشته کرده آتش در وی زدند تا گوساله بگداخت آنگاه بصفت زرگری
آن اشیا را سجده با گوساله کردند و بعبادت آن مشغول شدند هرون هر چند در رد و منع برآمد و گفت یا قوم انما فتنتم به وان
ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا امری سود نداشت و جواب هرون گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی با همواره بپرستش گوساله
اقدام همی داشت تا آنگاه که موسی بر ما آید چه سامری با ما گفت آن خدائی که از درخت با موسی تکلم فرمود اینک از گوساله
سخن گوید و ما بعیان سامری گوید فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار فقالوا هذا الهکم واله موسی او برای شما کالبدی ساخت که مانند
گوساله کرد و این خدای شما و موسی است چون موسی وی را ندید و فراموش کرد و بکوه طور رفته تا بحکم او با موسی باز آید اگر نقد لل
سامری که بسازعت زرهی دو الاان کسیم کرا او گوید هرون بچاره گشت و ساکت بماند علی الجمله از حضرت کبریا خطاب رسید
که ای موسی معلوم کن از مصر بیرون آوردم گردنکش و جاهل اگر تو شفیع ایشان نبودی اکنون ایشان را هلاک کنم و از تو قومی برآرم
موسی در رحمت بهاد و عرض کرد الهی در زمان اگر ایشان هلاک شوند اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از مصر آورد و ام
در کوهستان هلاک ساخت ام برحال ایشان بکرم خداوندی بخشایش فرمای و خداوند در حیات آنجماعت رحمت فرمود آنگاه موسی
الواح عشره را با دو لوح دیگر که از هر سو نگاشته بود برداشته بر اسب مراجعت نمود فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا
از کردار قوم خشمگین و اندوهناک بود چون نزدیک آمد مردم دید که با انواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغول اند و گرد اگرد گوساله
دف میزنند و رقص میکنند قال یا قوم الم یعدکم ربکم وعدا حسنا گفت ای مردم آیا خداوند وعده نیکو با شما نکرد اشاره بوعده روز
عاشورا و جانب میقات من است آیا این مدت که بها ده مدار بکشید که خلاف کردید عهد مرا در خشم شده آن لوحها از رحمت
روح که خورد گشت قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما در این کار بقصد نداریم و خلاف وعده نکردیم فکذلک القی السامری
و جامه ها را پیرا و آتش افکندیم سامری بیفکند و ما را فریب داد آنگاه موسی روی بهرون کرده گفت یا هرون ما منعک
اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری چه بار داشت ترا چون دیدی که قوم گمراه شدند متابعت من کردی و از میان
ایشان بیرون رفتی و سر و موی جانب ریش هرون را گرفته پیش خود کشید که از فرمان من سر کشیدی قال یا ابن ام لا
تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی هرون گفت ای برادر من موی ریش و سر
مرا مگیر من بیم کردم که اگر معامله کنم با ایشان با قوم را بگذارم و از پی تو شتابم آنگاه بگوئی جدائی در میان بنی اسرائیل انداختی
و نگاه داشتن نتوانستی موسی علیه السلام این عذر را مسلم داشت و دست برآورده و گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا
فی رحمتک وانت ارحم الراحمین آنگاه روی بسامری کرده قال فما خطبک یا سامری گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از
تو صادر شد قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها سامری عرض کرد که من چیزی دیدم که
دیگران ندیدند و آن مشتی از خاک پی اسب جبرئیل بود که هنگام هلاک فرعونیان برگرفته بودم و با خود داشتم اکنون در پیکر گوساله
ریختم با نصدا آمد و اینکار را نفس من برای من بیاراست حضرت موسی خواست سامری را هلاک کند خطاب رسید که ای موسی سامری
با صفت جود آراسته است مردم از روی صفت بر ندرسمت حیات سوال از روی باز گرفت پس موسی روی بدو کرده گفت فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس اکنون که حکم در قتل تو جاری نیست از میان ما بیرون شو و گرد مردم مگرد چنانکه مردم
گرد تو نخواهند گشت این است عذاب دنیای تو و چون روز حساب پیش آید عقاب آنجهانی خواهی دید مقرر است که از
پس سامری در بیابانها سرگشت و هر کس بدو نزدیک میشد فریاد برمی آورد که مساس کن مرا چه هر کس با وی

گوساله پرستی بنی اسرائیل

شکستن موسی الواح را

نفرین موسی در حق سامری

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

قرین سکست ا دوسامری هردو از صحبت بری شدند و در تب می افتادند و تب میکردند لاجرم سامری از مردم و مردم از سامری
گریزان بودند علی الجمله چون بنی اسرائیل از پرستش گوساله انکار نمودند و تفرقتی در میان مشرکین و موحدین آشکار بود موسی فرمود
تا آن گوساله را سوهان زده قراضه آنرا در آب ریختند و حکم کرد تا قوم از آن آب بنوشیدند هر کس آن گوساله را پرستش کرده بود بر
زبانش خالی زرین پدید شد و مشرک از موحد عیان گشت آنگاه موسی فرمود تا بنی لیوی شمشیرها را کشیدند و ایشان دوازده
هزار تن بودند پس بحکم قادر قهار هوا تیره و تار گشت و موسی در میان بنی لیوی بایستاد و گفت فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ
بَارِئِكُمْ بکشید کسان خود را که این کشته شدن بهتر است از زندگانی شما نزد آفریننده شما کسانی که کار [illegible] بزانو در آمده سرها بزیر انداختند
و بنی لیوی بر آشنا و بیگانه رحم نکردند و از بامداد تا چاشتگاه سه هزار تن از ایشان عرضه شمشیر ساختند آنگاه بمفاد فَتَابَ عَلَيْكُمْ
إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ از بلای قتل برستند و هوا روشن شد و تیغها دیگر بریدن نداشت و گردنها را دیگر آسیب نمیرساند
و این علامت غفران بود و پس بنی لیوی دست از کشتن بداشتند و قوم را بحال خود گذاشتند علی الجمله این جمله مدت را که موسی
علیه السلام در طور بود اربعین میقات گویند چنانکه مذکور شد و در این مدت آنحضرت در طور همه وقت تشنه بود و هیچ طعام نخورد

قتل بنی اسرائیل

عروج موسی علیه السلام بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و [illegible]

۳۲۲۹

چون یازده روز از اربعین میقات برگذشت از حضرت جلال خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را برداشته روانه ارض کنعان
باش همان زمین که من با ابراهیم و اسرائیل وعده کرده ام لکن من در میان شما نخواهم بود و همراه شما نخواهم آمد زیرا که
این قوم گردنکش و جبارند اکنون بگو تا همه در جبل حوریب حاضر شده حلیهای خود از تن بیرون کنند و زیورها برزند تا بکیفر
کردار ایشان را هلاک سازم زلزله عظیم در میان بنی اسرائیل افتاد و دهشتی بزرگ روی نمود لکن ناچار تمامت قوم در دامن جبل
حوریب جمع شده حلیها بریختند و منتظر عذاب بایستادند حضرت موسی خیمه خود را دور از مردم بپای کرد و هرگاه داخل
خیمه میشد و بسوی خیمه میرفت قوم از عقب او نگران بودند ناگاه دیدند مقارن دخول موسی بخیمه ستون ابری فرود شده
بدروازه خیمه قایم میگشت و خداوند با موسی تکلم میفرمود و مردم هر یک از در خیمه خویش سجده میکردند و نیایش مینمودند آنگاه
موسی بمدلول وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برای شفاعت امت بطور شد
و این کرت را نیز چهل روز مدت بود و این چله را اربعین شفاعت خوانند هم در این ایام آنحضرت طعام نخوردی و آب ننوشیدی
و شبانروز در سجده بودی چون بمدلول ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ غفار الذنوب از معاصی ایشان درگذشت و مشایخ
بنی اسرائیل آسوده شدند و مکالمات خداوند جل و علا با موسی بشنیدند طالب دیدار پروردگار گشتند و گفتند یا
مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً ما تصدیق نکنیم ترا که این سخن از ورای حجاب سخن حق است تا آشکار خدای را نبینیم موسی
اگر چند میدانست که آفتاب بروزن در نشود و دریا بکوزه در نگنجد مقید ادراک مطلق نکند برای کشف این معنی بر قوم
گفت رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ پروردگارا خود را بنمای با من تا ترا بی پرده مشاهده کنم و معاینه ببینم چون موسی این
سخن بر زبان راند روزگار دیگرگون شد و ظلمتی شدید پدید آمد چنانکه هفت فرسنگ گرداگرد طور را فرو گرفت و همه چیز از
موسی دور ماند حتی ملکین کاتبین از وی جدا شدند و درهای آسمانها براو گشاده شد و طبقات ملکه بر آنحضرت ظهور کردند
و خداوند با او تکلم فرمود و نود و چهار هزار کلمه وی را بشنوانید آنگاه فرمود لَنْ تَرَانِي ای موسی تو مرا نتوانی دید و هرگز نخواهی
دید زیرا که روی من دیده نشود و هر که روی من بیند زنده نماند وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي لکن بسوی

اربعین شفاعت

طلب رؤیت خداوند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از انکار ایشان صخره‌ای بزرگ روی نمود پس بمفاد وَرَفَعنَا فَوقَکُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَینَاکُم بِقُوَّةٍ وَاسمَعُوا دست قدرت خداوند
کوه طور را برآورده بر سر ایشان معلق بداشت چنانکه گمان بردند هم اکنون فرود شود و ایشان را هلاک کند و از پیش روی
آن جماعت آتشی افروخته جلوه نمود و از دنبال دریائی بی پایاب پدید آمد موسی فریاد برآورد که ای قوم اگر کتاب خدا را پذیرفتار
باشید از این داهیه رهائی ممکن است والا عرضه هلاک و دمار خواهید شد بنی اسرائیل چون از هیچ روی مفرّی و مناصی
نیافتند قبول احکام خداوندی نموده بروی درافتادند و سجده کردند و چون در بیم بودند که مبادا آن جبل فرود شود و ایشان را
نابود کند و هرگاه بر سر جای خود قرار گیرد باز بر سر انکار شوند یک طرف رخساره خود را بر خاک گذاشته از یک چشم کوه را نظاره
میکردند تا عاقبت کار باز دانند هم از این جهت از آن روز تا کنون این سنت در سجده مرعی دارند علی الجمله چون کوه از فراز سر ایشان یکسو شد
در حضرت موسی حاضر گشته آغاز ضراعت کردند و از احکام چند که آن جماعت را صعب مینمود ملتمس تخفیف شدند موسی علیه السلام
از خداوند درخواست تا هر صعب بر ایشان سهل کرد و تمامت احکام توریة ششصد و سیزده حکم استقرار یافت پس همگی تا گرد
شاد خاطر طریق عبودیت سپردند مقرر است که هرگاه موسی بطور بر میشد و خداوند با وی تکلم میفرمود چهره اش مانند آفتاب
آسمان میدرخشید چنانکه هیچکس را امکان نظر با جمال مبارکش نبود و چون از طور فرود میشد مهتران بنی اسرائیل حتی هرون از
قرب وی ترسان بودند زیرا که همچنان عارضش درخشندگی داشت پس آنحضرت نقابی بر چهره می بست و هرگاه بطور بر میشد
آن نقاب بر میداشت و با خداوند مکالمه میفرمود و چون رخصت انصراف یافته میان قوم می آمد دیگر باره روی خود پوشیده میداشت

ساختن صندوق عهدنامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۳۰

در شرح اربعین میقات اشارتی رفت که خداوند با موسی فرمود که پاره آلات و ادوات فراهم کند پس آنحضرت چون از اربعین میقات
و ضراعت فراغت جست بفرمان یزدان بصلئیل ابن اوری بن حور را که در صنعت زرگری در میان بنی اسرائیل بی عدیل بود بخواست
و او مردی دانشمند از اولاد یهودا بود و همچنین اهالیاب بن اخیساماک که از خاندان دان نژاد داشت حاضر نمود و دیگر مردم
کاردان و هنرمند بود پس بفرمود تا صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دو ذراع و نیم بود و یک ذراع و نیم عرض و
ارتفاع داشت محفوف بزر خالص با کنگرهای زر و حلقه‌های زرین تا جای لوحهای عهدنامه باشد و آنرا صندوق الشهاده گفتند
آنگاه فرمود تختی از زر خالص ساختند که آنرا تخت مرحمت میگفتند دو ذراع و نیم طول داشت و یک ذراع و نیم عرض و دو فرشته
زرین بر فراز آن روبروی یکدیگر نصب کردند که پرهای ایشان تمام تخت را فرو گرفته بود و آنرا بر سر صندوق الشهاده جای
دادند آنگاه خوانی از زر ناب بساختند و دو ذراع طول داشت و یک ذراع عرض و ارتفاعش یک ذراع و نیم بود با کنگرهای
زر و حلقه‌های زرین از آن پس اوانی مانند جامها و دستکاینها و شمعدانها و غیر ذلک بساختند که یک قنطار زر
خالص صرف آن جمله شد آنگاه سراپرده راست کردند که قبه آنرا هیکل نامیدند و تیم کاهن را مسکن گفتند چهل ذراع طول
آن بود و بیست و هشت ذراع عرض داشت و آن بافته ابریشم بزر بود با حلقه‌های زرین و قلابهای زر و پوششی بر زبر آن نیز
ابریشم قوچ سرخ برافراختند و برای آنکه از باران و مانند آن هیچ آسیب نبیند از پوست مواشی خود پوششی دیگر تعبیه کردند
و آن پوستها را نیکو نمودند و بر زبر آن دو پوشش برافراختند آنگاه چهار ستون معلق بود و آنرا قدس القدس نام کردند و صندوق
الشهاده را در میان قدس القدس جای دادند و تخت مرحمت بر سر صندوق گذاشتند و از بیرون خیمه خوان را در طرف شمال
و شمعدانی زرین که شش شاخه داشت بطرف جنوب جای دادند و صحنی برای مسکن از بافتهای باریک فراهم کردند که آنرا صد

ساختن صندوق عهدنامه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از میان برگیسه و مالش را بمیراث برد ناگاه بقتلش رسانیده در میان قوم شیون آغاز کرد و خونخواهی چون مصیبت داران آغاز زاری
و سوگواری نمود و چون این خبر بحضرت موسی معروض داشتند قاتل او را طلب نمودند اثری ظاهر نشد و در میان دو قبیله منازعه
بود که هر یک نسبت قتل وی را بدیگری میدادند حضرت موسی فرمود اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً ای قوم خداوند میفرماید
گاوی را بکشید و پاره از گوشتش بر بدن کشته زنید تا زنده شود و قاتل خود را بشناساند بنی اسرائیل گفتند ای موسی آیا ما را استهزا
میفرمائی گاو را با کشته چه مناسبت باشد قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ موسی گفت ای قوم پناه میگیرم بخدا و ندکه از جهال
باشم و شما را استهزا کنم گفتند پس از خدای سؤال کن که آن گاو چند ساله باشد موسی فرمود اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ

تعریف بقره

وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ خداوند میفرماید آن گاو نه پیر است نه جوان بلکه میان این هردو باید گفتند از خدای مسئلت کن که رنگ
آن گاو چگونه باشد موسی گفت خداوند میفرماید بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ آن گاو در غایت زردی باشد که رنگ آن
نظر کننده را شاد کند گفتند ای موسی از خداوند سوال کن که آن گاو چه گاو است کار کننده باشد یا صحرا چرنده موسی گفت
خداوند میفرماید بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا آن گاویست که رام نکشته و زمین شور نکند
و بادی آب و زراعت نداده و از همه کارها آسوده بوده تمام خلقت است و زرد است حتی سم و شاخش زرد باشد بنی اسرائیل
چون این بشنیدند گفتند اَلْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ اکنون صفت وی تمام گفتی و در طلب آن برآمدند گویند در بنی اسرائیل مردی صالح بود
و پسری نابالغ داشت و یرا گوساله بود که آنرا مذهبه می نامیدند چون مردنش نزدیک شد گوساله را در بیشه آورده رها کرد و گفت
ای خدای ابراهیم این گوساله را بتو می سپارم که چون فرزند من بزرگ شود بوی بازرسانی و ما در طفل را از این راز آگاه ساخت
آن طفل چون بزرگ شد آگاه ساز پس آن طفل بیرون بیشه رفته آن گاو را یافت و بخانه آورد مادرش گفت قیمت این گاو سه درم است آنرا بفروش لکن
چون به بازار آورده مردی با وی دوچار شد و گفت این گاو را بمن بفروش
گفت بیکو باشد سه درم میفروشم آنمرد گفت بستان و گاو را بسپار گفت باش تا مادر را آگهی دهم گفت شش درم بستان

تعریف صاحب بقره

و مادر را خبر مکن طفل گفت انکار نکنم و بدینگونه مبلغ میفزود تا بدانجا کشید که گفت پوست این گاو را پر زر کرده بتو میدهم
تا مادر خود را آگهی ندهی و آن طفل نپذیرفت و نزد مادر آمد و یرا آگاه ساخت مادرش گفت ای فرزند آنمرد فرشته خدا
بوده است نه خریدار باوی در فروختن گاو مشورت کن دیگرباره آن طفل نزد آنمرد آمد با وی مشورت کرد گفت
این گاو را نگاهدار که عنقریب حادثه در میان بنی اسرائیل بادید آید که بدین گاو محتاج شوند آنگاه تا پوست گاو را
پر زر نکنند بتو نسپارند گاو را بدیشان مفروش پس در این وقت که بنی اسرائیل محتاج بگاو وی شدند و آن نشانها
در آن یافتند آن طفل از این بها کمتر رضا نداد موسی علیه السلام با قوم گفت که چندان مبالغه تشنیع میکنید که کارها
صعب افتد اکنون بی تکاهل گاو را خریده ذبح نمائید پس قوم بدان بها گاو را خریدند و بمفاد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ
بِبَعْضِهَا پاره از گوشت آن گاو را بر مقتول زدند در حال برخواست و نشست موسی کشنده او را از وی سؤال

زنده شدن عامیل

کرد عامیل برادرزاده خود را که قاتلش بود باز نمود و در همان وقت افتاده جان بداد پس موسی قاتل و برا قصاص
کرد و بنی اسرائیل آن گاو را سوخته خاکسترش را بائمه هرونی سپردند تا هرگاه چنین حادثه افتاد قدری از آن
خاکستر بر مقتول زدند و حال قاتل را باز دانستند و این معجزه مدتی با ایشان بود

شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۸۳۱

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دو کرنای سیمین ساختند تا از برای فراهم آوردن مجلس و کوچ دادن مردم و مقابله و مقاتله با دشمن بنوازند آنها مردم را آگهی دهند و از برای هر کار آهنگی معین میخواستند پس روز حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا آن سحاب از سر خیمه مجمع برخاست و موسی فرمود آن کرناها بنواختند و لشکر را چهار بهره کرده در یک بهره سرداری کل را با ولاد یهودا داد و چنانکه مذکور شد نحشون ابن عمیناداب در فرقهٔ یهودا سردار بود و پس طایفهٔ یساکار و زبولون را در دوی ساخت تا عدد سپاه نحشون یکصد و هشتاد و شش هزار و چهارصد کس شد و ایشان را فرمود تا مقدمهٔ سپاه باشند و بطرف مشرق راه سپر کردند و در بهرهٔ ثانی سرداری کل را با اولاد راوبن تفویض فرمود و از اولاد راوبن چنانکه گفتیم الیصور بن شدیئور سپهدار بود و پس فرقهٔ شمعون و جاد را با وی سپرده یکصد و پنجاه و یک هزار و چهارصد و پنجاه کس عرض لشکر وی گشت آنگاه جانب جنوب سپاه را با وی مقرر داشت و بهرهٔ سیم را با ولاد دان سپرد و اخیعزر بن عمیشدای را که فرمانگذار آن دودمان بود سپهدار کل فرمود فرقهٔ اشیر و نفتالی را با وی سپرد جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن گشتند پس طرف شمال لشکر را بوی گذاشت چون از کار مقدمه و میمنه و میسره بپرداخت بنی لیوی را فرمود تا با مردان جنگ خیمهٔ مجمع را برداشته در قلب سپاه جای گیرند و در بهرهٔ چهارم سردار کل از اولاد یوسف علیه السلام معین فرمود و الیشاماع بن عمیهود که در دودمان افرائیم ابن یوسف سردار بود سپهسالار فرمود و فرقهٔ منسی بن یوسف و بنیامین را بوی سپرد جمله سپاهش یکصد و هشت هزار و یکصد تن شدند و پس جانب مغرب بداشت و ساقهٔ سپاه را با او سپرد و این قانون در میان بنی اسرائیل مقرر بود اگر کوچ میدادند بدین روش راه میپریدند و اگر فرود میشدند بدین نسق خیمه میزدند علی الجمله سه روزه راه بود مسافت از سینا تا فاران و مردم در منزل نخستین از زحمت سفر و غربت حضرتنا سپاسی زبان گشودند و آغاز دلتنگی نهادند چندانکه نایرهٔ خشم حق التهاب یافته آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنارهٔ لشکرگاه بود بسوخت ازین واقعه رعبی عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شده نادم گشتند و حضرت موسی بنا در زاری و ضراعت نهادند آنحضرت دست بشفاعت برداشته آمرزش ایشان را مسئلت کرد تا خداوند را وقف از جرم ایشان درگذشت و آن آتش از کنار لشکرگاه فرونشست و آن منزل را تبعیره نام نهادند چه بزبان عبری افروخته شدن آتش را تبعیره گویند از آن پس که از بلا آسوده شدند و آرام گرفتند چنانکه مذکور شد قوت ایشان من بود و آن ترنجبینی بود چون تخم گشنیز سفید و مردم هر روز که آن وظیفه از آسمان میبارید باندازهٔ خود جمع کرده دستاس میکردند و در دیگها جوش داده چون کلیچه می پختند و میخوردند درین هنگام از خوردن من دلتنگ بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس بحضرت موسی آمده گفتند یَا مُوسَىٰ لَن نَّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنبِتُ الْأَرْضُ مِن بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا موسی چون دید که قوم ره‌ی سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز میخواهند و بروزی خویش قانع و شاکر نیستند و بر در خیمه‌های خویش میگریند از نزول عذاب الهی بیم کرده روی بدرگاه بی نیاز آورده گفت خداوندا آیا من بدین قوم حامله شده ام و مادر ایشانم یا پدر این گروهم که مانند لالا که طفل شیرخواره بکنار گیرد ایشان را بکنار گیرم خداوند خلاق و واهب رزاق توئی من درین بیابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل توانم کرد و گوشت از کجا آرم که به همه خلق اطعام کنم من تنها طاقت این قوم ندارم و بار ایشان نیارم کشید از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را در خیمهٔ مجمع حاضر ساز که من با تو در آنجا تکلم نمایم و از آن روح که در تست ایشان را بهره دهم

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ما نابود خواهیم گشت پس باید ترا کلیف خاطر برداشت و با قوم گفت که بسر داخود الله پس نامید که آنجا عیب را حمد او
گوشت بخورانم کجا پس ایشان بیرون بود پس موسی شیخ بنی اسرائیل را جمع کرده بخیمه محشر برد و از آسمان مسعود بعضی بیتا
دانی شد بر سبیل نبوت مار گشتند و دیگر از مشایخ کرد جمعی خاص بسید بودند و در میان لشکرگاه و آرام آنها
که الداد نام بود و آن دیگر میداد نام قابل الهام شد در تربیت نبوت رسیدند آنجا و بادی بوزید و مرغان سلوی بیاورد
چنانکه از هر طرف لشکرگاه گرد راه مرغ سلوی بود و از ارتفاع دو ذرع پرانیده بود مردم چون این بدیدند از نهایا
پرورش بجمع کردن مرغان پرداختند آنکس که کمتر فراهم کرده بود ده حومر است از پرده که از امداد خود باد و کرد
کردند و حکم آن بود که بهره مکرون پیش برند و اما در حبه گوشت جسم خداوند خشم کرده بسیار از ایشان را کشت از آن
منزل مدفون شدند پس بنی اسرائیل آن مقام را قبرت حتاوه نام نهادند چه ترجمان عبری معنی گور حرص است آنگاه از
قبرت حتاوه بار بسته بمنزل حضیروت آمدند و فرود شدند چهار رات کرده آرامش کردند چون حضرت موسی را زنی
حبشی بود که در حباله نکاح میداشت مریم خواهر آنحضرت را خاطر از وی تکدر بود و از پیروی با حضرت موسی اعتراض کردند
از بامرون در میان آورد و گفت با خداوند بواسطه موسی بر ما رحمت کند ما را در حضرت حق هیچ تقرب نباشد ما چنین
ما برید خداوند قسم ما بر او ادهم چون او مریم این کلمه گذاری لطفور رسید خطاب با موسی شد که آنحضرت با مریم را
و مریم و همه جمع حاضر شوند چون هر سه تن در آن منزل معدس در آمدند از ایشان باسد و ستون بر سر خیمه محکم فرود شد
از آن خطاب رسید که ای مریم موسی در جمیع خاندان اسرائیل امین و برگزیده من است تکوه بردن اعتراض کردن
و هیچ بر سر حال آنکه من با وی مشافهه تکلم کنم نه بواسطه عبری و آن از ما بالای همه محکم برخواست در زمان عیب
برص در مریم پدیدگشت و بدن او ما سدبرف سفید شد هرون چون این حال مشاهده کرد در خدمت موسی معروض داشت
که چه باشد بر ما رحم کنی و مریم را رضا دهی چون مروادی ماند دل موسی بدرد آمد و شفای وی را از خداوند طلب
فرمود خطاب آمد که ای موسی اگر پدر مریم خیو بر روی مریم انداخته بود هفت روز از اسمال خود باز میداشت باید
هفت روز از لشکرگاه خارج شود با او مرا شفا داده باز آورم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شده و خارج
لشکرگاه بماند و مردم از آن جایگاه حرکت نمودند تا او شفا یافته بخیمه خویش باز آمد پس آنگاه بنی اسرائیل از منزل
حضروت کوچ داده و بیابان فاران آمدند و در آنجا چهار راست کرده نشستند

۳۸۳۲ فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه از بهر ارض کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود
چون بنی اسرائیل در بیابان فاران نزول کردند و منزل گزیدند از حضرت خداوند خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو که
اسرائیل کرم کن و برگمار تا بروند و از زمین کنعان که بدیشان بخشیدم خبر کنند و خبر آرند و قوم را از شهر و بلد
که در آن زمین است آگهی دهند موسی علیه السلام برحسب حکم الهی از قوم را برحمت مامور داشت پس از سبط راوبین
شموع بن زکور و از خاندان شمعون شافاط بن حوری را اختیار کرد و از خاندان یهودا کالوت بن یفنی و از اولاد
یساکار یجال بن یوسف و از آل افرایم یوشع بن نون که بعبری ویرا هوشع و یهوشع نیز گویند و از سبط بنیامین فلطی
بن رافو و از طایفه زبولون جدئیل بن سودی و از ذراری حتی بن یوسف یعنی بنی منسی و از دودمان دان عمیئیل
بن جملی و از گروه آشیر ستور بن میکائیل و از قوم نفتالی نحبی بن وفسی و از زمره جاد جئوئیل بن ماکی را طلب فرمود که تا

تور

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

جنوب رشعب کوهستان گذرید و بمرز مقدس درآئید و بلاد و امصار ایشانرا تجسس کنید و از میوه های آن سرزمین قدری
با خود بیاورید و آنجماعت که در آنجا سکونت دارند نیک بنگرید که چگونه مردم اند و خبر باز آورید پس یوشع و کالوب با سایر
نقبا بفرموده موسی از طرف جنوب قطع مسافت کرده بارض مقدس درآمدند و نخست بحبرون رسیدند و از صنادید اولاد
عناق اخیمان و شیشای و تلمای را در آنجا یافتند که در خدمت عوج ابن عناق بودند و بر زاستان حبرون درآمده یکشاخ
انگور ببریدند و بر چوبی استوار کرده دو تن از ایشان بحمل و نقل آن خوشه انگور مشغول شدند و از آنجا مقداری انار و انجیر
نیز برگرفتند پس از حبرون بسواحل دریا و کنار یردن عبور کردند و کنعانیانرا بدیدند ایشان از اولاد عمالیق ابن الیفاز بن عیص
بن اسحق بن یعقوب بودند که مادر او تمنع نام داشت چنانکه مذکور شد و از مساکن ایشان خبر گرفتند و بعد از چهل روز
مراجعت کردند یوشع و کالوب با سایر نقبا معاهده کردند که چون میان قوم درآیند نیکوئیهای ارض مقدس را
باز گویند و از بنی عناق و بنی عمالیق و تنومندی و نیروی ایشان سخن نرانند مبادا قوم درهم شده در آمدن
بارض مقدس بهراسند همه برین سخن همداستان شده روز چهلم در بیابان فاران بحضرت موسی و هرون پیوستند
و آن خوشه انگور و انار و انجیر که با خود داشتند نزد ایشان گذاشتند یوشع و کالوب از نیکوئیهای ارض مقدسه و حصانت
اشجار و گوارش میاه سخنهای بدیع گفتند و مردم را تحریص و ترغیب بحلول آن مساکن فرمودند لاکن نقبای عشره عهد
بشکستند و برخلاف ایشان قوم را ترس و بیم دادند و گفتند بنی عناق را در حبرون دیدیم که هر یک از پیل قوی بنیاد
تر و از شیر جنگی تر و بنی عمالیق در جنوب ساکنند و آنگروه نیز بحلاوت طبع و ضخامت جثه و درازی بالا معروف اند و حتیان
و یبوسیان و اموریان بکوهستان سکون دارند و کنعانیان در کنار یردن مستقر بمردان بنی اسرائیل را با این طوایف
هرگز توان مبارات و معادات نباشد اگر پشه با پیل پهلو زند و مور با شیر نبرد کند ممکن است که بنی اسرائیل با ایشان از
در مقابله و مقاتله درآید ازین سخنان وحشتی عظیم در قوم پیدا شد و بآواز بلند فریاد کردند هر چند موسی گفت یٰا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ ای گروه من درآئید درین زمین که خداوند برای شما در لوح محفوظ نگاشته و نافرمانی در حکم یزدانی
روا مدارید گفتند یٰا مُوسیٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ نقبای عشره ما را خبر داده اند که آنجماعت که در آن زمین ساکن میباشند مردمی
تنومندند که ما در نزد ایشان بمقدار ملخی سنجیده نشویم همانا تا این گروه از آنجا بیرون نشوند ما در نخواهیم آمد یوشع و کالوب
قدم پیش گذاشته بمفاد قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ و گفتند بیم مکنید و داخل شوید
مساکن ایشانرا که ما آنطایفه را نیک میشناسیم اگر شما در مملکت آنجماعت درآئید غالب خواهید شد همچنان سخن ایشان مفید
نیفتاد و قوم زار زار بنالیدند و از موسی و هرون شکایت کردند و گفتند کاش در مصر مرده بودیم تا این روز را
نمیدیدیم که خود بشمشیر بنی عناق کشته شویم و زن و فرزند با سیری دهیم پس روی بموسی آوردند و گفتند ای موسی
إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ ما هرگز در آن زمین در نخواهیم آمد تو
سخن دو کس را می پذیری که یوشع و کالوب باشد و روایت ده تن را استوار نمیداری تو با خداوند پروردگار خود
برو و با ایشان مقاتله کنید ما در اینجا نشسته ایم چون بنی اسرائیل متمرد شدند و عصیان ظاهر کردند موسی و هرون
با یوشع بن نون و کالیب بن یوفنی جامه های خود را چاک زدند و گفتند ای قوم هراسناک مباشید و تمرد حکم خداوند
مکنید که شما بر ایشان غالب خواهید بود همانا سلامت از آنجماعت برخواسته و خداوند با ماست قوم گوش بدین سخنان

نافرمانی بنی اسرائیل از رفتن بشام

حبرون [illegible] جای [illegible] در [illegible] بیت المقدس [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] در آنجا است اجساد [illegible] جای [illegible] بیرون [illegible] سیاحی [illegible] دجله [illegible] و سیکون [illegible] ساحل شام [illegible] معمور [illegible] شام [illegible] القدس [illegible] و معرب آن [illegible] و آن موضعی است در شام [illegible]

بدادند و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند ایشان را سنگسار کنند موسی بنی اسرائیل را نومید دید و بدرگاه خدا روی آورد

و گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین خداوندا این قوم سخن مرا نمی پذیرند بجز

نفس خود و برادرم حکم ندارم خدای پس میان ما و این گروه ما کار جدائی فرمای پس رحمت حق عبور کرده و از آنجا

خطاب رسید که ای موسی این قوم تا چند عصیان من خواهند داد و تا چند مرا بخشم خواهند ساخت با اینهمه آیات که از آن

که در میان ایشان پدید آوردم باور نداشتند اکنون ایشان را هلاک کنم و ازبرای تو قومی بزرگتر موجود سازم

موسی چون این بشنید روی بر خاک نهاده عرض کرد که خداوندا در حشم کثیر الاحسانی این قوم را بر ما بخش و ایشان را از مصر

بیرون آوردی و ابر بر سر ایشان سایه افکنده است و در شب بود ستون آتش و در روز ستون ابر با ایشان همراه است اکنون اگر

ایشان اکنون هلاک شوند عالمی که از پس آید خواهند گفت که این گروه مصریان در گذشته اند طمع آنکه عطار

الدوب را ایشان بخشایش فرماید و از عصیان این قوم درگذرد آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی فانها

محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تاس علی القوم الفاسقین هلاکت این قوم را بشفاعت تو درگذشتم لاکن آن زمین را

که با اولاد ابراهیم و یعقوب وعده کرده ام این جماعت نخواهند دید و ازای چهل روزی که جاسوسان در فحص

زمین مقدس مشغول بوده اند چهل سال این قوم را در بیابان سرگردان خواهم داشت جز یوشع و کالب که جز ایشان کسی از این قوم

نباید ندا نتواند باز این جماعت بزمین مقدس نخواهد رفت و سود آن نخواهند دید که تنهای ایشان در این بیابان منهدم

خواهد شد و اطفال ایشان را که در دل اسیری میدیدند وارث آن زمین خواهم کرد و در حال آن ده تن که خبر بد از آن قوم

آورده بودند بمردند حضرت موسی حال ایشان را بازنمود مردم پریشان و ملول شدند و در میان طریق آن کوه که بطرف ارض مقدسه

بود پیش گرفتند و گفتند ما حاضریم و بهر جا که حکم خداوند است راه سپر شویم موسی فرمود تا نقض عهد با خداوند نموده اند

اکنون که بر سر کوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود و دشمنان شما را منهزم خواهند ساخت ایشان اصرار نموده بکوه

واشدند لاکن صندوق عهد نامه که همیشه در قلب لشکر حرکت میکرد در جای ماند و حضرت موسی نیز بیرون نشد چون

بنی اسرائیل بر سر کوه رسیدند عمالق و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شدند با ایشان مصاف دادند بنی اسرائیل

منهزم ساخته جمعی را مقتول نمودند و هزیمت شدگان باز آمده بحضرت موسی پیوستند فرمود القوم نگفتم شما را که

نقض عهد با خداوند کرده اید لاجرم از دشمنان شکسته میشوید پذیرفتید و کیفر خویشتن دیدید اینک تا مدتی مرحوم

با ایشان مصاف دهم پس موسی هرون و یوشع و کالب از دامنه با سر کوه روانه شدند تا عوج بن عناق که شرح

در شرح میلادش بیان کردیم دوچار آمد پس آنحضرت برجستن کرده عصای خود را برکعب وی زد و عوج

از آن ضربه از پای درآمده در حال جان بداد آنگاه بنی اسرائیل بر بیعت موسی سرداری برای خود تعیین داده بار

برستند تا بجانب مصر مراجعت کنند از آنجا نا شنکاه را سپردند و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند دیگر

بر آن شدند که با حضرت آمده عذر گناه بخواهند هم بار بستند و با دو راه در آمدند چون هنگام شام دیدند در جای خود

مقام داشتند دانستند از این مکان بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده نشستند تا موسی میان ایشان آمد و هر قبیل عوج

بنی اسرائیل از سرگشتگی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته شده است آنحضرت فرمود ها شما

چهل سال در بیابان سرگشته خواهید بود و مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت با عصیان که کردید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ارض مقدسه لیکن شکست شدید پس بنی اسرائیل در بیابان تیه ماندند و آن صحرائی است درمیان فلسطین و آنجا وارد شد طول
آن شش فرسنگ و قوت اجتماعی در توقف نه من و سلوی بود و آب ایشان از آن سنگ چهار رود جاری میشد چنانکه
صفت آن مذکور شد و آن سنگ را با چهارپایان حمل و نقل میکردند و اطفال ایشان با جامه از مادر متولد میشدند و هر چند
بزرگتر میگشتند آن جامه بزرگتر میشد و هرگاه جامه ایشان چرکین شدی در آتش انداختندی تا پاک و پاکیزه آمدی مدتی که
بنی اسرائیل در آن بیابان سرگردان بودند و هر روز دو فرسنگ کمتر یا بیشتر تردد مینمودند تا آنکسانیکه از بیست زیاده
داشتند و اکثر سال داشتند و شماره آمده بودند تمام بمردند و اولاد ایشان بجای ایشان نشو و نما کشیدند چنانکه حضرت
موسی فرماید که مدت مرور ما از بیابان قادیس برنیع تا عبور از رود زارد سی و هشت سال بود علی الجمله حزقیل و یوشع
از آن قوم کس با رض مقدسه رفت

حسب قارون سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۲۸ ۳۲

قارون بزبان عبری قورح خوانده و او پسر یصهار بن قهاث بن لوی بن یعقوب علیه السلام است و عمران پدر موسی برادر قصه قارون
یصهار بود پس قارون و موسی پسر عمو بودند مقرر است که قارون درمیان بنی اسرائیل چنان بفصاحت منطق معروف بود
که بلسان قوم منور لقب داشت و بفضل و تقوی چنان موصوف بود که پس از موسی کس را با وی برابر میکردند پیوسته
عبادت یزدان کردی و قرائت تورات فرمودی یکی از آن هفتاد تن بود که هر کرت در عروج طور سینا مختار موسی بودند
مادام که از مال دنیوی بهره نداشت و بفقر و فاقه روز میگذاشت پیوسته بعبادت یزدان مشغول بود و در حضرت موسی
کسب علوم غریبه میفرمود تا مدلول اِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ
أُولِي الْقُوَّةِ دست با دولت اقبال کرده مالک مال و منال و صاحب خزاین و دفاین گشت چندانکه چهل تن مرد قوی میبایست حمل
کلید گنج خانهای وی میکردند آنگاه غرور و نخوت بر او غلبه کرده و پیشه جباران پیش گرفته در آن سر شد که بنی اسرائیل در
ظل لوای او قیام کنند و با ذیل طاعتش اعتصام جویند و تفرمود تخت از زرناب ساخته با جواهر شاداب بیاراست مرصع کردند تا در
صحن خویش نهاده بر آن نشستی و صنادید بنی اسرائیل را گاه گاه برسم ضیافت در مجلس خود حاضر ساخته و لوازم مهمان نواز
مرعی داشتی و بمطایبه و ملاعبه روز گذاشتی و چنانکه خداوند جل و علا فرماید فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ روزی بسبب که بنی اسرائیل پیرامون هیچکار نگشتندی زین زرین بر استر سفید
گذاشتی و جامهای ارغوانی پوشیده بر آن سوار شدی و چهار هزار تن پوستگان و خدام خود را با هزار تن کنیزک مدین
سلب و مدان صفت مرکب آرایش نموده با کوکبه و کبریائی تمام میان قوم عبور فرمودی چنانکه دنیا طلبان یکسره از خیال و
فارغ بودند و همواره مکاسب و حلال او را تمنی مینمودند هر چند علمای بنی اسرائیل و مشایخ انجماعت میگفتند ای قارون بمال
دنیا غره مشو و در راه حق صرف کن تا سرای آنجهانی آباد دان کنی وی زیاده بر طریق غفلت میرفت و میگفت إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ
عِلْمٍ عِنْدِي این ثروت و سامان در ازای دانش من و در خور حکمت من است بلکه بزرگی و حکمرانی این قوم شایسته من باشد
و اگر دیگری در اینکار از من سبقت جوید از منهج صواب بعید است و پیوسته کین موسی و هرون در خاطر قارون ریادت میشد
و اتباع و احشام پسران الیاب بن فلوا بن حنوک داثن بن فلث که از اولاد رأوبین بن یعقوب بودند حاضر ساخته ایشان
همداستان شده و بر موسی اعتراض کرد که نبوت و رسالت را مخصوص خود دانسته و خدمت خیمه مجمع را که منصبی بزرگ است

شرح حال قوم در تیه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تا بدانید که من فرستاده خداوندم آنگاه موسی خطاب بزمین کرد که بگیر قارون و داثان و ابیرام را زمین شکافته شد تا کعب
قارون را گرفت قارون بخندید و گفت ای موسی باز این چه سحر است که طراز کرده موسی در خشم شده دیگر باره بزمین خطاب
کرد که بگیر قارون را درین کرت تا زانو بزمین اندر شد و سخت بهراسید و آغاز ضراعت کرده سالبه و زنهار خواست دیگر باره
موسی بزمین خطاب کرد که بگیر قارون را تا میانش دیگرت موسی زمین را بگرفتن قارون مامور ساخت و در هر مرتبه قارون
بآنحضرت پناه برده زنهار میطلبید و مینالید و همچنان موسی در خشم بود و در حق وی حکم میداد و مردم از ناله قارون
و داثان و ابیرام طاقت توقف نیاوردند و از هر سوی بگریختند تا مبادا زمین ایشانرا نیز درکشد علی الجمله همه تن
بزمین فرو شدند و زمین باهم پیوسته شد چنانکه نشانی از ایشان باقی نماند و یکباره ناپدید گشتند بعضی از منافقین بنی اسرائیل
گمان کردند که حضرت موسی قارون را از زمین فرو کرد تا اموالش را تصرف فرماید این معنی در ضمیر آنحضرت کشف شد دعا کرد
تا اموال قارون نیز بزمین فرو شد چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ آنگاه از پیشگاه کبریا خطاب
رسید که ای موسی چند کرت قارون از تو امان طلبید و او را زنهار ندادی عرض کرد که همانا دو مرتبه خطاب آمد که اگر
یکبار از من پناه جسته بود هرگز زمین را بر وی مسلط نمیکردم موسی عرض کرد پروردگارا من نیز منتظر بودم تا ترا بخواند
و از تو پناه جوید علی الجمله چون کار قارون تمام شد آتشی از آسمان فرود شده اصحاب قارون را فرو گرفت و آن دویست
و پنجاه تن که مجمرهای بخور در دست داشتند پاک بسوختند و نابود گشتند آنگاه خطاب در رسید که ای موسی العازار
هرون را بفرمای تا مجمرهای ایشانرا از میان شعلها بردارد و برای پوشش مذبح صفحهای برنجین ترتیب دهد تا بنی
اسرائیل را یادگاری بزرگ باشد و جز اولاد هرون کسی گذرانیدن بخور را نزد خداوند حاضر نشود پس العازار
فرموده خداوند بکار برد و کار قارون و اصحابش بپایان آمد و آنکسان که باوی و ثروتش حسرت میبردند بمعاد و اصبح الذین تمنوا
مکانه بالامس یقولون ویکأن الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر دانستند که فراخی رزق کس را خداوند گشاده
میدارد و تنگدستی مقتضی نکبتی شود بلکه هر کرا میخواهد عزیز میدارد و هر که را میخواهد ذلیل میفرماید بالجمله پس از خسف قارون
و حرق امرای بنی اسرائیل باز در میان قوم سخنهای ناشایسته در میان آمد و مردم انبوه شده گفتند چرا موسی بزرگان ما را
بهلاکت گذاشت و چون قارون مردی از میان ما برداشت پس باهم همدست شده در برابر موسی و هرون آمدند و بر خلاف
ایشان اجتماع کردند و سخنهای درشت گفتند ناگاه دیدند ابری از آسمان فرود آمد و خیمه مجمع را فرو گرفت و جلال پادشاه
قهار تجلی کرده خطاب رسید که ای موسی از میان این جماعت بیرون شوید تا یکباره ایشانرا هلاک کنم و آثار غضب پدید شده قهر
الهی بر قوم عبور کرد و مردم یک یک از پای درآمده همی بمردند موسی با هرون گفت اینک خشم خداوند یکباره این جماعت را
نابود کند مجمری برگیر و از آتش مذبح در آن بخور کرده شتابان بمیان این قوم گذر کن و در حق ایشان کفاره بده تا قهر خداوند
فرو نشیند پس هرون مجمره گرفته بمیان قوم آمد و موسی روی بر خاک نهاده دعا فرمود تا غفار الذنوب از جرم ایشان
گذشت و هرون با حضرت موسی آمد و چون از هلاک شدگان قوم بازپرس کردند چهارده هزار و هفتصد کس در این واقعه مرده بودند از آن

سر شدن عصای هرون

پس خداوند خواست رتبه هرون را با بنی اسرائیل باز نماید تا ایشان با موسی نشورند که چرا هرون را بخدمت جمهور مجمع برگزید
پس حکم شد تا از هر خاندان عصائی آوردند چون دوازده عصا حاضر شد هر کس که امیر خانواده بود نام خویش را بر عصای
خود نوشت و نام اسباط یعقوب را با عصاها نسبت دادند از جمله نام هرون را بر عصای لیوی نوشتند آنگاه خطاب آمد

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

مای کیا بعد از یه رحو دخون تن صنا دید مملکت چین را انجمن کرده در ساعتی سعد بر سریر جهانبانی نشست و امرای درگاه را به تشریفات رنگارنگ و مرسومات گوناگون امیدوار ساخت ماختاک تاری که در آنوقت خسرو ایران بود همچون پدران اوداد مؤالات در میان آورد که گاه بارسال رسل وانفاد تحف خاطر وی را صافی میداشت در همه چین وماچین وتبت وختا نافذ فرمان بود و مدت سی سال باستحقاق واستقلال سلطنت کرد آنگاه که از جهان رخت بربست فرزند گرانمایه خود آردیک را بمنصب ولیعهدی سرافراز فرمود وی پادشاه چهارم بود از اولاد شینک ماک

جلوس سراسس در مصر سه هزار و هشتصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۶۶ — ملوک مصر

چون دلوکه پادشاه مصر را اجل محتوم دریافت در روزگار سپری شد سیس ناپش که از احفاد قبط بود و نسبت بخاندان مصرائیم میرسانید از پی دولت از دست شده کمر بر میان بست و از یکطرف مصر خروج نموده جمعی را با خود همداستان کرد و ناگاه بمصر در آمده بر سکان آن بلده دست یافت و بر سریر سلطنت برنشست آل علوان از وی گریزان شده هر کس بطرفی گریخت و هر کرا بگرفت بتیغ بگذرانید تا دیگر باره ملک بالاواسطه استقرار یافت و روزگاری دراز سلطنت در دودمان ایشان باند چنانکه حال هر یک در جای خود مذکور شود علی الجمله سیس ناپس پادشاهی با جلادت بود و حزمی ثابت داشت و عزمی سیار و چون از کار آل علوان بپرداخت سپاهی ساز داده از مصر بیرون شد و مملکت نوبه و سودان و اراضی مغرب را بگرفت و چون فراعنه سابق در سلطنت تمکن یافت و مدت هشت سال سلطنت کرده پس بسرای جاودانی شتافت

وفات مریم زاهره در سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۶۸ — وفات هرون

مریم خواهر موسی که صحیح کالیب بن یوفنی بود در قادیس بخطیره قدس خرامید هم در آنجا جسد مبارکش را با خاک سپردند پس از فوت وی موسی علیه السلام چند کس از بیابان قادیس نزد ملک ادوم فرستاد و او را پیام داد که جود میداند پدران ما در مصر رفته اقامت کردند و چه زحمت کشیدند از آن پس که بنی اسرائیل بدرگاه خداوند نالیدند و از مصر نجات یافتند هم مدتی در بیابان روز گذرانیدند اینک در قادیس که اقصی حدود مملکت تست سکون داریم ملتمس آنکه اجازت دهی که از میان مملکت تو عبور کرده بجانب مقصود شویم همانا از شاه راه خواهیم گذشت واگر از آبهای تو بخوریم یا بهایم خود را سیراب کنیم قیمت آنرا ادا خواهیم ساخت وی در جواب موسی با فرستادگان گفت هرگز رخصت ندهم که بنی اسرائیل از مملکت من عبور کنند واگر بدین سخن باشند ما بزبان شمشیر جواب ایشانرا خواهیم داد و با حدود سنان راه ایشان کرده سد خواهیم داشت و فرستادگانرا رخصت مراجعت فرمود ایشان با حضرت موسی آمده سخن ملک ادوم بازراندند چون آنحضرت دید عبور از مملکت وی صعب است از جانب وی انحراف جسته از قادیس کوچ داده بجبل هور فرود آمد آنگاه خطاب در رسید که ای موسی هرون بخویشان خود خواهد پیوست و آن زمین که بنی اسرائیل را بخشیده ام نخواهد دید وی را با پسرش العاذار بر فراز جبل هور حاضر کن جامهای هرونرا برآورده با لعاذار بپوشان تا بجای وی باشد که هرون در فراز جبل درخواهد گذشت پس حضرت موسی هرونرا طلبیده باتفاق العاذار بر فراز جبل برد ناگاه درختی پدید شد و خانه پدید آمد که از فراز درخت دو جامه آویخته بود و در میان خانه تختی دلنشین مینمود که انبار آن جامه و درخت و مانند آن خانه و تخت هرگز مشاهده نکرده بودند پس موسی با هرون گفت که جامهای خود را با العاذار بخش و این دو جامه را از درخت گرفته در برکن و در میان خانه در آمده بر تخت بخواب تا حال چون تسلیم کی هرون بفرمود

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

الدعوه بود فرستاده او در خواست کرده تا در حق بنی اسرائیل دعای بد کرده ایشان را هلاک سازد پس بالاق چنین به تو در زر د بلعم فرستاده گفت بادی که قومی از مصر بیرون شده اراضی این مملکت را فرو گرفته اند و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم ملتمس آنکه قدم رنجه داری و مستجاب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا مدست من منهزم شده از این مملکت بدر شوند امرای بنی مواب نزد بلعم آمده کلمات بالاق باز می گفتند بلعم با ایشان گفت یک امشب در اینجا ساکن باشید تا من با خدا خود مشورت کنم آنچه فرمان رسد چنان خواهم کرد امرای بنی مواب آن شب در خور بماندند و بلعم در حضرت خداوند عرض حال راند ملهم گشت که همراه بنی مواب مباش و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرک اند و پیشوای ایشان پیغمبر اولو العزم است لاجرم بلعم صبحگاهان امیران بنی مواب را حاضر کرده حقیقت حال بیان کرد و ایشان را رخصت انصراف داد و خود در فتور بماند انجماعت نزد بالاق آمده آن قصه بازگفتند و از انکار بلعم وی را آگاه ساختند دیگر باره بالاق امرای بنی مواب را خواسته جمعی که از فرستادگان سابق بزرگتر و بیشتر بودند برگزید و بر د بلعم روانه ساخت و تحیت فراوان فرستاد و بلعم را موید دولت دنیوی امیدوار کرد و تحف و هدایای شایسته انفاذ حضرت وی داشت و ملتمس شد تا برودی آمده بنی اسرائیل را نفرین کند چون فرستادگان بالاق نزد بلعم آمدند و پیغام خود بگذاشتند بلعم خواست درین کرت نیز انکار کند صبح دیو او را فریب داد و از انسانیت درگذرانید و دل او را سازد برک بالاق حریص داشت پس مصداق آیه وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ بلعم بطمع مال دنیا ترک دین گفت و دو تن از خادمان خود برداشته بر دراز گوش خویش نشست و با امرای بنی مواب عزم خدمت بالاق کرده چون از فتور بیرون شد میان دیوار تا کشتزار رسید فرشته خداوند با شمشیری برهنه بر خر وی ظاهر شد خر از دیدن آن صورت برمید و از راه انحراف جست بلعم در خشم شده خر را تازیانه برد و دیگر باره او را بمیان راه آورد این کرت نیز فرشته خداوند با شمشیر حاضر بود کرت سیم نیز برمید و بلعم در غضب شده تازیانه برگرفت و غایت ضرب مرعی داشت ناگاه خر بسخن آمد و گفت ای بلعم اینک کرت سیم است که مرا میزنی و من پیوسته مرکوب تو بوده ام آیا گاهی چنین عادت داشتم بلعم گفت که نی خر گفت اکنون فرشته خداوند تیغ کشیده پیش روی من ایستاده چگونه روی بدو کنم بلعم از این حال حیران شد و نظر کرده ناگاه فرشته خداوند پیش چشم وی پدید آمد و گفت ای بلعم نزد بالاق سپر وی رهسپار از فرمان خداوند تجاوز مکن این بگفت و ناپدید گشت پس بلعم باتفاق امرای بنی مواب بخدمت بالاق میشتافت و چون بالاق از رسیدن وی آگهی یافت تا سرحد ارنون که اقصای مملکت بود باستقبال بیرون شد و بلعم را دریافته غایت اکرام و اعزاز مبذول داشت و باتفاق بمعان گواهی با عمل آمدند و بالاق از بلعم التماس کرد که بنی اسرائیل را نفرین کند وی گفت در همکان هفت مذبح برای من ساکن و هفت گوساله با هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند این راز در میان نهم و آنچه فرمان رسد چنان کنم بالاق بفرموده وی عمل کرد و بلعم قربانیها پیش کند رانیده از خدای رخصت جست که بنی اسرائیل را نفرین کند آنگاه ملهم گشت که اولاد یعقوب در نزد خداوند گرامی میباشند و در حق ایشان نباید بد اندیشید پس بلعم باز آمده بالاق را گفت که ایشان را نتوان نفرین کرد چه خداوند این جماعت را عزیز خواسته است بالاق با وی گفت همراه من باش تا ترا بجای دیگر برم آنگاه رخصت بخواه و ایشان را لعنت کن و بلعم را بصحرای صوفیم آورد و هم بدانگونه مذبح و قربانی مهیا کرده دیگر بار نهی خداوند با بلعم رسید که بنی اسرائیل متبرک اند زبان بدیشان دراز مکن و بالاق را آگاه ساخت هم مفید نیفتاد و از دست بلعم را گرفته بر قله که مشرف بیشیمون است آورد و هفت مذبح ساز کرد و بدانگونه قربانیها حاضر ساخت درین کرت نیز بلعم رخصت لعن بنی اسرائیل طلبید و نهی خداوند فرا رسید و بالاق را

ملاقات بلعم و بالاق

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

تولاع و فوّاه و یاشوب و شمرون که نسب به یساکار بن یعقوب میرسانید شصت و چهار هزار و سیصد تن شمرده شد و از اولاد سَرد و ایلون و یحلئیل که نسب به زبولن بن یعقوب میرسانیدند شصت و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد و از اولاد ماکیر و ولدان جلعاد بن ماکیر و اولاد جلعاد ایعزر و حلق و اشریئیل و شکم و شمیداع و حیفر و صلافحاد بن حیفر که نسب به منسی بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند پنجاه و دو هزار و هفتصد تن بودند که شمرده شد و از اولاد شوتلح و بکر و تحن و ولد شوتلح عیران که نسب با فرائیم بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند سی و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد و از اولاد بلع و اشبیل و احیرام و شوفام و حوفام و ولدان بلع ارد و نعمان که قبایل بنام ایشان خوانده میشد و نسب به بنیامین بن یعقوب میرسانیدند چهل و پنج هزار و ششصد تن بشمار آمد و از اولاد شوحام که نسب به دان بن یعقوب میرسانیدند شصت و چهار هزار و چهار صد تن بشمار آمد و نام دختر آشیر سارح بود و از اولاد یحصئیل و جونی و یصر و شلیم که نسب به نفتالی بن یعقوب میرسانیدند چهل و پنج هزار و چهار صد بودند و این جمله که شمرده شد ششصد و یک هزار و هفتصد کس بود آنگاه خطاب با موسی شد که ارض مقدسه را میان این قبایل قسمت کن که ارث بنی اسرائیل است و هر طبقه میراث خود را با قرعه مالک شود که منازعت در میان ایشان نیفتد شماره کم را بهره اندک ببخش و عدد بسیار را نصیبه فره بده دختران صلافحاد بن حیفر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی بن یوسف علیه السلام پنج تن بودند اول محله دوم نوعه سیم حاجله چهارم ملکه پنجم ترصه در حضرت موسی آمده معروض داشتند که صلافحاد در بیابان وفات یافت و از وی پسری نماند اینک نام او در میان قبایل ناپدید شود و میراث او بهره بیگانگان گردد خطاب با موسی شد که هر کس از بنی اسرائیل را پسری نباشد میراث وی را با دخترانش گذارند دهم اکنون بهره صلافحاد را به دختران وی تفویض کنید و موسی علیه السلام چنان کرد از آن پس اولاد جرشون و قهات و مراری و لبنی و حبرون و محلی و موسی علیه السلام و کارحی و خاندان هردن آنانکه نسب به لوی بن یعقوب میرسانیدند هر مذکر که از یکماهه فرودتر روزگار داشت شمردند بیست و سه هزار تن بشمار آمد اما ایشان را در میان بنی اسرائیل شماره نکردند و در میان آنجماعت میراث ندادند از آن گروه که در بیابان سینا شمرده شد چنانکه مرقوم افتاد تا این زمان که سی و هشت سال بر گذشته بود جز موسی و یوشع بن نون و کالیب بن یوفنی کس زنده نبود تمام آن جمع در بیابان تیه مرده بودند چنانکه خدای فرمود و موسی نیز بارض مقدسه نرفت و بدین سوی وفات یافت چنانکه مذکور شود و بنی اسرائیل را در سال چهلم از خروج با جنگ جباران مأمور فرمود و خود در ارض مقدسه میان ایشان نبود

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتل بلعم سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۸۶۸۳

چون مردان جنگ و دلاوران بنی اسرائیل فوج فوج بشمار آمد خطاب با موسی شد که ای موسی اینک کین قوم را از بنی مدیان بگیر که ایشان را فریب داده بزناکاری انداختند چون این انتقام بخواهی بجویشان خود خواهی پیوست و جهان جاودانی خواهی شتافت پس حکم فرمود که از میان هر سبط هزار تن مرد که هر یک در نبرد با فوجی برابر بودند منتخب داشتند و این جمله دوازده هزار تن شد و فینحاس پسر العاذار بن هرون را طلب داشته بسرداری آن گروه مأمور فرمود و رایات و کرناهای سپاه را با وی سپرد تا کار بنی مدیان را یکسره کند پس فینحاس سپاه خود را برداشته بر سر ایشان تاختن کرد و از آن سوی اوی و رقم و صور و حور و ربع که پنج تن از صنادید و اکابر بنی مدیان بودند با سپاه خود باستقبال فینحاس بیرون شده مصاف دادند و بلعم بن باعور که زبان مانند تیکان آویخته داشت و نفس چون سگ بر میزد هم در میان ایشان بود علی الجمله جنگی

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و موسیروت و بنی یعقان و حورجدجاد و یاطباث اسرائیل منزل طی کرده به عبترونه آمدند و از آنجا به عصیون جابر و از عصیون جابر به صین که عبارت از قادیس است خیمها راست کردند و از قادیس سال چهلم از خروج بکوه هور سرحد ملک ادوم آمدند و از آنجا صلمونه و فونون و اوبوت را به منزل آوردند و های عباریم سرحد مواب شدند و از آنجا به دیبون جاد و از دیبون جاد به علمون دبلاتایم و از آنجا بکوهستان عباریم روبروی نبو فرود آمدند و از انجا کوچ داده بمیدان مواب نزدیک اریحا آمده در لب یردن از بیت یشموت تا به آبیل شطیم را در زیر لشکرگاه فرو گرفتند موسی علیه السلام از آب یردن عبور نمود و بدینسوی آب وفات فرمود چنانکه عنقریب مذکور شود

وفات موسی علیه السلام سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۶۸

وفات موسی

چون بر لب آب یردن وفات موسی علیه السلام نزدیک شد بر حسب امر خداوند خواست تا بحکم قرعه ارض مقدسه را بر بنی اسرائیل قسمت کند بنی راوبن و بنی جاد در حضرت موسی آمده معروض داشتند که ما را رخصت فرمای که از آب یردن عبور نکنیم و تن بدینسوی سکون ورزیم چه مواشی ما بسیار است و در مراتع عطاروت و دیبون و یعزر و نمره و حشبون و العالی و سبام و نبو و بعون کیاه فراوان دارد ملتمس آنکه این اراضی و مراتع تملیک ما مقرر شود تا ساکن باشیم موسی فرمود پدران شما از بحث رو در سرار فرمان یزدان بر تافتند و کیفر آن گناه چهل سال در تیه معطل ماندند چنانکه اکنون یکی از ایشان باقی نیست که تا نیز روی از ارض مقدسه بر تافته و دران زمین داخل نشوید هم این قوم در بیابان سرگردان خواهند شد ایشان عرض کردند که ما سر از حکم برنمی تابیم هر گاه این اراضی تملکت ما مقرر شود زنان و فرزندان و مواشی خود را جای داده هم خود تیغ برکشیده در پیش روی بنی اسرائیل بارض مقدسه در آییم و چون قوم را جای گیر کنیم بدین منازل مراجعت خواهیم کرد این سخن در حضرت موسی مقبول افتاد و العاذار بن هرون و یوشع بن نون را حاضر ساخته فرمود هر گاه بنی راوبن و بنی جاد بدینسوی یردن خانه برای اطفال و آغل از بهر گوسفندان سازند و خود آماده شده در پیش روی بنی اسرائیل جنگ کنند و میراث ایشان را برسانند اراضی جلعاد محل سکون ایشان باشد پس مملکت سیحون پادشاه اموریان و دار الملک عوج بن عناق فرمانفرمای باسان را به بنی راوبن و بنی جاد و نصف فرقه منسی بن یوسف مفوض فرمود که ایشان در آن اراضی شهرها بنام خود بنا کنند و ماکیر بن منسی جلعاد را متصرف شده قریه چند پنهان کرده و آنرا حووت یایر نام نهاد که بزبان عبری معنی قری باشد پس بهره نه فرقه از اسباط و نصف فرقه منسی باقی ماند و قسمت ایشان در ارض مقدسه معین گشت و از برای بهره ایشان موسی علیه السلام از آل یهودا کالیب بن یفونی و از فرقه بنی شمعون شموئیل بن عمیهود و از فرقه بنیامین الیداد بن کسلون و از بنی دان بقی بن یاجلی و از بنی منسی حنئیل بن افود و از بنی افرایم قموئیل بن شفطان و از بنی زبلون الیصافان بن فرناک و از بنی یساکار فلطئیل بن عزان و از بنی نفتالی فدهئیل بن عمیهود را فرمود که در ملک کنعان میراث بنی اسرائیل تقسیم نمایند و حدود ملک هر قبیله را معین کنند و هر طبقه از شهرهای خود بهره به بنی لیوی دهند و از شهرهای بنی لیوی شش شهر را برای پناه گریزندگان مخصوص دانند که چون کسی بخطا قتلی کرده باشد یا گناهی مانند آن از و با دید آید اگر خود را بدان شهر رساند محفوظ باشد آنگاه موسی علیه السلام بنی اسرائیل را مجتمع ساخته احکام توریة و شریعت را یک یک بدیشان القا فرمود و این واقعه در روز اول ماه یازدهم از سال چهلم خروج بود علی الجمله همه روزه آنحضرت قوم را بنصایح و مواعظ تنبیه میداد و هم آیات توریة را بر ایشان اعادت کرد و مکرر

وصیت موسی با قوم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملوک کلده

در... دست آبادان از خود طریق ظلم و بیداد پیش گرفت و از پرستش اصنام و ستایش اوثان هیچگاه خود را معاف نداشت روزگار خود را لهو و لعب بکران آورد و همواره با ضحاک تازی که در آن وقت پادشاه ایران بود سازش والفت طرازداد و با ارسال تحف و هدایا خاطرش را از خود شاد میداشت چون هنگام هلاکتش فرا رسید ایلاوس را خواسته ولیعهد نمود و از جهان درگذشت مدت سلطنتش سی سال بود

خلافت یوشع بعد از موسی سه هزار و هشتصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۶۹

قصه یوشع

یوشع بن نون بن الیشامع بن عمیهود بن لعدان بن تاحن بن تالح بن رافح بن افرائیم بن یوسف علیه السلام نود و هفت سال داشت که بخلافت موسی مدبر امور بنی اسرائیل گشت و در روز ششم نیسان بود که از پیشگاه ذوالجلال با وی خطاب شد که ای یوشع بنده خاص من موسی وداع جهان گفت اکنون چنانکه موسی را با ... و آن قوم را کوچ فرمای و از رود اردن عبور کنی و ایشان را بدان زمین که وعده داده ام برسانی و اراضی شام و کنعان و بیت المقدس را بدین جماعت قسمت کنی چنانکه من با موسی بودم اینک همراه تو خواهم بود پس تو از آنچه موسی در طریقت و شریعت و دیعت نهاده هیچ انحراف مجوی و بدان روش قوم را راهبر باش یوشع علیه السلام چون حکم خداوند بدانست بزرگان سپاه را حاضر ساخته بفرمود اینک بنی اسرائیل را آگهی دهید تا خویشرا آماده دارند که من سه روز دیگر ایشانرا از رود اردن برخواهم گذرانید و بدان زمین که خداوند بمیراث ایشان مقرر داشته خواهم رسانید و بنی رأوبین و بنی جاد و نصف فرقه منسی را فرمود تا بدان روش که در حضرت موسی عهد کردید اکنون باید سلاح نبرد و ساز جنگ خویشتن را بر داشته در پیش روی بنی اسرائیل طی مسافت کنید و دفع دشمنان لازم دانید آنگاه که بنی اسرائیل میراث خود را متصرف شدند مراجعت کرده بدین سوی اردن در این اراضی که موسی بخش شما کرده سکون ورزید ایشان یکدل و یکزبان در حضرت یوشع عرض کردند که ما هرگز از فرمان تو سر نپیچیم از نیروی که خداوند آنچنانکه با موسی بود اینک با تو باشد چون یوشع از اتفاق بنی اسرائیل اطمینان حاصل نمود دو تن مرد کار افتاده برگزید و بجاسوسی بمدینه اریحا فرستاد و گفت اینک دو بدان مملکت خبر گیرید و باز آیید جاسوسان از حضرت یوشع بیرون شده شامگاهی وارد اریحا گشتند و در خانه زنی زانیه که نام وی راحاب بود داخل شده آن شب در آنجا بخفتند بامدادان والی اریحا گفتند که از بنی اسرائیل دو تن بجاسوسی آمده اند و در خانه راحاب منزل نموده فرمود تا ایشانرا گرفته بدرگاه آرند جمعی مامور شده بدر خانه راحاب آمدند تا جاسوسانرا بگیرند راحاب چون از حال آگهی یافت جاسوسان را در زیر دسته های چوب که در میان حایط انباشته داشت پنهان ساخت و با ملازمان ملک گفت که بامداد روز گذشته دو تن بدین خانه در شدند و شامگاه راه خویش گرفتند و من ندانستم از کجا می آیند و بکجا میروند اکنون اگر شما مسارعت کنید و از دنبال ایشان بروید دور نباشد که بدست شما گرفتار شوند پس ملازمان ملک مراجعت کردند و از اریحا بیرون شده بطلب جاسوسان بجانب اردن رفتند چون راحاب خانه را از بیگانه خالی یافت در سرای برست و جاسوسانرا بیرون آورده با ایشان نشست و گفت آگاه باشید که خبر بنی اسرائیل در این شهر مشتهر است از آن روز که جماعت از مصر بیرون شده بدریا عبور کردند و مملکت اموریانرا بگرفتند و عوج بن عناق و عمالیق و دیگر ملوک را بکشتند همه روزه جماعت اینقوم نزد ما زیاده شده و اکنون که بدینجانب روی کرده اند دلهای مردان ما از بیم گداخته است چنانکه هیچکس را با شما مجال مقاومت نمانده این است حال اینک دو امانت شما باید بدین کوه که بر کران راه است رفته سه روز خود را پنهان دارید و چون ایمدت بگذرد و آنکسان که بدنبال شما رفته اند باز آیند آنگاه راه خود پیش گیرید و لشکرگاه خویش شوید اکنون وظیفه است

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فتح اریحا

و آن دو مرد حیرت زده که در امان خواهند بود زیرا که فرستادگان را از شر دشمنان محفوظ داشت پس بنی اسرائیل تهیات دیده
واحده بمدینه اریحا حمله بردند و در حال بی موجبی باذن الله تعالی باره قلعه زیر افتاد و لشکر یکلخت داخل اریحا شدند و مردم شهر را
از مرد و زن و طفل هر کس که یافتند قتل کردند و جانوران دیگر آمدند کاو و گوسفند و خر و امثال آنها هرچه بود کشتند و آتش
در مکانها و خانها در زدند و جز سیم و زر و نحاس و حدید چیزی نهب و غارت بر نگرفتند و آن اشیا را آورده در خیمه مجمع بخزانه
خداوند گذاشتند و راحاب که در امان بود با خویشان در میان اسرائیل آمده بقیت عمر با ایشان میزیست مترجم است که
بمدلول اُسْکُنُوا هٰذِهِ الْقَرْیَةَ فَکُلُوا مِنْهَا حَیْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا یوشع بنی اسرائیل فرمود که از جانب
خداوند است هنگام دخول آن خاضع و خاشع باشید و برای تعظیم خمیده داخل شوید و طلب مغفرت برای گناهان خویش کنید
متقدمین بنی اسرائیل بفرموده عمل کردند و جهال ایشان بمفاد فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ از روی استهزا
بدل کردند آن سخن را و بجای حطة حنطة سمقاثا گفتند که بلغت ایشان بمعنی گندم سرخ باشد از نیز روی نایره غضب خداوند
را فروختند چنانکه حق جل و علا فرماید فَأَنْزَلْنَا عَلَیْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا کَانُوا یَظْلِمُونَ عذاب خدای بدیشان نازل شد و

طغیان بنی اسرائیل

بیست و چهار هزار تن از آن جماعت بعلت طاعون درگذشت پس یوشع و مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه یزدان استغاثه
برده تا عصیان ایشان را معفو داشت و از آن بلا ایمنی یافتند

فتح عی بدست یوشع سه هزار و هشتصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ٣٨٦٩

یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا چند کس برای جاسوسی بمدینه عی فرستاد تا از حال رجال آن بلد خبر گرفته باز آیند و آگهی
دهند که چگونه فتح آن ملک میسر شود پس ایشان به عی رفته و فحص حال آنجماعت نموده باز آمدند و در حضرت یوشع معروض
داشتند که اهل عی را طاقتی و استطاعتی چندان نباشد که همگی ابطال بنی اسرائیل بدانسوی شود بلکه دو هزار اگر سه هزار مرد آنرا
کفایت کند و مملکت ایشان را فرو گیرد پس یوشع سه هزار مرد منتخب ساخته بسوی ایشان فرستاد مردان عی چون این خبر شنیدند
سپاه دیده باستقبال جنگ بیرون شدند و با بنی اسرائیل مصاف داده سی و شش تن از ایشان را در میدان سر کشتند
و دیگران را هزیمت داده از دنبال آنجماعت تاختند و جمعی را عرصه دمار و هلاک ساختند چون بقیة السیف بخدمت یوشع

شکستن بنی اسرائیل از عی

رسیده شرح حال باز گفتند آنحضرت دانست که اهل عی را چنین قدرت متصور نباشد که با مردان بنی اسرائیل بر آیند
بلکه این غضب خداوند است که با قوم آمده پس روی بر خاک نهاده بنالید و استغاثه نمود که خداوندا اگر کار بنی اسرائیل
از اینگونه باشد عنقریب نام ایشان از زمانه بر افتد از پیشگاه جلال خطاب در رسید که ای یوشع بنی اسرائیل در خیمه حرم خیانت
کرده اند و هرگز بر اعدای خود ظفر نخواهند یافت تا دفع خاین نکنند و او را بسزای خود نرسانند پس یوشع بامدادان برخاسته
جمیع طبقات اسباط را حاضر ساخت و از پی خاین قرعه انداخته معین گشت که در سبط یهودا باشد و در سبط یهودا برای هر فرقه
قرعه انداخته معلوم کرد که خاین در قبیله زارح بود و از قبیله زارح بیت زبدی بدست آمد و از میان رجال بیت زبدی بحکم قرعه
معلوم شد که عاخان بن کرمی بن زبدی بن زارح از سبط یهودا خیانتی کرده یوشع با وی گفت ای عاخان راست بگوی چه خیانت
در حرم کرده که قوم بکیفر تو گرفتار شدند عاخان عرض کرد راستی آنست که هنگام نهب و غارت در اریحا ازاری یافتم که دویست
مثقال سیم و پنجاه مثقال زر مشبک داشت آنرا نیکو دوست داشتم در گرفتم و در زمین مدفون نمودم پس بحکم یوشع آن ذخیره را
بیرون آورده در میان قوم آوردند و چون در آن زمان غارت بر مسلمانان حرام بود بحکم خدای یوشع فرمود تا عاخان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

نشک و صفورا را اسیری نگرفت و با وی گفت چون با پیغمبر خدای هم بالین بوده من از تو انتقام نخواهم کشید و گیر ترا با موسی گذاشتم که در روز معاد با تو معمول فرماید

جلوس رامس میامن سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۷۴ — ملوک مصر

رمس میامن از ان پس که سیس تاسیس رخت از جهان برست بر سریر سلطنت نشست و تمامت مصر و سودان و نوبه را بحیطه تصرف آورد مردی ظالم و بدکار بود سپاهی و رعیت از کردار وی خاطر آزرده داشتند و روزگار بزحمت میگذاشتند وی را دو پسر بود که یکی را امناپیس و آن دیگر را توزیرس مینامیدند چون ایام جور و دور اعتسافش بنهایت رسید و زمان هلاکش نزدیک آمد امنافیس را که پسر بزرگتر بود بخواست و در محضر بزرگان مصر و عامی سپاه منصب ولیعهدی بدو سپرد و او را قائم مقام خود ساخته از جهان درگذشت مدت سلطنتش در مصر شصت و شش سال بود

قسمت اراضی بنی اسرائیل

۳۸۷۶

قسمت ارض بر بنی اسرائیل و طلب کالب بن یوفنا بهره خود را از یوشع سه هزار و هشتصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون ارض مقدسه از ملوک جبابره پرداخته شد و خلق آن ممالک همگی مقتول گشتند یوشع علیه السلام بجلجال آمد و در لشکرگاه خویش نشست در اینجا بنی یهودا بحضرت وی آمده کالوب بن یوفنا که قاید آن قبیله بود معروض داشت که تو حاضر بودی در قادش که موسی مرا چون برای تجسس ارض مقدسه فرستاد بر حسب فرمان عمل کردم و بعد از مراجعت همراهان من قلب قوم را ضعیف کردند و ایشان را از جنگ جباران بنی عناق بیم دادند و مکذا استند لیکن من خدای عمل کرده را آوردی که من بر حسب فرمان عمل کردم و تخلف از فرموده موسی نجستم آنحضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه مفتوح شود برای من قسمتی نیکو معین باشد که ابداً مخصوص اولاد من باشد و آن روز که بجاسوسی رفتم چهل ساله بودم و اکنون که هشتاد و پنج سال از روزگار من سپری شده هم از آنگونه نیروی بدن و توانائی تن دارم و هم چون آن هنگام با بنی اسرائیل کوچ داده در قتال و جدال ابنای کم نباشد که قریه اربع را که اکنون بحبرون اشتهار است بمن فرمائی و مرا عطا کنی چه من در زمان موسی سه تن از بزرگان اصلاح و بنی عناق را که شیشای و اخیمان و تلمای باشند کشتم یوشع علیه السلام آن بلاد در ایشان مخصوص داشت و سهم سایر بنی یهودا را از جانب جنوب از بیابان صین تا دریای شور و قدس برنیع و حصرون و از طرف شرق تا بحر شور و اردن و از طرف شمال از لسان البحر تا بیر اقصاح و جلجال و عقبه حمرا و حدود میاه عین شمس تا عین ایوب و جبل یبوسی که متصل است بر بیت المقدس و میگذرد در جبال شراه معین فرمود و بهره ایشان از طرف روم بیست و نه شهر و از طرف جنوب بیست و نه شهر و در پایان چهارده شهر و از جانب شمال شانزده شهر شد و علاوه بر آن چهل و هفت قریه آباد داشتند دیگر ده از اهل یبوسی که مغلوب بنی اسرائیل نشدند در بیت المقدس با بنی یهودا زندگانی میکردند و کنعانیان ساکن جزر که مقتول نشده بودند در میان بنی افرائیم سکونت داشتند و بهره دختران صلفحاد بن حیفر بن جلعاد بن ماخیر بن منسی بن یوسف را در میان قسمت بنی اعمامش از ارض جرش و بثنیه معین کردند و قسمت آل منسی را در اطراف نابلس مقرر داشتند و جبل افرائیم نیز مخصوص بنی یوسف بود و کنعانیان و سایر قبایل دیگر که در ارض بنی یوسف مکان داشتند هنگام غلبه ایشان جزیه میدادند و از قتل محفوظ بودند آنگاه یوشع در سیلو آمده جمع بنی اسرائیل را حاضر ساخت و گفت بنی راوبین و بنی جاد و نصف طایفه منسی بهره خود را از دست موسی یافته بودند و هم اکنون بنی یهودا و بنی یوسف را قسمت معین گشت و چون بنی لیوی را از همه اقوام بهره خدا بود قسمتی جداگانه نباشد لاجرم هفت فرقه را قسمت بجای مانده اینک مشایخ بنی اسرائیل میباید سیر در ارض کرده آن زمین را که تا کنون بر ایشان هفت قسمت کرده شرح

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دولتی و ماهی سلسلتی بود چون ذکر سلاطین مملکت مصر آید تشخیص حدود ارضی ایتالیا مرقوم خواهد شد علی الجمله الیق مردی دانا و دستور بود در زمان اوناک مدام که اورا ایبهامس میگفتند بزرگترین ولات ایتالیا بود الیق کتاب اعریقی را بنام وی تصنیف کرد گویند علم طب فیاسس را معتبر داشتی و بدان عمل کردی و هر علت را از همه فنون نیکوتر دانستی و در اقسام معالجات نکتها ظاهر کردی او را در ایتالیا چنان بزرگ دانند که اسقلیوس را در یونان بعد از غلبه بنی اسرائیل بر طلادو بر شمال امور مصر که حکمت بیا ضعیف شده بود جمعی مانند تا سالیا که قوانین حکمت را تازه کرد و اوس که اختراع علم سیمیا نمود و جبیرون که احیای علم کرد تا در آمد و دیگر باره نشر حکمت کرد در آنجمله بزرگتر الیق حکیم بود که احیای علوم فرمود

۳۸۸۳

ظهور ایدوکس حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ایدوکس حکیم

ایدوکس حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر مبین شعر میکاشتی مقرر است که در زبان یونان آن نوع شعر را که مشتمل هجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم شریک کنند قرمودیا گویند و آن نوع شعر را که مشتمل فضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد تو یا بی طراغودیا گویند ایدوکس مخترع شیوه قرمودیا بود و این نوع سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

۳۸۹۰

جلوس اردیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اردیک چین

اردیک بعد از ماهی کیا بر سریر خاقانی و اریکه جهانبانی بر آمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را فرو گرفت وی پادشاه چهارم است از دودمان شینک تا تک تکی با شعت و پادشاهی با شوکت بود و همواره سپاهی و رعیت را مشمول عواطف مکارم میداشت و خاطر پرور خود را به هبوب موهبت و سحاب مکرمت خرم میخواست و در روش آبای سلف و پدران بزرگ گذشته با ضحاک تازی ساز عادت و آیین موالات طراز میفرمود و همواره نامه و هدایا و تحف مواثیق مودت را استوار میفرمود چون هنگام وفاتش نزدیک شد ماشی کینک را که فرزند مهتر و بهترش بود حاضر ساخته در محضر بزرگان مملکت و صنادید دولت منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شد مدت سلطنتش سی سال بود

وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

وفات یوشع

چون زمان رحلت یوشع فرا رسید جمیع بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو حاضر ساخته ایشان را مخاطب فرمود و گفت ای قوم بعیت خداوند را مشاهده کردید که آنچه ابراهیم و اسحق و یعقوب را وعده فرموده بود بشما عنایت کرد و ارض مقدسه را از جمیع ملوک و امم خالی ساخته بشما سپرد اکنون حق این نعمت بدانید و از نهج شریعت بسوی چپ و راست نشوید و عصیان خداوند را آسان مشمارید زنهار جز خدا را سجده نکنید که خداوند غیور است و انتقام گیرنده ایشان عرض کردند که ای یوشع حاشا که ما سر از اطاعت یزدان بر تابیم و معبود دیگر اختیار کنیم هرگز جز طریق بندگی نخواهیم سپرد و غیر از قانون عبودیت نخواهیم داشت آنگاه یوشع این کلمات که نصیحت و اندرز فرموده بود در دفتری نوشت و در پهلوی کتاب شریعت گذاشت و سنگی بزرگ برداشته بپای کرد و گفت این حجر شاهدی است در میان جمیع قبایل و شعب بر ما زیرا که شنید احکام خداوند را که من بیان کردم پس آن روز که بنی اسرائیل انکار کنند شاهدی باشد این گفت و مردم را رخصت داد تا بسرزمین خویش رسیدند و پس از آن مزاج مبارکش از صحت بگشت و بهمان مرض درگذشت جسد مبارکش را در جبل افرائیم بن یوسف مدفون ساختند و آن کاردها که از سنگ برای ختنه کردن قوم تراشیده بود در قبر وی که استقره مردی اسمرا اللون و عظیم القصد بود دفن نمودند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

مقام جستند و بیشتر اراضی مقدسه بتصرف بنی اسرائیل درآمد پس از قبایل یکانه هر کس جزیه قبول کرد او را امان دادند و در میان
قوم ساکن نمودند و هر کس سر از ربقه اطاعت برتافت او را از دمار برآوردند با خاطری آسوده و قلبی روشن نشستند چون
این فراغت و استراحت برای بنی اسرائیل حاصل شد سر از اطاعت خداوند برتافته آئین بت پرستیدن پیش گرفتند و سجده
اصنام و اوثان قیام نمودند و تعلّقا دائیر اثارا که دو بت بودند پرستش کردند و بکعالیم و حاوتیم و امورایم و حاتیم
و یبوسایم آغاز مخالطه و مراوده نهادند دختران ایشان را برای پسران خود تزویج کردند و بتهای آن جماعت را پرستش نمودند پس
خداوند بر ایشان غضب کرد و کوشان ایشم که پادشاه حران بود از طرف ایلاوس پادشاه بابل و نینوا معین و یاور مستظهر لشکر
عظیم برآورده با بنی اسرائیل مصاف داد و ایشان را ذلیل و زبون خویش ساخت چنانکه هشت سال با آن جماعت معامله بندگان
مرعی میداشت و ایشان را بعبادت خویش میگماشت چون این مدت منقضی شد دیگرباره بنی اسرائیل تنبیه یافتند و آغاز ضراعت
و انابت نهادند تا خداوند بر ایشان رحم کرد و عثنیئل بن قناز بن یوفنی از میانه قد برافراشت و مردان بنی اسرائیل را فراهم
کرده با کوشان جنگهای مردانه در پیوست و گروه کافران را بشکست و مردم را از دست وی رهائی داده قاضی و مدبّر قوم
گشت و مدت چهل سال در میان ایشان حکمران بود آنگاه زمانش بسر رسیده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که بنی اسرائیل
در زمان او آسوده نشسته از زحمت جدال و قتال فراغت داشتند

جلوس الحلوس در بابل سه هزار و نهصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

الحلوس بن ایلاوس بعد از پدر بر سریر پادشاهی متمکن گشت و در مملکت بابل و نینوا کار ملک را بارک و نوا کرد و معبدهای قدیم را
تجدید مرمت کرده کار بت پرستیدن را رواج تمام داد و با هر گونه ملاهی و مناهی اشتغال فرمود در سال تتمه سلطنت او روزگار
ضحاک بنهایت شد و بدست فریدون بن اثقیان مقهور گشت چنانکه عنقریب مذکور شود علی الجمله مدت چهل سال الحلوس پادشاه
بابل و نینوا بود و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند مهین خود او مولوس را طلب داشته زمان به پند و اندرز برگشود و از هر
گونه رازش آگهی داده در انجمن بزرگان درگاه و قواد سپاه منصب ولیعهدی بدو تفویض کرد و دم در بست

جلوس فریدون بن اثقیان سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فریدون فرزند اثقیان بن جمشید است و او را دو برادر بود که یکی کیانوش و آن دیگر شادکام نام داشت مقرر است که از دو ار
و شهرنار خواهران جمشید بر بی در خانه ضحاک بودند آن هنگام که چهل سال از سلطنت ضحاک باقی بود شبی از دو ار در بستر بیاسود
و در خواب چنان دید که سه نفر از در درآمدند او حمله کردند یکی از آن سه تن قدم پیش گذاشته دیگری که صورت کاویش داشت
برآورد و بر سر او زد و او را ذلیل خویش ساخته دست بربست و بکوه دماوند آورده محبوس کرد ضحاک از این دهشت از جامه
خواب برجست و این راز را با ارنواز بگفت و آتش را با دهشت بروز آورده صبحگاهان منجمان و معبّرین را بدرگاه حاضر ساخت
و صورت واقعه دو شین را با ایشان در میان گذاشت موبدان گفتند چنان مینماید که پس از این فرزندی از دودمان
جمشید پدید آید و چون بحد رشد رسد کار بر ملک تنگ کند و سبب زوال ملک گردد ضحاک از این سخن بیمناک شده بر سوی
در جستجوی بود تا اگر جهان مولودی یابد مقتول سازد اثقیان که نسب از جمشید داشت و چشمی ضحاک را با خود میدانست
جز منجمان و معبرین را نیز اضعاف فرمود و در این هنگام فرانک ضجیع او که حامله بود بار بگذاشت و فریدون مولد شد اثقیان زن
و فرزند را گذاشته بیچاره پشت بر ایشان کرد و در هیچ جا آرام نمیگرفت و هر روز در معموله در میگریخت یا بهیمه ارجنک

۲۹۱۳

علیه کوشان بنی اسرائیل

ملوک کلدی

۲۹۱۹

ملوک عجم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

جلوس باشی کیسک در مملکت چین سه هزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود — ۲۹۲۰

باشی کیسک بعد از زوال دولت اردیک در دارالملک چین بر سریر سلطنت بر نشست و او پادشاه پنجم است از دودمان سنکت نانک چون کار ملک برو راست شد و رایت ضحاک بن علوان که در ایران سلطنت داشت نگونسار یافت دیگر با ملک ایران اندیشه مواسات و موالات فرمود و به تهنیت فریدون کس فرستاد و این روش بر طبع فریدون گران آمد گرشاسب و نریمان را از زابلستان خواسته بر رزم وی فرستاد و باشی کیسک با ایشان رزمهای ملوکانه کرده پیر و بعضی از خویشانش در جنگ گرشاسب کشته شدند و قلقا که دلاورترین مردانش بود هم بهلاکت رسید عاقبت الامر گرشاسب بر ممالک چین مستولی شده باشی کیسک را اسیر کرده همراه نریمانش بحضرت فریدون فرستاد و فریدون در حق وی عطوفت ملکی مرعی داشته تشریف خسروانی بپوشانید و دیگر باره او را باساز و برگ سلطنت بچین فرستاد و باشی کیسک با دل شاد و خاطر خرم بدارالملک آمده تخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت چین و ماچین و ختن و ختا مستولی گشت چنانکه شرح این اجمال در ذیل قصه مامور ساختن فریدون گرشاسب را بمطالب چین مرقوم خواهد شد علی الجمله مدت سی سال باشی کیسک در مملکت چین فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش نزدیک شد سوکیا که مهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته و جای بپرداخت

ملوک چین

گرفتاری ملک چین

طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر مغلستان و چین سه هزار و نهصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود — ۲۹۲۱

ازین پیش مرقوم شد که چون جمشید مقهور ضحاک گشت بیخبر در اطراف جهان از شهری بشهری میگریخت مقرراست که بحسب بر بهن زابل آمد و در آن هنگام فرمانگذار زابل از جانب ضحاک کورنک بود و کورنک دختری پری منظر داشت که در بیرون زابل بستانی و باغی بر آورده همواره در آن باغ روزگار میگذاشت بحسب که جمشید برین زابل رسید و در آن باغ عبور کرد و چون از زحمت راه خسته و مانده بود با سندان در باغ را بکوفت کنیزکی بیرون آمد و گفت کیستی و چه میخواهی جمشید گفت مردی غریبم و از زحمت سفر کوفتگی در من راه یافته اگر شما را شراب انگوری باشد جامی با من عطا کنید کنیزک نزد خاتون رفته صورت حال را بازگفت و از نیکوئی جمال جمشید بیانی وافی نمود دختر کورنک خود به پس دیوار آمده از روزن در ملاحظه صورت جمشید کرد و آثار بزرگی و نمود کبریائی از جبین او مشاهده نمود و مهر او در خاطرش استوار گشت پس جمشید را دعوت کرده باندرون باغ برد و بادی بزمی راست کرده بشرب مدام مشغول شد و چون از جانبین رسوم مهربانی محکم گشت جمشید راز خویش با دختر کورنک بازگفت و از چون حسب و نسب جمشید بدانست رغبت تمام بحباله نکاح او در آمد و با وی هم بستر شده باردار گشت و چون کورنک از حال دختر خویش و وصلت با جمشید مطلع شد هم بنهایت شاد خاطر آمد علی الجمله پس از چندی ضحاک را گمان شد که جمشید در زابل متواری گشته و این سخن در درگاه وی اشتهار یافت چون این خبر گوش زد کورنک گشت جمشید را از واقعه آگهی داد و او بیم کرده از زابل بهندوستان گریخت و از آنجا بچین رفته بدست ملازمان ضحاک اسیر و مقتول گشت چنانکه ازین پیش مرقوم شد علی الجمله دختر کورنک بار بگذاشت و پسری از جمشید آورده نام او را تور نهاد و بدان شادی خوشدل میبود پس از چندی خبر قتل جمشید با او آوردند و دختر کورنک ازین اندوه زهر تیغ آشامیده خود را هلاک ساخت و فرزندش تور در حجر تربیت کورنک بحد رشد و بلوغ رسیده زنی از خویشان خود آورد و از وی فرزندی یافته نام او را شیداسب نهاد و از شیداسب طورک بوجود آمد و پسر طورک شم نام داشت و فرزند شم اثرط بود و گرشاسب پسر اثرط است که در مردی و میدان در همه عالم عدیل نداشت و همواره از سرحد هجات تا زابلستان و سیستان را فرمانگذار بود و در هندوستان بیر سفرها کرده مظفر و منصور باز آمد چنانکه در ذیل احوال

رفتن گرشاسب نزد فریدون

ولادت تور

ولادت شیداسب

ولادت طورک

ولادت شم

ولادت اثرط

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملک سلطان شادیها کرده جشن خسروانی برآراست و بشکرانه این اقبال بخششهای بزرگ با گرشاسب و نریمان نمود و پیشکشهای شایسته
بحضرت فریدون فرستاد ساخت و تحیت نامش را سرای عمل خود رسانید گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داده و صورت این
وقایع را نوشت و تحف ملک سلطان نیز در کار دیار شاه داشت و از آنجا بسوی چین عزیمت فرمود و نامه به ماشی کینک
پادشاه مملکت چین نوشت که جلالت قدر فریدون پادشاه بر ضحاک بود چه پیش آمد که آن پورتش دیالس که با ضحاک برگ
داشتی از این حضرت دریغ فرمودی اکنون باج و خراج مملکت برای فریدون فراهم کن یا ساز جدال آماده دار این سخن بر ماشی کینک
گران آمد و پسرش را با لشکری گران باستقبال جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون از این جنگ آگهی یافت نریمان را
با ده هزار سوار جرار مامور فرمود تا پیش روی او صف برد و جنگی عظیم با وی کرده او را شکست ساخت چنانکه تا شب
پایدار بود شب کمنزل فراپس بکر جنگ صبحگاهان نریمان مردان جویش را برداشته بدنبال وی بشتافت و بدو رسید دیگرباره
باهم مصاف دادند و جانبین سخت بکوشیدند پس از کشش و کوشش بسیار پسر ماشی کینک شکسته شد و بشهری پناه جست که قلعه متین
و حصنی حصین داشت نریمان از پی وی شتافته بکنار شهر آمد و با سپاه خویش بحکم یورش شهر را فرو گرفت و بغارت و نهب آن
گشاد پسر ماشی کینک از شهر برون شده فرار کرد دیگرباره نریمان از دنبال او شتافته وی را دستگیر کرده سرش برگرفت
خبر بماشی کینک رسیده گریبان بدرید و برسم تعزیت پسر سوگ داشت و از آن پس قلا را که سردار سپاه و قاید لشکر بود طلب داشت
و با یکصد و بیست هزار سوار کاردیده اش نزد جرماسپ برادرزاده خود فرستاد تا باتفاق با نریمان نبرد کنند چون جرماسپ
از حکم ملک چین در رود قلا آگهی یافت ساز سپاه خویش کرده باتفاق وی بنبرد نریمان آمدند و در برابر او صف رزم بیاراستند
قلا اسب خویش را برجهانده بمیدان درآمد و نریمان را طلب داشت که کار او یکسره کند نریمان چون آواز او بشنید بی توانی بیا
آمد و با قلا درآویخت و او را بایک چوبه تیر بخست لشکر وی درهم شده هزیمت کردند جرماسپ نیز تاب مقاومت نیاورده فرار
کرده به بیشه در رفت و همه راه اسب میتاخت ناگاه از زیر درختی بر میگذشت که شاخی آویخته داشت و در هنگام عبور آن شاخ
بحلق جرماسپ افتاد و اسب از زیر وی برگذشت و جرماسپ همچنان بر شاخ آویخته بمرد چون این خبر بماشی کینک رسید مدتی
که اینکار دیگر با خشونت نظام نگیرد بلکه مصلحت بمواسا و مدارا باشد پس نامه بگرشاسب نوشت و قرار بدان داد که خراج مملکت را
که پیرش فراهم کرده بود بتصرف گرشاسب دهد تا بازای آن بتخانهای نقصان را تاخت و تاراج نکند چون نامه گرشاسب
بدین سخن همداستان شد و عهد محکم کرده بقنقتان درآمده خزاین دفاین پسر ماشی کینک را متصرف شد و فرمود تا کسی گرد
بتخانها نگردد قباد که نسب از سلاطین کیان داشت به بتخانه درآمد و آنرا از جواهر شاداب آراسته دید طمع در نهاد وی جوشش زده
فرمان داد تا بتخانه را بغارت برند و بتان را شکسته جواهر را برگیرند مردم شهر غوغا برآورده بدرگاه نریمان آمدند و از قباد شکایت
کردند نریمان برآشفت و خواجه سرائی را طلب داشته گفت که بشتاب و قباد را دریاب تا چرا عهد مرا باطل و خوار انگاشته خواجه
سرا نزد قباد آمده ابلاغ حکم نریمان کرد قباد گفت نریمان را نرسد که در حق من اینچنین سخنها راند و با وی بی دشنام گفت خواجه سرا
نزد نریمان آمده با آنچه سخن شنیده بود لب بشفاعت گشود گفت قباد از خویشان فریدون است و هلاکت وی بدست تو پسند
خاطر پادشاه نخواهد بود نریمان خشونت آغاز کرد و گفت ترا با اینگونه مهمات مداخلت روا نباشد هم در حین بپاید رفت قباد را در راه
بردار کنی خواجه سرای ناچار دیگرباره نزد قباد آمده او را بردار آویخت و خویش بر بحت گرشاسب چون از این حدت آگاه
شد با نریمان آفرین فرستاد که نقض عهد روا نداشت علی الجمله بعد از قتل قلا و جرماسپ ماشی کینک بار تجهیز لشکر کرده و دس

انجام کار تحکیم تاش

هلاک شدن پسر ملک چین

قتل قلا و جرماسپ

قتل قباد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

امافیس پسر رمسس میامم است که بعد از زید مملکت مصر را متصرف شد و برادر کوچکش بوریس کمر طاعت در میان استوار
کرده خدمت برادر را واجب میشمرد مورخین یوروپ و فرنگستان برآنند که خروج بنی اسرائیل از مصر در این زمان است که سلطنت ملوک مصر
امافیس داشته و فرعون موسی وی را دانسته و گویند در دریای احمر غرق شد و این سخن بسبب اختلاف عقیدهٔ علمای یهود است
که هر طایفه از هبوط آدم تا ولادت موسی مدتی دیگر معتقد اند و رای علیحده معین کرده اند مورخین فرنگستان نیز در باب
از وقایع اقتفا بدیشان جسته اند علی الجمله آمنافیس دو پسر داشت اول ستاتیریس دوم دنوس در تربیت ستاتیریس بیک
بکوشید و چون آثار جلالت و سالت از دیدار او مشاهده کرد در محضر بزرگان مصر منصب ولیعهدی بدو سپرد و دنوس را
بخدمت برادر مامور نمود و چون اجل محتوم فرا رسید از جهان بگذشت مدت نود و ده سال در تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان
و سایر بلاد افریقیه پادشاه نافذ فرمان بود

حکومت کاوه در اصفهان و آل کاراو سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۳۹

از این پیش مذکور گشت که کاوه از جانب فریدون به تسخیر بلاد بوربطیه و اراضی مغرب مامور شد چون هشت سال تمام سپرده آن
نواحی را از عمال ضحاک خالی ساخت و به درگاه فریدون آمد به پاداش خدمت سابق و زحمت لاحق منشور حکومت اصفهان و سایر
اراضی عراق تا سرحد آذربایجان بدو مفوض شد و کاوه با سایر سپاه و آن خزاین و دفاین که بهمراه داشت متوجه اصفهان
گشت مردم آن مدینه مقدم او را محترم و خرسند گشتند چون مدت سال حکومت آن شهر کرد روزگارش با خر رسیده لهراسب جاودان شد
و این خبر با حضرت فریدون آوردند پادشاه از این حادثه سخت اندوهناک شده یکهفته مراسم تعزیت قیام نمود و مثال داد تا لهراسب
او فارن و قباد را بدرگاه آوردند و فرمود ایشان را در رستهٔ خاصان حضرت و امیران دربار جای دادند آنگاه حکم کرد که مرز
کاوه مخصوص اولادش باشد جز درفش کاویانی که خاص از برای پادشاه و پیشرو سپاه است پس آن درفش را بدرگاه فریدون
آوردند و تماشاگران حضرت سر دادند فریدون فرمود تا آنرا بجواهر ثمین مرصع کرده در خزانه نگاه دارند و چون کاوه رزم شود در سال
سپاه آورده تا مردان میدان مستظهر گردند و کار دشمن بکوبند پس آن درفش کاویان در میان ملوک عجم بود و هر ملک جواهر
چندبدان می افزود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و عمر بفرمود تا آنرا پاره پاره ساخته
جواهر آنرا بر لشکریان قسمت کرد چنانکه انشاء الله در جای خود گفته شود

جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۹۵۰

سوکیا بعد از وفات باشی کیبک بر سریر جهانبانی برآمد در مملکت چین استیلاف وی پادشاهی تمام است از دودمان سیک
تا نک ملکی دوراندیش و سلطانی عاقبت بین بود چون کار ملک بروی راست شد بزرگان درگاه را خواسته با ایشان گفت که چون ملوک چین
روزی چند بیش نیست که این مملکت از آسیب فریدون و دارو گوسفندان آسوده گشته اکنون که باشی کیبک از جهان رفت اگر
کار به تغافل کنیم و خاطر فریدون را از خود شاد نسازیم دور نباشد که بار دیگر طراز شود و کار تخریب بلاد و اتلاف عباد منجر شود بهتر آنست
که ما نفاذ هدایا از بلایا ایمن شویم و بار سال نامه هسکامه در توانیم اعیان مملکت بدین گفته یکدل و یکزبان شدند و اندیشه او را
صواب شمردند پس سوکیا نامه بحضرت فریدون نوشت و پیشکشی درخور بفرستاد و گفت اکنون که روزگار باشی کیبک سپری شد
اگر پادشاه رضا دهد من بجای او پاس حقوق آنحضرت را مرعی دارم و ادای شکر احسانهای فریدون کنم چون این نیاز نامه بدرگاه
فریدون آوردند سوکیا نهایت خورسند شد و پاسخی مهرانگیز بدو نوشته از میل خاطر خویش امیدوار ساخت و فرستاده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سپرد و هرتس را بغرور سپهسالار فرمود و راه بیابان پیش گرفته سراسر اراضی شرقی را گرفت و تا اقصای زمین گلکته را متصرف آورد
و دل کشورراح که در آن وقت ملک هندوستان بود در هم کرد علی الجمله تا کنار محیط ترکستان هر بلد که بر سر راه بود مسخر ساخت و از
رود گنگ تا به جایی که از میانه مملکت سه داخل قرا دیگر میشود بی آنکه سر از ربقه اطاعتش برتابند نسال میکوشند روز گذاشت و در دور کار
خود را از جهانگیری مقصود روانست آنگاه سامان و اموالی که از حوصله حساب افزون بود برداشته به مصر آمد و یک تن از سران سپاه را
که ملتزم رکاب بود به خواهش نوازش کرد و تشریف ملکی داد و همه را شاد خاطر ساخته آسوده بداشت آنگاه بشکرانه این فتح و نصر
صد بتخانه بنیان کرده و در دیوار هر یک را بر زر مذاب زینت داد و بنا نهاد هم تا در آب مرجع ساخت از آن پس برای حفظ
بلاد و حراست عباد امصار مملکت مصر را که بر شیب زمین واقع بود خراب کرد و در ازای هر یک شهری بر بلندیهای ارض
بنا نهاد و تا در طغیان نیل سیلاب بدان شهرها رخنه نکند و مردم در سیلها قتیل نشوند و برای استحکام این کار در هر پاره از مسافت
زمین نهری عظیم و عمیق حفر کرده از یکسوی نزدیک بالب نیل بداشت و از سوی دیگر به پستیهای زمین گشاده نمود چنانکه هر چند
آب نیل زیاده شود با آبادیها زیان نرساند چون این مهم نیز بانجام پیوست آسوده بنشست و همه روزه بر حشمت و جلالت بر افزود
چنانکه هر گاه خواستی از مکانی بمکانی شدی بر تختی جواهر آگین نشستی و حمال آن تخت شهزادگان بودندی و آنرا بدوش از جایی
بجایی بردندی مورخین فرنگستان از بروی که ملک او کار را بدینقدر ساخت دیر اشنعت کنند و از پادشاهان حرز مند نشمارند
علی الجمله چون کار ساستریس بیک بالا گرفت دنوئس برادرش با وی رشک برد و حیلتی اندیشید تا خانه او را آتش زده
برادر را با اهل و عیال بسوزاند ساستریس را یکی از دوستان از حیلت برادر آگاه ساخت و او حفظ خود کرده از آن دیار
رخت بیرون انداخت و چون خانه آتش گرفت هیچکس از کسان او زیان نیافتند و دنوئس چون از این مکیدت مأیوس شد
دانست که هم اکنون بکیفر این گناه تباه شود راه خویش گرفته از پیش برادر گریخت و در بادیه متواری شد گویند چون مدت
سلطنت ساستریس سی و سه سال رسید چشمش از دیدن معطل ماند بعلت کوری یافت و از آن پس روزی چند پژمرده دم فرو بست

۲۹۵۱ ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم بود

مرکوری حکیم

مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است که در زمان امافیس سر آمد حکمای عصر بوده و لقمه‌ای ز نیف ساستریس فرزند
او راکرده چنانکه در ذیل قصه ساستریس بدان اشارت رفت علی الجمله مردی دانا بود و از رموز صنایع و حکم آگاهی داشت
و علم سحر و سیمیا نیکو میدانست چون ساستریس بر تخت پادشاهی قرار گرفت و حقوق استادی مرکوری در باره وی
ثابت بود او را نیکو همیداشت چنانکه همه دانشوران مملکت و بزرگان درگاه بر او فروتنی و نرم کردن بودند و از صلاح
و صوابدید او در کار دین و دولت گذر نکردند و آیین مرکوری پرستش اوثان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان درگذشت

۲۹۵۲ جلوس ادموتوس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

ادموتوس چون زابث الحالوس نگونسار شد جای پدر گرفت و صاحب تاج و دیهیم گشت و مملکت بابل و نینوا در سایه لوای
او درآمد نخست برای حفظ حدود و حراست ثغور لشگریان را طلب داشته بعواطف خسروانی امیدوار ساخت و هر کس را جداگانه
کاری معین و مشخص برگماشت و یکی در درگاه فرمود و ان فرستادهها را تحف و هدایا خاطر او را با خود صافی کرد چون
از همه روی آسوده شد مانند پدران خود رسم بت پرستیدن بنیاد کرد و دست مردم آزاری برآورد و همه روزه بر ظلم و تعدی
بیفزود تا روزگارش بنهایت رسید مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا و اعمال آن باستقلال و استبداد پادشاهی کرد

مهتر نمیر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دالوات مسافات و موالات با فریدون مفتوح داشت و بسیاری رسل و رسایل با کرشاسب در میان میرسانید و الفت طرفین مفرط تا ایشان در حضرت فریدونش رشته مودت استوار داشتند و چون در سال چهل و پنجم سلطنت وی کرشاسب بدرود جهان کفت اینهم را مجددا با بریان مقرر داشت و کفایت ایکاردی میکرد علی الجمله تا شد آسایش یک راست بود و دست مقاتله و مقابله از ایجاد مملکت کوتاه داشته با هیچکس در منازعت نیکوشید و همواره لهو و لعب روز میکذاشت و در آن ایام شوهه پدر داشت و پرستش اوثان و اصنام مینمود مدت هفتاد و پنجسال در تمامت چهل و پانچ وقت و چاه حکومت کرد و چون اجل محتوم فرا آمده تک رررا

کهترین فرزند انس بود حاضر نموده ولایت عهد بدو سپرد و رخت از جهان ببرد

۳۹۸۳ حلوس کلوس در سال سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیان

کلوس پسر اذموبوس است که بعد از وی بر تخت جهانبانی جلوس فرمود و مملکت بابل و نینوا را فرو کرفته از کنار عمان تا ثغور کرجستان را مطیع و منقاد ساخت شانسترپش ملک مصر که پادشاهان روی زمین از وی هراسناک بودند و مملکت افریقه و بعضی از اراضی مشرق را بحیطه تصرف آورد چنانکه در ذیل احوال او مرقوم شد و دامان کلدانیوں از تعدی وی مصون و محروس ماند هنگام عبور سپاه او از اراضی مقدسه کلوس در خدمت وی باظهار حلاوت و مردانگی مود در حفظ حدود و ثغور مملکت چندان بکوشید که دوست و دشمن او را تحسین کردند و شانسترپس برحون صفای اذموبوس را با حضرت فریدون میدانست چندان زحمت او نداد علی الجمله کلوس ملکی عطاکار بود و پرستیدن سائش شعار داشت و در سال دوم سلطنت وی شانسترپس از جهان برفت و خاطر وی چون دیگر ملوک از زحمت او آسوده کشت و آسیه از روزکار بش باقی بود بکفر و طغیان و فسق و عصیان بکذاشت مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا پادشاه کامروا بود و آنکاه فرزند خویش هردس اقایم مقام خود کرده رخت بدار البوار برد

۳۹۸۴ جلوس بوزیریس در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر

بوزیریس بعد از شانسترپس مرتبت فرعونی یافت و بر تخت جهانبانی نشست اراضی مصر و افریقیه را متصرف شد و قبایل سودان و نوبه و حبشه در ربقه رقیتش در آمدند لکن دیگر ممالک که شانسترپس مفتوح کرده بود نامد کلکته دیکر ممالک تا ردو کنک مملکت بوزیریس در نیامد و هر کس برنس سابق بر حدود و ثغور خویش استیلا یافت علی الجمله بوزیریس اکرچه در مملکتش کار بعدل و نصفت میشد لکن ملکی آشفته مغرور اندک خرد بود و از وی کارهای چند صادر میشد که مردم دیوانکی آشنائی میدانستند از جمله وقتی هستاد تن آماد طغیان نیل در رودخانه نیل بالا برآمد و خاطرها از این معنی پریشان شد که اکر بدینکونه آب زیادت شود از آبادانیها اثری بجای نماند بوزیریس بیراره دوراندیشی خردمندان خوفناک کشت و برای چاره بدان سرشد که رود نیل را تیرباران دواند کند پس صلاح خویش اکرفته بکنار نیل آمد و شصت کرده سحاب رودخانه انداخت مدت سلطنتش در ملک مصر دویست و پنجاه و سه سال بود

۴۰۰۹ جلوس ادریقش در مملکت یمن چهار هزار و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایلیا

ادریقش ابن ابرهه بن حارث رایش بعد از پدر در مملکت یمن رایت جهانکشائی برافراخت و چون ملک موروث رامسق کرد و دل سپاه و رعیت را از خود شاد ساخت بدان سرشد که عرصه ملک را چیست کند و ساحت خویش را وسیع سازد و چون بوزیریس فرعون مصر را در نیروی مردی بکفایت ندانست عزم تسخیر اراضی مغرب کرد و سپاهی جنگ دیده از اطراف مملکت حاضر و فراهم ساخته از یمن بیرون شد و همه جا با ساز و برک تمام راه بریده بر زمین مغرب آمد و چندیکرت با عمال بوزیریس مصاف داد و همه جا منظفر و منصور کشت و در اراضی مغرب استیلا یافت و در آن مملکت عرصه مدت آورد که بسعت فضا و لطافت هوا و کوارش آب موصوف بود و ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

حکایات ملک قرق

و وجوه قوم شمرده میشد در ایام سلطنت نوریس که اطوارش با اصحاب جنون شباهت داشت اموال و اثقال خویش را بر هم نهاد و اهل خویش را فراهم کرده از مملکت مصر بیرون شده و با غلامان و خدام خود به بلاد نوزلیطیه آمد و روزی چند بود چون آب و هوای آنجا را ملایم طبع یافت و مرتع و مرعی که پسند خاطر باشد در نظر نبود از نوزلیطیه نیز بار بربست و روی به اراضی قرق نهاده بمملکت اینکا آمده و در آن زمین قرار سکونت داد و فرمانگذار اینکا چون سکراپ را مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از جبهه او مشاهدت کرد قدوم وی را مبارک شمرد و همه روزه بر تعظیم و تکریم او میفزود تا کار مخالطه و موالات به آنجا کشید که دختر خویش را بحبالهٔ نکاح سکراپ درآورد و سکراپ در جاه وی مکانتی لایق پیدا کرد و در نظر خورد و بزرگ مملکت محتشم شد و از دختر آگیس فرمانگذار اینکا دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد و بلوغ رسیدند چون آگیس از جهان بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی برومند نبود که جای پدر گیرد و بر تخت ملک برآید لاجرم صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاوعت سکراپ را سلطنت برنشاندند و کمر خدمت او در میان بستند وی ملکی با حصافت و کفایت بود شهر آتیس را دار الملک فرمود و نشستگاه خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی رعیت و لشکری نیک خاطر بگماشت وی را نیز دوازده پسر بود که همه کار میدان و ایوان نیک شناختندی و ساز بزم و رزم نیکو دانستندی چون اجل او نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود و اراضی اینکا را دوازده قسمت کرده هر قسمی را به پسری سپرد و ایشان را از راز سود و زیان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان بیرون برد در این وقت یکپاره حکومت ملک قرق از خاندان جوان بفرزندان سکراپ منتقل شد از آثار این که سکراپ در مملکت قرق بنهاده بود یکی آنست که حکم داد تا کسی در ملک وی دو زن نگیرد کاین مایهٔ خرابی مردم و ویرانی مملکت است

جلوس کادرس و سایر پسران سکراپ در قرق چهار هزار و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک قرق ... دیوان

۴۰۵

دوازده تن پسران سکراپ چنانکه مذکور شد هر یک از مملکت اینکا بهره داشتند و حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند جای خویش به پسر میگذاشتند از جمله کادرس پسر زادهٔ سکراپ که فارس میدان و حارس ایوان بود در مدینه سپ رایت استبداد برافراخت و در فیصل مهمات ملکی اشتغال فرمود و از همه اولاد سکراپ سر برتر بود و دیگر این فرمانگذاران که نام نیک و صیت نیکو داشت اونومس است که در اراضی اسپرته بر سریر حکومت متفرد بود و روزگاری برتق و فتق امور مردم قیام مینمود چون روزگار بپایان آمد و هنگام هلاکتش نزدیک رسید پسران خویش را که یکی لیکورگس نام داشت و آن دیگر پلیدکیت حاضر ساخت و اراضی اسپرته را قسمت کرده به ایشان سپرد که بمشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند و از رای و صواب دید همدیگر تجاوز ننمایند بعد از وفات اونومس برادران با هم طریق وفاق سپردند و مدتی باتفاق حکم راندند و مردم به عدل و نصفت امیدوار داشتند تا روزگار پلیدکیت بنهایت رسیده رخت بسرای دیگر کشید و از زنی نیکو رخسار در پس پرده بود که هم از پلیدکیت حمل داشت در این وقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در امور مملکت و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکیت متولد شده بحد رشد و بلوغ رسد آنگاه هر کس بهرهٔ خویش را متصرف شود متفق فرمایند و لیکورگس خود بر زبرین سخن همداستان بود از بیرون که مردی نیکخوی و پسندیده اطوار بود و طبع سلیم و رای صواب داشت با حلم طبیعی و خصایص فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی همانا زن پلیدکیت از دیرگاه مهر وی در دل داشت و منتهز فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشته پسری آورد و بهرهٔ پدر را مرد دیگر است اینمعنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس آمد و انجمن را از بیگانه خالی نموده معروض داشت که اگر مرا در شبستان خود جای داده بحبالهٔ نکاح درآوری و با هم بستر شوی آن طفل که از پلیدکیت دارم بدست خود هلاک سازم و نامش را از جهان براندازم

الغرض یکبار بر توسعه شود یحتمل کار سلطنت ناتوان مید لیکورگس که حاشا که من چنین مراد فراموش کنم و دین ما و عادت مکه کمون خاطر من است که قانونی در مملکت معمول دارم و قاعد استوار فرمایم که کار با عدل سنجیده شود و مردم با سیرت نصفت اشتیاق پسر بلند کت آورده بر تخت سلطنت بنشاند و برای خدمت وی و پرورش تعیین کرد قوانین بستند تا انسان آموخت که مهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند و خود ایس به حرکت کرده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظبت علما و حکما شد ار رسوم مملکت داری و نظام امور حل و عقد دانائی فرا گرفت و از آنجا با رسیه بروس صاحب کاران علا و هند ف و ار رسوم و آداب المملکت بیرا آگهی حاصل نموده بر کلی جسم وی امور دوم بافت پس با دلی دانا و خاطری کار آگاه را مملکت رفت من گرفته با راضی اسپرته آمد رسم پادشاهی و سلطنت از میان بر داشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان را دو چندان اطراف طلب داشته در دار الملک حاضر ساخت و صورت حال چنان نموده آن جمیع را مدالحات داد و انسان را این قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکت وا پیش آید مر اهل شورت جامه عرضه دارند تا انسان در بست و پای آن غور رسی کرده به جهت یکدل و یکزبان شد حکم کنند آنرا معمول دارند و از سر مردم رنج واحد سند دوانند رست و فرمان وای با دشاهی منحصر خلاصی جستند و احکام بر طریق عدل جاری شد و رای حسدان در میان وضع و مرتب نمایند و بس بزرگان مملکت صف انبا وجه اگر یکی از بزرگی مسارعی پیش آمد در سو ب جامه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل معرفت و اصلاح عامه بزرگ لیس با کوچک ملحوظ می افتاد لاجرم بسیار داعیان ملک دل با لیکورگس بد کردند و از بی عمل او کمر بستند الکندر نامی که بخلاف طبع و صوف بود و از کار سورت جامه خاطری آزرده داشت روزی برای هلاک لیکورگس تجهیز شده کرزی گرفت و در معبر کمین کاهی داشت چون لیکورگس بر آنجا بگذشت کمین از جستن آن گرز را بروی فرود آورد و چشم او را کور کرد و از پیش گریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنبال الکندر ساختند و او را گرفته دست بسته با خدمت لیکورگس آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورگس با وی کیف مردی حاصل بود و چیر جسلی را بدانسته بر او بی رحمت کشیده ساک بعدها نموده و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم با عدا من لشکری رعب بر تا معاش کند دلیل و برون کمین ساشده ایک د بادا اش می اکنم او جهت ساحی در زمانی عاطل نموده بی امین بر اسرار کنم دیگر بعد از ما نماند که از شعلت با رأی وار کرده پشیمان سوی پس نظر بود دست او را گشوده و برا را که و بدان کند و یک عمل بعد از آن سرمساری در خدمت لیکورگس و تقویت دولت جمهور پیش گرفت با کار استوار شد و در دولت جمهور استقرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود که نام او در این کتاب مبارک عنوان شود اما شهر اسپرته با را اولاد هرکلس تا هیچ سلطنت رست میکرد تا ظهور مسلمانی چنانکه انشاءالله تعالی در جای خود مرقوم شود

جلوس مالوسس در بابل چهار هزار و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۳

مالوسس فرزند معروس است که چون پدر رخت بسرای دیگر کشید در دار الملک بابل اریکه ملکی بر آمد و بوست سلطنت در گرفت سوی حضرت زمان مدرکاه سلم بن فریدون فرستاده مواثق مدرا با وی استوار داشت از حضرت فریدون وا برج مر اطمینان حاصل کرده منظم ولس بابل و مواسر داخت دین مر برا و در روش آبا و اجداد خود شیوه مت پرستیدن داشت چون مادر جهان بر می بست رسطالیس را که پسر اکرس بود ولیعهد و قائم مقام فرموده به جهانی به عدم کرد مدت سلطنتش در مملکت بابل و هواسی سال بود

جلوس

جلوس جوکنک در چین چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۰۵۴

جوکنک پسر تای نژد یا پسر دهم پسر از اولاد شنک تانک که پس از وفات تای ردو وارث ملک خاقانی شد در رایت جهانبانی بر افراخت و ممالک چین را آیین و زینت و ضبط آورد و گرفت چون نامه جهانگیری بر در بیان فرستاد و داد را از عهد قدیم و طریق داد نامه رانش یاد آورد و خود را یکتا ساخت و چون در یوقت لورین رسیدن بر مملکت ماوراء النهر و بعضی حدود مغولستان استیلا داشت هدیه در خور ساز داده بفرستاد و هوشیار بدرگاه تور فرستاد و او را پیر با خود مهربان کرد و رشته اتحاد محکم فرمود آنگاه با دل جمع و خاطر آسوده بکار سلطنت اقدام نموده خرد و بزرگ مملکت را بوعد و وعید بین بیم و امید داشت و کار را بعدل همی کرد تا روزگارش سپری شد مدت ملکش در مملکت چین هفده سال بود و احکام هلاکتش را می‌ترسید که در بر مهتر بود و ولیعهد فرمود و او را از امور مملکت و سلطنت آگهی داد و بمود و موالات با فرمودن و اولادش اندرز نمود

حکومت باراق بن ابینوعم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۰۵۸

بعد از وفات اهود و شکست اهل فلسطین با بنی اسرائیل از در مقاتله و مقابله در آمدند و ایشان را شکست در ریخ و شکنجه امداحسند شمگر بن عنات که یکی از صنادید آن گروه بود دگر مردی بر میان استوار کرد و با ابطال فلسطین مصاف داده ششصد تن از ایشان را مقتول ساخت و آن جماعت را هزیمت کرد تا بنی اسرائیل دیگر بار آسوده شدند و از عالم بر رستند چون یکچند روزگار برایشان بگذشت جهال قوم روی از شریعت موسی برتافتند و عصیان خدای را پیشه کردند کیش طاغیان و بت پرستان پیش گرفتند پس روزگار اقبال روی بپیچید و روزگار مکافات فراز آمد یابین ملک کنعان که دار الملکش بلده حاصور بود بدان سر شد که بنی اسرائیل را در قید رقیت در آورده مطیع و منقاد سازد پس سپهسالار خود سیسرا نام داشت پیش خواند و بمقصد عزاو حکمی که با آهن بر آورده و از آسمانی برنج برصد و آن نصب کرده بودند با دی سپرد و مردان کنعانی را ملازم او ساخته مامور بجنگ بنی اسرائیلش فرمود سیسرا با سپاهی بزرگ برداشته بسوی بنی اسرائیل آمد و ایشان را بنیروی شمشیر شکسته ذلیل و زبون ساخت چنانکه مدت بیست سال مطیع فرمان یابین بودند و هر کار که مامور میداشت اطاعت میکردند تا دیگر باره از دست تعدی یابین ناله در آمده روی بتضرع بدرگاه خدای آوردند و استغاثه بدانحضرت بردند پس کرم خداوند حس کرده آن قوم مخلص پدید گشت و آنچنان بود که زنی دبورا نام زوجه عنوث که در آن وقت در میان قوم قضا میکرد و فیصل امور مردم با وی بود و علمای یهود او را با شرف امارت میدانستند چون خود را اعتساف یابین دیدند که از حد طاقت خارج بیشتر گردید بدان سر شد که دفع وی کند رسولی بقریه نفتالی فرستاده باراق بن ابینوعم را از ارض قادش طلب فرمود باراق بی توانی از آرامگاه خود بیرون شده بجبل افرائیم آمد و بخانه دبورا که میانه ... بیت ایل بود فرود شده بخدمت او پیوست دبورا گفت ای باراق خداوند ترا مامور ساخته که بجبل تابور شوی و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون با خود انبار کرده و از آنجا بسوی قیشون ره سپر گردی و با سیسرا سپهسالار یابین مصاف داده او را هزیمت کنی و عرادهای جنگی را از وی بگیری و بنی اسرائیل را از دست ظلم و تعدی یابین نجات دهی اینک همه جا من ترا معین و یاور هم باراق گفت ای دبورا اگر تو با من باشی از بن مقاتله مضایقه نکنم و کین بنی اسرائیل از اعدا باز خواهم دبورا گفت من با تو خواهم بود و خداوند ایشان را بدست تو ذلیل خواهد کرد پس باراق باتفاق دبورا بار برگ جنگ کرده بقادش آمد و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون فراهم آورده تصمیم رزم سیسرا داد و حوباب برادر زن موسی علیه السلام بیرون برادر زن قاب از اصرحیام کرد و جوبر قینیان که از بنی حوباب بود و نسب بدان ... موسی علیه السلام میرسانید هم بدیشان پیوست چون این خبر گوشزد سیسرا شد که باراق بن ابینوعم در جبل تابور برای رزم وی لشکر ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملوک چین

در تاریخ پیرامی تر راست که ذکر حالش مرقوم افتاد بعد از وی سلطنت چین بحکم میراث ماوی متقرر شد و بر تخت خسروانی دارکه خاقانی استقرار یافت طوایف تاتاریه بمعمول پیوسته اطراف مملکت او را تاخت و تاراج پیش داشتند و چون تا که همواره بدستیاری سپاه چین با ایشان بمدافعه و مقابله مشغول بود و حفظ حدود و ثغور بواجب میسر بود نه سال در مملکت چین و ماچین و ختا دولت سلطنت کرد و در ما حود شوسی را ولیعهدی کذاشته بدار الکرامت شتافت

جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۹۵

ملوک چین

شوسی بعد از پدر خود چون تا که بمرتبت خاقانی یافت در تمامت مملکت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی شد و همچنان با جماعت مغول و اقوام تاتار بسیار مناقشت در میان داشت و دست بهبت و غارت ایشان را از آنجا و اطراف ملک کوتاه میفرمود و بر آئین پدران پاس صداقت و مودت توران فرمود و بر اینکو میداشت و چنانچه ابواب مکافات و مراسلات مفتوح بود علی الجمله مدت نوزده سال در دار الملک چین لوای سلطنت شوسی افراخته بود و بر شعار آبا و اجداد به بت پرستی میزیست چون زمانش نزدیک شد سوس را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته وداع جهان گفت

حکومت جدعون در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۵

قضات بنی اسرائیل

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز معصیت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند بمکافات اعمال ناشایسته ایشان قبایل مدیانی قوت گرفتند و بر آن جماعت تاختن کرده هکی را منهزم ساختند چنانکه هفت سال از بیوت و مساکن خود پراکنده گشتند و در جبال شامخه در زوایای شعاب منزل گرفتند و هرگاه تهیه معاش را در دامن جبل یا ساحت هامون حراثت و زراعت کردند هنگام حصاد و درودن غله قبایل مدیانی و عمالقه و بنی رقام با عدد کثیر سوی ایشان می تاختند و در حرمن را غارت کرده آنجماعت فرود شده هرچه می یافتند بر میگرفتند و مواشی ایشان را بدست آورده با خود میبردند کار بر بنی اسرائیل تنگ شد روی نیاز بحضرت خداوند نهادند و بنالیدند و از جباران مدیانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که با شرف نبوت دمساز بود در خواست و با بنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مساکن ایشان را با شما گذاشتم و گفتم عبادت اصنام مکنید و خدایان اموریین را پرستش منمائید نپذیرفتید و سر از فرمان بر تافتید اینک بکیفر آن عصیان گرفتار شدید اما چون توبه ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشته خداوند در هیئت بشر نازل شد و جدعون پسر یواس ابی عزرا که نسب بمنسی ابن یوسف علیه السلام میرساند در قریه پدر گرد آوری زراعت خویش میکرد و دستاس سنبلها را در هم کوفته گندم را از آن جدا میساخت که چون برگرفته بگوشه بگریزد و از شر بنی مدیان محفوظ ماند در بیوقت فرشته خداوند بر وی ظاهر شده گفت ای جدعون امروز خدا و ند با تست و نیرو توانست و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل مدیانی خلاصی دهی جدعون گفت ای مولای من چگونه من بر این جباران غلبه توانم کرد حال آنکه عشیرت من کمترین همه قبایل بنی منسی است و خود کوچکترین فرزندان یواشم فرشته خداوند ندا کرد کفت اینک من با تو خواهم بود و تو بر بنی مدیان ظفر خواهی یافت و آنجماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ای مولای بزرگوار من بر این گفته علامتی میخواهم تا مطمئن باشم و علامت آن باشد که در اینجا ایستاده باشی تا من رفته فدائی با خود بیاورم و در حضرت پیش کش نمایم این سخن از وی مقبول افتاد پس جدعون بخانه خویش شد بزغاله ذبح کرد و گوشت آن را با نان فطیری در زنبیل نهاده برای قربانی بکار رهمان سنه آورد فرشته خداوند گفت ای جدعون این گوشت و نان را بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته سر عصا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فرا آمد فرشته خداوند او را گفت اینک برخیز به هنگام شب میان سپاه مدیانی شو و گوش فرا دار و کلمات ایشان را اصغا نمای
تا دل دوست تو در حرب ایشان قوی شود و اگر تنها شدن نتوانی غلام خود را همراه برده باش پس جدعون با اتفاق غلام
در آن شب به لشکر بنی مدیان درآمد و معسکری یافت که مردان و شتران ایشان از اندازه حساب بیرون بود بگوشه در رفته گوش فرا داشت
دید مردی با همدم خویش گوید که در خواب دیدم گرده نان جوی در میان لشکرگاه ما بهر سوی حرکت میکرد چون در رسید به خیمه فرا
در عمامی سپاه سراپرده ایشان را سرنگون ساخت همدم وی در جواب گفت آن گرده نان جوین جدعون ابن یواش است
که در لشکر ما تاخته این قوم را پراکنده خواهد ساخت چون جدعون این سخن بشنید قوی دل شده میان سپاه خویش آمد و آن سیصد تن را
بر سه قسم کرده هر کس را کوزه یا دیگی که شمعی افروخته در میان آن بود بدست چپ داد و بوقی بدست راست پس بفرمود صد
تن از طرف میمنه و صد تن از میسره لشکر بنی مدیان داخل شوند و خود با صد تن بسوی قلب لشکر رود و دیگران بسوی وی نگران باشند
تا آنچه کند هم آنان معمول دارند پس بدین روش از سه جانب درآمده در برابر لشکر بنی مدیان ایستاده شدند و بیک ناگاه
آن کوزه‌ها را شکسته شمعهای افروخته را از میانش برآوردند و بوقها دمیدند و فریاد کردند که این جنگ از برای خدا و جدعون است و آن شمعها را افراشته
داشتند و با دو در بوقها در انداختند سپاه مدیانی چون مشاهده این آشوب بدیدند از جای برجسته رو بهزیمت نهادند و تیغ در هم
گذاشته یکدیگر را همی کشتند و گذشتند قبایل نفتالی و آشیر و منسی که دور از این جنگ بودند چون خبر بنی مدیان بشنیدند تیغ کشیده از پی
هزیمت شدگان شتافتند و ایشان را تا بیت شطه و حدود آبل تعاقب کردند از این سوی جدعون رسولی بجبل افرائیم فرستاده بنی افرائیم را
فرمود اینک بر لب آب اردن فرود شوید و سواحل و طرق را بر روی سپاه مدیانی مسدود دارید تا چون گریختگان ایشان بدانجا
آمدند خلاصی نیابند بنی افرائیم بی توانی از جبل بزیر آمده راه بر هزیمت شدگان تنگ کردند و عوریب و زئیب که دو سردار بزرگ
از بنی مدیان بود گرفته بکشتند و سر ایشان را برداشته بسوی جدعون آمدند و زبان بشکایت گشوده گفتند از چه روی ما را بجنگ بنی مدیان
نخواندی و نخواستی با ما هم نیک شما شریک باشیم جدعون ایشان را تسکین داد و گفت ما زیاده از شما کاری نکرده ایم اینک دو سردار
بزرگ را شما کشته اید و کارهای نمایان کرده اید پس بنی افرائیم از غضب بازنشستند و آسوده نشستند آنگاه جدعون همان سیصد تن را
برداشته تاختن کرد و بسوی اردن آمد سپاه وی سخت گرسنه بودند در یوقت از کنار اهل ساکوت میگذشت با ایشان گفت چه باشد
که هر یک از مردان مرا گرده نانی اعانت کنید که گرسنه اند و من در طلب زاباح و صلمنع دو ملک مدیانی شتابانم در جواب وی
گفتند هر وقت تو آن دو سلطان را دست بسته آوردی ما کسان ترا نان خواهیم داد جدعون گفت هرگاه من ایشان را بسته آوردم بهای
شما را بر خار خشک این صحرا خواهم افکند و از ایشان گذشته به قلعه فنوئیل رسید و از اهل فنوئیل نان خواست ایشان نیز چون اهل ساکوت
جواب گفتند جدعون گفت اگر من سالما فاتحا از این سفر بازآیم هم قلعه شما را خراب خواهم کرد و از قلعه فنوئیل گذشته در طلب زاباح و صلمنع
روان شد و ایشان در قرقور بودند با یکصد و سی و پنج هزار مرد کاری که داشتند پانزده هزار تن باقی بود چه آن دیگران در جنگ بنی
اسرائیل مقتول شدند علی الجمله بسوی ایشان تاختن کرد و بیک ناگاه میان آن کافران درآمده تیغ در ایشان نهاد و ایشان را بهزیمت
کرد زاباح و صلمنع نیز از میانه بگریختند و جدعون از دنبال شتافته هر دو را بیافت پس دست زاباح و صلمنع را بسته با خود همی آورد و از آن رزمگاه مراجعت کرده
حراس رسید و از آنجا با مردی از اهل ساکوت باز خورد او را بدست آورد و از مشایخ اهل ساکوت سؤال کرد و او نام هفتاد و هفت تن بنوشته بدو سپرد پس جدعون
بنزد اهل ساکوت و فنوئیل آمد و گفت اینک زاباح و صلمنع است که دست بسته آورده ام پس با عهد خود وفا خواهم کرد و مشایخ ساکوت را گرفته بر بالای خس
و خارهای درشت دشت بیفکند و اهل ساکوت را زحمت بسیار رسانید و قلعه فنوئیل را از بن برآورد آنگاه با زاباح و صلمنع گفت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وی ملکی با حصافت عقل بود چون کار ملک مدتها دو قاد و وارثان مغول و تاتار با یوسس بود و مدالست هر کرا رای نحوه
نشست و دست از فتنه و آشوب باز نخواهند داشت یکی کاردان را به رسالت نزد حضرت تورس فرمود فرستاد و باب سلسله
مودت و صداقت استوار کرد لکن با آنکه قبایل مغول و تاتار از کسوی دشمنی چون تور بود هر کرا ارکیا از در مهر ربایند و هیچ
دقیقه از کار دشمنی فرو نگذاشته و پیوسته در اطراف مملکت چین بهدم امکنه و قتل سکنه و اخذ اموال و حمل اثقال مشغول بودند لاجرم
ارکیا چندانکه زندگانی یافت در حصار آلتی چها بالی باید فرمان بود و با ایشان مصاف میداد و همواره از برای حفظ حدود
سپاهی معین میداشت علی الجمله مدت ملک ارکیا در چین هفت و پنجسال بود بهترین فرزندان خود ژودین را قائم مقام فرموده
از جهان رخت بیرون برد

ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۴۵

چون جدعون از جهان بازرست هفتاد پسر از وی باز ماند از جمله ابی ملک بود که او را از کنیزی داشت و او مردی جلادت
و غلظت بود و بران سر شد که بر بنی اسرائیل سروری یابد و برادران را ذلیل و زبون خویش سازد و در این وقت بنی اسرائیل خداوند را
فراموش کرده بعبادت بعلایر داختند و آن بت را پروردگار خویش خواندند و حقوق جدعون را از خاطر محو کردند

قصاص بنی اسرائیل

علی الجمله ابی ملک بن جدعون در طلب ریاست بنی اسرائیل نزد خالهای خود که بزرگان سخام بودند آمده و گفت آیا شما سود
خویش و منفعت خود میخواهید کسعد بلی گفت آیا یکتن بر شما حکمرانی کند نیکوتر است یا هفتاد کس ایشان متفق الکلمه گفتند یکتن
اندک است و سلطنت هفتاد کس بر مردم حملی گران خواهد بود پس ابی ملک خالهای خود را از در زع را در این یکدل کرد و از ایشان
هفتاد مثقال سیم بر رسم هدیه گرفت و از این سیم جمعی فراهم کرده از سخام بیرون شد و ناگاه بقریه عفرا در آمد برادران را دستگیر کرد و یکی را
بر سر یک سنگ سر از تن برداشت و از این برادران هیچکس خلاصی نجست جز یوتام که اصغر ایشان بود و از این هنگامه خود را یکسو مختفی
کرده رهائی یافت بعد از آنکه اولاد جدعون مقتول شدند بزرگان سخام و دیگر قبایل در ارض مصفیا قرب سخام مجتمع شده ابی ملک را
بر خود سلطان کردند و کار سلطنت بر وی راست شد از آن سوی چون یوتام از این جنگ نجات یافت بر جبل جرزیم بر آمد و فریاد بر آورد
و گفت ای بزرگان سخام مثل شما آنست که اشجار فراهم شده بر درخت زیتون آمدند و گفتند بر ما سلطان باش شجر زیتون گفت من هرگز
رونق خویش را که مردم گرامی میدارند نمیگذارم برای آنکه مشغول شما باشم پس اشجار بر درخت انجیر آمدند و از او السلطنت خواهند شد
بر استنکاف ورزید و گفت حلاوت ثمر خویش را با سلطنت شما بر نخواهم گذاشت از آنجا درختان به پیش رز شدند و او را بسلطنت
دعوت کردند درخت رز گفت ثمر خویش را که سبب تفریح قلوب است نخواهم گذاشت و بکار شما مشغول نخواهم شد آنگاه درختان
نزد درخت عوسجه رفتند و گفتند تو بر ما ملک باش عوسجه که درختی بالایق و خاردار بود سر از زدی بعجب و کبر برداشت و گفت شما اگر این
سخن راست میگوئید در آئید در سایه من و در ظل من مختفی باشید و اگر نه آتشی از من جستن کند که درختان جبل لبنان را فرو سوزد اکنون حال
شما با ابی ملک چون حال درختان است با عوسجه که زاده کنیزی را از میان برگزیده سلطنت دادید و حقوق جدعون را فراموش کرده
هفتاد پسر او را بر سر یک سنگ کشیدید هم اکنون یا شما از آتش ابی ملک سوخته شوید یا او به نیران شما در افتد چون یوتام این کلمات بگفت
از جبل جرزیم بزیر آمده بسوی دابیر آمد و در آنجا سکونت گزید و ابی ملک بر بنی اسرائیل چیرگی یافته مدت حکمرانی یافت و الوان
ظلم و جور بر روی مردم مفتوح داشت چون روزگاری بر این بگذشت بعضی از اهل سخام بسبب سوء سلوک ابی ملک دل با او بد کردند و خون
پسران جدعون را بیاد آورده از پی مکافات قتله ایشان کمر بستند و بر سر شوارع در راه نشستند هر کرا از آنجا عبور یافتند

قتل اولاد جدعون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

والان این که نسب با خاندان یساخار بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با حصافت و کفایت بود و رای تدبیر امور و انجام مهمات و نسق مهام ایشان بسوی حسن انجام آمده در سامیر فرود شد و بنی اسرائیل را با طاعت خویشتن دعوت فرمود مردم فراهم شده بحضرت وی آمدند و او امر و نواهی وی را مطیع و منقاد گشتند پس تولاع در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافت و قاضی و مدبر شد و مدت حکومت او بیست و سه سال بود مردم در عهدش با امن زیستند

قضات بنی اسرائیل

جلوس تزودین در مملکت چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۵۵

تزودین بن ارکیا پادشاه پانزدهم است از دودمان شینک تانک که در دار الملک چین بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت اعیان و اکابر مملکت را در درگاه حاضر فرموده نوازش و تفقد ملکانه امیدوار ساخت و کار رعیت و لشکر را انتظام کرد و درست پدران گذشته و آئین ایشان تجاهار ایک بساط ان کرد و روش بت پرستید را استوده رواج داشت در زمان او نیز قبایل تاتار و مغول رکن تور و شرارت موالف بودند و هیچ دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نگذاشتند از بی روی امور حدود و ثغور مملکت پریشان بود و تزودین سپهسالاران و سرهنگان بجانب مغول و تاتار فرستاده همواره با ایشان کار مقابله و مقاتله طراز داشت و از طرفین مردم بسیار بهلاکت رسید علی الجمله در همه روزگار تزودین مخاصمه قبایل مغول و تاتار با او باقی بود و در زمان حیات خود از فرزندان لیکم را بولیعهدی مفتخر ساخته مدرود جهان کرد و مدت سلطنتش بیست و پنجسال بود

ملک چین

ابتدای حکومت یایر در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۷۱

چون تولاع وداع جهان گفت و سرای دیگر خرامید از پس او یایر جلعدانی رتبت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت مردم بحضرت وی مجتمع شده مطیع و منقاد او گشتند و دل بر فرمان او نهادند او را سی پسر بود که هر یک از فنون فرد و جلالت مکانتی دیگر داشتند و سی راس اسب جوان مخصوص سواری ایشان بود که از میان همگنان ممتاز و معزز بود و مدو سی قریه از مملکت متصرف بود که بمزارع یایر جلعدانی شهرت داشت مع القصه چون بیست و دو سال از مدت حکومت او گذشت رخت بجهان جاوید کشید و جسد او را در ارض قمون مدفون ساختند

قضات بنی اسرائیل

جلوس تباولیوس بن امیوطوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۷۲

تباولیوس بن امیوطوس بعد از پدر بر اریکه خسروی جلوس فرمود مملکت بابل و نینوا و موصل و دیار بکر و ارض روم تا بعضی از اراضی کرجستان را مسخره فرمان داشت و از طرف دیگر تا کنار عمانش زبردست او امر و نواهی بود و وی بر سلطانی جبار و جفاکار را دیرستش اوثان و اصنامش شعار و دثار همواره با سلم و ایرج پسران فریدون تجدید مواثیق و موالات میفرمود و اظهار ضراعت و نیاز میکرد مدت پنجاه سال بر سریر جهانبانی تمکن داشت و چون رخت از جهان می بست اکبر فرزندان خود العداس را برتبه ولیعهدی سرافراز فرمود

ملک کلدانیون

جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۷۳

العبد بن ابرهه بن حارث رائش بعد از افریقس بسلم سلطنت ارتقا فرمود و مملکت یمن را بحیطه تصرف آورد و چون کار ملک بروی راست شد لشکری فراهم کرده از دار الملک یمن ببلاد افریقیه تاختن کرد و بیشتر بلاد و امصار آن دیار را مسخر فرمود و از اقاصی آن اراضی جانوری چند بدست آورد که صورت مردم داشتند لکن وجوه ایشان از سینه پدیدار بود و انجماعت را نسناس می نامیدند علی الجمله چون ایشان را بیمن رسانیدند مردم آن صورتها را بدیدند و بترسیدند العبد را ذو الاذعار خواندند چه

ملک یمن

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

از سلطنت بنی اسرائیل چوشی که کاری معظم است و دفع دشمن مرخود واجب شماری پس یفتاح مسئول ایشان را اجابت کرده تصمیم رزم بنی عمون داد و مردم خود را برداشته باتفاق مشایخ جلعاد بمصفا آمد و بنی اسرائیل در خدمت او مجتمع شدند و او را بحکومت خویش تهنیت گفتند پس یفتاح نامه بملک بنی عمون نوشت و بدست رسولی بخدمت او فرستاد که از چه روی بر زمین بنی اسرائیل در شده آغاز فتنه کرده و میان مخاصمه نهاده ملک بنی عمون گفت که این خصومت بنی اسرائیل نهاده اند که از مصر بیرون شدند اراضی ما را تصرف کردند اکنون زمین ما را با ما گذارید تا آسوده باشید چون رسول مار پس شده این خبر باز آورد دیگر باره یفتاح با ملک بنی عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آنروز که از مصر بیرون شدند مدتی در بیابان سرگردان بودند و چون بارض رقام آمدند بسلطان ادوم و ملک مواب و پادشاه حسبون پیام کردند که رخصت دهید که ما از ارض شما عبور کرده بدان زمین شویم که خداوند بمیراث ما عنایت فرموده هیچیک از ایشان اجازت ندادند و سیحون ملک حسبون لشکر خود را فراهم کرده با آل اسرائیل مصاف داد و خداوند آنجماعت را شکسته و منهزم ساخت پس اراضی ایشان مخصوص قوم موسی گشت اکنون سیصد سال است دار الملک حسبون و اراضی اموراییین و مملکت بالاق بن صفور ملک مواب خاص برای بنی اسرائیل است و هیچکس را با ایشان سخن نیست هما نا امروز ملک بنی عمون قصد فتنه و آهنگ شر دارد که سار مخاصمه اظهار فرمود مع القصه ملک بنی عمون از غلظت و خشونت فرود نشد و کار مقاتله و مقابله استوار گشت پس یفتاح برای جنگ ایشان کمر همت بست و با خدای خود عهد کرد که چون بر بنی عمون ظفر یابد و ایشان را هزیمت کند آنگاه سالماً غانماً بخانه خویش مراجعت فرماید هر کس نخست برای استقبال او از خانه بدر شود در راه خداوندش قربان کند چون این نذر بکرد سپاه خود را سامان داده بارض جلعاد در آمد و در برابر بنی عمون صف برکشید و جنگ در پیوست بعد از کیر و دار بسیار و هلاکت جمعی از جانبین سپاه بنی عمون را هزیمت کرده و از عرو عیر تا مدخل منیث که بیست قریه مسافت بود بگریختند و خلقی کثیر از آنجماعت عرضه شمشیر گشت آنگاه یفتاح با فتح و پیروزی عزیمت خانه خویش کرده بسوی مصفا آمد او را دختری باکره بود که غیر از طلعت او فرزندی برابری داشت چون خبر ورود پدر شنید با دف و طنبور برای استقبال بیرون شتافت و از همه بزرگان سبقت جست و یفتاح را جز وی هیچ فرزندی نبود علی الجمله چون چشم یفتاح بر دختر خویش افتاد دست بزد و گریبان خود بدرید و فریاد برکشید و گفت ای دخترک من ای پاره جگر من ترا چه افتاد از پذیره شدن که اینک بدست پدر کشته خواهی گشت و صورت ماجرا و آن عهد که با خدا کرده بود باز گفت دختر در جواب فرمود که ای پدر بزرگوار عذر مخواه و کار با آنچه وعده کرده وفا کن و مرا در راه خدا قربانی فرمای لاکن از پدر آن ملتمس دارم که دو ماه مهلت دهی تا با همسالان خود در قلل جبال و شعاب اتلال سفر کنم و در هر سنگی بر جوانی و دوشیزگی خود بگریم آنگاه بخدمت پدر شتافته تا آنچه نذر کرده عمل فرماید پس یفتاح دختر خویش را رخصت داد و او دختری چند باکره را که در قوم مصاحب بود با خود برداشته بدامن جبال آمد و دو ماه بر شباب خود گریست و آن دختران نیز با گریه وی موافقت کردند آنگاه بخدمت پدر آمد و یفتاح چنانکه نذر کرده بود فرزند را قربانی کرد و فریاد از بنی اسرائیل برخاست و از آن پس هر سال چون آن ایام فرا رسید آل اسرائیل چهار روز بتعزیت و سوگواری دختر یفتاح می نشستند و میگریستند علی الجمله چون بنی عمون ذلیل و ضعیف شدند و یفتاح باستقلال فرمانگذار آل اسرائیل گشت بنی افرائیم از کردار یفتاح در خشم شده و کس نزد او فرستادند که چون عزم قتال با بنی عمون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا ما نیز با تو انباز شویم و بیکام ما تیم هما نا نام نیکو از برای خود خواستی که بی انباز ما بدین کار اقدام فرمودی یفتاح در جواب گفت

قتل بنی عمون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بداوند داد امر و نواهی او را واجب شمردند چون مدت ده سال درمیان قوم سلطنت کرد مدتش کران رسیده رحت

از این سرای فانی بدر برد و جسد او را هم در ارض ایلون که از اراضی زبولون است مدفون ساختند

۴۲۳۴ ابتدای حکومت عبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات ایلون بنی اسرائیل فراهم شده عبدون بن هلیان فرعتونی را بحکومت اختیار کردند و او را بر خود امر و فرمانگذار فرمودند

قضات بنی اسرائیل — وی مردی با کفایت بود در حل و عقد مهمات دستی قوی داشت چهل پسر و سی نبیره داشت و سی خر را که هنگام رکوب بر آنها در جوان

سوار شدند علی الجمله مدت هشت سال درمیان بنی اسرائیل قاضی و مدبر بود آنگاه از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و جسد او را در فرعتون

در ارض افرایم مدفون ساختند

۴۲۳۵ جلوس سین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

سوین بن فیک کیسات پادشاه نوزدهم است از خاندان شینک تانک که بحکم وراثت بر اریکه سلطنت بر آمد مملکت چین و ماچین و ختا

ملک چین — وقت را فرو گرفت و بر رواج بتکده ها بیفزود ولاکن از حد در عدل و نصفت تجاوز نفرمود و کار با انصاف میکرد اتت او نیز ادهمه

بدر کار خویش با قبایل مقول و تاتار کار را رد داشت و مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد و چون اجل محتوم فرا رسید فرزند مهین

خود سونی را ولیعهد فرمود

۴۲۳۷ جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دویست و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

پروتیس بعد از نوزیریس در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت و دیگر باره کار مصر را انتظام کرد و آن ممالک که از دانی بور برلیا

فرعون مصر — از دست شده بود بحیطه تصرف آورد و بر اراضی افریقیه و سودان استیلا یافت و دست عمال العبدین ارهیدرا که در آنوقت

پادشاه یمن بود از آن مملکت کوتاه ساخت و کار با عدل و داد کرد پس دیگر باره حال رعیت و لشکری نیکو گشت و ساکنین مصر

با نیرو شدند و روزگار بوزیریس را فراموش کردند مدت بیست سال در مملکت مصر و نوبه و حبش ملک با فذ حکم بود

۴۲۵۳ جلوس اطیروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اطیروس بن العقداس بعد از پدر ملک بابل شد و مرتبه خسرویش حاصل گشت مردی مدکش و ناستوده روش بود و پیشه اختیار

ملک کلدانی — و ستمکاری داشت با خوی خشن و خساست طبع عبادت اوثان و اصنام کردی و تربیت بت پرستان فرمودی از برای حفظ ثغور

و حراست مملکت همواره تحف و هدایا بدرگاه پسران فسریدون سلم و ایرج ارسال داشتی و خود را از هواخواهان ایشان انگاشتی مدت

شصت سال در مملکت بابل و نینوا فرمانروا بود آنگاه فرزند ارشد خود ساوس را بولایت عهد سرافراز ساخته جای بپرداخت

۴۲۵۶ جلوس سونی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

سونی پسر سوینس است که بعد از وی بتخت خاقانی بر آمد و مرتبت جهانبانی یافت وی پادشاه بیستم است از خاندان شینک تانک که در تمامیت

ملک چین — چین و ماچین و ختا و ختن مستولی گشت و لشکری عظیم برای دفع قبایل تاتار و مغول آراسته کرده در اطراف مملکت حارس و نگاهبان کرد و

توحیت پدران با توران بدین موافق و موالف بوده ترک رسم موالات با وی محکم میفرمود مدت پنجاه و نه سال بنیکو

روزگار کرد و چون مرگش فرا رسید فرزند خود را ولیعهد قایم مقام ساخت

۴۲۵۷ جلوس رهیمپیتیس در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

رهیمپیتیس از اکابر فراعنه مصر است که مملکت سودان و حبش و افریقیه بر کشش روان بود و در امور مملکت بقانون عدل و داد تجاوز نمیفرمود

اگرچه فراعنه مصر پیشتر وقت کار بود در عبادت اصنام روزگار میبردند لکن تا زمان دولت وی کار بعدل میرفت و حکومت بر راستی میشد و بعد از او

فرعون مصر — حدود اشتیاف با دید آمد علی الجمله رهیمپیتیس را دو پسر بود یکی چیالس و آن دیگر صیقرین که بعد از وی هر دو سلطنت یافتند چنانکه در جای خود مذکور شود

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و مدت حکومتش سی و چهار سال بود

۴۲۸۲ ابتدای حکومت شمشون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات عبدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سر برتافتند و دیگرباره بت پرست و مشرک شدند از بهر این دست سارا

فلسطین قوی شدند و بر آن جماعت مسلط گشتند چنانکه چهل سال ایشان را بنده کی و عبودیت دادند تا آنگاه که شمشون بحد رشد

و بلوغ رسید سبب نجات بنی اسرائیل گشت و ظهور او چنین بود که شخصی منوح نام که نسب با قبیله دان داشت در زمین

صرعا مسکن داشت و او را زنی نازاینده بود شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده با وی گفت از این پس خمر میاشام

و محرمات مخور که زود باشد که تو را پسری حاصل شود که مرد خدا دوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاص

دهد صبحگاهان آن زن با شوهر خود منوح این سخن بگفت منوح شاد خاطر گشته درگاه خداوند حاضر شد و گفت پروردگارا آرزو

میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا بیاگاهاند که آن طفل را چگونه تربیت کنم و مسئول وی اجابت مقرون شده روز

دیگر فرشته خداوند بر منوح صبح دم آمد و بر آن صورت که زن خواب شاهده کرد و با وی تو ابلاغ کرد شوهر شاد

از همه آگاه کرد پس منوح با این زن بجد آن فرشته آمد و گفت تو آن شخصی که بر زن من ظاهر شدی و مژده فرزند

دادی گفت بلی عرض کرد که اکنون فرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنم و نام خود را بر بگوی تا آن مولود را نام تو خوانم فرشته

خداوند گفت نام من مخفی است و مرا با نام من کار نباشد زن خود را امر است که از حرام خدای پرهیز کند و در بدادن ضیافت خدای

حمد و سپاس منوح گفت از جهت ادای آن کرده تا مهمانداری از آن دور و پر گرستی کرامت و تسبیح خدای مشغول شد تا گاه

که علامت قبول قربانی است از آن سنگ جستن کرده سوی آسمان برآمد و آن فرشته در آن آتش را گرفته بجانب فلک

دانسته منوح و زن وی دانستند که او فرشته خداوند بوده پس برای سجده بر روی افتاده پیشانی بر خاک نهادند و حمد خدا

کردند و از آن واقعه روزی چند برنیامد که زن منوح آبستن شده پسری آورد و نام او را شمشون نهادند و در میان صرعا

و اشتول بتربیت می یافت چون بحد رشد و بلوغ رسید روزی بجانب تمنت کذر کرده دختری خوب روی از اهل فلسطین بدید

و دل در وی بسته با پدر و مادر خود حکایت فرمود که او را بحباله نکاح درآورد هر چند پدر و مادر سخن گفتند تا

آن اسرائیل مانند که از قبایل و عشایر بود دختر نکاح کن و دختر کافر منکر هر کرا خواهی برای زن برای آدم

شمشون گفت هر گز جز آن دختر را هم پسند نیستم و باید آن دختر باشد که چهره او در چشم من نیکو آید و دختر را بسوی او خوش کرده

ناچار منوح و زن او با پسر راه تمنت پیش گرفتند چون بنزدیک تمنت رسیدند تا از شمشون

برکنار معبر کرده شیری را دید که غرش کنان بسوی او شتافت و آنکه سلاح حرب با وی نبود آن شیر را گرفته

و چنانکه بزغاله را دریده از هم بر درید و بگذاشت و خود در آمد و بر اهل آن مکان آگاه نکرد

از آنکه دختر در آن فلسطین در سرداری او را برای شمشون تعیین کردند تا آن هنگام که فراخت مراجعت نمودند

بعد از چند روز که دیگرباره برای انجام آن مهم تا آن شاه مرد بس برآمد شمشون برای احضار رسیده که بر سر آن اسد

هم جانب آن را بدید پس از آن که زنبوران عسل بر روی آن شده بر لاشه شیر آمده که کیلان عسل دست بر جانب

کرده پاره از عسل بر آورده با خود چنانکه عسل سعادت از درسیان است و در حال شمشون نیز بخورد فرمود

و مقداری برگرفته به پدر و مادر آورد و ایشان بخوردند و هیچیک آن را از بوسیده ندانستند آنجا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آماده مجلس طرب برآراست و چون رسم بنی اسرائیل آن بود که در ایام عروسی یک هفته ولیمه دادندی شمشون سی تن از بزرگان
فلسطین را دعوت فرمود و با ایشان گفت که مسئله دارم و سخنی با شما میگویم اگر در این هفته که روزهای عروس است سخن مرا
فهم کردید و تفسیر نمودید سی جامه نیکو درسی رزمه بشما می سپارم و اگر آن سخن را فهم نکردید و از عهده پاسخ بیرون
نشدید بر شماست که سی جامه پسندیده درسی رزمه پیچیده بمن فرستید ایشان در سخن همداستان شدند شمشون
گفت چیست آن خورش که از خورنده بیرون آمد و آن شیرین که از تلخ پدید گشت بزرگان فلسطین سه روز در این سخن فکر
کردند و بجائی راه نبردند روز چهارم نزد زن شمشون آمدند و گفتند شوهر خود را فریب داده این راز از وی بپرس
و ما را بیاموز تا در جواب عاجز نمانیم اگر چنین نکنی ترا میکشیم و میسوزانیم و آتش در سرای پدرت درمیزنیم زن شمشون
بترسید و نزد شوهر آمد بگریست و گفت اگر مرا دوست میداری این راز با من بگوی شمشون گفت من هنوز پدر و مادر
خود را آگهی نداده ام چگونه ترا آگاه کنم زن از در الحاح بیرون نشده سه روز بگریست تا شمشون را دل نرم کرد پس روز
هفتم از قصه خبر گرفته و فلسطینیان را آگاه ساخت آن جماعت نزد شمشون آمدند و گفتند حل مسئله کرده ایم همانا چیزی شیرین
تر از عسل نخواهد بود و هیچ شیء تلخ تر و شدیدتر از شیر دیده نشود شمشون گفت حیلتی اندیشیدید و صحیح مرا فریب داده
این سخن از وی یافته اید و در خشم شده زن را بجای گذاشت و از تمنت بیرون شده باراضی عسقلان آمد و سی تن
از اهل آن دیار را گرفته بکشت و جامه ایشان را برگرفته نزد آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با وعده وفا کرده
باشد و از آنجا بخانه خویش آمد تیم که پدر زن شمشون بود چون داماد را رنجیده یافت چنان دانست که دیگر با زن خود
رجوع نخواهد کرد پس دختر خویش را بحباله نکاح دیگری درآورد و از این ماجرا چند مدت بگذشت دیگر باره مهر شمشون بطرف
زن بجنبید و بزغاله بیاوردی فرستاده خود از دنبال بدرسرای زن آمد تیم گفت ترا دستوری نباشد که با دختر من
هم بستر شوی از بهر آنکه تو ترک وی گفتی و من او را با دیگری عقد بستم اگر بخواهی در ازای او دختری دیگر دارم که از او
بسال کمتر است هم اکنون بنکاح تو درآورم شمشون گفت من بیزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر ایشان
خواهم داد و از آنجا بیرون آمد و سیصد روباه از کوه و دشت صید کرده بیکجای آورد و بر دم هر یک چراغی افروخته
بربست آنگاه هر دو روباه را بیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد و چون وقت حصاد غله بود آتش
در خرمن زارها افتاده جمله را بسوخت و همچنان از بوستان و دیگر درختها چیزی باقی نماند چون اهل فلسطین دانستند
که این زیان از شمشون است و مایه این فتنه تیم و دختر او شده مجتمع شدند و او را با دخترش بسوختند چون این خبر بشمشون
رسید خشم وی زیاده شد جمعی کثیر از ایشان بکشت و آن جماعت را از ساق تا ران خرد بهم شکست و رها کرد و از آنجا
بساحاف آمد ساکن گشت اهل فلسطین جمع شده نزد بنی یهودا آمدند و گفتند شمشون را از شما میخواهیم که او را بسته نزد ما آورید
تا دیگر اکبر کنیم بنی یهودا سه هزار مرد مبارز برگزیده بسوی شمشون فرستادند و ایشان به ساحاف آمده با شمشون گفتند
آیا نمیدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جسارت بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان فرستیم شمشون را سد نهادن
شمشون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان نخواهید آورد و مرا با اهل فلسطین خواهید گذاشت من مطیع شما میشوم
ایشان با وی عهد کردند که جز دادن او را زیان نرسانند شمشون را گرفته بدو زنجیر آهنین بربستند و نزدیک مردم فلسطین آوردند
اهل فلسطین چون او را دیدند ناگاه برجستند تا خون وی بریزند شمشون چون قصد آن گروه را یافت قوت کرده از استلال

همی مقداری گندم بدو دادند که آس کند تا بدان مشغول باشد چون این کار را پرداخته شد اهل فلسطین روزی چند شکرانه این
نعمت ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیستند آنگاه انجمنی راست کرده بزمی بپا داشتند و جمعی کثیر در آن محفل حاضر
شدند چنانکه سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس بطلب
شمشون فرستادند تا او حاضر شده درین انجمن رقص کند و درین مدت موی سر شمشون بر آمده بسیره دیرین بر رسم نخست
بود علی الجمله شمشون را بمجلس آوردند و زمانی در میان انجمن برقصید و مرد و زن او را نظاره کردند آنگاه با کودکی که عصایش
میکشید گفت ای فرزند مرا بپای ستون این بنا برسان که تکیه کرده از ماندگی فراغت یابم و دو ستون در وسط آن بنا بود که
تمامت آن بنا بدان ستونها پایندگی داشت مع القصه آن کودک عصای شمشون را کشیده بپای ستونها آورد و او برای
هلاکت دشمنان ترک جان خویش نیز بگفت و بدست راست یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را و قوت
کرده هر دو را از جای برکند و آن بنا را بر سر اهل فلسطین فرود آورد و در آن حلقی که درین هنگام بهلاکت رسید زیاده از آن
بود که شمشون در حیات خود از شجاعت کشته بود و چون این خبر به بنی اسرائیل رسید خویشان شمشون بدانجا شدند و جسد
او را از خاک برگرفته با خود بردند و در میانه صرعا و استئول در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند

وفات شمشون

۴۲۹۲ جلوس چپالس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چپالس چون مملکت مصر بگرفت و مرتبه فرعونی یافت قانون جور و تعدی پیشنهاد کرد و در رسم ظلم و اعتساف بنیان آورد تا این زمان
فراعنه مصر اگرچه روش بت پرستی و شرک با خدای یگانه داشتند لکن کارها بعدل و نصفت میکردند چپالس آن آئین از میان
برگرفت و در کیش بت پرستان نیز بیفزود بفرمود در معبدها بستند و آن قربانی که در بتکدها میکردند موقوف داشتند و رعایا
را بکارهای شایگان بگماشت و مانند گنبدهای هرمان که از بناهای ادریس بود چنانکه مرقوم شد چند گنبد بساخت و مردم
در انجام کار این بناها بسیار رنجه شدند و شکنجه دیدند چنانکه خلقی کثیر ازین زحمت بهلاکت رسید مدت پادشاهی او در مصر
پنجاه سال بود

فرعون مصر

۴۳۰۲ ابتدای فتنه در میان بنی اسرائیل و قتل بنی بنیامین چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را ملکی و فرمانگذاری نبود و هر فرقه بر حسب تمنای خویش عمل میفرمود مردی در جبل افرائیم که او را
میخا میسامیدند وقتی بنزد مادر خویش رفته گفت ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام و اینک بنزد
تو آورده ام و آن سیم نزد مادر بنهاد مادر دعای خیر در حق فرزند بگفت و در حال زرگری را طلب داشته دویست مثقال سیم
بدست مردی مقرر کرد و بفرمود تا از آن سیم که بجای مانده بود صنمی بساخت و میخا بتخانه ساخته آن صنم را در آنجا نصب
کرد درینوقت مردی از دودمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی نام داشت از بیت لحم بیرون شده در طلب منزلی موافق بود
ناگاه بجبل افرائیم عبور کرده بخانه میخا در آمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی یافت قدم او را مبارک شمرد و گفت
اگر تو درین بتخانه بمانی و بر ما امامت کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بهدیه آورم و ترا از کسوت و طعام فراموش نکنم این
سخن موافق خاطر لیوی افتاده در آنجا بماند و میخا چون فرزندی که خدمت پدر کند در حضرت لیوی روز میگذاشت
از آنسوی قبیله دان که در صرعا و استئول سکون داشتند با منازل خویش خرسند نبودند زیرا که جای بر ایشان تنگ بود
پس از میان خود پنج تن مرد دانا برگزیده برای تجسس زمینی وسیع بیرون فرستادند و جاسوسان از میان قبیله سفر کرده

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

که بر جای مرده است جسد او را برداشته بر حمار خویش بست و از جبع بیرون شده بمنزل خود آمد و کاردی برگرفت و تن آن مرده را
دوازده پاره ساخت و هر پاره را بسر دیگ سبطی از اسباط فرستاد که قضا بر من چنین رفته تا شما را در این چه رضا باشد بنی
اسرائیل چون از این حال آگاه شدند گفتند تا کنون که از مصر بیرون شده ایم چنین ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان جنگی
از همه قبایل بیرون شده بمصفا آمدند و با هم سوگند یاد کردند که این کین بخواهند و مردان جنگی را که در آن روز شماره کردند
چهارصد هزار تن بود و آنگاه ده نفری را اختیار کرده نزدیک قبیله بنیامین فرستادند و گفتند این چه ظلم بود که در حق لیوی روا
داشتند اینک آنکسان که ارتکاب بدین کار شنیع کرده نزد ما فرستید تا ایشان را کیفر کنیم و اگر نه آماده کارزار باشید بنی بنیامین
سخن رسولان را پذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده شمردند بیست و شش هزار مرد مقاتل فراهم شد و هفتصد
تن دیگر مرد مبارز داشتند که با دست چپ کمانداری کردندی و اگر با سنجان موئی را آماج ساختندی هم خدنگ ایشان خطا نکردی
علی الجمله بنی یهودا پیش جسته و دیگر قبایل از دنبال ایشان ره سپار آمده باراضی جبع فرود شدند و از آن سوی بنی بنیامین
بیرون شده در برابر ایشان صف برکشیدند و جنگ در پیوست در این مصاف بیست و دو هزار تن از بنی اسرائیل مقتول
گشت و آن جماعت مخذول شده با منزل خویش آمدند روز دیگر باز مردان جنگ از طرفین بیرون شده جنگی صعب افتاد
در این کرت نیز هیجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت در این وقت آن جماعت دل آزرده و افسرده به بیت ایل مجتمع گشتند ایرو
که تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فیخاس بن العازار بن هرون خادم آن صندوق بود علی الجمله بنی اسرائیل آن
روز را روزه گرفتند و در پیش روی صندوق الشهاده استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند و از آن پس برای
مصاف سیم روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه گروه کرده در چند جای از مواضع جبع بکمین نشاندند و صبحگاه بر روش
روزهای گذشته صفوف خود را در برابر قبیله بنیامین برآراستند و جنگ در پیوست بنی بنیامین مردانگی کرده بمیدان
درآمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضه هلاک ساختند و گمان داشتند که چون روزهای گذشته ظفر خواهند یافت و بنی
اسرائیل دانسته هزیمت میکردند و آن جماعت را از قلعه و بلده دور ساختند تا معبر ایشان بر کمینگاه افتاد مقاتله ده
هزار مرد دلاور از کمین بیرون شدند و تیغ در بنی بنیامین گذاشت و از سوی بنی اسرائیل روی برتافتند و با ایشان در آویختند
جنگی عظیم افتاد و در آن هنگامه هیجده هزار تن از بنی بنیامین کشته گشت و هزیمت کردند و بنی اسرائیل از شتافتن بدنبال
ایشان تغافل فرمودند چه میدانستند معبر ایشان بر کمینگاه دیگر خواهد افتاد و از آن سوی جمعی از کمینگاه خویش بیرون شده
بلده جبع در تاختند و آن قلعه را گرفته هر که را یافتند بکشتند و هیچکس را از زن و مرد باقی نگذاشتند و آتش در شهر زدند
در این وقت مردان بنی بنیامین که از جنگ فرار کرده بودند با فوجی دیگر از آل اسرائیل باز خوردند و ناچار بکارزار درآمدند
و سی تن از بنی اسرائیل را نیز بکشتند ناگاه بر قفای خود نگریسته عمودی از دود دیدند که از میان جبع سر بر آسمان کشیده
دارد دانستند که کار در آن بلده بر چه سان رفته دلهای ایشان ضعیف شد و روی بهزیمت نهادند در این مصاف
نیز سه هزار تن از ایشان مقتول گشت و همچنان گریزان بجبعه رامون آمدند بنی اسرائیل از دنبال آن جماعت شتافته
پنج هزار تن از ایشان را در راه بکشتند بنی بنیامین نیز کهف رامون را مأمون نیافته بسوی جبعون شتافتند و مردان
بنی اسرائیل از پی در رسیده دو هزار تن را عرضه شمشیر ساختند علی الجمله بیست و پنج هزار و یکصد تن از بنی بنیامین
مقتول گشت و بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده با لشکری بمساکن و بلدان ایشان در تاختند و هر کس را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و آدم و هابیل شما را برکت کردم و بزرگوار داشتم و شما را تا ختم بودم و بر همه بنی اسرائیل تفضیل دادم آیا چه شد که پسران
تو سر از رشته طاعت بیرون برده و بر طریق ضلالت و معصیت شدند اینک شهر شیلو را تاریخ هزار قوم برای خود دستاند
و از اقسام مهیات بهره برده باشند که مکافات این اعمال امامت جماعت را از خاندان تو بیرون برم و پسران ترا
شیخ قبیله نخواهم هر کس از خاندان تو بوجود آید در جوانی بمیرانم و حفنی و فینحاس را هلاک سازم و بتوانایی اصلاح و سداد
برای قوم برانگیزم و اولاد و احفاد تو خادم و پرستار وی باشند و مثقالی سیم و گرده نان اجیر او شوند چون این پیغام
شد فرشته خدا ناپدید گشت و از آن پس تا بعثت سموئیل وحی از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی بغایت ضعیف
و ناتوان گشت و بیش دیدگانش اندک شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل شوریدند و صندوق عهدنامه را بردند و پسران
امام علی را مقتول ساختند و این خبر چون بوی رسید از کرسی در افتاده وفات یافت چنانکه تفصیل این احوال در قصه سموئیل
علیه السلام بیان خواهد شد مدت عمر امام علی هفتاد و هشت سال بود و از این جمله چهل سال فرمانگذار در بنی اسرائیل بود

۴۳۱ — ظهور القانا علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

القانا علیه السلام

القانا ابن یروحم بن الیاهو بن صاف افرتانی از اولاد و احفاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهات بن لوی
بن یعقوب باشد و می از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ القانا بلغت عبری بمعنی خدا حاصل کرده است آنجناب در
جبل افرائیم ساکن بود و او را دو زن بود که یکی را حنا و آن دیگر را فنینا میگفتند و هر سال برای حج گذاردن و قربانی کردن
بشیلو میآمد و مناسک حج را بپای برده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل را به پند و مواعظ بهره مند میداشت و در شریعت
موسی دعوت میفرمود و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصه ولادت سموئیل مرقوم خواهد افتاد

۴۳۱۰ — ولادت سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت سموئیل علیه السلام

مرقوم داشتیم که القانا همه ساله زنان خویش حنا و فنا را برداشته برای گذاشتن حج بشیلو میآمد در یوقت چون مناسک
حج بپای برد و قربانی خویش پیش گذرانید از گوشت قربانی فنا را با دختران و پسران بهره داد و حنا را اگرچه عقیم بود دو
چندان ایشان نصیب فرمود از بهر آنکه او را بیک دوست میداشت لکن حنا در غم و حزن بود برای آنکه فرزند نداشت
لب با آب و نان نمیگذاشت و در خانه خدای آمده بنماز و نیاز مشغول بود و در طلب فرزندی زاری و ضراعت میفرمود و با خدای
عهد می بست که اگر فرزندی آرد موی سر او را نستر(د) و در خانه خدا پیش بار دارد تا در همه عمر خدمتگذار بیت الله باشد
در یوقت امام علی که بر کرسی امامت نشسته بود حنا را دید که زبانی در او برای نماز ایستاده باشد گفت ای زن آیا مست باشی که در
ادای نماز اینگونه فرو مانده حنا عرض کرد که ای مولای من مست نیستم و خمر ننوشیده ام بلکه از غایت حزن و الم فرو مانده ام
و صورت حال را بعرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود رنجه مباش که خدای حاجت ترا روا ساخت پس حنا از
نماز فراغت جسته بمنزل خویش آمد و پس از روزی چند حامله شد و فرزندی آورده او را سموئیل نام کرد است یعنی نام
اوست خدا اکنا ب آنکه از خدای این مسئلت کردم و این دولت یافتم علی الجمله چون سال دیگر هنگام حج فرا آمد و القانا
عزم شیلو فرمود حنا از وی رخصت خواسته بجای ماند و گفت چون هنگام فطام سموئیل رسد او را از شیر باز گیرم و با خود
آورده در بیت اللهش بگذارم پس القانا او را گذاشته با اهل خویش بشیلو آمد و کار حج کرده مراجعت فرمود و در سفر دیگر که هنگام فطام
سموئیل بود حنا کودک چهار ساله برداشت و با سموئیل بشیلو آمد و آن کار را فراپای کرده رسوم حج بپای برد و فرزند را آورده بید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سپری شد و سال افالش یعنی افتاد و سال در موسی را که از میان فرزندانش سمت برتری داشت ولیعهد خود شمرد و تفویض نموده جای سپرداخت

ولادت داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۳۳

مقرر است که در ایام قضات قحطی اعظم در میان بنی اسرائیل پدید آمد و کار بر سکان بیت لحم تنگ شد الیملک که مردی بهی بود زوجه خود نعامی را با دو پسر که یکی محلون و آن دیگر کلیون نام داشت برداشته بارض موآب آمده ساکن شد و پس از روزی چند وفات یافت نعامی بعد از مرگ شوهر برای محلون و کلیون دو دختر از زنان موآب خواستاری نمود و با فرزندان هم بالین ساخت که یکی را عرفا و آن دیگر را روث نامیدند چون مدت چند سال بر این بگذشت محلون و کلیون سر در وفات کردند و نعامی عرفا و روث را برداشته بارض یهودا مراجعت فرمود و با ایشان گفت مردمی کردید و حقوق فرزندان مرا نگاه داشتید و مرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت کنید عرفا این سخن پذیرفته سوی وطن شد لکن روث گفت من هرگز دست از خدمت تو باز نخواهم داشت و باتفاق نعامی به بیت لحم آمد اینک وقت درودن جو بود روزی روث از بهر خوشه چینی بمزارع بوعز که از خویشان الیملک بود درآمد بوعز او را بشناخت و از نیکویی که با نعامی کرده ترک وطن گفته بود او را شنوده بود پیمانه از شعیر بدو داد روث از روی شادخاطر شده بخدمت نعامی آمد و قصه بوعز بازگفت نعامی فرمود ای دختر من بوعز از خویشان الیملک است نیکو آن باشد که تو با وی هم بستر باشی اینک بدن خویشتن را پاک بشوی و جامه نیکو بپوش و هر حلی و زیور که داری بر بر و پا آویز و در منزل بوعز رفته مخفی باش چون شبانگاه از کار اکل و شرب بپرداخت و در بستر بغنود دامان جامه وی در شو و پاسبانی تا کار بر او شود روث بفرموده نعامی عمل کرد و نیم شب به بستر بوعز دررفته ردای او را پوشش خویش ساخت بوعز چون از خواب برآمد و حال روث بدانست با وی گفت اگرچه زنی با وفا بوده لکن از من به الیملک نزدیکتر باشد که اینک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کند و ترا برنگیرد من بدینکار اقدام کنم روث چون این سخن بشنید بامدادان از خدمت بوعز مرخص شده نزد نعامی آمد و صورت حال باز گفت و چون روز روشن گشت بوعز ده تن از مشایخ بنی اسرائیل را دعوت فرمود و آن مرد را که وارث الیملک بود نیز بخواست و در انجمن مشایخ او را گفت که تو از اهل بیت الیملک نزدیکتری اینک روث مؤابیه را اگر بزنی خواهی حق تو باشد آن شخص در محضر مشایخ از حق خود بگذشت و بوعز روث را بزنی گرفت و بعد از روزی چند روث حامله شده پسری آورد نعامی فرزند او را در حجره خویش برده تربیت همی کرد و او را عوبید نام نهاد و چون بحد رشد رسید یسا از وی متولد شد و یسا پدر داود است همانا

نسب داود

نسب داود چنین باشد داود ابن یسا بن عوبید بن بوعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن ارام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام علی الجمله داود از پسران بزرگ است و لفظ داود بلغت عبری بمعنی دوستدار است آنحضرت در خانه پدر خود یسا تربیت یافته چون اندک توانا شد عددی از گله پدر را برداشته مشغول شبانی گشت تا مدارج علیه ارتقا فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس ارکیا در مملکت چین چهار هزار و سیصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۳۸

ارکیا بن ترکیک پادشاه بیست و سیم است از خاندان شینگ یانگ که بعد از پدر بر اریکه ملک برآمد و مرتبت خاقانی یافت در عهد وی پادشاهان ملک قبایل تاتار بود و یکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگرچه این دو طبقه همواره با هم مخالف بودند و هر وقت با مقاتله و مقابله اشتغال داشتند لکن در جرائی و قتل و غارت اراضی چین هر دو کرده یکدل بودند و یکجا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

... باد و نماند و صیحه و شیون ... امام علی آن صورت حال را دید گفت آنحضرت فرمود که خداوند ما را واگذاشت لاجرم همان کس
که دست دارد من بعد بنی اسرائیل دانستند که دیگر خداوند میان قوم ما را آمده و معمول مرتبت معمری را که در موقت اهل فلسطین صنوف
جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل بیرون شدند و ایشان نیز سرآل اسرائیل سپاهی عظیم فراهم کرده در برابر ایشان صف برکشیدند
و جنگی بزرگ در پیوست که کمتر کس چنان نشان دهد در این جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین
هزیمت کردند و در معسکر خود آمده مشایخ قوم را جمع کردند و در معامله با اهل فلسطین رای زدند که چگونه بدیشان ظفر توانند یافت
الامر متفق شده نامه بخدمت امام علی نوشتند تابوت عهد نامه را طلب داشتند که آنرا همه پیغمبر ... کرده و بمبارکی
آن دشمنان را از میان برگیرند چون رسولان آن نامه بسیلو آوردند پسران امام علی حفنی و فینحاس که خود امام جماعت بودند
صندوق الشهادة را برداشته بمعسکر اسرائیل آوردند ایشان از غایت شادی یکبار فریاد و هوباهوی بر آوردند اهل فلسطین که در
برابر آنجماعت لشکرگاه داشتند ... ایشان را ضعف فرمودند و حال آوردن تابوت عهد نامه را بدانستند اگرچه سخت هراسناک
شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف راست کرده جنگ در پیوستند و کوشش بسیار نمودند سی هزار تن از بنی اسرائیل
بکشتند و پسرهای امام علی را نیز مقتول ساختند تابوت عهد نامه را از دست آل اسرائیل گرفته با خود بردند مردی از آل بنیامین
از آن حربگاه فرار کرده جامه بر تن بدرید و خاک بر سر ریخت و همه جا دوان دوان بسیلو آمد و مردم چون قصه جنگ
از وی بپرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند در موقف امام علی بر کرسی خویش نشسته بود که آنمرد در رسید
و خبر قتل حفنی و فینحاس و بردن تابوت عهد نامه بدو داد چون آنحضرت خبر تابوت بشنید ... برگشته از کرسی
بزیر افتاد و گردنش خرد درهم شکسته در حال جان بجان آفرین سپرد و در این وقت نود و هشت سال از عمر آنحضرت گذشته بود
فینحاس را زنی حامله بود چون خبر قتل شوهر و وفات امام علی و بردن تابوت بشنید در حال او را درد زادن گرفت و پسری
آورد و خود مشرف بر هلاک بود علی العجله آن پسر را ایوخابود نام گذاشت و گفت از بس کرامت از میان بنی اسرائیل زائل
شد چه ایشان را دست با تابوت نباشد اما اهل فلسطین چون تابوت عهد نامه را بردند در بلده ازدود آوردند و ایشان را در آن
بلده بتی بود که داغون نام داشت پس ایشان تابوت را بتخانه آورده در برابر داغون نهادند و چون روز دیگر به بتخانه در آمدند
داغون را در پیش روی تابوت بر روی افتاده دیدند از این حدیث تعجب یافتند داغون را برداشته در جای خود نصب
کردند و چون بامداد دیگر به بتخانه آمدند سر و دست داغون را قطع شده بر آستانه یافتند و جسدش در جای خود بود پرستاران برای
حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتخانه نمی شدند علی الجمله خداوند بر اهل ازدود غضب کرد و مردم
بلده و اعمال آن بالم زحیر گرفتار شدند و جانوری چون موش پدید آمد که مردم را میگزید و هلاک میساخت مشایخ ازدود
گفتند که خدای اسرائیل بسبب تابوت عهد نامه بر ما و خداوند ما غضب کرد اکنون صواب آن باشد که تابوت را از میان
خود بیرون فرستیم و آنرا بارض جات فرستادند مردم جات صغیر و کبیر همان درد مبتلا شدند هم از آنجا به عقرون فرستادند
اهل عقرون نیز بلای زحیر دریافت فریاد از مردم فلسطین برآمد گفتند روا نباشد که ما عرضه هلاک شویم میخواهیم که تابوت
عهد نامه را بجای خود فرستیم و تا ایشان هفت ماه بود که تابوت را اهل فلسطین داشتند علی الجمله بزرگان فلسطین مجمع شده
گفتند تابوت را هدیه برای خدای اسرائیل باید فرستاد تا آن بلا از ما بگرداند پس والی ازدود و غزه و عسقلان و جات
و عقرون هر یک صورت مقعدی و پیکر موشی از زر ساختند تا رسم قربانی باراضی مقدسه فرستند که آیت از کی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ارادای نماز دست برداشت و مسئول قوم را عرض کرد خطاب رسید که ای سموئیل این قوم را آزرده که از مصر بیرون شده آمده کاهی
نموده که عصیان ورزیدند اینک نیز مرا خوار داشتند و فرمان مرا پست کردند اکنون آیین ملوک را برایشان برشمار و ملکی برای ایشان تحکم
اختیار کن سموئیل میان قوم آمد و گفت ای بنی اسرائیل من باذن الله تعالی برای شما پادشاهی برگزینم لکن سیرت ملوک آن است
که دختران شما را بخدمت خود باز دارند و بحاری و آسیابانی و ساحی و دیگر کارها بکار برند و پسران شما را در پیش روی مراکب خویش
دعتراد ها رفتن فرمایند تا علامتی برای جلالت ایشان باشد و مردان شما را در شمار سپاه و لشکر باز داشته بر هر هزار و صد و
پنجاه فایدی معلوم کنند و از مزارع شما عشر ستانند و از درختان شما بهره گیرند هَلْ عَسَيْتُمْ إِن كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا آیا
میشود که شما را حکم جنگ رسد و نپذیرید چگونه کار شما با صلاح خواهد بود گفتند اینهمه بر ما گوارا است و ما از ملکی گریز نداریم و چگونه
ما قتال نخواهیم کرد و حال آنکه اهل فلسطین اراضی و دیار ما را گرفتند و چهار صد و چهل تن از اشراف ما باسیری بردند و صندوق
الشهاده را نهب کردند پس جنگ برای کدام وقت است کما قال الله تعالی قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا
مِن دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا سموئیل علیه السلام با ایشان گفت اکنون بمساکن خود باز شوید تا خدا پادشاهی برای شما معین فرماید و
مردم بخانه خویش شدند تا روزی چند ازین واقعه گذشته طالوت بسلطنت ایشان تعیین یافت چنانکه مذکور میشود

سلطنت طالوت در بنی اسرائیل و بودن تابوت سکینه چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۴۶۱

سلطنت شاؤل

شاؤل بن قیس بن ابیل بن صارو بن تحرث بن آفیح از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است همانا اسم عبری است و بلغت
سریانی ساؤل گویند و معرب آن طالوت باشد وی مردی تمام خلقت و بلند قامت بود چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل را
سرا از کتف او برنگذشتی جلادت و شجاعت نیز در نهاد داشت از قضا ماده خری در خانه پدرش مفقود شد قیس فرزند را
نواسته گفت ای شاؤل برخیز و غلام خویش را برداشته در هر جای تجسس کن و خر را یافته بخانه باز آر شاؤل غلام خود را
رفیق راه کرده بجبل افرائیم آمد و از آنجا بارض الثعالب و خر را نیافت پس بارض صور آمدند و آن غلام با شاؤل گفت در این
زمین پیغمبری است اگر نزد وی شویم دور نباشد که ما را از گم شده نشان دهد شاؤل گفت هیچ از زاد باقی نمانده که در حضرت
هدیه بریم چگونه با دست تهی خدمت نبی الله توان شد غلام گفت با من ربعی از مثقال سیم باشد همانا هدیه خواهیم داد پس شاؤل با آن
غلام روانه خدمت سموئیل گشت و از آن سوی خطاب بآنحضرت شد که فردا مردی از بنی بنیامین بنزد تو خواهد آمد او را با روغن
قدس مسح کن که ملک و مدبر بنی اسرائیل اوست علی العجله روز دیگر شاؤل داخل قریه شده در سرای سموئیل آمد و از آنحضرت
پرسید که پیغمبر خدای در کجا باشد سموئیل فرمود اینک نبی الله منم و او را در خانه آورده بنشاند و گفت اینک امروز با هم باشیم
و تا از بشکنیم فردا ترا با نیل مراد روانه خواهم داشت آنگاه گفت ای شاؤل از خر گم شده دلتنگ مباش که آن را پدرت
دریافت و دل شاد دار که خدایت بر بنی اسرائیل پادشاه ساخت شاؤل عرض کرد که من از قبیله بنیامینم که خانواده
سلطنت نباشند هم امروز قبیله من از همه قبایل و اسباط کوچکتر است و عشیرت من نیز در میان بنیامین از هر عشیرتی کمتر
چگونه من درجه سلطنت توانم یافت سموئیل گفت خداوند قادر و مختار است و او را در مجلسی که سی تن از اشراف حاضر بودند
بر صدر بنشاند و رسم مهمان نوازی مرعی داشت و روز دیگر بامداد شاؤل را با غلامش برداشته از قریه بیرون شد و با وی
گفت بایست و غلام را از پیش بفرست تا حکم خدای در حق تو بجا آرم چون غلام برحسب فرموده مقداری از راه دور شد
سموئیل علیه السلام آن دعائی که در روغن قدس داشت گرفته بر سر و روی شاؤل فرو ریخت و آن روغنی بود که در حضرت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که درین حالت حاضر شدند و بر سلطنت شاول گردن ننهادند اکنون بهم و ایشان را هلاک سازیم شاول گفت امروز که این فتح
از خون ایشان درمیگذریم و چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم آنگاه سموئیل مردم را بجلجال آورده شکرانه
قربانی کردند و دیگرباره بر سلطنت شاول مواثیق را محکم نمودند و روی با قوم کرده فرمود بر حسب خواهش شما پادشاهی در میان
قوم معین کردم و در مدت نبوت نیز طمع در مال شما نبستم و از کس چیزی نبردم اگر برده ام بگوئید تا رد کنم اینک پیر شده ام
و ضعف شیخوخت مرا دریافته با پادشاه خود را اطاعت کنید و سر از فرمان خدای نپیچید تا بلای خدای بر شما نازل نشود و اگر
بخواهید قدرت خداوند را با شما تمام کنم اکنون که وقت درودن گندم است سؤال کنم تا باران فرستد پس گفت و دست
برافراشت و از خدای طلب باران کرد ناگاه رعد و برق پدید آمده بارانی سخت حادث شد و بنی اسرائیل بترسیدند
و عرض کردند که هرگز سر از فرمان خدای نپیچیم در سلطنت شاول گردن نهیم سموئیل فرمود اگر درین گفته عصیان کنید روا باشد
که هم شما و هم ملک شما هلاک شود

۴۳۶۱ تفرقه بنی اسرائیل

تفرقه لشکر بنی اسرائیل از خدمت شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون دو سال از سلطنت شاول برگذشت سه هزار تن از مردان بنی اسرائیل را برگزیده دو هزار تن از ایشان را ملازم خدمت
خویش ساخت و ایشان را در مخمس حارس دستگاه خود فرمود و هزار تن دیگر را در رامه ملازم خدمت فرزند خود یوناثان نمود و دیگر
قبایل را بمساکن خویش باز فرستاد در نوف یوناثان مشایخ اهل فلسطین را که در جبع حکومت داشتند بفرمود تا مقتول
ساختند و چون این خبر بشاول رسید دانست که اهل فلسطین آسوده نخواهند نشست و این کین از یوناثان باز خواهند
جست بفرمود تا کرنای جنگ بنواختند و جمیع مردان بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند و از آنسوی اهل فلسطین سی هزار
عراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار مرد افکن برنشاندند و پیاده ایشان از حوصله حساب فزونی داشت لشکری بزرگ
فراهم کرده طرف شرقی بیت ایل را لشکرگاه ساختند مردان بنی اسرائیل چون از اهل فلسطین و کثرت عدت ایشان آگاه
شدند رعبی عظیم در دل آنجماعت افتاد و بمفاد فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ بی آنکه روز مصاف پیش آید پشت
بجنگ داده روی بهزیمت نهادند و در زوایای شعاب و شکوف لها مخفی شدند مقرر است که چون شاول بلب آب اردن
رسید گفت ای قوم هرکس از این آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشکر من محسوب نخواهد بود و آنکه ازین آب ننوشد یا بکفی
از آن قناعت کند از جمله مجاهدین است و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه حق جل و علا فرماید فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ
بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا
مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند جز ششصد تن که از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل
از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول بماندند علی الجمله از عصیان قوم شاول را دل درد بود و در جلجال هفت
روز بدینحال توقف داشت تا سموئیل علیه السلام از راه برسید و صورت حال باز دانست و از آنسوی چون اهل فلسطین ضعف
بنی اسرائیل را مشاهده نمودند دل قوی کرده سپاه خود را سه قسمت فرموده هر گروهی را بجانب بنی اسرائیل برگماشتند
در آنوقت آن عدد قلیل که با شاول بودند نیز آلات حرب نداشتند چنانکه از ایشان جز شاول و یوناثان که هر یک را
شمشیری بود دیگر کس عصائی بدست نداشت و طلیعه سپاه اهل فلسطین بر سر راه مخمس آمدند یوناثان پسر شاول با غلام خویش
گفت اینک شمشیر مرا برداشته با من باش تا بجانب طلیعه دشمن شویم و خود را بدیشان ظاهر سازیم اگر در آنوقت که ما را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برحسب حکم خداوند لشکر بنی اسرائیل را در ارض جوبلا فراهم کرد شماره فرمود ایشان دویست هزار مرد جنگی بود و ده هزار
تن نیز از بنی یهودا حاضر شدند پس آن سپاه را برداشته از ایشان عمالقه آمد کسی دقیقه ای تباه و گفت از میان عمالقه برو چه شمار آنکه نیست و اگر نه با شمشیر بنی اسرائیل
هلاک خواهید شد ایشان آن نصیحت را پذیرفته از میان قبایل عمالیق بیرون رفتند و از آن سوی چون اغاغ ملک عمالقه خبر رسید لشکر
ساول را دانست سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داد و پیروی مقاتله با ایشان نیاورد لاجرم شکسته شد و هزیمت
یافت و آل اسرائیل تیغ در ایشان نهاده هیچیک را بکشتند و اغاغ را بگرفتند و هر گاو و گوسفند که لاغر بود بکشتند و با اشیاء
غیر نفیسه بسوختند لکن رمه و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند با خود آوردند و همچنان با اغاغ شفقت کرده از قتلش معاف
داشتند از این روی خداوند بر ایشان غضب کرد و خطاب با سموئیل آمد که ای سموئیل اینک ساول در حضرت من نافرمانی
کرد و اغاغ را با خود در فتح آورد و از کشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشان را هلاک شد سموئیل علیه السلام غمگین شده و
در طلب ساول برآمد تا حکم خدای مدد رساند در یوقت لشکرگاه ساول در جلجال بود سموئیل بدانجانب شده نزدیک وی
آمد و در انجمن او نشست و روی با ساول کرده گفت اینک صهیل اسبان و بانگ گوسفندان این لشکرگاه شنوم با من بگوی
که چرا خلاف فرمان خداوند کردید و جانوران عمالقه را با خود آوردید ساول عرض کرد که ما از راه طمع این کار نکرده ایم
بلکه چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند با خود آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم سموئیل گفت خداوند از
طاعت خود بیشتر شاد شود از قربانی که بی فرمان باشد و تو در درگاه یزدان گناه کردی نزدیک باشد که سلطنت از تو بدیگری
انتقال یابد این بگفت و برخواست که از نزد ساول بدر شود ساول بقدم ضراعت پیش آمده دامن ردای آنحضرت را
بگرفت و آهی بکشید تا بدرید و زاری کرد تا سموئیل باز آمد و بنشست آنگاه فرمود تا اغاغ را حاضر ساختند سموئیل با او گفت
آنچنانکه شمشیر تو زنان را در ماتم فرزندان گریستن فرمود اکنون مادر ترا در قتل تو نوحه گر خواهد ساخت و بفرمود تا او را
بکشتند و از آنجا بسوی رامه آمد و از نیز روی که ساول بر داشته آنحضرت بود بر حال وی محزون بود و چه میدانست که
کار او تباه کرده در یوقت خطاب با وی شد که ای سموئیل بر حال ساول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته
اینک بسوی بیت لحم رفته پسر ایسا را دریاب که من او را سلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئیل عرض کرد که اینک ساول
پادشاه است و چون من برای تعیین ملکی به بیت لحم روم دور نباشد که مرا مقتول سازد خطاب رسید که گوساله با خود
بردار و بگو برای قربانی مدانجا خواهم شد سموئیل گوساله گرفته به بیت لحم درآمد و ایسا را با فرزندان برای انجام
قربانی طلب فرمود چون حاضر شدند الیب بن ایسا را مشاهده فرمود که قامتی موزون و چهره نیکو داشت گمان کرد که ملک
بنی اسرائیل وی خواهد بود خطاب رسید که در حضرت اصفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایسا فرمود
تا پسر ثانی ابیناداب را حاضر ساخت هم فرمود که وی نیز مختار خداوند نیست همچنان هفت پسر ایسا طلب داشت
و با خدمت سموئیل آورد و هیچیک برگزیده پروردگار نبود سموئیل فرمود ای ایسا آیا ترا جز این جماعت فرزندی باشد
عرض کرد بلی پسری دیگر دارم که راعی گله می باشد و اینک در بیابان گوسفند است بفرمود تا او را حاضر ساختند
داود پسری نیکو منظر و اشقر بود و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کبریا خطاب آمد که ای سموئیل اینک داود پسر
ایسا است که ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود پس سموئیل برخواست و دعا کرد روغن قدس را که با خود داشت بر سر وی
ریخت و سر وی را در نزد پدر و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص داود است و صبحگاه از بیت لحم سفر

ملاقات سموئیل با داود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین میگفتند پروردگارا ما را و این
قوم را شکیبائی ده و صبوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل کسی نباشد که ما را از عار برهاند و از چنگ این مرد فلسطینی
نجات دهد آیا این قوم را چه پیش آمد که ندانسته که شاول فرموده دختر خود را بحباله نکاح کسی دهد که او را درآورد و او را غنی فرماید
و در ملک خویش سهیم گرداند کسی بمیدان مبارزت بیرون نشود و این ننگ از آل اسرائیل بر نگیرد داود چون این کلمات
بشنید غیرتش جوش زد و گفت من این مصاف دهم و جلیات را از میان برگیرم چون برادرش الیاب این سخن از داود بشنید
بانگ بر او زد و گفت هان خاموش باش ترا که گفت که از قفای آن چند گوسفند بحربگاه درآئی و چنین سخنان گزاف سرائی
داود گفت چه شد اگر سخنی گفته ام این گناه بر من نباید گرفت و از انجمن برادران پژمرده بسوی دیگر رفت و این سخن را
با سران سپاه در میان گذاشت یکتن از صنادید قوم بنزدیک شاول شد و عرض کرد که داود میگوید هرگاه پادشاه بدانچه
وعده داده وفا کند هم اکنون روزگار جلیات را تیره کنم و سرش را از تن برگیرم بخاطر شاول تا درشد و داود را
بنزدیک خود طلبید و گفت ای داود تو چگونه با جلیات نبرد کنی که گرم و سرد روزگار را ندیده و او مردی کارآزموده
و جبار است داود گفت من گاهی در قفای گوسفندان خویش بودم شیری و گرگی در میان گله درآمد و گوسفندی را بربود
من حمله بردم و گوسفند را از دهان شیر گرفتم و آن شیر را با گرگ بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گرگی است و اگر
شیری است هم او را بکشم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را بداود درپوشانید و خود
خود را در بر او کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر زبر جوشن بربست و رخصت داد تا بجنگ جلیات رود
داود چون چند گام بمیدان رفت دوست بداشت که با سلاح شاول رزم کند از بیرون که هرگز با تجربه راست نکرده
بود پس جامه او را برآورد و سلاح او را بیفکند و شمشیرش را بینداخت و همان عصا را که با آن شبانی میکرد برگرفت
و فلاخن خویش را بدست کرد و پنج سنگ درخور فلاخن از زمین برداشت و در مخلاة گذاشت و بجانب جلیات روان
شد مردان لشکر از دو سوی نظاره بودند ایشان دیدند که داود بنزدیک جلیات میرود ناگاه جلیات چشمش بر داود
افتاد دید جوانی اشقر نیکو منظر با عصا و فلاخن بجنگ او میرود سخت در غضب شد و پیش آمد بانگ بر داود زد و گفت
آیا من سگ بودم که با عصا بجنگ من آمدی نیک بر شتاب کن که هم اکنون تنت را طعمه مرغان هوا و سباع بیابان
خواهم ساخت داود گفت تو با شمشیر و نیزه و سپر نبرد میجوئی و گرد کارزار جلیل را با سر اسکوئی و آل اسرائیل تعییر میکنی من بنام خدای
توی آمده ام اینک سرت را برگیرم و تن مرده ات را طعمه وحوش و طیور کنم و شتاب کرده با جلیات نزدیک شد و
دست فرا برده سنگی از مخلاة خویش برآورد و در فلاخن گذاشت و حواله آن ناکس کرد ایدون رها کرد چنانکه آن سنگ راست
بر پیشانی جلیات آمده در مغزش جای گرفت جلیات بهمان زخم از پای درآمده جان بداد و داود بشتافت و خود را بدو
رسانیده شمشیرش را بکشید و سرش را از تن ببرید و جامهایش را نیز برگرفت و بجانب بیت المقدس روان شد کما قال الله
تعالی فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت مع القصه چون جلیات کشته شد آل اسرائیل بجنبیدند و بنی یهودا حمله آوردند
اهل فلسطین را هزیمت گرفت و پشت بجنگ دادند و تا عقرون و جات بگریختند و بنی اسرائیل از دنبال ایشان همی تاختند و کشتند
چنانکه عدد کشتگان از شماره بیرون بود آنگاه مراجعت کرده هرچه در لشکرگاه آن جماعت یافتند نهب و غارت بردند
درین وقت شاول داود را بجست و او را نمی یافت پس ابنار سپاه‌سالار خود را در طلب او فرستاده وی را احضار

فرمود داود علیه السلام سر جلیات را برداشته بحضرت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل بوجود وی مسرور گشتند و
دلها با او خوش نمودند یوناتان با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیز می پنداشت جامه های فاخر بدو
پوشید و شمشیر و کمان خود را بدو عطا کرد و شاول آنحضرت را قاید لشکر ساخت و با وی مراجعت فرمود هر آبادی که عبور میکرد
زنان و دختران از قری بیرون شده او را استقبال مینمودند با دف و طنبور سرود میکشیدند و میگفتند شاول هزاران میکشد و داود
لشکرهای بزرگ را هلاک میسازد شاول چون این سخنان بشنید اندیشه ناک شد و چشم گردان همیشه [illegible] روی بداد در قتل شود و از آن روز
دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد و لاجرم هر گاه حالش دگرگون و آشفتگی دیوانگی در او گرفتی داود را برای نواختن عود حاضر
ساختی با مزراقی که در دست داشت قصد او میکرد و دو کرت خواست با مزراق داود را هلاک سازد و آن حربه را در برابر
و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی گریخت در صوب شاول با خود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود مباشر قتل
داود باشم بهتر آنست که او با جنگ اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن کشته شود پس هزار سوار بدو سپرد و او را قائد
جماعت کرد و با وی گفت اینک ما داب دختر بزرگترین دختران من است او را زنی با تو دهم داود گفت مرا
آن استطاعت و شهرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد شاول او را دل داد که من را می
خواهم کرد لاکن ما داب [illegible] وی از داود دیگر نا امید و بحباله نکاح عزریال در آمد و دختر دیگر شاول که میکال نام داشت
و مهر داود در دل بود با آنحضرت خواست هم بسر گشت شاول و برا با او عهد بست و کابین او را
غلف الت ناسل کران فلسطین مقرر فرمود و داود این معنی را پذیرفته مردان خود را برداشت و بر اراضی اهل فلسطین عبور کرد
دویست تن از ایشان بکشت و غلف ایشان را بحضرت شاول آورد شاول را که از این فرمان غرض هلاکت داود بود
دانست که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است و میکال را زنی بحجره وی فرستاد با خصمی داود بیش در دل راه داد
شد پس از این وقایع سه چندین رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود و در بسیط اسم آنحضرت
نیک بلند شد و شاول سخت بترسید و در قتل او یکجهت گشت یوناتان که در محبت داود بی اختیار بود آنحضرت را از اندیشه
پدر آگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را از این غضب فرود آورم آنگاه بخدمت شاول آمده عرض
کرد که داود را که مایه دوام مملکت شده و جماعت بنی اسرائیل را از جنگ اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام نکو را ننگ
آورد مع القصه شاول را از این قصد باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داود بد نیندیشد پس باز آمده
داود را نزد پدر برد و همچنان آنحضرت با شاول بسر می آورد تا دیگر باره شاول را دیوانگی و پریشانی دریافت
و آنحضرت را برای نواختن عود در خود حاضر نمود ناگاه مزراقی که در دست داشت بجانب وی انداخت
تا او را کشته باشد داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فرو شد و آنحضرت بخانه خویش گریخت
شاول جمعی فرستاد تا بر در خانه او بوده مواظبت کنند و چون صبح برآید او را گرفته بقتل رسانند میکال زوجه آنحضرت تمثالی
در جامه خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی بر سر آن تمثال گذاشته ردائی بر او افکند و داود را از دریچه
خانه فرود کرده راه ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول طالب داود آمدند آن صورت را دیدند باز آمده آن خبر با شاول
بردند شاول دختر خویش را طلب داشته با وی عتاب کرد که چرا با پدر این کید کردی و جانب شوهر گرفتی میکال
عرض کرد که داود مرا بیم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم علی الجمله داود بگریخت و از جنگ شاول نجات

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

یافت و به نایوت آمده ساکن گشت سموئیل علیه السلام بر راه آمده در نایوت با داود بیوست و حدیث او را با شاول صغار گفت
از سوی شاول آگاه شد که داود در نایوت نزدیک سموئیل میباشد جمعی را برای گرفتن او مامور فرمود ایشان چون به نایوت
آمدند در حضرت نبوت تقدم اعتذار پیش رفته سر از فرمان پادشاه برتافتند گروهی دیگر را برای آن مهم حکم داد
هم از ایشان کاری ساخته نشد لاجرم خود بدانجا شده تا دفع داود کند چون در انجمن سموئیل و داود درآمد هم حال شاول
دیگرگون شد چنانکه جامهای خود را بیرون کرده یکبار روز عریان در حضرت سموئیل افتاده بود اما حضرت داود
از نایوت نیز بگریخت و در راه با یوناتان بن شاول دچار شد و با وی گفت آیا گناه من چیست که پدرت قصد هلاک
من فرموده یوناتان گفت اگر شاول در این اندیشه بود از من پوشیده نمیداشت و من تاکنون بدین راز راه نبرده ام
داود فرمود فردا اول ماه است و هر سر ماه را تا سه روز با شاول نان شکنیم صواب آن باشد که چون فردا بر سر
خوان پدر حاضر شوی چون مرا نبیند دور نیست که حال من از تو پرسد با وی بگوی چون در این ایام خویشان داود
در بیت لحم قربانی کنند از من رخصت گرفته بسوی ایشان حاضر شد آنگاه از سخنان شاول اندیشه او در باره من معلوم
شود پس مرا آگاه کن تا مقتضی وقت عمل کنم یوناتان با داود معاهده کرده سوگند یاد کردند که هرگز در حق یکدیگر بد
نیندیشند آنگاه یوناتان داود را بردا شنبه در پای سنگی آورد و گفت چون چاشتگاه هنگام نان شکستن فراز آید در پناه
این سنگ پناه گیر چون من اندیشه شاول را دانستم از انجمن بیرون شده کمان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این
سنگ خواهم انداخت و غلام خود را برای آوردن آن تیرها مامور خواهم داشت آنگاه اگر فریاد کنم و با غلام بگویم آن
تیر در قفای تست بردار و نزدیک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد و اگر با غلام گویم آن تیر در فراز داود
پیش روی تست دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن دارای کار خود شو مع القصه روز دیگر از شاول
شاول در انجمن خود برنشست و یوناتان بر طرف راست وی قرار گرفت وابنار بجانب چپ آرام یافت خوان بگستردند
و خوردنی بخوردند اگرچند جای داود خالی بود پادشاه هیچ از وی نپرسید تا روز دیگر سدا چون روز دیگر یوناتان
وابنار برای شکستن نان حاضر شدند شاول روی با یوناتان کرده گفت پسر ایسا را نمی بینم چرا برای خوردنی حاضر
نشد یوناتان عرض کرد خویشان وی درین ایام قربانی کنند من او را رخصت دادم تا به بیت لحم رفته در مذبح ایشان
غایب باشد شاول در غضب شد و گفت ای پسر کم دانش من تو پسر ایسا را هالکت میرهانی و هر روز نزدش بگوشه میشتابی
و نمیدانی این فضیحت تو و رسوائی مادرتست از بیرون که تا پسر ایسا بر زمین زنده باشد سلطنت ما تو قرار نخواهد یافت
هم اکنون کس بفرست و داود را بدرگاه حاضر ساز که قتل او واجب است یوناتان عرض کرد که ای پدر گناه داود چیست
که سزای او کشتن باشد شاول در خشم شده خواست تا مزراقی که در دست داشت قتل پسر کند یوناتان دانست که شاول
بر قتل داود یکجهت است و نان ناشکسته از سر خوان پدر برخاست و بیرون شد و روز دیگر بهانه تیر انداختن بدان مزرع شد
که داود مختفی بود و کمان را به زه کرده تیری بدان سنگ پرانید که در میان ایشان علامت بود و غلام خویش را گفت
بشتاب و آن تیر را برگرفته بیاور چون غلام از پی تیر شد فریاد برکشید که آهنگ تیر در پیش روی تست بردار و بیار
داود بدان نشان بدانست که شاول از پی کشتن اوست علی الجمله یوناتان تیر و کمان را بغلام خویش داده او را بمکان
خود فرستاد و چون مزرع از بیگانه پرداخته شد نزدیک داود آمد و یکدیگر را در بر گرفته بوسیدند و زار زار بگریستند.

سکاه بود آن داود او دواغ گفته سپاه پیش آمده آنحضرت را گرفته پس شد نزد اخیملک امام که آن جا جالوت آمد که در وقت
خادم بیت الله بود اخیملک گفت ای داود همراهان لشکری مردان تو کی باشند که ایشان همراه آمده آنحضرت فرمود که مرا
پادشاه بکاری مأمور ساخته که مردان خود را در کمین باز داشته‌ام و تنها آمده‌ام اکنون زادی و حربه از تو میخواهم اخیملک
گفت شمشیری که تو از جالوت گرفتی حاضر است پس آن تیغ را با نان کرده بان آنحضرت سپرد و این واقعه را دواغ ادومی که
کار مقرر آن درگاه شاول بود و در آن ایام در بیت الله اعتکاف داشت ملاحظه فرمود مع القصه داود علیه السلام آن شب
و ما را گرفت و با هم شاول گریزان بر اهل جات آمد ملازمان اخیش ملک جات تعرض وی رسانیدند که آمرد که زمان بنی
اسرائیل و سرور شکسته شاول هزاران بکشید و داود لکها هلاک ساخت و اینک در این جا آمده داود این سخن بشنید و همه
بترسید چون او را درگاه اخیش آوردند مرا آسا در پشت و آب دهان ساخت را در مجلس خود انداخت اخیش گفت این مرد
مجنون را چه او را این راه داده‌اید که من دیوانه‌ام که دیوانه نزدیک من آورده‌اید پس داود سلامت از آنجا بیرون
شد و بمغاره عدلام رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی طاعت ملک است در طلب خدمت او
برآمدند چنانکه چهار صد تن مرد حربی که همه مدیون و پریشان روزگار بودند بر سر آنحضرت جمع شدند و اهل بیش هم
بخدمت آمدند و وقت با اهل خود از مغاره عدلام کوچ داده بمصفا آمده و ملک موآب را ملاقات کرده با وی گفت اینک پدر
و مادر خود را پناه تو میسپارم تا معلوم گردد که روزگار با من چه پیش خواهد داشت ملک موآب التماس را قبول داد و پدر و مادر مدتی
چند آنحضرت در مصفا سکون داشت

ظهور جادی علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۲

جادا حکیم از انبیای بنی اسرائیل است و لفظ جاد در زبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مقرر است که چون داود علیه السلام
در مصفا سکون داشت جاد علیه السلام نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود مدتی است در این مصفا میباشی برخیز و در زمین یهودا
برو که رضای خدا در آن باشد داود قبول فرموده آنحضرت از مصفا برخاسته بغیضه حرث آمد و خبر ظهور وی بسمع شاول
شد پادشاه در خشم شد و بزرگان درگاه گفت که ای بنی بنیامین آیا از پسر یسا بدل خواهید یافت آیا او از عطای سپاه
خواهد ساخت که همه با من کینه کردید و معاهده او را با پسر من تو با من پنهان داشتید تا امروز که درع او مشکل افتاده
دواغ ادومی که مدتی در اعتکاف بیت الله بهایت بود حضور داشت عرض کرد که من در بیت الله داود را دیدم
در وقتی که اخیملک خادم بیت الله او را زاد راه و آلت حرب اعانت کرد و در حق وی دعای خیر شاول در خشم شده امر نمود
تا اخیملک را با اهل او و دیگر خادمان بیت الله بدرگاه حاضر ساختند در وی با اخیملک آورده گفت ای پسر اخیطوب
خیانت ورزیدی و دشمن مرا اعانت کردی اخیملک گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که داماد تو دشمن تو خواهد بود
بلکه گرامی نزد تو داشتم شاول مقالات اخیملک را استوار نداشت و فرمان داد تا او را با دیگر خادمان بیت الله معزول
سازند هیچکس از ملازمان حضرت مرتکب این جسارت نگردید دواغ ادومی که تیغ برکشیده هشتاد و پنج تن خادمان بیت الله
که حامل تابوت عهدنامه بودند بقتل آورد و پس از آن فرمود تا اهل قریه آن جماعت را از مرد و زن کس زنده نگذارند بلکه همه چهارپا
و هر جانور که در آن ده یافت شود بتیغ گذرانند دواغ بفرموده او عمل کرد از آن گروه ابیاتار پسر اخیملک نجات یافته فرار کرد
و خود را بداود رسانیده و بر این قصه آگهی داد در حضرت داود که مدتی بود ابیاتار شد که ای پسر اساکار

ظهور جاد

فلسطین مردم قعیلا را زحمت دادند هر روز با ایشان محاربه در آمدند و خرمنهای آنجماعت را بغارت بردند شتاب و ماکاران ببرد

کرده شهر ایشانرا از این قعیلا کردان اصحاب داود چون ازین راز آگاه شدند عرض کردند که ما مردم فقیر و ترسناکیم چگونه حرب اهل فلسطین

توانیم جست ما را ازین سفر معاف دارد داود ایشانرا دلداده فرمود آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد کرد آنجماعت را برداشته

به قعیلا آمد و با مردان فلسطین نبرد کرده ایشانرا شکست و جمعی کثیر از آن قوم کشت این خبر به شاول بردند که اینک داود در قعیلا با اهل

فلسطین مصاف داد و نصرت جست شاول سپاه خود را فراهم کرده عزم سفر قعیلا فرمود تا داود را محصور داشته دفع او کند چون

از کار او آگهی یافت داود آمد اصحاب خود را که در آنوقت ششصد تن بودند برداشته از قعیلا بیرون شده بصحرای زیف آمد و شاول چون خبر

فرار داود را بشنید لابد در جای خود بماند ایونانان پنهانی بخدمت داود آمد و او را قوی دل کرده با وی تجدید معاهده نمود

مراجعت فرمود و از آنسوی زیفیون در درگاه شاول آمدند و معروض داشتند که اینک داود در صحرای میان قایل ساکنست و

شاول شاد خاطر گشته ایشانرا نوازش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال داود بتاخت آنحضرت از صحرای غیظه فرار کرده

بشتاب تمام بارض معون آمد و شاول همچنان از پی او بشتافت درینوقت خبر با او دادند که چه از دنبال داود میشتابی که

سپاه فلسطین باراضی بنی اسرائیل در شده عنقریب زیان کلی خواهد رسید شاول ناچار داود را بحال خود گذاشته باستقبال

دشمن شتافت و ناگهان از پیش روی ایشان در آمد و مصافی مردانه داده آنجماعت را شکست و مراجعت کرده دیگر باره

در طلب داود بر آمد و داود گریزان بصحرای عین جدی در آمد شاول سه هزار مرد از لشکر بنی اسرائیل برگزیده در آن جهت تاخت

شد و لشکر خود را در فرود کوهی گذاشته خود بدامان آن جبل بر شد و در مغاره که در آن کوه بود در آمده بخفت دیده بانان

اصحاب داود که در آنسوی کوه بودند از حال شاول و خفتن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض داود رسانیدند

داود با دل قوی از جای برخاست و بدان مغاره در آمد و با اصحاب خود گفت که شاول چون حق نعمت با من دارد او را هلاک

نمیکنم پس دامن ردای او را چاک زد و از مغاره بیرون آمده در پناه سنگی بنشست چون شاول از خواب بیدار شد و از

مغاره بیرون آمد داود فریاد برکشید که ای مولای من پادشاه بنی اسرائیل چون شاول بر قفای خود نگریست داود را دید

آنحضرت برای شاول سجده تکریم کرد و گفت ای ملک من هرگز بجای تو بد نیندیشیده ام اینک دامن ردای خود را بنگر

تا بدانی که من بسهولت قتل ترا داشتم و گرد آن نگشتم آیا پادشاه را چه افتاده که در هلاکت این سگ چندین زحمت کشد همانا

در طلب سگ مرده و پشه ضعیفی اینهمه رنج برده من کیستم که پادشاه از وجود من در شکنجه باشد شاول چون دامن ردای خود را

بدید و این کلمات از داود بشنید حالش دیگرگون شد و بآواز بلند بگریست و گفت ای داود تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار

ملک بعد از من با تو خواهد بود اینک از تو میخواهم که چون من نمانم با اولاد من بد نکنی و خاندان مرا محو نسازی داود دیر اطمینان

داده و سوگند یاد کرد که با پی سپی با خاندان وی بد نیندیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول بلشکرگاه خویش مراجعت فرمود

و داود با اصحاب خود بمصفیا آمده در آنجا ساکن گشت

وفات سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۶۲

بعد از معاهده شاول با داود و در دوره داود آنحضرت بمصفیا مزاج سموئیل علیه السلام از صحت بگشت و جنابش مریض گشته پس از

روزی چند درگذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض رامه جمع شده بر آنحضرت گریستند و جسد مبارکش را در مقبره از زمین رامه مدفون

ساختند و در مدت حیات مردم را بدین موسی علیه السلام دعوت میفرمود و مدت زندگانیش درین سرای ملال پنجاه و دو

وفات سموئیل

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

با دوست مرا مرد جنگی بسوی ایشان روانه بدارد داود علیه السلام با اصحابش در جیش اخیش کوچ میداد و در رکاب فلسطین چون
در راه بدند با اخیش گفتند این جوان داود است که زنان عبرانی سرود میخواندند که شاول هزار میکشد و داود ده هزار امکان
مباحرت مولای او مردم جنگجو را روی این جوان بود و در جنگ که در روز کارزار کینه می اندیشد و کار لشکر را پریشان سازد
و اخیش با عار داود را طلب فرمود و گفت اکنون یکسال افزون است که تو در مردم سکون داری و جز نیکوئی از تو ندیده ام
لکن اهل فلسطین با این بیانت شد بهتر آنست که بملک جوس مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل بازآئیم داود ناچار
با اصحاب خود مراجعت کرد در چون روز سیم به صقلغ رسید معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند و مردان ایشان را کشته اند
و زنان و فرزندان را اسیری برده اند و اینچنین اغنام و احمال زنان آنحضرت اسیر شده اند فرما داد اصحاب بر خواستند از
غم زن و فرزندان سرشد که داود را سنگسار کنند و آنحضرت لعابت دلتنگ و اندوهناک گشت پس ابیاثار را که از جمله امام
بن اخیملک شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد پیش خواند و فرمود تا دعای وحی را حاضر ساخت و برای چاره بدرگاه
خدای استغاثه برد و مسئلت کرد از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای داود از دنبال دشمنان شتاب کن و بدیشان دست یابی
و ظفر جوئی داود علیه السلام دویست تن از مردم خود را برای حفظ مساکن بجای گذاشت و چهار صد تن دیگر را برداشته
از دنبال عمالقه مسافت دراز بپیمود مردی را در زراعت گاهی یافتند که از غایت جوع هیچ قوت سخن نداشت داود فرمود تا چیزی
بگلوی او فرو ریختند تا اندکی نیرو شد آنگاه گفتند تو کیستی و بدینجا از چه روی افتادی آن مرد گفت من یکی از مردم مصر
که اسیر بنده ای از اهل عمالقه بودم در این سفر که آن جماعت صقلغ را بگرفتند آتش در زدند و هر چه یافتند بردند من
با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم چون مردم عمالقه شتاب زده شدند مولای من مرا بجای گذاشته خود برفت اکنون سه روز
بود که نان نخورده ام و آب نیاشامیده ام داود فرمود آیا توانی ما را بدان جیش راهنمائی کنی عرض کرد که چون سوگند یاد فرمائی
که مرا نکشی و بدست مولایم نسپاری ترا بنزدیک ایشان برم داود او را مطمئن ساخت و آن مرد مصری آنحضرت را
با اصحابش بنزدیک عمالقه رسانید در هنگامیکه آن جماعت آسوده نشسته بکار اکل و شرب مشغول بودند داود و اصحابش با ایشان
جنگ در دادند و کشته بدیشان افکندند و بهیچ از آن جماعت نگذشتند جز چهار صد تن از آن گروه بر شتران سبک سیر نشسته فرار کردند و دیگر هر که بود با عمالقه
کشت و داود علیه السلام مواشی و اموال و اسرا و جمیع زنان خود را استرداد کرده مراجعت به صقلغ فرمود و مال هر کس که
بغارت رفته بود باز داد و از آن غنیمت نزد جمع مشایخ بنی یهودا بهره فرستاد اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان
لشکر خود خارج نمودند بجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب کردند و با آن جبل جلبوع تلاقی فریقین شده از دو طرف
صفها راست کردند و جنگ در پیوست و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیرانداختن نیک میدانستند
اطراف شاول را فرو گرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس روی با سلاح دار خود کرد و گفت تیغ برکش و مرا بکش تا مبادا
این کافران حمله ما کرده کشته نمایند سلاح دار او این سخن نپذیرفت شاول خود تیغ برکشیده بر شکم خود نهاد و بران تکیه کرده همی
فرو برد تا جان بداد سلاح دار چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول هم کشته گشت و سپاه بنی اسرائیل شکسته
شدند و یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاول هم بدست اعدا هلاک گشتند در این هنگام بنی اسرائیل چنان ضعیف شدند که هر آبادی
و قریه که در ارض غور و معابر اردن داشتند گذاشته فرار کردند و اهل فلسطین بی مانعی بدان اراضی درشده متصرف گشتند علی الجمله
مردان فلسطین دیگر روز بعد از جنگ بحربگاه آمدند تا جامه کشتگان را بیرون کنند و غنیمت برند میان مقتولین جسد شاول و پسران

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وسلاح داراش را یافته سرازتن شاول برگرفتند و جامه ازتنش بیرون کردند آنگاه سرش را به بتخانهای خود بردند و تنش را
از دیوار قلعه ناشان آویختند اهل یابیش چون این خبر بشنیدند بر حال شاول بگریستند و چندتن مردان قوی دل چابک دست
برخاسته به یابیش شدند و جسد شاول را برگرفته به یابیش آوردند و با پسرانش در آن خاک مدفون ساختند
و در تعزیت و سوگواری او هفت روز روزه بداشتند

پادشاهی یافتن داود در حبرون چهار هزار سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۳

چون داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت بقریه صیقلغ مراجعت نموده ساکن گشت و در اندیشه بود که آیا در میان
سپاه فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روز سیم مردی را دید که شتاب زده از در درآمد و جامهای چاک خاک بر سر ریخته
داود گفت کیستی و از کجا آمده و اینچنین از چه روی سوگواری آن مرد گفت من یکی از مردم عمالقه ام که در ارض اسرائیل سکنا دارم سلطنت داود
و اینک از حربگاه میرسم همانا لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و شاول با فرزندانش مقتول گشتند داود فرمود شاول را در کجا دیده
و او چگونه کشته شد عرض کرد که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر
خویش تکیه کرده بود تا خود را هلاک کند چون چشمش بر من افتاد گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقتول نشوم من چون
دانستم که او زنده نخواهد ماند پیش رفتم و او را بکشتم و تاج و یاره او را برگرفته برای تو آوردم و آن تاج و یاره را بر داود
نهاد آنحضرت از این سخن آشفته گشته بانگ بر وی زد که هیچ نترسیدی و بیم پروردگار را نگاشتی پس یکی از غلامان خود گفت
تا سرش آن مرد عملیقی برداشت آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرگ شاول و یوناتان زاری نمود و آن روز را
تا شام روزه بداشتند و آنحضرت درین سوگواری نوحه همی کرد و همی گفت دریغ از شاول و فرزندش که از نسر سریع تر و از
شیر دلیرتر بود و اینک دختران کفار جشنها کرده در مرگ ایشان سرود میگویند و سرور میکنند چون این تعزیت بپایان برد از
پیشگاه کبریا خطاب رسید که ای داود اینک برخیز و بارض حبرون سفر کن که کار تو آنجا بازیک شود داود علیه السلام زنان
خود اخینوعام و ابیغایل را برداشته با اصحاب خود بحبرون آمد و اقامت جست بنی یهودا از اطراف کوچ داده نزدیک
آنحضرت آمدند و با سلطنت بر وی سلام کردند و درینوقت جنابش با نیرو شد و قوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی وَاذْكُرْ عَبْدَنَا
دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ جمیع بنی یهودا حکم آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند تا چند از کردار اهل یابیش نسبت با شاول
و یوناتان در حضرت او معروض داشتند و از آنچه با جسد شاول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب یابیش
جلعاد فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو کردید و جسد مسیح پروردگار را از آویختن در میان کفار رها کردید و با
ملوک در زمین خویش مدفون ساختید خدای شما جزای خیر خواهد داد و مکه اینک سلطان بنی یهودا ایم با شما نیکی خواهم نمود

پادشاهی اشبوشول پسر شاول چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۳

پیش ازین مذکور شد که یوناتان و یشوی و ملکیشوع پسران شاول در جنگ فلسطین با پدر کشته شدند و پسر چهارم او
اشبوشول زنده مانده پس از مرگ شاول چون بنی یهودا در حبرون مجتمع شده داود را با روغن قدس مسح کردند و بسلطنت
برداشتند ابنیر بن نار که سپهدار لشکر شاول بود اشبوشول را برداشته بارض محنایم آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت پادشاهی اشبوشول
دعوت کرد جمیع قبایل جز بنی یهودا او را بپادشاهی سلام دادند و سلطنت اشبوشول در میان شعب استوار گشت
و درینوقت از عمر او چهل سال گذشته بود علی الجمله ابنیر سپاه اشبوشول را سازداده برای جنگ داود بجعون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کمال غربت نفس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو تهمت اند اینک برخیز و در میان قبایل عبور کن
که همه کس بسلطنت تو مسرور خواهد بود چون از جا نیاین سخن ها پاسخ ندادند ابنار برخواسته راه خویش پیش گرفت
در آن وقت بواب با حبشی در راه رسید و از دخول و خروج ابنار آگهی یافت پس نزد داود آمد و عرض
کرد که ابنار را چرا سلامت رها کردی با اینکه او برای خدیعت بدینجا آمده بود پس از خدمت داود
بیرون شده در میان دروازه بکمین نشست و پی اطلاع داود چند کس بطلب ابنار فرستاده او را باز آورد آنگاه
که ابنار بر کمینگاه میگذشت بواب بکناگاه بیرون شتافت و شمشیری بر شکم ابنار زد که در حال بمرد چون این خبر
بداود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت مرگ ابنار چون مرگ یوناتان بر من صعب افتاد و در سوگواری
او سخت بگریست بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل ابنار بی خبر بوده بلکه بواب او را بجهت خون
برادر کشته از داود امیدوار گشتند و بحسن سجیت و پاکی طینت او اقرار کردند اما چون اشباشول این خبر شنید
دنیا در چشمش تیره شد و او را دیگر در سلطنت و زندگی نماند چنانکه از قبیله بنی بنیامین پسرهای رمون که یکی
بعنا و آن دیگر را خاب نام داشت چاشتگاهی بخانه اشباشول در آمدند و او بر سریر خفته بود ناگاه
بعنا و راخاب بر بالین او تاخته دستهای خود را بکشیدند و بر شکم اشباشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته
بریان از خانه او بیرون شدند و از آنجا شتابان آمده بحضرت داود رفتند و سر اشباشول را در حضرت
داود نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن برگرفتیم و ترا از زحمت او فارغ ساختیم داود گفت
بی نظیر آن حدیث است که غلام عملیقی در صقلغ خبر مرگ شاول بمن آورد و من او را کشتم و حال
آنکه او جایزه بشارت از من میجست پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشان را
بر دار کشیدند اما سلطنت از خاندان شاول منقرض شد و مدت پادشاهی اشباشول دو سال بود

جلوس کین دین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

کین دین پسر لم سن است که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و او فرزند بیست و پنجم است از خاندان
تانک تانک که بدرجه سلطنت ارتقا یافت و بر سنت پدران به بت پرستیدن مشغول بود و عبادت اصنام
و حرمت بتخانها را سرمایه نجات و فلاح می پنداشت و با زیر دستان بلطف و مدارا سلوک مینمود و مردم
مملکتش همه در مهد امن و امان بودند جز در حدود تاتار و مغلستان که همچنان اسباب جدال و نزاع آماده
بود و ساز مقاتله و مقابله برقرار مدت چهار سال در چین و ماچین و تبت و ختا حکومت فرمود و پسری هنر
داشت که او را وو ئی مینامیدند چون مرگش فرا رسید سلطنت خویش را بدو مقرر کرد

ظهور امفندقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

امفندقلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کس است که در ساخت توحید نفی صفات زاید از ذات کرد
و گفت باید ذات واجب الوجود او وجود او و ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات
چه اگر صفات عین ذات نبود موجب اختلاف در ذات شود و او را کتابی است در بطلان معاد روحانی
و نقل است از ابوالحسن العامری و ابوسلیمان بن ... و ابوعلی سینا علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن

4265 — ن ملک چین
4366 — ظهور امفندقلیس

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

با مردم فلسطین مصاف داد و ارض رامه حماه را از ایشان بگرفت و لشکرش مال فراوان نهب کردند و از آنجا
بسوی بنی مواب شد و عده کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو گرفت مشایخ بنی مواب در عت صحرا
مردن شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند پس آنحضرت عمال خویش را بدیشان منصوب کرده بگذشت و هم
رزم هدرعزر بن رحوب داد که ملک نصیبین بود و تا کنار فرات را زیر فرمان داشت مع الجمله درین جنگ بیست
هزار تن از لشکر هدرعزر را بقتل رسانید و او را ذلیل و زبون کرده مال فراوان از و گرفت و اوانی ذهب
و حملهای نحاس نیز از وی بستد آنگاه ملک ادوم و صاحب دمشق بمقاتله آنحضرت شتافتند و درین
جنگ بیست و دو هزار تن از اهل ادوم کشته شد ایشان نیز سر بربقه اطاعت درآوردند و قبول خراج
کردند هم ایشان را گذاشته بگذشت و بسوی توعو ملک حماه روان شد چون توعی غلبه داود را میدانست
فرزند خود یورام را طلبیده با اناء زر و سیم و نحاس بخدمت آنحضرت فرستاد و از جنابش امان طلب فرمود
داود او را ایمنی داده تصمیم مراجعت کرد اما بنی ادوم در غیبت آنحضرت دیگرباره خودآرائی کرده
هنگام بازگشت داود از در مقابله و مبارزت بیرون شدند و جنگ درپیوستند درین کرت نیز هیجده
هزار تن از لشکر ایشان عرضه دمار و هلاک گشت و اراضی آنجماعت بتصرف داود درآمد پس آنحضرت
عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بمقر خود باز آمد و اموالی که از غزوات آورده بود مخصوص
بیت الله فرمود و یواب بن صوریا و یوشافاط بن اخیلود که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری کرده
بودند از آنحضرت برتبه سرهنگی سربلند شدند و صادوق بن اخیطوب و ابیاثار بن اخیملک مرتبت کاتبی یافتند
چون کار میدان بنهایت رسید و روز رزم و فراغت شد وقتی داود علیه السلام فرمود که دوست دارم
از دودمان شاول تنی باقی باشد تا بحرمت یوناتان او را با دانش کنم و جزای خیر فرایم شاول را
غلامی بود که صیبا نام داشت درینوقت حاضر بود عرض کرد که یوناتان را فرزندی است که مفیبشت نام
دارد و از هر دو پای لنگ است همانا در فتنه قتل شاول که اهل بیتش بهر سوی میگریختند دایه او وی را
در بر گرفته باستعجال فرار میکرد ناگاه بر روی درافتاد و هر دو پای طفل را درهم شکست و او همچنان لنگ
و زمین بماند اینک در نزد ماخیر بن عمیئیل میباشد داود کس بفرستاد و مفیبشت را حاضر ساخت چون
چشمش بر آنحضرت افتاد پیشانی برخاک نهاده زمین ببوسید و عرض کرد که من چون سگ مرده
میباشم داود فرمود که ای پسر یوناتان از آن روی که پدر تو در حق من نیکوئی کرد اینک تو ندیم و مصاحب منی و او را
برتبه منادمت خود سربلند ساخت و صیبا را فرمود که هر مال از خاندان شاول و فرزندان او بجا مانده
فراهم کرده به پسر یوناتان تسلیم کن تو نیز با اولاد و هرچه در دست داری مملوک وی خواهی بود و صیبا را
پانزده پسر و بیست بنده بود جمیعا با اموال شاول بتصرف مفیبشت درآمد و در بیت المقدس وطن کرد و
همه روزه با داود نان میشکست و مصاحبت او میکرد و مفیبشت را درین هنگام پسری صغیر بود که میخا نام دا
و در خدمت پدر میزیست بعد ازین وقایع خبر بحضرت داود دادند که ملک بنی عمون رخت بسرای
دیگر برد و پسرش حنون بجای او بنشست آنحضرت تنی چند را فرمود تا بنزدیک حنون رفته او را در مرگ

نربع
با زای فارسی و دال مهمله
با ها و دال و بای موحده
و های مهمله و بای

صیبا بصاد مهمله و یای
تحتانی و بای موحده
مفیبشت بمیم مضموم
و سکون یای تحتانی و فتح
بای موحده و شین معجمه
و تای مثناه
مفتوح و بای
میخا بکسر میم
ساکنه و خای معجمه
... یای نقطه دار و الف
تاسیه

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

پدر تعزیت کند و بحکم دوستی با غم او شریک باشند و چون رسولان داود بدرگاه حنون آمدند قواد و سپاه با او گفتند که داود را کی با این دولت بود که برای تعزیت کس بدین جانب فرستد همانا مردم او برای جاسوسی بدین زمین آمده اند که از شهرها و دربندهای این مملکت آگهی گیرند حنون مولای خود را در حنون سخن ایشان را استوار داشته در خصومت شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود که نصف موی ریش هر یک را بستردند و بر و اسن پیرهن ایشان ببریدند آنگاه آن جماعت را رخصت داده با حضرت داود بازگشتند رسولان از رحمت بیت المقدس آمدند و شرح حال خویش را بداود فرستادند و شرم داشتند که بدان هیات سال توم درشوند داود با رسولان اعلام داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی ریش ایشان نیکو بحسب دید آنگاه بمیان قوم آیند با اراده اینسوی خوبش عمون این سو سلوک با رسولان داود در واداشتند که عاقبت این کار بسازش نخواهد شد پس کس بر دو سستان خود فرستاده استمداد کردند از دوم بن داوب داود بن صوبا بیست هزار مرد دلاور با جماعت حنون برانگیختند و ملک اصطوب را ده هزار کس فرستاد و ملک معکا هزار مرد کاری مدد فرمود پس بنی عمون ابطال خود را نیز ساز داده برای قتال بنی اسرائیل بیرون شدند و این خبر با داود علیه السلام رسید لشکرهای اسرائیل را سپهداری یواب بجنگ آن جماعت مامور فرمود و یواب سپاه خویش را دو بهره داشته و برادر بنی عمون آمد و نیمی از لشکر یا برادر خود اسپا سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند پس صفها راست کرده جنگ در پیوستند و نخست یواب بر آل اروم حمله برد و ایشان را هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن لشکر ادوم را دیدند هراسناک شده پشت با جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل گریختند آل اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده خون عددی کثیر بریختند و مال فراوان از لشکر و بغارت آوردند بعد از این فتح یواب به بیت المقدس مراجعت کرده بخدمت داود آمد اما بنی ادوم کس بر دهدارعزر فرستادند و او را از شکست خویش آگهی دادند و هدارعزر هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان طاد و قری ساکن بودند طلب فرمود و لشکری عظیم در ارض حیلم فراهم کرد و شوبخ را سپهدار آن جماعت نمود از اینسوی داود در خبر دار شده دیگر بار مردان کارزار را بیختن از بیت المقدس بیرون تاخت و در برابر اعدا صف برزد و از جانبین بازار مقاتله رواج یافت بعد از کر و دار بسیار سپاه هدارعزر را و هم از پیش گرفتند و شوبخ سپهسالار هدارعزر نیز مقتول گشت پس بنی ادوم ناچار از در عبودیت و اطاعت بیرون شده امان طلبیدند و در ربقه رقیت داود درآمدند و سلطنت آنحضرت بیک دو ی شد

۱۲۲۴ آوردن داود تابوت سکینه را بخانه خود چهار هزار و سیصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

قبل از این یاد کردیم که چون تابوت عهدنامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم سموئیل علیه السلام در خانه ابی ناداب سپردند دریوقت داود علیه السلام سی هزار تن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و بارض جمع آورد و بفرمود صندوق عهدنامه را از خانه ابیناداب با احترام و احتشام تمام برآورده بر پشت گردونه جوان حمل کردند و پسران ابیناداب الیو و اخیا را حکم داد تا براندن گردونه مشغول شدند و بنی اسرائیل از پیش روی گردونه سرودها خواندند و دیگر سازها در آمدند و همه جا در پیش تابوت عهدنامه راهی آوردند تا گاه ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بتابوت فرا بردند او را ازین پشت گوساله استوار ببند و خدای بروی غضب کرد و بر جای خویش بمرد تا چرا بی
اندیشه و بیم دست فرا تابوت برده ا و داوود از مرگ وی ملول گشت و تابوت را در خانهٔ عوبید آدوم جانانی
فرود آورد و مدت سه ماه در خانهٔ وی بود پس از انقضای آن مدت دیگر باره آنحضرت با قبایل بنی
اسرائیل بخانهٔ عوبید ادوم آمده بهمان حشمت تابوت را برداشت تا بقریهٔ خویش آورد و در پیش روی
آن بنی اسرائیل بیک آهنگ فریاد بر میکشیدند و شکرگذاری یزدان میکردند و کرناها مینواختند و پای
کوبان و دست زنان بودند ملکال دختر شاول که همخوابه داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند
و بانگ ها یاهوی ایشان بشنید بر لب بام برشده بدان جماعت نظاره بود ناگاه چشمش بر داود افتاد
و دید که آنحضرت مانند یکی از مردم پای کوبان و دست زنان است و بسماع و سرود روز بسر برده
در نظر خوار داشت و بماند تا تابوت را بخیمه داود فرود کردند و آنحضرت قربانیهای خود را پیش کذرانید
و گوشت آنرا بر قوم قسمت کرد و هر تن را یک گرده نان و پاره از گوشت بداد و داود ازین مهم فراغت جسته
با خانهٔ خویش آمد ملکال او را استقبال کرد و معروض داشت که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که با دستار
درزی مردم پست پایه حرکت کنند و چون یکی از ایشان لهو و لعب فرماید داود فرمود ای ملکال من بدینگونه
زیست کردم و خود را چون یکی از بندگان خدا دانستم و کبر و عجب از خود دور کردم که خداوند مرا بر شاول نصرت
داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت مرا هیچ فزونی برین مردم که تو میگوئی ندارم و این ذلت در راه خدا
بسیار کم بوده که مرعی داشته ام مقرر است که ملکال عقیم بود و او را از داود فرزندی بوجود نیامد

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۷۳

ظهور لقمان حکیم

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود لبهای ستبر و قدمهای گشاده داشت بعضی
از مورخین که وی را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند و نسبش را بناحور بن تارخ رسانند و عمرش را
هزار سال نویسند همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد بازنشناخته اند و سطری از شمایل
و آثار او را در حق وی ایراد کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت قین بن خسر که تنی از آل اسرائیل است
مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که
نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفند را از پوست بیرون کرده دل
و زبانش را کباب ساخت و نزد قین آورد این خورش پسند خاطر خواجه افتاد اما دیگر روز لقمان حکم
داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوبترین عضوی از آن نزد من آور لقمان نیز گوسفندی را
بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق
باشد بهترین اعضاست و اگر با هم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود و ازین سخن حصافت رای و
رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزی که قین
برای تفرج از بیت المقدس بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود
که هر که مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد از قضا قین مقهور

کرد از تزویج آن دختر کناره گیر و چون به بلده شخص مدیون رسی ترا بخوان خویش دعوت خواهد کرد شب در خانه
وی مخسب لکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بس از تو مهتر باشد هر چه فرمان دهد بپذیر که عین
صواب خواهد بود این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت چون باران از بیت المقدس بیرون شد
واندک مسافت بپیمود پیری با وی دوچار شد و گفت ای جوان اگر مصاحبت من رنجه نباشی درین سفر
با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه در آمدند و چاشتگاهی
بدان درخت و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایهٔ این درخت بیاسائیم و چون حدت و سورت آفتاب شکسته
شود ره سپار شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که سخن
بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد بلی و در سایهٔ آن درخت در آمده بخفت اما پیر بحراست وی مشغول بود ناگاه ماری از
درخت بزیر آمد قصد باران کرد و آن پیر با عصائی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت چون باران بیدار
شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست و معلوم کرد که هر کس در ظل آن درخت خفتی بزخم مار هلاک شدی
پس پیر سر آن مار را از تن جدا کرده با کرباسی بپیچید و با خود برداشت و از آنجا روان شده بقریه رسیدند و در خانه
رئیس آن آبادانی فرود شدند رئیس ده دختری صاحبجمال داشت او را با اموال فراوان بخدمت باران آورد
تا بزنی باو سپارد باران برحسب فرموده پدر ابا نمود و پیر او را امر کرد که این دختر را تزویج کن پس باران
او را بحباله نکاح در آورد آنگاه پیر سر آن مار را با وی داد و گفت قبل از آنکه با وی هم بستر شوی بفرمای سر مار را
بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در اسافل اعضای وی صعود نماید چون باران
با گفته پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی بر آورد و مدهوش گشت و کرمی مرده از
قبل او بیفتاد پس از زمانی دختر بهوش آمد در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاه با وی گفت هر کس با این دختر
هم بستر شد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخاست
پس روزی چند در خانه رئیس بسر برده و قصد خانه شخص مدیون کردند و چون بنزد وی آمدند ایشان را
بضیافت دعوت کرد و غایت تکریم فرمود و گفت یک امشب را بیاسائید و از رنج راه آسوده شوید چون فردا
شود نقد دین را گرفته مراجعت فرمائید باران خواست که مسئلت وی را مقرون باجابت ندارد و پیر امر فرمود
که بی هراس در خانه وی بیاسای باتفاق بر در خانه شخص مدیون بماندند و چون شب باهنگام کار اکل و شرب
بنهایت شد و وقت غنودن رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامه خواب بر آن گستردند در جائی
که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرض خواه را بضیافت طلب کردی و رسم
مهمان نوازی بگذاشتی نیم شب بر بالین او شتافته مهمان را با سریر بدریا انداختی علی العجاله چون باران بخفت و پسر میزبان
نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخاسته ببالین باران آمد و او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر باران را
بجای تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص مدیون با یکی از محرمان خود ببالین
پسر آمد و باندیشه آنکه وی باران است سریر او را برگرفته بدریا در انداخت صبحگاه باران برخاسته بنزد مدیون
رفت و او از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگواری پسر نشست

پس باران مانند ... ون دو خبر دیگر را ... وال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در خدمت او بیست
وقتی این نصیحت و عظت با او را می خطاب ساخت و فرمود یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای
پسرک من شرک با خدای میاور که شرک ستمی است بزرگ و دیگر فرمود یا بنی انها ان تک مثقال حبة من
خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله ای پسرک من کردار تو اگر همسنگ دانه سپندی
باشد در زیر صخره صما یا در طبقات سما مضبوط است و خدای در قیامت آن را حاضر ساخته از تو حساب خواهد و فرمود
یا بنی اقم الصلوة وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن
به نیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد با تو از محن و شداید و هم فرمود یا بنی لا تصعر خدک
للناس ولا تمش فی الارض مرحا روی خود از مصاحبت مردم برای کبر و نخوت و بر زمین که در کنار روی فرح
و خودکامی که خدای دوست ندارد آن را که از در کبر و خیلا بر زمین بگذرد و اقصد فی مشیک واغضض من صوتک
ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی نه چندان شتاب کن که سبکسار و خفیف شمرده شوی و نه چندان در
سیر باش که اظهار تکبر و بزرگواری فرمائی چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار بانگ خود را
پست دار که بدترین آوازها بانگ خران است و دیگر فرمود ای پسر توانا باش روز که بدنیا در شدی پشت بدنیا
کردی و رو بسرای دیگر آوردی پس آن سرا تو را نزدیک تر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا آباد کن
ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی و آنقدر مکوش که زیاده از کفایت سبب
آزی چندان روزه مدار که شهوت بر اندازد آنقدر که نیروی نماز گذاشتن نماند ای فرزند دنیا دریای عمیق است
که کشتی آن ایمان است و توکل بادبان و پرهیزکاری زاد و توشه آن باشد ای فرزند در خورد سالی قبول ادب
کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ای
فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوه مدار چه کس که در کار آخرت مقهور باشی ای فرزند علم خود را پوشیده
دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو
نور یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد همانا یکی از خوف و یکی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد
خداوند از دنیا بی نام تر نباشد آن چنین که نعم آن را روزی مطیعان نفرموده و بلای آن را عقوبت عاصیان گردانیده
ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر نکند هزار دوست کثیر و کم است و یک دشمن کثیر
که بسیار است ای فرزند حسرت گیر از آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه
از آنگاه که کسوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت
و چون از شیر باز کردند تهیه پدر و مادر سرمایه روزی او بود که بر کسب معیشت وی را کفایت داشتند
و شک نیست که در آن سه حال کسی را نیروی طلب و قوت حیله نساخت آنگه در حال چهارم که دانا
و توانا شد گمان کرد که خدای او را فرو گذارد پس هر روز کار بر خود و عیال خود تنگ بر ساخت ای
فرزند طلب امری را که بر تو نبشت کرده و اسباب حصول بر آماده داری و در مشتاب از کاری که با
ردی دارد و ادوات حصولش مهیا نبود ای فرزند زر خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرمای زیج

پیدا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بسیار را در طلب آنچه سود نبخشد اندک شمار و رحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ای فرزند
با مصاحبان بخوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنها مانی و چون اقتدار مال نداشته باشی
که با دوستان بذل کنی از خوش رویی و خوش خویی با ایشان تقصیر مکن که هم بدان صفت ترا دوست خواهند
داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی
باش ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند
پس تو دشمن خویش خواهی بود و خصمی تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه ای فرزند چندان
احسان کن که خود مستمند نتوانی کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد ای فرزند
بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیم ترین مصایب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی را رسالت مفرمای
و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با
آن جماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش
و ارتکاب کاری مکن که خدای برای تو متکفل آن است و کاری را ضایع مکن که خدای بعهده تو گذاشته ای فرزند
بنده نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دانایان ای فرزند
اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگوی و نتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نتوانی ای فرزند هر که
مجادله دوست دارد دشنام شنود و هر که بمجالس ناشایسته در شود متهم گردد و هر که زبان با اختیار نباشد پشیمانی
برد و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را بتاخیر میفکن که مرگ بی خبر میرسد و شماتت
بر مرگ کسی مکن که همین عاید تو خواهد شد از مردم پند بگیر بیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن
و از مشورت با خرد سالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیا ست از گناه ایمن مباش ای فرزند گرسنه مباش
مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که حقارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان
تلخ که دور افکنند ای عزیز فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو کرت از مجرای بول بدر شده باشد و از خود
با زن خود مگوی و در خانه خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است چون خواهی
آنرا راست کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج ماند این جماعت را مگذار از خانه بدر شوند و هرگاه نیکی کنند
بپذیر و چون بدی کنند هم صبر فرمای که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ باری گرانتر از همسایه نباشد
و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال توانست که ذخیره آنجهان شود نه آنکه از تو میراث ماند ای فرزند چون دوستی
اختیار کنی در حال غضب و برا امتحان کن اگر با نصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی بر حذر باش ای عزیز
از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش چون مردمت ستایش کنند بدانچه دارای آن نیستی فریفته مشو و با زیردستان
منازعت مکن و ایشانرا نیز حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچکس جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همه
کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن این است که دو چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش
فرمائی نخست یزدان پاک را همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کس کنی
با نسیان محو سازی و چون کسی با تو بد کند آنرا فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان

بسیار است و آنچه مرقوم افتاد از اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بسر برد و نشد
و هر گز روی هیچیک از دیدار مردم را زی نمود تا در زمان یونس نبی علیه السلام مدرود جهان فانی گفت
و جسد مبارکش را در ایلیه که از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت کارش دویست سال بود

۴۳۷۳ جلوس بای دیبک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
بای دیبک فرزند روتی است و پادشاه چین و هفتم است از خاندان شیبک تا نگ که بعد از پدر در مملکت
چین حکومت یافت و در زمان او توسیح خان در قسایر با بار پادشاه و فرمانگذار بود و در طبقه مغول اهل ختا
حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین تنگ کرد چنانکه ثلث از مملکتشان پایمال سپاه مغول
و تاتار گشت و بلاد و امصار خراب و ویران شد و اگرچه در عدد چینیان بر دشمن فزونی داشت لکن از
شجاعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نیستوانستند ساخت لاجرم هر روز بر تنگی کار مردم اهل ختا
و توسیح خان در اراضی چین بیشتر بود و هر بلده در پیش بد مردمش را قتل میکردند و آتش در خانها در میزدند
و آنچه می یافتند بنهب و غارت میگرفتند با مدد آنی که سحرمگاه و در او قد همه گاه بیشتر میوحت و بیشتر شد
و بای دیبک از آن کرده هراسان و هارب بودند و هر جا حضور داشتند ایشان را اصغا میفرمود بیشتر
آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاده دهد از آنجا کوچ میدادند کار ملک از بیرون سخت پریشان بود
و در این عایله از بای دیبک کاری ساخته نشد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا رسید فرزند بهتر و مهتر
خود را که دی بی نام داشت و از خورد سالی بجلادت و صلابت رای مشتهر بود پیش خوانده ولایت عهد بدو
داد و در گذشت مدت ملکش سه سال بود

۴۳۷۵ ظهور انباذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است و در اوایل حال جهت تحصیل علوم با رض
انباذقلس مقدسه آمد در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی تلمذ آنحضرت متحیر بود و گاهی از لقمان
حکیم حکیم استفاده علوم مینمود بعد از تحصیل کمالات بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک
کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش بر آمدند اکثر باطنیه اسمعیلیه تابع
رای وی اند محمد بن عبدالله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه معروف است تدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بود
علی الجمله انباذقلس مردی مرتاض بود و از دنیا متعرض و آخرت متفحص و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی
صفات متعارضه الیه را بشیی واحد راجع داشته اعتبار ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که محض باشد با سماء
مختلفه محال میداند و گوید انجا عبارت ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات مجرد و مبراست وجود حقیقی بخلاف باقی
موجودات که احاد ایشان قابل کثرت است و اما با حسب ابعاد و معانیها و مطابقتها و ذات حق از جمیع جهات
کثرت منزه است گوید همه صفات مقدسه حق یکسانی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محض
و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید اشیا
ایجاد کرده اوست و اول که در وجود هستی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیا را موجود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از آن بسیط مبدع اول اظهار انبساط یافته مرکبات از بسایط تکون و ترکیب پذیرفته و گوید ابداع صور از باری
تعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بنحو علیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم و اراده اوست پس ابداع
آن اشیا را بنحو علیت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت
تحقق داشته باشد میانه ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هر گاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس
معلول معلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنانکه علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است
پس ناچار معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول البته تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است ثانی
بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط آن دو نفس و نزد او این ترتیب بسایط مبسوطات است و بعد از آن
مرکبات و گوید که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل
بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیاء متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل
مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح پیوست که بهستی هویت حق متصف نبود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف
نبود و چون هویت مقدسه بهستی متصف نبود هیچ از اشیا نبوده پس هرآینه سبی و لائیسی هر دو مبدع باشند
و گوید عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است یک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد
محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا به ترکیب عقلی یا حسی پس عنصر اول
بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و از این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر
بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول باد و صورت
او مبدا تکوین جمیع مکونات اند هرآینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات
بر غلبه و مرکبات از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه شناخته شود بمقدار
روحانیات در جسمانیات و از این جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف و التیام دارند
بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ایتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات
روحانیات است و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در
نفس واحد جمع شود باعتبار و اضافه مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند و انبا ذقلس محبت را مشتری
و زهره اضافه کند و غلبه را زحل و مریخ و گوید گویا این دو کوکب متشخص میشوند بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه
قشر نفس بهیمی حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی
که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر نمود
در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس
کلیه مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه صور حاصل شد که هیچ وجه مشابهت بطبیعت ذات
و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی که در اجساد
و قشور مختفی بودند بروجه اتم و اکمل نمود بر وی محقق گشت که بسی از صور حسنه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئیه
که مشاکل صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتار اند خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور

جدا ساخته نمی باید که آن لوث را ناخالص خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق کرده اند و گویند که خاصیت نفس کلیه عشق
و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه از نظر حس بهائم عقل می افتد آنچنان محبت و عشق او بر وی مستولی شود
که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد با وی هیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن جلب است
بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است
در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود و لهذا از طبیعت کلیه شهوت
قوی متساوی ظاهر شود اما در سلسله اسباب کائنات که هر یکی از آنها صد دیگر است و اما از حرکات تا سده وی مراتب
طبیعی و سافلی و حیوانی و گویند چون طبیعت کلیه از ادراک فوق خود محجوب است لایزال از اطاعت نفس کلیه
و عقل متمرد و عصیان ورزیده است و آنچه نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک
لطایف حس و بهاء عالم عقلی روحانی قاصر مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده با ستیفاء
لذات عالم محسوس که عبارت از مطاعم هنیه و مشارب روئیه و ملابس فاخره و مناظر بهیه و مناکح شهیه معروف
گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس
جزویه را مشاهده نمود جزوی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف بود از نفس هیولانی و نسبت آن جزو
نفوس معبر بود بنام لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را
بعالم خویش گرداند و بیاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کند ایشان را از دناسات نکسه و نجاسات
عارضه دنی و نمرکه در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء احکام طبیعت و امتلاء آن عالم از رتبت
عقل و عنصر اول جزا میفرستاد و قانس عبارت از آن جزو شریف است و گویند از ستاندن آن جزو است
که ملاحظه رعایت قاعده محبت و علیه که طریقه مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت
و امامه راهی حقه یا موعظه حسنه و دلایل خطابیه احسن الطف کرداند و بعضی را بالطریق قهر و غلبه براه سداد
رسانند و گاه بحسن خلق ایشان را بجانب محبت و وداد خوانند و گاه با ضرب شمشیر از گمراهی باز دارند پس
در این هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها در بند تمویهات باطله آن دو نفس مضله مموهه بودند
کسوت صلاح و سداد در پوشند و صفت شهوانیه ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت عصبیه بعلیه بر شرور
باطل مبدل شود پس آن نفوس جزویه شریفه بدین دو نفس مضله مموهه بعالم روحانی صعود نمایند و در آن
عالم این دو نفس مرحله حسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه در این نشأه بمثابه جسد بوده اند و چون علت
غائیه بعث نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید که نبی خلقا و خلقا مرضی الصور
و الشمایل باشد بحیثیتی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمعاودت کثرت احبا
را صدا و جود عالم تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله وی اول کسی است از حکمای
یونان که قائل بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و نمو را ابطال نموده و معتقد وی آن است که
هیچیک از عناصر اربعه که بسیط بسایط اند با یکدیگر استحاله نمی پذیرند و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند بر دو
و از راه تکاثف و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیل و ترکب در مرکبات بر وی مبنی بر محبت است

چاپ

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چنانکه تحلیل در محللات مبنی بر غلبه و حق تعالی الهنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع و ارواح متعلق بشبابیک ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا و تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بفیض خود متوجه نفوس جزویه شود تا بکره زمین بنور الهی روشن و منقضی خواهد شد و نفوس جزویه از شبکهای شبکات ابدان و آزاد بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و محبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من یجعل الله له نوراً فما له من نور ظاهر میشود و بعضی از اضارت زمین بنور الهی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده و از ارض درین عبارت مراد نفوس جزویه است و این سخنان ترجمه این عبارات است قال انباذقلس

فِي أَمْرِ الْمَعَادِ يَبْقَى هٰذَا الْعَالَمُ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي عِنْدَنَا وَمِنَ النُّفُوسِ الَّتِي تَشَبَّثَتْ بِالطَّبَائِعِ وَالْأَرْوَاحِ الَّتِي تَعَلَّقَتْ بِالشَّبَابِيكِ حَتَّى تَسْتَغِيثَ فِي آخِرِ الْأَمْرِ إِلَى النَّفْسِ الْكُلِّيَّةِ فَتَضَرَّعَ النَّفْسُ إِلَى الْعَقْلِ وَيَتَضَرَّعَ الْعَقْلُ إِلَى الْبَارِي تَعَالَى وَيَسِيحُ الْمُحَقُّ عَلَى الْعَقْلِ وَيَسِيحُ الْعَقْلُ عَلَى النَّفْسِ وَتَسِيحُ النَّفْسُ عَلَى هٰذَا الْعَالَمِ بِكُلِّ نُورِهَا فَتَنْقَضِي الْأَنْفُسُ الْجُزْئِيَّةُ وَتُشْرِقُ الْأَرْضُ وَالْعَالَمُ بِنُورِ رَبِّهَا حَتَّى تَعُودَ مِنَ الْجُزْئِيَّاتِ كُلِّيَّاتِهَا فَتَتَخَلَّصُ مِنَ الشَّبَكَةِ فَتَتَّصِلُ بِكُلِّيَّاتِهَا وَتَسْتَقِرُّ فِي عَالَمِهَا مَسْرُورَةً مَحْبُورَةً وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

۴۳۷۶ جلوس دی بی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود دی بی پسر بای دینک است و پادشاه بیست و هشتم باشد از دودمان شینک زانک چون بعد از پدر بر سریر سلطنت برآمد و کار مملکت را از ترکتاز اقوام مغول و کرایت و نایمان و تاتار پریشان یافت و بهیچ وجه دفع سونج خان ملک تاتار و ایلخان پادشاه مغول را نتوانست کرد قبیله اونکقوت را که از ابطال و شجعان و ساکن جبال نواحی ملک چین بودند بدرگاه خواسته بزرگان ایشان را بانعام و احسان ملکی بنواخت و تشریفات لایق و درخور فرمود و انجا امر کرد تا ادات حرب خویش را آماده کرده بحدود و ثغور مملکت شوند و لشکر بیگانه را از ملک خویش بیرون کنند سپاه چین نیز درین مهم با ایشان همدست و معین شدند طایفه اونکقوت ساز رزم و ادوات نبرد را برآراسته بحدود مملکت تاختند و از ساحل دریای جورجه را تا کنار رود خانه قراموران که میان ختای و ختن و ماچین است همه روزه بحفظ و حراست مشغول بودند و این مسافت بعیده را در هر جا که محل فتنه و تاختنگاه سپاه دشمن بود عددی کثیر باز داشتند و در مدافعه و مقاتله با مغول و تاتار بکمال مردانگی و غایت جوانمردی بظهور رسانیدند چنانکه از جانبین مردم بسیار عرضه هلاک و دمار گشت و با اینهمه لشکر بیگانه از پای ننشست و دست از قتل و غارت باز نداشت مدت چهار سال بدینگونه روزگار گذرانیدند و بجز خرابی مملکت و هلاکت رعیت ثمری نبخشید و یک ثلث ممالک ویرانی داشت تا آنکه سدی در حدود اراضی خود راست کردند و آسوده نشستند چنانکه انشاء الله مرقوم می افتد

۴۳۸۱ بنای دیوار چین بدست دی بی چهار هزار و سیصد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون کار مملکت چین از ترکتاز اقوام مغول و کرایت بخرابی کشید و چندانکه پادشاه وقت که دی بی بود بکار

بنای دیوار چین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آبای سلف در حضرت سلم ابن فریدون خاضع و خاشع بود و با خدمت ایرج نیز در دستیاری رسل و رسایل اظهار خلوص عقیدت میفرمود و در ینوقت چون سلطنت آل اسرائیل داود علیه السلام داشت و با شجاعت نیک با نیرو و قوت بود از خاطر سوسا ادرموسس را هراسناک داشتند تا مبادا روزی بترکتاز مملکت وی برافروکیرند لاجرم پیوسته حدود و ثغور اراضی خود را بحراست مردان جنگی محروس و محفوظ میداشت و پسر خود منسرونس را که ولیعهد و قایم مقام او بود در نظم و نسق حدود مملکت و رتق و فتق کار سپاه حکم داد تا در مدت حیات وی روزکار بدین مهم کذاشت و ممالک محروسه را از آفت لشکر بیگانه ایمن داشت پس از چهل سال حکمرانی شربت هلاک چشید و دین وی نیز ربت پرستیدن بود

قصه نامزد اوریا با داود چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۸

قصه نامزد اوریا با داود

داود علیه السلام در سال بیست و پنجم سلطنت خود دیکر باره یوآب را بجنک بنی عمون فرستاد و او با لشکرهای سازکرده بدانسوی شد اما آنحضرت خود در بیت المقدس سکنی داشت از قضا روزی قریب بغروب شمس از مجلس برخواسته بر بام قصر خویش بر آمد ناکاه چشم مبارکش بر بام خانه بر زنی جمیله افتاد که از برای شستن بدن جامه از تن بر کنده بود بدنی از سیم سفید تر و رخی از ماه روشن تر داشت هر چند آنحضرت دیده فرو خوابانید لکن خاطر مبارکش بادی مایل کشت و صبحگاهان کس برای خواستاری آن جمیله فرستاد معلوم شد که وی تشبع نام دارد و دختر الیعام است و اوریای حاتانی نیز در طلب او رنج میبرد و بدان سر است که ویرا بحباله نکاح در آورد و در ینوقت اوریا در لشکرگاه یوآب بود آنحضرت کس نزد یوآب فرستاده اوریا را طلب فرمود و بدان سر بود که تشبع را با اوریا کذارد چون اوریا بخدمت داود در رسید نخست از کار جنک و لشکرگاه سؤال کرد و از آن پس فرمود که هم اکنون بخانه خویش شده روزی چند آسوده باش و در انجام کار تشبع و خواستاری او نیز از پای منشین اما اوریا چون دانست که آنحضرت در طلب تشبع بوده بپاس ادب وی دست از او کوتاه داشت و هم آنشب را در آستان داود با پاسبانان بخفت و با خانه خویش نشد چون بامداد خبر با داود دادند که اوریا شب را در حضرت بپای برده و با خانه خویش نشده ویرا طلب فرمود و کفت ای اوریا همانا از سفر رسیده و رنج راه برده چرا بخانه خود نمیشوی و سر و تن نمیشوئی اوریا عرض کرد که تابوت عهد نامه در بیابان است و یوآب سپهسالار ملک با بنی اسرائیل در هامون وقت میکذرانند من چکونه با خانه خویش شوم و طلب آسایش کنم قسم بسر و جان تو که هرکز اینکار نخواهم کرد و اکنون بدان سرم که بنده خود را شاد فرموده رخصت دهی که بلشکرگاه روم و با دشمنان دین جهاد کنم پس داود اورا دو روز دیکر بداشت و او را فرموده در مجلس خود باده ناب شکست و او را رخصت داد تا بلشکرگاه رود و اوریا بی آنکه باز بخانه خود کند از بیت المقدس بیرون شده نزد یوآب شتافت و پس از روزی چند در میان بنی عمون و آل اسرائیل جنک در پیوست و بنی اسرائیل جلادت کرده یکبار یورش بحصن بنی عمون بردند آنجماعت از باره قلعه ایشان تیرا بکشادند و کمان فرو کرفتند و بضرب پیکان تزلزل در ارکان سپاه بنی اسرائیل افکندند و مغافصة از دروازه حصن بیرون شده تیغ در لشکر یوآب نهادند و جمعی کثیر از ایشان کشتند و اوریا نیز در آن جنک بقتل رسید و این خبر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

روز هفتم آن فرزند که از تبشبع داشت وفات کرد و خدای توبه وی را قبول فرمود چنانکه میفرماید فغفرنا له ذلک وان
له عندنا لزلفی و حسن مآب و ترک اولائی که در طلب شاهد و حینئه صورت حکم بر زبان مبارکش گذشته
بود از حضرت پروردگار خطاب رسید که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ای داود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم براستی حکومت کنی پس حکم براستی فرمای پس
داود از جای برخاست و غسل کرد و تدهین فرمود و جامه خویش را تبدیل کرده به بیت الله درآمد و سجده
شکر نمود و از آنجا با خانه آمده بر سریر خود بنشست و طعام طلبیده تناول فرمود پس ازین مقدمات از یواب
رسولی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که کار بر بنی عمون تنگ ساخته ایم اگر سپاهی با عانت بیرون
شود ایشان را یکباره مقهور سازیم داود علیه السلام مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده بنفس خود بدان
غزا شتافت و در ارض ربث فرود شد و حصن بنی عمون را محاصره فرمود پس از روزی چند فتح آن قلعه
نمود و تیغ در بنی عمون نهادند و از ایشان همی کشتند و خون ملک آن قوم را الفیل رسانیده تاج زر که مقدار
یک قنطار ذهب و مرصع بود با جواهر شاداب برگرفتند و نزد داود آوردند و مردان بنی عمون را گرفته در
سلاسل کشیدند و همه جا در پیش روی سپاه بتاختند و بعد ذلک در دیگر اراضی بنی عمون تاختند هیچ از
نهب و غارت فرو نگذاشتند و آن گروه را بکلی ذلیل و زبون نمودند آنگاه داود به بیت المقدس باز
آمد و مردم را با سایش رخصت داد

۴۳۸۹

قتل امنون پسر داود بدست ابشالوم برادر خود چهار هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

قتل امنون

ازین پیش مرقوم شد که ابشالوم و امنون از جمله فرزندان داود بودند اما ابشالوم را خواهری از مادر خود
بود که بحسن دیدار از بسیار دختران امتیاز داشت و او را ثامار مینامیدند و امنون که از مادری دیگر بود
فریفته جمال ثامار گشت و هر روز مهر ویش در خاطر زیاده میشد و با خیال وی میزیست یوناداب بن شماعه که هم
از اخاد برادر داود بود و با امنون غایت مهربانی داشت روزی گفت ای امنون ترا چه افتاده که هر
صباحت بر در خانه ثامار می بینم و سخت پراندیشه و متفکری امنون گفت که حقیقت حال آنست که من فریفته
ثامار شده ام و عشق او در من کارگر آمده و هیچگونه راه بمقصود نتوانم برد اگر ترا درین کار حیلتی بخاطر آید
مرا بیاموز یوناداب گفت چاره آن باشد که تمارض کنی و فردا از بستر برنخیزی چون داود حال تو باز پرسد
و معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری خود ثامار را طلب کن چون او را بخدمت تو گماشتند
مقصود حاصل کرد امنون بفرموده وی عمل کرد و ثامار را برای تهیه دوا و غذا طلب داشته بخانه خود آورد
چون ثامار به بالین برادر حاضر شد امنون بحیلتی که دانست مشکوی خویش را از بیگانه تهی ساخت و برجسته دست
ثامار را گرفته بسوی خود کشید و گفت هم اکنون بیا تا در بن جامه خواب هم بستر شوم ثامار گفت ای برادر گمان
میبرم که دیوانه شده این چه فضیحت است که درباره خواهر خود اندیشیده هیچ مگوی که این ننگ هرگز
از بنی اسرائیل محو نشود و داود بدین گناه بر تو سخت گیرد هر چند ثامار استخلاص جست و سخنان بهت آمیز
گفت در امنون اثری نبخشید و او را قهرا در کنار خویش کشید با وی هم بستر گشت و چون از آن کار

شنیع فراغت جست در حال آن عشق بعداوت بدل شد چنانکه نخواست دیگر باره دیدار او ببیند پس یکی از خدام را
خوانده بفرمود تا تامار را از خانه بیرون کرده و در بروی او استوار نمودند تامار دست زده آن پیرهن
که مخصوص دختران باکره بود و در بر داشت چاک زد و خاکستر بر فرق بریخت و فریاد کنان با خانه ابشالوم
آمد و این خبر بحضرت داود بردند و خاطرش سخت درخشم رفت اما ابشالوم در قتل امنون تهمت شده اما
راز را مخفی نداشت تا امنون چنان گمان کرد که کار تامار در بر دوی عظیم نبوده چون هنگام باز کردن
موی از پشت اغنام رسید ابشالوم با فرزندان داود در سرای بار و بید مواشی محل اقامت شده امنون
نیز از دنبال ایشان برفت پس ابشالوم با غلامان خود فرمود تا بیکباره درآمده امنون را بقتل رسانیدند
اما فرزندان داود از این کردار رعبی در دل پدیدار گشت و هر یکی راه فرار پیش گرفتند و از آنسوی نیز
با داود خبر بردند که ابشالوم همه فرزندان ترا با تیغ بگذرانید آنحضرت برخاست و جامه بر تن چاک
کرد یوناداب معروض داشت که گمان نکنم ابشالوم قتل همه خویش و پیوند کرده باشد بلکه امنون را در ازای
فضیحت خواهر کشته است در این سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که جز امنون کسی
مقتول نیست اما از آنسوی ابشالوم از حضرت پدر بگریخت و با نزد تلمای بن عمیهود ملک جاشور برد و سه
سال در خدمت او بود

۴۳۹۱ ولادت سلیمان علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ولادت سلیمان

از این پیش مذکور شد که داود علیه السلام در آمدت که در حبرون ساکن بود فرزندان از انجاب بوجود
آمد و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد از آنجا چون به بیت المقدس نزول فرمود هم زنان بحباله نکاح
درآورده پسران و دختران از ایشان متولد شد که اسامی بعضی از پسران آنحضرت مذکور است نخست
شاموع دوم شاوب سیم ناثان چهارم سلیمان پنجم یوحانار ششم الیشع هفتم نفاع هشتم یفیع نهم الیشمع
دهم الیدع یازدهم الیفلط اما چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از بتشبع آورد وفات
کرد و از آن پس حامله شده پسری نیکو منظر از وی بوجود آمد و او را سلیمان نام گذاشت که بزبان عبری
معنی سلامت است کنایت از آنکه ایام سلطنت او بسلامت خواهد ماند و چون سلیمان منظور نظر
الهی بود از پیشگاه [illegible] خطاب با ناثان نبی علیه السلام شد که هم اکنون نزد سلیمان شو و بفرمای تا او را
یدیدیا بخوانند و ما او را دوست می داریم و لفظ یدیدیا بلغت عبری بمعنی محبوب است پس ولادت
آنحضرت مقارن [illegible] [illegible] سلیمان [illegible] آنگاه نقش بست و خیالش
پدر بزرگوار [illegible] و احوال [illegible] و حکم [illegible] بود تا درجه [illegible] و سلطنت ارتقا
یافت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

۴۳۹۲ مراجعت ابشالوم از جاشور بسوی داود چهار هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

آوردن ابشالوم

چون یوآب بن صرویا سپهسالار داود دانست که آنحضرت را دل با فرزند خود ابشالوم نرم شده است
و در بیست که گناه او را معفو دارد در انجام این مهم تدبیری اندیشید پس زنی از اهل تقوع طلب داشته

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

با وی گفت که میخواهم ترا بخدمت داود فرستم اما بدان روش که ترا دستوری دهم میباید عزیمت کنی و هیچ
از آن قانون منحرف نشوی نخست جامه سوگواری دربرکن و چون مصیبت زدگان محزون باش و آنگاه که بحضرت
داود پیوستی عرض کن که زنی شوهر مرده ام و بعد از شوهر مرا دو پسر بود از قضا فرزندان من در بیابان از در منازعه
برخواستند و کار ایشان بمضاربه و مقاتله کشید و یکی از برادران آن دیگر را بکشت و با خانه آمد اکنون قوم
فراهم شده اند و از من قاتل برادر را طلب میدارند تا قصاص فرمایند همانا چون این فرزند نیز کشته شود
من نیز بی عقب خواهم ماند جای آنست که پادشاه بنی اسرائیل بر من رحم کند و فرزند مرا حفظ فرماید چون
اندرز یواب بنهایت شد آن زن رخصت خواسته بحضرت داود آمد و بدانچه دستوری یافته بود معمول
داشت داود با وی فرمود که بیم مدار نمیگذارم با فرزند تو آسیبی رسد اما بنور نبوت دریافت که یواب ویرا
بدین کار تعبیه فرموده پس روی بسوی آن زن کرده گفت از آنچه از تو پرسم براستی مکشوف دار من
چنان دانم که یواب ترا بدین کار مامور داشته و این تدبیری است که او اندیشیده آن زن قدم براستی
پیش گذاشت و حقیقت حال را معروض داشت آنحضرت را دل بر ابشالوم نرم شد و یواب را طلب داشته
بفرمود تا او را از جاشور به بیت المقدس باز آورد و در خانه خود جای دهد لکن هرگز بمجلس داود حاضر نشود
و روی پادشاه را نه بیند پس یواب کس فرستاده ابشالوم را به اورشلیم آورد و او مردی نیکو رخسار و خوب
اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان در وی دیده نمیشد و سه پسر برومند داشت و هم او را دختری
تامار نام بود که با آفتاب بخوبی پنجه میزد علی الجمله ابشالوم دو سال در بیت المقدس بماند و روی داود را
ندید چند کرت کس نزد یواب فرستاده او را طلب داشت که بحضرت داودش فرستد تا از دربار وی درخواست
شفاعت وی کند مسئولش مقبول نیفتاد پس در خشم شده بفرمود تا آتش در مزارع یواب در زدند و خرمنهای
ویرا بسوختند چون این خبر گوش زد یواب شد بنزد ابشالوم آمد و گفت با کدام خصومت این زیان بمن روا
داشتی ابشالوم گفت چند کرت ترا خواستم تا بنزد پدر فرستم اجابت ننمودی همانا سکون در جاشور برای
من نیکتر بود که در بیت المقدس باشم و روی پادشاه را نه بینم یواب از سخن وی متاثر شده بحضرت داود
آمد و از وی درخواست کرد که ابشالوم را معفو دارد و رخصت بار دهد داود بشفاعت وی پسر را رخصت داد
تا هرگاه خواهد ملازم حضور باشد

۴۳۹۵ طهور الکیمایس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود
الکیمایس از اکابر حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی به تلمذ جنابش روز
میگذاشت و توقف وی در ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند علی الجمله
گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق نیست مبدا ایجاد
اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرونست هویت او که مبدع جمیع هویات است یکتا و منفرد و واحد است
نه مانند واحد اعداد و چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزه و مبرا است و گوید صور جمیع مبدعات
در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون انتقاش صور مبدعات در علم

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ای معتمد اوست تشریح ازلیت صور اشیا کرده لاکن منکر با وجود انتقاش صور غیر متناهیه در ذات
باری تعالی تکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست و خلاصه دلیل وی است
که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب اتفاق روی نموده و
بدون علم او و این احتمال قبیح است [illegible] باطل و زوالی و احتمال دیگر آن است که ابداع اشیا از حق بحکم
در علم ازلی او بوده و این با حاد مسلم از تصور اشیاست و گوید باری تعالی ولا بوحدانیت خود صورت عنصر
ابداع فرمود و صورت عقل با ابداع حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل یک و بعد از آن
[illegible] و غیر متناهی منعکس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردید و در هر عالمی بعد از عالمی
بحسب ترقی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل می یافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور
و هیولی کم شده هیولی به ظلمت موسوم گشته در رذیلت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی
و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی سلب گشت و [illegible] آنچه سوی قابلیت حیوة و حس دارد از آن نور
[illegible] بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که پست این عالم تا آن عالم پست قشر است [illegible]
قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار العالم
با عالم ممتزج بودی یک طرفة العین باقی و پایدار نبودی لهذا دائم که هر یکی از عقل و نفس جزو خود را
که ممتزج است با این عالم صافی و خالص نگردانند فنا و زوال را در این عالم راه نخواهد بود و چون این اجزا
اجزا خود را استخلاص کردند این شاربستان ظلمت اصلی که قبل از امتزاج با عوالم نورانی داشت باز
میگردد و [illegible] نور [illegible] و در این ظلمت آباد باقی بماند و گوید مبدا جمیع تکوینات عالم
حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی [illegible] است آنچه از صعود [illegible] پذیرفته لطیف و روحانی است
و آلوده [illegible] طبیعت [illegible] زوال می پذیرد و آنچه [illegible] پذیرفته کثیف و جسمانی است و فانی
[illegible] و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم مستلذات ناپایدار [illegible] عالم انس [illegible] در عالم کبیر [illegible]
دایم السرور خواهد بود و در معارج نور صعود توان نمود و هر که دامن طهارت خود را بآن چرکین آلوده گرداند
ابد الآباد در اسفل السافلین بماند

۴۳۹۸ جلوس میسریس در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

میسریس پسر صیفرن است که بعد از پدر مرتبت فرعونی یافت و در مملکت مصر نافذ فرمان گشت مردی نیک خوی
فرعون مصر و پسندیده اخلاق بود چندانکه چیایس و صفرن در مملکت مصر ظلم و تعدی کردند و مردم را رنجه و شکسته داشتند
میسریس بعدل و نصفت کوشید و در آبادی مملکت سعی مشکور فرمود و فرمان داد تا در معابد را دیگر باره گشودند
و رسم قربانی و عبادت بر قانون سابق معمول داشتند و [illegible] را مرمت کردند و در هفته یکروز در معابد
داشت که مخصوص برای دادرسی مردم در دیوانخانه عدل می نشست و وضیع و شریف را بار میداد
تا هر کس هر چه در ضمیر دارد بی مانعی بعرض پادشاه رساند و باید بر شفقت [illegible] کار مردم میسر [illegible]
ولهارا مرهم عطوفت [illegible] میداشت و قانونی در نسق مملکت و رفاه رعیت باخاطر [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فرمود که پسندیده خردمندان روزگار بود و جمهور خلق بدان آسوده میزیستند یکی از اهرام مصر که نظیر هرمس
ادریس علیه السلام است چنانکه مذکور شد از بناهای اوست لکن در بنیان آن هیچ کار شایگان روا نداشتی
و مردم را دست مزد لایق دادی او را بجز یک دختر هیچ فرزند نبود و او نیز در حیات وی وفات یافت مدت
سی سال در مملکت مصر سلطنت کرده آنگاه به گذشتگان خود پیوست

۴۳۹۸ جلوس بلقیس در مملکت یمن چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بلقیس دختر هدهاد بن شرحیل است که روئی چون باغ ارم و خوئی چون بهار خرم داشت بعد از پدر سریر سلطنت را
بوجود خویش زینت داد و در مملکت یمن پادشاه نافذ فرمان گشت و کار ملک را بحصافت عقل و رزانت رای
رونق دیگر داد سپاهی و رعیت در ظل موهبت و عدالتش شاد و شاکر زیستند مدت سی سال بکمال استقلال
سلطنت یمن را داشت آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان نگاشته خواهد شد

ملکه یمن

۴۳۹۹ خروج ابشالوم بر داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ازان پس که داود گناه ابشالوم را بشفاعت یواب معفو داشت وی همه روزه بدرگاه داود آمدی و در بیرون
انجمن می نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه داود می آمد و حاجتی میداشت نخست
ابشالوم او را نزد خویش خواندی و ازوی سؤال میفرمود که ترا بدین دربار چه آمد حاجت تو چیست
یا باکه خصومت داری چون آنمرد عرض حال خویش میکرد خواه سخن او بر حق بودی خواه بنا صواب ابشالوم
تصدیق او کردی و افسوس بروی خوردی و همیگفتی چه سود ترا که سخن تو باحق مقرونست همانا در انجمن
داود کس نیست که گوش با سخن حق کند از خدای مطلبم که روزی چند پادشاه بنی اسرائیل شوم و داد
مظلومان دهم لاجرم آنمرد از شنیدن سخنان ابشالوم دلش بر مهر وی میجنبید و چون میخواست
برای او سجده تکریم کند ابشالوم مجال باوی نمیگذاشت و پیش شده دست او را میگرفت و میبوسید
و بر چشم میگذاشت چهار سال بدین حیلت قلوب جمیع بنی اسرائیل را با خود مایل ساخت آنگاه
بحضرت پدر آمد معروض داشت که در ارض جاشور نذر کردم که چون از غربت با وطن آیم و روی
پدر بینم روزی چند بحبرون شده بشکرانه عبادت خدای کنم اکنون اگر ملک آل اسرائیل رخصت
دهد نذری که با خدای کرده ام خواهم گذاشت داود او را دستوری داد پس ابشالوم با دویست تن
از اعوان خود از بیت المقدس بیرون آمد اما ایشان را از اندیشه خود آگهی نداد علی الجمله بعد از خروج از بیت
المقدس کس فرستاده اخیتوفال را که بحصافت رای اشتهار داشت نزد خویش طلبید و او را وزیر و سپهدار
خویش کرد و جاسوسان باطراف مملکت فرستاده جمیع قبایل را طلب فرمود روزی چند بر نگذشت که جمیع
بنی اسرائیل در حبرون نزد وی حاضر شدند و در دفع داود یکجهت گشتند چون این خبر بداود رسید دانست
که دران مقاتله پای ندارد پس مردم خویش را طلب کرده فرمود میباید ازان پیش که ابشالوم ما را دریابد و با تیغ
بگذراند از بیت المقدس بیرون شد تا خود رها شویم و اهل بیت المقدس نیز از آتش ما در نیفتند این بگفت
و ده تن از کنیزکان خود را برای حراست اثاث البیت در خانه باز داشت و اهل حرم را حرکت داده از

خروج ابشالوم بر داود

اخیتوفال [illegible]

المقدس بیرون شد و شش صد تن از مردم کار آزموده ملازم رکاب آنحضرت بودند ناگاه داود اتّای جتّی را
دید که با مردم کوچ داده فرمود که تو میهمانی و برای آسایش دین در افتاده لایق نیست که با ما رنج هزیمت
شایسته آن باشد که به بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده نشینی اتّای عرض کرد که سوگند با جان و سر تو که هرگز
از تو دوری نکنم و بجای نمانم پس داود و اصحاب راه بیابان پیش گرفتند همه جا های های میگریستند
آنگاه داود به صادوق و ابیاثار و سایر بنی لاوی که تابوت عهد نامه بیرون شده بودند فرمود که هم به بیت
المقدس بازگردید و تابوت رب را بر جای خود بسپرید و جای خود بدارید پس صادوق و فرزندش
اخیمعاص و ابیاثار و پسرش یوناثان با تابوت و تسلیم بازگشتند و داود با اصحاب سرها را برهنه کرده پیاده میرفتند
و میگریستند در این وقت با آنحضرت گفتند که اخیتوفال نیز عصیان کرده با ابشالوم پیوست و اینک در او
وزیر و سپهدار است داود علیه السلام حوشی ارکانی را فرمود که با ابشالوم بعد از خروج اصحاب وارد بیت المقدس
شده بر او بشو و در حضرت او خود را از دوستان و خیر خواهان بازنمای و هرگاه اخیتوفال در رای
با او رائی زند صادوق و ابیاثار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخیمعاص و یوناثان را بر من گسیل
و مرا از اندیشه خصم خبر دهند پس حوشی بسوی ابشالوم آمد ملازم حضرت او بود از آن پس صیبا غلام مفیبوشت
که ذکر هر دو مرقوم افتاد از جانب مولای خود بخدمت داود آمد و دویست گرده نان و صد بار زبیب و صد
سبد انجیر بر دو سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که مولای من این دو سر حمار را بخدمت فرستاد
تا اصحاب اگر خواهند حمل بر آن نهند داود آن اشیا را از صیبا پذیره فرمود و او را رخصت انصراف داده
و خود به بحوریم آمد مردی از قبیله شاول چون رفتن داود در آن سرزمین بشنید کین کهن را بخاطر آورد
پیرو وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مسافت نموده زبان بدشنام باز میداشت و سنگ بجانب
موت ناشایسته میگفت و گاه گاه سنگ بر آنحضرت می پراند داود را نام شمعی بن جیرا بود ابیشای بن صرویا نزد
داود عرض کرد که اجازت ده تا سر این کلب مرده برگیرم که چندین هرزه بگوید و شماتت کند داود
فرمود بگذارید تا دشنام گوید و شماتت کند تا این کردار مایه فزونی خضوع ما گردد و خدای جزای خیر دهد
و همچنان شمعی در برابر اصحاب شماتت و رجم احجار مشغول بود تا ارض بریه نزول فرمودند با ابشالوم از
آنسوی وارد بیت المقدس شد اخیتوفال رای چنان زد که هم اکنون در قصر داود فرود شو و حرم و مال
او را متصرف کن تا بنی اسرائیل بدانند که کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو یکجهت باشند ابشالوم رای او را
استوار داشت و بفرمود خیمه بر بام قصر داود برپای کردند و در آنجا نزول فرمود آنگاه در انجام
کار پدر با اخیتوفال مشورت فرمود وی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد مبارز از آل اسرائیل برگزین
و در طلب داود مأمور کن تا ناگاه او را دریابند و با اصحابش بقتل رسانند مشایخ بنی اسرائیل بر این سخن
همداستان شدند ابشالوم حوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت
حوشی عرض کرد که اخیتوفال این رای را نیکو نزده چه آن مردان که با پدر تو کوچ داده اند دلیران روزگارند
و داود را خود می شناسی که دل از شیر قوی تر دارد و مرد کار آزموده جنگ و سپاه غافل نباشد همانا اکنون

بدو دست نیابند ولی شک مقتول گردند و بهتر آن است که مردان آل اسرائیل را خورد و بزرگ فراهم کنی و لشکری چون ریگ بیابان گرد آوری و خود از قفای داود با چنین لشکری کوچ داده هرجا او را بیابی بسزای خود رسانی ابیشالوم رای وی را استوار داشت و بر اندیشه اخیتوفال فضیلت نهاد آنگاه حوشی پنهان با خدمت صادوق و ابیاتار آمد و ایشان را از آن راز آگهی داد پس صادوق و ابیاتار پسران خود اخیمعاص و یوناتان را طلب داشته فرمودند که بسرعت تمام نزد داود شده او را خبر دهید که اینک سپاه عظیم در طلب تو انگیخته میشود چنانکه دانی تدبیر کار خویش کن ایشان از بیت المقدس بیرون شتافته بارض حوریم آمدند و در خانه مردی فرود شدند از آنسوی گوش زد ابیشالوم شد که اخیمعاص و یوناتان برای خدمت داود بیرون شتافته چند کس بطلب ایشان برگماشت آن گروه نیز بارض حوریم درآمدند و سرای مردم جستجو میکردند این خبر بدانجا آمد که اخیمعاص و یوناتان ساکن بودند زنی از اهل سرای بدوید و ایشان را در چاهی که بمیان خانه داشت فرو گذاشت و پلاسی بر سر آن کشیده مقداری جو بر زبر آن بیفشاند در این هنگام ملازمان ابیشالوم بسرای در شدند و چون از گریختگان خبری نیافتند مراجعت کردند بعد از بیرون شدن آن گروه اخیمعاص و یوناتان از چاه برآمدند و بسرعت تمام خود را بداود رسانیدند و او را از عزیمت ابیشالوم آگهی دادند پس داود برخواسته با اصحاب خود از رود اردن عبور فرمود اما از آنسوی چون اخیتوفال مکانت خود را نزد ابیشالوم اندک یافت از نیروی که رای او را در مشورت بکار نبرد و استوار نداشت از غضب بر اسب خویش برنشسته بخانه خود آمد و خود را هلاک کرد و ابیشالوم بعد از وی عماسا بن یثرا را سپهدار کرده با لشکر خود بکنار اردن آمد وقتی رسید که داود از آب عبور کرده در ارض محنیم نزول داشت پس ناچار ابیشالوم در اراضی جلعاد لشکرگاه ساخت در این وقت مردم نزدیک داود فراهم شدند و از بلده ربت و جلعاد و غیر ذلک انواع پوشیدنی و گستردنی و خوردنی بحضرت او آوردند آنحضرت برای جنگ با ابیشالوم بجهت شد و فرمود که سپاه چون بعدد بسیار باشد سود نبخشند بلکه مردان کاری بکار آید پس ده هزار تن مرد جنگجوی برگزید و ایشان را سه فرقه فرمود بر یک طایفه یوآب را سپهسالار ساخت و بر طایفه دیگر ابیشی بن صرویا برادر یوآب را برگماشت و قسم ثالث را با اتای جتی مفوض داشت آنگاه با ایشان فرمود که چون در جنگ با ابیشالوم ظفر جستید او را هلاک مکنید بلکه تندرست نزد من آرید و حکم داد تا مردم برای جنگ بیرون شدند و از آنسوی ابیشالوم با سپاه گران بمیدان آمد و در برابر ایشان صف راست کرد و جنگ درپیوست و در آن روز بیست هزار تن از لشکر ابیشالوم مقتول گشت و در آن بیابان طعمه وحوش و طیور شد علی الجمله لشکر ابیشالوم پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و ابیشالوم بگریخت ناگاه دید که اینک مردان داود بدو در میرسند و وی بر استری سوار بود مرکوب را برانگیخت و بی پروا شتاب میفرمود در حین شتابندگی استر وی به بیشه در رفت در میان درختستان شاخی بر حلق ابیشالوم در افتاد و استر از زیر وی بدر رفت و او همچنان آویخته بماند تنی از لشکریان او را دیده نزد یوآب آمد و صورت حال بازگفت یوآب فرمود که چرا با این نیزه که در دست داری او را نکشتی تا ترا ده هزار مثقال سیم عطا کنم آن مرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس ابشالوم را هلاک نکند بلکه زنده آرد یواب سه چوبه تیر
برداشته بدان سوی شد ابشالوم را هدف فرموده هلاک ساخت و نعش او را بچاهی در انداخت و بسیار
سنگ بر آن ریخت که از روی تلی عظیم بر آمد آنگاه اخیمعاص نزد یواب آمد و عرض کرد که مرا رخصت ده
تا نزد داود رفته او را بشارت دهم یواب گفت این چه بشارت است که از قتل پسر حضرت داود دهی
تو ساکن باش و کوشی را خوانده مأمور ساخت که خبر فتح بداود برد اخیمعاص الحاح نمود و گفت
که چه باید کوشی زین مژده از من پیشی گیرد از یواب رخصت گرفته بشتافت و از کوشی سبق جسته خود را بحضرت
داود رسانید و مژده فتح بداد داود علیه السلام از حال ابشالوم باز پرسید اخیمعاص حال را اهمال
داشت در این وقت کوشی در رسید و خبر فتح و هلاک ابشالوم را بیان کرد داود از حضرت فرزند
و عصیان او در راه خدا و بسخت بگریست و بدان سوگواری لب بنوحه گرد خبر بیواب بردند که داود
مرگ فرزند میگرید و مردم سرای را بدانستند هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود دید مردم پراکنده
شدند و بمساکن خویش شتافتند یواب بخدمت آنحضرت آمد حالش را دید که روی پوشیده داشت و
های های میگریست عرض کرد که ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هراسناک شده اند و هر سوی پراکنده
گشته اند اگر امروز بیرون نشوی از این سرای و صفا دید قوم را در انجمن خود حاضر نفرمائی یکی با تو نماند
و فتنه حادث شود که کار ابشالوم سهل نماید پس داود را برداشته بمیان قوم آورد و مردم بر دو سوی
مجتمع شدند و از کار ابشالوم بر آسودند اما لشکریان ابشالوم از بیم هر سوی میگریختند و در مساکن خود پنهان
شدند داود علیه السلام کس بر ایشان فرستاد و همه را امان داد و فرمود تا گوشت بدن میباشید
از من کناره مجوئید و مطمئن خاطر باشید بزیست کنید پس مردم قوی دل شده بحضرت وی آمدند آنگاه
عماسا را فرمود که چند اگر زنده باشی در بردن سرهنگ سپاه خواهی بود شمعی بن جیرا با هزار تن از
بنیامین بخدمت آمد و صیبا غلام مفیبوشت با پانزده تن پسران و بیست تن غلامان خود در رسید و جسر
برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست اما در هنگام عبور شمعی بن جیرا در پیش روی آنحضرت جبین
بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من درگذری و از آنچه گذشته یاد
نیاوری چه قبل از بنی یوسف بخدمت شتافتم و پادشاه را پذیره شدم ابیشای بن صرویا بر آشفت و گفت
ای شمعی از نیکو سخن مگوی که مرگ برای تو فرض باشد با این گناه که کردی و عصیان پادشاه و رزیدی
داود علیه السلام با ابیشای خشم کرد و گفت ای پسر صرویا ترا چه افتاد که در کار من مداخلت کنی من امروز
هیچ کس از بنی اسرائیل را زیان نرسانم و با شمعی سوگند یاد فرمود که هرگز خود او را آزرده ندارد آنگاه
مفیبوشت پسر یاناتان بن شاول باستقبال آنحضرت آمد و از آنروز که داود از بیت المقدس بیرون شده
بود تا در این وقت هرگز موی سر نسترده و تغییر جامه نداده بود پس از وی ابن برزلای جلعادی بخدمت آمد
و مردی هشتاد ساله بود داود فرمود که اگر خواهی با من بیت المقدس برم تا با من باشی ابن برزلای
بسبب شیخوخت و هرم تمهم فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بمسکن خویش

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

[illegible]

بازرفت پس داود با یک همه آل اسرائیل از رود اردن عبور فرمود و بجلجال آمد اما بنی یهودا از سایر قبایل
هنگام عبور پیشی گرفتند و بنی اسرائیل از خصوصیت ایشان با داود رنجیده خاطر شدند و در میان تابع
بنی یهودا و دیگر قبایل سخنان خشونت آمیز گفته شد سامُوع بن جاری که از قبیلهٔ بنیامین بود برآشفت و مردم را
بر خلاف داود با خود متفق کرده پشت بحضرت وی فرمود و راه دیگر پیش گرفت لاجرم داود علیه السلام
با آل یهودا طی مسافت کرده به بیت المقدس نزول فرمود و پس از روزی چند حکم داد تا یواب سپاهی
عظیم از بنی یهودا فراهم کرده در طلب سامُوع بیرون شود و قبل از آنکه از وی فتنه حادث گردد دفع
او کند پس یواب لشکری بزرگ ساز داده از بیت المقدس بیرون شد اما قبل از بیرون شدن یواب عماسا
از جانب داود به فراهم کردن بنی یهودا مامور بود و در آن خدمت مسامحه ورزید در این وقت که یواب
طی مسافت میفرمود در ارض جبعون بخدمت وی پیوست چون چشم یواب بر عماسا افتاد او را بملاطفت
پیش خوانده چون نزدیک شد دست یازیده موی زنخ او را بگرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر تیغی
بر شکم او زد که احشای درون وی فرو ریخت و او را همچنان در خون خود غلطان بگذاشت و بگذشت تنی از
لشکریان بدو رسیده جامه از تن عماسا برآوردند و جسدش را در جای زراعت انداخت تا وقت عبور
محل نظارهٔ لشکریان نباشد و سبب توقف و بطوء سیر ایشان نگردد علی الجمله یواب و ابیشی در طلب سامُوع
راه سپر بودند تا مسکنای او را در بیت معکا دانستند پس بدان سوی شتافته آن بلده را محاصره کردند پس از
روزی چند کار بر اهل حصن تنگ شد و فریاد از ایشان برخواست چه در قلعه هیچ از خوردنی و آشامیدنی
نداشتند پس زنی که بکیاست و دانش آراسته بود بر فراز دیوار قلعه آمد و فریاد برکشید که مرا با یواب
سخنی است چه باشد که نزدیک آمده سخن کنیزک خویش را اصغا فرماید چون درخواست وی گوش زد یواب
شد نزدیک او رفت آن زن گفت ای سپهدار آل اسرائیل آیا گروهی را که ایمان با خدای دارند و متابعت
با انبیا مینمایند هلاک میکنی و عقاب میفرمایی یواب گفت حاشا که من چنین در خاطر داشته باشم سامُوع
بن جاری مغضوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه جسته اگر او را با من فرستید هم در حال کوچ
دهم و اهل این حصن را ایمن گذارم آن زن گفت هم اکنون سر سامُوع را از بن قلعه بزیر اندازم و بشتافت
و مردم را بدین کار یکجهت کرده بر سامُوع تاختند و سر او را از بدن برگرفته آوردند و از فراز باره
نزدیک یواب انداختند یواب بی توانی از جای بجنبید با جمع سپاه و سرهنگان به بیت المقدس آمد و
بخدمت داود پیوست در این وقت بنی اسرائیل ببلای غلا گرفتار بودند و همه روزه علت جوع در میان ایشان
زیادت می یافت داود علیه السلام بحضرت پروردگار استغاثت برد و طلب مغفرت برای امت کرد تا
از زحمت قحط خلاصی جویند خطاب رسید که ای داود بنی اسرائیل را با اهل جبعون معاهده بود و با ایشان سوگند
یاد کردند که هرگز بآن جماعت زیان نرسانند چنانکه در قصهٔ یوشع مرقوم افتاد علی الجمله خداوند فرمود که این
بلا بکیفر آن است که شاول قصد آن جماعت کرد داود علیه السلام اهل جبعون را طلب داشت و فرمود اینک
بلائی بسبب شما در بنی اسرائیل حادث شده است و دفع آن بی رضای شما میسر نشود اکنون آنچه از من بخواهید

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

باتفاق کسهم با مردم ایشان را خشنود دارند و این بلیه مرتفع گردد ایشان عرض کردند که هفت کس از خاندان شاول را با ما گذار تا در آستان خانه او بقتل رسانیم چون چنین کنی با شاد خواهیم بود داود هفت تن را گرفتار ساخت ایشان بدان حضرت داشت ایمن که اشت دو پسر شاول را که از رصفای دختر ایاه آورده بود با پنج تن پسران اشیاداب دختر شاول که زوجه عزریال بن برزلای بود با هل جبعون سپرد و ایشان آن هفت تن را در آن ده مقتول ساختند آنگاه داود فرمود جسد کشتگان را با استخوانهای شاول و یوناثان در ارض بنیامین بمقبره قیس پدر شاول رسانیده مدفون ساختند و خداوند رحم بر بنی اسرائیل کرد آفت قحط از میان برگرفت پس از این وقایع چون روزی چند آنجماعت برآسودند دیگرباره اهل فلسطین از در کین بیرون شدند و برای رزم با مردم داود سپاهی عظیم راست کردند چند کرت با بنی اسرائیل مصاف دادند و در هر مرتبه شکست یافتند و چهار تن از اولاد عوج بن عناق که هر یک در خلقت جری و سطبری اندام و خشونت طبع شهره آفاق بودند مقتول گشتند جانان بن شمعی و شکامی جوشانی از آنجمله بود و یکی از ایشان را دست و پای بشش انگشت داشت و طول هر یک از انگشتان او چهار اصبع بود و او را طاعوت نام بود و نسب بجانان عوج داشت چون این پیروزی و نصرت میسر شد داود لشکر را دست برداشت و با درگاه خدای روی کرد و گفت الهی در کار او مرا از اعدا ظفر دادی و از شر شاول حراست فرمودی و هم این کلمات بر زبان آنحضرت گذشت که معنی عدل و برکت و حق توحید ادا فرمود و عرض کرد که وَانا اعبدک یا ربّ لانّک تکونُ مع الصّالح صالحاً وَمعَ الرّجلِ الخبیث تکونُ خبیثاً وَمعَ المنتجب تکونُ منتجباً وَمع الملتوی المعوّجِ معوّجاً علی نبیّنا وعلیه الصّلوة والسّلام

۴۲۴ بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم بود

چون داود از نظم و نسق مملکت بپرداخت و کار ملک بر وی راست شد روزی با ناثان نبی علیه السلام فرمود که روا باشد من خود در بیوت و قصور زیست کنم و بیتی برای خداوند نسازم ناثان عرض کرد که آنچه در ضمیر پادشاه راه کرده پسندیده باشد پس آنحضرت زمین مسجد اقصی را در مقامی شایسته معین کرد و هر کس در آن اراضی بهره داشت از وی ابتیاع فرمود و ارکان مسجد را بنیان کرد چون دیوار آن بمقدار بالای مردم شد شبی از پیشگاه قدس با ناثان وحی رسید که با داود بگو حضرت بنده من داود است با او بگوی که تو برای من خانه مکن که من در هیچ خانه و سرائی منزل نکرده ام و از آن روز که بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند خانه من در میان خیمه بوده است اما بعد از تو پادشاهی فرزند تو سلیمان را استوار خواهم داشت و برای او پدر خواهم بود و او پسر من شمرده خواهد شد و او نام مرا خانه بنا خواهد کرد که ابدالآباد پاینده باشد پس داود علیه السلام دست از آن بنا بازداشت و چون روزی چند برگذشت بدان سر شد که مردان بنی اسرائیل را شماره فرماید تا اسامی لشکر و سپاه آنحضرت که در خدمت وی در مجالس می نشستند نمایان بود و تحت قدخوا نام داشت و او مردی بود که در جنگ فلسطین

بنیان مسجد اقصی بدست داود

دلیری

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دریکساعت هشتصد تن مرد جنگی را مقتول ساخت دیگر العاذار بن عمه بود که روزی در میدان جنگ بنی اسرائیل هزیمت کردند و او به تنهائی بایستاد و چندان از مردان فلسطین بکشت که شمشیرش کلیل شد و دستش با قبضه تیغ بچسبید و دیگر شما بن آجا بود که وقتی مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند و آل اسرائیل از ایشان هزیمت جستند شما بنفسه بدانجماعت تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و مواشی قوم را باز آورد و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض مصروت بود و لشکر فلسطین در بیت لحم آنحضرت فرمود که دوست دارم از چاهی که در بیت لحم حفر کرده اند مقداری آب بنوشم که آبی گوارا دارد آن سه تن مرد دلاور چون این سخن بشنیدند برجستند و مانند تیر در میان سپاه فلسطین در آمدند و صفوف را از هم بشکافتند خود با سر چاه رسانیدند و مقداری آب برگرفته بحضرت داود آوردند آنحضرت فرمود که این آب را هرگز ننوشم زیرا که در برابر خون این سه مرد است دیگر آبیشی برادر یوآب بن صوریا بود که در رزم سیصد مرد با حربه کشت و برده سی مرد با او بود دیگر بنایا بن یویادع بود که او نیز هنگام امتحان کار سی تن مرد دلاور میکرد روزی در بیشه در شد و شیری عظیم بکشت و دیگر عسائیل برادر یوآب بود که بر سی تن از قواد سپاه و سرهنگان دلیر امیر بود علی الجمله عدد جمیع آن بزرگان که در انجمن آنحضرت مکانت داشتند سی و هفت بودند و چون ذکر نام هر یک موجب اطناب بود از نگاشتن آن کناره جست اما داود با یوآب فرمود که با سران سپاه در اراضی بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنید یوآب عرض کرد که در حیات ملک هیچ ضرورت داعی نیست که این مردم شمرده شوند داود خشمگین بجانب او نگریست دیگر مجال توقف برای یوآب نماند لاجرم با سران سپاه از بیت المقدس بیرون شد و در تمامت ارض آل اسرائیل سیر فرمود و مردم را شماره کرده پس از نه ماه و بیست روز مراجعت کرد و شماره مردم را در خدمت داود معروض داشت همانا عدد مردان شمشیر زن که شایسته میدان جنگ بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا نیز پانصد هزار مرد شمرده شد چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل گشت از پیشگاه کبریا خطاب با جاد نبی علیه السلام شد که نزد بنده من داود در رفته با وی بگوی که خداوند میفرماید که از سه بلا که با شما فرستم یکی را اختیار کن یا هفت سال بنی اسرائیل را ابتلای غلا و داهیه قحط گرفتار کنم یا سه ماه ترا از سلطنت معزول کنم و دشمنان را بر آل اسرائیل چیرگی دهم تا آنچه خواهند معمول دارند یا سه روز طاعون بمیان قبایل پدیدار کنم و هر که را خواهم بهلاکت رسانم چون جاد علیه السلام این فرمان بداود آورد آنحضرت عرض کرد که بهتر آن است که در دست مردم ذلیل و زبون نباشیم و خداوند که رحمت وسیع دارد خود ما را تادیب فرماید پس خداوند مرگ را بر ایشان مسلط کرد چنانکه از بامداد تا شش ساعت هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل بهلاکت رسید آنگاه داود استغاثه بحضرت پروردگار برد و عرض کرد که الها پروردگارا اگر من گناه کرده ام مرگ من و خانواده من سزاوار است این مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند پس رحمت خداوند بجوش آمد و جاد علیه السلام بحضرت داود شد و عرض کرد که مزرعه ارانیوسی را ابتیاع کن و مذبحی برای خداوند بنیان فرمای تا این بلا از قوم مرتفع شود پس داود نزد ارانن آمد

ذکر عدد اولاد حضرت آدم ... در آنجا ... و ... لایق پیش که درآید تا خدای آن بلاد را مارک ... و خلق یکباره آسوده شدند

۴۴ انقراض دولت مغول بدست تورس فریدون چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود

اکنون که انقراض دولت مغول قدیم بدست تورس فریدون و دستیاری قبایل تاتار تحریر میشود سطری چند از یورت و بوت و اسامی شعب این هر دو قوم مرقوم می افتد تا حال ایشان بر خواننده کتاب معلوم شود باید دانست که مغول در اصل مونک اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در ایام اوغوز خان و خانان دیگر خورد حکومت داشتند و همیشه در میان ترکان قبیله مغول خان و تاتار خان چنانکه در قصه اغوز خان گذشت سالار جمیع قبایل بوده اند و هرگاه تاتار با مغول یار شدند هم آن قبایل متفرقه بدست آورده مستی و بیهودگی خود را مغول گفتند اما آن قبایل که در حقیقت از نوع مغول خان اند آمده در میان است که مذکور میشود نخست قوم مرکیت اند که هم ایشان را اودویت خوانند و بجای مرکیت مرکیت گفته اند چنانکه برکان مکرین را مکرین گویند علی الجمله قوم مرکیت را چهار شعبه باشد اول اوهر مرکیت دوم مودان مرکیت سیم توداقلین مرکیت چهارم جیون مرکیت و ایشان بسیار دلاور و شجاع بوده اند دیگر قوم کولاوت است که همواره با قبیله قنقرات و طایفه ایلجکس ذکر ده بر ... موالفت طراز داشته اند و با هم خویشی و دوستی کرده اند دیگر قوم تعالیق و ترغوت اند که بمردانگی موصوف بوده اند دیگر طایفه اورات است که در ارض کیس موران سکنا داشتند عددی کثیر بوده است رودخانه از یورت ایشان میگذشت و چون با هم اتصال می یافت آنرا کم می نامیدند و اسامی آن رودخانها چنین بود اول کوک موران دوم آون موران سیم قرا اوسون چهارم سنبی تون پنجم اقر موران ششم اقر موران هفتم جورچه موران هشتم جغان موران اما قوم اورات اگرچه با مغول سخن گویند با دیگر مغولان تفاوتی دارند دیگر قوم برغوت اند که قوم قوری و قبیله تولاس و مردم تومات نیز از ایشان منشعب گشته اند و در جوار هم جای دارند و این طایفه را از بهر آن برغوت گویند که مسکن ایشان در پایان زمینی است که مغولان مسکن داشتند و آنرا برغوجین توکوم گویند و قبایل اورات و بولغاچین و دیگر موجین و مومن اوریانکفت هم در آن حدود نشیمن دارند و قبیله تومات که در حدود قرقیز قریب ... ماریسا بورتوحاس توکوم زیست داشتند هم از قوم برغوت منشعب شده اند و بجلادت و مردانگی مشهورند اما قبایل دیگر هستند که با مغولان مانند باشند اگرچه از ایشان نیستند مانند قوم اوراسوت و قبیله تلکوت و طایفه کستمی که در حدود ولایت قرقیز و کم کمچوت در میان بیشه ها نشیمن داشتند از این روی ایشان را اقوام بیشه گویند و در شناخت ادویه و معالجه مغولان دستی قوی دارند و بدان کار معروف اند و قوم بالحو در میان ایشان مسکن داشتند دیگر قوم اوریانکفت اند که ایشان را بدان نام خوانند که در بیشها نشستن داشتند و جامه ایشان جماعت از پوست جانوران یا مالی بود و این گروه را گاو و گوسفند نبود و نگاهداری گاو و گوسفند را عظیم عیب نهاده اند چنانکه پدر و مادر چون با دختران عتاب کردند گفتندی ترا بکسی دهم که از پس گوسفند باید رفت و دختران اکراه سخن را با درد شنیدندی خود را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هلاک ساختندی علی الجمله اینقوم گاو کوهی و گور صحرائی را بجای گاو و گوسفند میداشته اند و می پرورده اند
از آنها شیر میدوشیده اند و هنگام کوچ دادن رخت خود بر گاو کوهی می بستند و هر گاه زمستان میرسید پوستین میکرده
و از پوست درخت نور و دیگر درختها اندک سایه بان و الاچوقی بر پای کرده در ظل آن می آسودند و هر گاه درخت
نور را زخم کردندی آبی شیرین از آن برآمدی و آن را بجای آب نوشیدندی و بدین زندگانی چنان کامیاب
بودند که مردم شهری و صحرانشین را در شکنجه و عذاب میدانستند و چون در زمستان حدود ایشان را برف فراوان
فرو میگرفت و در برف مانند تخته ساخته و عصائی از دوال بر آن استوار میکردند و بر زبر تخته می ایستادند و بهار
چوبی دیگر که بر زمین فشار میدادند از آنچنان میراندند که بگاو کوهی و دیگر جانوران میرسیدند و شکار میکردند
و در فراز و نشیب بدین روش توانا بودند و همچنان تخته دیگر با تخته که بدان ایستاده بودند بر می بستند
و میکشیدند تا چون شکاری کردندی بر آن بار کرده و کشیدندی و چنان بود که اگر دو هزار من بار بر آن
بنهادندی چون اندک قوت بدان میرسید بر سر برف با آسانی میگذشت و آنکس که بدین کار روا نبود نتوانست
که اینکار کرد و اگر نه در افتادی و زحمت بدو رسیدی مقرر است که غازان خان در زمان دولت خود چند
تن از ایشان را در ایران حاضر کرده بفرمود تا آن تخته بساختند و آن کردار را معاینه کرد و این قانون در مغلستان
بخصوص در اراضی بورقوچین توکوم و ارض قوری و زمین قرقیز متداول است و قبایل اوراسوت و تلنکوت
و تومات این شیوه نیک دانند و دیگر قوم قورقان و قبیله سقائیت است که بمردانگی معروف و بجلادت
طبع موصوف اند و دیگر قوم کرایت است که جماعتی عظیم بوده اند و چون دعوت عیسی علیه السلام بدیشان
رسیده بادی ایمان آورده اند و منزل ایشان ارض اونن و کلوران است که قریب با حدود ختن باشد
و اینقوم از آنروی کرایت نام یافتند که حکمرانی از ایشان را هفت پسر بود که همگی سیاه چرده بودند لاجرم
ایشان را کرایت نامیدند و هر یک از فرزندان ایشان لقبی مخصوص یافتند اما آن شعبه که بزرگ و حکمران بود
کرایت نام داشت از جمله شعبه ایشان جرقین است و دیگر تونکقایت و دیگر باووت و دیگر قوم نایمان
اند که بچند شعبه شوند و محل سکنه ایشان در قراقورم بوده و قبیله قنقلی که در ذیل قصه اغوزخان مرقوم افتاد
با ایشان نزدیک بودند چنانکه از کنار رودخانه اردیش موران تا کوهستانی که در میان رود اردیش و ولایت
قرقیز میگذرد نشسته اند و دیگر انکوت اند این قوم را ماده مغول اند و چهار هزار خانه بوده اند و پیوسته در ظل
حمایت پادشاهان ختای زیست میکرده اند و دیگر قوم تنکقوت اند که علیم جنگی و دلاور بوده اند و در کوهستانی
که بر یکجانب مملکت ختای واقع است شهر و دیه فراوان داشته اند و دیگر قوم اویغور است که در ذیل قصه
اغوزخان مرقوم شد که چه این نام بدیشان افتاد علی الجمله در ولایت اویغورستان کوهی عظیم است که
آنرا بوقراتو بوزلوق کویند و کوه دیگر است که آنرا اوشقونلوق تنکریم کویند و کوه قراقورم در میان این دو کوه
افتاده و در حوالی این کوهساران کوهی دیگر است که آنرا اقوت طاق خوانند و از جوانب این کوهستان موضعی
هست که از آنجا ده رودخانه بگذرد و از موضعی دیگر نه رودخانه رود و مقام قبایل اویغور در آن رودخانه‌ها
بوده کسانی که در کنار آن ده رودخانه بودند اون اویغور نام داشتند و آنان که در کنار نه رودخانه بودند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چهارم کومساوت پنجم اویات ششم یلغان هفتم کورکین هشتم طولا نکقیت نهم تورلی دهم تنکقوت و دیگر قوم سونیت میباشند که ایشانرا قبزقش کویند چون از ذکر مشاهیر قبایل و اقوام ترکان فراغت جستیم باسر سخن رویم از پیش مذکور شد که پیوسته سلاطین بزرگ در میان مغول و تاتار بوده پیوسته باهم بمقاتله و مقابله مشغول بودند و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد در یوقت که تور بن فریدون بعظمت و حشمت مشهور آفاق گشت سلطان تاتار سونج خان بود و پادشاه مغول ایلخان سونج پناه بحضرت تور برد و باعانت وی قبیله مغول را از میان برداشت و سلطنت جمیع ممالک ترکستان از دروازه چین تا سرحد ایران بر تور قرار گرفت چنانکه

شرح این اجمال مفصلا مرقوم می افتد

سلطنت تور بن فریدون در مملکت مغول و تاتار چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۱ع

چون تور بن فریدون نژاد در مملکت ماوراء النهر و بعضی از بلاد ترکستان کار بالا گرفت و در سلطنت استقرار و استیلای تمام حاصل کرد بدان شد که ممالک ترک را تمام فرو گیرد در یوقت ایلخان در قبایل مغول و بعضی از اقوام دیگر سلطان نافذ فرمان بود و ایلخان پسر تنگیز خان است که ذکرش از پیش گذشت و سونج خان که نسبش به تاتار خان منتهی شود در قبایل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه پیوسته باهم مصاف میدادند و در خونریزی مشغول بودند چون بیشتر وقت غلبه با ایلخان بود سونج خان ساز مودت با تور طراز داد و بدستیاری رسل و رسایل رشته دوستی محکم کرد و تور این معنی را فوزی عظیم شمرده با سونج خان در قلع و قمع ایلخان یکجهت گشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده با راضی بویورنا روز که محل سکنه تاتار بود در آمد و سونج با خدمت وی مستظهر گشته لشکر خویشرا برانگیخت و با مردان تور پیوست و این هر دو سپاه را بسرحد اونغور آوردند که انتهای زمین مغولستان بود چون این خبر گوشزد ایلخان گشت از سرحد جورجه و ختای تا کنار اونغور جمیع قبایل را طلب فرمود و از قوم مرکیت و کولواروت و اویرات و دیگر اقوام لشکری بیرون از حوصله حساب گرد گشت و در سرحد اونغور تلاقی فریقین افتاد و جنگی عظیم در پیوست از هنگام بامداد تا قریب فرو شدن خورشید دست از خونریزی باز نداشتند و لشکر مغول بجان کوشیده غایت مردی و جلادت بظهور رسانیدند و عددی کثیر از لشکر تور و سونج خان بقتل آوردند چنانکه کمتر مردی از گروه اونغور و تاتار بود که عرضه هلاک نگشت یا زحمت جراحتی بدو نرسید در یوقت تور و سونج خان پای جنگ و گریز خود را پیچیده کشیدند و دو فرسنگ دور از لشکرگاه مغول فرود شدند و آنشب تا نیمه در دفع دشمن رای زدند و عاقبت الامر بران شدند که لشکر خویشرا ساز داده بر رسم شبیخون صبحگاه بر لشکر مغول تاختن کنند و از آنسوی مغولان از حیلت دشمن بیخبر بودند و ایشانرا مقهور و منهزم شده می پنداشتند علی الجمله صبحدم تور و سونج خان با مردان خویش بیکناگاه بلشکرگاه مغول تاختند و تیغ بیرحمی در ایشان نهادند و بدان جماعت ظفر جسته هر کس را یافتند بکشتند و ایلخان نیز عرضه تیغ گشت از میانه پسر ایلخان که قیان نام داشت و پسر خال او که مسمی به تکوز بود با زنان خود در میان کشتگان افتاده خویشرا مختفی میداشتند تا شامگاه که لشکر دشمن دست از قتل برداشت و بمسکن خویش آرمید قیان و تکوز برخاسته و زنان

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

خود از گرسنه داران جرگاه یکسوی زیستند و هر یک چارپایی بدست کرده بر نشستند و همه جا تاخته بکوهستانی
صعب رسیدند از بیم دشمن راه در کوهی انداخته میکردند و بزحمت تمام بر میشدند تا قله کوه بر آمدند در آنجا
عرصه دلکش و ساحتی نزه یافتند و جبالی ناسوده بود و چشمه‌های فراوان داشت و اراضی آن بکار
در خور حراثت و زراعت بود قیان و نکوز با هر دو دل خود در آنجا فرود شدند و آن زمین را ارگنه قون نامیدند
چه ارگنه بزبان مغول کمر را خوانند یعنی کمر کوه علی الجمله این جماعت در ارگنه قون سکون نمودند
و از ایشان فرزندان پدید آمد و چون روزگاری فراوان بگذشت عددی کثیر شدند و از آن تنگنای
بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که از نکوز پسر دیدند درلکین نامی
گشتند و آنچه از اولاد قیان بودند به قیات ملقب شدند و در لغت مغول قیان سیل قوی را گویند
که از فراز کوه به نشیب رود و قیات جمع قیان است اینک جمیع قبایل مغول نسب از قیات و درلکین
دارند و از این دو سلسله قبایل بسیار و طوایف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جداگانه داشتند
و نگارنده این کتاب همچنان اسامی آن جمله را در جای خود خواهد نگاشت اکنون با سر سخن رویم
چون تور و سونج خان از کار جنگ بیاسودند آتش [illegible] دیگر مردان جنگ را گرد کرده گروه
گروه هر طایفه را بطرفی مامور فرمودند تا هر کس از مغول بیابند تیغ بگذرانند و لشکریان از هر سوی
تاختن کردند قبیله مغول را قلع و قمع کردند که بجز نکوز و قیان و دو زن که در ارگنه قون بودند هیچکس
از آن جماعت باقی نماند پس از این نصرت سلطنت ممالک ترکستان با تور راست گشت و سونج خان
نیز با چار سر در [illegible] بنیاد و سر حد ملک وی دیوار چین گشت که آن را ترکان نُوقورقه نامیدند
چنانکه از این پیش مرقوم شد

۴۴۰۱ واقعه اصحاب سبت چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

گروهی از پسران بنی اسرائیل در کنار خلیج بحر [illegible] که از اراضی شام بدان منتهی شود حصنی حصین قلعه‌ای بر
آوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه السلام میزیستند چنانکه حق جل و علا فرماید واسئلهم عن القریة
التی کانت حاضرة البحر در زمان داود علیه السلام عدت آن مردم بهشتاد هزار تن رسید و آغاز عصیان
و طغیان نهادند و روز شنبه را که بر قانون شرع از کار ممنوع بودند وقعی ننهادند چنانکه خدای فرماید
ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت پس خداوند بر ایشان درهای امتحان و ابتلا باز داشت
و معاد او تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم روز شنبه ماهیان بسوی ایشان
می‌آمدند و بحالی چند دیر می‌شدند که دام بیک در می‌افتادند و چون روز شنبه نبود هیچ ماهی نمیدیدند
یکبخت آن جماعت حیلتی اندیشیدند و مردانی چند حفر کردند و تلمه‌ای از رود جانب دریا بگذاشتند
تا چون روز شنبه فرا آمدی ماهیان بسوی ایشان تاختن کردندی بدان مرداب‌ها در افتادندی
و دیگر راه بیرون شدن نیافتندی و آن جماعت روز دیگر جمیع آن ماهیان را شکار میکردند و بدین
[illegible] حیلت حرمت شنبه میداشتند ده هزار تن از ایشان که بصلاح و سداد آراسته بودند هر چند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

زمان بهت کشیدند مفسد ببعضا ولاحرم از بیم آنکه در آتش آسمان سوخته شوند از آن بلده بدر شدند چنانکه خدای
فرماید فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
و نجات داد خدای ایشان را از عذاب و آن هفتاد هزار تن کردست از عصیان باز نداشتند و سر از فرمان
بر تافتند و نشنیدند یاران مشفق را اصغا نفرمودند کسیفر خویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ
قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ همگی مسخ شده بصورت بوزینگان برآمدند و دروازه شهر بر روی ایشان بسته
ماند و مدت سه روز بدین صورت زنده بماندند و روز چهارم رعد و برقی عظیم برخواست و بارانی سخت ببارید
و بادی سخت از مهب غضب خداوند قهار جنبش کرده آن بوزینگان را برگرفت و بدریا درانداخت و همه را هلاک
ساخت اما اینقوم در اصل از بنی اسرائیل نبودند بلکه از آل ثمود بودند که کیش بنی اسرائیل داشتند و موطن
ایشان طبریه بود که مشرف است بدریا چنانکه گفتیم

۴۴۰۲

محاکمات سلیمان در عهد داود و ولایت عهد او چهار هزار و چهارصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود
داود علیه السلام را چون شیخوخت دریافت و آثار هرم پدید گشت هم دختری باکره که بمحاسن کبری و جمال بود محاکات سلیمان
بسرای آوردند و او ابیشاغ نام داشت و در این وقت آنحضرت با وی هم وثاق گشت و روز بر شمردا با بنی اسرائیل ولایت عهد او
در اندیشه بودند که بعد از داود کدام یک از پسران آنحضرت بر منبر پدر برآید و سلطنت آل اسرائیل میراث
وی کرد ادونیا که از میان فرزندان داود بصباحت منظر معروف بود و از دنبال ابشالوم از مادر
خود که حجیث نام داشت و توامان بزاد بدان سر شد که صناد ید مملکت را با خود یکجهت کرده قایم مقام پدر باشد
و بعد از بخت ملک برشود پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی بساخت و بزرگان آل یهودا را طلب
فرمود و برادران خود را نیز بنزد خویش خواند یواب بن صوریا و ابیاتار نیز در این انجمن حاضر بودند اما ناثان نبی
و بنایا بن یویاداع و سلیمان بدان دعوت در نشدند و ناثان بتشبع مادر سلیمان را از اندیشه ادونیا آگهی داد
بتشبع لی توانی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل تو آنروز که مرا خواستار بودی و بحباله
نکاح در می آوردی سوگند یاد کردی که ولیعهدی با فرزند من عطا کنی اینک ادونیا انجمنی کرده و بزرگان بنی
اسرائیل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان دراندازد آیا پادشاه را درین کار چه
فرمان باشد هنوز بتشبع با داود در سخن بود که ناثان نبی علیه السلام از در درآمد و در حضرت داود پیشانی
بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آیا تو فرمان داده که ادونیا ملک مملکت باشد اینک انجمنی کرده و
بزرگان بنی اسرائیل را در السلطنه تهنیت کنند داود فرمود حاشا سخن همان است که با بتشبع گفته ام ولیعهد
و قایم مقام من سلیمان است و بفرمود صادوق خادم بیت الله و بنایا بن یویاداع را حاضر کردند و ایشان
باتفاق ناثان در پیش روی داود بایستادند آنگاه فرمود سلیمان را برداشته بر استر من برنشانید و او را
در چشمه جیحون برده مسح کنید تا معلوم شود که ولیعهد من او خواهد بود پس ناثان و صادوق و بنایا سلیمان
علیه السلام را برداشته بر استر خاص داود برنشاندند و گروهی از ملازمان ملک پیرامون او را فرو گرفتند
و بعظمت تمام به عین جیحون آوردند ناثان نبی و صادوق خادم بیت الله آن شاخ که روغن قدس داشت

از ... عهد ... معطله علی العهد ... المعروفه ... بهاء و نهی من ... سهاء و ... ایام ... ادونیا با وال ... و در ... جای ... وال معجمه نهاده اند ... حسب ... جای ... معرب ... ملوک ... معصوم و داود ... والف

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

از یاد خدای برگرفتند و سلیمان را مسخ کرد و کا ما در دیده، حتی کسی از آل اسرائیل بر سر ایشان مسخ شد
و از روی لعب در جست دریا و هوا هوی از آن کرده برخواست سکا کاه این ماهی کوتس او دو بار سند
گفت آیا چه دی داده و این ماهی و هوا هوی از چه در باشد درین وقت ما تا بن احتیار در دوران آمد
و گفت چه آسوده نشسته اید این ماهی ماتان بی وصاد و ق سلیمان را مسخ کرده و سلطنت آل اسرائیل بدو
تفویض یافت و این ماهی اهل این بلد است که شادی برکشند حاضرین چون این داستان شنیدند یک
یک برخاسته متفرق شدند و دنیا تنها ماند و از سلیمان سخت بترسید پس برخاسته پناه بدولت الله
برد و در آنجا گشت چون این خبر با سلیمان بردند فرمود چون او دنیا از در طاعت باشد نکوی از سرا و کم
نخواهد شد و اگر نه هرجا هست آید عرصه هلاک خواهد گشت او دنیا چون سخن سلیمان را بشنید از پت ابیرود
شد در کاه او شتافت و زمین ببوسید و سر اطاعت پیش داشت و سلیمان او را مطمئن کرده بمنزل خویشش
باز فرستاد چون کار و لیعهدی بر سلیمان مسلم گشت خداوند خواست تا بعضی از حکمت و دانش آنحضرت بر مردم
آشکار شود چنانکه میفرماید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین
روزی دو تن که یکی را ایلیا و آن دیگر را یوحنا می نامیدند بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا
باغ انگوری است که ما سود و ثمر آن معیشت کنم و لیث یوحنا گوسفندان خود را بدان باغ رها کرده
درختان مرا پاک خورده اند داود علیه السلام فرمود اگر گوسفندان درختان ترا اصلا فرا خورده
اند یوحنا باید گوسفندان خود را با هر ولد که در شکم دارند با تو گذارد و اگر برگ و ثمر را چریده اند و درختان
بر حال خود باقی است باید گوسفندان را خود بدارد و هر ولد آرند با تو سپارد و آنگاه برای آنکه حکمت سلیمان را
با خلق وا نماید ما بدا سید لی موحی و لیعهد شده ایشان را بر داد فرستاد و آنحضرت بمفاد ففهمناها
سلیمان و کلا آتینا حکما و علما همچنان حکم داد که داود فرموده بود بزرگان قوم بحکمت و فرات
آنحضرت منتظر گشتند و دیگر چنان افتاد که دو زن از بنی اسرائیل که هر یک طفلی شیرخواره داشتند
در یک مشکوی بسر میشدند شبی در خواب یکی از ایشان بر سر فرزند خویش غلطیده او را هلاک ساخت پس
نیمه از خواب برآمد و طفل خود را مرده یافت جسد او را برگرفته در پهلوی آن زن دیگر گذاشت و طفل او را
آورده در کنار خود خوابانید صبح چون آن زن از خواب برآمد جسد مرده را شناخت و دانست که مادر او نیست
بچار را با فرزند او بدل کرده گریبان او را گرفته طلب فرزند خود کرد و او انکار نموده گفت آنکه مرده است
فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بمخاصمه منجر شد بحضرت داود شتافتند و چون هیچیک را در اثبات
مدعا شاهدی نبود طفل با دو والده تعلق داشت پس آنحضرت فرمود که طفل را آن مادر که هم اکنون مصرف است
سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تا تیغی آوردند و گفت چون ایشان را در اثبات مدعا شاهدی نباشد این
طفل را بدو نیم کنم و هر نیمه را بیکی دهم تا هیچیک بی بهره نباشد یکی از ایشان بدین حکم رضا داد و آن دیگر
ناله در آورد و عرض کرد که من از بهر خود گذشتم این طفل را بدان زن بسپارید و از خونش درگذرید سلیمان
علیه السلام فرمود که این طفل از این زن است که بنالید و تنصیف فرزند همداستان نگشت و حاضران

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ز حکمت و دانش آنحضرت تحسین کردند

وفات داود علی نبینا و علیه السلام چهار هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۰۳

داود علیه السلام ختنه کرده متولد شد و کار دین را با شمشیر راست کرد و با آنکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت
و آن مکانت داشت که بمفاد وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ جبال و طیور با او تسبیح
گفتندی و مسخّر او بودندی تحصیل رزق خویش را به زنبیل بافتن مشغول داشتی یا بزره ساختن کار معاش گذرانیدی
زیرا که آهن در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای فرماید وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ
فِي السَّرْدِ مقرر است که آنحضرت در زندگانی خود سیصد و شصت زره بساخت و هر یک را هزار درهم بفروخت
و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم اعادی کمتر هراسنده بودند کما قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ
صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ و دیگر سلسله بر فراز صومعه آنحضرت بود که یکسوی آن با آسمان
پیوسته داشت و یکسوی نزدیک با زمین بود تا هر کس را سوگند بر ذمت لازم افتادی بپای آن سلسله
آمدی و اگر در گفتار خود صادق بودی دست وی با سلسله رسیدی و اگر نه دست از آن کوتاه داشتی و اگر
بیماری را دست بدان رسیدی شفا یافتی و اگر بلائی از آسمان نازل میشد بانگی از آن سلسله گوش زد داود
میگشت و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری ثمین نزد پیری ودیعت
گذاشت و چون هنگام اقتضا امانت خویش را طلب داشت آن پیر بی دیانت انکار نمود و کار ایشان
بسوگند افتاد مرد پیر حیلتی اندیشیده آن گوهر را در میان عصای خود تعبیه کرد و چون بپای سلسله آمدند صاحب
امانت بر صدق دعوی خود دست فرا کرده سلسله را بگرفت پس مرد پیر عصای خود را بدست صاحب
امانت داد و گفت این عصا را بدار تا من نیز سوگند یاد کنم و گام پیش گذاشته گفت پروردگارا تو آگاهی
که من امانت اینمرد را هم بدست او داده ام و دست یازیده سلسله را بگرفت و باز آمده عصای خود را
واستد و بمنزل خویش شد مردم از اینحال در عجب ماندند و بسبب این حیلت روز دیگر آن سلسله ناپدید
گشت علی الجمله چون داود علیه السلام را اجل محتوم و زمان معلوم نزدیک شد سلیمان را طلب داشت
و فرمود ای فرزند من خداوند ترا نبوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل ارزانی داشت و خبر
داد که آنخانه که من رسم کرده ام تو بپایان خواهی برد اکنون بپا دار تا بدانسان که خدای فرمان داده
آن بنا را بر آوری و اندازه آن خانه را بر لوحه بنگاشت و مقدار اسطوانات و غرفات و رواقات
معلوم کرد و جای طباخان و سقایان و دیگر خدام باز نمود و مواضع منابر و اوانی زرین معین کرد
و چند آنکه خوان زر و کاسات زرین که در بیت الله و مذبح بایستی برشمرد و آن نوشته را با سلیمان سپرد
آنگاه خدمت خانه خدای را با بنی لیوی مفوض داشت و آن مردان که در قبیله بنی لیوی سی ساله و
زیاده از این روزگار برده بودند برای اینخدمت برشمرد سی و هشت هزار تن بشمار آمد و از اینجمله بیست و
چهار هزار تن را برای خدمت بنیان مسجد اقصی معین کرد و شش هزار کس بتعلیم هندسه و دیگر کارها
برگماشت آنگاه بفرمود تا جمع بزرگان بنی اسرائیل در بیت المقدس حاضر شدند و سرهنگان لشکر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

باتمسیر او سراز تنش برگرفتم

سلطنت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۳

بعد از وفات داود بمدلول وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ سلیمان علیه السلام بر کرسی مملکت تمکین یافت و کار ملک
بروی راست شد پس از پیشگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان تو ربیب رحمتی و منظور عنایت آنچه طلب کنی
با موهبت نزدیک باشد و هرچه مسئلت داری با اجابت مقرون گردد سلیمان عرض کرد پروردگارا تو کار
مملکت با داود موافق کردی و ملک او را بمیراث من عطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت میطلبم تا کار
این امت را با صلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون تو طلب ملک و مال نکردی و زیستن بسیار
در دنیا نخواستی بلکه حکمت و معرفت را بر حطام دنیوی ترجیح نهادی من با تو از حکمت و معرفت و مال و مواشی
چندان عطا کنم که نه قبل از تو ملوک بنی اسرائیل آن نعمت یافته باشند و نه بعد از تو بدان مکانت رسند
پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شد و سلطنت عظیم یافت و بمفاد وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ
إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا حکم آنحضرت بر باد روانی داشت و دیوان نیز بفرمان او بودند کما قال الله
تعالی وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و زبان وحوش و طیور همی دانست و بر آنجمله نیز حکومت
داشت علی الجمله بشکرانه این همه نعمت پیشانی بر خاک نهاده سجده شکر بگذاشت و در طرف شرقی بیت المقدس
بارض قفعون درآمد و انجمنی کرده ولیمه سلطنت بگسترد و گفت يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ
شَيْءٍ خداوند مرا برگزید و زبان مرغان بیاموخت و دیوان را مسخر من ساخت و در سلطنت آن ودیعت با من
گذاشت که هیچیک از ملوک را میسر نگشت و از پس نیز بدست نخواهد شد اکنون بدان سرم که وصیت پدر را
فرو نگذارم و از اندرز او برنگذرم آل اسرائیل زبان به تهنیت بگشادند و او را بسلطنت سلام دادند پس
آنحضرت از بیت قفعون به اورشلیم درآمده بر سریر پدر برنشست در یوقت ادونیا بن داود که مادرش حجیت
نام داشت به نزد بتشبع مادر سلیمان شد و عرض کرد که تو میدانی جمیع قبایل برای سلطنت من فراهم
شدند و چون داود این مکانت برای برادرم سلیمان خواست من در ذل بندگی درآمدم و هوای
فرمانگذاری را پست کردم اکنون یک آرزو دارم که از پادشاه گذارده شود بتشبع گفت آن کدام است
بگو تا در انجام آن مهم جهدی بسزا کنم ادونیا گفت بدان سرم که سلیمان مرا رخصت فرماید تا ابیشاگ را
که خدمت پدرم داود میکرد تزویج کنم بتشبع این سخن را از وی پذیرفته او را بگذاشت و نزدیک سلیمان
آمد و درخواست برادر را با وی اظهار کرد آنحضرت برآشفت و گفت ادونیا که مرد مردود است
هم اکنون در طلب کنیزک داود میباشد و سوگند یاد کرد که روز را به پگاه نبرم تا ادونیا را بقتل نیاورم
و بنایا بن یویاداع را حکم داد تا در طلب او شتافته او را بیافت و با تیغ بگذرانید بعد از قتل وی کس بطلب ابیاتار
که از جمله خدام بیت الله بود فرستاد و او را حاضر کرده فرمود اگرچه قتل تو با وجوب نزدیک باشد اما اینک
ترا هلاک نکنم در قریه خویش شده بکار زراعت باش و او را اخراج کرده از خدمت بیت الله معزول
ساخت در یوقت خبر بیواب رسید که سلیمان ادونیا را بکشت و ابیاتار را که از انصار او بود از پیش براند

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

سخت بترسید و دانست که دوستان ادونیا جان در نخواهند برد پس فرار کرده به بیت الله پناه جست چون
سلیمان از کردار وی آگاه شد بناپاس بن یاداع را فرمود که هم شتاب و یوآب را از بیت الله بیرون کرده
مقتول ساز چون بنایاس بر یوآب آمد و حکم ملک بدو رسانید یوآب گفت من از این جا بدر نشوم اگر سلیمان
و باید هم در این جا سر من از تن برگیرد دیگر باره بنایا خدمت سلیمان آمد و شرح حال باز گفت آنحضرت فرمود
که چنان کن که یوآب خود فتوی داده پس بنایا مراجعت کرده یوآب را در بیت الله بقتل آورد و جسد
او را در ارض بریه بخاک کرد آنگاه سلیمان شمعی را طلب کرده فرمان داد که خانه در بیت المقدس برآورد
در آنجا اقامت گزیند و از وادی قدرون در دیگر جا عبور نکند و اگر روزی از آن بلده بیرون شود خونش
هدر باشد شمعی برحسب امر در بیت المقدس خانه راست کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که
سه سال بامر در این شهر بود پس از این مدت وقتی دو غلام وی گریخته بارض جات شتافتند و شمعی
بی آگاهی از پادشاه رخصت باز نگشته بزمین جات شتافت و غلامان خود را گرفته باز آورد چون این
خبر گوشزد سلیمان شد او را حاضر ساخت و فرمود نگفتم ترا که چون از این بلده بیرون شوی
خونت هدر باشد اکنون خود در قتل خویش کوشیدی پس بفرمود او را بکیفر سرازتن برگرفتند
علی الجمله چون وصایای پدر را درباره هر کس بپایان برد و در سلطنت استقرار یافت بنایاس بن یاداع را
که آصف بن برخیا تعبیر کنند وزیر و مشیر خویش ساخت و تدبیر لشکر و کشور را بدو مفوض داشت و الحق
واجبا پسران شیشان را دبیر حضرت فرمود و صادوق بن حبر را سرهنگی داد و یوشافاط بن اخیلد
در میان مردم منصب امارت داشت و در نیک و بد خلق بعدل و نصفت کار میگذاشت و صادوق
وابیتار را بخصوص خدمت بیت الله فرمود و عزریاس بن ناثان را بر وکلای مملکت امیری داد و ناثان
و بارت ایشار را در حضرت پادشاه مکشوف وارد و وارد و قول هر یک آن جماعت را آگاه ساز دو زبود
بن ناثار را بمنادمت خویش اختیار فرمود و اخیشار حارس داد و ادورام بن عبدا را عامل و کارگزار
خراج ممالک کرد چون این اشخاص را هر یک بخدمتی لایق سرافراز فرمود دوازده تن از بزرگان
مملکت و صنادید حضرت را برگزید و هر یک را در زمینی معین حکومت داد تا خراج آن ملک را گرفته هر کس
یکماه خوانسالار و وکیل خرج باشند و اسامی ایشان بدینسان است که مذکور میشود اول بن حور که در
جبل افرایم حکومت داشت دوم بن دقر بود که در ارض مقاص و شعلبیم و بیت شمس و ایلون حکمران بود
سیم بن حسد که در زمین اربوت حکم میراند چهارم بن ابیناداب که از نسل شاه تا آیل وارد قول انام عمر
بقعه ای را متصرف بود پنجم بعنا بن اخیلود که ارض راامه جلعاد را داشت ششم اخیناداب بن عدو که در ارض محنایم کارش
بود هفتم اخیماعص که در ارض آشیر امارت داشت هشتم یوشافاط بن فروح که در ارض یساخار کار
گزار بود نهم شمعی بن ایلا که در ارض بنیامین حکمرانی میکرد دهم گبر بن اوری که حکومت ارض
جلعاد و مملکت اموریان و بلاد عوج بن عناق باوی بود و دوتن دیگر در انجام کار شرف مصاهرت
آنحضرت را دریافتند و رتبت دامادی گرفتند مدادل بن ابی اداب بود که طافیت دختر سلیمان

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا بهجرت

بحبالهٔ نکاح آورد و دیگر اجتمعنس بود که دیگر دختر آنحضرت راکه بشیث نام داشت بزنی بگرفت و در ارض
نقابلی حکومت میکرد علی الجمله این دوازده تن از حد مصر تا پایان اراضی شام و کنار فرات را بتصرف
داشتند و هر ماه از سال را یکتن کفیل خرج دخوانسالار بود چه آن زمین راکه حکومت داشتند خراج آن
زیاده از یکماه راکفایت نبود و خرج یکروزه مطبخ دصرف مائدهٔ آنحضرت در هر روز شصت خروار نان
خشک و سی دیگر خروار نان فطیر بوده کاوپرواری دبیست سرگاو از مواشی میکرفتند و صد سر گوسفند
علاوه بر طیور سمین و جانوران که از بیابان نخجیر میکرفتند همه روزه مقرر بود دیگر اشیا را بدین قیاس توان
گرفت و آنحضرت را دوازده هزار سوار رزم آزموده بود که از همه لشکریان منتخب بودند و همه روزه از مطبخ
پادشاه اجری میبردند و چهل هزار اسب بر آخور بسته داشت که همه روزه از دو کلا حضرت کاه و جو
بدیشان میرسید دیگر مآثر آنحضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد ان شاء الله تعالی

قتل ایرج بدست سلم و تور چهار هزار و چهار صد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۰۴

چون تور بن فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت و ایلخان را بقتل آورد و سونج خان ملک قابل
تاتار را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد نام او در سلطنت بلند گشت و خیلا در دماغ او راه یافت از آنسوی چون
سلم غلبه و جلالت برادر را بشنید و استیلای او را در ترکستان بدانست بخاطر آورد که در دفع ایرج
را لی زند تا چرا فریدون او را بولیعهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجوح داشت
پس نامه برنگاشت و با خدمت تور فرستاد که سالهای درازاست که فریدون ما را ذلیل و زبون ساخته
و مرجوح برادر کهتر فرموده اکنون که کار بسامان است و در اقتدار بازوی ماست که خاطر را از این کدورت
صافی سازیم کار را با توانائی و کسالت حوالت نباید داشت تور را که خمیر مایه غرور بود این سخن بغضب آورد
و بدو کس فرستاد که من نیز از پای ننشینم تا دست در آغوش آرزو نبرم و سپاهی که از حوصلهٔ حساب
فزونی داشت فراهم کرده از حدود ترکستان بکنار آذربایجان آمد و در باب الابواب فرود شد و از
آنسوی سلم آهنگ داد که با برادر پیوندد و در بوقت سوتسا او موشس ملک بابل بود و در خدمت سلم
طریق عقیدت میگذاشت و تا کنار زمین زمین را مسخره فرمان داشت پس سلم بی مانعی با سپاه فراوان
از دیار بحر و ارزن الروم عبور کرده بحضرت تور پیوست و با برادر همدست و همداستان شده رسولی
بدرگاه فریدون فرستادند که ما را چه نقصان بود یا چه عصیان و ایرج را چه کمال بود یا چه جمال که او را
از برادران مهین گزین کردی و بولایت عهد برداشتی و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی اکنون ایرج را
ازین خدمت خلع کن و احبال خصومت را از میان قطع فرمای و اگرنه این آتش جز با آب شمشیر فرو نخواهد
نشست و این داوری جز با زبان سنان فیصل نخواهد پذیرفت چون رسول برسید و این سخن در حضرت
فریدون بگذاشت پادشاه در جواب گفت که با فرزندان من بگوی که دل با شیطان موافق مدارید و این
خیلا از دماغ دور افکنید من نه بخود ایرج را ولیعهد کردم بلکه دانشمندان مملکت و موبدان حضرت را گرد
آوردم عالم و عامی بلکه حاضر و بادی همداستان شدند و ایرج را بدین کار اختیار کردند من نیز

جلالت جمهور را روا نداشتم و این جهد را با دیگر داشتم و فرستاده را گسیل ساخت و در حال ایرج را اطلاع نمود
و گفت ای فرزند برادران تو سپاه ضحاک بر سر ساماند با چار سرشت مدعی تاج آرد و اینک کین تو برخواسته‌اند
و دل با تو بد کرده‌اند من بر آنم که پیش از آنکه بدین بوم تاختن کنند و کینه اندیشند سپاهی لایق بر گمارم
و ایشان را گوشمالی سزا دهم ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگرچه برادران مرا در حضرت جسارتی
شنیع رفته و کردار زشت ایشان در خدمت پادشاه مشتکر افتاده اکنون اگر فرمان رسد و رخصت باشد
من خود به خدمت برادران روم بلکه خوی ایشان پالوده شود و آتش آن فسان سوده گردد این
خصمی را به مهر آرم و این راوپیرا از میان برگیرم و در انجاح این مهم چندان الحاح فرمود که
فریدون را دل نرم کرد و جمعی از خردمندان و مؤبدان را با خود برداشته عزم خدمت برادران نمود
فریدون نامه بدیشان نوشت که اینک ایرج سلطنت روی زمین را بگذاشت و شما را برگزید و رضا
شما را به پادشاهی جهان خواستار است سزاوار است که جانب او را فرو نگذارید و بادون از در
مهربانی و ملاطفت بیرون شوید مع القصه چون ایرج به لشکرگاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن
او آگهی یافتند وی را استقبال کرده و دستش بگرفتند و در سراپرده خویش فرود آوردند و مردم ایشان
در لقای شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن و فضایل او سخن در میان داشتند سلم این معنی را از افراست
دریافت و بر حسد و کینی که در باطن داشت بیفزود و تور را از قتل او تحریص کرد با چون در سراپرده
با هم نشستند و سخن از گذشته به میان آوردند چندانکه ایرج زاری و ضراعت کرد و موی سفید پدر را
شفاعت آورد تور در خشم رفت و زبان اوود و اظهار تجبر و تهور نمود تا بدانجا که از جای تخت دان
کرسی که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه خورد در هم شکست ولی تو الی دست
برده و خنجر از میان بکشید و سر او را از تن برگرفت صبحگاه دیگر خبر قتل ایرج در افواه افتاد و سلم و تور
جسد برادر را در خاک راه افکنده کوچ دادند و هر یک به دارالملک خود شتافتند و مردم ایرج جسد
او را برگرفته به درگاه پادشاه آوردند و روز روشن در چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری فرزند زار
زار بگریست و چندانکه در جهان زیستن داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد مقرر است که ایران
بست با ایرج داده‌اند و بجای جیم الف و نون نهاده‌اند علی الجمله ایرج را در پرده مستوره بود
که از شوهر حمل داشت و چون بار نهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل بدو نهاد و شاد داشت تا چند
رشد و تمیز رسید پس او را گرامی و ارجمند فرمود و بجای ایرجش ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت
و اعیان مملکت را در دل طاعت او جای داد چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او
گوش زد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا این کودک چون قوت گیرد به خونخواهی پدر بر خیزد و ما را از در
پیکار آن باشد که پیش از آنکه فتنه حادث شود و کار صعب افتد در دفع این غائله بکوشیم و این کار را
به اصلاح آریم پس چند کس از مردم زیرک سار چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه

فریدون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فریدونی باشد بدیشان سپردند و گفتند بحضرت پادشاه شده این اشیا ایشان بگذرانید و بقدم اعتذار
پیش شده زمین درگاه را ببوسید و عرض کنید که ما از اهل عصیانیم و از کرده پشیمان بسیار باشد
که پادشاه از جرم بندگان درگذرد و گناه عذرخواه را معفو دارد اگر منوچهر را بدینجانب گسیل فرمایی
او را بسلطنت برداریم و چندانش تواضع و تخاشع کنیم که شاهد مقصود را دست در آغوش کند و خون
پدر را فراموش فرماید چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون شتافتند و پادشاه از آمدن
ایشان آگاه شد فرمود تا انجمنی کردند و بزرگان درگاه را حاضر ساختند قارن بن کاوه که سپهسالار
لشکر بود در محل خود قرار یافت و سام ابن نریمان و شیروی و شاپور و قباد و گشتاسب با دیگر دلیران
و جنگجویان هر یک با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار هزار تن از
غلامان ترک صف برکشیدند و فریدون بر اریکه سلطنت متکی آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد آنگاه
رسولان سلم و تور را رخصت بار داد تا از در درآمدند و زمین خدمت بوسیده منطوقه ایشانرا معروض
داشتند فریدون در جواب فرمود که سلم و تور آن فعل شنیع کرده اند که بهیچ شفیعی تدارک توانند کرد
همانا من خوب نمیداشتم که با فرزندان خویش طریق محاربت و مقاتلت سپرم درینوقت آن نهالی که غرس کرده اند
بارور گشته و آن تخمی که حرث فرموده اند بار آمده اینک منوچهر بخونخواهی پدر با سپاهی بسورت شراره
نیران و عدت ستاره آسمان کار رزم را ساخته بسوی ایشان خواهد تاخت و چندانکه در قوت بازوی وی
باشد در کوشش و کیفر مسامحت نخواهد فرمود این بگفت و فرمان داد تا رسولانرا از تشریفات ملکی و انعامات
خسروی مخصوص داشته رخصت انصراف دادند چون فرستادگان بخدمت سلم و تور پیوستند و سطری
از عظمت فریدون و زیبندگی منوچهر و عدت سپاه و زینت بارگاه باز گفتند و مقالات فریدون را برشته
بیان کشیدند ایشان سخت بهراسیدند و دانستند که این سخن جز بزبان شمشیر راست نیاید و این کار
جز در میدان کارزار باصلاح نگردد پس عرض سپاه داده لشکری چون موج دریا و ریگ بیابان
فراهم کرده بدانسوی رود جیحون فرود شدند و ازین جانب منوچهر با سیصد هزار مرد جنگی کوچ داده
چون سیلاب بلا از جیحون عبور کرد و در برابر ایشان صف برکشید و روز دیگر از بامداد تا بیگاه آن دو لشکر
تیغ درهم گذاشته از یکدیگر همی کشتند اگرچه هیچیک دست در آغوش ظفر نزدند لکن بیشتر از لشکر سلم
و تور دستفرسود اجل و پایمال ستور گشت چون روز بکران آمد و هر دو لشکر بآرامگاه شتافتند
منوچهر قارن را بحراست سپاه برگماشت و طلایه با او داد اما از آنسوی تور تصمیم داد که شبیخون
بالشکر منوچهر برد و یکصد هزار مرد مقاتل برنشاند و قریب بسپیده دم بلشکرگاه منوچهر تاختن کرد
و با قارن دوچار شده جنگ درپیوست و منوچهر از گیر و دار دلیران آگهی یافته برنشست و بحربگاه
در رفت از جانبین مردانه بایستادند و مصاف دادند ناگاه تور با منوچهر دوچار شد با هم درآویختند
و منوچهر با نیزه او را از اسب درافکند و فی الحال فرود شده سر او را از تن برگرفت چون این خبر
در میان لشکر پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و با سپاه از پیش بگریخت و بحصنی پناه جست و سپهداری

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

لشکر آنگاه کاکوی که از ضحاک نژاد داشت پسر ولکن سپهسالار قبل بود و مردم او با صبح مقرون بود و او ز آهن
تنه داشت استند لاجرم قارن الخشرون تور را برگشت و جمعی از دلیران را با تیر در کمین نشاند و گفت چون
من مردانه از جنس در رسم از کمین بر آئید و تاختن کنید و تا منکاه خود بر دیک باره آمد و اختر تور را
به چارسال در دام همو که یک تن از جانب او آمد و آمد جون در اختو و مدا جست تن روز دیگر
و مانک در آمد است در سال شیروی از کمین با مردان کار تاختن کرد و جنک در پیوست و در آن شب دو
هزار تن از مردم سلم عرصه دمار و هلاک گشت او در آن شب کاکوی جنکهای مردانه کرد و از پای
روز دیگر با میدان جنک بر آراستند و از جانبین صفها راست کردند کاکوی از جانب سلم میدان آمد
و چند کس را با تیغ بکند را پیدا از سوی منوچهر چون شیر خشمگین اسب بر انگیخت و در میدان جنگ را با کاکوی
تنگ کرد و با حمله نخستین او را با تیغ بکند از آنجا سلم چون کاکوی را بدان حال دید دانست که دیگر مجال
درنگ نمانده بار خویش را برانگیخت که از پیش بدر رود و منوچهر او را مجال نداد و دنبال او شتافته
کرده مدد رسید و هم در حال از اسب در انداخت و سر از تنش برگرفت لشکر سلم چون چنان دیدند سلاح
جنگ از تن بریختند و امان طلبیدند پس منوچهر بانیح و ظفر برگشت و غنایم با محصوران حرب
بدست آورد و از آن جمله دویست هزار تن کبیرگان و غلامان اسیر و دستگیر سپاه وی بودند مع القصه
منوچهر سر سلم و تور را با هر غنیمت که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدانحضرت پیوست
فریدون لشکرانه پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت او نهاده خود گوشه
عزلت و زاویه خمول در رفت و بطاعت خدا و پرداخت همانا روزی چند برنیامد که پشت بسرای
فانی کرده بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و از کمال حکمت و دانش ملقب
به مؤید بود و اول پادشاهی که در ایران بر فیل نشست و سوار حرب بر آن بست وی بود و پدید آوردن
اسطرلاب از نتایج ضمیر اوست و در علم طب و نجوم بر سر آمد اعیان مملکت و طبیبان را نیکو میداشت از
سخنان اوست که فرموده عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال ان الامراء سوء السیرة وادوا الوزرا
عجب النفس و هم کوند الایام صحایف احالکم فاحفوها احسن اعمالکم

اختلاف تواریخ بعقیده امم مختلفه از وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد اقصی

در کتاب تورته مرقوم است که از سال خروج بنی اسرائیل از مصر تا زمان که سلیمان علیه السلام بنای
مسجد اقصی میکذاشت چهارصد و هشتاد سال است و آنچه نگارنده این کتاب مبارک تفحص کرده و با صحت
مقرون دانسته پانصد و هفتاد و هشت سال باشد و این سخن با تاریخ سایر عهد یونانیان
نزدیک باشد و هم در تورته چون قضات را یک یک مدتی معین بود و از یوشع بن نون تا داود
هر کس را زمانی مشخص باشد این جمله را چون شماره کنی با آن عدد که راقم حروف اختیار کرده مطابق
افتد پس تاریخ این سخن در تورته هم از تورته توان و دو دیگر آن سلاطین که معاصر سلیمان بوده چون
اسیس فرعون مصر که دختر خویش را با سلیمان فرستاد و بلقیس ملکه یمن که خود بخدمت آنحضرت پیوست

دو دیگر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و دیگر ملوک روی زمین شاهد حال اند و از سیر این ملوک که هر سلسله جداگانه تاریخی دارند هر کرا استقرار دود
معلوم تواند کرد که از آنچه راقم حروف معین کرده بیکسال تخلف روا نباشد

بنای مسجد اقصی بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
در بنیان مسجد اقصی از نگارش مقدمه گزیر نباشد تا خوانندگان از میزان و کیال فلزات و غلات که در آن
بنا صرف شده کار بر بصیرت رود باید دانست که در زبان عبری خروار را کور خوانند و یک کور ده آفا باشد
و یک افا سه سئاین است و یک سئا شش قاپین و یک قاب چهار لوقین و یک لوق شش بصین و یک
بصا آن مقدار آب را گویند که چون یک بیضه ماکیان را در ظرف پر آب در اندازی از سر کاسه فرو ریزد
و آن مقدار را دوازده درم دانسته اند و درم شانزده قیراط باشد و یک قیراط مساوی چهار شعیر است
و ازین جمله معلوم شود که کور که عبارت از یکخروار است پنجاه و دو من بوزن اینزمان باشد که هر یک
من چهل سیر است و هر سیر شانزده مثقال و هر مثقال بیست و چهار نخود وزن دارد چنانکه درین عهد معمول است
علی الجمله چون بنی اسرائیل یک کور آرد گندم میکشند باید در وزن پنجاه و دو هزار درم باشد و چون
یک کور آب میخواستند میباید هشتاد و هشت هزار درم باشد بهمان درم که وزن آنرا معلوم کردیم
و ازینجا اخذ نسبت در میان آرد گندم و آب از کور تا بصا میتوان کرد اما در اوزان زر و سیم چنانست
که وزن نصف جو را یک پروتا گویند و وزن چهار جو را که یک قیراط باشد ایسار خوانند و دو ایسار
یک فوندیون باشد و دو فوندیون یک معا و معا همان گرا باشد که در توریة ثبت است و بیست گرا یک
مثقال قدس است ازین جمله معلوم شود که مثقال قدس هشتاد قیراط است که عبارت از سه مثقال
و دو دانگ مثقال اینزمان باشد و درین حساب وزن قیراط و وزن نخود مساوی است و پنجاه مثقال
قدس یکمین بوزن قدس است و شصت من بوزن قدس را یک کیکار گویند که مترجمین توریة آنرا
به قنطار ترجمه کرده اند و آن عبارت از یک بدره است پس معلوم شد که یک بدره ذهب سه هزار
مثقال بوزن قدس ذهب است و ما آنچه از تاریخ آل اسرائیل از خروار تا مثقال مرقوم داشته ایم
و ازین پس نیز مینگاریم میزان آن بدین قانون است که مذکور شد و دیگر باید دانست که علمای بنی اسرائیل
از صور و صیدون تعبیر بچاین و ماچین کنند و حیرام ملک صور را که در بنیان بیت المقدس با سلیمان
یاوری کرد پادشاه چاین دانند و این سخن بر خلاف واقع است و این صور که حیرام در آن فرمانگذار بود
نام شهری است عظیم مشرف به بحر شام چنانکه از سه جانب آب آنرا محیط باشد و در ربع آخر دروازه شهر واقعست
و از آنجا تا مکه از جانب شرقی شش فرسنگ مسافت بود چون این مقدمات معلوم شد با سر داستان شویم
مقرر است که در ماه ایار که ماه دوم از چهارم سال سلطنت سلیمان بود آنحضرت بران شد که در انجام مسجد
اقصی مساعی جمیله معمول دارد و فرمان یزدان و وصیت پدر را بپایان برد حیرام ملک صور که هم با داود
ساز مودت طراز داشت درینوقت چند کس بدرگاه سلیمان فرستاد تا آنحضرت را بسلطنت تهنیت
گویند و مواثیق قدیم را محکم دارند چون سلیمان رسولانرا رخصت انصراف میفرمود حیرام را پیام داد

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

که تو بیت ایل داود را آن قدرت و یارا نبود که خانهٔ خدای را بنیان کند چنانکه خواهد بیان شد
لکن چون آنحضرت را مشغله فراوان بود و کارش با رزم و جهاد بسیار می‌افتاد خداوند این امر را با ما
گذاشت که خود در آرامش و آسایشیم اکنون چه باید تو نیز یاوری کنی و مردم خود را بکاری از جبل
لبنان چوب صنوبر قطع کرده بکنار بحر آرند و من کس می‌فرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنیم و هم
بکاشتگان را دارای اجرت اجری دهم و دست مزد رسانم چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند
و فرمان سلیمان را بدو رسانیدند سخت شاد خاطر گشت و جمعی کثیر بدین خدمت بگماشت و از سوی
سلیمان سی هزار مرد از بنی اسرائیل مامور فرمود که هر ماه ده هزار تن بجبل لبنان شوند و هر چوب که مردم
حیرام آماده کرده اند به بیت المقدس آرند و بیست هزار خروار گندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار
خروار روغن زیت در ازای قوت و دستمزد مردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ بر آوردن
از کوه و برتراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرائیل معین کرد و هفتاد هزار تن برای حمل و نقل آن
مامور داشت و سه هزار و ششصد مرد سرهنگ بر داشت فرمان داشتند که بر جمله مزدوران حکم رانند
و فرمان دهند و علاوه بر اینجماعت گروهی از دیوان مزدوری میکردند و از معادن و بحار لآلی
و گوهر می‌آوردند کما قال الله تعالی وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَن یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِکَ و سلیمان را در
حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچیک از دیوان از امر وی تمرد و عصیان نمودی چنانکه خدای فرماید
وَمَن یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنیان
مسجد نمود و قطعه از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و بیست ذراع عرض بود
و دیوار آن را با سنگهای گران که هر یک ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض داشت بر آوردند
و ارتفاع دیوار سی ذراع بود و رواقی بر گوشهٔ آن حایط بنیان کرد که ده ذراع عرض داشت
و طول آن بر عرض حایط واقع بود و نیمه عرض حایط را که بیست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف
آنخانه حجرات مرتب داشتند و رواقها و مستطرات سه مرتبه بر زبر هم نهادند که عرض هر مستطر
در مرتبه نخست پنج ذراع بود و در مرتبه ثانی شش ذراع و در مرتبه سیم که بر زبر واقع بود هفت ذراع عرض
داشت و این جمله را با سنگهای صلب و احجار مقوره بر آوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون
استعمال حدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی به حجاران سپرد که سنه بصورت جو معمول داشتند و آن را بر
عبری شامیر نامیدند و در میان آرد جو نگاه می‌داشتند و جز بدینسان داشتن آن آلت ضعیف بود
زیرا که آن را بر هر چه مینهادند قطع در آن رخنه میکرد و اگرچه در سنگ و پولاد بود و هم چنین شد علی الجمله
چون بنای حایط و رواقها بپایان آمد بنیان قدس القدس کردند و آن بنا راست و بیست ذراع عرض
و بیست ذراع طول بود و هم بیست ذراع ارتفاع داشت و این خانه مخصوص تابوت عهد رب بود
دیوار آن را با تیرهای سرو و صنوبر که بیست ذراع طول داشت استوار کردند و صفحهای منقش
از زر ناب بساختند و بر تمامت دیوار و سقف قدس القدس از بیرون و اندرون نصب کرد

و آن صفحهای زر چندان ثقیل و ضخیم بود و با میخهای زر که پنجاه مثقال قدس وزن داشت محکم نمودند
و باب بیت المقدس را نیز از زر خالص کردند و چند اشتر زر در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آنجا
پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصراعین آن از چوب زیتون بود که هم صفحات زر بر آن
نصب کردند و این جمله منبت و مصور بصور اسجار و ریاحین بود نشستند بدره زر در اندرون بیت المقدس
بخرج رفت آنگاه دو فرشته از چوب بساختند که ده ذراع طول و ده ذراع ارتفاع هر یک بود
در پهلوی هم استوار کردند چنانکه بالهای ایشان که گسترده داشتند بیست ذراع عرض داشت
تا تابوت رب را در زیر بال آن فرشتگان جای دهند و هر دو فرشته را در ذهب خالص پوشیده
کردند و جمیع مدبح و خانهای آن بنا را با ذهب بپوشیدند آنگاه کس فرستاد و حورام پسر مصور را
راکه مادرش از قبیله نفتالی بود و در صنعت زرگری و نحاسی دست قوی داشت حاضر کردند و بفرمود
از ذهب خالص چند خوان بساخت تا در بیت الله نان تقدمه را در آن جای دهند و ده مناره از زر
ناب بر آورد که از این جمله پنج در یمین خانه منصوب بود و پنج دیگر در یسار و مذبحی هم از ذهب خالص بر آورد
و صورت لگن و شمع و پیالاون و مجمر زرین و غیر ذلک چندان از اینگونه اشیا از زر خالص بساختند که از
حوصله حساب بیرون بود علی الجمله چون از کار زر خلاص یافتند بترتیب آلات و آدات نحاس پرداختند
پس حورام بفرموده سلیمان دو عمود از مس بساخت که طول هر یک هیجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده
ذراع و بر سر هر ستون طبقی مدور از مس نصب کردند که صحن آن طبق از طرف ارتفاع پنج ذراع بود و آن
طبقها منقش بصور مختلفه بودند و هفت سلسله در هر طبق استوار کرد که هر سلسله پنجاه ذراع رشته داشت
و در هر سلسله صد انار زرین تعبیه کرده بودند و صد انار سیمین بر طبقها نصب کردند و پرده بر سر طبقها
گستردند که چهار ذراع آویخته بود و تارهای زر در آن پردها تعبیه کرده بودند و مصور بصور مختلفه بود و چهار
صد انار سیمین نیز بر زیر آنها نصب کردند آنگاه این دو عمود در اد رهیکل آورده یکی را از طرف راست
منصوب داشتند و آنرا یاخین نام نهادند و آن دیگر را بطرف چپ نصب کردند و باعاز خواندند آنگاه
دعائی از مس بساخت که از لب تا لب دیگر آن دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و آنرا
بحر نام نهادند و دوازده گاو سیمین ساختند و از هر سوی سه گاو را باز داشتند و بحر را بر سر گاوها
منصوب نمودند و ده کاسه سیمین بساختند که طول هر یک چهار ذراع بود و بر لب کاسات صور شیرها
و گاوها و فرشتهها تعبیه کرده بودند و ده سطل از مس ساختند که هر یک چهل مشک را گنجا بود
پس بحر را در پیش روی بیت جای دادند چنانکه موخر گاوها داخل بیت بود و پنج سطل و پنج کاسه
در یمین و پنج کاسه در یسار آن بداشتند و ادات و آلات دیگر که از شماره فزونی داشت نیز بساختند
که شرح آن جمله موجب تطویل است و اینهمه صنعت را حورام بمعاد و اَسَلْنَا لَهٗ عَيْنَ الْقِطْرِ از برای سلیمان
از مس با پایان برد و در ارض خاخار که قریب به اریحاست این صنایع میکرد و دیوان نیز در بنای
و صنعت کاری با مردم همدست بودند کما قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَعْمَلُوْنَ لَهٗ مَا يَشَآءُ مِنْ مَّحَارِيْبَ وَ تَمَاثِيْلَ

جهان کالحواب وقائع و سیاحات و دیگر بنا های آن حضرت هریک در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله

۱۳۴۴ جلوس چوس در مملکت چین چهار هزار و چهار صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

چوس پسر دیی است و ما در شاه دیب و هم است از خاندان شیسک که در ... بر تخت خاقانی نشست در مملکت چین و ماچین و ختا و ختن دست یافت و از شر مغول و تاتار بسته آن سد که وی از برحد مملکت استوار کرده و آن علت که تورن پسر یدون بدان قبایل یافت ایمن و آسوده بود اما شخصی که داکه نام داشت در دهر جوکه که بیکوی جا سالیق واقع است ساکن بود و سر کرانا چوس از در اطاعت بیرون از آوردی که داکه پسر اعتشاس حد و د و تهور و استقلال کا سلطنت از ترکان و قبایل مغول و تاتار در زمان دیی خود سری آغاز کرده و دیی چون گرفتار سپاه اعدا و مشغول بر آوردن دیوار بود چنانکه مرقوم افتاد متعرض احوال داکه گشت و مجال آن نیافت که او را از میان بر گیرد ... داکه مردی با جرات و جلادت بود و مردمی دلاور در اهم داشت در هر وقت بیرون بازوی او در خور ترکشت و آلات حرب و مردان جنگ او خشر بود لاجرم در جوکه مرداته نشست و اطراف بلاد و اراضی خود را بدستیاری جنگ آوران مضبوط فرمود و اصلا در ربقه اطاعت چوس در نیاورد تا زمان دولت او سپری شد و مدت سلطنت چوس در مملکت چین سی و سه سال بود و وی آخرین سلاطین دودمان شیسک تاکنون است و بعد از وی این دولت انقراض یافت و سلطنت با ولاد حرون قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۱۴۱۴ آوردن تابوت سکینه را مسجد اقصی چهار هزار و چهار صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

چون بنیان مسجد اقصی بپایان آمد سلیمان علیه السلام فرمان داد تا جمیع بنی اسرائیل در ارض صهیون گرد آمدند و تابوت عهد رب را حمل کردند و در میان آن الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام بودیعت نهاد چنانکه مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با جمیع سرکان بنی اسرائیل در پیش روی تابوت روان شدند و جمیع قبایل با صور و سرور تمام در پیرامون آن راه سپر بودند و صد و بیست کس در پیش روی مردم بوقها و کرناها میواختند و بسی لیوی که خادمان بیت الله بودند سرکرد تابوت بزره داشتند بدین شکوه و عظمت آن را حمل داده در قدس القدس فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند و چون از آنجا بیرون شدند ابری نا دیدا آمد و جمیع هیکل را فرو گرفت و چنان آن سحاب متراکم بود که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از خداوند بود و چون این کار را نهایت شد بمفاد اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان سجده شکرانه بگذاشت و دست بحضرت بیچون بر داشت و خدا را تسبیح گفت پس خطاب از جناب کبریا در رسید که ای سلیمان این خانه را بایک عمارت کردی و مدتی خدا را بپایان آوردی لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بت پرستند که مرد آنگاه ایشان جماعت ذلیل و اسیر خواهند شد و این خانه خراب خواهد گشت مع القصه چون سلیمان از کار و بیار فراغت حسب الامر دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی پیش کرد تا بدید و آتش از آسمان فرو شده قربانیها

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پس سلیمان آن روز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل چهارده روز شاد خاطر در آنجا بودند و در چهاردهم
تشرین رخصت خواسته بمنازل خویش شتافتند پس از روزیکه آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آن روز
که عمارت آن بپایان رفت و قربانی فرمود هفت سال و شش ماه بود آنگاه سلیمان هر کس را که در عمارت
مسجد زحمتی کشید یا رنجی دید موهبتی مخصوص داشت از جمله بیست دیه و قریه با حیرام ملک صور عطا فرمود
اگرچه حیرام آن بخشش را در برابر کوشش خویش اندک دانست و خوار شمرد لکن از اظهار ارادت و ظهور عبودیت
هیچ کاستن نتوانست و یکصد و بیست بدره ذهب بحضرت سلیمان برسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در
پنهان بیت الله برسم خراج و هدیه اسب و آنیه فرستادند و خاطر آنحضرت را از خود شاد نمودند مقرر است
که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود تا خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آنرا غیطه لبنان نام
نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت و ارتفاع جدران آن سی ذراع بود و در میان
آن حایط چهار صف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صف را هم
با چوب صنوبر مسقف داشتند پس چهل و پنج ستون را بر سر سقف بود و پانزده ستون چیزی بر سر نداشت
و غرفات و شرفات با سه صف در برابر یکدیگر بساختند و ابواب و عتبات را بمقابله گذاشتند و رواقی
بر فراز آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت و هم رواقی دیگر در میان آن بود که
منبر قضا و تخت سلطنت آنحضرت را در آنجا جای میدادند و شرح صورت آن تخت در جای خود مذکور خواهد
شد علی الجمله سرای دیگر مانند اینخانه در جنب آن برآوردند و بنیان آنرا با سنگهای ده ذراع و هشت ذراع
طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پردگیان آنحضرت بود چنانکه آن زمان که سلیمان دختر
اپیپس پادشاه مصر را بزنی آورد چندروزی در آنخانه جای داد و این قصه نیز در جای خود مرقوم افتد
مع القصه این بنیان را در مدت سه سال بپایان آوردند

بدو دولت ایتالیا و حکومت اینس در آن مملکت چهار هزار و چهار صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۱۴

مملکت ایتالیا از اقسام اراضی یوروپ و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع میباشد از طرف شمال
با زمین مملکت نمسه اتصال دارد و از جانب جنوب به بحر مدیترینا پیوندد که به بحر شام مشهور است و مشرق
آن خلیج ونیس است که فاصله است در میان مملکت یونان و ایتالیا و مغرب آن جزیره سیسیلی است که در بحر
شام واقع است احتشام سلاطین و نیروی دولت ایشان عنقریب درین کتاب مبارک مرقوم خواهد
شد و آنگاه که شهر روم بنیان شد چنانکه در جای خود مذکور شود دار الملک و پای تخت این مملکت آن بلده
عظیمه بود همانا اینزمان درین مملکت دولتی و سلطنتی پدید نگشت و ملکی برنخاست که سیر او در خور ذکر و شایسته
ترقیم درین کتاب افتد بلکه ساکنین آن اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مشایخ جداگانه بود تا آنکه شهر
طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشکر یونانیان محصور شد و قصه این جزیره نیز در بدو
حال ملوک کریج مرقوم خواهد افتاد علی الجمله چون اهل طرای به تنگنای محاصره افتادند اینس نام مردی
پسر وینس که در آنوقت حکمران و فرمانگذار شهر طرای بود چندانکه در دفع اعدا کوشش نمود فایده نداشت ناچار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بنای قصر تدمر بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۱۷
سلیمان علیه السلام بعد از انجام عمارت دار الاماره که در جنب مسجد اقصی بنیان کرد عزیمت سفر فرمود و از بیت المقدس
کوچ داده از کنار دمشق گذر نمود و بساحت تدمر در آمد و تدمر از آن شش منزل مسافت با دمشق است و هم از آنجا تا
حلب پنج روزه راه بود علی الجمله سلیمان در بریه تدمر بنیانی کرد که نگارنده این کتاب شرح آثار آن را که در زمان
که هزار و دویست و پنجاه و نه سال قمری از هجرت نبوی میگذرد باقی است مرقوم میدارد و از آنچه بجای
مانده معلوم توان کرد که چه اشیاء نفیسه در این بنیان بکار رفته که اکنون عرضه انمحا و انهدام است مع القصه
قطعهٔ از ارض معین کرده اند که سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض دارد و چهار طرف این ساحت در
سر هر هشت ذراع یک ستون از سنگ رخام نصب کرده اند پس اطراف این ساحت که هزار ذراع
میشود یکصد و بیست و پنج ستون خواهد داشت و هر ستون را هجده ذراع طول و شش ذراع دایره باشد
و این از یک پاره سنگ سفید است و هم از تن هر یک از این ستونها از جانب بالا نشیمنی بمقدار دو ذراع
خروج داده اند و این نشیمن علاوه بر ثقل آن ستونها باشد زیرا که با ستون از یکپاره سنگ است و این نشیمنها
از جانب اندرون آن ساحت همه جا محاذات یکدیگر باشد که در زمان آنحضرت مجمرهای بخور و دیگر اشیا بر آن مینهاده اند
اما ستونها را هر یک زیر ستونی از سنگ باشد که سه ذراع ارتفاع دارد و از سوی بالا مساوی است با پای
ستون و از آن سوی که بر زمین است گشاده تر باشد و این زیر ستونها کلا از سنگ سفید است که زبر هر یک را
بصور مختلفه منبت کرده اند بدانسان که صورتگران حیرت کنند دیگر این ستونها را هر یک سر ستونی است که ده ذراع
طول دارد و سه ذراع ارتفاع که هم این جمله از سنگ سفید منقوره است و وسط سر ستونها را چنان بر زبر ستون
نصب کرده اند که از هر جانب چهار ذراع خروج یافته و با سر ستون دیگر متصل شده و در فراز این سر
ستونها هم در سنگ نهری حفر کرده اند که همه جا بر دور آن ساحت میگذشته و سر ستونها چنان با هم
پیوستگی داشته که آب از ثلمه آن نفوذ بزیر نمیکرده و از دو جانب این ساحت دو دروازه است که مصراعین
آن تا ذروه طاق از یکپاره سنگ سفید است و فراز دروازه با فراز سر ستونها مساوی است تا مانع دوران
آن جوی نباشد که بر سر ستونها گذرد پس سنگ مصراعین بیست و چهار ذراع طول خواهد داشت زیرا
که با ارتفاع هر ستون و سر ستون و زیر ستون مساوی خواهد بود اما این زمان در آن ساحت بجز آنچه مرقوم شد
هیچ علامتی نبود علی الجمله چون از دروازه این ساحت بیرون شدی دویست ذراع مسافت پیمودی بر
یکجانب قلعه واقع است که دیوار آنرا با سنگهای گران مرتفع ساخته اند و دهلیز دروازه آن از دو سنگ
باشد که هر سنگ را بیست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن باشد علاوه بر آن نشیمنی باندازه طول دهلیز
بمقدار دو ذراع از تن هر یک از این سنگها خارج نموده اند و این دو سنگ در تمامت دهلیز با نشیمن خمیده کمی
طاق تا ذروه سقف یکپاره است پس از دهلیز که پاس قلعه با دید آید که بصورت مثمن باشد و این کریاس
نیز از دو پاره سنگ است و سقف آنرا منقرنس و منبت کرده اند پس از آن ساحت قلعه آشکار شود و آن
رحبه ایست مربع که هر طرف آن دویست و پنجاه ذراع مساحت دارد و از هر طرف هشت ذراع

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

دیوار قلعه فاصله داده اند آنگاه از سر هشت ذراع در چهار جانب ستونهای سنگین نصب کرده اند که عدد آن
ستونها و کیفیت و کمیت آن از هر جهت چنان است که در ساحت بیرونی مرقوم افتاد این سیصد و بیست و پنج
ستون خواهد بود و در میان قلعه قصری بنا کرده اند که پنجاه و پنج ذراع باشد و دیوار آن را با سنگ استوار کرده اند
و در اندرون آن حایط رواقی ساخته اند که هفت ذراع در ده ذراع است و تمامت این رواق از چهار
پاره سنگ است چنانکه از سه جانب سه سنگ بر داشته اند و آن دیگر را بجای سقف بر زبر
نهاده اند و از بیرون این حایط هشت ذراع فاصله نهاده اند و اطراف قلعه و کنارهای ساحت سربسته
ستونهای سنگ نصب کرده اند و هر یک را با صور مختلفه منقش بوده اند و این ستونها از هر جهت با
ستونهای اطراف قلعه مساوی است جز اینکه چهار ذراع بلندتر باشد چنانکه آن ستونها را هیجده ذراع
طول بود و شش ذراع سر ستون و زیر ستون داشت این ستونهاست و دو ذراع طول دارد و با سر ستون
و زیر ستون بیست و هشت ذراع باشد علی الجمله اکنون سه ستون از جمله این ستونها بر پهلو افتاده باشد و آن
جمله هم بر جای خود منصوب است در حین تسوید این اوراق یکی از ثقات که با قافله حاجیان که عبورش
در آنجا افتاده و هر مسافت را مساحت کرده و هر شاخص را خود تشخیص اداره فرموده و مکتوب داشته
تقریر نمود و مرقوم افتاد و سلیمان علیه السلام را بناهای این بناها ازین زیاده فراوان بود که بدستیاری
مردم مصر و روم و شیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد بنایان آورد چون بنای
بیت الله چنانکه مرقوم شد و بنای قلعه بیت المقدس و ملوی و جاشور و معدود عمارات بیت حوران و بعلبک
و بعلوث و لبنان و اگر بخواهیم این جمله را بر نمائیم سخن بدرازا کشد و انجام این بناها جمیعاً در مدت
بیست سال بود چنانکه ده سال بیت الله و دارالاماره عمارت شد و ده سال دیگر سایر بناها بپایان رفت

۴۲۱۸ علیه سلیمان یمن و بعضی از مملکت هندوستان و قصه یمن تا انحصر چهار هزار و چهارصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

چون سلیمان علیه السلام بر ممالک اموراییین و حتاییین و فرازییین و حواییین و یبوساییین و ارض
فلسطینیه که مملکت اولاد کوش بن کنعان بود و قبایل عمالقه استیلای تمام یافت و از کنار فرات تا سرحد مصر
و دشتهای ارض شام را مسخر نمود و آن طوایف را که تاکنون خدمت آل اسرائیل را لواحق میکردند
مطیع و منقاد ساخت و این ممالک را منظم و نسق کرد و پانصد و پنجاه تن حاکم و فرمان گزار برگماشت
تسخیر دیگر ممالک را تصمیم داد حیرام ملک صور را امر نمود که سپاه خود را با کشتیهای جنگی همانا نمود
خود نیز کشتیهای جنگی بساخت و با مردان رزم دیده بسپرد و این جمله را فرمان داد که بجانب هندوستان
شده آن مملکت را تسخیر نمایند و مردمانش را باسلام دعوت کنند پس سپاهی اسرائیل باتفاق مردم
حیرام کشتیهای خویش را عنان باد سپرده همی تاختند پس از روزی چند از کنار اراضی هندوستان
برآمدند مرزبانان بیرون رای که در آن وقت ملک هندوستان بود از ورود لشکر بیگانه آگاه شدند و سپاه
فراوان فراهم کرده بسوی ایشان ره سپر گشتند و چندین مصاف با مردان سلیمان دادند همه وقت را
شکست یافته هزیمت شدند و آل اسرائیل از دنبال ایشان در تسخیر امصار مشغول بودند تا تمامت مملکت

فرو گرفتند و عمال فیروز رای را اسیر و دستگیر کردند و اموال و اثقال کافرانرا نهب و غارت برگرفتند از جمله
اموال و اثقال منهوبه که بحضرت سلیمان فرستادند چهارصد و بیست بدره ذهب خالص بود و بافتهای
رنگین و جواهر ثمین و چوبهای مختلف که بصور مختلفه مصور و منبت بود از حوصله حساب فزونی داشت
و همچنان مردم آنحضرت در دهلی متمکن بودند و در هر سه سال یکنوبت کشتیهای خراج بدرگاه میفرستادند
که همه انباشته از اموال هند و ذهب خالص و جانوران مانند فیل و بوزینه و طاوس و دیگر اشیا بود و فیروز
رای را چون آن قوت نبود که لشکر سلیمانرا از مملکت خویش بیرون کند از در پوزش و نیایش در آمد و بدانحضرت
اظهار ارادت و عقیدت کرده بدستیاری رسل و رسایل خود را ایمن داشت و بدانچه از ممالک با او باقی
بود شاکر گشت اما سلیمان بعد از فتح هند از ترمد با لشکرهای فراوان خیمه بیرون زد و در موکب آنحضرت
دیوان و آدمیان مختلط بودند و مرغان بر فراز لشکرگاه طیران میکردند چنانکه حق جل و علا فرماید وَحُشِرَ
لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ چون طی مراحل کرده بحوالی طایف رسید موری در بیابان
کوکبه و عظمت آنحضرت را مشاهده کرد پس با موران گفت که بمساکن و مواطن خود در شوید تا از این سپاه زحمت
نه بینید و مبتلا مکروه دید کما قال الله تعالی حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ
لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ سلیمان با علم نبوت که بدینسان احاطه داشت این راز بدانست
و بمدلول آیه فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا بگفته او خندان گشت و باد را که بمفاد فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ فرمان
پذیر آنحضرت بود بفرمود تا آن مور را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که از چه روی موران را نهیب دادی
که از موکب من گریزان شوند و حال آنکه میدانی من پیغمبر خداوندم و بی ارادهٔ من زیان مردم من بهیچ
آفریده نتواند رسید آن مور عرض کرد که بیم کردم از آنکه موران فریفته زیور و شکوه سپاه تو شوند و از خدای
دور مانند و دولت فانی را بسلطنت جاودانی ترجیح نهند ای سلیمان هیچ میدانی که خداوند چرا باد را مسخر
تو ساخت این کنایت از آن است که ملک تو بر باد باشد این سخن حکمت آمیز بگفت و رخصت خواسته بازگشت
و این کلمات تنبیهی بود برای ملوک روی زمین و از اینگونه مرموزات مخصوص آگاهانیدن ناقصان است و اگر
نه آنحضرت از مثل این خطرات معصوم است القصه سلیمان بزمین بطحا آمده فرود شد و کس نزد بلقیس بن هدا
ملکه یمن فرستاد که اینک من با سپاه گران تصمیم تسخیر یمن داده ام اکنون یا سر بحلقه اسلام درکن و خراج
یمن بسوی من فرست یا برای جنگ مهیا باش چون فرستاده آنحضرت بخدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمان
بدو رسانید سخت هراسناک شد با اینکه او را سیصد و دوازده تن سرهنگ بود که هریک هزار مرد را فرمان گذار
بودند بدانست که با آنحضرت پای ندارد و اگر از در اطاعت و انقیاد بیرون شود ملک موروث و مکتسب را
از دست خواهد گذاشت پس دانایان درگاه را بحضرت طلبیده در کار سلیمان با ایشان مشورت کرد
و همگی متفق الکلمه عرض کردند که امروز در روی زمین هیچکس را در اقتدار بازو نیست که خود را با سلیمان
هم ترازو داند و با او ساز مخاصمت طراز کند از آن پیش که زلال زندگانی بخاشاک حوادث کدورت
پذیرد بایست موارد خاطر او را با صدق و صفا صافی داشت و در ظل عطوفت او در آمده از نزول

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ملکه سبا این تحف پس بلقیس در فرمان برداری سلیمان یکجهت شد و نامه بحضرت سلیمان نگاشت که مرا از آنحضرت
جز اندیشهٔ عبودیت عقیدتی نیست و از آنچه فرمائی مسامحت روا ندارم اکنون اگر این ملک را که از پدر بمن
میراث دارم باز گذاری چون دیگر عمال تو که در ممالک منصوب اند خدمت بپای برم و همه ساله خراج گذارم
و اگر از حکم فرمان بیرون نخواهم شد و از آنچه فرمائی سر نخواهم تافت آنگاه فرستادهٔ سلیمان را پیش خواند
و او را نوید احسان و افضال گفت و امیدوار ساخت تا در نزد سلیمان سخن گوید و نامه را بدو سپرد و با تشریف
ملکی و عطای خسروانیش مواخت و یکصد و بیست بدره زر ناب با مقداری از جواهر ثمین و عنبر اشهب
و دیگر اشیا از رسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد چون فرستادگان مراجعت کردند و پیشکش ملکه یمن را بدرگاه
پادشاه مؤتمن بار نمودند و عرض نیاز او را بگفتند سلیمان از بلقیس شاد خاطر شد و در حصافت رای او تحسین
فرمود و فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانگذار باشد و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد
آنگاه از ارض بطحا کوچ داده به بیت المقدس آمد و در این سال ششصد و شصت و شش بدره زر ناب
خالص از عمارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند و آن علاوه بر
خراج ممالک محروسه و منافع تجارت بود که در آنحضرت فراهم شد در این وقت سلیمان فرمود تا دویست
سکه از زر ناب بصورت چتر بریختند که هر چتر را ششصد مثقال قدر وزن بود و سیصد سپر زرین ساختند
که هر یک سه قدر سه من وزن داشت و این جمله را در خزانهٔ عیطة لبنان بر زبر هم گذاشتند
و تمامت اوانی آنحضرت از خوان و اقداح و کاسات و طاسات و غیر ذلک همه از زر ناب بود
و سیم در حضرت او چیزی شمرده نمی‌شد چنانکه بارهای گران از سیم سپید سکه کرده در بیت المقدس
افکنده بودند و چون احجار کم بها بود علی الجمله سلیمان بسبب این وقایع بفرمود که از چوبهای صندل
که از هند آورده بودند چنگ و چغانه و عود و دیگر چیزها ساختند و به بنی لیوی سپردند تا بدان
تسبیح پروردگار کنند و برای رواق دار الاماره فرمان داد تا تختی از عاج بساختند که شش مرقات داشت
و صفحهای زر ناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از زر خالص ساخته بر زبر
آن تخت بیاراستند چنانکه شش صورت شیر بر یمین و شش بر یسار بود و بر زبر تخت مسند حکمرانی افکندند
گستردند و تمامت تخت و آن صور را با جواهر گرانبها مرصع و مکلل نمودند و در میان رحبه دار الاماره در دامان
از بلور صافی کردند

۴۴۱۹ جلوس منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

منوچهر پسر ایرج ابن فریدون است قصهٔ میلاد و غلبهٔ او بر سلم و تور مسطور گشت چون فریدون سرای
جاودانی بشتافت وی بر اریکهٔ جهانبانی بر آمد و از کنار جیحون تا سرحد باب الابواب را بحکم وراثت
سلطنت داشت و در ممالک سلم و تور نیز نافذ فرمان بود چون کار حکمرانی روی باستقرار یافت بزرگان
مملکت و صنادید دولت را حاضر ساخته تشریفات خسروانی و عوارف ملکی مواخت و اشراف توران
و سران قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد او را با سلم و تور مشاهده کرده بودند در تواضع و تخاشع

عادات ...

نسب ... وایت ...

سیم در حضرت ... بیت المقدس ...

تیست ... ورده ...

ملک ایران

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بیرون شده نامهای ضراعت آمیز بدرگاه پادشاه انفاذ داشتند و عقیدت خویش را در حضرت وی باز نمودند
و چیوسن ملک چین نیز نامه مهرانگیز ارسال داشت و جنابش را بالسلطنت تهنیت فرمود اما با این همه حشمت منوچهر را
در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت و بشریعت موسی میزیست و از ارسال
تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیفرمود علی الجمله مردان جنگ دیده مانند قارن پسر کاوه و ارتش
کمانداز و دیگر دلیران در حضرت منوچهر مجتمع بودند اما سپهسالاری مملکت و جهان پهلوانی حضرت با سام نریمان
بود و حکومت سیستان را تا سرحد هندوستان از جانب منوچهر وی داشت همانا شرح نسب سام و نریمان را
که با جمشید می پیوست ازین پیش مرقوم داشتیم اکنون شطری از اولاد و احفاد او نگاشته میشود که خوانندگان را
در نژاد و نسب این سلسله کار بر بصیرت باشد مقرر است که سام را هیچ فرزند روزی نمیشد و پیوسته از
خدای احد در طلب ولد بود تا یکی از بردگیان او حمل برداشت و چون مدت معلوم بگذاشت فرزندی
آورد که موی و ابروی او مانند پیران سالخورده سفید بود تا در فرزند روزی چند سام را از دیدار
آن طفل بی بهره گذاشت و پسر را از پدر مستور داشت تا مبادا پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد
و زیستن او را در سرای خویش ننگ شمارد لاکن عاقبت الامر این راز از پرده بیرون افتاد و سام بدانست
که فرزندی مکروه آورده او را طلب داشته معاینه کرد و سخت از دیدار او بکراهت شد پس حکیمی را که سیمرغ
مینامیدند حاضر ساخته در خور او اجرائی مقرر فرمود و فرزند را بدو سپرد تا در سرای خود برده نیکو
بدارد و سیمرغ را که بزهد و تقوی روزگار میرفت در دامن جبل مسکنی بود پس فرزند سام را برداشته بمقام خویش
برد و مدت هفت سال پرستاری کرد درین هنگام در مهر فرزند دل سام بجنبید و او را طلب داشته با خانه
آورد و شمایل او در چشمش پسندیده افتاد پس او را در میان انجمن بار داد و از بهر روی که چون پیران موی
سفید داشت او را زال نام نهاد و هم او را زر نامیدند چه زر پیر سرخ روی سفید موی را گویند و زال
بدین صفت بود و همچنان دستان از اسامی زال است علی الجمله زال در خدمت پدر نشو و نما یافت و بکمال
فروسیت و فراست بلند آوازه گشت و این خبر گوش زد منوچهر شد که سام را فرزندی برومند با دید
آمده که مصباح دودمان و صباح خاندان است شاه بدیدار وی شایق شد و نامه بسام فرستاد که پسر را
بهمراه خویش کوچ داده بدرگاه آر چون منشور منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال را
برداشته در خطه ری بحضرت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد و او را
در هر هنر که مجرب داشت در خور تحسین و تمکین یافت پس منجمان و اختر شناسان را بفرمود تا در زایچه
طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را باز دانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه
در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است در مردی و مردمی
مانند نریمان و گرشاسب نامی گردد و در پیشگاه کیان پیوسته گرامی باشد منوچهر را از کلمات ایشان
خاطر شاد گشت و پس از روزی چند او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته در خدمت پدر رخصت انصراف
داد پس سام فرزند را برداشته بسوی سیستان ره سپار شد و چون از راه برسید و یکچند مدت بیاسود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بحضرت خوانده با ایشان درین سخن مشورت کرد ستاره شناسان درین کار نیک نظر کرده معروض داشتند
که ازین پیوند هرگز گزندی پدید نشود و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه ایران و پشتوان کیان خواهد بود
سام ازین سخن شاد شده فرستاده فرزند را رخصت انصراف داد و فرمود با زال بگوی که اگرچه پیوند مهراب را
صواب ندانم اما از آن سوگند که برای اسعاف مطالب تو یاد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجانب
ایران شده بحضرت پادشاه خواهم شتافت و اندیشه او را در یمنی خواهم یافت چون پیام سام بزال
رسید درهای شادی بروی وی گشاده گشت و آن زن محتاله که درمیان او و رودابه رسول بود پیش خوانده این
مژده بحضرت معشوقه فرستاد از قضا سیندخت که هم از رودابه بدگمانی داشت پس هنگام آن زن محتاله را
بدید و بتفحص و فراست از آن کار آگهی یافت و شبانگاه در خدمت مهراب از آن راز پوشیده پرده برداشت
مهراب اگرچه پیوند و خویشی زال را مکروه نمیداشت لکن چون از پادشاه بیمناک بود و میدانست درین کار
پادشاه همداستان نباشد بدان شد که فرزند را کشته سازد سیندخت او را ازین اندیشه باز داشت
و بنوید اجازت سامش آرام داد اما از آنسوی خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال را دل شیفته وصال رودابه است
و با مهراب هوای مواصلت دارد منوچهر ازین سخن در اندیشه شد و گفت بسیار رنج بردم تا ایران را از بیگانه
بپرداختم و دشمنان را از طمع این مملکت مایوس ساختم اکنون فرزند سام بدان سر است که در کنار دختر مهراب جای
کند همانا فرزندی که از ایشان بادید آید از یکسوی نژاد با ضحاک تازی دارد چه توان دانست که از رضای
مادر گذر کند و سود مردم ایران در نظر گیرد و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیک
شد فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مامور ساخت تا او را باحتشام تمام بحضرت سلطان آورد و منوچهر
یکچند روز با سام بشام برد و از رنج سفر و زحمت راه بازپرس کرد آنگاه با وی گفت که از دودمان ضحاک
جز مهراب کس بجای نمانده صواب آنست که جهان از لوث وجود او نیز پرداخته شود سپاهی ساز داده
بسوی کابل شتاب کن و مهراب را از میان برگیر و آتش بسرایش در زن سام نیز سر بقبول فرود داشت
و زمین خدمت بوسیده پادشاه را وداع گفت و از مازندران کوچ داده بزابلستان آمد و از آنجا بعزم
قتل مهراب شتاب کرده پس از روزی چند بکنار کابل فرود شد فریاد از سرای مهراب بفلک اثیر رسید
و زلزله در صغیر و کبیر افتاد زال ازین خبر ملال انگیز چون شیر خشم کرده برآشفت و گفت تا نخست سر از تن من برنگیرند
یکموی از سر مهراب بر نتوانند گرفت و در حال استقبال پدر را میان بربست و بر سمند خویش برنشسته بدرگاه
سام آمد و چون روی پدر را بدید از اسب فرود شده روی بر خاک نهاد و پس از زمانی دراز سر برداشت
و چندان آب از دیده ببارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین غمگین مباش
که کار بکام تو خواهم کرد و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در
راه او سپرده بود بازاری و ضراعت تمام بشفاعت آورد تا شاه گناه مهراب را معفو دارد و زال را
با او رخصت خویشی فرماید آنگاه نامه را بزال سپرد و او را بدرگاه منوچهر گسیل فرمود اما از آنسوی مهراب
در تب و تاب بود و با زن و دختر در عتاب که اینک بشومی شما بنیان این شهر پست گردد و خاندان ضحاک

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

درخدمت پادشاه کمر برمیان داشت و هیچ کاری را از کاری فرو نمیگذاشت و منوچهر مدت پنجاه
سال بی آفت عین الکمال حکمرانی فرمود آنگاه به ترکتازی افراسیاب بن پشنگ کار بروی تنگ شد چنانکه
در جای خود انشاء الله مرقوم داریم

جلوس سردوس در مملکت بابل چهار هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۲۲ ملوک کلدانیان

سردوس نقیح ... میم و بهر ... مهله روز ... [illegible]

سردوس چون در مملکت بابل صاحب تاج و سریر گشت و از کنار عمان تا دیار بکر و کرجستان را فروگرفت
نامه ضراعت انگیز با خدمت منوچهر انفاذ داشت و اظهار ارادت و ظهور عقیدت خویش را بنحوی
که در خور بود باز نمود چه پیوسته سلاطین بابل را با سلم عقد مودت استوار بود در اینوقت که منوچهر کار
از سلم و تور بستد و بدیشان مظفر و منصور آمد ملک بابل از وی در بیم بود تا مبادا بکیفر خصوصیت با سلم
اظهار خصومت فرماید و ملک موروث و مکتسب را از دست او بیرون کند چون نوبت بسردوس
رسید بارسال مکاتیب و انفاذ تحف و هدایا مواظبت نمود تا خاطر منوچهر را با مهر آورد و از آنسوی
با حضرت سلیمان نیز اظهار عقیدت میفرمود و هیچ از انفاذ تحف و هدایا مسامحت نمیداشت علی الجمله مدت
پنجاه سال دار الملک بابل و نینوا در تحت فرمان سردوس بود آنگاه زمام سلطنت را بکف کفایت بالطایوس گذاشته خود درگذشت

جلوس اسیخیس در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۲۸ ملوک مصر

[illegible]

اسیخیس که در توریه نیز بحال او اشارت داشته اند از بزرگان آل قبط است مردی با جلادت طبع و رزانت
رای بود و چون مصر منس جای بپرداخت درخت بسرای دیگر برد وی بدستیاری اعوان و خویشان دست
یافت و بزرگان مصر را طوعاً او کرهاً مطیع و منقاد ساخته بدرجه فرعونی رسید و بر تمامت ملک مصر و نوبه
و حبشه و سودان نافذ فرمان شد و چون بر مسند ملکی استقرار یافت بفرمود که عمال و حکام ولایات محروسه
در نظم و نسق و حفظ و حراست اموال مردم کمال اجتهاد مرعی دارند و نگذارند در ادای دیون و احقاق حقوق
خلق تاخیر رود و حکم داد که هرکس را اجل محتوم و وقت معلوم فرا رسد و مدیون باشد جسد او را با خاک نسپارند
تا قرض او ادا نشود و بازماندگان کفایت نکنند همانا بدین سبب مردم باندازه بزیستند و کمتر طمع در مال دیگران
بستند علی الجمله چون کار ملک با اسیخیس راست شد و غلبه و استیلای سلیمان ع را در ممالک مشاهدت کرد بدانست
که جز از در طوع و انقیاد با او نتوان بود پس بدستیاری تحف و هدایا و ارسال رسل و رسایل خاطر آنحضرت را
با خود مایل کرد و دختری در سرای داشت که با پری همسری میجست او را با سلیمان ع کابین بست و بقریه داد و
فرستاد و نوبتی لشکر کشیده بارض کنعان آمد و مدینه غازار را محاصره کرد و پس از روزی چند آنحصار را
با غلبه و نیروی فرو گرفت و کنعانیین را که ساکنین و قاطنین آن بلد بودند و با سلیمان از در فرمان بیرون شده بودند
با تیغ بگذرانید و آتش در زده هر سوختنی را بسوخت و ارض غازار را با اموال و اثقالی که نهب و غارت بدست
کرده بود با دختری که در سرای سلیمان ع داشت بگذاشت و خود مراجعت کرده بدار الملک مصر درآمد و در اواخر
ملک سلیمان وفات یافت و یوربعام بن نابط افرتائی که شرح حالش مرقوم خواهد شد بعد از فوت او از
درگاه سلیمان ع فرار کرده بمصر پناه جست و تا دامی که سلیمان زنده بود در زمین مصر سکون ورزید و هم مورخین فرنگستان

رانده که در عام بعد از وفات ایتچیس مصر آمده و پناه با سیکان شک جست چنانکه نگارنده این کتاب مبارک
این سخن را استوار داشت دار بیرون که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود و بعد ملک ایتچیس در مملکت مصر پایان پذیرد

٤٤٢٨ آمدن بلقیس به حضرت سلیمان چهار هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

آمدن بلقیس نزد سلیمان

این چند سطری از احوال بلقیس ملکه سبا مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در اطاعت و انقیاد بیرون شد و هرساله
خراج مملکت سوی او فرستاد لکن مسرور بدین آیات و اجداد او جملس میربیت و همچنان سکان یمن ایمان با حضرت
ذوالجلال نداشتند در این وقت که سلطنت سلیمان به ملک با قوام بود و همه روزه در قانون خویش بخت ملک پیشی
و آدمیان و دیوان و مرغان در انجمن او گرد آمدندی روزی آنحضرت نظر کرد هدهد را در مقام خود نیافت چنانکه
خدای فرماید و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین سلیمان فرمود که رهائی در از مسکن رود
که هدهد را در میان مرغان نمی بینم اگر سبب غیبت را بحضرت نجی روشن و ثابت نکند و را کیفر خواهم کرد که قال الله
تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین پس سلیمان علیه السلام مدتی درنگ کرد تا عقاب بعد
مدتی چندان رنیامد که هدهد از راه رسید سلیمان او را خاطب ساخت که تا چه سبب از حضرت ما غائب
شدی و کدام اندیشه ترا از خدمت باز داشت هدهد عرض کرد که احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا
یقین سخنانی که شنیده ام که پادشاه بزرگ بدان آگاه نشده و آنچه من دیده ام سلیمان مشاهدت نفرموده ما
از مملکت سبا بحضرت شتافته ام و اخبار نیکو آورده ام انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء ولها
عرش عظیم زنی را یافتم که در مملکت یمن و شهر سبا سلطنت کند و او را در خور پادشاهی همه چیز آماده است از طلا و
نقره است و آنچه خالص که شصت ذراع در شصت ذراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکلل و مرصع به جواهر شاهوار
و لآلی خوشاب است و آنچنان تخت هیچ ملکی را نباشد لکن با خدای و پیغمبران ایمان ندارند و عادت ایشان چنانست
وجدتها و قومها یسجدون للشمس مقرر است که سلاطین یمن بیشتر آفتاب پرست بودند و عبد شمس که از اجداد
این طبقه است هم بدین واسطه که مذهب شمس اختیار کرده سجده با شمس فرمود بدین نام خوانده شد چنانکه از این
پیش در مقدمه و حال ملوک یمن مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با هدهد فرمود ایک صدق و کذب سخن ترا معین خواهم ساخت
نامه ای بلقیس ملکه یمن مرقوم میدارم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم نامه مرا ببر و در میان ایشان بیفکن و نظر کن که جواب
چه خواهند گفت و در این وقت مقصود سلیمان آن بود که آنجماعت را با خدای دعوت کند و شریعت موسی دلالت فرماید
پس هدهد نامه را برگرفت و با زمین یمن در آمد و بقصر بلقیس در شد و کتاب سلیمان را بدامن او در افکند بلقیس از حضور
هدهد و نامه سلیمان در شگفت ماند و از برگرفته بگشود و از آنچه مرقوم افتاده بود و آگهی یافت عظیم بترسید بزرگان حضرت و خواص
درگاه را حاضر کرده شرح حال باز گفت و ایشان از مضمون باز جستند فرمود انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی و اتونی مسلمین اگرچه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نمود و در گذاشتن خراج مسامحت
نمیرفت اکنون ما را بدین خود دعوت نموده و بنامه سیرا اعلی احضار فرموده شما در کار من چه فتوی دهید
و چه صلاح اندیشید قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید و الامر الیک عرض کردند که ما از فرمان تو انحراف
نجوئیم و اگر حکم رسد هم در مصاف بیم نداریم چشم و گوش همه بر فرمان تست هرچه گوئی چنان کنیم مقاتلت را آماده ایم

وعلی

وَ دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بلقیس فرمود که با سلیمان ع جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف
داد چون سخن با رضای او گوئیم با لشکرهای فراوان بدین سوی تاختن کند و مملکت من یکباره با فتور آید پس
مستور کرد و بهتر آنست که پیشکشی درخور را دست انجام کرده با فرستاده کارآگاه انفاذ درگاه او
دارم و منتظر رسول باشم هرگاه باز آید و از آنچه در پیغمبران از معجزه و کرامت بود چون از سلیمان ع نیز
مشاهدت کند و خبر باز آورد دیگر دل با دین ایمان آریم و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما قال الله تعالی
وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت بود
پیش خواست و تاجی مرصع از جواهر گرانبها با مبلغی از لآلی و یواقیت و مقداری از مشک و عنبر
و هزار خشت زر و سپرد و پانصد تن غلمان و پانصد تن جواری با اسبهای تازی نژاد که همه را ساز و برگ
زرین و زین مغرق بود با او تسلیم کرد و هم جزعی یمانی با منذر داد و گفت اینجمله را در حضرت سلیمان پیش
گذران و از وی درخواست کن که جزع را بی آلتی و مثقبی سوراخ کند و رشته بدان در برد پس منذر آن
اشیا را برگرفته بجانب بیت المقدس روان شد چون خبر با سلیمان ع آوردند بفرمود انجمنی درخور سلطنت وی برآراستند
و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار عراده‌های جنگی را که صفت آن مذکور شد از دو طرف
بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت در پیش روی رسولان بلقیس مرد و مرکب و سواره و پیاده فراهم بود
چون منذر بمدلول فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ از آنجمله عبور کرد و بحضرت اعلی پیوست متحیروار زمین خدمت ببوسید
و پیشکش خویش را پیش گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا کرمی رشته در دهان گرفته از آن
جزع درگذشت و آنرا سوراخ کرده رشته درکشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من
با حطام دنیوی فریفته شوم و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک روی زمین فزونی دارد و هرگز دل
بدان بسته ندارم باز شو و با بلقیس بگوی که جز بقبول اسلام روی سلامت نخواهی دید هم اکنون بر حسب
مسلم و مومن بنزدیک من شتاب کن و اگر نه فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا با لشکری بدیشان تاختن کنم
که از ریگ بیابان و ستارهٔ آسمان افزون باشد و آن جماعت را از مساکن خود پراکنده ساخته عرصهٔ دمار و هلاک
فرمایم پس منذر رخصت انصراف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمان را بیان کرد و آن
اعجاز که از آنحضرت دیده بود باز گفت بلقیس سخت بهراسید و بزرگان درگاه و قواد سپاه را فراهم کرد
فرمود که سلیمان ع پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قصهٔ سلطنت و حکمت آنحضرت را
استماع نموده اید صواب آنست که بنزد وی شتابیم و آنچه شنیده ایم معاینه کنیم که نجات دارین در آن خواهد
بود پس ساز و برگ راه کرده با بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشت چون اینخبر با سلیمان آوردند بمفاد
قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ با ملازمان حضرت فرمود کیست از شما که از آن
پیش که بلقیس با مردمش فرا رسد تخت او را نزد من حاضر کند یکی از دیوان عرض کرد که من تخت او را
حاضر کنم زودتر از آنکه بر جای خویش ایستاده شوی کما قال الله تعالی قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ
قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ سلیمان ع فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر کند آصف بن برخیا که بر اسم اعظم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

نماز می بوست نتوانست بفرمان خدای آفتاب در پیشانی آسمان بازنمود تا آنحضرت مسح سر کرد و پای کرد
بآیین وضو بساخت و نماز بگذاشت پس یک باره آفتاب ناپدید شد و ستارگان چهره نمودند علی التحقیق
پس ازین معجزه باهره سلیمان علیه السلام فرمود تا نامه به ابیتپس ملک مصر نگاشتند که درین وقت لبسه فرعو
برآمده بود بدست رسولی چیره زبان سپرد و گفت فرعون مصر بگوی با ایمان با خدای و پیغمبر را او حق
شناس باش همه ساله جزیت بحضرت فرست و اگر ساز جنگ کنی کرا اینک با لشکرهای فراوان بسوی تو تاختن خواهم
کرد و خاک مصر را با زمین خواهم ساخت چون فرستاده آنحضرت بارض مصر آمد و در بار کار فرعونی
باریافته فرمان سلیمان را با ملک مصر در میان گذاشت ابیتپس بدانست که کس را با آنحضرت نیروی جنگ
نیست و با مرد سخت بازو پیشانی ضراعت بر خاک نهادن بهتر است تا مگر از منازعت گشادن پس با فرستاده
سلیمان آغاز مداهنه و مهاونه کرد و همه نرم کرد دل دادن بود و در پاسخ نامه سلیمان نوشت که مرا در آنحضرت
جز بطریق انقیاد و عقیدت روی نیست و هرگز در گذاشتن خراج مساهمت روا ندارم و مرا دختریست
که ماه حسن و خلقش بر ایجاد کشیده که در خور سرای سلیمانیت اگر اجازت رود هم او را بحضرت فرستم
و فرستاده را بتشریف ملکی و انعام خسروی شاد ساخت و رخصت انصراف داد تا چون رسول از مصر
باز آمد و سخن ابیتپس را با سلیمان معروض داشت آنحضرت دیگرباره فرستاده دختر او را برسم زنی آورد
و در قریه داود جای داد ابیتپس بعد از روزی چند سپاهی ساز داده به بلده غازار در آمد و آن مدینه را فتح کرده
اموال آنرا برای دختر خویش فرستاد چنانکه در ذیل احوال ابیتپس بدین قصه اشارت رفت و سلیمان دختر فرعون را
از قریه داود کوچ داد و در قلعه تدمر آورد و جای داد و شرح بنای تدمر و عمارت آن شهر از پیش مرقوم گشت

۴۴۳۹ جلوس سیکا ابیتپس در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

سیساق که در توریة سیسق ترجمه کرده اند ملقب به سیکان شباک بود و بعد از وفات ابیتپس مرتبت فرعونیت
و بر سریر جهانبانی بر آمد و سر از ربقه طاعت سلیمان بدر برد از نیروی که بعد از غلبه اشتدای دیو با آنحضرت
قواعد مملکت روی با پریشانی داشت و دیگر باره با رونق تخت نیامد چنانکه یوربعام بن نباط از خدمت سلیمان
روی بر تافته بمصر آمد و سیکان شباک او را در حضرت خود پناه داد و هیچ از سطوت سلیمانی نهراسید و چون سلیمان
رخت از جهان بیرون برد و در سال پنجم سلطنت رحبعام عرض سپاه داده با شصت هزار سوار و هزار و دویست
عراده جنگی که داسهای آهنین در اطراف هر یک نصب بود تا هنگام گیر و دار مردان جنگی بر آن نشستندی
و با سپاه دشمن تاختن بردندی و مرد و مرکب را بدان داسهای برنده قطع کردندی به بیت المقدس آمد و سواد
فزون از امکان حساب نیز ملتزم رکاب داشت رحبعام بن سلیمان بدانست که با او تاب مقاومت ندارد

لاجرم ابواب بیت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود مدت ملکش در مصر چهل و یکسال بود
و در عهد او دیگر آثاری نیافته
و فرعون اعرج عبارت از ویست و سبب این لقب با او نیز در تاراج بیت المقدس مرقوم می‌افتد

۴۴۴۲ غلبه دیو بر سلیمان و قصه آنحضرت چهار هزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

هزار زن نیکو صورت در سرای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت با ایشان هم بستر شدی و مصاحبت فرمودی

سلیمان

سیساق ناس معهود دین تا سال هست و یکی از شاه رحبعام پسر سیکان شباک که در بعد از کارزار او را بتاراج و ملک ها ساخت و اکتفا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از آنسوی سلیمان را خدای لی آسیب بزمین اورد و آنحضرت بر خواسته بهر دیه و قریه عبور میکرد و میفرمود
من سلیمان ملکم مردم او را تمسخر میکردند و جنابش را دیوانه می پنداشتند و میگفتند اینک سلیمان بر تخت نشسته حکم
میکند ترا چه افتاده که یاوه سرائی میکنی ناچار آنحضرت بمزدوری کسب معاش کرده روز میشمرد و خدمت ها
کیران میفرمود تا چهل اتفاق افتاد که روزی مردی ماهی فروش در ازای دست مزد یک ماهی بوی داد چون
سلیمان سینه او را شکافت که قوتی مهیا کند انگشتری خود را در شکم آن ماهی یافت چه آن دیو که اشمدای
آنرا بدریا درافکند همان ماهی بلعیده بود مع القصه شاد شد و دانست هنگام ذلت گذشت بمدلول قال رب
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب عرض کرد پروردگارا مرا معفو دار و سلطنتی
بامن عطا کن که سزاوار نباشد از برای دیگری بعد از من تا هیچیک از ملوک جز آن مقام را دریابند و انگشتر
خویش را برداشته به بیت المقدس آمد و بخانه بزرگان درگاه و قواد سپاه خویش در میشد و صورت حال
خویش و اشمدای را باز میگفت اگرچه درینوقت مردم از خوی بد اشمدای بدگمان بودند و با خود می اندیشیدند
که دور نیست این پیکر بر تخت خود سلیمان نباشد لکن هیچکس را نیروی اظهار سخنی نبود و در جواب سلیمان
میگفتند اینک سلیمان با این عظمت بر سریر خود نشسته حکومت میکند با چگونه سخن ترا استوار داریم عاقبة الامر
بدان قرار شد که سلیمان را با خود بیارگاه سلیمانی درآورند و با اشمدای خود دو اند پس روزی جمعی از بزرگان آنحضرت را
با خود برداشته بدار الاماره آوردند و دربانان را از منع وی باز داشتند او را بدرون سرای بردند
پس سلیمان انگشتری خویش را در برابر چشم اشمدای باز داشت و بانگ بر او زد چون چشم دیو بر انگشتری و اسم اعظم
افتاد از جای جستن کرده بگریخت و از بیت المقدس بیرون شد اما هیچکس از مردم سلیمان نتوانست دست یافته او را
دستگیر کرد علی الجمله بمدلول هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب دیگرباره سلطنت با سلیمان بازگشت و بر اریکه ملکی
استقرار یافت اما این سلطنت بزرگ در خاندان سلیمان نپاید و صدق آن خطاب که خدای با آنحضرت کرد
بادید آید درینوقت دشمنان عظیم از مملکت انگیخته شد که همه با سلیمان ساز مخالفت داشتند از جمله هداد بود که نسب
با ملوک بنی ادوم داشت و آن هنگام که داود علیه السلام بر بنی ادوم غلبه یافت و جمعی کثیر از ایشان بکشت چنانکه
مذکور شد هداد از پیش روی داود بگریخت و بارض مصر در شد و نخست بزمین فاران آمد در آنجا ساز و برگ
خویش را مهیا کرده و جمعی را ملازم رکاب ساخته بخدمت فرعون شتافت و درینوقت ملک مصر صفرن بود علی الجمله
صفرن قدوم هداد را غنیمت دانست و او را در مقامی شایسته فرود آورد و زمینی معین مخصوص وی داشت
و مرسومی لایق در وجه او مقرر کرد و خواهر تحفنیس زوجه خود را بزنی با وی فرستاد و هداد از خواهر زن پادشاه
فرزندی آورد و تحفنیس پسر خواهر را گرفته بخانه خود برد و جنوبت نام نهاد و جنوبت در خانه فرعون ببود تا بحد رشد
و بلوغ رسید و صاحب زن و فرزند گشت و هداد نیز در مدت سلطنت صفرن و مصریتیس در مصر بود تا درینوقت
که سیکال شیشک فرعونی داشت بنزد وی درآمده رخصت انصراف حاصل کرده بارض اسرائیل آمد و بسبب
آن زحمت که داود بدو رسانیده بود دل با سلیمان بد داشت و بنهانی اسباب مخاصمت او مهیا میکرد و دشمن
دیگر سلیمان هدرون پسر الیدع بود که در زمره سرهنگان و غلامان هدادعزر ملک نصیبین انتظام داشت او نیز وقتی

تحفنیس بتاء و حاء مفتوح و فاء ساکن و نون مکسور و یاء ساکن و سین مهمله
جنوبت بجیم مضموم و نون ساکن و واو و باء مفتوح و تاء

هدرون بهاء و دال ...
الیدع با همزه و لام ساکن و یاء مفتوح و دال مهمله مفتوح و عین مهمله

گوید هرکه خاموشی اختیار کند بسلامت ماند بلبل گوید چون نیم خرما بخورم از دنیا بر و اندارم و فاخته گوید کاش این خلق نشده بودند و طاوس گوید هرچه کنی سزای آن بینی و هدهد گوید کسی که رحم نکند مرحوم نشود و صرد گوید استغفار کنید ای که کاران و طوطی گوید هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود و سبز قبا گوید وای بر کسی که همت او صرف دنیا باشد و کبوتر صحرائی گوید سبحان ربی الاعلی ملأ السموات و الارضه و باز گوید سبحان ربی العظیم و بحمده و قمری گوید سبحان ربی الاعلی و زاغ گوید سبحان ربی القدوس و هزاردستان گوید سبحان الخالق الدائم خروس گوید اذکروا یا غافلون و دراج گوید الرحمن علی العرش استوی و کورکوره گوید کل شیء هالک الا وجهه سار گوید خدایا قوت از تو روز بروز میخواهم و کلاغ بر عشار ان نفرین کند و چکاوک گوید لعنت خدای بر دشمنان محمد و آل او گویند سلیمان ع از مادر ختنه کرده متولد شد و در زمان حیات آن عظمت و سلطنت کار معیشت خویش را بزنبیل بافتن فراهم کردی و قوت خود را بدان مهیا نمودی روزی در محراب عبادتخانه خویش گیاهی رسته یافت که از آن خرنوب نام بود بدانست که آن پیک مرگست و علامت حرابی ملک پس فرزند ارشد خود رحبعام را پیش خواند و وصیت خویش را با او بگذاشت و بر حفظ و حراست دین و دولتش ترغیب فرمود و آنگاه بروا دارالاماره برآمده و در کنار تخت سلیمانی بایستاد و تکیه بر عصای خویش کرده در حال جان بداد و همچنان ایستاده بماند از آن روی که ناکس را دستوری نبادی نزدیک او شدی هیچکس را مجال نبود که بجانب او گام نهد گویند تا یکسال این چنین مرده برپای بود و از هیبت و عظمت آنحضرت آدمیان را و دیوان را نیز وحی فحص حال او نبود و چنان می پنداشتند که این نیز از معجزات آنحضرت است و هرکس با خدمت خویش مشغول بود تا بعد از حول فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ خدای خواست تا این معنی کشف شود و حال او بر دیوان و آدمیان معلوم گردد دابه چوب خواره از زمین انگیخته شد تا عصای آنحضرت را خوردن گرفت چندانکه آن چوب از جای برفت و جسد اش از پای در افتاد دیوان از حال سلیمان آگهی یافتند و هریک در شعاب جبال و قلل جبل از پی کار خویش شتافتند و حکمت خفای فوت آنحضرت این بود که مردم از آن چنان میدانستند که دیوان از علوم غیبیه آگهی دارند و چون دیدند که ایشان بر فوت سلیمان علیه السلام وقوف نیافتند و تا یکسال بخدمات شاقه اشتغال نمودند معلوم شد که ایشان را از مخفیات امور اصلا خبری نباشد چنانکه خدای فرماید فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ پس آل اسرائیل تعزیت آنحضرت را بپای بردند و جسد مبارکش را در قریه داود آورده در جوار پدر مدفون ساختند مقرر است که بعد از فوت سلیمان علیه السلام دیوان کتابی در فنون سحر ترتیب کرده در زیر تخت سلیمان مخفی بداشتند و آنوقت که مناسب دانسته برآوردند و نسبت آن فعل زشت را با سلیمان علیه السلام دادند که پیشه آنحضرت سحاری بوده و بدین سبب از مردم مرتد شدند در این راز را باز دانستند چنانکه حق جل و علا فرماید وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و آسیای آب از مخترعات خاص اوست عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَ السَّلَام

پادشاهی رحبعام بن سلیمان در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

رحبعام تقریباً [illegible]

[illegible]

بعد از وفات سلیمان علیه السلام آل اسرائیل در نابلس فراهم گشتند و رحبعام پسر سلیمان برای جلوس تخت سلطنت
نابلس آمد و در سوف دو سال بود یربعام بن ناباط که شرح حال او در مصر مرقوم شد کس بدو فرستادند که سلیمان به
رحمت ایزد پیوست و بدر رود جهان گفت بی ملک بماند اینک با جمعیت خاطر با رأی که کار بکام است یربعام پس از اصغای
این خبر بدرنگ از مصر کوچ داده در نابلس حاضر شد مردم گرد او درآمدند و در کار سلطنت با وی همداستان شدند
پس یربعام بنی اسرائیل را برداشته نزد رحبعام آمد و بعض الکلمه عرض کردند که پدر تو ما را با تکالیف شاقه بکاست و رنجها
فراوان رسانید کنون باید تو بار ما را سبک سازی و مدارا پیش گیری و آن سختی که سلیمان با قوم روا داشت سهل و رها بدل
فرمائی رحبعام در جواب ایشان فرمود که اکنون بمساکن خویش شوید و پس از سه روز بنزد ما آیید تا پاسخ این سخن
باشنوید گویم پس بنی اسرائیل بجای خود باز شدند و رحبعام با مشایخ حضرت مشورت کرد که در جواب ایشان چه
سخن گوید پیران حضرت عرض کردند که اگر بلطف و مدارا با ایشان سخن گوئی لابد از در اطاعت و انقیاد بیرون نشوند
و کار سلطنت تو استوار گردد و اگر نه درهم خواهند شد و از چنبر طاعت تو بدر خواهند شد رحبعام مشایخ را
رخصت داده از پس جماعت جوانان و جوانانی که با او از خردی برآمده بودند طلب فرمود و در کار بنی اسرائیل
شور کرد آن گروه عرض کردند که اگر در جواب ایشان سخن بمدارا و مهادنه گوئی ترا ضعف شمرند و دیگر در چشم
آل اسرائیل بزرگ نخواهی بود صواب آنست که جواب آن جماعت را چنین انشا فرمائی که انگشت خنصر من
از ابهام سلیمان بزرگتر است اگر او شما را با چوب همی راندی من با مار زنانه خواهم راندن اگر بار او گران بود
بر دوش ما سبک همی خواهم کرد سخن جوانان خرد سال پسند خاطر رحبعام افتاد و رای ایشان را بصواب
مقرون دانست لاجرم چون روز سیم یربعام با قبایل بنی اسرائیل حاضر شدند سخن سخت راندند و آنچه از جوانان
خویش فرا داشته بود مردم از سخنان او کوفته خاطر شدند و از نزد او بیرون شتافتند و گفتند هرگز با عادل
داود خدمت نکنیم و رحبعام را سلطنت نه داریم و پراکنده گشته هر کس بمقام خویش شتافت مگر آل یهودا
و بنیامین هیچکس با رحبعام باقی نماند و آن ده سبط دیگر با یربعام سلطنت سلام دادند چنانکه مذکور خواهد شد
رحبعام برای فراهم کردن خراج مملکت ادونیرام غلام خود را بسوی بنی اسرائیل فرستاد مردان قبائل تیغ
در او نهاده سنگسار کرده عرصه هلاک ساختند رحبعام بدانست که دیگر کار با ایشان بمدارا نشود از نابلس کوچ داده
به بیت المقدس فرود شد و از آل یهودا و بنی یامین یکصد و هشتاد هزار مرد شمشیرزن فراهم کرد تا با یربعام
و اسباط عشره مصاف دهد و ایشان را مطیع و منقاد فرماید شمعیا علیه السلام وی را از جنگ باز داشت چنانکه
تفصیل این اجمال عنقریب در ذیل قصه آنحضرت رقم زده شود و شرح حال احوال رحبعام در قصه علیحده سلطنتش
به بیت المقدس مرقوم خواهد افتاد ان شاء الله

ظهور شمعیا چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۴۲ شمعیا

شمعیا علیه السلام از جمله انبیای بنی اسرائیل است و با یهودا پسر یعقوب منتهی شود و این نام و امثال آن را
که در آخر یای تحتانی و الف دارد لغت عبری با یا نویسند لکن الف آن ملفوظ نباشد و لفظ شمعیا لغت عبری بمعنی
شنود اطاعت علی الحکمه و در آن هنگام که رحبعام بن سلیمان لشکر برآورد که با یربعام بن ناباط و آن سبط که پیرو

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

او بودند مصاف و دو نبی ایشان علیهما السلام مقام وحی و الهام و ریاضت و خطاب با دوست که رحبعام و آل یهودا را
بگوی که مارا و ایشان حرب و رزم مکنید و بجا نهای خود باز شوید و خونریزی روا مدارید نبیها حکم خدای را با خلق بگذاشت
و مردم را از آن اندیشه بازداشت لاجرم سلطنت آل یهودا و بنیامین با رحبعام مقرر شد و باید دانست
آن ده سبط دیگر با یربعام مخصوص گشت لکن معادات و مبارات در میان یربعام و رحبعام باقی بود و دو نبی را
حکمرانی پیوسته بمقاتله و مجادله مشغول بودند و یربعام هرگز از معاصی و نافرمانی کناره نجست چنانکه هر یک از این اخبار در جای
خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ظهور عدو علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۴۲
عدو ع

عدو از انبیای بنی اسرائیل است و لفظ عدو بلغت عبری بمعنی زینت بود و هم بمعنی شهادت باشد مقرر است
که چون طغیان و عصیان یربعام بن نباط بکمال پیوست عدو علیه السلام از جانب خدای مأمور گشت که او را تنبیه
فرماید پس از بیت المقدس برآمده در جبل افرائیم بنزدیک او فرود شد و یربعام در مسجد و مذبحی که خود بنیان
کرده بود چنانکه عنقریب مذکور شود در کار صلوة و سجود بود چون عدو از راه برسید در پیش روی مذبح بایستاد
و بانگ برآورد و کرة بعد کرة گفت ای مذبح ای مذبح خدای پیغمبر میفرماید که از خاندان داود ولدی بوجود خواهد
شد که یوشیا نام خواهد داشت و آن جماعت که در تو ساحت صلوة دارند و سجده گوساله کنند خواهد کشت و خواهد
سوخت و استخوان کافران که گذشته باشند از خاک برآورده در آتش خواهد افکند و دلیل صدق این سخن آن
باشد که هم اکنون این مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت یربعام از سخنان عدو درخشم شد
و دست فرا داشته حکم داد که او را گرفته از پیش روی مذبح باز کنند دست او بر جای خشک ماند و در حال
مذبح شکافته گشت و خاکسترش پراکنده شد از این حادثه عظیم هیبتی در دل یربعام پدید آمد پس از در ضراعت
و زاری بیرون شده عرض کرد که ای پیغمبر خدای این یک پایه با تو میگویم که از خدای خویش طلب کنی تا دست من
بحال خود باز شود و درین سخن الحاح از حد بدر برد پس آنحضرت از در نیاز بخدای آسیا دست شفای او را از خدای
بخواست و یربعام بحال نخست باز آمد و با عدو گفت اگر بسرای من درآیی و با من ناهار بشکنی عظیم منت خواهم داشت
و پیشکشی درخور حضرت پیش خواهم کشید عدو علیه السلام فرمود اگر نصف مال خویش را با من عطا کنی بسرای
تو درنشوم و با تو دست بطعام نبرم و از آن راه که بدینجانب آمده ام هم باز نگردم بلکه از طریق دیگر منصرف خواهم شد
زیرا که از خدای بدین جمله مأمورم این بگفت و راه خویش پیش گرفت یکی از مشایخ بنی اسرائیل که بدروغ دعوی
نبوت داشت چون خبر عدو و معجزات او را از پسر خویش که در آن انجمن حضور داشتی اصغا فرمود گفت
تا حمارش را لجام کردند برنشست و از قفای عدو بشتافت و آنحضرت را در سایه درختی بیافت از حمار خویش فرود شد
سلام داد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای من نیز برگزیده خداوندم و مانند تو تشریف نبوت دارم روا باشد
که بخانه من درآیی تا روزی بهم بشام آریم و خورش با هم خوریم و ابرام فراوان کرد تا آنحضرت را بخانه
آورد پس باهم نشستند و در کار اکل و شرب پیوستند ناگاه از پیشگاه قدس ندا دررسید که ای عدو تو نیز در دعوی
خود کاذب بودی و تو فریب خورده بخانه او شدی و برخلاف حکم خدای مادی آب و طعام خوردی اینک

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

زوجه یوربعام از چه روی خویش را از شناخت من مخفی میداری پیش فرام تا آنچه خدای فرموده ترا بیاگاهانم
هم اکنون باز شو و با یوربعام بگوی که خدای میفرماید که ترا از بنی اسرائیل برگزیدم و سلطنت دادم اما تو چون پادشاهان
باقی عصیان ورزیدی و خلق را بگوساله پرستی بداشتی مکافات این اعمال عنقریب دولت با توست کند از
خاندان تو هر که در صحرا بمیرد طعمه طیور گردد و هر که در بلده بمیرد طعمه سگان شود و از آل اسرائیل دیگری بدرجه
سلطنت ارتقا یابد و آل یوربعام را نابود سازد بر خیز اما در افیم و بجانه خویش شو که قبل از آنکه به تربیه خویش فرود
شوی فرزند تو از دنیا گذشته خواهد بود پس ما در افیم از خدمت اخیا رخصت انصراف جسته نزد یوربعام آمد و در حین
ورود فرزند را مرده یافت پس بر او نوحه کردند و با خاکش سپردند علی الجمله در میان رجعام و یوربعام سازمخاصمت پیوسته
طراز بود و کار بجا دله و مقاتله میگذشت تا ایامش سپری شد مدت ملک یوربعام در بنی اسرائیل بیست و دو سال بود
و بعد از وی سلطنت با فرزندش ناداب منتقل گشت چنانکه در جای خود مذکور شود

ملوک یمن ۴۴۴۳ — ناشر یاوون دیشن، سعید بن بلک عاشر

جلوس ناشر بن عمرو بن شراحیل در مملکت یمن چهار هزار و چهار صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

پس از وفات سلیمان علیه السلام بلقیس یکسال زندگانی داشت و همچنان در مملکت یمن فرمان میکرد است و خراج مملکت بدرگاه
رجعام پسر سلیمان علیه السلام میفرستاد پس از اندک مدت چون روزگار بلقیس نیز سپری شد و رخت بسرای دیگر برد ناشر بن
عمرو بن شراحیل که عمزاده بلقیس بود به جلادت طبع و حصافت عقل و سخاوت طبیعی اشتهار داشت بر سریر سلطنت
برنشست و قواد سپاه و بزرگان درگاه را بتشریف ملکی و انعام خسروی بنواخت و چندان با سپاهی و رعیت بذل
مال و ایثار منال فرمود که بمنعم ملقب گشت و چون رجعام را آن نیرو نبود که با یمن غلبه تواند کرد سر از خیر طاعت
او بدر برد و دیگر بهر دیک و خراج مملکت نفرستاد و خود باستقلال و استبداد هشتاد و پنج سال سلطنت کرد

ملوک ایتالیا ۴۴۴۶

جلوس اسکانیوس در ایتالیا چهار هزار و چهار صد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات اینیس زوجه او که لوینیا نام داشت و شرح حالش مرقوم شد حامله بود و چون بی شوهر ماند خویشان
او از آن خصمی و حسد که در باطن داشتند ظاهر نمودند و با او از در مکاوحت و معادات بیرون شدند و هر روز او را آزاری
جداگانه رسانیدند لاجرم لوینیا از بلده لوینیم کوچ داده بگوشه بیشه در رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت تا زمان حمل
سپری شد و پسری از وی متولد گشت نام پدر بر فرزند گذاشت و هم او را اینیس خواند و ملقب به سلویس گردانید
کل خویشان لوینیا هم دست از وی باز نداشتند و گفتند وی بگوشه گریخته و از مردم کناره جسته بدان اندیشه است که بار دیگر
هم بستر شود و در کار زنا قیام نماید چون در نیوقت اسکانیس پسر بزرگتر اینیس که مادرش از اهل طرای بود و بجای پدر حکومت
داشت و خبر ولادت سلویس و تلخی روزگار لوینیا بشنید پدر خود را اصغا فرمود کس بفرستاد و سلویس را با مادرش بخانه
خویش آورد و هیچگونه از عطوفت و مهربانی در حق زوجه پدر و فرزند او دریغ نداشت و بلده لوینیم که از تخت متعلق
به اینیس پدر لوینیا بود با اراضی تابعه آن به برادر کوچکتر خود سلویس مفوض داشت و او را در خدمت مادر خود نگاه داشت
فرمود و آنگاه ترا آلبالانگا نام نهاد که بلغت مردم ایتالیا یعنی زمین دراز باشد آنگاه از آلبالانگا کوچ داده بزمین دیگر
رفت و در آنجا ساحتی شایسته معین کرد و برای نشیمن خود بنیان شهری نهاد و نام آن بلده را نیز لوینیم گذاشت و در آنجا
بکار حکومت و نظم و نسق مملکت قیام فرمود و مردم لاتین را یعنی آنکسان که سخن ایشان بزبان لاتین بود پیوسته

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

مطیع فرمان داشت و آسوده خاطر روزگار میگذاشت و چون مدت سی و هشت سال از حکومت او منقضی شد
زمانش فرا رسید و از جهان رخت بربست و سلطنت او با برادر کهترش مقرر گشت مع القصه از اولاد واسن بازرد
شد و اما بنیا حکمرانی کرد چنانکه ذکر بیک جای خود مرقوم خواهد افتاد

جلوس خوانگ در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۴۶ ذکر چین

بعد از وفات خوسن سلطنت از خانواده سنگ ناتک انقراض یافت زیرا که خوسن را فرزندی در خور جهانبانی
نبود پس خوانگ که برادرزاده خاقانی بود بر تخت ملک بر آمد و سی و شش تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند
چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد مع القصه خوانگ پسر خیردون وان است و خیردون وان مرد
حکیم و دانشور بود چنانکه در تمامت مملکت چین بصفات عقل و رزانت رای اشتهار داشت و آن فالی که محدود
مردم چین قبل از هبوط آدم علیه السلام بود و کیانام آورده بود چنانکه در مقدمه این کتاب مبارک مسطور گشت
و هم آن صورت فال بغایت صعب بود خیردون وان سال خاصه آنرا در کتب بشش باب ساخت و مشکلات آن بجمله را
آسان فرمود و سای آن صورت را که بر صفت بود بر هشت در هشت نهاد و منصب و چهار صورت از آن حاصل
گشت و با هم مردم خوانا شد چنانکه هر کس از آن فال گرفتی و رفع حاجت نمودی علی الجمله خیردون وان مرد
دانش و حکمت چندان در نظر بزرگ شد که اگر بی الش خواستی بر جهت خوسن از درجه سلطنت ساقط فرمودی
و خود متصدی امور جهانبانی گشتی لکن چون حکمت را با دولت برابر نمیداشت و تحصیل حالت را در جامه جلالت
محال میپنداشت همواره در زاویه خمول نشست و دل با حکام دنیوی در نبست و خوانگ فرزند دوست
سرد خدمت پدر نیک جان و وصول با دانش مشغول بود و با از جمله حکمای دانشور گشت و بعد از پدر چون دو
دومان شنیک ناتک بنهایت شد بیامی و بمبارزی بر سریر خاقانی نشست و مرتبت جهانبانی یافت و داد
عدل و نصفت بر جهت و جهانیان باز داشت و مردم نظر خود در جهان و بسط امن و امان بمیدد و از فرمود
و قواعد نیکو در کار دین و دولت آورد از جمله تعیین فرسنگ در میان از مخترعات خاطر وی است
چون کار پادشاهی با وی محکم گشت و در ربع و انگ که شرح حالش هم از این پیش گفته آمد نجیب شد و انگ
از آن روز که کار سلاطین چین از ترکها معول بعث با سامان بود و لوای مخالفت برافراشت و در شهر خوکو
که بر کنار اراضی ختاییان است سکون فرمود و مدت سی سال بعدالت کار همی کرد و مردم در سایه حفظ و حراست
داشت آنگاه دست ظلم و تعدی بنهاد و سی سال بر بدی و نیکو روز گذاشت و در اعانت و ابتدا سای نو
مسمی بدای و خود انگ را با وی محتی فرا دان بود که بیشتر در امور مملکت رای او بکار بکردی و در
و در بیای امور مشورت او در اصوات متمردی این بیر مورث متوا را امور جمهور بود و مقرر است که چون دانگ
خاطر با لهو و لعب موافق کرد و بساط بساط ساز و طرب گستر و فرمود تا سرایی از بهر وی بساختند که هیچ روزنها
و رخنه در شهرها و عرفات و روز اقامت آن پدید بود و عرصه رخنه را بیر سقف کردند تا تمامت آنخانه با سه
شب دیجور تیره و تاریک شد و نام آنخانه را خشتک بیکوتن نهاد که ملعب ایشان بمعنی شب دراز است پس هرگاه
که آغاز طرب فرمودی و بساز باده گسارندن کردی بدان سرا رفتی و بشمعهای افروخته و قنطرهای فراخ

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

تمامت انجمن را چون ساحت گلشن و روز روشن آوردی و یکصد و سی سال روز علی التوالی بشرب مدام روزگار
بردی و چون از آن سرای بدر شدی این جمله را یکسر بشمردی و یکی از چاکران او که اولی نام داشت برای ترتیب
و تحصیل خمر و دیگر مسکرات در ممالک محروسه گرد بر می آمد و حملهای گران از شراب مروق مهیا کرده بدرگاه
پادشاه میفرستاد و اگر وقتی وانگ سر از خمر و خمار بر میداشت خاطر بر آزار و اضرار خلق میگماشت و مردم را
رنجه و شکنجه میفرمود و هیچ از زیان خاص و عام و قتلهای ناهنگام مضایقت نمیکرد تا آنگاه که وقت مکافات
نزدیک شد و جو وانگ بر مملکت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن استیلا یافت و برای دفع وانگ کجیت شد
و لشکری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده و از دار الملک نینگن کوچ داده باراضی خانبالیق آمد چون خبر
ورود جو وانگ لشکرکشای در جو گو کوس زد وانگ گشت چند آنکه برای مدافعه و مقاتله در تجهیز و ترتیب لشکر کوشید
مفید نیفتاد چه مردم از وی خاطر رنجیده و دل گریخته داشتند و سپاهیان از آلات و ادوات حرب و ساز و برگ
رزم عریان بودند وانگ بدانست که دیگر مخلصی پدید نشود و عنقریب بدست دشمن مضبوط گردد بفرمود تا آتشی عظیم
برافروختند و دستاری بر سر فرو کشیده خویش را در میان آتش افکنده و بی بیم و باک بسوخت آنگاه جو وانگ بی آسیب
گردی و کلفت نبردی به بلده جو کو در آمد و مردم شکرانه آنکه از تعدی وانگ رستند بی اکراه بحضرت او پیوستند
و آن مملکت نیز ضمیمه ممالک جو وانگ گشت و در سایه امن و امان در آمد مع القصه چون جو وانگ هفت سال در مملکت چین حکمرانی
فرمود روزگارش بنهایت شد و فرزند اکبر خود چنگ وانگ را بجای خود ولیعهد ساخته و جای بپرداخت

۴۴۴۷

غلبه سیکان شیشک ملک مصر بر بیت المقدس چهار هزار و چهار صد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

غلبه فرعون مصر بر بیت المقدس

سیکان شیشک ملک مصر که شرح جلوس او بر سریر پادشاهی از این پیش مرقوم افتاد بعد از وفات سلیمان علیه السلام
چون آل یهودا و بنی بنیامین نیز از در طغیان و عصیان در آمدند و مرتکب منکرات و منهیات گشتند و از حراست
دین و دولت باز ماندند مستوجب مکافات آمدند پس چنان شد که سیکان شیشک لشکری افزون از حوصله
حساب فراهم کرده بارض اسرائیل تاختن کرد و در کنار بیت المقدس تمکن جست رحبعام بن سلیمان علیه السلام
که در این وقت سلطنت آل یهودا داشت در اقتدار بازوی خود ندید که با سیکان شیشک از در کارزار رنجه زند لاجرم رزم
کردن فرو گذاشت و سر طاعت و ضراعت پیش داشت و با مشایخ یهودا باستعجال تمام او را استقبال کرد و فرعون
مصر بی مانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و هر مال که در خزاین مسجد اقصی سلیمان علیه السلام بودیعت نهاده
بود بنهب و غارت برگرفت از جمله دویست چتر زر بود که هر یک ششصد مثقال قدس ذهب خالص وزن داشت
و سیصد سپر بود که هر یک سه من قدس که هر یک من پنجاه مثقال قدس زر باشد و دیگر تخت سلیمان علیه السلام بود
که صفت و صورت ترتیب آن در قصه سلیمان علیه السلام مرقوم افتاد علی الجمله سیکان شیشک خزاین مسجد اقصی را
از گنج زر تهی کرده باز گشت لکن هیچکس از آل یهودا را زحمت نرسانید و تنی را مقتول نساخت و چون بساحت خویش
پیوست بر آن شد که بر سریر سلیمانی علیه السلام بر رود و آن را تخت سلطنت گرداند و آن تخت چنان بود که چون سلیمان بدان
برمیشد در پایه اول آن شیرهای زرین که از جانبین تخت بودند سرهای خویش را فراهم کرده فرود میکشیدند
تا سلیمان علیه السلام پای بر سر شیران گذاشته صعود میفرمود و بدین گونه از شش درجه تخت بر رود و از ده شیر زرین میگذشت آنگاه صورت

یوربعام اطراف آل یهودا را احاطه میساخت ناگاه بنی یهودا بیک نظر کردند خود را در میان سپاه دشمن یافتند غوغائی عظیم از بنی یهودا برخواست خدام بیت المقدس در بوقها در انداختند و کرناهای جنگ بنواختند و لشکر بزرگ درهم افتادند و تیغ در یکدیگر نهادند جنگی صعب در پیوست و در پایان کار سپاه یوربعام شکست چنانکه پانصد هزار تن از ایشان پراکنده و زخمی و مقتول گشتند و یوربعام از پیش بگریخت و ابیام چون شیر خشمگین از دنبال او بشتاخت و گرد و اموال و اثقال آن جماعت را نهب و غارت آورد و بهر دیه و قریه که رسید مانند بیت ایل و عفرون و دیگر جاهای هرچه یافت برگرفت و مظفر و منصور به بیت المقدس باز آمد در شوکت آل یهودا بیک بزرگ شد و سلطنت ابیام عظیم گشت و در مدت زندگانی چهارده تن دختران قبایل بزنی گرفت و از ایشان بیست و شش پسر و شانزده دختر بوجود آمد از جمله پسران او آسا قایم مقام پدر گشت چنانکه در جای خود گفته شود و مدت سلطنت ابیام در بنی یهودا سه سال بود

۴۳۶۳ ملوک آل یهودا

جلوس آسا در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

آسا پسر ابیام بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام بعد از وفات ابیام در بیت المقدس بر سریر ملکی برآمد و بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت مردی نیکخوی و پاکیزه سیرت بود و بر آیین داود و سلیمان میزیست چون کار ملک بر وی راست شد هر بدعت که ابیام و رحبعام نهاده بودند برانداخت و بتخانها را خراب کرد و بتها را در هم شکست مادر ش معخا چون کیش بت پرستان داشت از بلاد خویش اخراجش فرمود و اصنام او را شکسته در وادی قدرون بخاک نهفت و در مملکت خویش بناهای رصین و عمارات دلکش برآورد و مردم در زمان او بیک آسوده و فارغبال زیست کردند و او را سیصد هزار مرد از آل یهودا بود که با شمشیر و نیزه مصاف میدادند و دویست هزار مرد از آل بنیامین بود که همه زره و سلاح آهنین در بر داشتند و کمان دار بودند و مدت سلطنت وی در آل یهودا چهل و یکسال بود و دیگر احوال او در ذیل عزریا بن عدو علیه السلام و سیر حنانی پیغمبر مذکور خواهد شد و رزمی که در میان آسا و ملک مصر و حبش واقع شد نیز در قصه زراه فرعون مصر مرقوم میگردد

۴۴۶۴ ملوک بنی اسرائیل

جلوس ناداب در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون یربعام بن ناباط رخت از جهان بربست و بسرای دیگر منتقل شد ناداب مهین فرزند او بجای پدر بر سریر مملکت برآمد و بر اسباط عشره سلطنت یافت و در آیین یربعام همی رفت و هیچ دقیقه از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و پیوسته بعبادت اصنام و اوثان روز میشمرد تا مدتش سپری شده بدست بعشا عرضه هلاک و دمار گشت چنانکه در ذیل قصه بعشا مذکور خواهد شد مدت ملکش در آل اسرائیل دو سال بود

۴۴۶۶ ملوک بنی اسرائیل

جلوس بعشا در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بعشا بن اخیا از احفاد و اولاد یساخار بن یعقوب علیه السلام است چون دو سال از ایام سلطنت ناداب بن یاربعام منقضی شد جمعی را با خود متفق کرده رایت مخالفت برافراخت و بر ناداب بشوریده چون او را با بعشا پای مقاومت نبود بارض جبثون شده محصور گشت و بعشا لشکری عظیم بکرد او درآورده کار بروی تنگ ساخت تا آنگه بغلبه و نیروی بر ناداب دست یافت و او را به تیغ بگذرانید و خود بر سریر مملکت برآمد و چون کار ملک

وقایع بعد از هبوط آدم تا بهجرت

از پادشاه هراسناک گشتند و این مایه فتوری عظیم شد مع القصه چون منوچهر از عزیمت و حرکت افراسیاب
آگاه گشت فرمود تا مردان جنگ از هر جانب گرد گشتند و سپاهی عظیم ساز داده بسوی افراسیاب فرستاد
و در حدود ترکستان هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ در پیوستند بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منوچهر چنان شکسته
شد که دیگر باره فراهم توانست گشت و افراسیاب از دنبال ایشان تاختن همی کرد و بهر دیه و قریه که فرود شد
ویران ساخت و امصار ایران را هر جا عبور داشت عرصهٔ نهب و غارت فرمود بدین قانون طی مسافت کرد
تا بحوالی مملکت ری رسید منوچهر بدانست که با وی نیروی برابری ندارد و اگر چند قلعهٔ طبرک که از بناهای اوست
محکم بود سکون آنجا را صواب نشمرد و بجانب رستمدار گریخت و بموضعی که آنرا کورستیده رستاق گویند فرود شد و فیما
توشه ده و قریه کیش را خندقی کرد چنانکه از کوه تا دریا در حیطهٔ آن خندق بود و هنوز آثار آنچه بیان کرده یا بدست
مع القصه منوچهر خود با لشکریان و سران سپاه و قارن که در نوبت یگانهٔ او در حضرت معلوم بود در آنجا اقامت
فرمود و زن و فرزندان خود را بقلعهٔ مور که در ارمان بطهیر مشهور بود فرستاد و بلده رویان را که دار الملک
رستمدار است بنیان کرد افراسیاب نیز چون مملکت ری را خراب کرد و هر آبادی را منهدم ساخت و قنوات را
محو فرمود از دنبال منوچهر برستمدار درآمد و او را محصور نمود و مدت دو سال این محاصره بدرازا کشید و هر روز
در میانه مصافی میرفت و از جانبین مردان جنگ بمبارزت و مقاتلت بیرون میشدند و چند تن عرضهٔ هلاک و دمار میگشت
چون زمان کارزار سخت ممتد شد و منوچهر از کارزار از درنگ فراوان خسته خاطر یافت برای هدیه درگاه افراسیاب
از سیم خالص و زر ناب و جواهر ثمین و لآلی خوشاب و جامهای زرتار و اوانی مرصع بجواهر آبدار ساز و برگی
که سزای خدمت ملوک بودی فراهم کرد و بدست رسولی چرب زبان سپرد و گفت این اشیا را برسم
پیشکش در حضرت افراسیاب پیش گذران و از من بگوی که امتداد محاصره و استمرار مشاجره مورث تخریب
طرفین و تضییع جانبین خواهد بود و هم بپایان کار اینکار ره بپای نخواهد رفت و فتح این قلعه میسر نخواهد شد لاجرم صلاح
و صواب آنست که در کار مصالحه مسامحه روا نداری و این مقاتله و مقابله را بمداهنه و مهادنه تبدیل فرمایی
چون فرستادهٔ منوچهر بخدمت افراسیاب آمد و اشیاء خویش را پیش داشت و رسالت خود را بگذاشت افراسیاب را
آن تمرد و تکبر که در نهاد بود جنبش کرد و فرستادهٔ منوچهر را از پیش براند و گفت هرگز از این اندیشه برنگردم و مادام
که این بنیان را عرضهٔ انمحا و انهدام نسازم برنخیزم و اعیان حضرت و صنادید دولت چندانکه در اصلاح ذات
البین الحاح کردند و گفتند اگر یکباره دیگر پادشاه درنگ فرماید از قلت زاد و علوفه کار بر لشکریان تنگ شود
هم مفید نیفتاد مردم چون دیدند که آنهمه زاری و ضراعت در کار مراجعت وقعی نداشت خاطر بر آن گذاشتند
که بیکباره پشت بر پادشاه کرده روی با وطن مالوف آرند افراسیاب بفر فراست و تشخیص کیاست اینمعنی را دریافته
و ضرورت داعی افتاد که درین اندیشه با لشکریان مسامحه ورزد و با منوچهر از در مصالحه بیرون شود پس بآمد شد
سفرا کار باصلاح آمد و مقرر شد که از کنار آب جیحون تا باب الابواب منوچهر را باشد و ماوراء النهر و صحرای
ترکستان تا کنار دیوار چین را افراسیاب سلطنت کند و برین قانون سجلی کردند و مواثیق استوار داشتند که من بعد
مخالفت بنیاد نیاغازند و از این گفته بدر نشوند آنگاه افراسیاب با لشکر خویش کوچ داده همه جا را درید تا هم

از جیحون بدان سوی شد و در مملکت ترکستان لوای سلطنت را برافراخت و منوچهر پس از دیری از تنگنای
محاصره بیرون شده در ساحت ری فرود شد و مردم در گرد او فراهم گشته و فرمان داد تا پیر و جوان از اهالی
و مرد و زن هر کس در ممالک محروسه بود بدرگاه حاضر شد و از حال ایشان و آن سختی که از ترکتاز ترکان دیده بودند
باز پرس فرمود و خاطرهای پریشان را بمرحمت جسیم در مجتمع ساخت تا همگان دیگر باره مردم از دل و جان سلطنت
او را گردن نهادند و اوامر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند آنگاه موبدی را که سرآمد دانشوران زمان بود
در پهلوی خویش جای داد تا گواه مقال باشد و خود برخواست و آن خطبه با خلق برخواند و پس از ستایش یزدان
پاک چنان فرمود که ای مردم سلطان ستوده کیش آنست که روزگار خویش را بر رعایت رعیت مصروف
دارد و بعد از پرستش یزدان بپرستاری ایشان پردازد و احقاق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را در چنگ
ایمن از ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و جاهل و عالم و عامی و عارف را
مشمول عواطف و عوارف دارد و از لطائف و ظرائف خرسند و بهره مند سازد و از خلاف وعده و انکار انعام
شرمسار شود و با دروغ فروغ نجوید و خلش رغبت فزونی نکند و عقوبتش از انعامش پیش دستی نکند و ظلمه را از
قصاص معاف نفرماید و در داد از قضای شریعت حراست نکند و دست ظالمان را از آزار زیردستان
بسته دارد و نوال عمال خویش را از نفس خود دخل نکند و عام و خاص را از هیچ نعمت بی بهره ندارد و هیچ خوردنی
و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در وجه چاکران حضرت مقرر داشته بی حسرت برساند و بندگان
مومن را بی حجتی سرزنش نکند و بسعایت نمامان در حق ایشان بدگمان نشود و رعایا را خزانه خویش داند و چندانکه
تواند در توفیر حال ایشان جهد کند و لشکریان را از ساز و سلاح سرد تا اگر فرماید در انجام را در آخذ کار مسامحه
و مماطله نکنند و تا در روز جنگ جان را فدا نکنند و دشمن را مغلوب و مقهور نمایند اما رعایا نیز باید بدانند
خویش را که سلامت موقوف بدانست و در ارتقای مقامات علیه و استعلای درجات سنیه مساعی جمیله مبذول
دارند و در کسب وجوه معاش و طلب اسباب معیشت جاهد و ساعی باشند و خراج سلطانی را بی کلفت و توانی
بگذارند اما قواد لشکر و سران سپاه باید خدمت پادشاه را باکراه ندانند و در مقاتله با دشمن کار بمماطله و تهاون
نکنند و هر یک از دولت پادشاه خود را عظیم شریک شناسند و در تحصیل نام نیک بکوشند چون منوچهر این خطبه بپای
برد بزرگان سپاه و صنادید درگاه و اعیان دولت و دانایان حضرت زبان بستایش و نیایش گشودند و در صفای
رای و سماحت طبع و صفای نیت و حسن طویت پادشاه تمجید و تحسین کردند و دیگر باره تاج پادشاهی گرامی
داشتند و سلطنت او را با ایمنی مقرون شمردند آنگاه منوچهر زبان برگشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت یکباره
از ترکتاز ترکان ویران گشته و آن ساحت ما زینت از کثرت افراسیاب خراب مانده هم اکنون باید در احیای
انهار و تعمیر بلاد و امصار و جمع وجوه سپاه ... و تجهیز لشکر و ترفیه کشور یکجهت بود
تا این مملکت کمال تحسین پذیرد و این ساحت رشک روضه جنت گردد همگان سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و گفتند تا پای
پادشاه از خاک خاره بالین و بستر کنیم و آب و آتش اندر شویم پس منوچهر فرمود تا آن انجمن را خوان پیش نهادند
و خوردنی حاضر ساختند و پس از اکل و شرب سپاهی نامحصور بیاراست حدود و ثغور معین کرد و چاکران را

پس

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پس از هر سوی که با ترکان مصاف داده ایشان را هزیمت کردند و بعد از فتنهٔ افراسیاب شصت و هشت سال
دیگر منوچهر در ایران پادشاهی داشت که تمامت سلطنت او یکصد و بیست سال بوده و با سلیمان علیه السلام
ایمان داشت و بر شریعت موسی میرفت و کوس نوبت در صبح و شام از مخترعات چاکر اوست و این کلمات
حکمت آمیز باو منسوب داشته‌اند مَن تورّط فی الاُمور بغیر نظرٍ فی العواقب تعرّض لفادحات النّوائب و هم او گوید
عفو الملک اعظم من ملکه و هم از وست الجُند للسلطان کالاجنحة للطّیر مقرر است که چون منوچهر اجل محتوم و وقت
معلوم را قریب دانست فرزند خویش نوذر را طلب داشت و ولایت عهد خویش را بدو گذاشت و با پند
و اندرز بسیار از رموز جهانگیری و جهانداری آگهی داد و گفت ای فرزند بر سهل و صعب دنیا عبور کردم و ممالکی
عظیم مسخر آوردم و پادشاهی بزرگ یافتم و کین ایرج را از سلم و تور باز جستم و مدتی فراوان با نعمت معیشت کردم
اکنون که هنگام درگذشتن و وقت بازپسین است این جمله در پیش چشمم مثل خوابی و خیالی نمودار است پس دانا آنست که
دل بدنیا در نه بندد و بر پندار خویش و نمود او فریفته نشود و در هر کار حق بیند و براه حق رود و چون این سخنان
بگفت قطره چند از دیده ببارید و بخفت

۴۴۷۳

جلوس طاطایون در مملکت بابل چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

طاطایون

طاطایون بن سرومس بعد از پدر بر سریر ملکی جلوس فرمود و در مملکت بابل و نینوا سلطنتی بزرگ و نوا کرد و در حضرت
منوچهر با اظهار عقیدت مبادرت فرمود و بدستیاری تحف و هدایا عقد موالات با وی استوار داشت چنانکه بفرمودهٔ
منوچهر و اعانت وی نهر دو مال نهر فرات را حفر کرد و عراق را از آب سیراب ساخت و انواع اشجار و ریاحین
از کوهسار و بیشه‌ها آورده باغ و بوستان چند برآراست و آن مملکت را نیک معمور کرد و همواره اوقات خویش را
بتعمیر ممالک محروسه مصروف داشت چندانکه رعیت و لشکری از حسن سلوک و بسط مآثر و بذل عوارف وی راضی
و شاکر بودند مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا و دیار بکر و ارض روم بمیمنت سلطنت کرد آنگاه فرزند اکبر خود
طاطاوس را وصیت ولایت عهد کرد و خود در مهد خاک غنوده گشت

۴۴۷۷

خانی

ظهور خانی علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

خانی از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بلغت عبری معنی شفقت کرده شده است مقرر است که چون لعشا
ملک اسباط عشره که ذکر حالش مرقوم افتاد بدان سر شد که کار بر آسا پادشاه آل اسرائیل تنگ کند در سرحد
مملکت وی بنای حصن راماث گذاشت تا جمعی از مردم خویش را بدانجا سکنا بخشد که هیچکس را بمملکت آسا عبور
نگذارند و کار بر جای در دوار تنگ کنند و با هداد بن طبرمون بن حزیون ملک ارام که در دمشق حکومت میفرمود
نیز مودت استوار داشت و در امور خویش با وی همدست و همداستان بوده آسا چون اندیشهٔ او را بدانست
خواست تا بر دی او را اندک کند تحف کثیر بدو بداد فرستاد و از بیت المال زر و سیم فراوان و دیگر اشیاء
نفیسه برگرفت و بنزدیک او ارسال داشت و گفت میان من و تو و پدر من همواره عهد دوستی محکم بود و دشمن پدر ما تو
همیشه از در مصافات و خاوت بوده ام اکنون لعشا با من سر خصمی دارد و اندیشهٔ ظلم و تعدی میشمارد خاطر شاه حسنه
چه باشد که این قلیل هدیه را از قبول کنی و معاهدهٔ خویش را با لعشا بانجام دهی چون سخن آسا بسمع هداد رسید و ابن‌بد

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

شمشیر زن از آل یهودا فراهم کرده دویست هزار تن از بنیامین مجتمع ساخت که همگی مار زره و جوشن بودند
و از کمانداری و سپرداری دست قوی داشتند مع القصه آسا لشکر خود را برآورده و باستقبال رزم
زیراه بیرون شتافت و در ارض مریشا تلاقی فریقین افتاد و از هر دو طرف صفوف جنگ راست کردند زیرح
آسا از فزونی لشکر زیراه دل پر بیم داشته پس نماز ایستاد و روی بر خاک نهاده سخت بنالید و از خداوند
قادر طلب نصرت کرد و حکم داد تا لشکر یکباره بیرون شدند و تیغ در هم نهادند بعد از گیرودار زیراه را سپاه درهم
شکسته شد و آل یهودا از دنبال ایشان تاختن کردند و از آن جماعت همی کشتند و اسیر گرفتند تا ارض غرار که از اعمال
مصر است درآمدند و آن اراضی را احراز کردند و هر چه در هر آبادانی یافتند برگرفتند و مراجعت کردند و در کار
هر جا با قبایل عرب دچار شدند هم از ایشان برده گرفتند و شتر و گوسفند آن جماعت را غارت کردند و به اورشلیم
باز آمدند و آسا از این نصرت شاد خاطر و شاکر بود اما از آن سوی زیراه بمصر درآمد و از آن شکست که بدو رسیده
بود دیگر نتوانست آن سیر و جنبش کند که از آل یهودا کین بخواهد لاجرم پای در دامن پیچیده داشت تا رخت از جهان
بربست و سلطنتش در مصر صد و نود و هشت سال بود

جلوس سلویس در مملکت ایتالیا چهار هزار و چهارصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۸۴ — ملوک ایتالیا

چون اکانیس از جهان بار بربست از وی پسری بجای ماند که او را ایولس میخوانیدند بعد از وی بر سر سلطنت
میان بزرگان جمعی بگرد او فراهم شده او را بپادشاهی تحیت کردند و از آنسوی سلویس برادر کهتر اکانیس که
شرح حالش از این پیش مرقوم شد هم در هوای جهانبانی بود و جمعی را با خویش همداستان داشت لاجرم در میان سلویس
و برادرزاده کار بمعادات و مبارات انجامید و روزی چند بمقاتله و معانده روزگار بردند و کار مملکت
از نیرو پریشان شد و خلقی بسیار بهر سوی پراکنده گشتند بزرگان لاتین انجمنی کرده با هم رای زدند و گفتند
اگر کار بدینسان گذرد روزگاری بر نیاید که این مملکت ویران شود و دشمنان از اطراف بدین عرصه تاختن کنند و مملکت را
فرو گیرند صواب آنست که این منازعه و مجادله از میان سلویس و ایولس برخیزد و در مملکت آلبالانگا و لوینیم حکمران یکتن باشد
و در این صورت چون سلویس پسر لوینیا است و دختر زاده لاتینس است صلاحیت وی بکار سلطنت زیاده از ایولس است
و میراث ملک او را باشد پس متفق الکلمه سلویس را بسلطنت برداشتند و پادشاهی لاتین بر او مقرر شد و ایولس را
گفتند تا بزرگ مذهب و شریعت باشد و از این زیاده طلب نکند مدت سلطنت سلویس در ایتالیا بیست و نه سال بود

جلوس ایلا در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۹ — ملوک اسرائیل

ایلا پسر بعشا بن اخیا است که بعد از پدر بر اسباط عشره سلطنت یافت و ارض ارصا را از جبل افرائیم دار الملک فرمود
زمری که مردی با جلادت طبع بود و یک نیمه از سواران او را سپهسالاری داشت در آخر دولت او دل با دشمنان
یکی کرد و بدان سر شد که ایلا را از پای درآورده خود بر کرسی مملکت قرار گیرد و منتهز فرصت بود تا روزی ایلا را در
ارصا مست یافت و کنارش را از نیکخواهان تهی دید پس تیغ برکشیده بدان خانه شتافت و با یک ضربت شمشیرش
عرضه هلاک ساخت و پادشاهی از او بگرفت و خود بر سریر جهانبانی برآمد و هفت روز سلطنت یافت و حکم داد
تا جمیع اهل بیت ایلا و بعشا را عرضه تیغ ساختند چنانکه جانوری در خانواده او باقی نگذاشت و چون بنی اسرائیل

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

سورج بعد از رستم دستان بتمهید قوانین ملک داری پرداخته تمامت هند دستان را فرو گرفت و پادشاهی باستقلال داشته اذکشت چنانکه از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن نافذ فرمان بود و حکام و عمالش بتعمیر امصار و توفیر مزارع مشغول بودند تا آیین بت پرستیدن در عهد او رواج تمام یافت مقرر است که سلاطین هند تا زمان سلطنت مهاراج یزدان پرست بودند و در عهد دولت مهاراج یکی از شاگردان بوزاسف که مخترع دین صابئین بود چنانکه شرح حالش مرقوم گشت بهندوستان آمده مردم را بکیش صابئین دعوت نمود و بسیاری از قبایل او را پیروی کردند و پرستش آفتاب و ستاره اختیار نمودند و در عهد دولت سورج برهمی از کوهستان جهارکنده بحضرت سلطان ستفادت و چون در فنون سحر دانا و در علوم غریبه نیک توانا بود در خدمت سورج محلی بسزا یافت چنانکه هرچه حکم راندی سورج اطاعت کردی و سخن او را استوار داشتی پس برهمن با سورج گفت که صورت بزرگان سلف را از زر و سیم ساختن و در پیشان سجده بردن مایه فتوحات عظیم است پس سورج امر نموده وی صور رستی چند شبیه مردم گذشته از زر و سیم بساخت و بجواهر شاداب مرصع کرده قبله عبادت نمود و پرستش آن صنم را سبب صلاح و فلاح دانست و مردم بپادشاه اقتفا کرده همگی صورت بزرگان خود را بساختند و بدان سجده بردند زمانی بسیار بر نیامد که در هندوستان نود طایفه هر یک بطریقی جداگانه بت پرستی داشتند انگاه سورج بلده قنوج را بر لب آب گنگ برآورد و در عمارت آن نیک بکوشید چنانکه شماره خلق آن از حد بدر شد و در ایام سلطنت و کیش بت پرستی قیام داشت و هرساله بدرگاه کیقباد بارسال رسل و رسایل و انفاد تحف و هدایا عرض عقیدت و اظهار ارادت میفرمود و مالی برسم خراج میفرستاد و خواهرزاده خود را که دختری خوب منظر بود با جهازی در خور بزنی نزد رستم گسیل ساخت و پاس حقوق او را نیکو همی داشت علی الجمله سورج دویست و پنجاه سال در مملکت هندوستان سلطنت کرد و سی و پنج پسر از وی بازماند و ولایت عهد را با رستد اولاد خود بهراج بگذاشت و بگذشت

جلوس طاطاوس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۵۰۳ ملوک بابل

طاطاوس پسر طاطایوست که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت بابل بدرجه سلطنت ارتقا جست و ملک موروث را فرو گرفت و آیین بت پرستان داشت و در اخذ مال مردم و تعدی با خلق زیاده از پیشینیان شدت مینمود و همواره در هوای تسخیر مملکت بنی اسرائیل و تخریب ملک ایشان روز میگذاشت و اعدا این مهم میفرمود لکن از وی کاری ساخته نشد و در زمان حیات خود بنیان دست نیافت چهل سال در مملکت بابل سلطنت کرد و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند مهین خود افردوس را بحکم ولایت عهد بجای خود گذاشت

جلوس یهوشافاط در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۵۰۴ یهوشافاط پسر آسا

یهوشافاط پسر آسا است و نام مادر او عزبا دختر سلحی است بعد از پدر در سن سی و پنج سالگی سلطنت آل یهودا یافت و بر کیش داود علیه السلام همی بزیست مذابحی که گمراهان اقوام برای اصنام کرده بودند از اراضی آل یهودا بپرداخت و دین حق را رواج داد و چون سه سال از مدت ملکش بگذشت عوبدیا و اشخریا و نتانایل و مالاخیا را که از جمله دانشوران درگاه بودند برای تعلیم باراضی آل یهودا فرستاد تا همی توریه بر مردم خوانند و شریعت موسی را رواج دهند و جمعی از بنی لیوی با ایشان بودند مانند شمعیا و متنیا و عسائیل و شمیراموت و یهوناتان و ادونیا

عزبا بفتح عین مهمله و زای معجمه و با ... / سلحی بفتح سین مهمله و ... و کسر لام و حای مهمله مکسوره ... / نتانایل ... / مالاخیا ...

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

یک هزار سه کتاب مخمس بیست کرد اکس تفویض کرده تا خود در همه مدقت نظر رفت آسوده وست علی الجمله نبی اسرائیل را
کتابیست که آنرا انکار کویند وآن عبارت از احادیث قدسیه ایشانست و هرکس بدان کتاب متفق نباشد
چنانست که مخالفت توریه کرده است و در فصل یازدهم سفر سنهدرین از نکار رانثت است که گفت الیاهو
به رب یهودا برادر رب شلای خاسید که مبیت عالم کمتر از هشتاد و پنج یوبل و در یوبل آخرین داود می آید رب
یهودا پرسید که در اول آن یا در آخرش فرمود نمیدانم گفت تمام میشود یا نه فرمود نمیدانم و تفسیر این کلمات
چنانکه هیچیک از بنی اسرائیل انکار نتوانند کرد اینست که الیاس را مدرسه بود که هشتاد نفر از علما و صلحا
در انجا جمع بودندی و گاهی که الیاس علیه السلام در آنجا در آمدی کسب فواید معارف فرمودندی و رب یعنی
عالم باشد و یوبل پنجاه سال را کویند و هشتاد و پنج یوبل چهار هزار و دویست و پنجاه سال باشد و دو دلیت
عبری بسر علم را کویند و در اینجا کنایت از اسمعیل علیه السلام است که عم یعقوب باشد و اکنون که یکهزار و دویست و
پنجاه و نه سال از هجرت نبوی میگذرد تاریخی که بنی اسرائیل ضبط میکنند پنجهزار و ششصد و سه سال است
چون مدت از هجرت تا کنون را از سنوات تاریخ ایشان نقصان کنیم چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال باقی
ماند و از زمان ولادت پیغمبر تا در هجرت آنحضرت پنجاه و سه سالست آن مدت را هم موضوع داریم پس
چهار هزار و دویست و نود و یکسال باقی خواهد ماند پس معلوم شد که چون هشتاد و پنج یوبل گذرد در سال چهل و دوم
یوبل دیگر ولادت خاتم الانبیا بوده چنانکه الیاس علیه السلام خبر داده و در فصل یازدهم سفر سنهدرین مرقوم است
که عالمی میگوید که صحیفه نوشته بخط عبری در دست مردی دیدم گفتم از کجا یافته گفت مزدور شدم در روم و در میان خزاین
اهل روم یافتم و نوشته بود که بعد از چهار هزار و دویست و نود و یکسال از تاریخ جهان عالم یتیم است و در اثنای ان
جنگهای کوک و ماکوک است که عرض یاجوج و ماجوج باشد و در اینجا کنایت از کثرت ابطال و شدت قتال است
و بقیه در جدال آید و باقی ایام مشیح خواهد بود و دنیا نیکو خواهد بود و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله موافق
تاریخ یهود در سال چهار هزار و دویست و نود و یکست چنانکه مرقوم شد و مشیح بلغت عبری مسیح را کویند و باید دانست که
نه هر مسیح که کویند عیسی علیه السلام را خواهند بلکه مسیح آن باشد که با آب و روغن و امثال آن مسح شده باشد چنانکه درین
کتاب مکرر در سیر انبیا ملت اشاره شد که پیغمبری مامور میشد و روغن زیت از قدس آورده پیغمبر دیگر را مسح میکرد
و او را مسیح می گفتند چون سموئیل و داود و دیگر انبیا و این سخن در پیغمبر آخر الزمان لایق تر است چه مقصود مسیح از آنحضرت
و از اینکه بعضی از یهود دین داود را بن داود خوانند چه در خط عبری فرقی میان دود و داود نیست هم برای ایشان مفید نیست
زیرا که در تاریخ چهار هزار و دویست و نود و یک از بنی اسرائیل و آل داود پیغمبری متولد نشده بلکه جز محمد مصطفی صلی الله
علیه پیغمبری در عالم نبوده و در فصل هیجدهم از کتاب استثنا در توریه مرقوم است که موسی هنگام وفات بخط مبارک خود
نوشت که ترجمه آن بی زیاده و نقصان چنین باشد که آنحضرت کلام خدا را باز نمانده و با قوم میفرماید خداوند خدای تو پیغمبر
برای تو از میان تو از برادرانت مانند من مبعوث خواهد کرد گفتار او را گوش کنید موافق هر آنچه در حوریب بروز مجلس از خداوند
خدای خود درخواست نمودی که آواز خداوند خدای خود را بار دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر مشاهده نکنم مبادا
که بمیرم و خداوند مرا فرمود که آنچه گفتند نیکست پیغمبری را جهت ایشان از میان برادران ایشان مانند تو مبعوث

و فرزند خود را احیا کنم و اگر نه بمرد و هم اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد الیاس فرمود بیم مکن و همان آرد را ستد گرده کوچک بساز و دیگر مخصوص من بدان چون چنین کنی چند آنکه از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا آن روز که از آسمان امطار رحمت فرو ریزد و نعمت خداوند فراوان شود پس آن زن بفرموده الیاس عمل کرد و روزگاری مدید الیاس و آن زن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن بر میگرفتند و میخوردند و همچنان بجای بود آنگاه پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته درگذشت مادر او افغان بر آورد و در مرگ پسر سخت بنالید و با الیاس علیه السلام متوسل گردید که از خداوند فرزند کامی فرزندم او را بخواهد و در حق وی دعا کند تا دیگر باره زنده شود آنحضرت جسد آن طفل مرده را در بغل کشیده و در بسترش بخوابانید و بنا را ایستاده زندگانی او را از خدای بخواست قبل از آنکه آنحضرت ما رخوش را بپای آرد آن طفل زنده شد پس او را گرفته نزد مادرش گذاشت آن زن شاکر و شاد خاطر گشت و عرض کرد که اکنون آنقدر دانستم که تو پیغمبر خدائی و از ینرو که الیاس آن طفل را در بغل کشید او را حبقوق نام نهادند چه حبقوق بلغت عبری معنی در بغل گرفته باشد و حبقوق نیز از جمله پیغمبرانست چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد و تتمه قصه الیاس و تجرد آنحضرت در ذیل قصه ملوک بنی اسرائیل و عوبدیاهو علیه السلام نگارش می یابد

ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حزقیل علیه السلام پسر زکریا بن بنیو بن یویاداع بن متنیا از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ حزقیل بفتح حای مهمله و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی و لام بلغت عبری بمعنی لایق خدا باشد آنحضرت از دودمان بنی لیوی از قبیله بنی آصاف است مقرر است که بنی مواب و بنی عمون متفق شده لشکرهای خویش را بر آوردند تا با یهوشافاط مصاف دهند و این خبر چون با وی رسید سخت بترسید و مردم را از هر سوی طلب کرده به بیت المقدس حاضر ساخت و در مسجد اقصی در آمده در میان جمع نماز گذاشت و استغاثت بدرگاه یزدان برد تا او را از شر بنی مواب و بنی عمون محفوظ دارد و در این وقت حزقیل برخواست و روی با پادشاه آل یهودا کرده فرمود خدای میفرماید فزع مکنید و بیم مدارید و از لشکر دشمنان خایف نباشید از ینرو که این جنگ با شما نباشد بلکه این نبرد با خداوند فرد است خود دفع اعدا خواهد کرد و اکنون تعجیل کنید برای جنگ ایشان که فردا بامداد از پیش روی شما بیرون خواهم شد و شما را یاری خواهم کرد یهوشافاط بروی در افتاده سجده شکر بگذاشت و آل یهودا و بنی لاوی خدای را باواز بلند تسبیح گفتند و روز دیگر لشکرها فراهم کرده بسوی مامون شدند و از آنسوی بنی عمون و بنی مواب با جبل ساعیر آمدند و ساکنین آن اراضی را قلع و قمع کرده اموال ایشانرا بغارت برگرفتند در این وقت در میان مردم بنی عمون و بنی مواب بر سر غارات کار از معارضه و مشاجره بمقاتله و مقابله کشید و چنان خصومت فیما بین سخت افتاد که بر قتل یکدیگر همت شده تیغ بر یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند تا کمتر کس جان بسلامت برد که همه یا مقتول و یا مجروح بودند این خبر چون با یهوشافاط برسید مردم خویش را برداشته بسوی ایشان تاختن کرد و یکدشت را از آن کشته انباشته ساخت پس بی مانعی و منازعی اموال و اثقال ایشان بدست آل یهودا بیرون آمد و پس از سه روز شادکام و مقضی المرام مراجعت به بیت المقدس کردند و در حضرت یزدان پیشانی شکرگذاری بر خاک سودند و از آن پس آل

حبقوق بلغت عبری
و از مردان مفتوح
و قاف و و او ساکن و قاف
دیگر

حزقیل علیه السلام
عدد ۵۵

حزقیل با زای معجمه
و یای تحتانی و لام
یویاداع با یای
و یای تحتانی دیگر
متنیا با میم و تای
و یای تحتانی دیگر
و الف و او و لام
مهمله و الف دیگر
مهمله
یهوشافاط با یای و هاء
و واو و الف و شین
و فاء و الف و طاء
تحتانیه ذوالف

ماده و کارد خویش مهیا ساختند چنانکه خون از اعضای ایشان بر مذبح میرفت بدان اندیشه که خدایان ایشان بدانها
زاری و ضراعت رحم کنند و قربانی آن جماعت را مقبول دارند مدتی از چاشتگاه برفت و اثری بادید نیامد
پس انبیای کذبه ساکت و مایوس ماندند آنگاه الیاس علیه السلام دوازده پاره سنگ بعدد اسباط برهم گذاشته
و مذبحی برآورد و آن گاو را که انبیای کذبه بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آن را پاره کرده در مذبح
نهاد و فرمود چندان آب در مذبح ریختند که از سر گوشت و حطب گذشت و از برای قبول قربانی دست دعا
برداشت ناگاه آتشی از آسمان فرود شده در مذبح افتاد و آن آب را فرو خورد و قربانی را بسوخت چون
این معجزه از الیاس پدید آمد بنی اسرائیل پیشانی بر خاک نهادند و نبوت آنحضرت را اقرار کردند پس الیاس بفرمود
تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشان را کلا با تیغ بگذرانیدند آنگاه روی با آحاب کرده فرمود که اموال و اثقال خود را
نیکو بدار و منتظر باران باش و بر سر جبل کرمل رفته دست بدعا برآورد و بارانی عظیم باریدن ایستاد که هرگز
بنی اسرائیل مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و شادخاطر گشتند

۴۵۰۴

ظهور ملائکه بر الیاس

ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس ع چهار هزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

مقرر است که چون آحاب پادشاه اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد چنانکه مذکور افتاد
بخانه خویش آمده آنچه از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود ایزابل در خشم شده او را بر قتل انبیای
کذبه ملامت کرد و کس نزد الیاس فرستاد و پیام داد که چهارصد و پنجاه تن از پیغمبران را که خدمت بتخانه میکردند
مقتول ساختی نزدیک باشد که ترا مانند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم الیاس علیه السلام چون این کلمات ایزابل را
اصغا فرمود از شومرون کوچ داده عزیمت بئرسبع نمود که در میان آل یهودا ساکن باشد در وسط راه در دامان کوهی
بسایه درختی بنشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگارا من از پدران خود بهتر نیستم و در دنیا بسیار زیست
کرده ام اگر وقت رسیده میل آن دارم که مرا از این جهان برهانی این بگفت و در سایه درخت بخفت ملائکه خداوند
بروی فرود شدند و اندام او را لمس کرده خاطرش را از خواب برانگیختند و قدری آب و نان نزد وی
گذاشتند و گفتند بخور و بیاشام آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرموده دیگرباره بخفت کرت دیگر ملائکه
او را بیدار کردند و گفتند این راه که در پیش داری بس دور باشد هم ازین طعام بخور که تا چهل شبانروز گرسنه
نشوی باز الیاس قدری آب بنوشید و مقداری نان بخورد و از غذای نیروی قوت چهل شبانروز بیافت
و از آنجا بجبل حوریب آمد و بر در مغاره فرود شد و بیارمید آنگاه خطاب از پیشگاه جلال رسید که ای الیاس
برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد الیاس برخاسته بپای ایستاد ناگاه آثار جلال هویدا گشت
چنانکه کوه را زلزله گرفت و احجار خورد و درهم شکست و ملائکه خداوند که فرمان گذار ریاح بودند بروی ظاهر گشتند
و از پس ایشان ملائکه رعد در رسیدند و هم از دنبال ملائکه برق و نار حاضر شدند و هیبت جلال آنحضرت را
فرو گرفت چنانکه عمامه خود را گشوده از جمال مبارک فرو آویخت آنگاه جمعی از ملائک بروی عبور کردند که همه
تسبیح خداوند میگفتند در این وقت سکینه و آرامی برای آنحضرت حاصل شد و خطاب در رسید که ای الیاس حکایت
حال تو الیاس عرض کرد که الها پروردگارا بنی اسرائیل نافرمانی کردند و بت پرستی شعار ساختند مذبح انبیا را

درغضب شد و بلشکر حکم داد که بیاید خاک شومرون را بر باد دهید در این وقت یکی از انبیای بنی اسرائیل نزد
آخاب آمده فرمود که خدای میفرماید هراسناک مباش اینک این سپاه عظیم را بدست تو مقهور میسازم تا بدانی
که خداوند قادر متعال منم اکنون جوانان نورسیده بزرگان بنی اسرائیل را برای این جنگ اختیار کن و خود بیرون
شده با بن هداد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود پس آخاب دل قوی کرده جوانان اعیان بلده را شماره
فرمود دویست و سی و دو نفر بشمار آمد و سایر لشکریان نیز هفت هزار تن بودند که عزم رزم بن هداد کردند
آخاب این اندک سپاه را برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد صف برکشید و پسران نورس را از پیش
روی لشکر بمیدان فرستاد بن هداد در سایه سراپرده خویش مست نشسته بود ناگاه جمعی از جوانان خردسال را دید که بسوی
لشکرگاه او شتابنده اند از حال ایشان استفسار کرده گفتند همانا آخاب این مردم را برای طلب امان بدینسوی فرستاده باشد
گفت این جوانان را خواه برای امان آمده باشند خواه از پی جنگ همگی را گرفته زنده نزد من حاضر کنید مردم بن هداد
نیز از جای بجنبیدند و جنگ درپیوست بنی اسرائیل نیز از دنبال جوانان رسیدند و با لشکر بن هداد درآویختند
بعد از کوشش و کشش بسیار هزیمت بالشکر بن هداد افتاد و از پیش گریختند و بنی اسرائیل از قفای ایشان شتافتند و گروهی را
یافتند با تیغ بگذرانیدند بن هداد با مردمی اندک فرار کرده بمسکن خویش شد و آخاب با فتح و نصرت بشومرون
آمد در این وقت پیغمبر خدای نزد وی آمد و گفت آسوده مباش که چون این سال بنهایت شود دیگر باره بن هداد سامان
سپاه داده با تو مصاف خواهد داد اینک در اعداد رزم و توفیر لشکر و عدت سپاه باش تا روزگار از در کارزار آید

۴۵۱۰

رزم بن هداد کرت ثانی با آخاب چهار هزار و پانصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از یکسال بن هداد دیگرباره اعداد سپاه کرد و هر که از وی مقتول شده بود دیگر کس بجای او مقرر داشت
و سپاهی مانند ریگ بیابان فراهم کرده بر سر شومرون آمد و پیغمبر خدای نزد آخاب آمده فرمود که بن هداد را
گمان آنست که در جبال چون جنگ در افتد ظفر با آل اسرائیل باشد و اگر در بیابان نبرد کنند نصرت با ایشان
خواهد بود حکم خداوند آنست که هم در بیابان با ایشان جنگ در افکنی و نصرت جوئی و بدانی که ظفر با خداوند متعال است
نه با کثرت ابطال پس آخاب سپاه خود را که بسیار اندک بودند برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد
فرود شد و هفت روز از طرفین کس مبادرت بجدال نکرد و در روز هفتم هر دو لشکر در هم افتادند و از بامداد
تا شامگاه کار با تیغ و سنان میرفت چنانکه در همان روز صد هزار کس از لشکر بن هداد مقتول گشت ناچار هزیمت
شدند و بهر سوی پراکنده گشتند و بیست و هفت هزار تن از آن جماعت گریخته پناه بقلعه افیق بردند از قضا زلزله
در رسید و دیوار و بام قلعه بر سر ایشان فرود گشته همگی بمردند و بن هداد فرار کرده در زاویه از اراضی خویش
مختفی گشت و از بیم سپاه بنی اسرائیل بغایت هراسناک بود ملازمان وی با او گفتند که سلاطین بنی اسرائیل
مردمی نیکوخصال اند و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست صواب آن باشد که از آخاب طلب امان کنی
و از آنچه کرده معذرت خواهی بن هداد این سخن را پسندیده جمعی را بحضرت آخاب فرستاد که هر یک ریسمانی
بگردن در انداخته طلب امان کردند آخاب ایشان را اطمینان داد و گفت بن هداد برادر منست و او را طلب داشت
تا یکدیگر را ملاقات کنند پس بن هداد بحضرت ملک بنی اسرائیل آمد و آخاب او را مطمئن فرمود و گفت شهرهای

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از دودمان تو خواهم برانگیخت و خانه تراچون خانه یرابعام بن ناباط و بعشا بن اخیا ویران خواهم ساخت و ایزابل زوجه تو طعمه سگان خواهد شد و از اهل تو هر که در آبادی بمیرد طعمه سگان خواهد گشت و هر که در صحرا گذرد طعمه مرغان هوا خواهند خورد و از این سخنان هیبتی عظیم اخاب را فرو گرفت و سخت بترسید و بدانست که سخنان الیاس مخصون صدق و صواب است پس جامهای خود را چاک زد و نعلین خود را بدور افکند و با پای برهنه همی در کوچه و بازار عبور کرد و بنالید خطاب بالیاس شد که چون اخاب خاضع و خاشع گشت او را در ایام زندگانی معاف داشتیم و بعد از هلاکت او این دودمان بهره اهل او خواهد گشت

۴۵۱۲ ملوک لاتم

جلوس لاتیم در ایتالیا چهار هزار و پانصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

لاتیم پسر سلویس است چون تاج و تخت از جد و پدر خالی دید ایام سوگواری و مصایب را بپایان برد در طلب ملک موروث برخواست و بیشتر از مملکت ایتالیا را فرو گرفت و در آبادی بلده البالنگا و شهر لوتیم مساعی جمیله معمول داشت و نام نیک برآورد و وضیع و شریف مملکت احکام او را مطیع و منقاد گشتند مدت سی و یکسال بامر سلطنت اشتغال داشت و چون زمان هلاکتش پیش آمد فرزند خود لاتیس سلویس را ولیعهد ساخت و جای بپرداخت

۴۵۲۴

ظهور العاذار چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

العاذار از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پسر دوداواهو ست و لفظ العاذار بفتح همزه و سکون لام و عین مهمله و الف و ذال معجمه و الف و رای مهمله بلغت عبری بمعنی خدا مدد است و آنحضرت در قریه میریشا سکون داشت چون یهوشافاط از جنگ بنی عمون و بنی مواب آسوده گشت و بفراغت بنشست و در میان اسباط عشره سلطنت به احزیا هو که بدترین سلاطین بنی اسرائیل بود منتقل گشت یهوشافاط بعزم ملاقات او بسوی وی رفت و باهم عهد مودت استوار کردند و بشراکت سفینه چند بساختند که بجانب ترسیس فرستادند و تجارت برند العاذار نیز در یهوشافاط آمد و فرمود که خدای میفرماید از نیرو که با احزیا میختی و عهد مودت استوار کردی اعمال حسنه تو محو شد همانا از این خیال که اندیشیده سود نخواهی برد و بهره از تجارت ترسیس نخواهی یافت لاجرم در همان سال کشتیهای ایشان در دریا بشکست و از مقصود باز ماندند مدت سلطنت یهوشافاط بیست و پنج سال بود پس جای بفرزند گذاشته بسرای دیگر شد او را در قریه داود مدفون ساختند

۴۵۲۵

جلوس جیوانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

جیوانک پسر کنک وانجنت داو پادشاه سیم است از اولاد جووانک که در مملکت چین مرتبت خاقانی یافت و اسباب جهانداری فراهم کرد و در نزد مردم چین پادشاهی فرخ پی و فرخنده قدم است چه تا ایرمان ملوک چین کیش بت پرستیدن داشتند و بعبادت اصنام و اوثان اشتغال میفرمودند و دعوت هیچ پیغمبری را اصغا نکردند و معتبر نداشتند در سال بیست و چهارم سلطنت جیوانک صیت پیغمبری و دعوت شاکمونی هندی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بمملکت چین رسید و قبایل هند و کشمیر و ختا و ... او را به پیغمبری باور داشتند و فرض و سنن او را معتبر دانسته اطاعت کردند و قوانین او را در دین پذیرفتند علی الجمله جیوانک مدت پنجاه و یکسال در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین باستقلال سلطنت کرد و مردم چین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سوی اخاب تاختند و مردی دلاور از قفای او کمان خویش را بزه کرد تیری کشاد از کشاد آن تیر بر جوشن وی آمده زخمی کاری بدو رسانید و جنگ پیوسته شد اخاب دانست که با آن زخم زیست نخواهد کرد با چاکران خویش فرمود تا او را از معسکر بیرون بردند و شامگاه درگذشت ناچار سپاه او شومرون مراجعت کردند و جسد اخاب را در مرکب بسته با را آوردند و با خاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب گذشته بود سگان زبان زدند

چنانکه الیاس ع فرموده بود و از این مرگ شیخ علیه السلام نجات یافت

جلوس اخزیاهو در اسباط عشره چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود   4526

ملوک اسباط عشره

اخزیاهو بن اخاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آیین پدر و مادر بت پرستیدن گرفت و بر روش پدر انعام بن نابط دست تعدی بر آورد و از نیروی خلل در کار مملکت افتاد و مملکت موآب که هر سال صد هزار رکاو و صد هزار گوسفند رکاو اخاب برسم خراج میفرستاد دیگر از خدمت برتافت و دیگر این مواشی را بدرگاه اخزیاهو انفاذ نفرمود و از آن دست بود که با بنی موآب ستیزه کند علی الجمله چون دو سال از مدت سلطنت اخزیاهو بگذشت از روزن بام خانه در افتاد و خرد و درهم درشکست و مریض گشته بر بستر رنجوری بخفت آنگاه جمعی را طلب کرده بفرمود که اکنون شتابید و بعل و زبوب و طاغوت که خدایان قوم اند از ارض عقرون آگهی دهید و استغاثه کنید باشد که ازین رنج مرا شفا بخشند رسولان اخزیاهو رخصت حاصل کرده از خدمت او بیرون شدند جبرئیل علیه السلام بالیاس نازل شد و گفت خدای میفرماید که برخیز و بسر راه شومرون رفته با ایشان بگوی که مگر خداوندی در آل اسرائیل که شما بسوی اصنام روید تا میرویده همانا اخزیاهو از آن تخت که بر آن مریض خفته بزیر نیاید مگر اینکه مرده باشد پس الیاس نزد رسولان اخزیاهو آمد کلام خدای را با ایشان بگذاشت و آن جماعت بخدمت اخزیاهو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند اخزیاهو گفت همانا او الیاس است و سرهنگی را با پنجاه تن از مردم خویش مامور نمود که شتابیده او را بدرگاه آرند ایشان از پی الیاس علیه السلام بیرون شده او را بر سر جبلی یافتند سرهنگ آن لشکر فریاد کرد که ای پیغمبر خدای ازین کوه فرود شو که ترا پادشاه آل اسرائیل طلب فرموده الیاس گفت اگر من پیغمبر خدایم آتشی از آسمان بزیر آید و ترا با پنجاه تن از مردم بدم درکشد چون الیاس این بگفت در حال آتشی پدید شده آن جماعت را فرو گرفت و نابود ساخت این خبر با اخزیاهو رسید پنجاه تن دیگر را با قایدی مامور ساخت ایشان نیز نزد الیاس علیه السلام آمدند و از آن سربت که فوج نخستین کشیدند چشیدند اخزیاهو بر حال ایشان وقوف یافت و هم بدینگونه پنجاه تن دیگر را با سرکردگانی بطلب الیاس علیه السلام فرستاد گروه ثالث بزاری و ضراعت پیش شدند و در حضرت الیاس جبین مسکنت بر خاک نهادند در این وقت جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شد و گفت خداوند میفرماید همراه ایشان برو و باتفاق این جماعت نزدیک اخزیاهو شو که عنقریب بپاداش عمل گرفتار است و پس الیاس ع نزد اخزیاهو آمد و گفت ای ملک آل اسرائیل از خدای بیم نکردی و بت پرستیدن گرفتی و در طلب شفا کس نزدیک اصنام میفرستی همانا ازین تخت بزیر نیایی جز اینکه مرده باشی چون الیاس ع این سخن بگفت اخزیاهو جان بدیگر سرای برد مدت

سلطنت او دو سال بود

ملوک بنی اسرائیل

چون اخزیا پسر آحاب را ولدی نبود بعد از وی برادرش یهورام بر تخت ملک برآمد و اسباط عشره را
مطیع و منقاد ساخت و مانند پدر و برادر هیچ از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و صنم با احتشام و اوثان کرد
و از یزدی که میشاع ملک بنی مواب اخراج که به درگاه آحاب میفرستاد موقوف داشت یهورام بدان سبب بود
که او را تنبیهی کرده بر قانون سابق باجدار دو پس ساز سپاه دیده از شومرون بیرون شد و کس نزد یهوشافاط ملک
آل یهودا فرستاد و گفت میشاع که هر سال صد هزار سر گاو و صد هزار سر گوسفند بدرگاه آحاب ارسال
داشتی اینک روی از خدمت ما برتافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته وظیفه است که مرا اعانت
فرمائی تا او را گوشمالی بسزا دهیم یهوشافاط در جواب گفت همانا از تو جدا نیم و کین ترا از بنی مواب بجوییم
و ابطال آل یهودا فراهم کرده نزد یهورام آمد و باتفاق از راه بریه بسوی بنی مواب روان شدند و ملک
ادوم نیز بدیشان پیوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشکریان تنگ شد
یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را رهنمائی کند گفتند الیشع بن سافاط که شاگردی الیاس کرده است
تواند شد که بدینجا عبور فرماید پس یهوشافاط و یهورام و ملک ادوم کس بطلب الیشع فرستادند و آنحضرت حاضر
شد و روی با یهورام کرد و فرمود ترا با من چکار است بلکه لایق آنست که با انبیای کذبه توسل جوئی که پیغمبران پدر
و مادر تو بوده اند یهورام گفت ای الیشع گناهان گذشته را معفو دار و اینک بر ما ترحم فرمای و مآل حال
ما را باز گوی الیشع فرمود ای ملک آل اسرائیل اگر نه این بود که از دیدار یهوشافاط شرم داشتم هرگز بجانب شما
عبور نمیکردم آنگاه گفت خدای میفرماید زود باشد که این وادی پر آب شود و مردم سیراب گردند و
بر بنی مواب ظفر جوئید و هر حصن و قریه که دارند ویران کنید و احجار عمارات ایشان را براندازید و اشجار باغستان
آنجماعت را قطع کنید و روز دیگر چنانکه الیشع خبر داده بود بی ابر و باد و رعد زمین از قطرات امطار سیراب شد
و از اراضی مواب سیلاب برسید چنانکه همه روی ارض پر آب شد و لشکریان از زحمت وارستند و آسوده
خاطر شدند اما از آنسوی چون میشاع ملک مواب دانست که سپاه دشمن نزدیک شده مردم خویش را مجتمع ساخت
و لشکری عظیم برآورده باستقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میاه بتابید آب
در چشم ایشان برنگ خون نمودار گشت و این معنی را بفال گرفتند که دلالت بر خونریزی کند و زود
بشتافتند تا زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد و حربی عظیم در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار بنی مواب
هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان بتاختند و از آنجماعت همی کشتند و بهر ده
و بلده رسیدند ویران کردند و اشجار و بیشه را از بن برآوردند ملک مواب هفتصد تن از لشکر برگزید
که بیورش ملک ادوم را برگیرد قادر نشد پس فرزند نخستین خود را که هم ولیعهد او بود بر بالای سور
قلعه آورده قربانی کرد و حراست قلعه را آماده بود و در آنوقت بنی اسرائیل مراجعت کردند

۴۵۲۹

رفع الیاس ع چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

رفع الیاس

مقرر است که الیاس علیه السلام بعد از فوت اخزیا بجانب جلجال شد و الیشع در خدمت وی بود پس
روی با او کرده فرمود ای الیشع مرا خدای فرمان داده تا هم اکنون به بیت ایل شوم الیشع عرض کرد که قسم

ایشان الحاح کردند چندانکه الیشع ساکت شد الحاصل دسته‌ای رفته در سهل و صعب زمین تجسس کردند و از آنحضرت
نشانی نیافتند و با ریحا مراجعت نمودند و خدمت الیشع معروض داشتند که این قریه برای توطن نیکو بود
جز اینکه آبی بدگوار دارد و زمینی بی‌حاصل از کار آنحضرت پاره‌ای از نمک برگرفته بر سر چشمهٔ آب آمد و آن
نمک را در آب افکنده فرمود که خدای میفرماید من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد و تاکنون [illegible]
از رنج شفا بخش شد آنگاه از اریحا کوچ داده به بیت ایل آمد و آن هنگام که از اریحا بیرون میشد اطفال اهل بیت ایل
از دنبال آنحضرت بیرون شدند و همی سخره نمودند همی گفتند که ای اصلع زود سفر کن الیشع علیه السلام
بگریست و ایشان را لعنت کرد در ساعت خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرون شده
چهل و دو تن از ایشان را نابود ساخت و الیشع از بیت ایل بجبل کرمل سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد در نوبتی
زوجهٔ یکی از شاگردان انبیا با خدمت الیشع آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی بضاعت
بود مدیون بمرد و اینک قرض خواهان نزدیک من آمده دو پسر مرا بجای قرض پدر طلب میکنند که ایشان را
به بندگی بدارند الیشع فرمود که آیا ترا در خانه از حطام دنیوی هیچ موجود باشد آن زن عرض کرد که بجز ظرفی که
روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو و از همسایگان چندانکه توانی
از کاسات و اقداح و قدور و دیگر اناء تهی عاریت کن و با پسران خویش در درون خانه رفته در سرای
بربند و از آن روغن که در خانه داری بر آن اناء تهی فرو ریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی
میباشد آن زن با خانه آمد و چنان کرد که الیشع فرموده بود و پس از آن که هر چه ظرف مستعار داشت مملو ساخت
همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود در این وقت آن زن صالحه بخدمت الیشع شتافت و صورت
حال را معروض داشت آنحضرت فرمود اکنون هر روغن که موجود کرده بفروش و دیون شوهر را
ادا کن و آنچه زیاده ماند سرمایهٔ زندگانی خویش فرمای پس آن زن از زحمت قرض خواه و ضیق معاش نجات
یافت از آن پس الیشع از شومرون بارض شونیم شد و در آنجا زنی صالحه بود چون خبر ورود آنحضرت
بدو رسید شوهر خویش را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لایق و مائده در خور میباید و در خانه
خویش محلی دلکش اختیار کرد و سریری برای خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیشع را بخانه خویش دعوت فرمود و چندی
بعضی از ایام بدانجا شده آرام مییافت روزی الیشع با جاحزی که شاگرد و خادم آنحضرت بود فرمود که حاجت
این زن چیست که اینگونه زحمت ما میبرد جاحزی عرض کرد که این زن را فرزند نیست و شوهری پیر دارد
مسئلت وی از حضرت نبوت طلب فرزند است آنحضرت در حق وی دعا کرد و زمانی معین فرمود که در آن
هنگام او را فرزندی خواهد شد و آن زن حامله شد و در وقت معین پسری آورد و نشو و نما یافته بحد رشد و تمیز
رسید و چنان اتفاق افتاد که بامدادی در خدمت پدر خود که از جملهٔ دروگران بود بمزارعت گاه میشد ناگاه
در این راه صداعی عارض او شد و از آسیب آن رنج با پدر بنالید امر داد غلام خویش گفت که این کودک را
بخانه برده بمادرش بسپار تا ویرا مداوا کند غلام او را بخانه آورد و آن طفل بر سر مهد و زانو بایستاد و همی از درد
فریاد کرد و چندانکه چون زوال آفتاب برسید جان بداد و پس آن زن جسد فرزند برداشته بر آن سریر که برای

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

الیشع کرده بود بیچاره شد و خود و شوهرش رفته و آن زن از روی فهمی مناسب دار و رخصت یافته تا خویش را
تمام کرده و برنشست و با غلام خویش راه برنده بر در الیشع شتافت و آنحضرت را در جبل کرمل یافت الیشع او را
گفت این زن شونمیه است برسید و برا استقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش بازپرس و از برای حاجتی او را
بدید کرده و فرمان الیشع را بجا آورد و جواب گفت همه نیکو و مقبولند و چون بحضرت الیشع پیوست عرض کرد
که ای پیغمبر خدا من از تو فرزند طلب کردم و نادان بودم که قطع امید از روی حکم امکان بر سر رفته است و هیچ
حیله دفع شاید وی نتوانم کرد الیشع با جاحزی فرمود که کمر خویش را استوار به بند و عصای مرا برگرفته برو و گود که
شود در میان راه با کس سلام مکن و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که بر بالین کودک در رسیدی
عصای مرا در برابر روی او بدار با رجواب رحسر و جاحزی از پیش روان شد و آن زن از قفای او همی
تا بالین طفل رسید و عصا را پیش روی او بداشت و هیچ فایده نداد و همچنان آن طفل بر بستر افتاده بود لاجرم جاحزی
مراجعت کرده صورت حال را بعرض الیشع رسانید در وقت الیشع برخاسته تا به آن زن صالحه درآمد و با جاحزی
بدرون خانه رفته در سرای را ببست و طفل را بر بستر مرده یافت پس نخست درحضرت باری نماز گذاشت
آنگاه بر سر بستر شد و هر دو کف دست بر دستهای آن جسد گذاشت و چهره بر چهره او نهاد و چشمها بر چشمهای
او بداشت و دهان بر دهان کرده نفس مبارک بروی دمید در وقت حرارت غریزی در جسد آن میت راه کرده
گوشت بدنش گرم شد پس الیشع برخاست و در میان خانه اندکی پیموده مراجعت کرده بر سر بستر شد
و هم با آن جسد بدینگونه عمل کرد دیگر بار طفل از گوشه چشم نگران شد مع القصه چون هفت کرت الیشع بدینسان
عمل فرمود آن طفل از نو زندگانی یافت آنگاه با جاحزی فرمود زن شونمیه را آگاه کن تا بیاید فرزند خویش را برگیرد
جاحزی در سرای بگشود و آن زن را درآورد و چون چشمش بر فرزند افتاد در پیش قدم الیشع روی بر خاک
نهاد و پس از تحمید و تمجید فرزند خویش را برگرفت و الیشع از آنجا بجلجال آمد و در آن وقت قحط سال بود و جمعی
از پیروان آنحضرت فراهم بودند الیشع با خادم خویش بفرمود که دیگی بر آتش نهاده طعامی برای آن جمع
مهیا کند خادم آن دیگ برپای کرده دیگری در بر زرعگاه شد که از حبوبات چیزی بدست کرده از میان
دیگ طبخ فرماید از صحرا مقداری حنظل یافت و ندانست آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگ
طعام فرو ریخت چون آن طبیخ را حاضر ساختند شخصی دست برده لقمه از آن در دهان نهاد و فریاد برآورد
که ای مولای من همانا زهر در این طعام تعبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد الیشع فرمود تا
مشتی آرد بردند و بدست مبارک در دیگ افکند و آن مرارت از طعام برخاست پس جمیع از آن خوردند
بخوردند و بکرده نداشتند روز دیگر مردی بخدمت الیشع آمد و بیست نان جوین هدیه آورد آنحضرت فرمود
که این نانها را در قوم گذارد تا خورش سازند خادم عرض کرد که این مردم صد تن باشند چگونه بیست گرده نان
جوین کفایت ایشان کند الیشع فرمود همانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند و همچنان شد که وی فرمود
مقرر است که نعمان سپهسالار ملک آرام را آفت برص فرو گرفت و او را در خانه دختری بود که از آل اسرائیل
باسیری داشت روزی آن دختر با زوجه نعمان گفت اگر مولای من بشومرون شود در حضرت پیغمبر اسرائیل ا

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

نقل است چون این خبر بنعمان رسید صورت حال را بعرض ملک ارام رسانید وی کتابی بسوی یهورام پادشاه آل اسرائیل نگاشت و ده بدره سیم و ششصد مثقال زر و ده جامه شایسته بنعمان سپرد و گفت این جمله را بدرگاه یهورام برسم هدیه پیش گذران و کتاب مرا برسان که رنج ترا چاره کند نعمان چون بخدمت ملک بنی اسرائیل آمد مقصود خویش معلوم داشت یهورام سخت تنگدل شد و گفت من که باشم که توانم کس را بمیرانم یا زنده کنم یا رفع برص فرمایم این خبر با الیشع دادند آنحضرت کس نزد یهورام فرستاد و فرمود ازین حادثه دلتنگ مباش و نعمان را بسوی من گسیل کن تا مرض او را مداوا کنم نعمان چون ازین سخن آگاه شد با مردم خود برنشست تا بحضرت الیشع شود آنحضرت بدو پیام داد که هم اکنون برو در اردن تن و هفت کرت در آب اردن فرو شده بدن خود را بشوی تا شفا یابی اگرچه نعمان این سخن را عجب دانست و باور نمیداشت که آب رفع مرض کند باصرار مردم خود باردن شد و چون هفت کرت غسل کرد شفا یافت و گوشت اندامش چون طفل نورس گشت و از آنجا بخدمت الیشع آمد و در برابر بایستاد و تحیت فراوان بپای برد لکن چندانکه الحاح کرد که آن اشیا را الیشع بپذیرد مفید نیفتاد لاجرم نعمان هدایای خویش را برگرفته با مردم خود مراجعت کرد جاحزی با خود گفت چرا باید این مال را از نعمان قبول نکرد و بهای از دنبال او روان شد و چون با وی پیوست عرض کرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از جبل افرایم رسیده اند و مولای من مرا فرستاد تا از تو برای ایشان دو بدره سیم و دو جامه بگیرم نعمان را از حقیقت این سخن مژده بزرگ بود در حال دو جامه نیکو و دو بدره سیم بجاحزی سپرد و برفت جاحزی آن اشیا را پنهان کرده نزد الیشع آمد آنحضرت فرمود ای جاحزی از کجا می آئی وی در جواب عذری اندیشید الیشع فرمود دیگر دل من با تو بسته نشود همانا نزد نعمان شتافتی و از وی سیم و ثیاب گرفتی و اکنون بدان اندیشه که گاو و گوسفند فراوان فراهم کنی و غلامان و کنیزکان بدست آوری و زیتون و زر آماده داری در ازای این جنایت برص نعمان بهره تو خواهد شد و در حال جاحزی مبروص گشته از خدمت دور افتاد دیگر از معجزات الیشع است که وقتی شاگردان آنحضرت در خدمت وی معروض داشتند که اگر رخصت فرمائی و با ما مرافقت کنی بارض اردن شویم و در آنجا چند خانه بنیان کرده اقامت نمائیم چه بسبب ضیق مقام کار بر ما صعب افتاده آنحضرت مسئلت ایشان را باجابت مقرون داشت و با ایشان بارض اردن آمد و انجماعت در کنار رودخانه بقطع اشجار مشغول شدند تا ادات ابنیه آماده دارند ناگاه تبر یکی از ایشان از دسته بیرون شده بآب در افتاد وی روی با الیشع کرده عرض کرد که ای مولای من همانا این تبر در نزد من مستعار بود و اینک در آب مفقود گشت آنحضرت در موضعی که تبر افتاده بود مشخص فرمود و پاره چوبی را گرفته بهمان موضع افکند و در حال تبر از بن رود برآمد و بر فراز آب بایستاد و آن شخص دست برده برگرفت و دیگر آنکه بن هداد ملک ارام عزم کرد که با ملک اسرائیل مصاف دهد و جمعی را بکمین باز داشت که چون مردم یهورام از آنجا عبور کنند اسیر و دستگیر شوند الیشع این خبر با ملک اسرائیل بداد و او لشکریان را از عبور بدانجا منع فرمود ملک ارام چون با مقصود نپیوست مردم خویش را طلب کرده فرمود کیست در میان ما که پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما آگهی دهد عرض کردند که در میان ما هیچکس خیانت نکند بلکه در میان بنی اسرائیل پیغمبریست که هر راز پوشیده بر وی عیانست و عندالحاجه یهورام را

و خیمه و خرگاه گذاشته در راه فرار پیش گرفتند آن چهار تن بر سر هر خیمه رفتند کسی نیافتند پس مقداری طعام خوردند
و قدری از سیم و زر فراهم کرده برای خود پنهان ساختند و در همان شب مراجعت کرده دیده بانان قلعه
شومرون را آگهی دادند یهورام نخست چند تن را فرستاد تا تفحص حال کنند مبادا دشمن آرام حیلتی اندیشیده
کمینی ساخته باشند برفتند و معلوم کردند که آنجماعت فرار نموده اند پس مردم شومرون مطمئن شده بلشکرگاه
تاختند و هرچه یافتند برگرفتند و هرکدام چنان ارزان شد که الیسع فرموده بود حاجب ملک که بحکم خود اتکال
میداد از نیروی که منکر پیغمبر خدای شد مردم بقتل او برخاستند و یهورام حکم کرد تا او را در سعه دروازه انداخته
مردم بر بدن او عبور کردند تا جان بداد   دیگر از معجزات الیسع آنست که آن زن را که در حقش دعا کرده فرزند
یافت و فرزندش را بعد از وفات حیات بخشید فرمود که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود و صواب
آنست که ازین زمین بیرون شوی آن زن اهل خود را برداشته بارض فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت
کرده چون در زمان غیبت خانه و ملک او را دیگری بحیطه تصرف داشت استغاثت بدرگاه یهورام برد تا املاک
خویش را استرداد کند در یوقت پادشاه بنی اسرائیل با جحزی غلام الیسع در سخن بود و از معجزات آنحضرت سؤال
میفرمود از قضا قصه آن زن و احیای فرزند او را در میان داشت ناگاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد
که ای پادشاه آل اسرائیل اینک آن زن و آن دیگر فرزند ویست چون پادشاه از آن زن سؤال کرد و آن
قصه را بشنید فرمود تا اموال و خانه او را باز دادند و هر منفعت که در آن مدت از زراعتگاه او برداشته بودند
رد کردند   و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که وقتی الیسع بدمشق سفر کرد و بن هدد پادشاه آرام مریض
بود چون خبر ورود آنحضرت را بشنید چاکر خود حزائیل را با هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود بحضرت
الیسع فرستاد و درخواست فرمود باشد که ازین مرض نجات یابد حزائیل چون بخدمت الیسع آمد آنحضرت فرمود که
او را سخن بسیج مگوی لکن زود باشد که بمیرد آنگاه روی از حزائیل بگردانید و ساعتی بر جای ببود و پس از آن
سخت بگریست حزائیل عرض کرد ای مولای من این گریه از چه در است آنحضرت فرمود از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی
کرد همانا قلعهای ایشان را با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشان را با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشان را بسر خواهی
شکست و حاملهای ایشان را شکم خواهی درید حزائیل عرض کرد ای برگزیده خدای من چه سگ باشم که چنین کارها کنم
فرمود که زود باشد که تو بر قوم آرام سلطنت خواهی یافت مع القصه چون حزائیل مراجعت کرد در روز دیگر بن هداد
درگذشت و حزائیل بجای او سلطنت یافت و قوی حال شد تا آن زمان که با یورام ملک اسرائیل از در مقاتله بیرون
شد و یورام اخزیاهو ملک آل یهودا را که با او نسبت دامادی داشت خواسته باتفاق بجنگ حزائیل بیرون
شدند و در راموت جلعاد با بنی آرام مصاف دادند و شکسته شدند و یهورام در آن جنگ زخمی منکر برداشت
چنانکه تاب درنگ نیاورد و او را بیزرعال آوردند که مداوا کنند هم در آنجا بدان زخم درگذشت و لشکر وی
اسیر و دستگیر حزائیل گشت.

[illegible]

سلطنت یهورام در آل یهودا چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۲۹

یهورام بن یهوشافاط بعد از پدر در سی و دو سالگی بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر آخاب را بزنی گرفت و او را

ملک یهودا

شش برادر بودند اول عزریا دوم یحیئیل سیم زکریا چهارم عزریه پنجم میکائیل ششم شفطیا و یهوشافاط ایشان را
از مال خود بهره بسیار فرموده بود و چون کار دار شد فرزند او یهورام بود سلطنت را بدو تفویض کرد
بعد از پدر چون کار ملک بر یهورام راست گشت برادران را با تیغ بگذرانید و اموال ایشان را برگرفت و دیگر
از خدام حضرت الله که با ایشان مربوط بودند هم قتل آورد و در کیش سلاطین اسباط عشره عصیان ورزید و پرستش
اصنام ساخته و رسم بت پرستی آغاز نهاد و در سال رفع الیاس علیه السلام بود که حضرت بر وی آمد و گفت
همانا خدای پیغمبر می فرماید که از روش یهوشافاط و اسا بر دی بر تافتی و آیین سلاطین بنی اسرائیل پیش
گرفتی و برادرانت که بهتر از تو بودند به قتل آوردی خداوند برای تو فرزندان و زنان و مال باقی نخواهد گذاشت
و به علتی گرفتار خواهی شد که امعای تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعد از آن به درد هلاک خواهی شد
لاجرم در آن حال مردان فلسطین و گروهی از قبایل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بر یهورام
غلبه شدند زن و فرزندان او را به قتل آوردند و اموال او را نهب و غارت کردند و از جانداران او بجز احزیا احدی
باقی نماند از آن پس او را درد شکمی گرفت و پس از مدتی که بدان رنج گرفتار بود امعایش از شکم فرو ریخت و
هلاک گشت و مردم او را گرامی نداشتند و جسدش را در قبر داود و دیگر ملوک دفن نکردند و مدت سلطنت او هشت سال بود

۴۵۳۷ سلطنت احزیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

احزیا پسر یهورام بن یهوشافاط است و مادرش عثلیا دختر عمری است که ذکر حالش مرقوم شد مع القصه احزیا بیست و
دو ساله بود که بر سریر سلطنت برآمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و از ملاهی و مناهی هیچ دریغ نفرمود و در آن
دودمان اخاب ارتکاب معاصی و عبادت اصنام روز گذرانید و در مصاحبت یهورام بن اخاب که ملک اسرائیل
به جنگ ملک آرام رفت چنانکه در قصه یهورام مذکور گشت و عاقبة الامر به دست یاهو بن نمشی ملک آل اسرائیل
مقتول گشت و شرح این قصه در ذیل سیر یاهو مسطور است مع القصه از وی یک پسر شیرخوار بجا ماند که او را
یواش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا یک سال بود

۴۵۳۸ سلطنت عثلیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون احزیا به دست یاهو بن نمشی مقتول گشت چنانکه در قصه یاهو مسطور خواهد شد عثلیا مادر وی که دختر عمری پادشاه
بنی اسرائیل بود هوس سلطنت کرده بر تخت ملک برآمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست
وی بیرون نشود هر کس از نژاد داود می رسید با تیغ بگذرانید چنانکه کس دیگر در دودمان داود بجای نگذاشت
و در جماعت آل یهودا استیلا یافت احزیا را فرزندی بود او را پسری شیرخواره بود که یواش نام داشت
و در ... فکر او که آن در افتاده بود و طالبان عثلیا او را کشته می انگاشتند در این وقت یهوشابع دختر یهورام
فرزند او را در میان کشتگان زنده یافت و پوشیده از مادر او را برگرفت و به خانه یهویاداع برده
و به دست ... سپرد تا او را پنهانی تربیت کند تا از شر عثلیا سلامت ماند و ...
یهویاداع نشو و نما کرده تا به درجه سلطنت رسید چنانکه عنقریب مذکور شود و علی الجمله مدت شش سال عثلیا در آل یهودا
حکمرانی داشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف فرو نگذاشت و بعضی از سیر او در ذیل قصه یواش مرقوم خواهد شد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۵۳۹

جلوس نوذر بن منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایران

نوذر پسر منوچهر است بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهانداری برافراخت و بر سریر فرماندهی قرار گرفت
مردی درشت خوی و ناهنجار بود مردم دون را عزیز میشمرد و صنادید مملکت را خوار میداشت پهلوانان
حضرت و بزرگان درگاه از سوء سلوک وی رنجه شدند و از خدمت وی بقدر امکان کناره جستند این خبر
بسام رسید که زود باشد ستیاره ملک پاره و حبل المتین جهانبانی گسسته گردد عنقریب اعیان مملکت بر نوذر بخواهند
شورید و شمشیر خلاف از غلاف برخواهند آورد سام بی توانی از زابلستان کوچ داده بدار الملک آمد و نوذر را
دریافت و او را پند و نصیحت بسیار فرمود و مردم را با خدمت او امیدوار ساخته هر یک را بنوازشی
جداگانه خرسند ساخت و دیگرباره کار مملکت را نظم و نسق کرد و از خدمت نوذر رخصت حاصل کرده بزابلستان
شد و روزی چند برنگذشت که سام وداع جهان گفته بسرای دیگر انتقال فرمود و زال بعزاداری او بنشست این خبر
با پشنگ بردند که سام جهان پهلوان رخت بربست و بزرگان ایران نیز از سوء سلوک نوذر خاطر رنجیده دارند
روی با افراسیاب کرد و گفت ای فرزند سلطنت باین آسانی بر نیاید هر که را همت جهانگیری است زحمتی بقدر همت
بباید کشید و اینک کار ایران قرین اختلالست اگر کین سلم و تور خواهی کشید کمر استوار کن و سپاهی درخور برآر
تا ختن بسوی ایران واجب شمار پس افراسیاب سپاه خویش را راست کرده با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه ایران شد
و آن هنگام که از آب جیحون عبور میفرمود سی هزار کس با دو سرهنگ بجانب سجستان گسیل ساخت تا مردان آن نواحی را
بکارزار مشغول دارند و باعانت نوذر نگذارند و خود کوچ داده از جانب گرگان عزیمت ایران فرمود چون خبر با نوذر
بردند که اینک افراسیاب بشتاب در میرسد بفرمود تا سپاه فراهم شده از ری بیرون شد و بسوی مازندران بتاخت
و در برابر سپاه افراسیاب صف برکشید و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا بیگاه هر دو لشکر تیغ و تیر در هم
نهاده از یکدیگر همی کشتند و قارن رزمجوی کار بمردانگی همی کرد چندانکه بر ترکان صعب افتاد و نماز دیگر باستعمال سنگ
یده که در قصه ترک بن یافث بدان اشارت شد مشغول شدند و هوا تیره و تار گردید لاجرم هر دو سپاه دست
از جنگ کشیده بآرامگاه خویش باز شدند و نوذر سخت ترسنده بود و از ضعف خویش هراسنده فرزندان خود
طوس و گستهم را باتفاق قارن مامور ساخت که بشتاب تمام بسوی فارس شوند و اموال و اثقال و زن و فرزند
پادشاه را برداشته بالبرز کوه آورند و در قلعه طبرک جای دهند افراسیاب ازین حال آگاه شد و قراخان و بارمان را
که دو سرهنگ دلاور بودند پیش خواند و حکم داد که از قفای شاهزادگان و قارن تاخته ایشان را گرفتار سازند
قراخان و بارمان جمعی از مردان کارآزموده با خود برداشته از قفای ایشان بتاختند و پس از روزی چند
بدیشان رسیده جنگی عظیم در میانه افتاد و قارن چون شیر خشمگین بسوی بارمان حمله برد و او را بیک ضرب تیغ
از پای درآورد و مردم او را یک نیمه با شمشیر بگذرانید و نیمه دیگر پراکنده شدند اما افراسیاب روز دیگر جنگ
در انداخت و مردانه بکوشید بعد از گیرودار فراوان سپاه ایرانیان شکسته شدند و نوذر با جمعی از بزرگان
درگاه و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند افراسیاب خواست ایشان را عرضه هلاک و دمار فرماید اغریرث
برادر وی که بعضی او را پیغمبر ترکان دانند شفاعت برخواست و زاری و ضراعت تمام آنجماعت را از قصد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

او را بجای خون نابوت و فرزندش چنین خواسته مع القصه چون اخزیاهو حال یهورام را مشاهده کرد از پیش بگریخت
تا خود را امامنی رساند یاهو نیز از قفای او بتاخت و تیری بسوی وی انداخت و اخزیاهو زخمی یافت و مردمش او را
از میدان بدر برده بارض مجدو رسانیدند و در آنجا وفات یافت ملازمانش جسد او را حمل کرده به بیت المقدس
بردند و در قریه داود مدفون ساختند اما از آنسوی یاهو پس از قتل ملکین به ایزرعال درآمد چون ایزابل زوجه یهورام این خبر
بشنید چهره خود را آرایش کرده و سرمه در چشم کشید و سر از بام انجا که یاهو ساکن بود فرا داشت و فریاد برآورد که سلام بر تو
ای زمری قاتل مولای خود از بیرو که زمری نیز مولای خود را بکشت چنانکه مرقوم شد چون یاهو ندای ایزابل را بشنید
او را بشناخت حکم داد تا چند کس بسوی او شتافته او را از بام درانداختند چنانکه خونش بر سواران و زمین حایط پراکنده
شد و مردم او را پایمال کردند آنگاه یاهو بکار اکل و شرب پرداخت و فرمود جسد این ملعونه از زیر دیگ که دختر ملک است
با خاک بسپارید چون خواستند اعضای او را فراهم کنند بجز از استخوان سر و هر دو کف و هر دو پای او چیز
نتوانستند برگرفت چه جمله در زیر پای مردم و مرکب نابود شده بود چون این خبر با یاهو آوردند گفت این مصداق سخن
الیاس علیه السلام است که فرمود تن ایزابل در ایزرعال نصیبه کلاب خواهد شد مع القصه چون یاهو از کار ایشان
بپرداخت نامه ببزرگان شومرون نوشت که از اولاد اخاب نزد شما بسیار زندگی را بر کرسی مملکت بنشانید و درکار
او مصاف دهید چون نامه یاهو بایشان برسید در جواب عرض کردند ما از تحت فرمان تو بیرون نشویم و هرچه تو حکم کنی
چنان خواهیم کرد چه دو پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف داد ما را چه افتاده که از فرمان بیرون شویم چون این خبر
یاهو رسید دیگربار بدیشان نوشت که اگر مرا فرمان پذیرید هم اکنون جملگی اولاد اخاب را گرفته سر از تن بردارید
و سر ایشان را نزد من فرستید چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد اخاب را در حال بگرفتند و ایشان
هفتاد و دو تن بودند و جملگی را سر برداشته رؤس آن جماعت را نزد یاهو فرستادند یاهو فرمود تا آن سرها را
به بیرون دروازه خانه افکندند چون صبحگاه مردم جمع شدند فرمود شما را اندیشه آنست که من مولای خود را از میانه
درآوردم آیا این سرها را کدام کس از تن برداشت همانا حکم خدای چنین است و فرمان داد تا یکتن زنده در خاندان
اخاب نگذاشتند و همه را با تیغ بگذرانیدند و آنگاه عزم شومرون کرد از قضا در بین راه چهل و دو تن برادران
اخزیاهو دچار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند تا از خاندان اخاب بازپرس کنند و تیمار ایشان
برند فرمود تا آن جمله را اسیر گرفتند و جملگی را با تیغ بگذرانیدند و از آن پس با یهوناداب بن راخاب که از دوستان
وی بود ملاقات کرد و او را با خود برنشانده بشومرون آورد و هرکس از اولاد اخاب بجای مانده بود
بقتل رسانید آنگاه جمیع آل اسرائیل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان مدانید من از کیش و آیین یهورام
تخلف کرده ام کار سلطنت با دین جداگانه است و من در عبادت بعل و دیگر اصنام زیاده از ویم اکنون عبده
اصنام در خانه بعل باید حاضر شوند تا رسم قربانی بجای آریم و ایشان را به تشریف ملکی و جایزه سلطانی ممتاز دارم
بت پرستان را بدین نوید تطمیع کرده جملگی را در بتکده حاضر ساخت و بیک پرستش کرد تا مومن و موحدی در میان
ایشان نباشد آنگاه هشتاد تن از سرهنگان را بخواست و گفت اگر یکتن از این جماعت رها شده است تنی را بجای
تنی خواهم کشت و حکم داد تا آن جمله را با تیغ بگذرانیدند چنانکه یکتن نجات نیافت و بتکده ها را اخراب کرد و آتش در زد و لکن

یهوناداب بیای تحتانی و های هوز و واو و نون و الف و دال و الف و بای موحده
راخاب براء و الف و خای معجمه و الف و بای موحده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

﴿جزا﴾ بدانست در حال جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای مردم این طفل نادان را کس بسلطنت برنشانده است
این چه شورش است که برپای کرده اید یهویاداع فرمود که عثلیا را با مردم او از بیت الله بیرون کشند که در خانه
خدای قتل واقع نشود پس او را بیرون برده بکسانش بقتل آوردند آنگاه از قبایل عهد بستند که از طاعت یزدان و طاعت
سلطان بیرون نشوند پس مردم شریعت موسوی گردن نهاده خانه بعل و دیگر بتکده‌ها را بر انداختند و کار سلطنت
یواش مقرر شد و یهویاداع در امور جزئی و کلی او را مدد بر دشا و ربود و در سال بیست و سیم سلطنت او یهویاداع فرمود
که بیت الله را مرمتی لازم افتاده وظیفه آنست که وجهی مقرر داریم تا قبایل فراهم کرده در تعمیر خانه خدای صرف شود
یواش گفت مردم را تکلیف نکنیم بلکه من وجهی ازین سهل تر بدست کنم و بفرمود صندوقی سکرف بساختند و روزنی بر سر آن
بگشودند و آن صندوق را در زمین مذبح جای داد تا هر که به بیت الله درمیشد قدری سیم در آن صندوق می انداخت تو زمانی چند
بر نیامد که آن صندوق از سیم آکنده شد پس سر آن بگشودند و آن مبلغ که فراهم بود بدست مزد نجار و حجار و دیوارگر
بدادند و خانه خدای را مرمت کردند آنگاه یهویاداع وداع جهان گفت و در آنوقت یکصد و سی ساله بود و از وی دو زن و فرزندها
بازماند جسدش را در قریه داود در مزار ملوک مدفون ساختند از پس این وقایع حزائیل ملک آرام لشکری بزرگ
برآورده بارض جات درآمد و هر کس از آل یهودا و بنی اسرائیل را یافت مقتول ساخت و خانهای ایشان را آتش زد
و زنهای حامله را شکم بدرید چنانکه الیشع علیه السلام فرموده پس عزم کرد که به بیت المقدس درآید چون یواش را در قدم او
بازنمود که با وی هم تراز و توانا نبود او را دفع کند چندانکه زر و سیم در خزانه بیت الله بود فراهم کرده برسم هدیه بدرگاه حزائیل
فرستاد تا فسخ عزیمت کند و هدایای یواش را گرفته بدمشق مراجعت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه سستی
گرفت تا یوزحار بن شمعیث عمونی و یهوزاباد بن ناطروثت که از بنی مواب بود و دیگر قواد سپاهش با هم همداستان
شده او را مقتول ساختند مدت ملکش چهل سال بود و مدفن او در قریه داود است اما مزارش را در مقبره ملوک نگذاشتند

شمعیث با ثای مثلثه [illegible]

۴۵۴۶

ملوک ایران
غلبه افراسیاب

غلبه افراسیاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در ترکستان ازین پیش مرقوم افتاد اما پادشاهی او در ایران چنان بود که آن
هنگام که بر نوذر دست یافت و او را با تیغ بگذرانید در هوس تسخیر ایران کمر بر بست و با لشکری نامعدود از اراضی مازندران
بزیر پای سپرده بمملکت ری درآمد و روزی چند بر نگذشت که بر اغلب بلاد و امصار غلبه کرد و بیشتر از مملکت ایران را
بحیطه تصرف درآورد و در تخریب ابنیه و هدم امکنه و افساد در حال رعیت و لشکری هیچ دقیقه فرو نگذاشت چنانکه از کثرت
جور و اعتساف عمال وی مردم از کار حرث و زراعت بیزار ماندند لعلاوه تعدی افراسیاب بلای غلا بالا گرفت
و کار بر مردم صعب افتاد و گشواد را از مشاهده این حال اندوهی عظیم راه کرد و با قارن درین باب مشورت فرمود قارن
گفت پهلوانان ایران و بزرگان لشکر بدست ترکان اسیرند و ایشان را افراسیاب بدست اغریرث برادر خود
سپرده در قلعه ساری محبوس داشته است باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران رها شوند آنگاه بدفع افراسیاب کوشید
اکنون صواب آنست که کس نزد اغریرث فرستیم و اسیران را از وی بخواهیم اغریرث مردی خیرخواه و نیکو خصالست و در
نیست که از اطلاق اسیران مضایقت نفرماید پس رسولی سوی اغریرث روانه فرمود و پیام داد که ما حسن طویت و خلوص
عقیدت ترا نیک دانسته ایم و ازین جمله آگاهیم که تو هرگز در حق کس بد نپسندیده و خیرخواه خلق بوده وظیفه آنست که اسرای

و ادعای نبوت و پیغمبری کرد و مردم هند و کشمیر و تبت و ختای و چین و سکوت و الیو را و را به پیغمبری باور داشتند
چنانکه در قصهٔ حیوانات ملک چین بدان اشارت رفت و عقیدهٔ ایشان در حق شاکمونی و ولادت و تربیت او در عالم
چنین است که میگویند در روی ملک کشمیر بود و مقدم بر هشتاد و چهار هزار و دویست و شصت رئیس و حکمران بود و زنی
داشت که او را موجه و چین میگفتند هنوز آن زن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قضا در باغی
که آن را لمبینی نام بود به تفرج سیر مینمود ناگاه در سایهٔ درختی که آن را بوکچه گفتندی تحت و نوری از آسمان در وی
افتاد چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب دیگ
بر وی همی ریخت و تن او را در طشتی زرین بشست و طفل برخواسته هفت گام بدوید چون شوهر از این حال آگاه شد
با موجه و چین گفت من هنوز با تو نزدیک نشده ام و همچنان تو دوشیزه این طفل را از کجا آورده صورت
حال را بعرض وی رسانید علی الجمله شاکمونی چون سی ساله شد بر سر سنگ نشست چنانکه گفتیم و بعد از شش سال دیگر
بر آسمان عروج کرد و در نوردهسالگی بکوه سمر اندیب آمد و از آن پس چهل سال در کوه لب بخوردنی و آب نمیزد
یا لو دالگاه راه حق یافت و سی سال محو بود پس در شصت و پنج سالگی دعوی پیغمبری کرد و چون هفتاد و هشت سال
از عمرش بگذشت وداع جهان گفت گویند فرشته ایست که بزبان هندی او را لوکشور گویند و اهل ختا گرتی خوانند
کار او آنست که روحها را از صورت ناقص حیوانی خلاص داده بمرتبه انسانی رساند مع القصه قوانین و قواعدی
که در دین نهاده و احکام آن شریعت که بنیان کرده کتابی بس عظیم است و نگارندهٔ این کتاب مبارک لایق ندید که مرقوم
دارد چه از سیاقت نگارش سر بیرون بود همانا بنگارش این چند کلمه که هنگام پرستش و مناجات بحضرت حق خوانند
قناعت نمود که ترجمهٔ آن بزبان فارسی چنین است گویند یکی خدای بزرگ از جایی نیامده و بجایی نرفته از همه کارها
و آفرینشها پرداخته درستی و راستی پدیدار و هشیار از جمله علوم پاکست و در و هیچ شکوک و رویت و عیب نیست
دانا بر کلی و جزوی اندیشه‌های خلایق هیچ چیز با و مانند نه و او بچیزی شبیه نه پروردگار روسا لا رهبر و رهنمای مرید حافظ
و ناصر ملائکه و معین ایشان بدانش تمام اول بزرگ و آخر بزرگ فاعل باختیار زنده باقی قایم بینا و شنوای حلیم علیم صبور غفور

طهور زکریا در چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود — ۴۵۵۶

زکریا

زکریا بن یهویاداع علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ زکریا معرب زخریا باشد که بجای خای معجمه کاف عربی
نهاده اند و لفظ زخریا در لغت عبری بمعنی خدا یادکرده باشد مقرر است که بعد از فوت یهویاداع آل یهودا از شریعت
موسوی روی برتافتند و بعبادت اوثان و اصنام قیام نمودند و یواش بن اخزیاهو نیز با ایشان از در موافقت
درآمد را بود در این وقت فرزند یهویاداع زکریا درجهٔ نبوت یافت و بمیان قوم خود شتافته بر سر ستونی بلند برآمد و فریاد
کرد که ای قوم خدای میفرماید وصایای مرا مخالفت کردید همانا رستگار نخواهید شد و همچنانکه شما ترک من گفتید من ترک
شما خواهم کرد مردم گوش باین سخنان ندادند و بفرموده یواش در خانهٔ خدا او را سنگسار کردند و از پس ایوقعه
سایر فرزندان یهویاداع را بفرموده یواش مقتول ساختند از زیر دی غضب خدای صلبش کرد و خرال بر یواش مسلط شد
و تو دسپاه وی گشتند چنانکه در قصهٔ یواش مرقوم افتاد

جلوس راب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود — ۴۵۵۸

ملوک ایران — چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را پایمال ظلم و تعدی فرمود
زال زر و دیگر بزرگان ایران رنجیده خاطر شدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده دارند پس
زال که معظم بزرگان مملکت بود فرمود تا از خاندان پیشدادیان کسی را که در خور سلطنت و لایق سروری
باشد جستجو نمایند که در پس زمان پادشاه زادگان زاب بن طهماسب را که نسبت با منوچهر داشت برگزیدند
و سلطنت او را برداشتند مقرر داشت که زاب را از راه سرکرده و روم و دیگر اوست چون بر سریر ملکی استقرار
یافت هشتاد ساله بود و گرشاسب بن زاب را که با وی نسبت برادری داشت بوزارت خویش مخصوص
فرمود بعضی از مورخین بر آنند که گرشاسب از احفاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است و بر آن رفته اند که گرشاسب
دختری از بنی اسرائیل داشت و برد از قوم جهود این سخن استوار نیست از بهر آنکه بنی اسرائیل هنگام
از اراضی مقدسه تا بیرون شدند از جنسی دختر نتوانستند گرفت و به نکاح دختر نتوانستند داد این جمله
از شرایط شریعت ایشان بود و همچنان بسی داستانی گرفتار شده بودند که کس دختر ایشان را به نکاح آرد و از آنکه
آن جماعت بعد از غلبه بختنصر به بیت المقدس بود علی الجمله در سال سیوم چون زاب سلطنت مخصوص گشت
دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصله احصا افزون بود پس روی بجانب پارس
نهادند که در موقف معظم افراسیاب بود و از آنسوی چون افراسیاب از آهنگ زال و زاب آگهی یافت سپاهی
زیاده از اندازه حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف برکشید و مدت
هشت ماه این دو لشکر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور و مبارزان نامجو
کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همی کشتند تا از امتداد محاربه بلای غلا در لشکرگاه جانبین افتاد و کار بر لشکریان صعب
گشت ناچار به سفارش رسولان چرب زبان کار بمصالحت منجر شد و قرار بدان افتاد که افراسیاب از مملکت ایران
قطع امید کرده باراضی خویش باز رود و ایران را بزاب گذارد بهر آیینه روز دیگر کوچ داده آهنگ توران
زمین فرمود و زاب از پس او شادخاطر و کامیاب بدار الملک فارس در آمد و بمبارکی و فیروزی بر تخت سلطنت
متمکن گشت و به عمرانی که افراسیاب ویران ساخته بود پرداخت چشمه سارها را جاری فرمود و قنوات انباشته را در جریان آورد
کار اهل حرث و زرع را ساخت و سپاهی و رعیت را آسوده خاطر و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشکرها
برای حفظ حدود و ثغور معین کرد تا دیگر باره ایران چون روضه رضوان شد و مدت پنج سال در مملکت
ایران پادشاهی داشت و آخرین پیشدادیان است

۴۵۵۸

سلطنت یهواحاز بر بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل — یهواحاز پسر یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و بر سریر پادشاهی بر آمد و همه بدکاری پیشه ساخت
و بر آیین یربعام بن ناباط آل اسرائیل را بکار انگیخت از این روی خداوند بروی غضب کرد و حزائیل ملک آرام را با
پسرش بنهدد که بعد از او بود مسلط داشت تا ناحیت کردند و از آل اسرائیل هر کرا یافتند از تیغ گذرانیدند و بعضی را اسیر کردند
و یهواحاز چندان ضعیف شد که برای وی از آن سپاه بزرگ بیست عراده و پنجاه سوار و ده هزار پیاده باقی ماند
دیگر مردم او بعضی هلاک گشتند و برخی پراکنده شدند مدت ملکش هفده سال بود و مقبره او در شومرون است

ملوک

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۵۶۳

جلوس کیقباد در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایران

کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر نخستین سلاطین کیانست و ایشان را ده تن
باشند که هفتصد و سی و دو سال در مملکت ایران سلطنت کرده‌اند چنانکه ذکر هر یک در جای خود مرقوم شود و اشتقاق
لفظ کی در لغت عجم بمعنی ملک الملوک است چون این سلاطین بزرگترین ملوک روی زمین بودند بدین نام ملقب گشتند علی الجمله
چون زاب از جهان بیرون شد بزرگان مملکت برای تعیین سلطانی از دودمان پیشدادیان مشاوره فرمودند زال
این فال بنام کیقباد انداخت و گفت امروز تشریف پادشاهی برازنده بالای اوراست بباید چه مردیست که شجاعت
جبلی با حصافت طبیعی انباز دارد و صفای نیت با خلوص طویت همساز و در رزم هرگز ملقب بشدید البطش است و در بزم
کثیر الاحسان و طلیق اللسان اعیان مملکت چون روی زال را با وی دیدند بدین گفته همداستان شدند و کیقباد را
طلب کرده سلطنت برداشتند و او را بپادشاهی تهنیت گفتند کیقباد تخت روز که تاج ملکی بر سر نهاد کمین جهانبانی
میان بربست و بروش پدران بزرگ گذشته ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعیت برگشاد و سپهسالاری
لشکر را هم از نخست برستم دستان تفویض فرمود و با پهلوانان ایران و جمهور سپاهیان بعزم تسخیر توران زمین از بلخ بیرون
شد و مهراب کابلی و رستم و قارن و کشواد را در مقدمه سپاه روان داشت و با لشکری دریاموج بهامون نوردگشت
چون این خبر با فراسیاب بردند رجال الابطال رجال را فراهم کرده مردان کارزار را از دور و نزدیک پیش خواند
و سپاهی عظیم ساز داده باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر کیقباد صف برکشید روز دیگر که کار به آویختن و خون
ریختن میرفت رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر افراسیاب را بمن باز نماید سبک او را از پشت اسب
برگیرم و با خدمت ملک ایران برم تا خونش بریزد و این دو لشکر از کشتن و کوشش آسوده شود ملازمان رکاب او
نشان افراسیاب و جای توقف وی را با او باز نمودند رستم چون شیر خشمگین از جای جنبش کرد و بی اندیشه اسب
همی تاخت و مرد و مرکب بر زبر هم انداخت تا صفها را از هم بدرید و خود را بقلب لشکر رسانید ناگاه افراسیاب
باز نگریست و آن دیو آشفته و چشم خون خیز رستم بدید همانا مرگ را معاینه کرد و پس بید برنگ هزیمت جست و اسب
خویش را برانگیخت از پیش روی رستم بدر شد رستم از دنبال وی تاختن کرده بدو رسید دست فرا برده کمر او را بگرفت
و از اسپش جدا ساخت تا پهلوان او را بنزد کیقباد برد و سواران ترک دایره وار رستم را در میان داشتند و تیغ
و تیر و زوبین میچستند افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب یافت و جنبش نمود که بند از میانش گسیخته شده بزیر افتاد
پس بی توانی خود را یکسوی کشیده در میان سواران بگریخت و مردان وی او را از دست دشمن محروس داشتند
پس رستم بلشکرگاه خویش شد و روز دیگر آن آمده هر دو لشکر دست از جنگ کشیده داشتند و کیقباد چون آن نیروی
بازو و قوت دل رستم بدانست او را حاضر ساخته نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی گرامی داشت
اما از آنسوی چون افراسیاب که خود را از چنگال شیر و دهان اژدها رها یافته بود بر غلظت و جلادت رستم
وقوف یافت و آن تهور و ضرب دست بدید بدانست که درین حربگاه کار بمراد نخواهد رفت لاجرم هزیمت جسته
نیمشب بارسب و بسوی بلاد خویش همی شتافت و از پس چند روز رسولان نرم گفتار چرب زبان بحضرت
کیقباد فرستاد و پیام داد که آن عهدنامه که منوچهر پرداخته است مخفی نتوان داشت همانا در قسمت ممالک مانند

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

آرش و دیگر بزرگان لشکر ایران با بزرگان توران رس‌ید و سامان شد و بدان معذرت که از کار رفته بود نامه

نوشته و سپاه و درآشتی آوردند روم و صدود دیگر خستان و آذربایجان هر یک را نام شد و بلاد شرقی ایران را

چین مراجعه بود و اکنون پادشاهان چنان شکست و سوی ما رفتن کرده‌اند و طمعه است که گمان و سخن رستم را که خواه

کم روزگار است محرب بدانند و کوشش داریم و کشوادیم و دیگر دو ستمه موجبه را چاره سازد که اصلاح کارها

اصلح است سود و اتحاج مرام باتفاق معنی دهد چون فرستادگان افراسیاب سر گفتند و آمدند و صلح بیان

کردند حکم دولت طلبی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چیزها اکنون رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن رحم نشود

بحال خویش بازنگذاشت که چون نیک شود خصومت از سر گیرد و تعدیل و کار مصالحه انجامید آنگاه گفتند

اعیان درگاه و قواد سپاه را انجمن کرده هر کس را بمدار زر و گوهر بخشیدند و در ایام مقابله با افراسیاب رستم

و شاه مخصوص داشت درآن طرح و اراضی حرامیان را در دیده عزیمت قارس فرمودند و دیگر از جمله

ملک را در سلطنت معنی باره بسند و پادشاهی وی گواهی داد مدت صد سال در مملکت ایران پادشاهی

داشت و استحکام کار جهان با رزم بست کاوس کی را پیش خواند و فصلی از در موعظت و نصیحت با وی سخن راند

و دلایل عهد و کنار است و در گذشت از سخنان گفتار است که فرماید من لایعقب صدقه لا خیر کر غدا

و هم از روست که فرماید العمارة کالسحاب والخراب کالماء و کو مدسای هر سلطان معدار حب او ولد بود

کو مدوحی اهالی بارند راز سرانجام طاعت گفتار و سر دین بر رود عالی پادشاه صورت بهوا هر جواهر طرح تا ازان

درگاه سالیید بدگمان در موردها مثالی بدیشان کاشتند که شناسیب رعیت از کلک و کس محل کمر باشد چه

ایشان از خویش بحز السلطنت دارند و از الطمع دماء و ما شدند و این کلمات را در آن آشوز مسطور داشت

طاعه الرحمن فرض وطاعة السلطان حتم ولا یتیسیر لاعسا ان یعتلوا علی الاقتداء بالعمل فی ایصال الاقوات

علی اساد یرالالوها است

۴۵۷۵ سلطنت ماهواتش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

[حاشیه: داستان ماهواتش — ملوک آل اسرائیل — هفتم]

ماهواتش پسر یهوعاز است که شرح حالش مرقوم شد وی بعد از پدر در اسباط عشره حکومت یافت و هم در روش

پدر برهامی خداوند روزگار رود و مردم را بعبادت اصنام داوش گماشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف

فرو نگذاشت مدت ملکش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیرا و در ذیل قصه وفات الیسع علیه السلام

واسعیا ملک آل یهودا مرکور خواهند شد و بعد از او وی بر در شوهرروست

۴۵۷۶ جلوس مردانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

[حاشیه: ملوک چین — ترکیه هیچم — سکون انطیقه — بعد تا — وفات حی]

مردانک پادشاه و چهارم است از دودمان خوانک که در مملکت چین در رتبه خاقانی در مرتبه جهانبانی یافت مردی

دانشور و روشن رای بود و در زمان او یکی از امرای حضرت که نام داشت کردوی ساحت که آن است

کشندی داکر نوا خواستی صد فرسنگ راه کشار و رطی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه و در سفر هیلوک

بود و در اطراف ممالک عالم عبور کرده اکثر مشاهیر شگفت مشاهده کرد و با مدت مردانک آمده معروض داشت

معروض است که در زمان گفتار مملکت ایران آمد و آب و هوای آن مملکت را کوسه بعد مت مردانک شده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و از آنچه دیده بود باز گفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که او را خوارزن گفتندی در علم کیمیا و سیمیا دستی قوی داشت و در لعبت بازی نیک توانا بود چنانکه مشهور ممالک محروسه گشت و اگر خواستی بهر ساعت با صورتی دیگر جلوه فرمودی گویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده علی الجمله مدت پنجاه و پنج سال در تمامت مملکت چین و ختا در تخت حکمرانی فرمود و هنگام ارتحال از جهان گوانک را که پسر ارشد و اکبرش بود بولایت عهد تمکین داد و بگذشت

۴۵۸۳ ملوک کلدانی

جلوس لاوسیس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

لاوسیس پسر اقردس است مردی شجاع و دلاور بود و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملک بابل بتخت ملکی برنشست و کار مملکت را نظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش اوثان زیاده از پیشینیان مبالغت نمود و او را از زبان اهالی یوروپ سردناپلس گویند و او آخرین ملوکیست که بابل را پای تخت داشتند و بعد از وی سلاطین این سلسله نینوا را پای تخت فرمودند علی الجمله چون مدت پنجاه سال در بابل باستقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرا رسید تکلث پلسر را که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از رموز مملکت آگاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت و وداع جهان گفت

سردناپلس بسین مهمله و رای بی نقطه و دال مهمله و نون و الف و بای عربی و لام و سین مهمله

۴۵۸۴ ملوک یهودا

سلطنت امصیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

امصیا پسر یواش است و اسم مادرش یهوعدان بود و بعد از پدر در سن پانزده سالگی بر اریکهٔ ملکی بر آمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و چون کار ملک بر وی قرار گرفت قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرضهٔ تیغ ساخت و فرمود با اولاد و احفاد آنجماعت زیان نرسانند چه بجرم پدر پسر را عقوبت نتوان کرد و بگناه پسر پدر را زیان نباید رسانید آنگاه سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن که هیچیک از بیست سال افزون روزگار نداشتند از آل یهودا بر آورد و صد هزار مرد از آل اسرائیل بصد بدرهٔ زر چریک گرفت تا با بنی ارام مصاف دهد در این وقت نبی که علیه السلام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزد وی شد و فرمود خدای میفرماید که لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خویش بیرون کن که چون با ایشان مصاف دهی شکسته خواهی شد امصیا عرض کرد که اینک صد بدرهٔ زر با ایشان تسلیم کرده ام آنحضرت فرمود که خداوند دو مساوی آن با تو عطا خواهد کرد پس امصیا لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرده بخانها خویش فرستاد و مردم خود را برداشته بارض بنی ارام تاختن کرد و از آنجماعت ده هزار کس بکشت و ده هزار تن باسیری ببرد و غنایم بیحد و عد بدست لشکریان افتاد و بعد از این ظفر امصیا سر از طاعت یزدان بپیچید و سجده اصنام پیش گرفت و غضب خدای را جنبش داد هم آموص علیه السلام نزد او رفت و گفت از خداوند برتافتی و بت پرستیدن گرفتی زود باشد که عرضهٔ هلاک و دمار شوی دانا زا و مفارقت اختیار فرمود اما از آن ظفر که یافته بود عظیم متکبر و متنمر گشت و باصنام دید آل یهودا اشاره کرده ایشان را با خود همداستان ساخت و کس نزد یاهواش ملک آل اسرائیل فرستاد و گفت یا مر السلطنت ستایش کن یا برای جنگ بیرون شو یاهواش هر چند او را نصیحت فرمود و بمودت و موالات ترغیب کرد مفید نبود پس ناچار لشکر بر آورده در بیت شمس تلاقی فریقین شد و سپاه آل یهودا شکسته شدند و امصیا دستگیر گشت یاهواش او را برداشته به بیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعهٔ اورشلیم را خراب کرده شهر را بگرفت و هر مال و جامه و زر و سیم و اوانی سیم و زر که در مسجد

امصیا بفتح همزه و کسر صاد مهمله ...
یهوعدان بیای ... و های ... و واو و عین مهمله و دال و الف و نون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملوک بنی اسرائیل

یرابعام بن یاهواش بن یهوحاز بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت
و در پرستیدن اصنام و اوثان بر آیین جد و پدر قیام نمود و مانند یرابعام بن ناباط مردم را از خطا باز داشت و اراضی
آل اسرائیل را از تصرف بیگانگان و قبایل اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرموده در آل اسرائیل

چهل و یکسال پادشاهی داشت چون وداع جهان گفت جسدش را در قریهٔ شومرون مدفون ساختند

۴۵۹۵ سلطنت اکلا در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

اکلا سیرسلویس است که شرح حالش از پیش مرقوم شده وی بعد از پدر در مملکت ایتالیا نام بلند برآورد
و در بلدهٔ لویینیم که دار الملک اکلا لاتکارات فرماندهی را فراخت و بیشتر مردم آن اراضی اوامر و نواهیش را
گردن نهادند و او را بعبر ما گذاری ستایش کردند و مدت حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود و هنگام رحلت
از جهان فانی کنیس که فرزند اکبرش بود جانشین گذاشت

۴۶۱۳ سلطنت عوزیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

عوزیا بن امصیا شانزده ساله بود که بر سریر مملکت برآمد و مادرش از زنان بیت المقدس بود و العاسو نام
داشت علی الجمله عوزیا در سلطنت مرتبتی بزرگ یافت و بناهای عظیم بنیان کرد و بروج متعدده در بیت المقدس
و دیگر اراضی خویش برآورد چنانکه نام او به مصر و دیگر ممالک بعظمت گفته میشد و سپاهی که پیوسته در دار الملک داشت
سی و شش هزار و ششصد تن بود و سیصد هزار مرد شمشیرزن در ممالک محروسه داشت و هفت هزار و پانصد تن از سپاه
او همیشه شمشیرها در گردن آویخته داشتند و هر روز بار یافته در پیشگاه او صف برمیکشیدند و او را با بنی عمون و قبایل
فلسطین و عمالقه مقاتله افتاد و بر ایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون همواره خراج بحضرت او میفرستادند و عوزیا
از مواعظ زکریا سر مبر نمی پیچید و بر نهج شریعت موسی علیه السلام میرفت تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و تمرد و تکبر
در دماغ او راه کرد و از طاعت خداوند انحراف جست مقرر است که روزی عوزیا بهیکل قدس در رفت تا بکار بخور
پردازد و هم عوزیا نام مردی که رئیس خدام بیت الله بود از قفای او در رون شد و گفت این موضع تو نیست و آن محل
مداری که از خدام بیت الله بشمار گیری و در حضرت قدس بخور کنی درینوقت عوزیای ملک بر آشفت و حکم کرد تا عوزیای
خادم را از بیت الله بیرون کنند ناگاه برصی در میان هر دو چشم پادشاه پدید شد و بدانست خدای او را مقهور
داشت پس معجلاً برخاسته از بیت الله بیرون شد و تا آن زمان که وفات یافت مبروص بود و منفرداً در خانهٔ خویش
میزیست مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و دو سال بود و چون وفات کرد از بیرو که مبروص بود مدفن او را در مقبرهٔ
ملوک نگذاشتند

۴۶۱۴ ظهور عاموس ع چهار هزار و ششصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عاموس ع

عاموس ع از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ عاموس با عین مهمله و الف و میم مضموم و واو ساکن و سین مهمله در لغت
عبری بمعنی بارکش است جنابش در عهد عوزیا رتبت نبوت یافت و بنی اسرائیل را براه حق دلالت فرمود و در شریعت
موسی ع میزیست کتاب نبوت آنحضرت مشتمل است بر نه فصل که مملو است به پند و مواعظ و مشعر از اخبار آینده است

۴۶۱۵ ظهور هوشع ع چهار هزار و ششصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عوزیا با عین مهمله مضموم و واو و زای نقطه دار و یای تحتانی و الف

العاسو بفتح همزه و لام ساکن و عین مهمله و الف و سین مهمله و واو

اب بفتح همزه و بای موحده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آل اسرائیل تاختن کرد و زمین و ایل و مخولا و حاصور و حلفا و جمیع ارض نفتالی را فرو گرفت و سکان آن اراضی را اسیر و دستگیر کرده بسوی بابل فرستاد و اموال آن جماعت را نهب و غارت بر گرفته بدار الملک بابل مراجعت فرمود در ضعف دولت آل اسرائیل وی شد هنگام انتقال از این جهان فرزند خود سلما نظر را ولیعهد ساخته جای بپرداخت

مدت ملکش در بابل چهل و دو سال بود

جلوس کیتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و ششصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۳۴ — ملوک ایتالیا

کیتیس پسر اتاباست و لقب او کیتیس نیوی است که چون اتبا پدر او از این سرای بدر رفت پای بر سریر سلطنت نهاد و مملکت ایتالیا را در تحت نام خویش در آورد و بر قانون پدران گذشته بلده اتالاکا و لونیم را دار الملک داشت و امور پادشاهی را با عدل و نصفت میگذاشت و مردم را ببشر فضل و احسان خوشنود میفرمود و مدت سی و شش سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود و آنگاه که بار از جهان بر می بست فرزند او رشد و اکبر خود کاپس را پس خوانده به پند و عظش ممتاز ساخته و بولایت عهدش سرافراز فرمود

سلطنت شالوم در بنی اسرائیل چهار هزار و ششصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۳۵ — ملوک بنی اسرائیل

شالوم بن یابیش چون زکریا را بکشت فرمانروای آل اسرائیل گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در این وقت امور ملک مختل بود و شالوم را آن اقتدار که باندازه سلاطین است دست نداد منحیم بن جادی که در ارض ترصا سکون داشت جمعی را با خود همدست و همداستان کرده که شالوم را از رسد که بحیلت پادشاهی را از میان برگیرد و خود بر نهاد آل اسرائیل حکومت کند پس با گروهی از ابطال شومرون بتاخت و بر شالوم غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید مدت حکمرانی شالوم در آل اسرائیل یکماه بود

سلطنت منحیم در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۳۵ — ملوک بنی اسرائیل

منحیم بن جادی چون بر شالوم بن یابیش غلبه یافت و او را از میان برگرفت خود صاحب تاج و نگین گشت و اسباط عشره را فرمانگذار آمد چون سکان ارض تفساح با منحیم مخالفت آغازیدند و او را بدخول قلعه اجازت ندادند با غلبه و یورش بلده ایشان را بگرفت و مردان ایشان را بکشت و زنان ایشان را شکم بدریدند و در پادشاهی استیلا یافت و همواره بر نهج جور و اعتساف بود و آئین بت پرستان داشت در زمان او تگلث پلیسر ملک بابل چنانکه از این بدان اشارت شد با سپاهی فراوان با راضی مقدسه آمد و بدان سر بود که ارض آل اسرائیل را فرو گیرد منحیم صد بدره سیم بحضرت او پیشکش گذرانید تا باستظهار او کار ملک نیکو تواند کرد و تگلث پلیسر بدار الملک خویش مراجعت کرد از پس وی منحیم بزرگان آل اسرائیل را طلب فرمود و هر یک را پنجاه مثقال سیم عطا کرد تا در سلطنت قرار و قوام یابد و کار باستیلا و استقلال کند مدت ملکش در آل اسرائیل ده سال بود

ظهور شعیب بن مهزم چهار هزار و ششصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۳۹ — شعیب

شعیب بن مهزم بن حصور بن عدی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که در شهر حصور مردم را بخدای دعوت میفرمود و از معاصی و ملاهی باز میداشت مردم حصور که قومی بدکردار بودند سخنان شعیب را ناخوش میداشتند و همه روزه وجود مبارک آنحضرت بر ایشان گران می افتاد عاقبة الامر اشرار قوم همداستان شده بر سر شعیب تاختن

کرد

فراهم کرده مملکت نوبه و سودان و حبش را فرو گرفت و عنان عزیمت بسوی اراضی شمالی معطوف داشت و بیشتر از حدود آن اراضی را بگرفت آنگاه بسوی دار الملک مراجعت فرمود درینوقت کاوس کی عزم تسخیر مملکت وی کرده بسوی یمن تاختن کرده بدست ابومالک گرفتار شد چنانکه شرح این داستان عنقریب در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون هنگام ارتحالش فرا رسید فرزند خویش افریقس را نایب مناب فرمود مدت ملکش پنجاه و یکسال بود

طهور عدد در چهار هزار و ششصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عُدِدْ علیه السلام از جمله انبیای بنی اسرائیلست و لفظ عدد بضم عین مهمله و کسر دال بی نقطه و سکون دال آخر بلغت عبری بمعنی زمان است وی پدر عزریا علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگرچه شایسته آن بود که عُدِدْ بر عزریا مقدم باشد لکن چون ظهور نبوت عدد علیه السلام درینوقت بود مؤخر افتاد علی الجمله عدد زمانی فراوان بزیست و پیوسته بهدایت و دعوت قوم مشغول بود چنانکه در زمان هوشاع بن الا و آحاز بن یوتام که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان هوشاع با اراضی یهودا تاختن کرده دویست هزار تن از آل یهودا گرفته با سیری بردند و خواستند بشومرون در آورند عدد بر سر راه لشکریان آمد و فرمود ای قوم نافرمان خداوند بسبب معاصی آحاز بر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین روز نشستند و بدست شما گرفتار شدند و شما با آنجماعت رحم نکردید و اکنون که برادران خود را به بندگی میآورید خشم خدای جلنبش خواهد کرد و شما بحال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان را رد کنید و آنجماعت را بتعظیم تمام با خانه خویش باز فرستید درینوقت عزریا بن یوحنا و بارخیا بن مقری که از بزرگان آل افرایم بن یوسف علیه السلام بودند این سخن را بالصدق دانسته گفتند که ما هرگز با این سبایا بشومرون در نشویم پس جمیع اسرا را رخصت انصراف دادند و مال و جامه ایشان را رد کردند و خوان بنهادند تا همه بشراب و طعام پرداختند و اسب دادند تا هر علیل و اعمی که در میان ایشان بود سوار شد و آنگروه را تا بقریه نخله قریب بیت المقدس رسانیده خود مراجعت بشومرون کردند

جلوس کاپس در ایتالیا چهار هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۰ کاپس با کاف و الف و پای عجمی مکسور و سین مهمله ساکن

کاپس پسر کپتس لیوی است که بعد از پدر در مملکت ایتالیا رایت سروری و لوای حکومت برافراخت و همچنان دار الملک وی البالنگا بود و بر رسم پدران بکیش صابئین و آیین ستاره پرستی گزمید و مدت بیست و هشت سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود و چون وفاتش نزدیک شد فرزند اکبر و ارشد خود کاپتس را برتبه ولیعهدی ممتاز ساخته بجهان دیگر شد

جلوس کیکاوس در مملکت ایران چهار هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۳

کیکاوس بن کیا فوه بن کیقباد از اجله سلاطین ایرانست ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و آن تلون در طبیعت بودش که بسا در امور جزویه مبالغت کردی و بازپرسی فراوان فرمودی و بسا شدی که در کارکلی مسامحت ورزیدی و جانب حزم و احتیاط فرو گذاشتی بدنی قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی توام تاب رکوب او نیاوردی و او را نمرود لقب نهادند و از نیرو است که بعضی بغلط نمرود ابراهیم خلیل ع را کیکاوس دانند علی الجمله وقتی ملک مازندران که از چاکران حضرت وی بود از در طغیان بیرون شده مخالفت آغازید و از گذاشتن خراج و رسانیدن باج سر بر تافت اینخبر با کاوس آوردند

رسولی دانشور بسوی او فرستاد تا آن جسارت و عهد و وعید و بیم و امید بر وی خواند باشد که از طریق خلاف باز آید و دیگر
سخن سود نبخشید و کیکاوس ملک مازندران از در چیرگی و آب دریا دل سودی نبود ناچار فرستاده بدرگاه باز آمد
و کیکاوس را از اندیشه وی آگاه ساخت از این خبر غضب بر پادشاه مستولی شد و بفرمود تا پهلوانان درگاه گرد آمدند
و لشکری زیاده از احصا فراهم کرده بجمله جوی از دارالملک بلخ بیرون شد بسوی مازندران همی شتاب کرد
و راه برید چون خبر بملک مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشکری آراسته بسوی ما آمده است بدانست
که با او نیروی حرب و قدرت جنگ ندارد حصنی که لعابت حصن و رصین بود پناه خود ساخته بدانجا شد و اسباب
حفظ و حراست خویش را آماده فرمود و مردان کارآزموده از لشکر خود اختیار کرده بر بام قلعه را بدیشان سپرد
دارا اسوی چون کیکاوس از راه برسید و ملک مازندران را متحصن یافت گرداگرد قلعه را فرو گرفته کار محاصره بپای برد
و از مرحمت محبی جسد برآورده بصرب احجار در بهم آن ساحد و جهد مبذول داشت لکن بعد از مدتی که مازندران لشکر را
هستام معمول داشتند از فتح القلعه مأیوس گشتند و قواد سپاه و بزرگان درگاه بر ساکت شدند که بیهوده است طول
محاصره و امداد حصه کار بر لشکریان تنگ شود و از لشکرگاه پراکنده شوند پس این راز را با پادشاه در میان
نهادند و اتفاق آراء بدان رسید که آوازه مراجعت در دادند و خیام را برکشیدند و طنابها را فرو کنده اشتند
و از کیا رفعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و گروهی را فرمودند تا بزی بازرگانان بار چند از اشتر و استر
بر بسته رسم تجارت بقلعه بیاوردند و بهای حبوبات و غلات کردند و بار چند از جوز دلی ایشان را بایین سوداگر
بردند و بعضی را بهای آتش در ربودند چنان نمودند که از آن کار تجربه منع العصه چون اسباب استعمال آن
فراهم کردند کاوس دیگر باره با ابطال رجال مراجعت کرد و محاصره بر ایشان تنگ نمود اطراف حصار را
فرو گرفته یکباره یورش بردند مردان وی از اطراف بقلعه در شدند و تیغ در مازندران نهادند
نهادند و جملگی را عرضه دمار و هلاک ساختند پس آن اراضی دیگر باره مسخر شده عمال پادشاه بر سر عمل آمدند
و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کاوس با فتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر کرد و از آنجا
با لشکری بزرگ عزیمت سیستان فرمود و از اراضی کابل و کشمیر عبور کرد و از مملکت پنجاب بر گذشت و دست
لشکریانش از همه سوی بلاد هندوستان دراز گشت سورج که در آن وقت در هندوستان سلطنت داشت و در
این دولت از رستم دستان مدت کرده بود از رستم ولایات و ذخیرۀ چند آنکه در خور خدمت کاوس بود
فراهم کرده با رسولان چرب زبان سپرد و نامه از در مهر و چاکری نگاشت و بحضرت کاوس ارسال داشت پادشاه
رسولان سورج را نیک بنواخت رخصت انصراف داد و خود کوچ داده بسیستان آمد و شش چند در سیستان رستم دستان
مهمانی بود و در کار رشادت مای بزرگ رستم در حضرت پادشاه خدمت نیکو کرد و مورد اشفاق خسروانی گشت آنگاه
کاوس از سیستان بیرون شد و بدار الملک بلخ آمد و مدتی کار بکام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب
و تسخیر ممالک فرو ننشستند کاوس را بخاطر گذشت که اراضی یمن را ضمیمه ممالک محروسه فرماید هر چند مقربان حضرت
بعرض رسانیدند که مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند صواب آنست که سرهنگی
با سپاهی لایق بدین جنگ مأمور فرماید بر حسب فرمان آن ملک فرو گیرد این سخن مقبول نیفتاد و کاوس بیار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سپاه داده بسوی یمن ره سپار آمد از آنسوی چون ابومالک که درینوقت سلطنت یمن داشت از خبر آگاه شد مردان جنگی را
گرد آوری کرده لشکری فراوان فراهم فرمود و باستقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف برکشید
و جنگی مردانه در انداخت لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر ابومالک شکسته شده از پیش بگریختند و مردان ایران
تیغ در ایشان نهاده خلقی عظیم را بقتل آوردند و ابومالک بزحمت بسیار از آن مهلکه خود را بطرفی کشید
و از آنجا بشهر در رفته متحصن گردید از پس این مقاتله بعرض کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختری سیمیا در پرده
که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره اش گریبان پاره کند و درین باب چندان
مبالغت کردند که کاوس نادیده دل بدو داد و موتمنی را نزد پادشاه یمن فرستاده تا سخن از در صلح و صلاح
فرمود و دختر پادشاه را که سوداوه نام داشت برای کاوس خواستگاری نمود ملک یمن چون از اطاعت
ناگزیر بود دختر را بزنی نزد پادشاه ایران فرستاد و کاوس بزم ملکی برپا کرده اسباب سور و سرور
مهیا داشت و روزی چند را بلهو و لعب بگذاشت ملک یمن که منتهز فرصت می بود درینوقت دشمن را غافل
یافته ناگاه بر کاوس بشورید و او را با طوس و گستهم و بیژن و بسیاری از پهلوانان گرفته در قلعه خویش برد و محبوس
فرمود لشکریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون این خبر موحش بزابلستان رسید و رستم
دستان ازین واقعه آگهی یافت بتوانی از شهر بیرون شد و با هزار تن از ابطال رجال بسوی یمن تاختن
کرد و از آنسوی خبر حبس کاوس را با فراسیاب بردند او نیز با سپاهی گزید و بسوی ایران شتاب کرد و بعضی
از بلاد ایران را مسخر ساخته عرصه نهب و غارت فرمود و بترکستان مراجعت کرد علی الجمله چون بعرض
پادشاه یمن رسید که اینک رستم چون شیر آشفته بطلب کاوس می آید و پس دیر نشود که ازین بوم و بر نشانی نخواهد
ماند ملک یمن بدانست که این سخن براستی مقرون است و کس را نیروی بازوی تهمتن نباشد لاجرم رسولان
چرب گوی بدرگاه رستم فرستاده سخن بصلح افکند و کاوس را با پهلوانان حضرت گسیل فرمود و سوداوه دختر
خویش را بوی سپرد و هزار کنیزک پریچهره در خدمت او باز داشت و از جواهر خوشاب و سیم و ثیاب چندانکه
شایسته پادشاهان است نیز با دختر خویش عطا کرد پس کاوس سوداوه را برداشته با مقربان حضرت و جمهور
سپاه با ایران مراجعت کرد و در پاداش این خدمت درباره رستم دستان منشوری نگاشت که ما رستم را از درجه
چاکری برتبه مهتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زرنیب مرصع که جز پادشاهان
عجم را دستوری نیست که بر تارک نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را معهود نیست او را
رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را تا سرحد پنجاب با وی تفویض نمودیم پس رستم زمین خدمت
بوسیده شاکر و شاد خاطر بمقر دولت خویش باز آمد و کاوس بدار الملک مراجعت کرده بر سریر ملکی برآمد و تاج
خسروی بر سر نهاد سلاطین اطراف و بزرگان آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگرباره هر کس در خور
خود تحف و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو تهنیت داد و کاوس روزگاری بفراغت گذاشته
مردم را نیز در سایه امن و امان میداشت تا دیگرباره روزگار راحت سپری گشته ایام رنج فرا رسید و نخجال
بود که وقتی رستم دستان برای نخجیر کردن از دار الملک بلخ بدر شد و از طرف ترکی بلخ با هیجده فرسنگ تاختن کرده را

مملکت یمن

طلار رستمان بشکار دشت فرود آمده ساعتی در ماندگی راه بخفت و رخش خویش را برای چریدن رها کرد تا شهر
سمنگان که متعلق ببلاد طخارستانست حدی برسید و اسب رستم را سواری چند بکمند بدست کرده بشهر سمنگان درآورد
و با حاکم بلد که دست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم از خواب برخاست و از باره خود نشان
اسب نیافت پیاده بسوی سمنگان شتافت فرمانگذار سمنگان جهان پهلوان را تمجید کرده بسرای خویش
فرود آورد و شرط مهمانداری مرعی داشت تهمینه دختر حاکم سمنگان که از در وصف فزون تهمینه شمایل بیش
بود ببالین رستم آمد و از وی خواستار شد که بشرط زناشوئی هم بستر شود چون رستم روی و موی او بدید رادمرد گیتی
بهشتی برنگار است دل در وی دربست و با مادر بر حاکم سمنگان فرستاده تهمینه را خواستاری نمود وی سرار
وصلت با رستم دلشاد شد و دختر خویش را بحباله نکاح وی درآورد پس رستم از وی کام یافت و رخش خویش آورد
داروی کام برگرفت و بار دیگر تهمینه سپرده و گفت چون حامله باشی و بار گذاری اگر دختری آوری این
گوهر از گیسوی وی درآویز و اگر پسری باشد هم این گوهر را بر بازوی او بربند و پس رخش را برای این کفه

ولادت سهراب

و رخش خویش را زین بر نهاده برنشست و متوجه دارالملک سیستان شد از آنسوی چون تهمینه را زمان حمل بکران آمد
پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند برین بگذشت و سهراب بحد رشد و تمیز
رسید در پهلوانی و مردی ثانی رستم دستان مینمود پس نزد مادر آمده از نسب خویش پرسش فرمود چون معلوم
کرد که پسر رستم دستانست شادمان شد و با مادر گفت که من بخت کاوس را از تخت سلطنت بر آرم
و رستم را پادشاهی دهم آنگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مسخر خواهم داشت چون رستم پدر
باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین حرامست این بگفت و سامان و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی
خبر با افراسیاب بردند که در سمنگان جوانی نورسیده پدید آمده که پیل از جنگ او کناره جوید و شیر با مرد او همداستان
نبود اگر کسی با رستم درآویزد هم او خواهد بود افراسیاب سخت در جنگ شد و هومان و بیسه را باتفاق بارمان
طلب داشت و دوازده هزار لشکر جرار بدیشان سپرد و فرمود سهراب را بسط نوال در پرورش انعام
و اقبال امیدوار ساخته بمیدان رستم دستانش درآورید و حیلتی اندیشید که تا شاید پسر دستان دست
ساید باشد که بهمین دست او از پای درآید و در تسخیر ملک ایران کار بمراد متفق گردد و عقل آنگه آنگاه که دفع رستم

عزم سهراب بجنگ ایرانیان

کردیم در آتش سهراب را در بستر خواب مقتول سازید که از پس آگاهی بچو گواهی پدر بر پا شود چون سخن بپایان بر
هومان و بارمان زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب بشتاب بجانب سهراب بیرون شدند و در زمانی کم بشهر
سمنگان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایران بیک نایل دیدند و از آنسوی افراسیاب کس نزد گیلوانک خاقان
چین فرستاده برای جنگ ایران استمداد جست بوالک ترخان را که سپهسالار سپاه بود با لشکری فراوان برد
و افراسیاب گسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی را از بزرگان سپاه ملازم رکاب خان ساخته او را با ششصد
هزار مرد جنگی گسیل ساخت و منشوری با تشریف ملکی به ترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایرانیان
بجهت سازد وی نیز بسمنگان درآمد و کار سپاه را نظم و نسق کرده رایات جنگ را برافراشته و باتفاق
سهراب بجانب ایران راه حسن کردند تحت بقلعه رسیدند که هجیر که یکی از پهلوانان ایران بود نمود و کیکاوس نامی

ان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آن مرز و دشت چون خبر بدو بردند که اینک لشکر ترکستان کوه و دشت را بزیر پی سپرد دارهای تخت مردان
خود را در حفظ و حراست باره گماشته خود نیز با گروهی از حصن بیرون تاخت و جنگ در انداخت سهراب . سپیدشیر
خشمگین مرکب بمیدان راند و در حملهٔ اول او را گرفته دست ببست و سر دهومان ویسه فرستاد گژدهم را که هم از پهلوانان
کاوس است دختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال هجیر بدانگونه دید جلادت ورزید و از قلعه بزیر آمد
و اسب افکنده در میان جنگ بر سهراب تاخت کرد و مردانه بکوشید چون یکدو حمله باهم بردند دخت آفرید را نیروی
بازو با سهراب نماند لاجرم روی برگاشته خواست که از پیش بدر رود سهراب از پس او بتاخت و کار بر دخت
آفرید صعب افتاد دست برد و مقنعه از سر برگرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتاده دل بداد آنگاه دخت
آفرید با وی گفت در میان دو لشکر فضیحت مخواه چون امان دهی که من بسلامت بحصن در شوم همانا نیز تو خواهم
شتافت و بقانون حبالهٔ نکاح تو درخواهم رفت سهراب را شکوه جمال دخت آفرید مجال نداد که سر از
سخن بیرون کند لاجرم عنان باز کشید و دخت آفرید بقلعه درآمد و در حال بر سر باره شده با سهراب خطاب کرد که
ای جوان نامحرم مگر این ندانی که ایرانیان از تورانیان جفت نگیرند و با ایشان هم بستر نشوند دست از این تمنا باز
دار و با لشکر خویش باز شو که این آرزو هرگز بر نیاید سهراب ازین سخن در تاب شد و سخت غمگین از پای باره مراجعت
فرمود اما از این سوی چون شب فراز آمد گژدهم صورت حال را نگارش داد و با پیکی تیزپی بدرگاه کاوس کی فرستاد
و پادشاه را از نیروی بازوی سهراب آگاه ساخت و خود هم شب آن حصار را از مرد و مال تهی کرده فرار نمود
چون این خبر با کاوس رسید گیو پسر گودرز را طلب کرده فرمود که هم اکنون بجانب سیستان شتاب کن و رستم را بی توانی
بدین حضرت آر تا نیز د سهراب را سار کند و غبار این فتنه را به آب شمشیر فرو نشاند گیو از نزد کاوس بیرون شده
بتعجیل تمام بنزدیک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تهمتن فرمود در اینکار چندین شتابندگی واجب نباشد
روزی چند باهم بباشیم و باده گساریم آنگاه بتصمیم مصاف سهراب پردازیم چندانکه گیو معروض داشت که کاوس
مردی آشفته مغز و تندخوی است خاصه اکنون که از صولت سهراب خاطری مشوش دارد بی فرمانی
جهان پهلوان درین وقت ناخوش باشد مفید نیفتاد و رستم همچنان در کار باده و بزم بود و چون خویشتن را
از میگساریدن سیراب ساخت برای رزم سهراب بدرگاه کاوس شتاب جست وقتی برسید که جهان
در چشم پادشاه سیاه بود و دل از رستم پرخشم داشت آنگاه که دیدهٔ کاوس بر روی تهمتن افتاد خشونت آغاز کرد
و چندی جهان پهلوان را برشمرد و با گیو نهیب داد که دست پسر دستان را برببند و او را زنده بردار کن گیو ازین گفتار
بار نشست و بدین خسارت سر فرو نکرد خشم کاوس زیاده شد و روی با طوس کرد که هم برخیز و دست رستم را
بربند طوس نوذر همچنان بجانب رستم دوید و دست بجانب او یازید رستم روی از کاوس بگردانید و تند بسوی طوس
نگریست و دستی سخت بر سینهٔ طوس زد که به پشت افتاد و چون شیر خشم کرده از نزد کاوس بدر رفت و همی گفت اگر ترا قوت آن بود
که دست پسر دستان بربندی چرا با سهراب هم ترازو نشوی سخت کار دشمن را بازپس قصد دستان کنی این بگفت
و از درگاه کاوس یکسو شده بر بارهٔ خویش نشست و راه سیستان پیش گرفت صنادید حضرت از این حادثه انگشت حیرت
بدندان گزیدن گرفتند و گفتند اگر رستم بدین جنگ هم آهنگ نباشد سهراب خاک ایران را بآب برد و نیز کاوس در حال

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از بامداد تا زوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را به خاک و خون ساختند و هیچیک ظفر
نا هیچیک روی نمود و بهره و از خشک ماده شدند ناگاه سهراب اسب بر دو سوی سپاه کاوس
حمله برد رستم چون چنان دید روی با ترکان نهاد و لختی ماجرا دید و کرد که ما را از سهراب با کاوس آسیبی رود
عنان رخش برتافت و بنبرد او شتافت و گفت ای جوان دست از جنگ بدار ای یک روز نگران رسیده
بارگاه خویش شوم و مرد با بامداد هم از نو سر دکیم تا مرد از مرد پدید شود سهراب از حرب عنان بازکشید و بلشکر
گاه خویش شد و لختی از مردی و مردانگی رستم با هومان بگفت و بیارمید از سوی رستم بخرگاه درآمد و [illegible]
گفت چنین مرد تاکنون با من هم نبرد نشده اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجانب
سیستان شتاب کن که کس هم سنگ سهراب نشود علی الصباح بامداد رستم زین بر نهاد و برنشست و بمیدان درآمد
و از آن سوی نیز سهراب برسید هم دلش با رستم مهر بود گفت چه باشد که تو با من جنگ نکنی و این مهم با یزدان گذار
هم اکنون ساعتی با هم بباشیم و سخن از در آشتی و مهر گوئیم رستم گفت ای جوان من روزگار فراوان برده ام مرد
فریب و نیرنگ نیستم روز حرب و هنگام طعن و ضرب است مردانه بکوش و افسانه مفروش این بگفت و کمان
برگرفت سهراب نیز ناچار بر سر کار آمد از پس که آلات حرب فرسوده گشت هر دو از اسب فرود شدند
و دست در کمر و میان یکدیگر برده بکشتی درآمدند و چندان بکوشیدند که مدتی در زیر جوشن تفته شد و زبانها
از کام بگشت درین وقت سهراب پیروزی یافت و دست یازیده بر دو دوش رستم را بگرفت و برافراشت و سخت
بر زمین زد و سنگ آسا بر سینه اش نشست و تیغ برکشید که سرش برگیرد رستم گفت ای جوان همانا قانون جنگ ندانسته
چه آئین ما آن باشد که در کشتی گرفتن چون کسی چیره شویم در کرت نخست او را رها سازیم و اگر دیگر بار ظفر جستیم بی سخن
از میانش برگیریم و اگر نه زنده خواهد بود سهراب جوانی ناتجربه بود و مهر رستم نیز در دل داشت گوش بدین سخن
در رستم را رها ساخت و بلشکرگاه خویش شتافته صورت حال را با هومان بیان فرمود هومان گفت ناصواب کار
کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی آن دام دیده دیگر بشکار تو نخواهد شد این بگفت و دل از سهراب برگرفت و از سوی
رستم نیز نشیمن خود شتافته شرح حال را با فرزندان خویش بگفت و دل از جان برگرفته بگفت صبحگاه نیز هر دو بمیدان آمدند
و جنگ در پیوستند دیگر باره کار بکشتی افتاد و درین کرت نصرت با رستم بود ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که او
بر خواهد گشت مرا مهلت نتوان داد دیگر ظفر جوئی نتوانی تیغ برکشید و پهلوی پسر را بشکافت سهراب آه برکشید و گفت چون
من افتاد بر قانون خویش زدی و در کرت نخست مرا کشتی همانا از این مردم [illegible] رستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجوی
تو کمربست و خواست روی تو بیند و در پهلوی تو نشستنتی نامردی او را بکشت و از میان خویش بکشت بدرآر تو
کین من باز جوید و خون من بخواهد چون تهمتن این کلمات شنید جهان در چشمش تاریک شد و کمر از جا بدا و گشود و آن بازو بند که
در بازو داشت بدید و بشناخت پس دست زد و گریبان چاک کرد و بر فرق خاک همی ریخت و ویله کنان نزد کاوس
آمد پهلوانان بزاری و فغان کردند و سوگواری کردند و [illegible] فراهم گشته در بالین سهراب حاضر شدند
سهراب گفت ازین افغان اکنون چه حاصل آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بود بظهور رسید پس آنگاه روی
با رستم کرد و گفت ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین رزمگاه شدند اکنون که قضا چنین رفت ترا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از عکس جمال او کاوس شد چنانکه سوداوه روزی که ماهی از راه رسیده و سر روی از گلستان شبستان آمده در حال
مهر سیاوش در دلش جای گزین گردید و بکاوس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشتیاق مادرانه در حق وی
مرعی افتد کیکاوس از فکر سوداوه بیخبر بود پسر را فرمود که خادمان حرم سرای را از بازپرسی دریغ نتوان
داشت و او را رخصت داد تا سوی حرم سرای روان گشت چون حضور رود شاهزاده را سوداوه بدید
باستقبال وی بدوید و در نظر اول چنان بیقرار شد که پای از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پدیدار گشت
سیاوش از نسبهای سوداوه اندیشهٔ او را باز دانست لاجرم بی توانی عزم کرد که از حرم سرای بیرون
شود سوداوه در روی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست لحظه توقف فرمای تا یک از دیدار تو بهره ور
باشیم سیاوش فرمود که چون کرت نخستین است که بدین سرای در شده ام مرا شرم میآید که بیش از این خاطر
حرم گرانی کنم چون از جانبین رشته موالفت سخت شود بار دیگر روم که درین شبستان بپای خواهد شد
این بگفت و از سرای بدر شد آتش عشق وی هر لحظه در سوداوه فزونی گرفت و کار بر او صعب افتاد
آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاوس گفت که سیاوش را از صحبتی گزیر نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختری
از ملوک را که خود رغبت نماید بحبالهٔ نکاح او بیرون آورم کاوس را این سخن هم داستان کرد و کس بطلب سیاوش
فرستاده او را بدین بهانه بحباله آورد و خلوتی اختیار کرده با سیاوش بنشست و سخن تمنای خود را بعرض
رسانید و الحاح و ابرام فراوان کرد سیاوش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شنیع سر برتافت
و سوداوه را از چنین اندیشه ناپسند شناعت فرمود و دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده از خلوت بیرون شد
سوداوه از سیاوش مایوس گشت و دل با او بد کرد که پس از کشف راز و اظهار مطلب و ذلت سؤال مسئول او
با اجابت مقرون نگشت لاجرم کینه سیاوش را در سینه انباشته کرد و نزد کاوس آمد و گفت این چه بد فرجام پسر
بوده است که بحرم سرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخیانت نظر کند و از در جنایت
باشد کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید یکباره در غضب شد و سیاوش را بمعرض عتاب و بازخواست
بازداشت سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بیکسوی میکشید و از آنسوی
سوداوه در جنایت و خیانت وی ابرام داشت عاقبة الامر کار بدانجا کشید که آتشی بلند برافروزند و هر دو
تن در آتش عبور فرمایند هر کس بی گزند از آتش برآید از گناه منزه باشد کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در جائی
وسیع برافروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سوداوه که از گناه خویش آگاه بود از اقدام بچنان مهمی
تکاهل فرمود و سیاوش بی مضایقت و مسامحت پای در آتش نهاده از آنسوی بسلامت بیرون شد کاوس چون پاکدامنی
پسر را بدانست و خیانت سوداوه بروی معلوم شد و خواست او را عرضه تیغ فرماید هم سیاوش از در ضراعت
درخواست داد و او را در حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد و روزی چند از این واقعه بر نگذشت که خبر
بحضرت کاوس آوردند که اینک افراسیاب با لشکری افزون از حوصله حساب از رود جیحون عبور کرده
بلده بلخ را بحیطه تصرف درآورده و هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران یکدل و یکجهت است کاوس خواست
تا نفس خویش کام پیش نهد و بیخ آن حادثه را از بن برآورد سیاوش که هنوز از تهمت سوداوه خاطری آزرده داشت

عشق سوداوه بر سیاوش

رفتن سیاوش در آتش

و دوری از درگاه را بهانه ساخت صداقت کار پیش گذاشت و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید
و انجام این مهم مساعی جمیله معمول دارم ولی آنکه مزاج مبارک رخصت سفر آسیبی نبیند جز این را دفع کم کاوس خمس
فرزند را اجابت مقرون داشت و گنج و سپاه را با مراد او بر گذاشت سیاوش با ده هزار سوار و دوازده
هزار پیاده از تمامت لشکر اختیار کرد و معروض داشت که پادشاه رستم دستان را با من همراه کند
کاوس بفرمود تحت سیاوش بولایت زابل و زمین کشید و از آنجا رستم را با خود برداشته بجنگ افراسیاب
شود پس سیاوش بفرموده پدر گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شده و همه جا طی
مسافت کرده تا اراضی سیستان آمد چون رستم از ورود وی آگاه شد باستقبال سیاوش استعمال کرده او را
با احترام تمام بخانه آورد و بار دیگر میزبانی بجا داشت و مدت چهل شبانه روز با او بزرگ داشت و روز دیگر
روز دیگر سیاوش و رستم سپاه دیده برای جنگ افراسیاب بشتاب آمده از سیستان بیرون شده و متوجه
بلخ گشتند چون خبر با افراسیاب رسید وی نیز با لشکر خود برآمده در دو منزلی لشکرگاه سیاوش فرود
شد و از قضا آن شب معاف افراسیاب خواب هولناک دید و از جنگ سخت بترسید و این راز را با خویشان
و خردمندان در میان نهاد ایشان گفتند صواب است که از در صلح بیرون شوم و آتش کین سیاوش و رستم را
به مدارا و ارسال تحف فرو نشانیم این سخن در بر افراسیاب پسندیده افتاد و برادر خود گرسیوز را حاضر
فرموده نامه مهرانگیز با سیاوش نوشت و از رستم نیز نکو یاد کرد و آنگاه برادر را با مرحمت و هدایای گرانمند بحضرت سیاوش
فرستاد چون گرسیوز برسید و تحف افراسیاب را رسانید سیاوش فرمود که فتنه آشتی تا اجابت مقرون
باشد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بنهب و غارت برده باز دهد و هر دیه و قلعه که خراب کرده تکافل
کند و باز دهد و صد کس از خویشان خویش را نیز گروگان فرستند تا ملازم حضرت باشند و اگر به بادی نکوهش
که جنگ را آماده باشد و بهوده مدعی الوقت محافظه در کار نکنید گرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف
حاصل کرده سر در آورد و صورت حال را گفت افراسیاب را چون احتمال جنگ نبود نا گزیر رضا داد و صد
کس از خویشاوندان خود را بخدمت سیاوش فرستاد و کار صلح را استوار کرد و تمامی بلوک را از طرفین ایمن
و آلات جهد ادا داد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده از پیش و کم آگاهش ساخت و او را بحضرت
فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد چون فرستاده سیاوش نزد کاوس آمد و شرح ماجری گفت کاوس از
آن سخنان در خشم شد و طوس بن نوذر را پیش خوانده با وی گفت که هرکس کار را نکو وکالت بعوض کسی خود آ
به مدد هم اکنون بسوی سیاوش شتاب کن و با وی بگوی که با فریب افراسیاب مغرور شدی و آن صدکس مجهول
که برد تو فرستاد معمول داشتی و از آهنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان و روش سپاهیان نباشد
هم اکنون با آن صدکس که افراسیاب برد تو فرستاده است بسوی من فرست و تحف و هدایای او را رد
کرده با سپاه خویش توران زمین عبور کن و دیاری در آن دیار بگذار یا در فتنش کاهلی و کوتاهی و تجمل کنی
و تمامت سپاه را با طوس بود و تفویض کن تا آن کار را بپایان برد و خود دلگشته سر در من آئی پس طوس زمین خدمت
بوسید و از حضرت کاوس بیرون شد و با شتاب سپاهت طی مسافت کرده بخدمت سیاوش پیوست و سخنان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کاوس را با محاکمه باز گشت چون سیاوش و رستم از مقالات کاوس آگهی یافتند و خیالات و خیلای او را
بر دانستند یک رنجیده خاطر گشتند رستم و دستان بی توانی بار بربسته متوجه زابلستان شد و سیاوش سر بر آورد
و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم زیرا که حکم خدا را از خداوند فرو نتوان گذاشت پس فرستادگان افراسیاب را
بسلامت باز پس فرستاد و سپاه را بفرموده بد بطوس نوذر تفویض فرمود و خود با مقربان حضرت و خاصان
خویش آهنگ توران زمین نمود پیران ویسه که افراسیاب را سپهسالار لشکر بود و در امور مملکت مداخلت
تمام داشت چون از عزم سیاوش آگاه شد با خدمت او پیوست و بکمال پوزش و بیایش نموده در خدمت او
روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون این خبر با پادشاه ترکستان بردند ابواب شادی و سرور بر روی گشاده
گشت در حال برنشسته باستقبال سیاوش شتافت و او را بر داشته بسرا پرده خویش آورد و بفرمود تا دو سریر
زرین حاضر کردند که یکی را سیاوش برنشست و آن دیگر خاص پادشاه ترکستان بود و هر روز پاس توقیر و تعظیم
سیاوش را زیاده میداشت و پیران پسر ویسه نیز مواظب خدمت و ملازم حضرت پادشاهزادهٔ ایران بود
چنانکه دختر خود جریره را بحبالهٔ نکاح سیاوش در آورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را فرود نام نهاد چون روزی
چند برین بگذشت نیز افراسیاب دختر خود فرنگیس را که جبینش رخشان تر از اختر برجیس بود بزنی نزد سیاوش فرستاد
و بر عظمت و حشمت وی بیفزود و اقطاعی چند را به تیول و مرسوم وی مقرر داشت پیران ویسه بعد از پیوند
و مصاهرت سیاوش با افراسیاب نظر بحقوق و حرمت فرنگیس دختر خود را با فرزندش فرود بخانه آورده
بداشت مع القصه سیاوش دور از درگاه افراسیاب عرصهٔ بغایت وسیع و عریض اختیار کرد و در آنجا نیکو
مسکنی فرمود و شهری بنیان نهاد که آنرا گنگ دز همی خواندند و اسبابی باندازه خویش فراهم کرد چنانکه در همه توران
زمین نام نیک بر آورد و آن محامد پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شد درین وقت خویشان
افراسیاب را آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت وقت را تنگ شناخته نزد پادشاه ترکان آمدند
و گفتند اگر کار بدینگونه رود باشد که سلطنت توران زمین بهرهٔ اولاد منوچهر گردد اینک سیاوش درین مملکت
ملکی عظیم است همانا درین کشور قلعه بر آورده که هیچ لشکر بقلع آن نتواند قیام کرد بروج مشیده و قصور مرتفعه در آن
قلعه رسم کرده که خبر با اندیشهٔ پادشاهان بست نتوان کرد افراسیاب که با خوی پلنگ و طبع نهنگ بود ازین سخنان
گرانه آشفته مغز گشت و برادر خود گرسیوز را پیش خوانده بفرمود که هم اکنون بر مرکب خویشتن برای و سرای
سیاوش عبور کن اگر این سخنان از در صدق است سر او را از تن برگیر و بار آی گرسیوز که در هوای چنین روز بی
روزگار میبرد بی توانی سوار شده بسوی سیاوش تاختن کرد قبل از ورود گرسیوز سیاوش خوابی آشفته دید و بدانست
که تعبیر آن جز هلاکت او نیست فرنگیس را که درین وقت حامله بود طلب فرمود و با او گفت همانا پدرت افراسیاب
قصد جان من کرده و عنقریب روزگار من درین ملک سپری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم داری
نیکو بدار و نیک تربیت کن که چون بحد رشد و تمیز رسد از ایران زمین بطلب وی آیند و او را بجای من خویش برده
مرتبت پادشاهی دهند همانا وی انتقام من گیرد و خون من باز خواهد سیاوش با زن درین سخن بود که ناگاه گرسیوز
از راه برسید و مردان خویش را بر سیاوش بگماشت او را بمعرض باز خواست داشت و گناهی چند بر وی شمردن

در تمامت بلاد توران از پای ننشست و در طلب کیخسرو گام زد و چون کیخسرو از افراسیاب باک بود وی نام و نشان
نمیزیست گیو بشناختن او موفق نمیشد تا روزی در مرغزاری کیخسرو را بدید که در طلب نخچیر کردن و صید افکندن نشست
آثار رشد و نجابت از جبین او مشاهده کرد گام پیش گذاشته بطریق رفق و مدارا پرسش حال او نمود و او در آخر بحث
کیخسرو نیز از حال او آگهی یافت پس بتوانی هر دو نزد فرنگیس آمدند و بر آن شدند تا که بشتاب شهاب و سرعت
صبا بایران شوند گویند سیاوش را اسبی بود که دو روز قبل از قتل وی غایب شده در میان رمه میبود
و با هیچکس رکاب نمیگذاشت کیخسرو نیز تا کنون بهوای رکوب او نبود درینوقت باتفاق گیو بمیان رمه آمد
و آن اسب را بیزحمت زین و لگام بر نهاده سوار شد و برای امتحان عنان آنرا فرو گذاشت آن اسب
چنان زمین را در نوردید که گیو را گمان افتاد که کیخسرو را دیو در ربوده است علی الجمله دیگر باره بر سر فرنگیس آمدند
و او را برداشته بجانب ایران شتاب کردند و بعضی از منهیان این خبر را بنزد پیران ویسه بردند که چه آسوده نشسته
گیو بن گودرز از اصفهان بدین اراضی آمده کیخسرو و فرنگیس را بایران برد پیران آشفته حال شده بفرمود تا سه صد تن
از برگزیدگان سپاه برنشستند و در قفای ایشان تاختند هنگامی که فرنگیس و کیخسرو خفته بودند و گیو حراست و دیده بانی
مشغول بود فوج پیران رسید و گیو از جای برجسته بر مرکب خویش برنشست و با آن گروه مردانه بکوشید و جمعی را
بتیغ گذرانیده دیگران منهزم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند پیران بیک متحیر ماند که چگونه
یکتن با سه صد سوار در زند و ظفر یابد آنگاه بنفس خویش برنشست و چند هزار مرد و مرکب حاضر بود ملازم رکاب ساخت
و در قفای گیو و کیخسرو بتاخت و هیچ روز و شبی از راه نیاسود تا در دامان جبال ایشان را بدید که ره سپارند و از تیغ
کوه بدانسوی خواهند شد پیران در شتاب آمد و گیو چون لشکری از نو بدید با کیخسرو و فرنگیس بفرمود که بتعجیل متوجه
هامون شوند و از تنگنای کوه برآیند و خود عنان باز پس کشیده حرکتی باداره منصرف نمود و این معنی موجب جسارت
پیران شد و چنان فهم کرد که او را تواند گرفت پس اسب خویش را برجهانده از مردان خود جدا شد و بسوی
گیو تاختن کرد چون تنگ نزدیک گشت گیو روی از راه برتافت و بجانب پیران حمله برد چون زمین را بر وی تنگ کرد
کمند خویش را در گردن پیران افکنده او را از پشت اسب فرو کشیده همچنان زنده نزد کیخسرو برد و خواست
سر از تن وی برگیرد کیخسرو چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرده با گیو فرمود که وی چند کرت
مرا از دست مرگ رهانیده قتل او سزاوار نیست گیو ناچار فرمان شاهزاده را پذیرفته گفت هم اکنون
او را بسلامت رها کنم اما شرط باشد که دستهای او را بزیر جامه بربندم و بر اسبش سوار کنم تا بخانه خود رسد
کس را نگوید که دستش را گشاده دارد این بگفت و دست پیران را بسته بر مرکبش برنشاند و باز پس فرستاد
و خود در خدمت کیخسرو و فرنگیس باستعجال تمام بکنار جیحون آمد از کشتی و کشتیبان خبری نیافتند لاجرم بی بیم
و باک اسبهای خود را در رود آب درانداخته راندند تا از جیحون بدانسوی شدند و از قهر و غلبه افراسیاب
ایمن این خبر در حدود ایران شایع شد و مژده برستم دستان بردند خلق ایران از هر جهه و دیه برای استقبال
کیخسرو استعجال کرده گروه گروه بحضرت او می پیوستند و از دیدار او شاد خاطر میشدند و تهنیت و درود
میفرستادند شاهزاده بلاد و امصار را یک یک در نوشته بدرگاه پادشاه آمد و کیکاوس چون فرزند را

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

رسید او را در پیش تخت خود نشاند و کمر زرافشان و سرافسار ملکی و خلعتهای خسروی مخصوص داشت
و او را از رستم و شاپ در روی برتری بیان فرمود آنگاه بدان شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته زمام امور
جمهور را در کف کفایت او گذارد و خود طریق انزوا گیرد طوس بن نوذر درخواست که فریبرز پسر صلبی از کتا
از آئین مروت بعید است که پسر را بگذارند و نبیره را ولایت عهد دهند و از این روی فیصله کار در نشستی
درآمد و در جانب کیخسرو سلطنت او مبالغه کرد و طوس کار بمنازعه انجامید و قریب شد که شمشیرها
از نیام برآید و جوی خون روان شود عاقبة الامر کار بدان انجامید که از این دو شاهزاده هر که حصار اردبیل را مفتوح
و آن قوم را که سالها است گردن از حکم بپیچیده اند مطیع و منقاد فرماید تاج ملکی از آن وی باشد بحسب فرمود
دامان برزد و از پی این مهم بیرون شده و طوس نیز ملازم رکاب وی بود پس با سپاق سپاهی قلعه اردبیل
آمدند و بکار محاصره مشغول شدند با آنکه مدتی بکوشیدند فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده ناکام
بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه کیخسرو عزیمت آن راه کرده و بآسانی قلعه گشاده برمالی کم بدان قلعه ظفر یافت و بنیان
او را منهدم و محو کرده شادکام بازآمد پس بنا بر وعده مسارعت کیکاوس ولایت عهد بدو سپرد و او را بر سریر سلطنت

ولیعهدی کیخسرو

جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرموده خود بگوشه عزلت شده عبادت خدا را بدل مشغول شد و کیخسرو
چون تخت خسروی برآمد سپهسالاری لشکر و وزارت کشور را با گیو و گودرز گذاشت درباره پادشاهی تخت
عظیم شد چنانکه در جای خود رقم خواهد شد مع القصه مدت سلطنت کیکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود
و از کلمات اوست که کار با ثمر اندیشها است چنانکه میوه درخت موافق تخم باید بود

سلطنت یوتام در آن هنگام چهار هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۵

ملوک آل داود

یوتام پسر عوزیا است و نام مادرش یروشا دختر صادوق که از اعیان بیت المقدس بود و علی الجمله بعد از
پدر به سلطنت ملکی آمد و کار دین و دولت را رونق داد و قلعه اورشلیم را مرمت کرد و در عمارت
مسجد اقصی و ابواب آن بیفزود و بناهای رصین در ممالک محروسه بنا فرمود و با بنی عمون مصاف داد و
غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و ده هزار خروار جو و مثل آن گندم بحضرت یوتام ارسال داشتند
مدت ملکش شانزده سال بود و مدفنش در قریه داود است

ظهور میکاء در آن هنگام چهار هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۶

میکاء

میکاء نوراتی از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میکا بکسر میم و سکون یای تحتانی و کاف نقطه دار و الف
در لغت عبری بمعنی مفلس است و لقب آنحضرت مرشی است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد چنانکه در قصه
الیاس علیه السلام مذکور شد حالش در روزگار سلطنت یوتام مردم را براه راست میخواند و شریعت
موسی را رواج میداد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر هفت فصل است که اینها معارف و حقایق و خبر
از بلیات و آفات آینده دهد

سلطنت هوشاع در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۷

ملوک بنی اسرائیل

هوشاع بن ایلا چون فقح بن رملیا را عرضه شمشیر داشت خود در آن سامره رایت ملکی برافراشت و کار

او را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

روی از شریعت موسوی برتافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلمانصر ملک بابل که مورخین عجم او را شلمانصر گویند چنانکه در جای خود مذکور شود با ابطال رجال بروی ترکتاز کرده هوشاع را چون تاب امکان برابری نبود از در خضوع و عبودیت بیرون شده بدستیاری تحف و هدایا آنحضرت او تقرب جست و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت تا مراجعت بدار الملک خویش کرد بعد از چند مدت خبر با سلمانصار بردند که هوشاع با تو از در مکیدت و خیانت است چه هر سال خراج مملکت را بدرگاه فرعون میفرستد و از ارسال آن مال که بدانحضرت مقرر داشته مضایقت میفرماید پادشاه در غضب شد و ابطال لشکر را طلب فرمود و با مردان کار آزموده بشومرون آمد و هوشاع را گرفته محبوس ساخت و سه سال در شومرون بنشست آنگاه آن بلد را خراب و ویران ساخته بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داد و بارض بابل آورد و در کنار نهر غوزان سکون فرمود در این وقت بنی اسرائیل بمکافات عمل گرفتار شدند و از آن طبقه جز آل یهودا در ارض مقدسه باقی نماند علی الجمله هوشاع هفت سال در آل یهودا سلطنت کرد و سه سال محبوس بود و سلمانصار در شومرون سکون داشت و در سال نهم جلوس هوشاع اسباط عشره اسیر شده جملگی را بارض بابل بردند و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از سکان بابل و ساکنین کوتی و عوا و حماه و سفروایم جمعی کثیر را کوچ داده بشومرون و اعمال آن آورده سکون فرمود تا آنگاه که مردم در ارض اسرائیل از شیران درنده زحمت میدیدند و زندگانی بر ایشان صعب مینمود لاجرم کس نزد سلمانصار فرستادند و عرض کردند چون ما شریعتی نداریم و رسم خداپرستی نمیدانیم و بجای خداپرستان الملک [illegible] خداوند سباع این بیابان را بر ما مسلط کرده چنانکه کار بر ما تنگ است هرگاه پادشاه کسی را بسوی ما فرستد که ساخته هر کس [illegible] آموزد باشد که از شر این سباع محفوظ مانیم پس ملک بابل یکی از مشایخ آل اسرائیل را که با سیر من داشته بود نزدیک ایشان فرستاد تا آن جماعت را شریعتی القا کند و هم ایشان رسم بت پرستی داشتند چنانکه [illegible] بابل ساخوث و اهل کوتی نرغال و اهل حماه شیما و عوائین نیراخ و ترتاق را که اصنام ایشان بود پرستش میکردند و قبیله سفروایم فرزندان خود را برای قربانی در آتش میسوختند و بدینگونه میرسیدند

علی الجمله هوشاع آخرین ملک اسباط عشره است

جلوس ساوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

4668 ملوک چین

ساوانک پادشاه هشتم است از خاندان چو وانک بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و اراضی چین و ماچین و تبت و ختا را بگرفت و باندک مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جور و تعدی بیرون کرده مال رعیت بگرفت و مرسوم لشکری نداد و کار ظلم را بجائی کشانید که خلق بروی بشوریدند و از اطراف و انحاء مملکت گرد آمده در قتل پادشاه یکدل و یکجهت شدند هرچند ساوانک طریق چاره جست راه بجائی نبرد عاقبه الامر مردم حکم ده بسوی او ماختن کرده بروی غلبه یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در مملکت چین پانزده سال بود و در کیش و آیین روش بت پرستان داشت

جلوس شلمانصر در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

4675

شلمانصر بعد از تگلث پلسر در مملکت بابل خداوند تاج و تخت گشت و دار الملک را در شهر نینوا مقرر داشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملوک مصر — اسیس

چون زمان نیراه بنهایت شد بار از جهان بربست و مملکت مصر را صاحب فرمانی و فرمانگذاری نماند پستین را
که از هر دو چشم کور و نابینا بود مردم مصر بسلطنت برداشتند و او را میراث تاج و تخت داد پس
اسیس بمرتبه فرعونی رسید و مملکت مصر و حبش و نوبه و سودان را بتصرف در آورده رایت استقلال و استبداد
را فراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت سبخس که یکی از صنادید سودان و مغرب
زمین بود ملک از دست وی بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس سیوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۸۳ — ملوک چین

سیوانک پادشاه هشتم است از دودمان چو وانک بعد از پدر مرتبت خاقانی و درجه جهانبانی یافت و مملکت
چین را مسخره حکم و مطیع فرمان ساخت و بر کیش آبا و اجداد خود این بت پرستیدن گرفت و در تعمیر و آبادانی
بتخانها سعی بلیغ فرمود اما با رعیت و لشکری ره عدل و انصاف می‌رفت و مردم را بنوفور بذل و احسان خشنود ساخت
مدت سی و شانزده سال بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت داشت چون هنگام رحلتش در رسید فرزند مهتر
و مهتر خود لیوانک را حاضر ساخته به پند و اندرزش از رموز مملکت داری دانا و بینا ساخته تاج و تخت را بدو سپرد
و خود رخت از جهان ببرد

جلوس کاپتس در ایتالیا چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۸۸ — ملوک ایتالیا

کاپتس پسر کاپس است که شرح حالش از این پیش مرقوم افتاد بعد از پدر در هوای فرمانگذاری کمر استوار کرد و در مملکت
ایتالیا دست یافت و دار الملک البالانکا را پای تخت کرده بر سریر حکومت نشست و خورد و بزرگ سپاهی
و رعیت را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را نوازشی در خور فرمود و مردم را بالطاف و احسان خود خرسند ساخت
و بر روش پدران آیین صابیین داشت و پرستش آفتاب و ستاره میکرد و چون زمان رحلتش از جهان فانی نزدیک
شد فرزند برومند خویش کپی برنیس را طلب داشته ولایت عهد بدو گذاشت و خود درگذشت مدت پادشاهیش
در ایتالیا سیزده سال بود

جلوس سناشرب در بابل چهار هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۸۹ — ملوک بابل — سناشرب

سناشرب پسر شلماسطر است که در توریة او را سنخاریب نامیده اند علی الجمله بعد از پدر در مملکت نینوا صاحب تاج
و لوا شد مردی درشت خوی و ناهنجار بود و بر روش پدران خویش آیین بت پرستان و مشرکان داشت آنگاه
که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستقر شد لشکری نامعدود گرد آورده بعزم تسخیر بیت المقدس از بابل بر آمد
و نخست باراضی خوزان و حاران و راصاف و تلاسار و حماه عبور کرده همه را بعرصه نهب و غارت ساخته متوجه
مصر گشت و بعضی از بلاد و امصار مصر را مفتوح ساخته اموال و اثقال ساکنین آنرا بتاراج برگرفت اپیس که از
هر دو چشم نابینا بود و در نیوقت پادشاهی مصر داشت در حفظ و حراست مملکت خویش برخواسته سپاهی برآورد
و برای جنگ سناشرب بیرون فرستاد چون مقصود پادشاه بابل تسخیر بیت المقدس بود در مصر چندان درنگ نفرمود
و از آنجا کوچ داده بکنار بیت المقدس آمد و ربشاقا را که سپهسالار لشکر بود بنزد حزقیا پادشاه یهود فرستاد و پیام
داد که یا خراج چند ساله بدرگاه فرستند یا آماده جنگ شوند حزقیا بدرگاه خداوند بنالید و بدعای اشعیا علیه السلام

لشکر بسیار مرتب ساختند سپاه مرتب از ان جمله جنود را که یک تنه و مملکت مال قرار نمود و هیکل بیت المقدس را
اصنام بود و فرود شد و حکم داد تا آن یهودان را که در عهد پدر خود شلمانصر اسیر آورده بود و بکشتند
و بر همه زمین راه انداختند و کسی را آن جرأت نبود که جسد ان کشتگان را از راه بر گیرد و تمج و شهر اصرکند پسر او
بزرگتر بسا شرب بود دار اعمال دانیال پر ملول شدند و باهم همداستان شدند و جمعی از ابطال کاهیکل بیت المقدس در شتند
و پدر را بتیغ بگذرانیدند و بدار اس فرار نمودند و در وی پسر کوچکتر نامد که ایسرحدان نام داشت او در جهان
سلطنت رسید مع القصه تفصیل این احوال عنقریب در قصه شعیا مرقوم خواهد شد برای دفع اطناب تکرار بر پرداختن مدت ملک ایشان یا ۴

سلطنت حزقیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۹۷

حزقیا پسر آحاز است و نام مادرش ابی دختر زکریا است وی بیست و پنجساله بود که صاحب تاج و لوا شد و در مدت سلطنت
تاریکی و آثار جور و عصیان پدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بگشود و بنی لوی را آورده بخدمت خانه خدای باز داشت
و آن مار مسین که موسی علیه السلام برای دفع مارهای گزنده در بیابان نصب فرموده چنانکه در قصه آنحضرت مرقوم شد لعن بود
قطع و محو کردند زیرا که بنی اسرائیل آن را نحشتان نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت که پدران شما از حضرت شریعت
و فرزندان شما همه اسیر گشتند از بهر آنکه پشت با فرمان خدای کردند و روش کافران گرفتند اکنون بخدای
بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید تا خدای بر شما رحم کند آنگاه حجاج بن عیسی و یوئیل بن عزریا و دیگر بزرگان
بنی لوی را امر فرمود تا مسجد بیت المقدس و ابواب مسجد را بگشودند و هفت روز خانه خدای را تطهیر کردند پس حزقیا با تمام
مسجد اقصی درآمد و آل یهودا فراهم گشتند و در آن روز سه هزار گوسفند و ششصد گاو قربانی کردند و در حضرت الله
به یاد روزگار پدر واجب نداران پس چند کس بفرستاد حزقیا بارض اسرائیل و آل یهودا روان شدند مردم را
بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند ساکنین ارض افرایم و منسی و قبایل زبلون ایشان را استهزا میکردند
و ما بقی آن جماعت موافق بودند با دیگر مردم بیت المقدس آمده بخدای باز گشت نمودند و عید فطیر کردند پس از ان در شهر
حزقیا بر مساکن افرایم و منسی شده مذابح و معابدی که برای اوثان و اصنام برآورده بودند خراب کردند
و مردم را بشرف اسلام درآوردند دیگر احوال حزقیا در قصه اشعیا علیه السلام مذکور خواهد شد

ظهور شعیا چهار هزار و ششصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۹۸

شعیا بن آموص از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ شعیا بفتح های تحتانی و شین معجمه مفتوح و عین مهمله ساکن و یای تحتانی
دیگر و الف در لغت عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن اشعیاست که یای تحتانی را همزه نهاده اند و شین را
ساکن و عین را مکسور نموده اند و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر شصت و شش فصل است که بشیر مبهی از اخبار غیب باشد
و بعضی مبشر بر بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله است علی الجمله بسیار یک سال که شرح حالش از این پیش مرقوم شد در عهد
سلطنت حزقیا پادشاه یهودا سپاهی بزرگ بسیار داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شد و ربشاقا را
که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض لخیش بر در حزقیا فرستاد با سخن از بیم و امید کعبه او را امر نمود
بداند و خراج چندین ساله اعداد نماید ربشاقا چون به بیت المقدس درآمد الیاقیم بن حلقیا که ناظر بیت الله بود و شبنا
کاتب و یواخ بن آساف که منصب دفترداری داشت از جانب حزقیا بر در ربشاقا بیرون شدند تا سخن پادشاه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پادشاه بابل را مانند رفقاء ... با ایشان گفت که سنحاریب میفرماید با کدام لشکر و چه توانائی از ربقه
طاعت بیرون شده اید و از حرب من هراس نمیکنید و مگر رفقای شما نمیگویم صلاح حال شما آنست که گردن
بنزد سنحاریب فرستید و خراج مملکت نثار حضرت دارید تا ایمن باشید آنگاه برخاست و با آواز بلند گفت اگر چه
یهودیان پادشاه بابل میفرماید که حزقیا شما را فریب کند که او نمیتواند شما را نگاه داشت و مگوید خدای ما
شما را میرهاند که محض کذب است آیا خدای حماة و ارفاد و سفروایم و شامرون اراضی ایشان را از ترکتاز سپاه من
ایمن داشت که خدای اورشلیم شما را نگاه دارد و هیچکس در جواب او سخنی نگفت پس الیاقیم و شبنا و یواح از
نزد او بیرون شده گریبان بدریدند و با خدمت حزقیا آمده آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند حزقیا جامه
بر تن چاک زد و به بیت الله درآمده پلاسی در برکرد و بزرگان قوم را پلاس در برکرده نزد اشعیاء فرستاد تا
که ببرکت دعای آنحضرت از دست دشمن خلاصی جویند اشعیاء فرمود که حزقیا دل قوی دارد که سنحاریب را بدار الملک
خود باز خواهیم فرستاد و در خانه خود عرضه هلاک خواهد شد علی الجمله ربشاقا مراجعت کرده نزد سنحاریب رفت
و آنچه با آل یهود ابلاغ داشته بود بعرض رسانید سنحاریب دیگر باره نامه بحزقیا فرستاد که مگر نشنیده جلادت
و غلبه مرا اینک با اراضی جوزان و حاران و راصاف و تلاسار و حمات نظر کن و بپرس چه شدند بزرگان
ارفاد و سفروایم تو گمان کرده که خداوند تو نگاهبان تست همانا بیت المقدس را محو خواهم کرد و خاک او را بر باد خواهم
داد و چون نامه بحزقیا رسید از او برداشته بمسجد اقصی درآمد و نامه بگشود و بر دست نهاد و گفت پروردگارا
گوش فرادار و بشنو و چشم بگشای و ببین کلمات سنحاریب را که بر خدای سخره کرده است و زار زار بگریست
درینوقت از پیشگاه جلال خطاب با اشعیا آمد که حزقیا را بگوی خدای میفرماید من اورشلیم را محافظت خواهم کرد و سنحاریب
بدانجا نشود و براه خود باز گردد و چون این خبر با حزقیا رسید دل قوی کرد و بزرگان آل یهود را فرمود تا هر چشمه و نهر
آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشتند و مجرای میاه را سد فرمودند تا چون لشکر سنحاریب بدانجا
فرود شوند آب نیابند و برجی رفیع بر یکجانب قلعه برآورد و جمعی را برای حراست در آنجا بداشت و سلاح
جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشکریان بخش کرد و مردم را بر حفظ و حراست شهر تحریص ساخت و از آنسوی
سنحاریب با لشکرهای فراوان بظاهر بیت المقدس فرود شده آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه
درآمد بدعای اشعیاء فرشته خداوند بلشکرگاه سنحاریب شد و یکصد و هشتاد و پنجهزار تن از لشکریان او را هلاک کرد
چون بامداد این غوغا برخاست و این حادثه را سنحاریب مشاهده کرد عظیم بترسید و دیگر مجال وقوف برای
او نماند ناچار بار بربسته روانه بابل گشت و از آن شرمساری که از مردم خویش داشت بخانه خود در نیامد بلکه هم از راه
بهیکل نسروخ که نام یکی از اصنام ایشان بود در رفت و بعبادت صنم خویش پرداخت و حکم قتل آل یهود کرد که در
عهد شلمانصر باسیری آورده بود چنانکه مذکور شد علی الجمله دو پسر وی که یکی ملخ و آن دیگر شراصر نام داشت در هیکل نسروخ
شده پدر را با تیغ بگذرانیدند و خود باراضی ارمینیه فرار کردند چنانکه شرح این ماجری در ذیل قصه سنحاریب مرقوم افتاد
مع القصه بعد از واقعه سنحاریب آل یهود در عبادت خدای راسخ شدند و برای تقرب قربانیها به بیت الله آوردند
و هدایا بحضرت حزقیا ارسال داشتند و روزی چند چون این وقایع بگذشت حزقیا رنجور شد و اشعیاء بدو گفت که وصیتی

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

کرده اردار الملک انالانکا بیرون شد و در برابر اعدا صف راست کرد و بمقاتله درگذرند رود البولا بود و بعد از آنکه
طرفین مردی و مردانگی بپای فشردند و جمعی از مبارزان عرصه هلاک و دمار شد شکست بر لشکر تبرنیس افتاده هزیمت
شدند تبرنیس نیز از میدان بگریخت دشمنان در قفای وی تاختند تا او را از میانه برگیرند چون کار بر تبرنیس
تنگ شد اسب خویش را در رود البولا راند باشد که از دست دشمن نجات یابد اسب وی با آب برنیامده غرق گشت
و تبرنیس هلاک گشت از نیز دی آن رود را تیبر نام نهادند که بزبان اهل ایتالیا موافق افتاد و تا اینزمان آن
رودخانه برود تیبر مشهور است

4703

جلوس اقرن در مملکت یمن چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اقرن بن ابی مالک بعد از پدر بر سریر کامرانی نشست و در مملکت یمن پادشاهی یافت مردم در گرد وی انبوه شدند
تا در سلطنت سخت قوی حال شد و از نیروی که هر کس رغبت تمام طاعت او را کردن ملیها و متابعت او را واجب
میدانست به تبع ثانی لقب یافت علی الجمله چون بر مسند ملکی قرار گرفت دانیس پادشاه مصر را که نابینا بود ضعیف
یافت لشکری ساز داده از یمن بیرون شد و بعضی از اراضی حبش را بگرفت و جمعی را با سیری بیمن آورده باستقلال
بکار سلطنت پرداخت تا زمان رحلتش در رسید مدت ملکش پنجاه و سه سال بود

4702

جلوس سحس در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سحس یکی از صنادید سودان و اراضی مغرب است مردی با حصافت رای و جلادت طبع بود چون حال انیس را
بدانست که مردی نابیناست و آن نیز که با سلاطین مصر بود با وی نیست طمع در مملکت وی کرده لشکری فراوان
از اطراف و انحاء ممالک مغرب فراهم آورد و تصمیم تسخیر مصر داده بدانسوی تاختن برد انیس برای مدافعه سپاه خود را
ساز داده از مصر بیرون شد و در برابر دشمن صف راست کرد و بعد از آنکه زمین بر هر دو لشکر تنگ شد و جنگ در افتاد
خلقی بسیار از مردم انیس کشته شدند ناچار هزیمت شدند و سحس از دنبال ایشان تاختن کرده شهر را فرو گرفت و انیس را
دستگیر کرد و آنگاه که بشهر درآمد و تخت فرعونی برشد آغاز عدل و نصفت نهاد و با مردم از در احسان و افضال بیرون
شد تا دلها را روبسوی خود کرد و معبدهای بزرگ بنیان نمود و تا مردم در آنجا شده به پرستش اصنام داوتان مشغول شدند
این نیز برای فریب مردم و رافت با ایشان بود علی الجمله مدت پنجاه سال بدین نهج در مملکت مصر پادشاهی کرد و انیس
زنده و محترم با خود همیداشت آنگاه عزم مغرب زمین کرده مصر را به انیس تفویض فرمود و او را از جانب خود در آن
مملکت باز داشت لکن بعد از بیرون شدن سحس مملکت با انیس نماند و بسانن ملک از او بگرفت چنانکه در جای
خود مذکور شود انشاء الله

4704

جلوس ایسرهادان در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ایسرهادان بن سناشرب کوچکترین پسران سناشرب است چون ملخ و شراصر برادران وی پدر را در هیکل نسروخ
بقتل آوردند و از شناعت دلیا و شماتت اعدا بارض ارمن فرار کردند چنانکه در قصه سناشرب و شعیا علیه السلام
مذکور شد ایسرهادان بیرحمت بجای پدر بر تخت ملکی بر شد و سلطنت بابل یافت مقرر است که در ایام سلطنت روزی
آفتاب را دید که ده ساعت واپس شد و از این معنی سخت در عجب شد پس از تفحص و جستجو برآمده معلوم کرد که این امر

عجب از معجزه اشعیا علیه السلام دیده بودند و آن آیت بزرگ از برای حزقیا پادشاه و آل یهودا بود و پس مراتب
بالا و امراکی از جهت وعده درگاه بود و بیت المقدس در سپاه و ناصر فیا سار طلعت و موالات زمان بهار
حاکم در قصه اشعیا علیه السلام بازنموده شد اما چون حزقیا از جهان برفت و فرزندش منشا پادشاه آل یهودا گشت آنچه
عنقریب مذکور شود به تسخیر بیت المقدس کمر بست و لشکری با بخت نصر همی کرده بسوی اراضی مقدسه آمد
و بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بلده و بورش گرفت و منشا را اسیر و دستگیر نمود
با رض بابل آورد و هرچه در امکان شرافت و عمارت بود چون بر دو کار زمین بر آمد منشا از بابل
فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود و چون چهل و نه سال از سلطنت وی گذشت
شوش و دیگر جنس را بجای خود گذاشته جهان دیگر انتقال فرمود

۴۲۱۱

جلوس اکرنیا در مملکت ایتالیا چهار هزار و سیصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

اکرنیا پسر پریسس است چون پدرش در رزمگاه به خبر عمرو شد چنانکه مذکور افتاد و لشکر اعدا از حدود و ثغور گرا
مرتون شد اگرچه کار مملکت بغایت ضعیف بود و مردم بنهایت پریشان اکرنیا بجای پدر بپای سریر نهاد و در زمان
اراضی خویش را بدرگاه حاضر فرموده هر کس را با مدارا و نیع پرسش جداگانه نمود و جمعی ملتحق کرد داخل
دل گرم کرد و نظر با نگهداری او امیدوار شد آنگاه همه بلده ایتالیا و شهر لوسیم را واحسن سرحدی که از لشکر
دشمن در وسعت بود مرمت فرمود و کار ملک را دیگر باره نظام کرد و مملکت ایتالیا از دولت او در سپاه و امکان
دارد نبردی پادشاهی یافت آنگاه که زمانش بنهایت رسید فرزند برومند خود الادیس را ولیعهد فرمود و مدت
پادشاهیش در ایتالیا هشت سال بود

۴۲۱۹

جلوس الادیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

الادیس بعد از اکرنیا بحکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و تخت سلطنت ممکن آمد و مملکت ایتالیا را نگاهدار
گشت و آئین پدران برگذشته روش صلاح شعار نمود و پرسش آداب و راه و دیگر شمار کار را مایه کار
و فلاح دانست اعمال مملکت را با احسان و افضال کوناگون نواخت مردم در روزگار وی بفراغت
و رفاهیت رسیدند و از مجادله و مقاتله آسوده بودند مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار برد آنگاه پسر
خود الادیس را پیش خوانده به پند و اندرزش از رموز مملکت داری آگهی بخشید و او را بجای خود گذاشته درگذشت

۴۲۲۶

جلوس منشا در آل یهودا چهار هزار و سیصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

منشا پسر حزقیا است و مادرش حفصیبه دختر اشعیا علیه السلام است و دوازده ساله که سلطنت آل یهودا را یافت
و رسوم پدر را محو کرد و مذابح و معابد برای اصنام دادان برآورد و آئین بت پرستان را رواج داد و بت
پرستیدن از سر گرفت و فرزندش را برای قربانی اصنام در آتش سوخت و صنمی ساخت که از چهار سر داشت
زدی بود و آن را در بیت المقدس جای داد و مردم را پرستش و ستایش او تکالیف کرد و مادر وی اشعیا هر چند که او را
منع کرد و به دین حق و شریعت موسی علیه السلام دعوت فرمود مفید نیفتاد و اصرار در اصرار آن اشعیا خاطر آزرده
شد و فرمود تا آن حضرت را گرفته با اره دو نیم کردند چون آخر الامر بخت نصر او را فرو گرفت و به بابل برد حال پشیمانی یافت و پادشاهی بدو باز داد

نشسته در کوه و بارا راز ده سال آنجا در ترکتاز بود ند کار بر اشعیا صعب افتاد ناگاه بنزدیک درختی رسید و حکم داد تا درخت شکم باز کرد و آنحضرت میان درخت شده تا خویش را پنهان بدارد آن درخت دیگر باره بصورت نخستین پیوند یافت لکن مقداری از جامه آنحضرت از شکاف درخت بیرون ماند چون ملازمان منسه بدانجا رسیدند و آن پاره از جامه را از شکاف درخت بدیدند و از حال آنحضرت آگهی یافتند بحکم منسه آن درخت را با آن پیغمبر جلیل القدر بمنشار قطع کردند تا جنابش بدرجه شهادت رسید لاجرم غضب خدای بجنبید و اثیرها ذآن که در نیوقت پادشاه بابل بود لشکری نامحصور فراهم کرده بعزم تسخیر بیت المقدس از دار الملک نینوا بیرون آمد و باراضی مقدسه لشکر کشیده بیت المقدس را بگرفت و بر منسه دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر بر نهاد و همچنان در بند وحل او را بارض بابل فرستاد چون روزگار منسه دیگرگون شد و کار بروی صعب افتاد آغاز توبت و انابت نهاد و در حضرت خدای زار زار بگریست و از اسحه کرده اظهار ندامت نمود از قضا چنان اتفاق افتاد که از حکم ملازمان اثیرها ذآن رهائی یافته بکریخت و به بیت المقدس مراجعت نمود و دیگر باره بر سریر سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهودا یافت لکن درین کرت بعبادت خدای پرداخت و هر معبد و مذبحی که برای اصنام کرده بود برانداخت و تباها را درهم شکست و قربانی بخانه خدای برد و در قربه‌ها و دساها عظیم برآورد و مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و پنجسال بود و چون از جهان بگذشت جسد او را در خانه خود که به بستان عارا مشهور بود مدفون ساختند

۴۷۲۲

طهور یوئیل علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

یوئیل

یوئیل بن فتوئیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ یوئیل بضم یای تحتانی و سکون واو و کسره همزه و لام ساکن بلغت عبری بمعنی برادر رسیده است جنابش در روزگار دولت منسه بدرجه نبوت ارتقا یافت و مردم را بدین حق و شریعت حضرت موسی علیه السلام همی دعوت فرمود کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصلست که همه مشعر از بیم و امید و وعد و وعید است

۴۷۲۸

طهور یونس چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یونس

یونس ع از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست کما قال الله تعالی وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و این لفظ معرب یونا باشد و لفظ یونا در لغت عبری بمعنی کبوتر است جنابش فرزند ارجمند الیاس علیه السلام است که بنگام آنحضرت ایلیا ی بود چنانکه در جای خود مذکور شد و امیتای را معرب کرده متی خواندند و از نیرو جنابش بیونس بن متی مشهور است و کتاب آنحضرت مشتمل بر چهار فصلست که همه مشعر از بند و اندرز و منهی از اخبار مستقبل است مقرر است که خطاب الهی با یونس ع شد که برخیز و بارض بابل و نینوا سفر کن و اثیرها ذآن پادشاه نینوا را با مردم او بدین حق و شریعت موسی دعوت فرمای آنمعنی چون بظهور پیوست که خداوند با یونس ع چنین خطاب فرموده منسه که در نیوقت سلطنت آل یهودا داشت و از تعدی اثیرها ذآن در بیم بود در حضرت یونس ع معروض داشت که بر حسب فرمان باید بارض نینوا شوی و مردم آن بلد را بدین خدای دعوت فرمائی یونس علیه السلام چون این مهم را در خور بازوی خود نمیدانست استعفا و استرحام میفرمود و ملک آل یهودا اصرار بلیغ میداشت چندانکه کار بر یونس ع

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دیدم و امید سخن را اندکی گوش نمی‌داد و تمکین ننمود خاطرش خسته خاطر شده دعای بد در حق ایشان فرمود
و خدای با اجابت مقرون داشت و خطاب در رسید که روز عاشورا انجماعت بهرهٔ رنج و بلا خواهند گشت
یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکی را ملیخا و آن دیگر را روبیل می‌نامیدند روبیل مردی عالم و حلیم
بود و ملیخا زهد و ورع انباز داشت چون امید استماع از یونس علیه السلام با دوستان در میان گذاشت روبیل
گفت که مقتضی حکمت آنست که بندگان خدای را در هلاکت روا نداری بلکه بقدم ضراعت ایشان را شفاعت
فرمائی چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد اما ملیخا عرض کرد که این مردم دشمنان خدایند و با دشمنان
خدای دوست بودن روا نباشد سزاوار آنست که از خدای بخواهی تا این جماعت مشرک را از میان
برگیرد یونس علیه السلام سخن ملیخا را معتبر شمرد و بمیان خلق آمد و گفت اگر ایمان بخدای نیاورید در روز
عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس او را مطیع نگشت و سخن او را باور نداشت لاجرم
یونس علیه السلام باتفاق ملیخا از شهر نینوا بیرون شده بطرفی از صحرا که بحیث و مسافتی در نوردیده در برابر
دروازه شهر زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب الهی مکافات اهل نینوا میبود و بمفاد وَأَنبَتنَا
عَلَيهِ شَجَرَةً مِن يَقطِينٍ درخت کدوئی بر رست و سایه گسترده جایش در ظل آن بنشست اما از آنسوی روبیل
با مردم گفت که یونس علیه السلام پیغمبر خدای بود و چندانکه شما را بخدای دعوت کرد مفید نیفتاد لاجرم در حق شما
دعای بد کرد و از شهر بدر شد عنقریب بمکافات عمل گرفتار خواهید شد و بهرهٔ هلاک خواهید گشت اهل
نینوا از سخنان روبیل بترسیدند و ایسرهادان پادشاه خود را آگهی دادند وی نیز بهراسناک گشت و فرمان
داد تا آنحضرت را بشهر آورده باوی ایمان آورند هیچکس از یونس علیه السلام نشانی نیافت تا روز وعده
نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست روبیل گفت اکنون چارهٔ اینکار جز زاری و ضراعت
و طلب عفو و انابت میسر نشود پس ایسرهادان خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمد و بر سر پشته بر آمد
و حکم داد تا اطفال شیرخواره را از مادران باز گرفتند و بهایم را از بچه جدا کردند و پادشاه پلاسی در بر کرده بر خاک
نشست و مردم همگی پلاس پوشیده دست بدعا بر آوردند و با خدای بازگشت نمودند و زار زار بگریستند چون
صبح عاشورا بر آمد باد زردی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند یکباره ناله بر کشیدند و خدا را همی خواندند
و مواشی نیز از دوری بچگان و حرمان از آب و علف همگی بنالیدند و اطفال بی مادر بگریستند خداوند تبارک
و تعالی بر ایشان رحم کرد و آن عذاب که با یونس علیه السلام وعده بفرمود از ایشان باز گرفت و روز عاشورا
بکران آمد و خلق با شهر مراجعت کردند اما همگی در جستجوی یونس علیه السلام بودند تا با آنحضرت ایمان آورند
و یونس علیه السلام از آنسوی چون روز وعده منقضی شد در طلب قوم بر آمد تا بداند که حال ایشان چگونه است
چون بکران شهر رسید مردی را دید که در کار حرث و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید
شرح حال را بعرض رسانید که ایشان بدستیاری ناله و افغان از بلا رها شدند یونس علیه السلام سخت خجل و شرمنده
گشت و عرض کرد پروردگارا از پیش روی این شهر نیز میگریختم چه میدانستم تو خدای رئوف رحیمی و من در کار
فرو خواهم ماند اینک مرگ ازین زندگی بهتر است و مراجعت کرده در ظل سایبان خویش بنشست و روزی

بدان درخت کدو روزه بود آن را خشک ساخت و چون گاه آفتاب بر سر آنحضرت تابید و آسیب بادی رسانید
یونس را سخت غمگین گشت خطاب رسید که ای یونس آیا غمگینی که درخت کدو خشک شد عرض کرد که خدایا
چنین باشد خطاب آمد که تو در خشکی درخت کدوی حزین میشوی من چگونه ترحم بر نینوا نیارم که زیاده از صد
هزار مردند که دست چپ از دست راست باز ندانند یونس علیه السلام شرمسار شد و سر خجلت زیر افکند دیگر
یزدان پاک را ستایش کرد خطاب در رسید که ای یونس کنون بمیان شهر درآی مردم را بخدای بخوان و دلیل
و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون یونس عزیمت شهر نینوا فرمود و یک شهر مرده بود و مردم را السلام
و صلاة اهل الطهور رسید در میان راه مردی شبان با وی دوچار شد که برعایت اغنام خود مشغول
بود یونس با وی گفت که قدری شیر از گوسفندان خود دوشیده مرا عطا فرمای شبان عرض کرد که با خدای
یگانه سوگند یاد میکنم که تا یونس از میان ما کناره جسته اراضی ما از رشحات سحاب بی بهره مانده و گیاه و ریحان
نرسته و این گوسفندان با خار و خاشاک تا امروز برده و هرگز شیر باز نداده اند یونس فرمود همانا مردمان
موحد بوده که با خدای یگانه قسم یاد میکنی شبان عرض کرد که بعد از رفع بلا مردم ما را جز این عقیدت نبوده
بود و اینک همه شهر بدین سر است یونس گوسفندی را طلب داشت و دست مبارک بر پستان آن گوسفند
نهاد الحال شیر آورده از آن نوشیدند شبان چون این حال مشاهدت کرد عرض کرد همانا تو یونس پیغمبری آنحضرت
فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرض کرد که مردم این سخن از من باور
ندارند و بدین گفته گواه خواهند یونس فرمود اکنون این گوسفند بدین گفته گواهی دهد و همچنان این سنگ که
در تحت قدم من واقع است اقامت شهادت کند الگاه شبان بشهر شده مردم را خبر کرد از آنچه دیده بود
و گوسفند بسخن درآمده گفت یونس از شیر من نوشید و آن سنگ نیز بسخن گشته گفت آنحضرت بر سر من
نشست غوغا از شهر برخاست و امیرها و آن مردم آن بلده را فراهم کرده از شهر بیرون شدند در طلب
یونس از هر سوی بشتافتند تا حضرتش را در سایه درختی یافتند که بنماز ایستاده دست و پایش را بوسه دادند و از
گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند کما قال الله تعالی فآمنوا فمتعناهم الی حین پس آن شهر
از ظلمات و بلاهای محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان زیستند چنانکه خدای فرماید فلولا کانت قریة
آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس مع القصه چون مردم شهر با یونس ایمان آوردند و با شریعت موسی گرویدند
آنحضرت عزم سفر کرده و تغیر از شهر نینوا بیرون شد و بطرف مصر عزیمت فرمود و بقیت عمر را با گوشه
گیران و کناره جویان بسر برد فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین یعنی از نقله اخبار روایات برآمده که یونس علیه السلام
بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر نینوا بدر شد بساحل بحر آمده بکشتی در رفت و از آنجا بدان ماهی

در افتاد و علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

۴۶۲

ظهور ناحوم چهار هزار و هفتصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

ناحوم از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ناحوم بانون و الف و حای مهمله مضموم و واو ساکن و میم بلغت
عبری بمعنی تسلی کرده شده است و حضرتش را ناحوم القوشی خوانند و منسوب بدان مکان دارند در روزگار

منشّه بدعوت مردم اشتغال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی همیخواند و نشر شرایع موسی کرد و در آن
اوان نیز کتاب نبوّت آنحضرت مشتمل بر سه فصلست مشحون باخبار غیب و تشویر حال بنی اسرائیل و وخامت
عواقب امور ایشان

۴۷۳۲ ظهور حبقوق ع چهار هزار و هفتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

حبقوق

حبقوق از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ حبقوق بفتح حای مهمله و بای موحده مفتوح و قاف مضموم و سکون
واو و قاف ساکن در لغت عبری بمعنی در بغل گرفته شده است و این نام بدان یافت که الیاس ع جسد او را در بغل گرفته
دعا کرد تا دیگرباره زنده شد و شرح این اجمال در ذیل قصهٔ الیاس ع مرقوم افتاد علی الجمله حبقوق در عهد سلطنت
منشّه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت موسی ع را رواج دادی کتاب نبوّت آنحضرت مشتمل
بر سه فصلست محتوی بر پند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب نیز انها فرماید
و در آن کتاب غلبهٔ ملوک کلدانیون را بر بیت المقدس و آل یهود است صریح گوید علی نبیّنا و علیه السلام

۴۷۵۰ جلوس سون وانک در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

سون وانک

سون وانک نام پادشاه دهم است از دودمان جو وانک که بعد از پدر در مملکت چین بدرجهٔ خاقانی و مرتبهٔ
جهانبانی رسید چون بسریر سلطنت برنشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را بانصاف امیدوار ساخت
و با افراسیاب ترک از در مصافات و موالات بیرون شد و بدستیاری رسل و رسایل سلسلهٔ دوستی محکم
کرد مقرّر است که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از رشحات امطار و ریزش سحاب بهره نیافت
و در این وقت بیست سال از روزگار سلطنت او گذشته بود سون وانک گفت همانا من با رعیت و لشکری ظلم
و تعدّی نکرده ام که از شآمت افعال من مردم به تنگی و محنت گرفتار شده باشند این نیست مگر از کردار ناصواب
و غفلت من که روزگار بسر و رود شادی برم و از کار خلق غافل نشینم لاجرم ترک معاصی بگفت و از شرب خمر
و دیگر مناهی کناره جست تا خدای بر ایشان رحمت کرد و اراضی او از ریزش سحاب شاداب گشت و مردم
آسوده شدند و از رنج براحت رسیدند در زمان او سوجو که یکی از حکمای چین بود ظاهر شد و خطّی را که خط
معقلی نامیدند اختراع و استخراج کرد علی الجمله مدّت چهل و شش سال در مملکت چین پادشاهی داشت و آنگاه که
رخت بدیگر سرای میبرد فرزند پسندیده خود سینوانک را ولیعهد ساخت و جای بپرداخت

۴۷۵۲ جلوس بهراج در مملکت هندوستان چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بهراج بن سوریج

بهراج بن سوریج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه گشت ملکی خودرای و درشت طبع بود
چنانکه در قصهٔ سوریج مذکور شد او راسی و چهار برادر بود چون بدرجهٔ سلطنت رسید ایشان را راجپوت نام
نهاد و هر یک از طبقات مردم را نیز بنامی دیگر خواند اما برادران خویش را هر تن بحکومت بلدی نصب کرد
و از خود خوشنود ساخت و در تعظیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بلدهٔ بنارس را که سوریج در زمان سلطنت
خود بنیان نهاد در روزگار موافق بنیاد و تا بانجام رساند و بپایان برد و در تعمیر آن مساعی جمیله معمول
داشت و هم بلدهٔ بهراج را برآورد و نام خود بران نهاد و آنگاه که در کار ملکی استقرار یافت روزگاری

مملکت ایران از دار الملک نینوا بیرون آمد و اراضی مداین و اعمال آنرا مسخر کرده بسوی عراق عجم تاختن
کرده فرمان گذار همدان که دست نشان کاوس بود چون حال بدانست مردم خویش را فراهم کرده
باستقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر سپاه شوش پدیش صف بر زد بعد از مقابله و مقاتله بسیار
شکست بر لشکر عراق افتاد بعضی کشته و بعضی هزیمت شدند و پادشاه نینوا از دنبال ایشان بتاخت و از
هزیمت شدگان همی کشت مع القصه بر شهر همدان ظفر جست و در آن بلده شد و اموال و اثقال مردم را
بنهب و غارت برگرفت و خلقی بسیار را اسیر و دستگیر ساخته بشهر نینوا مراجعت کرد و آسوده بنشست
مدت سلطنت وی بیست و یکسال بود

۴۷۵۶

جلوس ددجیشان در مملکت یمن چهار هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ددجیشان بن اقرن ملکی جبار بود عزمی راسخ و سطوتی لایق داشت چون بعد از پدر در مملکت یمن فرمانگذار گشت
در سریر پادشاهی بر نشست نخست بر قلع و قمع قبایل طسم و جدیس که از بقایای قوم عاد بودند کمر بربست چه آنجماعت
که بکلادت النعاف داشتند مخل ملک و مخرب دولت میدانست پس این راز را با سران سپاه در میان
نهاده ایشان را بدین گفته همداستان ساخت تا برای آن کار آماده شدند و اعداد سپاه کردند ناگاه
حکم بقتل آن طوایف کرده تا جملگی را از اطراف و انحاء مملکت براندا ختند و چندانکه بدست آوردند و دستگیر
ساختند عرضه تیغ و تیر فرمودند چون از شر دشمن آسوده گشت ایمن بنشست و روزگار بعیش گشاده همی داشت
و ایام را با سرور و شادی همی گذاشت مدت پادشاهیش در مملکت یمن هفتاد و دو سال بود

۴۷۶۰

جلوس آدنتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

آدنتیس پسر الادیس است که قصه او از این پیش مرقوم افتاد چون بجای پدر بر تخت بر آمد و پادشاهی ایتالیا یافت
در آبادی البا لانگا که دار الملک بود مساعی جمیله معمول داشت و آن بلده را نیک آبادان ساخت و آیین
پدران برگذشته را گرفته بر رسم صابئین پرستش ملائکه و ستایش ستارگان روزگار گذاشت او را فرزندی
بود پروکس نام در زمان حیات خویش او را وارث ملک و دیهیم خواند و ولایت عهد بدو سپرد چنانکه سلطنت
او در جای خود مذکور خواهد شد علی الجمله آدنتیس چون مدت نوزده سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرد روزی
برای نخجیر کردن و صید افکندن از شهر بیرون شده بتماشای کوه و صحرا بر گذشت و در دامن جبلی رسیده در آنجا
فرود شد و چون زمانی برآمد حالش دیگرگون شده ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد و از پس او مردم ایتالیا
نام آن جبل را نیز آدنتیس نهادند

۴۷۶۷

جلوس سراکا در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

چون سستان رخت از جهان بدر برد از پادشاه زادگان مصر کسی آن نیرو نداشت که زمام ملک تواند
گرفت کار مملکت مختل ماند سراکا که یکی از صنادید سودان و اراضی مغرب بود طمع در ملک مصر بسته لشکری
لایق برآراست و متوجه اراضی مصر گشته آن مملکت را فرو گرفت و مرتبه فرعونی یافت مدت هیجده سال
بر تمامت مصر فرمان راند و کار بکام گذاشت و هنوز با اعیان مملکت از در یگانگی بود و بر نهج رفق و مدارا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

میت و پنجسال از سلطنت شداد بن عاد گذشته بود بعضی از صحرانشینان دمشق بکنار دریای شام آمده نشیمنی در خور
خویش برگزیدند و زمینی را اختیار کردند که از سه سوی روی با دریا داشت و از یکجانب با خشکی پیوسته بود
و دور آن زمین نوزده میل مسافت داشت و در میان آن زمین شهر طرای را برآوردند بدان سان که پنجاه
ذرع ارتفاع دیوار داشت و مبانی بغایت استوار بود و دوره شهر چهار میل مسافت میرفت چون خانهای
نیکو در آن بلده آراسته گشت و خلقی بسیار انبوه شدند عمال شداد در آنجا حکومت یافتند و آن شهر نیک
آبادان شد چنانکه بازرگانان پیوسته در آنجا عبور کردندی و سود تجارت بردندی علی الجمله وقتی بختنصر که عنقریب
شرح حالش مذکور خواهد شد تصمیم تسخیر شهر طرای داده سپاهی بدانجانب فرستاد و سیزده سال آن شهر را محاصره
کردند و ظفر نیافتند چون سپاه بختنصر مایوس شده مراجعت کردند مردم طرای برای حفظ شهر خویش آن سوی
زمین را که با خشکی اتصال داشت و عرض آن نصف میل بود حفر کردند و با دریا متصل نمودند چنانکه آن زمین
جزیره شد و از چهار جانب محاط دریا گشت و سلاطین بابل از تسخیر آن دست باز داشتند و وقتی دیگر بو
که یکی از صنادید و شجعان مملکت ایکا بود عزم تسخیر طرای کرد و از مردم قرق و بلدان یونان زمین هر کرا توانست
با خود متفق ساخته لشکری برانگیخت و طرای را محاصره نموده پانزده سال این محاصره بطول انجامید عاقبة
الامر از چوب صورت اسبها تعبیه کرده هفتاد تن از دلیران را در آنجا جای داد و آن صورتها را بگردون
بسته با نیرنگ بدرون شهر برد و آن جماعت از میان گردونها بیرون تاخته تیغ برکشیدند و دروازه طرای را
برگرفتند و از یکسوی لشکر یونیس یورش آورده بشهر در آمدند و بدان بلده غلبه یافتند و اینواقعه بعد از بنیان
کرتج بود که مذکور میشود علی الجمله بعد از غلبه یونیس جمعی از سکان طرای پراکنده شده بعضی بکرتج رفته سکون اختیار
کردند و جمعی به فنیس آمده ساکن شدند و فنیس در طرف غربی قسطنطنیه واقعست که اکنون به ونیک مشهور است
و چون مردم فنیس و کرتج از اصل یکطایفه بودند با هم مخالصت و موالات مینمودند چنانکه وقتی کیخسرو بدان سر شد
که تسخیر فنیس فرماید مردم آن بلده در حضرت وی معروض داشتند که ما بی استعمال تیغ و تیر در حضرت سلطان
طریق چاکری میسپاریم بشرط آنکه هرگز ما را بجنگ اهل کرتج مامور نفرماید چه ما یک نسب و مذهب داریم
و مردم یک شهریم کیخسرو این سخن را از ایشان پذیرفت و آن جماعت از در اطاعت بیرون آمدند اهل کرتج چون
این سخن بشنیدند بشکرگذاری ایشان هر سال یک کشتی از اشیاء نفیسه برسم هدیه به فنیس میفرستادند و از هر غنیمت
که بدست میکردند ده یک نزد ایشان انفاذ میداشتند و هر سال قربانی برای سلامتی آن جماعت در بتخانهای
خویش میگذرانیدند و از این پس چون مدتی چند برگذشت اسکندر رومی که نیز شرح حالش در جای خود مذکور
خواهد شد برای تسخیر شهر طرای تاختن کرد و هفت ماه در کنار بحر بنشست عاقبة الامر حکم با سپاه داد تا دیگر باره
آن زمین را با خاک انباشتند و با خشکی اتصال دادند آنگاه بیورش آن بلده را بگرفت و چون اسکندر مراجعت
کرد پس از روزگاری یکی از بزرگان روم که اذریان نام داشت بشهر طرای در آمده بفرمود تا آن خاک را
برگرفتند و باز آن زمین را جزیره ساختند و عاقبة الامر بدست لشکر عرب مسخر شده خراب گشت چنانکه هر یک
در جای خود مذکور خواهد شد اکنون که از حدیث طرای بپرداختیم با سر داستان شویم و باز گوئیم که سبب بنیان شهر کرتج

پدید شده مرقوم است که پیگمالیان که در بیروت حکومت طرای داشت سبب آنکه الیسا خواهرش را بر شوهر خاله
پسر او را نام سیلانیس بن امرائیل مقرر داشتیم و او را خواهر همسری بود که الیسا نام داشت و پیگمالیان او را
خود را همسری از بزرگ زادگان طرای که سیشرباس نام داشت زنی داد چون روزگاری برین بگذشت پیگمالیان
دیگر طمع در اموال صاحب مال و ثروت گشت و مردم او را بیک زمان اهل او چند که عیسی نامه و حشت و دهشت
خاطر ملک قتال گشت و شوهر خواهر را بقتل رسانید الیسا از برادر رنجیده از شهر طرای با اموال
و اطفال خود بیرون شد و کشتی در آب افکنده از دریا عبور کرده بمملکت افریقیه و مغرب زمین در آمد
و از زمین لیبیا فرود شد و در آن اراضی بمقدار چرم گاوی زمین بخرید و آن را بریده بعرصه وسیعی دائره ساخت
و در آن عرصه ساکن شد و با اهل مغرب بنای معامله و تجارت طراز کرد و چون مدتی برین بگذشت جمعی
گرد وی فراهم شدند و در آنجا سکون اختیار کردند آنگاه الیسا شهر کرتاج را بنیان فرمود و لفظ کرتاج
بلغت اهل طرای و زبان عبری بمعنی شهر جدید است چه لغت اهل طرای با عبری زبان مختلط بود و حدود
آن شهر چنانست که از طرف مشرق بدریا منتهی میشود و چون دریا سپری گردد زمین فکه و حلب پدید
آید و از سوی مغرب که خشکی بود با جبل الطارق پیوسته گردد و از طرف شمال نیز با دریا پیوند دارد پس از
دریا زمین ... و فرانس و اندلس پدیدار شود و از جهت جنوب منتهی باراضی مغرب و مصر شود مع القصه
بعد از برآوردن شهر و استوار نمودن دیوار یارجی از بزرگان اراضی مغرب که او را ایوکس می نامیدند نام
نیک الیسا را بشنید و جلالت قدر او را بدانست لاجرم دلش بسوی او مایل گشت پس چند کس با تحف
و هدایا بنزد وی فرستاد و او را خواستاری نموده تمنا کرد که الیسا خود را در ... زیرا الیسا ...
فرموده بود که بعد از سیشرباس شوهر اختیار نکند و آن ... که با ایشان در معامله و مقاتلت بیرون
شود و او را از ... امید داشت و مردم در مهلت می طلبید و ... را از ...
می داشت چند انکه صبر اندک شده و ابرام و اصرار از حد گذرانیدند الیسا چون ملک نظر کرد دوا
که دیگر ایکار ... الوقت چاره نمیشود ناچار ... زندگی خود را هلاک کرد و از ... آتش
ساخت بعد از الیسا اهل کرتاج خراج گذار بزرگان مغرب زمین بودند و در روزگاری ... سپاه
مملکت ... ایشان ... و تا کار ... آمد و قوت یافتند آنگاه بزرگان کرتاج
متفق شده سر از اطاعت ... مغرب برتافتند و خود را دولتی جداگانه ساختند و کار ... و دانش ...
میداشتند و آیین بت پرستان داشتند و فرزندان خود را قربانی میکردند عنقریب نام سرداران
سپاه و بزرگان مشورت خانه و عقلای دولت کرتاج هر یک در جای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله

جلوس یوشیا در آل یهود چهار هزار و هفتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۷۸۴

یوشیا پسر آمون است مادرش یدیدا دختر عدایا بود و بعد از قتل آمون وی هشت ساله بود که مردم
مجتمع شده او را بتخت برنشاندند و سلطنت سلام دادند و او بر صراط مستقیم بود و هیچ از شریعت
موسی انحراف نجست و چون دوازده ساله شد جمیع معابد و مذابح اصنام را برانداخت و هیکل را

خراب کرد و تا راد درهم شکست و خاکستر مذابح اصنام را بر مقابر آنکسان که پرستش بتان کرده بودند بریختند
و خدام بتکدها را بکشت و آن خدام که مرده بودند حکم داد تا استخوان ایشان را از مقبره برآورده بسوختند
و چون بقبر عدو علیه السلام رسید با وی عرض کردند که این قبر آن پیغمبر است که از این پیش بدین روز خبر
داد و نام ترا معین کرد پس یوشیا مقبره او را گرامی داشت و استخوان آن پیغمبر کا و ب نیز برکت آنحضرت
محفوظ ماند و شرح این داستان در قصه عدو علیه السلام مذکور شد علی الجمله ارض یهودا و بیت مقدس و افرائم
و شمعون و نفتالی را تا سرحد روث از بت و بت پرست تهی ساخت آنگاه حلقیا که رئیس خدام بیت الله
بود طلب فرمود و با وی عطای فراوان کرد و سایر بنی لیوی را ببذل مال خرسند ساخت و از
بنی مراری ناحات و عوبدیا و از بنی قاهث زکریا و مشلوم را حاضر فرمود و از جمله از حکمای اهل صنعت
بودند حکم داد تا خانه خدای را مرمت کنند و زر و سیم فراوان بنهاد و استادان حجار و نجار و بنا
و دیوار گر معین کرد تا مرمت بیت الله را بپایان برند درین هنگام حلقیا نیز اموالی که در خزاین بیت الله
بود برمی آورد تا برای مرمت خانه معین باشد در میان آن اموال لوحی چند پدیدار شد چون نیک
نظر کردند این همان الواح که موسی علیه السلام کلمات توریة را بدست مبارک خویش بدان نگاشته
بود حلقیا آن الواح را بدست سافان که یکی از صنادید قوم بود و سیر دبا نزدیک پادشاه برده کلمات
توریة را بر وی بخواند سافان آن الواح را نیز دیوشیا آورد و کلمات آنرا خواندن گرفت و ناگاه
چند آیه بر وی بخواند که مشعر بر هلاکت بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس بود یوشیا از شنیدن آن کلمات
در بیم شده جامه بر تن چاک زد و مشایخ بنی یهودا را حاضر ساخته باتفاق ایشان به بیت الله در آمد
و در حضرت پروردگار باستغاثه مشغول شد آنگاه حلقیا با مشایخی که ملازم خدمت پادشاه بودند بخانه
خولدا که او را نبیه میدانستند در آمدند که صورت حال را معلوم کنند مقرر است که بنی اسرائیل هفت
زن را نبیه میدانستند اول ساره ضجیع ابرهیم خلیل علیه السلام دوم مریم خواهر موسی علیه السلام سیم دبوراکه در
قصه قضات بنی اسرائیل شرح حالش مرقوم شد چهارم ابی غال زوجه داود علیه السلام پنجم حنا مادر سموئیل علیه السلام
و شرح حال او بجمله بیان شد ششم خولدا هفتم استر که شرح حالش عنقریب مرقوم خواهد شد علی الجمله باسر داستان
شویم چون حلقیا و مشایخ بنی لیوی بخانه خولدا در آمدند و مسئلت پادشاه را بدو رسانیدند خولدا با ایشان گفت
که خدای میفرماید با پادشاه بگوئید که بنی اسرائیل پشت با من کردند و عبادت اصنام را پیشنهاد خاطر ساختند
و بتکدها برآوردند همانا غضب من بسوی ایشان تاختن خواهد کرد و آنجماعت بهره قتل و سبی خواهند شد اما
از آنجا که یوشیا از ربقه بندگی بیرون نشده و بر نهج شریعت رفته این غضب و سخط را مشاهدت نخواهد کرد
بلکه بعد از زمان وی بظهور خواهد پیوست چون حلقیا و مشایخ این خبر به یوشیا آوردند شکرانه به بیت الله در آمد
و سوگند یاد کرد که هرگز عصیان نورزد و طغیان نکند و در اورشلیم مردم را از اطراف طلب فرمود و عید
فصح کرد و سه هزار سر بز و غنم و میش و سه هزار سر گاو برای فصح عطا کرد و حلقیا و زکریا و ناحایل و سایر
بزرگان برای بنی لیوی دو هزار و ششصد سر گوسفند و سیصد گاو حاضر ساختند و کنیا و شمعیا و حشبیا و یدعا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

باجلادت که او را شنکل مینامیدند و چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود بر کیدار برهمن بشورید و مردمی چند گرد خود فراهم کرده از نواحی کوچ خروج نمود و ماچین جمله اراضی بنگ و بهار را بگرفت واز انجا بهر جمعیت بزرگ از دلیران ساز داده سپاهی از حوصله حساب افزون برآورد و بر سر کیدار برهمن تاختن کرد و مردانه چند مصاف داده عاقبة الامر او را بشکست و سلطنت هند را از وی انتزاع فرمود

پادشاهی کیدار برهمن نوزده سال بود

٤٧٩٦ جلوس نبلسر در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

نبلسر بن سلکوس نبیره بختنصر اول و پدر بختنصر ثانی است چون سلکوس ازینجهان رخت بدر برد بر جای پدر بتخت پادشاهی برامد و مملکت بابل را فرو گرفت و در دار الملک نینوا کار مملکت را با خود موافق ساخته سپاهی و رعیت را مطیع و منقاد فرمود و چون بیشتر وقت مقیم بیکجای مقیم بود زعمای مملکت و عظمای دولت سر از فرمان وی برتافتند و دست از پیمان او بکشیدند و درینوقت فرزند اکبر وارشد او بختنصر در مرتبه رشد و کمال داشت لاجرم او را بدفع اعدا مامور فرمود تا دشمنان را مقهور سازد و در حوزه حکومت محصور دارد پس بختنصر بفرموده پدر سپاهی زیاده از حد شماره برآراست واز دار الملک نینوا بیرون شده نخست آن دشمنان که در ممالک محصوره وطن داشتند از میان برگرفت واز ان پس باراضی مقدسه تاختن کرد و بیت المقدس را فرو گرفت وآل یهودا را اسیر و دستگیر ساخت و بیت الله را خراب کرد و توراة را هرچه یافت بسوخت و بخدمت پدر مراجعت کرد چنانکه عنقریب شرح حال بختنصر در جای خود مرقوم شود مدت پادشاهی نبلسر بیست و یکسال بود

٤٧٩٦ جلوس سینوانک در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

سینوانک پادشاه یازدهم است از دودمان جوانک که بر سریر ملکی ارتقا یافت و بعد از پدر مملکت چین و ماچین و اراضی تبت و ختا را مسخر ساخت و مردم را بمکارم پادشاهانه نیک بنواخت چون کار سلطنت با وی راست شد بر آئین پدر دوستی و موالات با افراسیاب ترک صواب شمرده نامه بحضرت او نگاشت و بدست رسولان سخنور سپرده بدرگاه او فرستاد و با نفائس اشیاء نفیسه و تحف شایسته روی افراسیاب را با خویش کرد و آسوده بکار سلطنت قیام فرمود و در زمان حیات خویش مینک وانک را طلب داشته در انجمن بزرگان چین ولایت عهد بدو تفویض فرمود واز میان فرزندانش برگزید و چون دوازده سال از زمان دولتش سپری شد رخت بسرای دیگر کشید

٤٨٠٢ جلوس میسامنیچس در مصر چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

میسامنیچس که یکی از فراعنه مصر بود دل قوی و بازوی توانا داشت در آن مدت که آن دو تن امرا چنانکه مذکور شد بشراکت سلطنت مصر میکردند بکناره حبشه بطرفی از اراضی مصر سکون داشت و جمعی از مردم دلیر پیوسته ملازم رکاب وی بودند ناگاه چند کشتی جنگی که از ابطال و جنگجویان فرق و روم در آن بودند طوفانی شده بکنار دریای احمر افتاد و مردم کشتی بساحل دریا برآمدند میسامنیچس ازین قصه آگهی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

طلانه کردید مدت سلطنت پسامتیخس در مملکت مصر پنجاه و چهار سال بود

جلوس اموليس در مملکت ايتاليا چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۰۲

از این پیش شرح حال پروکس مرقوم شد که او را دو پسر بود پسر اکبر وی نومیتار نام داشت و آن دیگر که بسال کمتر بود اموليس نامیده میشد آنگاه که پروکس ازین جهان بار بر بست نومیتار را ولیعهد ساخت و او بعد از پدر بدان سر بود که وارث تاج و کمر باشد اموليس چون مردی شجاع و دلاور بود برادر را السلطنت نگذاشت وجمعی را با خود متفق ساخته بر سر نومیتار بتاخت و او را گرفته در خانه باز داشت و دیده بانی بر او برگماشت که از وی فتنه نزاید آنگاه خود بی مانعی تخت سلطنت ارتقا یافت و در مملکت ایتالیا بلند آوازه گشت چون مردم حکم او را گردن نهادند و در کار ملک استقلال یافت بفرمود پسر نومیتار را که اجنتس نام داشت حاضر ساخته بقتل آوردند و دختر نومیتار را که رها سیلویا مینامیدند حکم داد که شوهر اختیار نکند و با مردی هم بستر نشود که صاحب ولد گردد بلکه تا زنده باشد در معبد وستا بسر برد و در آن بتخانه ایام زندگانی بپای بسر رساند رها سلویا برحسب فرموده اموليس در معبد وستا ساکن گشت و خدمت آن عبادتخانه میکرد روزی در مذبح وستا از برای قربانی آب در بایست افتاد رها سلویا مشکی برداشته در طلب آب بیرون شد در میان راه مردی با او دوچار شده هم بستر گشت و او را حامله ساخت چون اهالی ایتالیا این راز را باز دانستند بعضی گفتند مارس که خدای جنگ باشد با او نزدیکی جسته و او را آبستن ساخته چه عقیده ایشان آن بود که هر صنعت را خدائی جداگانه است و نامی علیحده دارد و از آنجا رها سلویس پشت با دنیا کرده و از مردم تجرد اختیار فرموده و باید فرزندان او دلاور باشند و جنگ با سلاطین رسانند لاجرم خدای با او نزدیکی کرده و گروهی گفتند که یکی از عشاق وی که در طلب او بوده فرصت بدست کرده و بلباس مارس که خدای جنگ است خود را ساخته با او زنا نمود و بعضی گفتند اموليس بدان شد که با مردم معلوم کند که رها سلویا سزاوار آن نیست که اگر فرزندی بهم رساند در طلب ملک و پادشاهی برآید خود با دختر برادر زنا کرد و بکارت او را برگرفت تا در میان مردم ایتالیا با ننگ زیست کند علی الجمله رها سلویا آبستن شد و ایام حمل را بپایان آورده دو پسر برادر اموليس که در مدت حمل رها سلویا نگران بود که چه خواهد آورد چون بدانست که از وی دو پسر متولد شده فرمود او را حاضر ساختند و فرزندانش را نیز آوردند آنگاه گفت چون این دختر زنا داده قتلش واجب باشد و پسران او چون حرامزاده اند زندگانی ایشان حرام است و حکم داد تا در رابرد و خانه تیبر غرقه سازند و فرزندانش را از کوه در اندازند دختر اموليس که انتو نام داشت برای قتل دختر عم و پسران او هراسناک شد و بخدمت پدر آمده خواهشمند است که از خون سلویا درگذرید و او را بحبس دائمی باز دارید و این دو طفل را در صندوقی از چوب گذاشته و آن صندوق را بر رودخانه تیبر افکنید تا هرچه درخور ایشان باشد قضا بر سر ایشان راند اموليس مسئول دختر را با اجابت مقرون داشت و سلویا را حبس دائمی فرمود و از چوب صندوقی برآورده هر دو طفل او را در صندوق نهاده بر رودخانه در انداخت و آن صندوق بر زبر آب همیرفت تا از دیدها

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چنانکه مردم دسته چند از علف بر گرفته و بر سر چوبها نصب کرده افغان بر آوردند و بر پادشاه غوغا
کنند در این وقت رمولس با مردم خویش بشهر در آمد و عزم خانه پادشاه نمود و با استعجال رحال بدان سوی
تاختن کرد و گرد خانه اموليس را فرو گرفته در اندک زمانی غلبه یافت و او را گرفته با تیغ بگذرانید
و مردم شهر را از غوغا فرو نشاند آنگاه پدر مادر خود نومیتار را بر تخت سلطنت بنشاند چنانکه عنقریب
در جای خود مذکور خواهد شد و مادر خود سیلویا را از زحمت حبس فارغ ساخت و با نعمت هم آغوش
فرمود مدت سلطنت اموليس در ایتالیا چهل و دو سال بود

۴۸۰۷

جلوس شنکل در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

شنکل از آن پس که بر کیدار برهمن غلبه یافت چنانکه بدان اشاره رفت در مملکت هندوستان بدرجه
پادشاهی ارتقا جست و صنادید هند بسلطنت وی متفق شدند و حکم او را گردن نهادند چون بر سریر
خسروی متمکن شد شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است بنیان فرمود و در رصانت و رزانت دیوار و بروج
آن سعی بکوشید چنانکه دو هزار سال دار الملک فرمانگذاران مملکت بنگ بود و در زمان دولت امیر
تیمور گورکانی چنانکه در جای خود مذکور شود ویران گشت و بجای آن بلده تانده محل جلوس زمین داران
بنگ گشت علی الجمله شنکل را آن مکانت در سلطنت حاصل شد که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار
هزار فیل در لشکرگاه او فراهم بود از نیروی بدان سر میرفت که با هیچ سلطان فروتنی نکند و بزم کردن
بنا نهاد از پس کاوس کی و گرفتاریهای وی چون کیخسرو بر خونخواهی پدر همت گماشته داشت و همواره با افراسیاب
اندر معادات و مبارات بود هیچگاه عزیمت هند نمیفرمود و جانب آن مهم مهمل میداشت و لشکر رستم
دستان نیز از پنجاب بر نمیگذشت و قدم آنسوتر نمیگذاشت لاجرم افراسیاب طمع در تسخیر هند درست
و کس نزد شنکل فرستاد که هم اکنون یا از در اطاعت و انقیاد باش و خراج مملکت بحضرت فرست یا اعداد
سپاه کن و آماده حربگاه شو شنکل که سالها بر سریر سلطنت خود را یگانه میدید و روز طعن و ضرب خویش را منفرد
میدانست سر بچنبر طاعت افراسیاب فرو نکرد و فرستاده او را بخواری براند و سخنان ناهموار درشت
گفت چون این خبر با افراسیاب رسید سخت بغضب شد و پیران ویسه را که سپهسالار لشکر بود طلب فرمود و گفت
اینک لشکری چون مور و ملخ فراهم کرده بسوی هندوستان تاختن کن و غبار خاطر خشمگین را با آب شمشیر بنشان
شنکل را دست بسته نزد من آور و خراج چندین ساله را بدینجانب حمل فرمای پیران زمین خدمت ببوسید
و دلیران سپاه را فراهم کرده با پنجاه هزار سوار دلاور عزیمت هندوستان فرمود این خبر چون در حضرت
شنکل معروض افتاد حکم داد تا سپاه هند مجتمع گشتند مردان کارزار تیغ و جوشن بر گرفتند و پیلان قوی هیکل را
آلات حرب بر بستند و با استعجال تمام باستقبال پیران از دار الملک بیرون شد و همه جا طی مسافت و معابر
نموده در حدود بنگاله ساز مقاتله و مقابله طراز گشت و دو لشکر جرار با هم دوچار آمدند و دو شبانروز از
طعن و ضرب دست باز نداشتند ترکان در آن رزمگاه چندان پای افشردند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را
با تیغ بگذرانیدند اما از آنروی که لشکر هند بس فراوان بود از نقصان اینقدر مردم زیانی در ایشان پدیدار نشد

و امیرکان که به سرحد و سرارت ترک دسته بودند بیامدند لاجرم کار بر ایشان تنگ شد و آتش رزم شعله ور
اتباع افراسیاب آمد پیران ویسه که مردی دوراندیش بود عاقبت حال را معاینه کرد و فرمان داد لشکر با
اندک اندک از میدان حرب کنار گرفته خود را بکوهستان رسانید که شده در شعب قلل شامخه متحصن گشتند و بزرگان
هند را امر بود که ناصح و سپه را حوصله و درنگ گرد پیران ویسه و نیز وقت صورت حال را نگارش داده
بدست چاپکی بدرگاه افراسیاب گسیل ساخت و پادشاه ترکستان چون از این حادثه آگهی یافت لشکر بود
بالشکری انبوه کرد و گسیله یکصد هزار مرد سواره و پیاده برگزید و از شهر گنگ دژ که در آن مسکن
داشت جنبش نمود و در طی مسالک از سرعت صبا و سرعت سایه پیشی گرفت و چون برسید لشکر
تا جمیع رزم داران هند و مردان جنگ گرد پیران را فرو داشت و کار بر ترکان نهایت تنگ بود
هم از گرد راه جنگ در انداخته با شکل مصاف بزرگ در پیوست از آن پس که رزم از جوانب دلیران گرم
شد و جمعی کثیر عرصه تیغ و تیر آمد مردم هند ضعیف شده عنان بدست هزیمت دادند و افراسیاب از دنبال
ایشان همی شتافت و هر که ساقت همی کشت آنگاه لشکرگاه ایشان را کشت و اموال و اثقال و خیمه و خرگاه ایشان را
برگرفته بر لشکریان خویش قسمت کرد و پس از حال شکل جستجو نمود معلوم شد که در اراضی ملک شهر لکهنو سر
گریخته و از آنجا از هیبت سپاه ترک مجال درنگ ساز ندیده شتابان تمام خود را بکوهستان رسانید
افراسیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بیداد برآوردند مملکت شکل را از کران تا کران بسپردند
و هر که را یافتند مقتول آوردند و هر چه دیدند بغارت برگرفتند قری و قلاع و بلاد و امصار آن را با خاک یکسان
کردند آنگاه راه کوهستان پیش گرفته متوجه شکل شدند ناگزیر چون با پادشاه هند رسید مطلب آن که
چاپلوسی فرو گرفت که مجال فرار نیافت و بسوی درنگ داشت ناچار رسولی چرب زبان با تحف
بدرگاه افراسیاب فرستاد و معروض داشت که اگر پادشاه از خون این مستمند مسکین درگذرد بی توانی
حضرت آیم و خاک آستان بوسم افراسیاب چون نامردی یار شکل را دید از جرم او گذشت و رسول او را
دلجوئی کرده بکوهسار فرستاد آنگاه شکل تیغ برگرفته نهاده و کفن برگردن افکنده بخدمت افراسیاب
آمد و زاری و ضراعت از حد بدر برد پادشاه ترکان بر وی ببخشود و او را مورد نوازش بیکران فرمود
شکل نهایت شادکامی داد و از افراسیاب درخواست نمود که پیوسته ملازم رکاب باشد و از ملازمان
میکوشد و ملتمس وی را اجابت مقرون افتاد آنگاه افراسیاب پسر شکل را که رهبت نام داشت طلب
فرمود و حکومت هندوستان را با وی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و شکل را ملازم رکاب
ساخته بسوی ترکستان مراجعت کرد و همواره شکل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب میزیست
و همچنان روز میبرد تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم دستان مقتول گشت چنانکه عنقریب
صورت این واقعه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم شود و مدت پادشاهی شکل در هندوستان شصت و چهار سال بود

۴۸۸ جلوس هیبک وانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

ذکر احوال هیبک وانک نام پادشاه دوازدهم است از دودمان جوواتک که در مملکت چین را بهم فرمان روائی

اداره

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برافراخت
در تمامت اراضی چین و ماچین و تبت و ختا را مسخر ساخت آنگاه که در سلطنت عظیم عظمت یافت موالات
و مصافات با افراسیاب ترک اختیار کرد زیرا که جز از در مواسا و مدارا با او بسر بردن نتوانست شد لاجرم
رسولان نرم گفتار با تحف و هدایای بسیار بحضرت وی انفاذ فرموده مراتب صدق و صفای خود را
معروض رای پادشاه ترکستان داشت و از جانب افراسیاب نیز با ادعیه و مکاتیب مشفقانه برسید و رشته
مؤالفت درمیانه چنان محکم شد که آن هنگام که افراسیاب را با کیخسرو جنگ به پیوست ملیک وانگ
بنفس خود با لشکر فراوان تصمیم نبرد ایرانیان داده نزدیک افراسیاب آمد و از وی رخصت یافته
بجنگ ایرانیان بشتافت و سپهسالاری لشکر خویش را با چینکش که یکی از پهلوانان چین بود تفویض فرمود
و در روز رزم چندان بکوشید که بدست رستم دستان گرفتار شد مفصل این مجمل عنقریب در ذیل قصه
کیخسرو مرقوم خواهد شد مقرر است که ملیک وانگ را در سرای خاتونی بود که نوئی نام داشت
وقتی از خشونت پادشاه رنجیده خاطر گشت و بر خود فرض کرد که هرگز جز بترش روئی بجانب شوهر نگرد
ولب نوشین را بشکرخند باز نفرماید چندانکه ملیک وانگ از پی چاره شد در دل آن ماه پاره ره نکرد
عاقبت چنان افتاد که در آن اراضی کوهی بس بلند بود که هرگاه لشکر بیگانه خواستی که بدان ناحیت در رسد
بر تیغ آن کوه آتشی بزرگ برمی افروختند و درمیان آبادانی دهل میکوفتند تا هر که بانگ دهل شنیدی
و فروغ آتش بدیدی از حال آگاه شده برای جنگ حاضر آمدی روزی پادشاه بی آنکه دشمن بدان سوی
لشکر برد بفرمود تا بر قله آن جبل آتش افروختند و دهل نیز بکوفتند نوئی از پس آنکه این معنی بیافت و بدانست
اینکار را حقیقتی نیست سخت برآشفت آمد و بی اختیار بخندید پادشاه خوشوقت شد و شکرانه طوی
عظیم کرد و بزرگان حضرت را بشراب خوشگوار و اسباب لهو و لعب کامران فرمود مع القصه چون
ملیک وانگ در جنگ ایرانیان نابود شد فرزند او دانک سجی او نشست چنانکه مرقوم شود

۴۸۱۳

جلوس کیخسرو در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

کیخسرو پسر سیاوش بن کاوس است و لقب همیون او مبارک بوده شرح ولادت او در ترکستان
و آوردن او در ایران بگودرز با ایران و تفویض امور سلطنت را با وی در ذیل قصه کیکاوس مرقوم داشتیم
علی الجمله چون بر سریر پادشاهی استقرار یافت گیو را از امرای لشکر خواند و درفش کاویانی را با طوس
ارزانی داشت و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین پدر را از افراسیاب نجوید از پای ننشیند
و کمر برای قلع و قمع ملک ترکستان برمیان بست و نخست یکصد و ده تن از دوده کیان را سرهنگی لشکر گزید
و برین جمله فریبرز بن کاوس را حکمران فرمود و هفتاد تن از اولاد نوذر را بخواند و زراسپ پسر طوس را
بر ایشان حاکم ساخت و هفتاد و هشت تن از اولاد گودرز را پیش خواند و بر آن جماعت گودرز خود خداوند
بود و شصت و سه تن از اولاد گژدهم را اختیار فرموده با گستهم سپرد و صد سوار از اولاد میلاد را
با گرگین گذاشت و گرازه را هفتاد و پنج تن که نیز از خویشان او بودند زیردست فرمود و هفتاد مرد فرمان
داد و عرض سپاه داده بر تمامت لشکر طوس را سپهسالار کرد و در تمام گیو و بیژن و ش و اشکش و زنگه شاوران

و دیگر پهلوانان و سرهنگان را ملازم رکاب او ساخت و با طوس گفت که این لشکر را به راه دشت
به اراضی توران عبور کن و جمیع بلاد و امصار ترکستان را خراب کن و از افراسیاب داد بخواه آنچه باید
کرده طعمه عقاب اجل گردان ای آزاد و دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران ویسه پسری است که فرود نام
دارد و با مادر در کلات فرود آن سرزمین که گذشته است و نسب با سلاطین کیان رساند و درست که چون لشکر
بیگانه حمله ای که بداند و نپسندد است به اخگر و جنگ در اندازد و بدست لشکریان هلاک شود لاجرم صواب
آنست که از کنار حصن وی عبور نکنی و از قلعه او بسوی گذر نگاه که بدان جنگ و جوش برای خون
سیاوش بس و من کار در آن لشکرم نخواهی پدر و چه اندیشی را در لشکرگاه خواهد شناخت و کس
به دار افراسیاب خواهد جست چون این سخنان به پای رفت طوس زمین خدمت ببوسید و از دارالملک
بدر شد و آن سپاه با معدود و ساز داشته روی بجانب ترکستان نهاد و چون از اراضی بلخ بگذشت از
فرود و سهم او آگهی یافت اما چون آب و علف در دیگر طرق اندک بود و راه قلعه با حصار کلات
عبارت ما داست طوس سخنان کیخسرو را وقعی نگذاشت و عنان عزیمت بدانسوی معطوف داشت و چون
دکن بر قلعه فرود بن سیاوش فرود آمد و چون پادشاه زاده از دور لشکرگاه خبر یافت مواشی
و حشم خود را به قلعه در برد و بر برج آن حصن حصین با مردان خود بسپرد و اسبان را نگاه داشت و حرامت
بار داشت و خود با تخار که یکی از پهلوانان روزگار بود از قلعه سر دل بشتافته بر سر جبلی که مشرف
بر لشکرگاه طوس بود دست به نظاره لشکریان مشغول شد ناگاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاده دو تن را
دید که بدان بالا مشغول شد روی با بهرام کرده فرمود که رو و شتاب و بدین کوه برشو و سر این دو تن
برگیر و بر من آور همانا از جاسوسان لشکر افراسیاب باشد بهرام اسب برانگیخت و برجست تا بدان
جبل شامخ برآمد حال فرود را معلوم کرد و نسب او را دانسته باز شتافت و صورت حال را بعرض
طوس رسانید از آنجا که تندی طبع و خود رایی در جبلت او مستور بود در آشفت و با بهرام گفت
که من حکم دادم سر ایشان را بر من حاضر ساز اکنون بهانه طرازی میکنی و بجانب پهلوانان ایران نگریست
که کیست تا پاسخ کند و سر این دیده با مان را از تن برگیرد هیچکس از لشکریان بدین جسارت مبادرت
نفرمود و قتل برادر پادشاه جسارت خویش نخواست لاجرم ریو که داماد طوس بود اسب برو دواند
کوه شد که چون فرود دریر و فرود تیری بسوی او گشاد که پران از روی بگذشت و از اسب در افتاده جان
بداد جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند خود زراسب را فرمود که خون ریو را از فرود بخواه زراسب سر
است تاخت و از آن شربت که ریو نوشش کرده بود بچشید و دیگر مجال درنگ بر طوس نماند خود اسب
برانگیخت فرود از تخار پرسش نمود که حال این سوار را باز گوی که چیست تنها بسوی من شتابنده است
تخار بعرض رسانید که این طوس سپهبد است و سپهسالار این لشکر است نخست اسب او را بزن و پسر خواهد آید
فرود دیگرباره تخار را کار داد و تیری بر اسب طوس براند و در حال اسب جان بداد و طوس پیاده
بناچار از کوه بزیر شده بمیان لشکر آمد بزرگان ایران این ذلت و شکست را با طوس رد ایمان شدند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کیو که در زین اسب بر جهانده وعزم نبرد فرمود هم از میان راه اسبش از تیر فرود نابود گشت وناچار
مراجعت نمود دیگر مجال مدارا بر بیژن پسر کیو نماند واسب برانگیخت چون بنیمه کوه را در نوشت هم فرود تیری
بزه کرده بر اسب او بزد که با همان زخم بمرد بیژن از اسب در افتاد و برخواسته از غایت خشم دامن کمر
استوار کرده وسپر بر سر در آورده پیاده راه را بپایان برد تخار با فرود گفت که جای قرار نیست اینک بیژن
کیو است که از راه میرسد و ترا آن نیرو نیست که با وی نبرد آزمائی کنی درین سخن بود که بیژن برسید وتیغ کشیده
با زخم نخستین اسب فرود را بخست و پادشاهزاده پیاده بقلعه گریخت ودر حصن را استوار کرد بیژن مراجعت
فرمود اما لشکریان اطراف قلعه را فرو گرفتند وفرود را محصور داشتند روز دیگر باز فرود از قلعه
بیرون شد وجنگ در انداخت از نیوی رهام بمیدان وی رفت واو را زخمی منکر برد ملازمانش
او را بقلعه در بردند وفرود بدان زخم بمرد جریره مادر او بر سر نعش فرزند زار زار بگریست آنگاه آنچه
در قلعه بود با آتش بسوخت وخود را بر سر جسد فرزند هلاک ساخت وکنیزکان که در قلعه بودند خود را از بام
در انداختند وهلاک کردند تا ایرانیان بدیشان دست نیابند از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه در آمد وپهلوانان
سپاه آنحال را مشاهده کردند ونعش فرود را از خاک برگرفته هم با خاک سپردند واز قلعه برآمده متوجه
بلاد ترکستان گشتند وهر کس را از ترکان بیافتند بی پرسش بکشتند خبر با فراسیاب شد که اینک لشکر کیخسرو
از راه برسید ویکنیمه اراضی ترکستان را خراب کرد پادشاه ترکان بخشم شده بلاسان را که یکی از پهلوانان
درگاه بود با سپاهی نامعدود باستقبال طوس فرستاد تا در کاسه رود با ایرانیان دوچار گشت وصف
برآراست بیژن کیو بفرموده طوس بمیدان شده بلاسان را بخست ومردمش را منهزم ساخت از پس او
تژاو با انبوهی از لشکر برسید واو نیز بدست بیژن تباه گشت چون افراسیاب از حال آگاه شد پیران
ویسه را فرمود که درینکار اندیشه نیکو بایست صواب آنست که فوجی از لشکریان اختیار کرده برایشان
شبیخون بری وانجماعت را پراکنده سازی پیران برحسب فرموده جمعی از مردان کارآزموده را انتخاب
کرده همی بلشکرگاه طوس بتاخت وتیغ برکشیده جمعی را عرضه دمار وهلاک ساخت چنانکه مجال درنگ ایرانی
سپاه طوس نماند ناچار بهزیمت گشته تا کاسه رود باز پس شدند وکار بر صنادید قوم صعب افتاد
لاجرم صورت حال را نگارش داده بدستیاری پیکی تیزپای انفاذ حضرت کیخسرو داشتند پادشاه
چون از حال سپاه وقتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت ودر حال فرمود تا خطی بفریبرز
نگاشتند که سپهسالاری لشکر را بتو تفویض فرمودیم وکودرز را در خدمت تو وزیر ورای زن ساختیم
اکنون بی توانی طوس را بند برنهی وبسوی ما فرستی وخود بنبرد افراسیاب از هیچ درنگ وشتاب مسامحت
نورزی چون این فرمان با فریبرز بردند برحسب حکم پادشاه طوس را با سلاسل واغلال بحضرت
فرستاد وچون او را به پیشگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو روی با وی کرد وگفت ای پسر نوذر سخت دیوانه بوده که نخست
بکین من تاختی وبرادر مرا عرضه دمار وهلاک ساختی آنگاه در حربگاه میان بکار جام وباده بستی
واز دشمن غافل نشستی تا ترکان دست یافته بر شبیخون شتافته نام ایرانیان را بننگ آوردند اگر حرمت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بردن توانم آنچه را نیک مرد ازو رسید ایکار کنم و هم اکنون از پای ننشینم تا کین سیاوش از افراسیاب
بخواهم کیخسرو بر ریش سپید او بخشایش آورده او را نیکو بنواخت و بخلعت شاهانه و تشریف ملکانه
امیدوار ساخت آنگاه فرمود تا لشکر فراهم شد کار جنگ را ساز کنند دیگر باره سپهسالاری را
با طوس گذاشت و او را بجنگ افراسیاب مامور فرمود و طوس کوس رحیل بکوفت و راه ترکستان
پیش گرفت چون این خبر با ملک ترکان بردند حکم داد تا پیران ویسه لشکری درخور جنگ برداشته باستقبال
ایشان بشتابند و پیران بحسب فرموده افراسیاب سپاهی نامحصور گرد کرده بسوی طوس
شتاب نمود و بهمه حال تعجیل تمام طی مسافت نموده در اراضی طخارستان سر راه بر لشکر ایران بگرفت
و صف برکشید از دیگر سوی نیز طوس بفرمود تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ راست کردند و
لشکر کین توز درهم درافتادند و تیغ درهم نهادند از بامداد تا شامگاه از یکدیگر همی کشتند و خاک با خون
همی آغشتند هم عاقبت کار بر ایرانیان صعب شد و شکست با سپاه طوس راه یافت لاجرم پشت بجنگ
داده همگی هزیمت شدند تا کوه هماون در هیچ جا قرار نگرفتند و پیران نیز با مردان خویش از دنبال
ایشان همی بتاخت و هر کرا بیافت بکشت ایرانیان بر قلهٔ جبل هماون برآمده محصور گشتند و در حفظ
و حراست خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و علف
بر لشکریان قطع کنند تا ناچار شده بمیدان جنگ درآیند چون پهلوانان ایران چنان دیدند لابد بساز
نبرد کردند دیگر روز گیو و فرهاد و شیدوش اسب برانگیختند و لشکر را از کوه بزیر آوردند و دیگر باره
جنگ صعب گشت چهار شبانروز از بامداد تا شامگاه جهان از گرد سواران سیاه بود و کار از طرفین
بخونریزی همی رفت تا از ایرانیان گروهی عظیم کشته و سخت بیچاره گشتند و در کوه هماون محصور بماندند
و طوس نوذر صورت حال را در نامه نگارش داد و بدستیاری رسولی سبک خیز بدرگاه کیخسرو فرستاد
و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستان را بدرگاه طلب فرمود و رستم دستان
چون از واقعه خبر یافت باشتاب برق و باد بحضرت کیخسرو شتافت درین وقت فریبرز رستم را برانگیخت
که فرنگیس را برای وی خواستاری کند و نکاح او را از کیخسرو اجازت ستاند تهمتن برحسب تمنای فریبرز
بحضرت پادشاه آمد و مسئول او را معروض داشت و از کیخسرو دستوری یافته فرنگیس را بحبالهٔ نکاح
فریبرز درآورد و آنگاه ساز سپاه کرده باعانت ایرانیان از خدمت کیخسرو بدر شد اما از آنسوی
چون خبر فتح پیران را با افراسیاب بردند سخت شادخاطر گشت و بدان سر شد که یکباره خاک ایران را
بر باد دهد و از اندیشهٔ کیخسرو فارغ نشیند نخست نامه نزد منیک و اننک ملک چین فرستاد که شرح
حالش مرقوم شد و از وی یاوری جست پادشاه چین خود با لشکر فراوان برنشست و با خدمت افراسیاب
پیوسته روزی چند بشادی و میگساریدن بگذاشتند و از آنجا بسوی کوه هماون تاخته با لشکر پیران
ملحق گشت و همچنان ششکل [?] ملک هندوستان را که شرح حالش نگاشته آمد با لشکری بزرگ بلشکرگاه پیران
گسیل ساخت و کاموس و اشکبوس را فرمان داد تا با سپاه خویش از شهر کشن بدان ناحیت تاختند و از

[illegible]

شکست تورانیان

بیرد لاجرم عنان بر تافت و بلشکرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال را تمام بدید در خشم شد و چون
سپر حصلکس بخواست و دو چوبه تیر و کمانی برداشته پیاده بمیدان آمد خدنگی بر اسب اشکبوس بزد تا درحال
بمرد و با تیر دیگر اشکبوس را بخت وار میدان باز گشت پادشاه چین از دلیری آن پیاده و آنگونه رزم بیک
حیران ماند و کس فرستاد تا جسد اشکبوس را برگرفتند و تیر از وی بیرون کشیدند چون ملوک و اکثر
بزرگان سپاه بدان تیر که بمثابه نیزه بود دیگریستند سخت بیمناک شدند و پیران ویسه گفت این
تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست
کاموس گفت چند از رستم در بیم خواهی بود فردا اگر همراین پیاده رستم باشد سر از تنش برگیرم و روز
دیگر که صفها کشیده گشت کاموس بمیدان آمد و یکتن از مردان ایران انگیخت از پس او رستم زمین
جنگ بر کاموس تنگ کرد و او را به نیروی کمند گرفته کشان کشان بمیان سپاه آورد تا مردم ایران
تنش را با تیغ چاک چاک کردند ملیک و انک چون این حال مشاهده کرد چنگش که یکی از پهلوانان زور
آزمای چین بود پیش طلبید و نبرد رستم را با او حوالت داشت چنگش اسب برانگیخت و در برابر
رستم بجنگ شد تهمتن چون اژدهای خشمناک حمله برد و برد چون چشم چنگش بر دیدار رستم افتاد همانا
ملک الموت را معاینه کرد و دیگر مجال درنگ ندید عنان برتافت تا از پیش بدر رود و رستم
رخش برجهاند و بدو رسید و دست فرا برده دم اسبش را بگرفت و برآورد و بر زمین کوفت
بدانسان که جان از مردم مرکب بدر شد آنگاه سر چنگش را نیز از بدن دور کرد از این رزم آزمائی
هیبت بزرگ در دل ترکان فتاد و عظیم بترسیدند پیران ویسه با هومان گفت همانا این مرد رستم دستان
نیست و از این پس روزگار ما تباه است هم اکنون نزد او شتاب کن که نام او را باز دانی و اگر رستم
دستانست چاره دیگر باید اندیشید هومان نزدیک تهمتن آمده او را بسلامت سلام داد و نام و نسب
او را پرسش فرمود رستم گفت نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست از این رزم باز
دارم قاتلان سیاوش را دست بسته بسوی من فرست تا بخون سیاوش ایشان را مقتول سازم هومان
گفت ایشان کدامند تهمتن فرمود نخست گرسیوز برادر افراسیاب است و دیگر گروی زره دار تخمه
ویسه هومان دلتنگ و ترسید و رد و کلبا د و نستیهن چون هومان از میانه نام خود را بشنید بر خود
بلرزید و خویش را از تهمتن مخفی داشت آنگاه رستم با او گفت پیران ویسه از میانه نیکوئی کرده است
و دل کیخسرو را از خود شاد داشته اکنون برو و او را نزد من فرست تا با او سخنی چند بگویم هومان
خلاصی خود را فوز عظیم شمرده بی توانی مراجعت کرده نزد پیران آمد و معروض داشت
که گمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و همه کین او با دودمان ویسه است و قاتلان سیاوش را
طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد جز با تو هیچکس از در مهر ندیدم اینک تو را طلب کرده
هم اکنون شتاب باشد که او را باز دانی پیران اسب بتاخت و نزدیک رستم آمده پهلوان را
تهنیت فرمود و نخست نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توسطی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و رستم را از حکم پادشاه آگاه ساخت بی توانی کوس بزد و کوچ داد و در هر زمین که عبور
کرد ویران ساخت و هر کرا یافت از پای در انداخت این خبر با فراسیاب بردند که روزی
چند برنگذرد که رستم پیلتن چون سیل خانه کن از راه برسد و خاک این مملکت را بر باد دهد
پادشاه ترکستان از هر جانب کس کرد و کردن سپاه فرستاد و درین وقت وانک و انک پسر پیک
وانک که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از پدر سلطنت چین داشت افراسیاب
نامه فرستاده بدست رسولی تند سیر بسوی او ارسال داشت و از وی یاوری جست چون خبر
بملک چین رسید فرمان داد تا فولادوند که بحفظ حدود و ثغور مملکت مامور بود و در حضرت
وانک وانک رتبت سپهسالاری داشت باعانت افراسیاب با سپاهی فزون از حوصله
حساب بتوران زمین شده با خدمت پادشاه ترکان پیوست و افراسیاب عرض سپاه داد
با لشکری نامعدود باستقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر رستم صف راست کرد
و جنگ به پیوست و چندانکه در خور نیروی او بود مردانه بکوشید و خلقی بسیار از [جانبین] کشته شد هم عاقبت
ظفر با ایرانیان افتاد چنانکه افراسیاب سلامت نفس را بر بقای ملک و مال اختیار کرد و از
میدان جنگ عنان باز کشیده چون باد صرصر از پیش بگریخت فرزند بر و مند او شیده و دیگر
خاصکان و خویشانش نیز لشکر را بجای گذاشته از دنبال او بشتافتند لشکریان چون چنان
دیدند آلات حرب بریختند و از تهمتن امان طلبیدند رستم فرمود تا جنگجویان دست
از کشتن برداشتند و ایشان را زنهار دادند آنگاه اموال آنجماعت را از لآل و سفال
و طریف و تالد برگرفت و در بلاد ترکستان هر جا عبور کرد هر زر و جواهر که یافت
بحیطهٔ تصرف آورد و جمله را حمل کرده بدرگاه کیخسرو رسانید و خاطر پادشاه را
چون گلشن فردوس شاد و خرم ساخت اما از آنسوی افراسیاب یکچند مدت
در حدود چین و اراضی مملکت وانک وانک روز میشمرد تا خبر مراجعت رستم
بدو رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته باراضی ترکستان شتافت و دیگر باره
تاج و تخت را باقبال سخت بیاراست و همه روزه در اندیشه میبود که ساز کار
خویش کرده از ایرانیان این انتقام باز جوید اما کیخسرو از رزم افراسیاب فراغت
یافت و از غلبه بر مملکت توران خرم گشت عزم تسخیر مملکت فرق و یونان فرمود چه آن مملکت را
کار بر ملوک طوایف میرفت و پادشاهی که بر تمامت آن ملک حکمران باشد نبود لاجرم رهام را
با سپاهی در خور جنگ بدانجانب مامور ساخت و زنگه شاوران را از آنکه حفظ حدود و ثغور مملکت
بابل بدو حوالت بود با رهام همدست نمود و درینوقت اول مراداخ پسر بختنصر که شرح حالش
در جای خود مرقوم خواهد شد پادشاهی بابل داشت چون رهام با زنگه شاوران پیوست
و تجهیز لشکر فرمود اول مراداخ سخت هراسناک شد و بقدم مصافات و خضوع پیش شده کس

پس رهام فرستاد و بشارت کیخسرو و اظهار فیروزی و استیلا نمود و نامه به نگارش داده با تحف و
هدایا بدرگاه کیخسرو فرستاد و همانا این روایت که بعضی از مورخین بختنصر را از جانب ملک ایران
دانسته‌اند که بجانب بیت المقدس مأمور شد ملکه رهاستش فاسد علی الجمله رهام با سپاه خویش عزیمت
یونان نمود اگرچه در تحت فرمان یک فرمانگذار نبودند لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا
داشتند در هنگامی که لشکر ایران رسید مردم آن مملکت یکدل و همپشت شده در حفظ و حراست
خویش مشغول گشتند و جدال‌های سخت کردند که رهام بدیشان دست یافت اما مملکت ماکدونیه
که یونانش بطرف جنوب واقعست سرزمینی بود که یکصد و پنجاه میل از طرفی طول مسافت داشت
آن ملک را پیش از آنکه ملکی مستقل بود چرا که چون یکصد و پنجاه و دو سال از زمان جلوس کیکاوس
گذشت یکی از بزرگان ماکدونیه که قرانس نام داشت رایت استبداد برافراخت و آن ملک را
مسخر داشت و سه سال در تمامت ماکدونیه پادشاهی کرد و پس از وی پسرهایش کار سلطانی
و مملکت بداشتند در این هنگام که رهام از تسخیر یونان مأیوس گشت عنان عزیمت بطرف
ماکدونیه معطوف داشت و آن مملکت را بحیطهٔ تصرف درآورده رعیت و لشکری را
مطیع فرمان کیخسرو کرده حاکمی برایشان منصوب داشت و مردم ماکدونیه همواره
فرمانبردار ملوک ایران بودند چون مدتی براین بگذشت مردی که او را السطیس میگفتند از میان
سر برکشید و سر از اطاعت ملوک ایران برتافت مردم آن مملکت نیز حکم او را گردن نهادند
و رای او را متابعت کردند تا زمان آبیش طس و دارا که ذکر آن در جای خود خواهد شد
کار بدینگونه بود مع القصه رهام بعد از فتح ماکدونیه مراجعت کرده بخدمت
کیخسرو پیوست و از احسان و افضال ملکی بهره ور گشت اما از آن سوی افراسیاب
چنانکه گفتیم همواره منتهز فرصت می‌بود که وقتی آن تیر و مهم کند که خاک کیخسرو را ساحه
آید از قضا کاری چنان افتاد که این مدعا را حصول مقصود گشت و آن چنان بود
که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصهٔ کاوس مرقوم افتاد فرزندی
بود که برزو نام داشت و مادر برزو چون از اولاد برزگران و کشاورزان بود که وقتی
از قضا سهراب بر او شد و یک همخوابگی حامله گشت چون خبر قتل شوهر شنید بیم
کرد چون پسرش بزرگ شود از سرمت پدر پوشش کند لاجرم نام و نسب پدر برزو را
از برزو پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراست می‌گماشت و چون برزو
در خانهٔ دهقانان متولد شده بود هم بخوی ایشان زیست میکرد تا آنگاه که بحد
رشد و بلوغ رسید و برزو مردی نامور و سطبر گردن و زورمند و تناور گشت از ما
افراسیاب بردند که جوانی کشاورززاده در توران زمین پدید آمده که دست از شیر
برکشد و پیل را بسر پنجه درهم شکند آنکس که رستم دستان را در میدان پامال کند جز وی

قصهٔ برزو

نتواند بود

. نتوانه بود افراسیاب عظیم مسرور گشت و کس بطلب وی فرستاده تا او را با زر و مال بفریفتند و بدرگاه آوردند چندانکه
مادر برزو فرزند را منع کرد و از بیم هلاکت او بنالید مفید نیفتاد و بطمع اسب و جامه در انجمن افراسیاب حاضر گشت پادشاه
ترکان از بلندی بالا و فراخی بر و دوش او در شگفتی رفت و گفت تا اکنون از ترکستان مردی بدین تناوری برنخواسته
و فرمود او را تربیت کردند و روش جنگ نیکو بیاموختند ناگاه افراسیاب او را بمعرض امتحان بیرون کرده سرامد ابنای
روزگارش یافت پس با دل قوی و عزم راسخ ساز لشکر داده عزیمت ایران فرمود از نیسوی چون کیخسرو از جنبش افراسیاب
آگهی یافت سپاهی بی مر برآورده باستقبال جنگ بیرون شتافت و از دار الملک بلخ تا طخارستان بشتاب تمام برفت
و افراسیاب نیز برسید هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بیاراستند نخست کس برزو بود که اسب
برانگیخت و بمیدان آمده هم نبرد طلبید طوس و فریبرز از پیش روی لشکر نیز بارگی برانگیختند و با او در آویختند لکن این هر دو تن سپهبد آزاد
برزو نبودند چه بیک تاختن هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته بنزد افراسیاب برد و از وزرا تا آفتاب بمغرب
شد مردان جانبین باویختن و خون ریختن مشغول بودند شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ بداشتند رستم دستان
گستهم را با خود برداشته نیم شب بلشکرگاه افراسیاب درآمد و بیک ناگاه بر سر زندان بانان شده بنیزه انگشت و طوس
و فریبرز را از بند نجات داده با خود باز آورد بامداد چون این خبر با فراسیاب دادند بغایت خشمگین و ملول گشت و بفرمود
تا لشکر بجنگ درآمد و برزو چون شیر آشفته میدان تاخت و هم نبرد خواست از نیسوی نیز سپاه بجنبید و رستم رخش برجهاند
و آهنگ جنگ برزو کرد از صبحگاه تا آفتاب بزوال شد هر دو تن مانند دو اژدهای خشم کرده برهم حمله بردند و گرد هم
بگشتند تا لبها خشک و زبانها درشت گشت ناگاه برزو گرز برآورد و بر تهمتن کوفت چنانکه کتف او را خرد درهم شکست رستم با خود
اندیشید که چون برزو بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس حیلتی اندیشید و او را گفت درین گرمگاه
پیش ازین جدال سزاوار نیست چه مرد و مرکب سستی گرفته اکنون هر یک به نشیمن خویش باز شویم و فردا پگاه جنگ برطرازیم
برزو چون جوانی نامجرب بود این سخن را پذیرفته جنگ را معطل بداشت و رستم بلشکرگاه خویش بازگشت و صورت
حال را در نزد پادشاه و خویشان خود پیش گذاشت همگی بغم درشدند که فردا هم آورد برزو که خواهد بود از قضا در آن شب
فرامرز از سیستان برسید و رستم سلاح جنگ خویش را بدو درپوشانید و رخش خود بوی داد و گفت چنان باش که فردا
برزو ترا از من باز نداند بر حسب فرموده پدر بامداد فرامرز بمیدان آمد و با برزو جنگ درافکند و لختی هر دو تن مردانه
بکوشیدند ناگاه دست اسب برزو بسوراخی درشد و اسب بروی در رفت فرامرز فرصت یافته کمند درافکند و گردن
برزو را به بند درآورده فرو کشید و او را کشان کشان بلشکرگاه آورد افراسیاب چون اینحال دید بفرمود تا یکباره لشکر
بجنبید و هر دو سپاه بهم برزدند و تا شامگاه از یکدیگر کشتند چون روز فرونشست و مردان جانبین بجای خویش شدند
رستم فرمود تا برزو را در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان بردند و در زندان نیکو بداشتند اما افراسیاب دیگر جای
درنگ ندید در همانشب خیمه و خرگاه را بجای مانده بسوی ترکستان فرار کرد و بامداد کیخسرو اموال و اثقال او را
بر لشکریان قسمت کرده مظفر و منصور بدار الملک بلخ مراجعت کرد چون این خبر با مادر برزو بردند فغان برآورد و جامه
بر تن چاک کرد و در طلب فرزند راه ایران پیش گرفته بسیستان آمد و روزگاری در آنجا بزیست و از هر راه و رسم آگاه شد تا شبی
فرصت یافته برزو را از بند رها ساخت و او را برداشته بسوی ترکستان همی گریخت و زنی را مسکر که با مادر برزو در نجات وی

گریختن افراسیاب

پیش طلبیده مورد الطاف و اعطاف خویش داشت و سپهسالاری لشکر را باو گذاشت و از سیستان کوچ داده متوجه دار الملک
گشت اما از آنسوی افراسیاب شرمگین و غضبناک بخلخ آمده بی توانی قراخان و پیران و دیگر بزرگان توران را پیش خوانده
برای جنگ مشورت نمود و دیگر باره فرستادگان سریع السیر باطراف ممالک مامور داشت تا سپاه گرد آید و هم کس نزد
خاقان ملک چین فرستاده از وی یاوری جست او نیز لشکری فزون از حوصله حساب بدرگاه افراسیاب فرستاد آنگاه سپهسالاری
لشکر را با شیده تفویض فرموده کوس رحیل کوفته از خلخ کوچ داده مانند سیل الکحیه تا لب جیحون بشتافت از آنسوی خبر بکیخسرو
بردند که افراسیاب یکشب آسوده نخسبد و یکروز از کین نشستن نیاساید با لشکری چون دریای جوشان یکبار بجیحون رسیده و پیران
و پیسه را از پیش بسرحد بلخ باز داشته کیخسرو از اصغای این کلمات خشم پلنگ گرفت و فرمان داد تا لشکر گرد آیند و در آنوقت
در هندوستان کار با ملوک طوایف میرفت چه شکل که در رکاب افراسیاب بود از پای درآمده و بهمن فرزند او در هند مکانتی
نیافت لاجرم در هر مملکتی فرمانگذاری جداگانه بود از نیروی لشکر فراوان از هندوستان به پنجاب آمده و از آنجا باعانت رستم
دستان مستعد شده بدرگاه پادشاه آمدند کیخسرو از آنجماعت نیز لشکری ساز کرده علی الجمله سیصد هزار سوار برگزیده جمعی را
با رستم گذاشت و از یکجانب مامور داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم سپرده و از حدود غور مامور فرمود و اشکش را با سی
هزار تن بخوارزم فرستاد و سپاهی عظیم با گودرز سپرده گرگین و زنگه شاوران و گستهم و بیژن و فریبرز و رهام و گیو و گراره و
فرهاد را ملازم خدمت او نمود و شصت فیل جنگی نیز باو سپرد گودرز زمین خدمت بوسیده بطرف بلخ کوچ داد و با سار و سپاه
فراوان راه برید و از نیمه راه گیو را فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران و پیسه رفته بگوی که این چه رسم و روش است که افراسیاب
پیش نهاد کرده هر روز لشکری برآورد و بجنگ آمده جمعی بیگناه را بکشتن دهد آنگاه فرار کرده دیگرباره در تدارک لشکر
شود و هرگز نگذارد مردم ایران و توران آسوده دم برآرند هم اکنون ازین تا حین جز زیان با شما نخواهد بود و صواب آنست
که کار بصلح و صلاح گذرد و این جنگ باشتی بدل شود گیو برحسب فرموده پدر به نزد پیران آمد و سخنان گودرز را گذاشت پیران
و پیسه در جواب گفت که این کار بی رضای افراسیاب صورت نه بندد و کس نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را معروض
داشت افراسیاب که در جبلت همه جنگ و جوش بود این سخن را وقعی نگذاشت و فرمان داد که پیران لشکر برداشته بجنگ
شود چون خبر باز آمد گیو مراجعت کرده پدر را از قصه آگاه ساخت و گودرز ساز سپاه کرده لشکر بیاراست و از آنسوی پیران با دلیران
توران برسید و صف برکشید نخست کس هومان ویسه بود که اسب بمیدان افکند و هم آورد طلب کرد از اینسوی بیژن گیو بحربگاه
رفته او را از میان برگرفت پیسهن چون این بدید بخونخواهی برادر بشتافت و با بیژن درآویخت او نیز بدست بیژن کشته
شد پیران ویسه چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را مقتول یافت بدانست که بخت برگشته است و احتیاط در نیت خواست
تا حیلتی اندیشد و سخن از در صلح رانده از ورطه جنگ رهائی جوید فرزند خود روئین را نزد گودرز فرستاده طلب مصالحه نمود
گودرز که مردی کار افتاده و جهان دیده بود و دغابازی پیران را نیکو میدانست با روئین گفت که جواب و سؤال با جز
با زبان شمشیر کج راست نیاید و رسول در میان ما جز شمشیر تیز بریده نباید روئین از کلمات گودرز مایوس شده بازگشت و پیران
بشتاب سواری نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را بالعرض رسانید و پادشاه ترکستان بی توانی لشکر برآورده حمله را
آهنگ جنگ فرمود تا باستعجال تمام طی مسافت کرده بحربگاه درآمدند و جنگ بزرگ شد بحیثیت روز هر دو لشکر حمله‌ور بجنگ
درآمدند و از بام تا شام از هم می کشتند چندانکه تیغها کند گشت و دستها از کار رفت شامگاه جانبین بجای خویش شدند دست را

آمدن افراسیاب بجنگ

لشکر آرای افراسیاب

ما وی گذاشت و میسره لشکر را بد و مفوض فرمود و فرمند دیگر خود را که دمور نام داشت طلب کرد و سپاه تاتار و چلخ را رای درویت [الجای] و کرسیور را نیز بر سپاهی عظیم سرهنگی داد و بیچان هریک از بزرگان و خویشان خود را جداگانه سرهنگ لشکری و سپهسالار سپاهی ساخت انگاه فرزند اکبر خود قراخان را با جنود نامعدود در بخارا بار داشت تا بشتوال سپاه باشد اراں پس ما چین لشکر از رود جیحون بگذشت و دامن آموی را لشکرگاه ساخت از انسوی کیخسرو گفت تا افراسیاب جان در کالبد دارد دریای نخواهد نشست هم اکنون باید میان عزم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمان داد تا فرستادگان بهر سوی شتافتند و لشکر فراهم کردند نخست رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج که فرمانگذار کابل بود با سپاهی بزرگ برسید و گیوه با لوح خود [؟] بپوست و ارمنیں و اران هندوستان و خوران با لشکری بیکران بدرگاه شتافتند و تیغ الاقران که درینوقت پادشاه یمن بود چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود و سپاه سپهسالار خود را با مردان دلاور بخدمت او مامور کرد و پهلوانان ایران مانند گیو و بیژن و طوس و رهام و فریبرز کار جنگ را ساخته کردند انگاه این دو دریای لشکر زمین جنگ را با یکدیگر تنگ کرده از در جدال و قتال بیرون شدند و صفوف مقاتله و مقابله راست کردند نخست کس شیده پسر افراسیاب بود که اسب بزد و بحرگاه درآمد و کیخسرو را بنام بخواند و برای جنگ خویش طلب کرد هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نیفتاد و پادشاه بنفس خویش متوجه او گشته اسب برجهاند و با شیده جنگ آغاز نهاد پس انکه تیغ و تیر فرسوده شد و گرز و خنجر بیکار ماند از اسب فرود شدند و کشتی گرفتن سر نهادند عاقبت الامر کیخسرو بدو چیره گشت و شیده را سخت بر زمین کوفته برش را با تیغ چاک زد و جسدش را بلشکرگاه آورد و بفرمود تا بآئین ملوک او را با خاک سپردند این واقعه بیرحمی تازه بر ریش جگر افراسیاب پراکند روز دیگر حکم داد تا سپاه یکباره بجنگ درآیند و خون شیده را باز خواهند روزگار بر لشکریان دیگرگون گشت و جهان در چشم مردم تاریک شد تیغ و تیر در هم نهادند و از بامداد تا بیگاه از یکدیگر همی کشتند و بر زبر کشتگان اسب راندند چون آفتاب فرو نشست و هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند یا نصد و شصت هزار تن در از زور قتیل تیغ و تیر بود و سی هزار تن با سیر آوردند افراسیاب را دیگر یارای زیستن نبود و بشب با بقایای لشکر از جیحون عبور کرده بار اضی توران در گریخت

گریختن افراسیاب

صبحگاه هرمال و هیمه و چادر که از ایشان بجای بود کیخسرو برگرفت و بر لشکر بخش کرد و ظفرنامه نگاشته بدرگاه کاوس فرستاد و خود سید ملک هر کم و کاستی که در سپاه داشت بساز آورده از دنبال افراسیاب بطرف توران زمین کوچ داد اما افراسیاب در هیچ بلد قرار نگرفت و راست تا گنگ دژ شتافته دران بلده فرود آمد و کیخسرو در قفای او بهر دیه و شهر که فرا رسید مردم سرکش را با تیغ بگذرانید و رعیت را مطیع و منقاد ساخت و چون بحوالی گنگ دژ رسید افراسیاب ناچار لشکر بیرون آورد و در برابر کیخسرو صف باز داشت و حکم داد که هر کس از لشکر او سر از جنگ برتابد و هزیمت جوید سر از تنش برگیرند از بامداد تا بیگاه کوشش کردند تا از ترکان عددی کثیر مقتول گشت شامگاه افراسیاب از دست گریخته بگنگ دژ درر فت و محصور شد کیخسرو پس از سه روز گرد حصار گنگ را فرو گرفت و کار بر افراسیاب تنگ کرد پادشاه ترکستان فرزند خویش جهن را برسالت نزد کیخسرو فرستاد و پیام داد که من ترا جد و پدر بزرگوارم و تو نبیره و فرزند منی سزاوار آن [مستحق] که بر روی جد شمشیر کشی و یکباره طرف مدارا و مواسا را فرو گذاری صواب آنست که از در آشتی بیرون شوی و بدار الملک خویش مراجعت فرمائی جهن بخدمت کیخسرو آمده پیام پدر را بگذاشت کیخسرو فرمود که این مدارا و مروت را هیچ

مکتوب [؟] افراسیاب

با سیاوش مرعی نداشتی و بیکناه خونش بریختی اکنون فریب تو در من نگیرد و ما دام که خون پدر را از تو نجویم تیغ کنند

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

[illegible] در سرای [illegible] بود [illegible] چند روزی نشستند و آب و طعام او را مهیا نمودند و گرسیوز را
در زندانی تنگ محبوس نمودند و [illegible] و اغلالش محکم کردند پس از آن گرگین را طلبیدند و دختران و زنان افراسیاب را
به دست سپرد و فرزندان [illegible] نیز [illegible] به سوی گنگ و عزم تسخیر مملکت چین کرد و لشکر برآورده به جا
آهنگ فرمود چون این خبر [illegible] به ملک چین رسید بدانست که با کیخسرو نیروی مقاومت ندارد پس بزرگان
مملکت را حاضر ساخته با ایشان مشورت کرد عاقبت الامر همگی سخن بر آن نهادند که باید در حضرت کیخسرو اظهار [illegible] کرد
و رسم فرمانبرداری به جای آورد لاجرم ملک چین با اعیان درگاه حرمت استقبال کرد و مهمان پذیر گشت و تا
دیوار چین که شرح آن مرقوم شد به استقبال آمد و در نزد کیخسرو زمین خدمت بوسید و او را بدار الملک [illegible]
درآورد و سه ماه کمر بر میان استوار کرده لوازم ضیافت را مرعی داشت و پیشکشهای مرغوب پیش کشید آنگاه کیخسرو
در جستجوی افراسیاب یکبار بحر اخضر آمده کشتیهای فراوان بدست کرد و بکشتی در نشسته مسافت دریا در نوشت
و هم باراضی ترکستان درآمد و او را آگهی دادند که افراسیاب دیگر باره بگنگ دز درآمده عنان عزیمت بدان سوی
معطوف داشت چون افراسیاب خبر یافت او را نشنید هم از گنگ دز بدر رفت و باراضی [illegible] کیخسرو در [illegible]
یکسال در گنگ توقف فرمود و لشکر بهر سو تا اراضی [illegible] را مسخر کردند [illegible] مملکت [illegible] را تا سرحد ملک [illegible] بحیطه تسخیر
درآوردند و از افراسیاب نشان نیافتند چه در این وقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد که بکوهسار روی گریخته در کو
غاری منزوی شد و بزحمت تمام تحصیل قوتی کرده روز میگذاشت و خود را از مردم مخفی میداشت و در جامه [illegible] گوشه
گیران میزیست اما چون کیخسرو از یافتن او مأیوس گشت کوس رحیل بزد و از گنگ دز کوچ داده [illegible] راه در نوردید
و به بخارا فرود شد و از آنجا به بلخ آمده کار دار الملک را نظام کرد و از بلخ بار بسته اراضی خراسان را در نوشت و در مملکت
ری فرود آمد در این وقت کیکاوس در اصطخر نشیمن داشت پس پادشاه روی به اصطخر نهاد و از خدمت پدر برخوردار شد
چشم کاوس بدیدار فرزند روشن شد و خاطرش با چهره او گلشن گشت بزم شادی بر روی او فراز کرد و باده شادمانی
بر روی او همی خورد چون ایام سور و سرور بپایان رفت کیخسرو بشکرانه تصمیم زیارت آتشکده نمود و آهنگ آذربایجان فرمود
پس با خیمه و خرگاه و حشم و سپاه بدان جانب شد و یک چند از ایام در آنجا ببود از قضا یکی از احفاد فریدون که هوم نام داشت
و از مردم تفرد و تجرد اختیار کرده در کوهسار بردع زاویه نشین بود شبی ناله زاری بشنید که در حسرت تاج و تخت
و برگشتگی روزگار و بخت گوش زد میشد بدانست که این ناله جز از افراسیاب نتواند بود چه او در این ایام از دهشت
سپاه کیخسرو در زوایای جبال و شعب قلل متواری است پس از جای خود خاسته بر اثر آواز نزد افراسیاب شتافت و او را
در گوشه غاری [illegible] یافت هوم چون حال او را معلوم کرد بدان شد که پادشاه ترکستان را در قید اسیر درآورد
افراسیاب با او درآویخت هم عاقبت بدست هوم گرفتار گشت و هوم دست او را بسته با خود همی آورد که بدرگاه کیخسرو
آرد افراسیاب حیلتی اندیشیده از دست او بگریخت و در یکی از شکافهای رودخانه که در پایان کوهستان [illegible]
شد و هوم در جستجوی او مشغول بود تا آفتاب برآمد از قضا گودرز برای نخجیر کردن بر کنار رود میگذشت هوم را دید که
بهر سوی نگران است احوال او پرسش فرمود هوم صورت حال را بعرض رسانید گودرز را طالع مساعدت شاد شد و در جستجو برآمده افراسیاب را
بیافت او را گرفته دست بربست و بدرگاه کیخسرو آورد پادشاه برنشست و او را در پیشگاه باز داشت و گفت ای ملک ترکستان

[margin: تسخیر کنگ و شهر [illegible]]

[margin: [illegible] افراسیاب مرفوع]

[margin: گرفتاری افراسیاب]

جلوس یوحاز در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود — ۴۸۱۴

یوحاز پسر یوسیاست و نام مادرش حمطول دختر ارمیاست چون پدرش بدست فرعون چنانکه مذکور شد مقتول گشت بر سر مملکت ارتقا یافت و آل یهودا او را بپادشاهی برداشتند و در یوقت دوازده ساله بود و چون خبر سلطنت او بمصر رسید دیگرباره بیتا متیخس سار سپاه کرده با لشکری نامعدود به بیت المقدس آمد و آل یهودا را آن نیرو نبود که دفع و منع او کنند پس فرعون نی انغی لشهر در آمده یوحاز را بدرگاه حاضر ساخت و از وی صد بدره سیم و صد بدره زر برسم خراج طلب داشت و چون این کار در قدرت او نبود یوحاز نبود او را گرفته با خود بمصر برد و برادر او را بسلطنت آل یهودا منصوب داشت چنانکه در جای خود مذکور شود و یوحاز در خدمت بیتا متیخس بمصر رفته در آن ملک همی بود تا رخت بسرای دیگر کشید مدت حکومت او در آل یهودا سه ماه بود

ملک آل یهودا

یوحاز بضم یای تحتانی و واو ساکن و حای مهمله و الف و زای نقطه دار

حمطول بفتح حای مهمله و میم مفتوح و طای مهمله مضموم و واو ساکن و لام

جلوس یهویاقیم در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود — ۴۸۱۴

یویاقیم بن یوسیا برادر بزرگتر یوحاز است که شرح حالش مرقوم شد و نام مادرش زبیداد دختر فدایاست که یوسیا او را از ارض رامه آورده بود علی الجمله چون فرعون یوحاز را بگرفت یویاقیم را بسلطنت منصوب داشت و فرعون وی را بدین نام خواند چه از پیش او را الیاقیم می نامیدند آنگاه که بر سریر سلطنت استقرار یافت آن صد بدره سیم و صد بدره زر که بیتا متیخس خواسته بود بنام او بر آل یهودا طرح کرد و بعنف گرفته تسلیم کسان فرعون نمود و او را شاد از خویش روانه ساخت و در یوقت بیست و پنجساله بود که کار ملک با وی راست گشت و هر طریق جور و اعتساف رفت و آئین بت پرستیدن علی کرد و تا ده سال بدین کیش برفت چندانکه خشم خدای را برانگیخت و در سال یازدهم سلطنت او بختنصر پادشاه بابل که ذکر حالش در ذیل قصه سلاطین کلدانیون مذکور خواهد شد با سپاهی فزون از حد و حصر به بیت المقدس تاختن کرد و آن بلده را مفتوح ساخته بشهر در آمد و یویاقیم را گرفته زنجیر برنهاد و ببابل فرستاد و مادر او را با زنان و بزرگان درگاهش و ده هزار تن از لشکریان که هزار کس از ایشان از جمله سرهنگان بودند گرفته هم ببابل فرستاد و هر زر و مال که در خزائن ملوک و خزاین بیت الله بود هم برگرفت و هیچ از اوانی زر و سیم در بیت الله بجای نگذاشت جمله را بحیطه تصرف درآورده از پی کار خود برفت تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد مدت سلطنت یویاقیم در آل یهودا یازده سال بود

ملک آل یهود

یویاقیم و یهویاقیم بیای تحتانی مضموم و واو ساکن و یای تحتانی و الف و قاف مکسور و یای تحتانی ساکن و میم

زبیداد بزای معجمه مضموم و بای موحده و یای تحتانی و دال مهمله و الف و دال مهمله

فدایا بفا و دال مهمله و الف و یای تحتانی و الف

ظهور اوریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود — ۴۸۱۶

اوریا علیه السلام پسر صاماس است و لفظ اوریا با همزه و واو ساکن و رای مهمله مکسور و یای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی نور الله است جنابش از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است که از قریه یعاریم برخواست و بیشتر در بیت المقدس اقامت میفرمود و بکلمات ارمیای پیغمبر که ذکر حالش مرقوم خواهد شد خلق را با حق دعوت مینمود و سبب شهادت آنحضرت سخنان ارمیا علیه السلام گشت و آنچنان بود که در بدو دولت یهویاقیم که ذکر حالش مذکور شد ارمیا علیه السلام با آل یهودا فرمود که ای گروه بی فرمان خداوند میفرمایند عبادت خدای کنید و از عصیان و طغیان کناره جوئید والا عنقریب این مدینه چون بلده سدوم عرضه انهدام و انمحا خواهد گشت و مردمش ملعون و مطرود خواهند بود چون این سخن را جمعی که بدروغ دعوی نبوت میکردند شنیدند و بزرگان آل یهودا نیز اصغا فرمودند در خشم شده گفتند بر ارمیا چگونه معلوم شد که این شهر مانند سدوم خواهد گشت که هر روز ما را بیم دهد و تهدید خرابی فرماید

اوریا علیه السلام

صاماس بصاد مهمله و الف و میم و الف و سین مهمله

مردم اسیر شدند مهرول وزیر که در مسجد اقصی و مزار انبیا سوک یافت سر بر گرفت پس مظفر و منصور با غنیمت موفور راه دار الملک نینوا پیش گرفت و دانیال علیه السلام را که ذکر حالش عنقریب مذکور شود هم با سیری با خود برد و در بیوقت الحضرت دوازده سال داشت و تتمه احوال بختنصر در ذیل قصه دانیال و ارمیا و عزرا علیهم السلام و یوامین و صدقیا و تاریخ خرابی بیت المقدس و قوم خواهند شد ان شاء الله تعالی

۴۸۱۷ ظهور دانیال علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دانیال علیه السلام

دانیل علیه السلام از انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ با دال مهمله والف و نون مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام بلغت عبری یعنی دیوان کننده من خداست باشد و معرب آن دانیال است و آنحضرت پسر یوحنان (یوبا) حانانیو شیا را سه پسر بود اول یوحاز که سلطنت آل یهودا کرد دوم یویاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهود است و ذکر حال هر دو مرقوم شد سیم یوحنا که پدر دانیال علیه السلام است پس نسب وی با یهودا بن یعقوب علیه السلام منتهی شود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه مشعر بر اخبار غیب و بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله میباشد

انگاه که بختنصر یهویاقیم را با سیری بارض بابل برد و حصار بید آل یهود را ما وی دستگیر داشت اصفانار رئیس خواجه سرایان خود فرمود که در میان بنی اسرائیل چند تن از پسران نیکو منظر اختیار کن که با حصافت عقل و حدت ذکاء باشند و ایشان را بکار تا بکسب علوم مشغول شوند و لغت کلدانیون را فرا گیرند و در خورش و پرورش ایشان نیک نظر کن تا لاغر پیکر و ضعیف اندام نشوند انگاه که در خور انجمن ملکی شدند در درگاه آورتا مواظب خدمت و ملازم حضرت ما شد اصفانار حسب فرموده جمعی را بر گزید که دانیال علیه السلام و حننیا و میشائیل و عزاریا سر از آنجمله بودند انگاه نام چهار تن اهل بابل را بدیشان لقب داد پس دانیال را بلغت آن بلطشاصر خواند و حننیا را شدراخ نامید و میشائیل را میشاخ گفت و عزاریا را عبدناغو نام نهاد و این سه تن که در حضرت دانیال مواظبت داشتند از بزرگان زهاد و اکابر صلحا بودند علی الجمله اصفانار برای ایشان در سایرین وظیفه مقرر کرد و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود دانیال علیه السلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفانار مسئلت کردند که ایشانرا از آلایش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از حبوب ارض قوتی اندک مدتیان رساند وی گفت بیم ان دارم که شما زرد و ضعیف شوید و بختنصر مرا مقهور دارد دانیال فرمود یکچند روز ما را بدین خورش امتحان کن اگر نقصانی در قوای ما پدید شد از آن پس از مائده ملک طعام خوریم اصفانار ده روز این امتحان کرد و ایشانرا از حبوب و غلات ارض خورشی اندک بخشید پس از مدت هر چهار تن را از دیگر سبایای بنی اسرائیل شاداب تر و با نیروتر یافت پس آنحضرت و تابعین او را بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانای هر زبان شدند پس بختنصر آن جماعت را بدرگاه حاضر ساخت و دانیال و حننیا و میشائیل و عزاریا را از دیگر غلامان که بتحصیل علوم مشغول بودند دانا تر یافت چندانکه بر جمیع حکمای بابل و مجوس فزونی داشتند لاجرم ایشانرا بنواخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت اما چون زمانی از این واقعه بگذشت شبی بختنصر در منام خوابی هولناک دید و تعبیر آن را همی جست پس جمیع حکمای بابل را طلب داشته فرمود که من خوابی دیده ام اینک آن خواب را بیان کنید و تعبیر آنرا نیز باز نمائید ایشان عرض کردند که پادشاه رؤیای خود را باز نماید تا تعبیر آنرا بیان کنیم بختنصر فرمود این فضیلتی برای شما نیست که من خواب خود را شرح دهم و شما از آن قیاس بر گیرید و سخنی گوئید همانا اگر خواب مرا کشف نسازید و تعبیر نگوئید همه را با تیغ خواهم گذرانید ایشان عرض کردند که هیچکس در روی زمین نباشد که تواند کشف این سر کند و خواب ناشنیده تعبیر نماید خشم بر بختنصر استیلا یافت و حکم

اصفانار بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فا و الف و نون و الف و رای معجمه

حننیا بفتح حای مهمله و نون مفتوح و نون مکسور و دیگر و یای تحتانی و الف

میشائیل بکسر میم و یای تحتانی ساکن و شین معجمه و الف و همزه مکسور و یای تحتانی ساکن و لام

عزاریا بفتح عین مهمله و زای معجمه و الف و رای مهمله و یای تحتانی و الف

بلطشاصر بکسر بای موحده و سکون لام و طای مهمله مفتوح و شین معجمه و الف و صاد مهمله مکسور و رای مهمله ساکن

شدراخ بکسر شین معجمه و دال مهمله و رای مهمله و الف و خای معجمه

میشاخ بکسر میم و یای تحتانی و شین معجمه و الف و خای نقطه دار

عبدناغو بفتح عین مهمله و بای موحده و دال مهمله و الف و نون و الف و غین معجمه و واو

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

چون فرعون مصر یوشیا ملک آل یهودا را بقتل آورد چنانکه مذکور شد در سوگواری او بسیار بگریست و پیوسته محزون بود
و بعد آن حضرت از خلق مخفی میبود تا آنزمان که یهویاقیم ملک آل یهودا تخت نشین شد چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت
او خطاب از حضرت کبریا بارمیا شد که مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشانرا براه راست هدایت فرمای ارمیا باروخ
علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش طلبید و پاره کاغذی گرفته سخنی چند ارمیا بگفت و او
بنوشت آنگاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون به بیت الله شو و بر مردم قراءت فرمای باشد که بسوی خدا باز
گشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت یهویاقیم در ماه نهم که از کسیلون خوانند آن نامه را به بیت الله
آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهودا از خدای بترسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر نه ارمیا میفرماید
این شهر خراب خواهد گشت و آل یهودا بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و آتش عظیم خواهند افروخت
و کتاب خدای هرچه در میان شماست پاک خواهد سوخت چون سخنان باروخ بپایان آمد میخایس بن عماریا بن صافان آن
کلمات را از بر کرده در خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آن حدیث باز گفت صنادید درگاه کس فرستاده باروخ را
با آن نوشته حاضر ساختند و کلمات او را اصغا فرمودند و با او گفتند این نامه را بگذار تا منظر پادشاه بگذرانیم و هم اکنون
ارمیا را ازین حال خبر کرده ببر و بگو سته مخفی شوید تا مبادا ملک آل یهودا با شما آسیبی رساند این بگفتند و آن نامه را
برداشته بدرگاه یهویاقیم آمدند و آن کلمات را معروض داشتند پادشاه درینوقت در خانه زمستانی بود و آتش
افروخته در پیش داشت از اصغای این سخنان در خشم شد و فرمود آن نامه را پاره کرده در آتش بسوختند و حکم داد
تا ارمیا و باروخ را هر جا یابند عرضه هلاک سازند و ایشان دیگرباره روی با او ننمودند و در نهانی بندگان خدای را
بحق دعوت میکردند تا آنزمان که صدقیا سلطنت آل یهودا یافت چنانکه در جای خود مذکور شود در سال اول پادشاهی او
ارمیا علیه السلام طوقی چند از چوب ساز داده ریسمانها بدان بست و از گردن در آویخت و از خداوند بدو خطاب شد
که ای ارمیا با صدقیا و بزرگان آل یهودا و پادشاه ارض مواب و ملک بنی عمون و سلطان صیدا پیغام کن که بختنصر
پادشاه بابل باراضی مقدسه روی خواهد گذاشت تا مردم این نواحی را زیر فرمان کند میباید همه را طاعت او برتابید و گردن
بانقیاد و فرمانبری او فرود دارید که او بر زمین مسلط خواهد شد و سلطنت خواهد یافت و همچنین پسرش اول مرادخ و نبیره اش
بلشازار حکمران خواهند شد و چون گوش با انبیای کذبه دارید و خدمت او را فرو گذارید همه بدست او اسیر و دستگیر
خواهید شد و هفتاد سال باسیری خواهید رفت و بیت المقدس خراب خواهد ماند درینوقت پسامتیخس فرعون مصر حفرن
طغیان بختنصر را میدانست و بعرض وی رسید که سپاهی از ملک بابل بحوالی بیت المقدس لشکرگاه ساخته بیم کرد که مبادا
تعرضی بآل یهودا رسانند لشکری باعانت صدقیا به بیت المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر بلشکر بابل رسید بارض خویش
مراجعت کردند و این معنی موجب اطمینان خاطر صدقیا گشت تا سخنان ارمیا گوش فرا نداشت آنحضرت بنزد وی آمد و فرمود
ای صدقیا آن مبین که سپاه مصر اینک در حضرت تو فراهم است چون این لشکر با وطن رود سپاه کلدانیون مراجعت کنند
و این شهر را با آتش بسوزند و خراب بگذارند صدقیا روی از وی برتافت و سخن او را باور نداشت لاجرم چون سپاه فرعون بمصر
مراجعت کرد ارمیا نیز از بیت المقدس بیرون شده بارض بنیامین آمد تا در آنجا سکونت ورزد صاروییاس بن سالامیون بن حنانیا
بنزد او شد و گفت همانا عزم آن داری که از اراضی مقدسه فرار کرده بسوی کلدانیون شوی هرچند آنحضرت انکار نمود و فرمود

مدت بخت‌نصر مفتوح شد و صدقیا اسیر گشت و مورّخان خواسالار پادشاه بابل آل یهودا را باسیری بسوی بابل برد و بقایای
مردم را که از مساکین بودند در ارض یهودا بگذاشت تا بزراعت و رعیتی مشغول باشند در این وقت سخنان ارمیا را بعرض
بخت‌نصر رسانیدند که آنحضرت پیوسته مردم را بخدمت ملک بابل ترغیب میفرمود و علانیه او را بامیگفت در حال بفرمود تا آنحضرت را
بدرگاه آوردند و حالش را نیک مکرم و محترم داشت و روی بانبوزردان کرد و گفت ارمیا علیه السلام هرچه از پیش خبر داد
همه با صحت مقرون افتاد اکنون سزاوار نیست که خاطر وی از هیچ در رنجه شود و آزرده باشد حالش را آسوده
نگذار و سخنانش را در امور استوار بدار پس نبوزردان بفرموده بخت‌نصر آنحضرت را از محبس برآورده در میان قبایل جای
داد و با ارمیا گفت اینک عودولیا ابن آخیقام بن صافان از جانب بخت‌نصر بر آل یهودا حاکم است اگر خواهی در ارض
یهودا بر روی خوش باش و اگر خواهی با من بارض بابل آئی و این نزد من پسندیده‌تر است چه خدمت ترا نیکو خواهم
نمود و ترا بزرگ خواهم داشت ارمیا از رفتن مملکت بابل تقاعد ورزید و سکونت در ارض یهودا را ترجیح نمود
پس نبوزردان تحفه چند در حضرت ارمیا پیش داشته حالش را بر عودولیا گذاشت و خود در خدمت بخت‌نصر بسوی بابل شد
از آنسوی چون حکومت عودولیا معلوم گشت و مردم از دور و نزدیک رسیدند بزرگان آل یهودا در خدمت او گرد
آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند اما ملک بنی عمون بدان سر بود که فرصتی کرده عودولیا را بقتل آورد پس اسمعیل بن نانیو را
که از دلیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه عودولیا شوی اگر توانی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن را
پذیرفته بدرگاه عودولیا آمد و دوستان او از اندیشه اسمعیل آگاه شده صورت حال را بعرض وی رسانیدند یونان بن
کاریا در آن انجمن حاضر بود روی با عودولیا کرده گفت اگر رخصت دهی اسمعیل را از میان برگیرم پیش از آنکه ترا بقتل آرد و
آل یهودا را ابتر دارد عودولیا گفت حاشا این سخن کذب است که بر اسمعیل بسته‌اید و مادام که از وی زیانی نرسیده حکومت
او را کیفر نتوان داد لاجرم اسمعیل بسلامت بزیست و چون سه ماه ازین قصه بگذشت وقتی فرصت بدست کرده با ده تن
از مردم خود ناگاه بخانه عودولیا اندر آمد و او را بکشت و هر تن از آل یهودا و کلدانیون که با او بصحبت بودند هم بتیغ
بگذرانیدند و بقایای سپاهیان آل یهودا را برداشته راه فرار کرد و یونان بن کاریا چون این خبر بشنید لشکری
فراهم کرده از دنبال او بتاخت و در غابون باو رسید مردم که با اسمعیل بودند چون لشکر یونان را بدیدند
دل از او و امید از استمداد از کنار اسمعیل دور شده بدو پیوستند اسمعیل ناچار با هشت تن فرار کرده بارض بنی عمون شتافت
و یونان با بقایای آل یهودا به بیت لحم آمدند و سخت از بخت‌نصر هراسناک بودند چه بیم داشتند که ملک بابل بمکافات کرده
اسمعیل بر آل یهودا رحم نکند و بیگناه را از اهل طغیان باز نداند و بخون عودولیا تمامت مردم را از پای درآورد
در اینوقت آل یهودا در آن شدند که بارض مصر فرار کنند و از شر بخت‌نصر آسوده نشینند یونان با میران سپاه
بخدمت ارمیا شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم عزیمت مصر کرده‌اند تا از شمشیر بخت‌نصر بسلامت باشند
ترا در این اندیشه رای چیست ارمیا علیه السلام مهلتی طلب داشت تا حکم خدای را معلوم کرده بدیشان باز نماید
و پس از ده روز نزد آن جماعت آمد و گفت خدای میفرماید ای آل یهودا در ارض خویش سکونت ورزید و از ملک
بابل هراسناک مباشید که من شما را حراست خواهم کرد و محفوظ خواهم داشت اما اگر بزمین مصر در شوید از قتل و جوع
نجات نخواهید یافت و پادشاه بابل از دنبال شما خواهد شتافت و شما را در معرض هلاک خواهد آورد و یونان بن کاریا

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

ومعاند بودند چون بخت نصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و در آن
چون از عزیمت وی آگهی یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عامر و بنی جرهم بن یقطان چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود
و این قبایل در مکه معظمه سکونت داشتند و ذکر نسب ایشان را از این پیش باز نموده ایم مع القصه سپاهی بزرگ از این
دو قبیله بنزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی بسیار گرد آمدند پس لشکری بزرگ برآراست و در
برابر بخت نصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه کلدانیون افتاد و لشکر
عرب هزیمت شدند و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند عدنان بسلامت بدر رفت و در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر
تجهیز لشکر پرداخت و پراکندگان سپاه را گرد آوری کرده امیدوار ساخت و با بخت نصر کرت دیگر جنگ در انداخت
و لشکریان وی چون شیر زخم خورده بحرب رسیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم در این کرت ظفر با بخت نصر بود و
از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم هر تن بطرفی گریخت و عدنان با فرزند
خود بسوی یمن شد و آن مأمن را وطن فرمود و در آنجا بود تا رخت بسرای دیگر برد مع القصه عدنان را ده پسر بود
اول معد دوم عک سیم رث چهارم ضحاک پنجم مذهب ششم عدن که شهر عدن در ساحل بحر یمن واقع است منسوب
بدوست هفتم نعمان هشتم ابی نهم اد دهم عی اما عک بن عدنان دختر اشعر بن نبت بن اد ... بن زید بن مهیع بن عمرو بن
عریب بن یشجب بن زید بن کهلان بن سبا را بزنی گرفت و با این خویشاوندی در میان قبیله اشعریون بماند
تا بمرد و دیگر اولاد عدنان در یمن بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت ببست و عدنان از اجداد بزرگوار
پیغمبر آخر زمان است و در نسب شریف آنحضرت تا عدنان هیچ اختلاف نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
کذب النسابون من قبلی . فوق عدنان علی الجمله چون عدنان از جهان برفت آن نور روشن که از جبین مبارک
او درخشان بود از طلعت فرزندش معد طالع شد و این نور همیون بر وجود پیغمبر آخر زمان دلیلی واضح بود که از صلبی بصلبی
میشد چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت و بخت نصر نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند ارمیا و بارخ
علیهما السلام کس بطلب معد فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند تا معد بن عدنان را کنیت شریف
ابو قضاعه بود و حالی دلکش و بازوی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حدیقه یمن به بلده نجران آمد که بسیم از قوا
یمن بود و در نجران با افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم
بمصادقت و مسامات میزیستند و در گاه افعی بیرد در نجران مسلاف اعاظم و اشراف بود و آنگاه که ارمیا و بارخ
علیهما السلام معد را طلب داشتند افعی را وداع کرده بمیان عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی چهار
پسر بادید آمد اول قضاعه دوم نزار سیم قنص چهارم ایاد و نعمان منذر که ذکر حالش خواهد شد از اولاد قنص بن
معد بود علی الجمله پسران معد بسیار شجاع و دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فراهم کرده بر سر بنی اسرائیل تاختن
میبردند و از اسخاصت مرد و مال اسیر و دستگیر میساختند و جنگهای سخت با ایشان می افکندند و پیشتر وقت
قرین فتح و نصرت بودند تا کار بر آل یهود تنگ شد و بدست ارمیا و برخیا و دیگر پیغمبران خود رسید و استدعا کردند
که انبیای بزرگوار در حق اولاد معد دعای بد کنند و ایشان را از روی زمین براندازند چون پیغمبران خدای خواستند
در این مهم اقدام فرمایند خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی بظهور خواهد رسید که ما

اسمعیل

نسب اعراب معد بن عدنان ... در این باب ...

نجران
بفتح نون و سکون
جیم و رای مهمله و الف
و نون

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

آمد و مضر و برادرانش بخانه افعی جرهمی فرود آمدند افعی بخدمت ایشان پیوسته از زحمت سفر و مشقت راه باز
پرسی بسزا فرمود هم از گرد راه مرد شترسوار برسید و در خدمت افعی معروض داشت که امروز در نجران رئیس دودمان
بنی جرهم تولی سخنت داد من بده آنگاه برسوم مهمان نوازی پرداز و قصه شتر گم شده و نخبان فرزندان نزار را
باز گفت مضر و برادرانش با او سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر این مرد را ندیده ایم افعی گفت پس این نشان از کجا
دانستید که با وی بیان کردید مضر گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چریده بود
و هر گیاه که بر سوی راست بود آفت نداشت و چون بر یکجانب موران گرد بودند و بر جانب دیگر مگسان گمان
بردم که بر یکسوی روغن حمل دارد و دیگر سوی شهد چه مور و مگس را با روغن و انگبین کار است و ربیعه گفت من
از آن گفتم دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست او بر زمین یافتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت
آن سوار است چه در جائی نشان پائی یافتم کفی از خاک آن قدم برداشته بوئیدم در حال میل خاطر من بسوی
زنان شد ایاد گفت من از آن دانستم آن شتر دم بریده بود چه شتر از عادت آن باشد که هنگام سرگین
انداختن دم بجنباند و مدفوع خود را پراکنده سازد و سرگین این شتر در یکجای جمع بر زیر آمده بود
و از آن گفتم اثر زن که بر آن سوار است آبستن است که هنگام برخاستن از آنجا که پیاده شده بود هر دو کف
دست خود بر زمین نهاده بود از اثر کفهای او دانستم گرانبار است انمار گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم
بود که علف انبوه را هم جا بجال خود گذاشته بر گیاه اندک چریده بود و شکستگی دندان از ابدان معلوم
کردم که بر هر دسته گیاه که دهان آلوده بود باندازه یک دندان گیاه سالم داشت چون افعی این سخنان را شنید
از حدت فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مرد شترسوار را از پی کار خود براند و الجماعت را بالتعظیم و تکریم فراوان بوده
در حجره خاص بنشاندند و تا مگاه نزلی مهنا مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد و خود پنهانی از پس در بایستاد تا مقالات
اولاد نزار را اصغا فرماید و خیالات ایشان را باز داند ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشید ایاد گفت
انگور این شراب در گور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر
سگ پرورده باشد ربیعه گفت اگر چه افعی نسب خود را با جرهم پیوندد اما از مطبخی زادگان است انمار گفت در هر حال
کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال بر ما نیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بر وی
دیگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید فرمود
و حقیقت حال معلوم کرد آنگاه بستر ابدار گفت که این خمر از کجا آوردی وی نیز از تاکستان آن که در گورستان بود
نشانی بگفت و چون از کباب بپرسید هم گفتند آن بز که این بزغاله بزاد در چنگال گرگ فتاد و این بزغاله با شیر ماده
سگی توانا گشت پس بتعجیل نزدیک مهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این راز ها چگونه بر شما معلوم شد ایاد
گفت از خوردن خمر همه سرور و حبور خیزد و ما را از نوشیدن این شراب جز اندوه و مکروه حاصلی نبود دانستیم
که تاک آن از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم در می ربودیم و بغضب
و غلظت در هم می نگریستیم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تمام داشت دانستم
که با شیر سگ پرورده باشد ربیعه سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بدین حضرت آمده ایم سخنان افعی همه

که در نواحی یمن وطن داشت همواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او را از نیروی ذوالکلاع الاصغر می نامیدند
چنانکه بیشتر قبایل و آل حمیر بدو گرد آمدند صنم خویشتن را نسر نام نهاد و مردم را بعبادت آن ترغیب نمود و قبیله حمیر و آل
حارث بن قضاعه عم انس را گرفتند و فرزندان ملکان بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس سنگی بسیار طویل
در بیابان نهادند و آنرا سعد لقب دادند و به نیایش و ستایش آن قیام نمودند و اساف و نایله را در موضع زمزم
وضع کردند چنانکه در خاتمه قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند و اوس و خزرج
در یثرب طاعت منات کردند و همچنان قبایل دوس و خثعم و بجیله ذوالخلصه را داشتند و مردم جبل طی فلس را برافراشتند
و بنی ربیعه که نسب با تمیم رسانند بتی مدست کرده و بتخانه برای آن بساختند و آن بتکده را رضا نامیدند و همچنان
هر قبیله بتی گرفتند و بت پرستیدن آغاز نهادند تا آنگاه که دولت اسلام قوی شد و پیغمبر آخر الزمان صلعم ایشان را از چنان
کردار زشت باز داشت چنانکه خدای فرماید وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا
و هرگاه آن مردم بسفر رفتندی نخست در بر اصنام شده برای میمنت مسح کردندی و چون باز آمدندی هم مسح
اصنام را واجب شمردندی و از آن پس چشم بدیدار اهل بیت خویش گشودندی اما مدرکة بن الیاس چنانکه مذکور شد
نامش عمرو است و لقبش مدرکه و کنیتش ابوالهذیل و سلمی بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد را بزنی بگرفت و از وی
دو فرزند آورد یکی خزیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار پدید آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل خزیمه
بظهور آمد اما خزیمة بن مدرکه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود اول کنانه دوم هون سیم اسد
و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بود و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه
مشهورند و پیغمبر صلعم از نسل کنانه بود اما کنانة بن خزیمه کنیتش ابونضر است چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب او را
نمودند که بره بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدان
خواب تنبیه یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورده با وی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دوم ملک سیم
ملکان و همچنان هاله دختر سوید بن الغطریف را که از قبیله ازد بود بحباله نکاح درآورد و از وی پسری متولد شده او را
عبد منات نام گذاشت و از جمله این پسران نضر در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و قریش لقب نضر است چنانکه
در جای خود گفته شود که چگونه این نام بر وی افتاد و شرح اولادش تا ظهور پیغمبر صلعم نیز مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ظهور باروخ علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۲۲

باروخ علیه السلام پسر زیا بن ماسا او باشد و جنابش از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پدر او نریا نیز از پیغمبران
بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ بابای موحده و الف و رای مهمله و واو و خای نقطه دار در لغت عبری
بمعنی مبارک است آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود از نیروی شرح حال او بیشتر در قصه
ارمیا مسطور است دیگر بتکرار نپرداخت باروخ و سارایای پیغمبر
که شرح حالش گفته خواهد شد برادر بودند

ظهور محیسا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۲۳

محیسا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ محیسا بفتح میم و حای مهمله مفتوح و سین بی نقطه مکسور و یای تحتانی

که مجال زیست برای کس نماند و در نیوقت یکسال و سیم یکرور کم از مدت محاصره گذشته بود و پس نیمشبی صدقیا با مردان مقاتل از دروازه که بر بستان پادشاه گشوده میشد بیرون شدند و راه فرار پیش گرفتند و این واقعه در سال یازدهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود علی الجمله سپاه کلدانیون از گریختن صدقیا و مردانش آگهی یافتند و از دنبال ایشان بشتاب برق و باد شتافتند و قریب باریحا بصدقیا در رسیدند و او را گرفته دست بر بستند و همچنان اولاد و احفاد او را در سلاسل و اغلال کشیده حمله را بدرگاه بختنصر آوردند پادشاه بابل غضبناک روی با صدقیا آورد و گفت بجای آنکه ترا بر آل یهود پادشاهی دادم بر من شوریدی و از فرمان من بدر شدی اکنون بکیفر عمل خویش گرفتاری و بفرمود تا پسران و فرزند صدقیا را در برابر چشم او بکشتند پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از سر بر آوردند و تنش را در سلاسل و اغلال کشیده بسوی بابل فرستاد و گفت همچنان تا روز مردن محبوس باشد و در روز نهم از ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت بختنصر بوزرزدان که بزرگترین سپهسالاران وی بود در بیت المقدس حاضر شد و بر حسب امر ملک بابل در خرابی آن شهر سعی فراوان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۸۲۵ ظهور ساریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ساریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ساریا با سین مهمله و الف و رای بی نقطه و یای تحتانی و الف دیگر بلغت عبری بمعنی امیر خداست حالش پیوسته در بیت المقدس سکونت داشت و در مسجد اقصی روزگار بعبادت میگذاشت و مردم را براه راست میخواند و بشریعت موسی علیه السلام دعوت میفرمود تا آنگاه که بختنصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن بلده را فرو گرفت چنانکه مذکور شد بوزرزدان سپهسالار وی بعد از هدم و محو دیوار قلعه و احراق بیت الله ساریا و صفینا و سه تن دیگر از خدام بیت الله را گرفته دست بر بست و ایشان را آورده در ارض ربلات بخدمت بختنصر حاضر ساخت ملک بابل بفرمود تا آنحضرت را مدرجه شهادت رسانیدند علی نبینا و علیه الصلوة

ساریا علیه السلام

۴۸۲۸ بنای بوزنطیه چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

بوزنطیس مردی از بزرگان مملکت ایتالیا بود چون اموليس که شرح حالش مذکور شد در آن مملکت قوی و با نیروی شد و هم بدان سر بود که تمامت اراضی ایتالیا را بحیطه تصرف آرد بوزنطیس که هوای خودسری داشت مجال توقف نیافت و فرار کرده بسوی اراضی اسپانیا شد و یکچند مدت در آنجا بزیست آنگاه از اسپانیا بیرون شده بارض تیقیه آمد و در آنجا بنای شهری گذاشت چه آبادی تیقیه بر افتاده بود و نام خود را بر آن بلده نهاده او را بوزنطیه خواندند و این عمارت هشتصد و بیست و سه سال پس از بنای تیقیه بود علی الجمله آن شهر مشهور به بوزنطیه بود تا آن هنگام که قسطنطین از رومیة الکبری بدانجا شده شهری از نو بر آورد آنگاه بقسطنطنیه مشهور گشت و از آن پس اسلامبول نام یافت چنانکه ذکر هر یک در جای خود خواهد شد

بنای بوزنطیه

۴۸۲۸ جلوس تبع الاقرن در یمن چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تبع الاقرن بن شمر بن یرعش بعد از ذو جیشان رایت جهانگشائی برافراشت و مملکت یمن را در تحت حکم و حکومت خویش باز داشت آنگاه که بر سریر ملکی متمکن آمد و اعیان درگاه و قواد سپاه را بتوفیر ضیاع و عقار و عطای درهم و دینار امیدوار ساخت سپهسالاری لشکر را به سیاح که یکی از شجعان ابطال بود تفویض فرمود و سیاح

ملوک یمن

پیوسته در نظم و نسق لشکر پرداخته و حدود و ثغور مملکت را از سپاه بیگانه محفوظ میداشت مانوی که بخت نصر
او را از اماثل و اقران بزرگتر داشت و از مال و منال بالا گرفت و پادشاه ایران از ملوک اطراف که مادی از در اتحاد
و غروی بودند لشکرها خواست چنانکه در ذیل قصه بخت نصر مرقوم افتاد و از جمله کس نزد پادشاه بس فرستاد و پیام
داد که هر چه توانی از مرد و مرکب در انجمن کن و با جنود پادشاه ایران گسیل نما ملک بس نیز حسب فرمان
بخت نصر سپاه را با سپاهی بیاراست و صلاح حضرت وی فرستاد تا بعد از فتح و غلبه با فراسیاب
رخصت انصراف خواسته بامیر مراجعت کرد مدت سلطنت وی در بس صد و شصت و سه سال بود

۴۸۳ ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

حزقیل علیه السلام

حزقیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ حزقیل بفتح حای حطی و حای معجمه مفتوح زای
معجمه ساکن و قاف مکسور و کسر یسره و یای تحتانی ساکن و لام در لغت عبری بمعنی قوی کرده خداست
و معرب آن حزقیل است و آنحضرت را ابن العجوز نیز گویند از بهر آنکه مادر او در کبر سن بحزقیل حامله شد
و همچنان جماعت او را ذوالکفل نیز خوانند چنانکه در قرآن مجید بدین نام بآنحضرت اشارت شده و این لقب بدان یافت
که آن هنگام که بخت نصر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شد و آل یهودا را اسیری بدار الملک بابل آورد
حزقیل نیز در میان اسرا بود و امنای در حضرت او بنالیدند که کار ما بکجا منتهی خواهد شد و این اسیری و گرفتاری بچند
خواهد کشید آنحضرت فرمود که مدت اسیری و گرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید و من ضامنم که از هفتاد
سال زیاده نشود و همچنان بود که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد علی الجمله چون
ذوالکفل را بنا بر ترجمه کردند آنحضرت را بدین نام خواندند و جماعت در میان آن جماعت میزیست و مردم را
براه راست و شریعت موسی دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهل و هشت فصل است همه مشعر
برپند و مواعظ و انبای اخبار آینده چون آن کلمات از قبیل متشابهات است و در موارد وارد ملک قصص
و اخبار بیرون است لایق نبود که درین کتاب مبارک مرقوم شود مع القصه آنحضرت در بابل زیست تا از جهان
رخت بدر برد و مدفن مبارکش هم در ارض بابل است قریب مشهد حسن بن علی علیه السلام

۴۸۳۵ صنم ساختن بخت نصر چهار هزار و هشتصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

صنم ساختن

بخت نصر که ذکر جلوسش مرقوم شد در سال هجدهم سلطنت خود صنمی از زر خالص بر آورد که شصت ذراع طول
قامت داشت و شش ذراع عرض آن تمثال بود و بجهت برپای آن صنم ساحت آن پیکر را در آن بتکده منصوب
داشت و فرمود که حکم چنان است که تمامت مردم مملکت بباید در برابر این صنم حاضر شده بر پای باشند
و آنگاه که فرمان برسد و بانگ صور و کرنای برخیزد جمیعا این بت را سجده کنند و هر کس از این حکم سر بپیچد
و سجده این صنم سر فرود نیارد کیفر بی فرمانی را با آتش سوخته خواهد شد آنگاه فرمان داد تا جمیع اعیان مملکت
و بزرگان حضرت و نواب شاه و طبقه لشکری و رعیت را در دار الملک بابل حاضر کردند و روزی را معین
نموده تا جمله آن مردم در برابر آن صنم حاضر شده بایستادند و صفها راست کردند بخت نصر در منظری نشسته
نظاره مینمود چون صف مردم راست شد حکم داد تا در بوق و کرنای بدمیدند و شیپور ادم در دادند چون آن بانگ خوا

مردم

مردم بیکباره بروی درآمدند و آن صنم را سجده کردند و از آل اسرائیل هر کس دران بلد باسیری گرفتار بود هم سجده بت کرد اما حنینا و میشائل و عزریا که شرح حالشان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد سر از حکم بختنصر و سجده صنم بر تافته آن تمثال را سجده نکردند بعضی از مردم بابل این حال را مشاهده کرده صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند بختنصر در خشم شد و فرمود تا هر سه تن را حاضر ساختند پس غضبناک بجانب ایشان نگریسته خطاب کرد که اسجدا و بدی که من بر پای داشته‌ام سجده نکردید و اطاعت ننمودید هم اکنون اگر باوی سجده نکنید شما را در آتش خواهم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده با صنم نکنیم و از آتش تو نیز بیم نداریم چه ما خدا داریم که ما را در آتش هم نگاهبان ماست بختنصر ازین کلمات در غضب شد و بفرمود تا آتشی بزرگ در حایطی وسیع برافروختند و حکم داد تا حنینا و میشائل و عزریا را گرفتند و دست و گردن بربستند و با جامه که در بر داشتند در آتش انداختند با گاه از اطراف آن آتش بزرگ زبانه چید سر برزده در آن کسان افتاد که بندگان صالح خدای را در آتش افکندند و آن جوانان را پاک بسوخت اما حنینا و میشائل و عزریا خوش در میان آتش نشستند و به تسبیح خدای زبان گشودند و خداوند قادر متعال ملکی را مامور فرمود تا در میان آتش آمده در کنار ایشان نشست مع القصه بانگ تسبیح ایشان بگوش بختنصر رسید و چشم بجانب آتش فراز کرد چهار تن را دید که در میان آن نار افروخته خوش سیر میکنند ملک بابل ازین حال سخت در عجب ماند و نزدیک آتش آمده بانگ برآورد که ای بندگان خاص خدای از آتش بیرون شتابید و نزدیک من خرامید که روشن شد جز بر نهج حق نبوده پس حنینا و میشائل و عزریا بی آنکه تاری از جامه ایشان سوخته باشد بیرون خرامیدند و بختنصر در پیش روی ایشان سجده کرد و گفت خدای برحق جز خداوند شما نتواند بود و عظمای مملکت بر سر ایشان جمع شده ازین واقعه در عجب فرو ماندند و ایشان را بزرگ شمردند و از آن پس پادشاه بابل در تکریم و تمجید هر سه تن نیک بکوشید و ایشان را در بلده بابل جائی برای سکونت معین فرمود و وظیفه بسزا مقرر داشت

۴۸۳۶ خرابی بیت المقدس بدست بختنصر چهار هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خرابی بیت المقدس در روز نهم ماه آب که ماه یازدهم است از شهور سال عبریان واقع شد و تاکنون آل اسرائیل در آن روز سوگوار باشند چنانکه خدای فرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بنی اسرائیل دو کرت در عصیان خداوند بنهایت طغیان کردند و در هر دو کرت کیفری بسزا یافتند نخستین بدست بختنصر پایمال گشتند و در ثانی طیطوس بیت المقدس را خراب کرد و مردمش را بقتل آورد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و این دو قتل و غارت را نتوان با بختنصر منسوب داشت چه در قرآن مجید مسطور است که خدای فرموده بعد از خرابی نخست ایشان را برد اموال و اولاد مدد کردم و رد اسرا و اموال آل اسرائیل بعد از هفتاد سال بود که بختنصر از جهان شده بود و دولت سلطنت از اولاد او نیز بگشته بود چنانکه هر یک را مرقوم خواهیم داشت علی الجمله با اطلاع بر سیر و اخبار در اینگونه روایتها جای شبهه نماند اکنون با سر داستان شویم قال الله تبارک و تعالی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا چون بختنصر

حنینا و میشائل و عزریا در آتش

خرابی بیت المقدس بدست بختنصر

بیت المقدس را فتح کرد و صدقیا را اسیر کرده بابل فرستاد چنانکه گفته شد نبوزرادان که سرآمد سپهسالاران
درگاه و سپهسالار سپاه وی بود در بیت المقدس در خدمت بخت‌نصر حاضر شد پادشاه بابل از پس آن جرایم
که خود کرده بود حکم داد که نبوزرادان نشان آبادی در ارض مقدس نگذارد و هرکه را بدست آورد
بکشد و اموال آنجماعت را در بهره و بهانه بیاید برگرد و خود از بیت المقدس بیرون شده بجانب
شام کوچ داد و با عدنان بن اد جنگ در پیوست و لشکر عرب را بر دو کرت شکست چنانکه در قصه
عدنان بیان کردیم اما از آن سوی نبوزرادان دست بهدم و تخریب بیت المقدس برآورد و آتش در بیت الله
خانه‌های از بزرگان ساخت و هر خدای را در هر جا یافت با آتش بسوخت چنانکه هیچ بنیادی از آن کهنه
باقی نماند و آتش سرای [illegible] و کار [illegible] و دیوار قلعه و باره شهر را از بن
برکند و اموال و اثقال خلق را در هر جا یافت برگرفت و خزاین بیت الله را بود و عمودهای نحاس دیگر
مس و شتران مس و اقداح و کاوس‌ها و مجمرها و اوانی سیم و زر چندانکه کار بر محاسب صعب افتد بلا
عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور داشتیم جمله را از بیت الله برگرفت و هرکدام در خور امکان او بر
چهارپایان بار کرد و حمل هر یک صعب می‌بود و خرد در هم شکست و بشکسته از آن حمل فرمود و جمعا پنجاه هزار بار بود
که بابل فرستاد و از آن یهود اسیر هفتصد و چهل و پنج تن را نیز اسیر فرمود و مأمور بسکونت بابل نمود و بعضی
از آن یهود را که در آن نواحی بجای گذاشت عود ولیا بن اسکام بن صافان را از جانب بخت‌نصر بحکومت ایشان
بگماشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد عود ولیا بعد از حرکت بخت‌نصر و نبوزرادان با امر حکومت قیام نمود و اسمعیل
بن نثنیا و یوحانان بن قاریح و سرایا بن تنحومت و یازنیا بن معکی و سایر رؤسا و بزرگان آل یهود را طلب
نموده در انجمن خویش حاضر ساخت و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملک کلدانیون را واجب دانید
و با بخت‌نصر در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیبی نخواهد بود و در ظل رأفت او آسوده خواهید بود
اسمعیل بن نثنیا بن الیشمع که نسب با ملوک داشت ده تن از ابطال رجال را با خود متفق کرده بسرای عود ولیا آمد
و او را بکشت آنگاه آل یهود از بیم بخت‌نصر فراهم شده بسوی مصر گریختند و پناه بملک مصر جستند چنانکه بتفصیل از احوال
در قصه ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد و شرح کشورگشائی بخت‌نصر از ایشان در قصه عرب مذکور خواهد شد

۴۶۴۴ جلوس نوسار در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نوسار بن [illegible] بعد از قتل امولیس چنانکه مذکور شده بدستیاری و اعانت زوملس و نبوزرادان خود
در مملکت بابل صاحب حشمت و لوا گشت و در بلده آنجا و شهر نینوا پادشاه حکم و صاحب فرمان گشت اعمالی از او
اوامر و نواهی او را گردن نهادند و سولس شمار که شرح حالش در قصه امولیس مذکور شد سلطنت داشته ملک
بواجب و بادامن اعمال او را الصرا فرمود و در سال چهارم سلطنت نبوزرادان خود را الساعی بشهر رومه الکبری
مأمور داشت چنانکه مذکور می‌شود

۴۶۴۸ بنای رومه الکبری چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

نوسار بنای آبادی مملکت و بلدی نام سال عزم کرد که بدستیاری نبوزرادان خود شهری بسکون آورد

پس روزی بر اسب خویش برنشسته باتفاق ملازمان حضرت در کنار رودخانه تیبر قدری راه پیمود و محلی را که شایسته
دید برای بنیان آن شهر معین فرمود و زمین آن شهر را بدو قسمت کرد یک قسم را به رُومُلس گذاشت و بخش
دیگر را به رِمُس تفویض نمود تا ایشان بشوق اینکه از هم سبق برند آن شهر را زود و به نسق بسازند و آن
آلات و ادوات که در بایست بود هم فراهم کرده بدیشان سپرد و برادران را پند و نصیحت بگفت تا با هم
از در صدق و صفا قدم زنند و بمخالطت و مصادقت روز برند و نومیتار از پی کار خود برفت و ایشان را
بگذاشت رومُلس و رمس بعد از رفتن نومیتار چنان قرار دادند که اسباب بنیان شهر را بدست دیوار
گران و بنایان بگذارند و خود هر یک در قسمت خویش ایستاده باشند چون بر حسب قضا مرغی پرواز
کند بر سر هر یک زودتر آن مرغ بگذرد بنیان قسم خویش را زودتر بگذارد و سخن برین نهادند روز
دیگر از بامداد هر یک با مردان خویش و استادان بنا آمده در زمین خود بایستادند ناگاه مرغی چند بر سر
رومُلس گذشت کس فرستاد و رمس را آگاه ساخت رمس در جواب گفت این نه کاریست که از برای تو
افتاده باشد هم بر سر من مرغان بسیار گذشته باشند دیگر باره از رومُلس فرستاده در رسید که اینک
دوازده مرغ هما بر سر رومُلس در پرواز است و رمس جوابی دیگر گفت عاقبت الامر از مراوده رسولان
و تند گفتار این گونه سخنان کار از قیل و قال بقتال و جدال انجامید مردان طرفین تیغ برکشیدند و در هم افتادند
فاستولس شبان که هر دو را شفیقی مهربان بود هر چند که در میانه آمد و سعی نمود که آتش آن فتنه را
فرونشاند مفید نیفتاد بلکه در میانه از تیغ کاریان از پای درآمد و جان بداد آنگاه جنگ سخت بزرگ
شد مردان رومُلس جلادت کرده مردانه بکوشیدند و بر لشکر رمس غلبه یافتند و رمس را بقتل
آوردند چون کار بدینجا کشید مردم او زنهار خواستند و سر در فرمان و طاعت رومُلس نهادند وی نیز ایشان را
امان داد و بر آن جماعت به تنها سالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و امروز را عید
کرد و آن عید را عید مرتلیس نام نهاد و چون در بنای شهر عقاب بر سر او پریده بود فرمود عقاب نشان دولت
ما باشد و نام خود بشهر نهاده آنرا روم نامید مع القصه رومُلس شهر روم را نیکو برآورد و بیشتر بیوت
و دور و معابد آنرا از سنگ خاره کرد و خندقی عمیق و عریض در گرد آن شهر حفر نمود و از برای خدایان
خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش برافروختند و با مردم گفت که هر کس از زبر این آتش جستن کند تا از آلایش
غم و اندوه پاک شود چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدانجا شدند چنانکه پنجاه
خانه مردم که از اهل طرای بودند و در میان قرق سکونت داشتند از آنجا کوچ داده بشهر روم آمدند
و رومُلس همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز میبرد تا بیکسال مردمی انبوه فراهم شدند

۴۸۴۹ جلوس رومُلس در روم چهار هزار و هشتصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

[illegible]
چون رومُلس از عمارت شهر روم بپرداخت و مردمی بسیار گرد آمدند معبدی بزرگ در روم برآورد و جمعی از علمای
عهد خویش را در آن معبد جای داد تا هر کرا حاجتی می افتاد بدان معبد شده از پس در حاجت خود را معروض
میداشتند و اگر مشورتی میخواستند بر طبق عرض مینهادند آن علما سخن حاجتمند را شنیده و هم رای شده جوابی

نوار با میگفتند در هنگام که رومولس شهر را آباد ساخت مردم را طلب داشت و گفت هیچ جمعیتی بی رئیسی
کار فراهم نشود و سرکرده گی حاکمی و پادشاهی رتبت عظیمی باشد و شما نیک میدانید من شهری برآورده ام و جمعی
فراهم کرده ام اکنون این شهر را شهریاری بایست مرا خواهید یا دیگری را خواهید اختیار کنید و در حوزه سالار فرماندهی اگر
نخواهید مرا معین سازید سوال کنید تا هرکه سزاوار است امیر این جمع شود مردم همگی یکزبان گفتند تو را سلطنت مسلم
و هیچکس را شایسته فرمان نمیدانیم پس رومولس بسلطنت رسید و در هنگام سی و سه هزار تن رعیت داشت
صد تن از دانایان مملکت را برگزیده برای مشورت امور معین فرمود تا کار آن خلق بیک نظم و نسق کنند
و برای جنگ سیصد تن سوار و سه هزار تن پیاده فراهم کرد و مردم را یکسره آزاد ساخت و رسم آزادی
رسم کنند و قرار چنان داد که هرکس در جنگ جلادتی کند و مردانگی بظهور رساند درجه بلند و حرمتی
حاصل کند و قانون بزرگ شدن و درجه بزرگ یافتن جز این نبود و رومولس اندک اندک در زمان لشکرها
نیکو شد تا سه هزار سوار و بیست و چهار هزار پیاده فراهم کرد و چون مردم ایتالیا دختر با اهالی روم نمیدادند
و از مواصلت با ایشان عار داشتند این بر رومولس سخت دشوار بود لاجرم از بیچاره شد
و ندا در داد که ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است و لعبهای شگفت در روزی معین برپای خواهیم داشت
چون این سخن در نواحی شهر روم مشتهر شد زن و مرد از اطراف و اکناف در همان روز گرد شد و از برای
تماشا بروم آمدند رومولس حکم کرد تا هر چه دختر دوشیزه در میان جماعت بود بگرفتند و چون
شماره کردند ششصد و هشتاد و سه تن بودند هر یک را بکسی بخشید تا با ایشان هم بستر گشتند و فرزندان آوردند
این معنی مایه فتنه و فساد گشت و بزرگان اطراف لشکر کشیده بر سر روم آمدند و با ایشان جنگ در پیوستند
هم در آن قتالها ظفر یار رومولس افتاد و دشمنان را شکست و جمعی کثیر را اسیر کرده بروم آورد و بدینگونه
دولت روم روز بروز قوی شد چنانکه از پس رومولس بزرگی عشیرت مذکور خواهد شد و مدت

حکومت رومولس در شهر روم سی و هفت سال بود

۴۸۵ ظهور اومیرس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

این سخن چند کرت سمت سمن و صورت تعین یافت که این کتاب همایون را بهر شطری و اکره هر سطری
در حضرت مولی الامام غوث الاسلام لاهوتی مکاشفات جبروتی مشاهدات ملکوتی ملکات مصباح الله
حکمای متالهین سراج خاندان عرفای مخصص سلام رعیت و لشکر قوام مملکت و کشور صدرالاعاظم الحاج میرزا آقاسی
ادام الله مجده و کثر سنه و امد ظله و ساخته معروض و هر طریق و مالد تر دو خویش مشمول گشت و تا شرافت
عرضه دوسار در نوسرند و بار دار مقصد الفاظ ساقط شد هم اکنون چون داستان اومیرس شاعر
بمیان آمد این مقالات و امثله و کلمات کاتبه بار نمود که اومیرس چرا در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن موزون
بنیاد نهاد مدت لشکر رفته اند که بعد از وضع الفاظ از بهر معانی گوناگون بر دانطالعه که عالم موضع اند و دارا
معاجم یک و بدر از آن الفاظ موضوعه بنیاد نهاده اند از اصغای مقالات و ترکیب کلمات کیفی در نفس حاصل
نبود که هیچ یک از جواهر و اعراض موجوده آن اثر در نفوس نتواند کرد و این لطیفه را سر باز داشته اند

که چون

که چون معانی را با الفاظ رشیقه و عبارات متناسبه القا دارند تاثیرات آن فضایل در نفوس بیشتر خواهد بود و این از آنجاست که خداوند باری تعالی اسمائه العالی و توالت نعمائه التوالی در هر موجودی از موجودات عقلیه و نفسیه و حسیه و طبعیه کمالی نهاده و در ذات و جبلت او عشق و شوقی بسوی آن کمال مرکوز داشته که بدستیاری آن بسوی تتمیم آن کمال حرکت کند و در اینصورت هر یک را حرکتی خواهد بود کلی چنانکه در حیوان و نبات و معادن که طبیعیه و کلیه و ارادیه مشهود است و اما دلیله و برهان این مطلب آنست که وجود من حیث هو وجود خیر محض و کمال صرف است و عدم شر بحت و محض نقص باشد و معلوم داشته اند که وجود نوع واحد بسیط است در ذات خود و مفیض موجودات و مفید اشیاست و از برای هر یک از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقصی است حد و معلولیت چه حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است و صرف کمال اقتضا می کند نقص و تناهی را چه اگر چنین نباشد واجب الوجود غیر متناهی در قوت و قدرت نخواهد بود پس تحقیق پیوست که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است چرا که ممکن نیست معلول با علت در رتبه مساوی باشد و الا روا نیست که یکی را معلول گوئیم و آن دیگر را علت پس واجب تعالی که علة العلل است صرف کمال است و از نقص مبرا باشد پس او اعظم اشیاست بهجة و محبة بذات خود و در هر مقام و هر طور بحسب وسع و گنجایش آن مقام با خویش اظهار محبت کند و طالب صورت و حدانی خود بود و کمال و نقص معلولات در اینصورت بحسب قرب و بعد و قلت وسایط و کثرت آن خواهد بود و پس از این کلمات معلوم شد که اشیا را جهت محبوبی است که آن کمال صرف و جهت وجودی و کمال وحدانی است و جهت مبغوضی است که آن نقص بحت و شر محض و عدم صرف است و هر یک از اشیاء بطبع و جبلت و غریزت طالب کمال و جهت وحدانی خود اند و هارب از جهت نقص و حد و عدم کمال اند و همچنان در هر چیز که جهت وحدانی پیدا شود محبوب طبع و مرغوب غریزت اشیاست علی تفاوت مراتبهم چه اندوزی خواهد از جهت وحدانی کل و کمال صرف که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت وحدانی بنظم پیدا شود میل نفوس بدان زیاده خواهد بود چه نفوس انسانی مجبول است بر اینکه لذت از صورت وحدانی حاصل کند و جهت وحدانی شعر متساوی بودن هر دو مصراع در وزن و تکرار روی است و اومیرس این معنی را دریافت که رسم شعر نهاد و مقصود او نه تخیلات شعریه بود بلکه خواست خطابات و موعظتش بنظم سخن بیشتر در نفوس اثر کند و نه هر سخن منظوم و موزون را آن شعر گویند که از تخیلات خاطر با دید آید زیرا که قیاس یا برهانی است که مرکب میشود از یقینیات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه که عبارت از مقدمات بدیهیه باشد و یا جدلی است که مرکب میشود از مشهورات و مسلمات و یا خطابی است که مرکب میشود از مقبولات و مظنونات و یا شعری است که مرکب میشود از مخیلات و یا مغالطه و سفسطه است که مرکب میشود از وهمیات و مشبهات پس معلوم شد که کسی براهین عقلیه و خطابه را بنظم سخن آرد از قبیل مخیلات شعریه نخواهد بود و کلمات اومیرس همه خطابات و موعظت بود و ازین روی افلاطون الهی با سخنان او تمثیل می جست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و تم کلامه و ختم ختامه اکنون با سر داستان آئیم

اومیرس حکیم

اومیرس از جمله متقدمین شعرای یونان است و از فنون حکمت و مطلق صنعت شعر را اختیار فرمود و او در میان شعرای یونان مانند امرء القیس است در میان شعرای عرب تحت که بگفتن شعر زبان گشود

تمامت اراضی افریقیه را بر یری سپرد و کار همه را بنظام و نسق کرد و پادشاهی بس قوی حال گشت انگاه حکم داد تا کشتیهای فراوان ساختند و فرمود دانشوران حکما دران کشتیها شده بدریا در شوند و دور اراضی افریقیه را چپ و راست بگذراع برکذب مساحت کنند و مدت سه سال حکمای زمان بدین کار رنج بردند تا این مهم را بانجام آوردند دیگر عزم کرد که دریای احمر را که تا بحر ابیض پنج فرسنگ در میانه خشکی داشت با هم وصل کند و آن زمین را از میان برگیرد تا کشتی بآسانی عبور کنند پس حکم داد تا از اهل مصر و افریقیه مردم فراوان گرد شدند و در انجام آن خدمت بتابکان روز بردند و سرهنگان برایشان بگماشت تا تعجیل اینکار بپای رود دیگر صد و بیست هزار مرد درین امر خطیر بهلاکت رسید و از زحمت جان بداد و هم مقصود بکنار نیامد انگاه نیخ از حصول مرام مایوس گشت و دست از آن کار باز کشید مدت سلطنت او در مملکت مصر شانزده سال بود و عبریان او را نا خاو نامیده اند

۴۸۵۷ هلاکت بختنصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حال کار بختنصر

چون بعرض بختنصر رسید که عوذولیا که از جانب پادشاه بر آل یهودا حکومت داشت بدست اسمعیل چنانکه مذکور شد مقتول گشت آتش خشم وی زبانه برکشید و گفت که مادام که از آل یهودا کس زنده بود از پای ننشینم و ساز سپاه دیده از دار الملک بابل خیمه بیرون زد و چون لختی راه بپیمود بعرض وی رسانیدند که آل یهودا از اراضی مقدسه کوچ داده بارض مصر فرار کرده اند و پناه بملک مصر برده اند بختنصر گفت هم با مصر آن کنم که با بیت المقدس کردم و فرمود تا نامه بنیخ که درینوقت فرعون مصر بود نوشتند که جمعی از بندگان ما فرار کرده بمملکت مصر آمده اند بعد از رسیدن فرستاده و ابلاغ خبر ایشان را گرفته و دست بسته بحضرت ما فرست و اگرنه خاک مصر را بر باد خواهم داد و مصریان را نیز چون آل اسرائیل غرقه نیل خواهم ساخت انگاه نامه را بدست پیکی تیزپی سپرده او را بجانب مصر فرستاد چون خبر بختنصر با نیخ رسید گفت حاشا که من پناهندگان خویش را بدست دشمن دهم و آل اسرائیل هرگز محکوم نبوده اند که از بندگان بختنصر محسوب باشند این بگفت و فرستاده او را از پیش براند چون این خبر بپادشاه بابل رسید در تسخیر مصر عجلت شده لشکر براند و باراضی مصر درآمد نیخ نیز با لشکر فراوان در برابر او صف برکشیده جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار که از طرفین مردم بی شمار عرضه هلاک و دمار آمد سپاه مصر هزیمت شد و نیخ از پیش گریخته بنواحی مصر در رفت پس بختنصر بارض طفناس درآمده از مردم مصر و آل یهودا جمعی را عرضه تیغ ساخت و گروهی را اسیر و دستگیر نمود انگاه فرمود تا ارمیا علیه السلام را حاضر کردند و روی بدانحضرت کرده فرمود ای ارمیا تو نه آن بودی که از من همه ملاطفت و عطوفت دیدی ترا که بدین داشت که با اعدای من دمساز شوی و بجانب مصر تکتاز فرمائی ارمیا علیه السلام فرمود که من اینکار نه باختیار کردم بلکه بنی اسرائیل را گفتم که پادشاه بابل بدین شهر غلبه خواهد کرد و شما را دستگیر خواهد نمود و چهار سنگ در خاک نهفتم و گفتم چهار قایمه سریر پادشاه بر زبر این چهار سنگ راست خواهد افتاد هم اکنون اگر تخت ملک را از جای بجنبانند آن چهار سنگ

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

پیوسته میگشت و چون این مدت بپایان رفت بصورت نخست باز آمد و شکل مردم گرفت و از بیابان بر شیری سوار شده و بجای تازیانه و لجام مارها بدست کرده بدروازه بابل آمد و هنوز پسرش اول مراداخ بر تخت سلطنت بود مع القصه آن شیر که بران سوار بود چون بدروازه شهر رسید چنان نعره برکشید که اول مراداخ از تخت بزیر افتاد و بختنصر بگراست بخانه خویش شده بر سریر سلطنت نشست و حکم داد تا هر کس از اعیان و اشراف مملکت خود مشوری نگاشتند که صورت حال منکه بختنصرم بدینگونه گشت و ازینجمله دانیال علیه السلام مراخبر داد ایک بصورت اول بازگشتم و بخداوندی پروردگار اقرار کردم انگاه دانیال را طلب داشته در خدمت او روی بر زمین نهاد و حنالش را پوزش و نیایش فراوان فرمود و از انجا بخلوتسرای خویش شد تا لحظه بیاساید درانجا دمی بر زد و بمرد و یکباره ازینجهان از وداع گفت روز دیگر چون اول مراداخ خواست بر مردم حکمرانی فرماید دماحلق گفت بختنصر از اینجهان رفت اعیان درگاه این سخن را باور نداشتند و گفتند همانا کرت دیگر بختنصر خروج خواهد کرد ما فرمان او نکردن نتوانیم بعد از گفت و شنود بسیار اول مراداخ ناچار شده نعش پدر را از دخمه برآورد و با جمهور مردم نمود تا یقین کردند که او مرده است انگاه کار با اول مراداخ راست شد و مردم او را سلطان دانستند و مدت سلطنت بختنصر چهل سال بود

جلوس اول مراداخ چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۵۷

اول مراداخ پسر بختنصر است که شرح حالش مرقوم شد چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت در مدح حال دانیال علیه السلام را تمجید فراوان میفرمود و یواحین پادشاه آل یهودا را که محبوس بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت در سال پنجم سلطنت خود او را از حبس برآورد و نیک محترم و مکرم داشت و هر روز او را در انجمن خود حاضر ساخته بادی مایه رهی شکست و گونه گونه در حق او الطاف و اشفاق مبذول همی داشت و مدت حبس یواحین تا ایام که خلاص شد سی و هفت سال و چهل و پنج روز بود و بعد از خلاصی بدین عزت بزیست تا بمرد اما اول مراداخ دست بکفر و طغیان برآورد و مردم در زمان او صورتی شبیه برخ ساختند و بطاعت و پرستش آن پرداختند و هر چند دانیال علیه السلام آن جهال را از چنین فعل شنیع منع میفرمود مفید نبود و روزگار پادشاه و سپاه و رعیت بارتکاب ملاهی و مناهی و پرستش اوثان و اصنام بسر می شد در زمان سلطنت وی حفظ حدود و ثغور ایران که روی ببابل داشت بازنگه شاوران بود و کیخسرو که در یوقت ملک ایران بود عزم تسخیر مملکت قرق و یونان فرمود پس رهام گودرز را لشکر بداد و او را بتسخیر یونان مامور فرمود و حکمی بازنگه نوشت که از انچه رهام را بایست سر بر نپیچد پس رهام با سپاه فراوان بکنار اراضی مداین و بغداد آمد و زنگه شاوران با وی ملحق گشت اول مراداخ چون این خبر بشنید بترسید و بیم کرد که مبادا طمع در ملک او در بسته باشند پس رسولی چرب زبان اختیار کرده پیامی نرم برهام فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون بدانست که مقصود وی جنبش بکرده است سخت شاد شد و لشکر رهام را از خوردنی و پوشیدنی مضایقت نفرمود و ایشان را از میان مملکت خویش راه نموده بسر یونان فرستاد و تحفه و هدیه چند بدین شکرانه بدرگاه کیخسرو انفاد داشت چنانکه در شرح قصه کیخسرو مرقوم داشتیم علی الجمله اول مراداخ چندان در اواخر عهد خویش بدفعل و بدکیش بود که خاص و عام مملکت در قلع و قمع

اول مراداخ

والحاح مطلبی خدمت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت بدر شده بجانب طایف شد و فراموش نمود که با اسمعیل علیه السلام چنین سخنی گفته و آنحضرت در همان وعده گاه ماند تا یکسال بگذشت اهل مکه هر قدر خواستند اسمعیل را بخانه خویش آرند نپذیرفت و فرمود دور نیست چون من ترحم او در رسد که مرا در اینجا نداشت پس نقض عهد کرده باشم ناچار چند تن از مردم مکه بطایف رفته آن مرد را باز آوردند تا از پیغمبر خدای عذر بخواست و عرض کرد که آفت نسیان مرا بدین عصیان آلوده داشت از پیروی بصفت صدق و وفای بوعده سمر گشت کما قال الله تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا پس آنحضرت از ارض صلاح بر خواسته بجایه آمد و مردم خویش را بفرمان برداری خدای و پیروی موسی ع دعوت میفرمود تا اینجهان را وداع نمود چنانکه خدای گوید وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا على نبینا وعلیه الصلوة والسلام

سلطنت جهن در مملکت ترکستان چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۷۲

جهن پسر کوچکتر افراسیاب است آنگاه که کیخسرو بر مملکت ترکستان ظفر جست و افراسیاب را مقهور فرمود پادشاه ترکان در بلده گنک دز محصور گشت و کیخسرو بدستیاری رستم دستان و دیگر پهلوانان ایران بدان قلعه چیرگی یافت و بغلبه و یورش بشهر در آمده بخانه افراسیاب فرود شد و ملک ترکستان با دویست تن از ملازمان خود از آن تنگنا رهائی جسته با راضی چین گریخت و زن و فرزند را بدست دشمن گذاشت کیخسرو جهن و کرسیوز را گرفته با زنجیر محکم ساخت و ایشان را با زنان و فرزندان افراسیاب بدرگاه کیکاوس فرستاد چنانکه این جمله در شرح قصه کیخسرو مفصل مرقوم افتاد علی الجمله چون کیخسرو از مملکت چین و اراضی ترکستان مراجعت کرده بحضرت کیکاوس آمد و افراسیاب را چنانکه گفته شد بدست آورده مقتول ساخت کرسیوز را نیز بفرمود تا سر از تن برگرفتند آنگاه جهن را پیش خواند و او را باشفاق و الطاف خسروانه امیدوار ساخت و بفرمود تا بند و دستش را با خلعت ملکی بپوشیدند و سلطنت ترکستان را با او تفویض نمود و زنان و فرزندان افراسیاب را بدو سپرده او را بمملکت خویش گسیل ساخت و دستور چند با عمال خویش فرستاد که رسیدن جهن مملکت ترکستان را بدو گذارند و خود طریق حضرت سپارند پس جهن شاد کام و خورسند زمین خدمت بوسیده با اهل خویش بترکستان آمد و بر سریر سلطنت بنشست و در تعمیر و آبادانی آن مملکت مساعی جمیله معمول داشت تا هر خرابی که از رکضت سپاه ایران یافته بود صورت آبادی گرفت و کار پادشاهی او بقوام و قرار شد و مادام که در آن مملکت ملکی داشت نسبت با کیخسرو و لهراسپ اظهار عبودیت و عقیدت مینمود و باج مملکت بحضرت میفرستاد مدت پادشاهی او در ترکستان نود و نه سال بود

جلوس سیامیس در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۷۲

سیامیس پسر پنج است که شرح حالش مرقوم افتاد بعد از هلاک پدر در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت و بر تخت ملکی بنشست و صبیح و شریف بحضرت او شتافته اوامر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند و سلطنتش را گردن نهادند سیامیس هر یک را جداگانه بنواخت و با نعام و افضال خسروی امیدوار ساخت چون کار مصر را نظام کرد لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرده بعزم تسخیر اراضی مغرب از مصر بدر شد و سهل و صعب

وقایع بعد از هبوط آدم ؑ تا هجرت

چون از فرمان رہام آگاه شد سپاه عراق را از اطراف آگاهی داده همگی را طلب فرمود در روزی چند بر نگذشت که لشکری نامعدود در همدان فراهم شد پس با سپاهی آراسته عزیمت راه کرد و در ینوقت بیت نازر که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد سلطنت بابل داشت بیکباره داریوش بر سر او تاختن برد و معاقبه شهر نینوا در آمده او را بگرفت و دولت سلاطین کلدی را منقرض ساخت و صورت واقعه را بالعرض همی رسانید و رہام کس نزد لهراسب فرستاده پادشاه را از واقعه آگاه ساخت ملک ایران رعایت مسرور گشت و منشوری بسوی داریوش فرستاده در ازای این خدمت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را با وی مسلّم داشت و در حق اسرای بنی اسرائیل حکم داد که با ایشان بمدارا و مواسا باشش و جراحات خاطر آنجماعت را برفق و ملاطفت مرهم فرمای و هم نامه به بزرگان آل اسرائیل نوشت و ایشان را بازپرسی بسزا فرمود چون احکام لهراسب ببابل آمد داریوش لغایت شاد شد و آل اسرائیل نیک مسرور شدند دانیال و عزرا علیهما السلام نامه بحضرت لهراسب فرستادند و او را بشریعت موسی دعوت فرمودند پادشاه نیز مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و به نبوت پیغمبران خدای و آئین موسی علیه السلام ایمان آورد و خاطر بدان گماشت که دیگرباره بیت المقدس را آباد کند و مسجد اقصی را از نو بنیان فرماید پس در سال سی و سیم سلطنت خود کس بر رہام فرستاد و حکم داد که مبادا بیت المقدس و مسجد اقصی بحال نخست شود لاجرم از مال و مرد در انجام این مهم دریغ مدار چون رہام از فرمان پادشاه آگاه شد ملک بابل را که در ینوقت داریوس ثانی بود آگهی داد تا آن بسیار اچون نامه نخست بود و برآوردند و چون شرح آبادی بیت المقدس و قصه سلاطین آن اراضی هر یک در جای خود مذکور خواهد شد اکنون قلم از نگارش تفصیل آن وقایع بارکشید و از اطناب احتراز نمود مع القصه لهراسب را دو پسر بود که یکی گشتاسب نام داشت و آن دیگر زریر و گشتاسب در ایوان خورشید درفشان بود و در میدان جمشید سرافشان چون پنجاه سال از پادشاهی لهراسب بگذشت فرزند ارشد و اکبر خویش گشتاسب را پیش خواند و ماوراء کفت سپاهی در خور رزم فراهم کرده با خویش بردار و در مملکت بابل و اراضی مقدسه عبور کن و چون کار آن ممالک را نظم و نسق کردی برای تسخیر مملکت مصر یکجهة باش و فرعون را از میان برداشته مملکت او را ضمیمه ممالک محروسه ساز گشتاسب زمین خدمت بوسیده با لشکری لایق از دار الملک بلخ کوچ داده ببابل آمد و داریوش شرایط خدمت در حضرت شاهزاده معمول داشت و گشتاسب از حال بنی اسرائیل بازپرسی بسزا فرمود و از آنجا به بیت المقدس شده در مرمت آن شهر و تعمیر مسجد اقصی مساعی جمیله معمول داشت و فرمان داد که داریوش هیچ در ان مهم مساهله و مماطله جایز مداند انگاه از بیت المقدس سار لشکر کرده آهنگ مصر کرد پسم منتطس که در ینوقت پادشاه مصر بود از این خبر شنید سپاهی نامحصور برآورد و از دار الملک بیرون شده در ارض منف با گشتاسب دو چار شد هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برزدند و جنگ در پیوستند گشتاسب مانند رستم دستان اسب بر جهانده بمیدان آمد و با هر که نبرد آزمود او را نابود ساخت و مردان ایران نیز مردانه بکوشیدند و از مصریان همی کشتند و بخاک افکندند چندانکه لشکر پسم منتطس منهزم گشته هزیمت جستند و ایرانیان از دنبال ایشان همی تاختند و بسی مرد

وقایع از هبوط آدم تا هجرت

گشتاسب نیست با ایران کرد و روی بهندوستان آورد لهراسب از استماع این کلمات سخت کوفته خاطر و اندوهناک شد
در دم زریر را پیش طلبیده فرمود که هم اکنون بشتاب و بهر زمان که دانی دل برادر را نرم کرده او را باز آور
زریر زمین خدمت بوسیده با هزار مرد دلاور از بلده بلخ بیرون تاخت و همه جا بسرعت صبا سیر کرده در اراضی
کابل بگشتاسب رسید و برادر را تنگ در آغوش گرفته لختی بگریست آنگاه او را بر داشته از میان گروه بکنار
آورد و در خدمت او نشست و زبان برگشود و گفت پدری چون لهراسب که امروز بر بستر بروی زمین یاد شاه هست
گذاشتن و لوای مخالفت افراشتن از قانون کیاست و رویه حصافت بیرون است و در طلب تاج و تخت اینهمه
آشفته کاری واجب نیست چه لهراسب مردی سالخورده است یا خود درین پیرانه سری از کلفت امور جمهور رنجه
شود و کناری گیرد و اگر نه دیر نماند که روزگار او بپایان رود و کار سلطنت ما نیک نامی برای تو ماند گشتاسب را
ازین سخنان شیرین دل بشکفت و او را برداشته با خود بدرگاه لهراسب آورد پادشاه روی با فرزند دلپسند
کرد و گفت ای پسر که من این همه جوش و جنبش چه داری و این همه کوشش چیست سلطنت امری خطیر است که پیران
مجرب را در سودای آن هزار گونه زیان رسد تو هنوز جوانی و نادانی یکچند مدت آسوده بنشین و در حل و عقد
امور بینش حاصل کن که هم سرانجام زمام این کار بدست تو خواهد بود گشتاسب اگر چه سر بزیر افکنده
آزرم پدر نگاه میداشت اما در دل ملول بود از دله چرا دل با سخنان برادر سپرد و پدر کامش را نبخت لاجرم
چون از حضرت پدر بدر شد بنزدیک دوستان خویش آمد و این راز با ایشان در میان نهاد و با جمعی همدست
و همداستان شد که در کار ملک رخنه انداز د و پدر را بعبادتخانه نشانده تاج و تخت را از وی بگیرد روزی چند
بر نیامد که اندیشه او را با لهراسب بازنمودند و یاد دستان را از بد سگالیدن پسر آگاه ساختند و از این سوی
چون گشتاسب بدانست که پدر بر کید وی واقف شده و آن راز که مستور داشته در نزد وی مکشوف افتاد
سخت درهم شد و دیگر مجال در ملک نیافت و با خود اندیشید که اگر درین کرت هم با گروه بطرفی گریزم
بیگمان لهراسب آگاه شود و مردان او مرا بسته بدرگاه آورند پس یک تنه بر اسب سبک خیز برنشست و بسوی مملکت
ایتالیا و رومیة الکبری فرار نمود و چون بکنار دریای مدیترانیا رسید هیشوی نام مردی که رئیس کشتی بانان مملکت
ایتالیا بود نزدیک وی آمده زری از گشتاسب بگرفت و او را بکشتی نشانده از دریا بدانسوی برد و بارا ضی
ایتالیا در آورد و گشتاسب از ساحل دریا برومیة الکبری عبور کرد و غریبانه در کوی و بازار همی گشت چون
یک دو روز در آن بلده بسر برد معلوم کرد که یکی از احفاد جمشید درین مملکت اقامت دارد که پدران او
در روزگار ضحاک از ایران گریخته بدینجانب شده اند و اینک آن مرد رئیس قریه است پس گشتاسب تفحص
حال او کرده بسرای او شد و با او از در مودت و موالات در آمده گفت مرد ایرانیم و فرخزاد نام دارم از آن
که از ملک ایران هراسان بودم بدینسوی گریختم آن مرد نیز با گشتاسب ملاطفت آغاز نهاد و او را در سرای
خود منزل فرمود و گشتاسب در آنجا سکونت نمود و آن عمل دهقانان همی کرد و از حاصل زراعت و حراثت
گشتاسب را مهمانی بداشت از قضا لوسیس ترکیس که ملک شهر رومیة الکبری بود چنانکه مذکور
خواهد شد سه دختر داشت و دختر بزرگتر را کتایون نام بود و در هیوقت رسم بزرگان روم آن بود که چون

رفتن گشتاسب بطرف ایتالیا

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

روی گرد سواری برخواست و گشتاسب از راه برسید هیتوی بی توانی بدو دید و او را فرود آورده پرستاری نمود و مادی
لختی میاساییدن گرفت و تمنای میری را بعرض وی رسانید میری از جای برخاست و شمشیری که از سلم
یادگار داشت با زره و بعضی از اشیاء دیگر در حضرت گشتاسب برسم پیشکش پیش کرد تا آید گشتاسب دست فرا
برده آن تیغ و زره را برگرفت و اشیاء دیگر را بمیری واپس داد و در حال بر اسب خویش نشسته بسوی فاریستون شد
و آن گرگ درنده را با تیغ برنده دو نیم کرد پس میری لاشه او را برگرفته بردیک لوسیس ترکی پس آورد و آن جلادت را
با خود نسبت کرد و ملک روم بنا بر وفای وعده دختر خویش را بزنی نزد وی فرستاد چون روزی چند برین واقعه
بگذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود و نسب بسلاطین آن مرز و بوم میبرد در طلب دختر سیم پادشاه
برآمد و کس نزد او فرستاده تمنای خود را بمنصه شهود گذاشت ملک روم فرمود که شرط همان است که در حق
میری نیز گفته شد اگر اهرن بدین هواست اینک ماری عظیم در کوهستان این بلد پدید آمده که چون دهن
باز کند از لب زیرین او تا زبرین پنج ذراع باشد و مدتی است که مردم ایتالیا را از عبور آن نواحی مانع
داشته نخست دفع شر اژدها کند پس کام روا باشد اهرن چون این سخن بشنید در حیرت رفت و با خود
اندیشید که دفع چنین ماری بلشکری نتوان کرد از چون منی چگونه این کار خطیر ساخته آید بهتر آن است که نزد
میری شوم و درمان این درد را از وی طلب کنم زیرا که میری سیر آن مرد دلاور شود که آن جانور را نابود کند
همانا حیلتی کرد و بمقصود دست یافت از پس اندیشه برخاست و بخانه میری آمد و انجمن را از بیگانه تهی ساخته
با وی بنشست و با او سوگند یاد کرد که با کس سخن نراند آنگاه گفت که آن گرگ درنده را بچه حیلت کشتی
و بنزد ملک روم آوردی با من بگوی تا در جنگ اژدها همان کنم و بمطلوب ظفر جویم میری از در راستی
بیرون شد و او را بسوی هیتوی رهنمائی کرد پس اهرن بی توانی بر سمند خویش نشسته نزد هیتوی آمد و مکنون
خاطر خویش را با او مکشوف داشت هیتوی گفت یک امشب در اینجا باش تا فردا فرخ زاد مرد این آرزو بخواهم باشد که
کار بر مراد تو کند پس اهرن در برد هیتوی بود تا روز دیگر که بر قانون گشتاسب از نخجیرگاه بدانجا شد تا لختی بیاساید
هیتوی قدم پیش گذاشت و عرض کرد که این میهمان نو رسیده اهرن است که نسب با سلاطین روم رساند و اینک
برای حاجتی نزدیک تو شتافته و قصه او را از پای تا سر بازگفت گشتاسب چون کلمات او را اصغا فرمود روی
با اهرن کرد و گفت هم اکنون ببازار آهنگران شده بفرمای تا باندازه دهان آن مار خنجری بسازند که بیست و
پنج ذراع طول آن باشد و بر حدود و اطراف آن مانند سنان نیزه از آهنهای برنده نصب کنند و قبضه اش را
از میان با آلتی که ده ذراع بود محکم نمایند چون این حربه را بساز کردی نزدیک من آور تا قصد اژدها
کنم باشد که او را از میان برگیریم اهرن بی توانی برخاسته ببازار آهنگران شد و آن حربه را پرداخته
نزد گشتاسب آورد و هر سه تن باهم بکوهستان تفیلان آمدند هیتوی و اهرن از دور ایستاده گشتاسب
قدم جلادت پیش گذاشت تا بنگاه آن جانور آمد ناگاه آن مار عظیم از جای بجنبید و بسوی گشتاسب آمده دهان
فراز کرد تا وی را بدم در کشد گشتاسب دلیرانه پیش شد و آن حربه را در دهان او فرو برد چنانکه کام بالا و فرودینش را
درهم دوخت و چابک تیغ برکشیده از پهلوی او در آمد و سر و تنش را با شمشیر چاک کرد و تنش را بر خاک افکنده باز

کشتن گشتاسب اژدها را

وصوابدید من سر بدر کنی من مملکت ایران را برای تو مفتوح کنم و لهراسب را یا متقبل خراج نمایم و اگر نه از سلطنت اخراج فرمایم
لوسیس ترکینیس گفت هان ای فرخ زاد این چه خیال ناسنجیده است امروز لهراسب پادشاه روی زمین است کرا آن
قدرت باشد که برای نبرد او مبادرت جوید گشتاسب گفت همانا تو از نیروی بازوی من آگهی نداری ورای و رویت مرا
نمیدانی من این مقصود بکنار آرم و این خدمت بپایان برم پادشاه از پی این گنج رنج نبیند و این طلب و تعب از من نخواهد
مع القصه چندان وسوسه کرد که ملک روم را بدین کار برداشت و زمام کار بدست وی گذاشت پس قابوس را
که مردی چیره سخن و رای زن بود طلب فرمود و او را با چند کس برسالت نزد لهراسب فرستاد و پادشاه ایران را پیام
داد که ملک روم میفرماید من اینک هفت سال است که بر کرسی سلطنت برآمده ام یا خراج چندین ساله را از ان ممالک
که در تحت فرمان داری بحضرت ما فرست یا آهنگ دست نبرد کن که مرد از نامرد پدید شود و هر که را قضا خواهد برتر شود
قابوس زمین خدمت بوسیده و دریا و صحرا را درنوردیده بدار الملک بلخ آمد و رخصت بار حاصل کرده پیام ملک
روم را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران که تاکنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت مشاهدت نکرده
بود ازین سخن در عجب رفت و با خود اندیشید که چگونه میتواند شد که ملک روم این جسارت کند و با جنگ
من مبادرت جوید هرگز این کار راست نیاید مگر آنکه فرزندان گم شده من بدان جانب تاخته و این تعبیه ساخته آنگاه بزرگان
درگاه را گسیل فرمود و با زریر گفت که قابوس را برداشته نزدیک متکاه باز دار پس قابوس زمین بوسیده گامی چند پیش
شتافت و لهراسب روی با وی کرد و فرمود که هرچه از تو پرسم از در صدق پاسخ گوی ملوک روم را هرگز آن توانائی نبوده که
بدینگونه سخن کنند همانا لوسیس ترکینیس دیوانه شده و از هوش بیگانه آمده و اگر نه حادثه در ان ملک پدید آمده و کار دیگرگون
شده قابوس عرض کرد که راستی آنست که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد و چنان است که در روز مصاف پهلوی شیر
بدرد و گردن فیل بشکند بدان ملک آمد و دختر پادشاه را بزنی بگرفت و هم در ان مملکت اژدهائی بکشت و گرگی دو نیمه
کرد و الیاس را که با سورت الماس بود از میدان جنگ گرفته مملکت خزر را مسخر فرمود اینک پادشاه ما به پشتوانی وی تسخیر
ممالک عالم جسته و طمع در سلطنت روی زمین بسته لهراسب چون این کلمات بشنید گفت فرخ زاد با این مردم که در بحضر تست نتواند
که تواند بود و قابوس روی با زریر کرد و گفت وی را با او شباهت تمام باشد لهراسب بدانست که او گشتاسب است و قابوس را
رخصت انصراف داد و فرمود جواب ملک روم را زریر با او خواهد گذاشت پس از قابوس زریر را طلب نموده فرمود که ساز و برگ سپاه
کرده بسوی روم شتاب کن و لوسیس ترکینیس را گیر پس زاده و در نهانی تاجی بوی سپرد و گفت این تاج را بگشتاسب سپار و باوی
بگوی پدر تو پیر شده است و صبر او در حرمان تو اندک گشته بار آی که تاج و تخت ایران تست و مرا هوای گوشه گیری و انزوا است پس زریر
با لشکری انبوه بجانب روم روان گشت و همه جا طی مراحل نموده چون باراضی ایتالیا نزدیک شد لشکر را بگذاشت و خود
با چند کس بر رومیة الکبری آمد و در مجلس ملک روم حاضر شد و هریک از بزرگان روم را پرستش فرمود و با گشتاسب هیچ سخن
نراند ملک روم گفت چگونه باشد که با فرخ زاد که مرا داماد است و این لشکر را سپهسالار هیچ سر مهر فرو نداشتی و پرستش ننمودی
زریر فرمود که او یکی از چاکران ملک ایران است که بدین جانب گریخته مرا با چنان کس چه آشنائی بود آنگاه گفت که پادشاه ایران میفرماید
که ایران ارض خزر است و من نیز الیاس نیستم هم اکنون اگر سر در چنبر طاعت ما نداری خاک روم را بر باد دهم اینک لشکر ما حاضر است
و میدان جنگ وسیع هرچه کنی روا باشد این بگفت و برخاسته بلشکرگاه خویش آمد و گشتاسب پیر از زار الهی فرستاد در روز دیگر گشتاسب

لهراسب [illegible] پادشاه ایتالیا باج [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سخن ابیم وامید کنند و دیگر باره ایشان را بر طریق اطاعت باز دارد چون امیس میان جمع آمد و مردم را بطاعت پادشاه دعوت کرد مردم یکدل و یکزبان گفتند که زبان در دهان ما گردن موافق تر است که با پادشاه خار بودن و هم سپهسالار سپاه افتاده که اعانت این ظالم غدار کنند بیا تا ترا بسلطنت برداشتیم و بیخ اپریز را از بن بر کنیم این سخن موافق خاطر امیس افتاد و با ایشان متفق گشت چون این خبر با اپریز بردند بیم وی زیاده گشت و پتاز میس را که سپهسالار دیگر بود طلب داشت و فرمود هم اکنون بشتاب بمیان انجماعت و مردم را از این شورش باز نشان و امیس را بر داشته نزدیک من آور پتازمیس بر حسب حکم پادشاه بمیان مردم آمد و چندانکه با خلق از وعده و وعید گفت و انجماعت را بدین کرده شناعت فرمود مفید نیفتاد و امیس نیز مایند و اسد زاد و نسخ عزیمت کرد ناچار پتازمیس بدرگاه اپریز آمد و صورت واقعه را معروض داشت آن خشم و خشونت که در جبلت پادشاه بود بجوش آمد و با پتازمیس گفت که سالها نعمت من بردی و امروز در خور هیچ خدمت نبودی و بفرمود تا گوش و بینی او را از بن ببریدند این خبر چون میان مردم مشتهر شد هراس ایشان بیشتر گشت و گفتند این پادشاه از خدای بیگانه است و اگر نه دیوانه است پتازمیس را چه گناه بود که اینچنین با دافراه کرد و یکباره از وی بریدند و بیشتر از عمال زمان حضرت نیز از پادشاه نفرت جستند و به امیس پیوستند در این وقت اپریز بدانست که دیگر کار سلطنت با او راست نیاید و سکونت در مصر بدانجا کشد که مردم بر سر او تاختن کنند و جهان از وجود وی بپردازند لاجرم مردم خویش را برداشته بطرف حبش بگریخت و سلطنت را با امیس گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مآل کار اپریز در قصه امیس مذکور میشود

ظهور تالیوس حکیم چهار هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

تالیوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس شهر مَیْدُن باشد روزگار خویش را صرف تحصیل علوم حکمت نمود و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد چنانکه از همه حکیمان درین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب راه کرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را با سورت ذکاء خویش استنباط کرد لاکن از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد او را در فنون حکمت خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و حکمای یوروپ و فرنگستان برانند که تالیوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را نیز یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارگان را عالمی چون کره زمین دانند که برگرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز در این عقیده اقتفا بتالیوس فرموده و خود را از پیروان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصه فیثاغورث عنقریب رقم خواهد شد

جلوس نیرک لسار در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

نیرک لسار شوهر خواهر اول مرادخ است که شرح حالش مذکور شد چون جور و ظلم اول مرادخ بسر حد کمال رسید و مردم از سیئات اعمال او متنفر آمدند خویش و بیگانه در قلع و قمع او یکجهت شدند نیرک لسار نیز با جمعی از مردم متفق گشت و گروهی را با خویش در قتل او همداستان ساخته بیک ناگاه بر سر پادشاه تاختن برد و اول مرادخ را بقتل آورد و خود بجای او بر سریر سلطنت بر آمد و مملکت بابل و بیت المقدس و اراضی مقدسه را بزیر فرمان باز داشت و چون در کار سلطنت با قوت شد تسخیر مملکت آذربایجان و همدان را تصمیم داد و لشکری از اراضی ارمن مامور ساخت که مملکت آذربایجان را فرو گیرند و خود با سپاهی بزرگ آهنگ عراق عجم و همدان کرد و این جسارت سبب آن خسارت آمد که لهراسب فرمان داد تا دولت کلدانیون را بر انداختند علی الجمله نیرک لسار با مردان خویش اراضی خوزستان و لرستان را در نوردیده بر سر همدان آمد و داریوش فارسی که در این وقت از جانب لهراسب حاکم همدان بود با سپاه عراق عجم

تالیوس حکیم

۴۶۷۹

ملوک کلدانیه

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

با استعمال جنگ مردی سه هزار مرد از ترک لشکر بکشید و حمله در انداخت و روی چند بار دو سپاه با هم در زدند و از هم همی کشتند و ما مالک را املا مسعد داریوش و در آن رزمگاه مردانه بکوشید چنانکه ترک لیارا از بیم جان دل پریشان شده از دارالملک سواری حرکت کرد و دست طمع از جمیع عروج هم باز کشید مدت پادشاهیش در مملکت بابل سه سال بود

۴۸۷۹ جلوس جونک وانگ چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جونک وانگ نام پادشاه چهارم است از دودمان جو وانگ که بعد از پدر در سه مالک چین و در مملکت چین واصل و جاودانه حکمران آمد چون کار سلطنت بادی راست شد از اراضی شمالیه که از مدتی دراز سر کشیده بودند داشت مرتی را صحبت ساخته با رسولی مخصوص بسپرد و نامه محضرت لهراسب نگاشت و آن اشعار اطاعت با رسول انفاد درگاه داشت لهراسب از عرض ارادت و اظهار عقیدت وی مسرور گشت و رسول را با شادکام رخصت انصراف داده و مالک چین را منشور ملاطفت آمیز سربلند ساخت جون جونک وانگ از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرد با فراغت و رفاهیت خاطر بکار سلطنت پرداخت و مدت یازده سال در مملکت چین پادشاهی داشت و چون اجل محتوم در وقت معلوم فرا رسید فرزند خود کی وانگ را طلب داشت و در محضر بزرگان چین منصب ولیعهدی بدو بسپرد و خود از جهان رخت بدر برد

۴۸۸۲ جلوس لبرسارید در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

لبرسارید پسر ترک لیارا است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و پادشاهی بابل و نینوا را فرو گرفت مردی بدخوی و ناهنجار بود و مردم با سلطنت او ملول و رنجیده خاطر بودند لاجرم چون نه ماه از مدت پادشاهی او بگذشت وضیع و شریف مملکت در قتل او همدست و همداستان شده یک باره بسرای او بتاختند و او را از وضیع و شریف ساختند و سراز پیکرش برگرفتند چنان از لوث وجودش سرد جستند

۴۸۸۳ جلوس نبیدنس در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

نبیدنس پسر لبرسارید است که شرح حالش نگاشته آمد چون پدر را بشمشیر دشمنان ناقت حکموی مواساتی با دوستان خویش بهوست و تمی را با خود متفق ساخته بدارالاماره آمد و بجای پدر بر تخت ملکی برنشست و امرای مملکت را بکرانی خویش را بی و خورسند فرمود آنگاه که در سلطنت مکانتی بدا کرد قاتلان پدر را یک یک بدست آورده همگی را معرض عقاب و نکال بار داشت و التحریر اقبال آورد و او را مادری بود که نبطوریا نام داشت در ایام سلطنت فرزند همت خود را بر آبادی و تعمیر بابل و نینوا گماشت و در عمارت قلعه و سور و پیوند دور بسیج وسیعه عمل بنمود چنانکه در زمان دولت نبیدنس چندان مملکت بابل و شهر نینوا آباد گشت که محسود جمیع بلاد آمد و مدت پادشاهی او یکسال بود

۴۸۸۴ جلوس بلسارار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بلسارار پسر نبیدنس است بعد از پدر در دارالملک نینوا تخت سلطنت بنشست از کارگزاران او مدد ارمن رمس را امرای فرمانگذار گشت و هم در اراضی مقدسه و مملکت فلسطین سلطنت داشت و چون کار نظام آورد طریق عصیان و طغیان پیش گرفت و به پرستش اوثان و اصنام مشغول شد در سال اول و سال سیم

سلطنت او

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

ملاقات او دانیال علیه السلام بخت نصر و خواب مآل کار کلدانیون را معلوم کرد، بلتشازار را بسی پند و موعظت گفت و اجابت
آمده خبر داد اما در وی هیچ در نگرفت و از آن سوی ایران سارت که نیز کیشار کرد و لشکری سوی همدان و عراق
عجم راند چنانکه مذکور شد رهام گودرز که حاکم عراق بود صورت حال را بعرض لهراسب رسانید و ملک ایران
در خشم شده از نو فرمان داد که رهام در قلع و قمع ملوک کلدانیون یکجهة باشد و لحظه نیاساید چنانکه در ذیل قصه لهراسب
مرقوم شد داریوش فارسی را با لشکری نامحصور برای تسخیر مملکت بابل مامور فرمود و او لشکر خویش را ساز کرده راه
بابل و نینوا پیش گرفت و بلتشازار از قصد دشمن بیخبر بود و روزگار خود را با لهو و لعب و ساز و طرب میگذاشت اتفاقا
روزی بزمی شاهانه طراز کرد و هزار تن از بزرگان سپاه و اعیان درگاه را بمجلس ضیافت دعوت فرمود چون
این جمله در یک انجمن حاضر شدند و بمیگساریدن و خمر خوردن مشغول گشتند و اثر باده در دماغ بلتشازار سرایت
کرده بوجد و سماع آمد روی با ملازمان حضرت کرده فرمود آن کاسات و اقداح و اوانی زر و سیم که جد من بخت نصر از بیت
المقدس بغارت آورد حاضر کنید تا حاضرین مجلس بدان کاسه و قدح خمر خورند و طرب آغازند بر حسب فرمان پادشاه
رفتند و اوانی بیت المقدس را بمجلس آورده بدان خمر خوردند و در مدح اصنام و اوثان خویش را درود و تسبیح
فرستادند و چون شامگاه درآمد و مجلس پادشاه را بقمقمهای بلور و شموع روشن پرنور ساختند ناگاه بلتشازار
نظر کرد چشمش بر دستی افتاد که از میان دیوار پدید شد و بر دیوار برآمد و ده خطی در برابر چراغ خطی بنوشت
هم در لحظه آن دست ناپدید شد و آن خط باقی بماند بلتشازار از این امر عجیب سخت بترسید و چنان مضطرب شد
که استخوانهای زانوش خواست از هم منفصل شود پس فریاد کرد که حکمای مملکت را نزدیک من حاضر کنید باشد
که از این راز مرا آگهی بخشند ملازمان درگاه بدویدند و دانایان بابل را نزد وی آوردند بلتشازار گفت هر کس
این خط را بخواند و تاویل آنرا با من بگوید او را جامهٔ ملکی دهم و طوقی از ارباب عنایت کنم تا بر گردن افکند
و در کار مملکت و حکمرانی سهیم من خواهد بود هیچکس از حکما حل این مشکل نتوانستند کرد و همگی بعجز و قصور معترف شدند
و پادشاه هر ساعت بر اضطراب می افزود و اضطرار مینمود این خبر را با صبیحه او که ملکه مملکت و پیر دل دولت
بود بردند و او را از کار شوهر آگهی دادند وی بی محابا بمجلس درآمد و بعرض پادشاه رسانید که این کار جز از دانیال
علیه السلام ساخته نشود که هم در زمان بخت نصر حل مشکلات و رفع معضلات با وی بود پس بلتشازار کس فرستاده
دانیال را حاضر ساخت و گفت ای دانیال اگر تو از این راز پوشیده پرده برگیری چندانکه سیم و زر خواهی با تو
عنایت کنم و طوق زر از گردنت درآویزم و حکم دهم تا تو در سلطنت سهیم من باشی دانیال گفت ای ملک بابل
من از تو عطا نخواهم و احسان و افضال نپذیرم لکن تاویل این خط را بر تو آشکار خواهم ساخت بدان ای بلتشازار
که جد تو بخت نصر چون از فرمان خدای سر بدر کرد و عبادت صنم بر اطاعت صمد اختیار نمود خدای او را مسخ کرد
و صورت بشری را از وی سلب نموده بهیات گاومیش برآورد تا قدرت خداوند قهار را باز داند هم اکنون
تو بت پرستیدن گرفتی و از پرستش خدای باز نشستی و مجلس خمر فراهم آوردی و با زنان و فرزندان و جواری و اعیان
لشکر و عظمای کشور از اوانی بیت الله شراب نوشیدی لاجرم روز مکافات فراز آمد و آن دست خداوند
آشکار ساخت تا این خط بنوشت و آن نگاشته سه لفظ بود اول مِنا مِنا دوم تِقِل سیم و پرسین و غرض از این

وفلسطین و کرمیس و بلاد کنار فرات تا ساحل عمان هر یک از ایشان را حاکم و حکمران نمود چون سرفراز و فرود مملکت
استیلا یافت دمائل دانیال علیه السلام را شنیده بود و معجزات او را دانسته بود و آنحضرت را طلب داشت و در تکریم
و تحید او مبالغت تمام فرمود آنگاه بران یکصد و بیست تن قواد و حکام که در ممالک معین داشت دو تن از مقربان خویش را
فرمانگذار نمود و دانیال علیه السلام را بران دو تن و آن دیگر حکام حاکم ساخت چنان شد که بعد از داریوش کار
مملکت با دانیال بود و اینمعنی مایه حسد همگنان بر دانیال گشت چندانکه همگی بر دفع آنحضرت یکجهت شدند و عاقبت چنین رای
زدند که جانش را در نزد داریوش گناهکار و متمرد بازنمایند پس اعیان و اشراف مملکت بدرگاه پادشاه آمدند
و عرض کردند که مردم این مملکت همگی ستایش اوثان کنند و سجده با اصنام گذارند و از ایشان مسئلت خویش
بخواهند صواب آنست که روی دلها با شاه باشد تا شاه را بزرگ شمرند اکنون داریوش فرمان دهد که یکماه
مردم سجده با او کنند و طاعت او جویند و مسئلت از وی بخواهند تا در طریق چاکری و عبودیت با عقیدت صافی
شوند و اگر کسی خلاف حکم شاه جوید کیفر این باشد که او را به بنگه شیران در اندازند تا طعمه سبع شود داریوش چون
اعیان مملکت را بدین سخن همداستان دید لاجرم پذیرفتار شد و مردم را بدینگونه عبادت مامور داشت و مردم
بستایش پادشاه مشغول شدند اما منافقین که این کید برای دانیال علیه السلام اندیشیده بودند میدانستند آنحضرت
جز خدای بی مانند را عبادت نکند و جانش از خانه خود بسوی بیت المقدس دریچها گشوده بود و هر روز سه کرت
بدانسوی نماز میگذاشت و این راز بر بداندیشان وی آشکار بود لاجرم بحضرت داریوش آمدند و گفتند تمامت
خلق پیروی تو کرد و عبادت تو نمود جز دانیال که با اینهمه الطاف و اشفاق ملکی سر از فرمان بدر کرد و در پاداش
احسان سلطان عصیان آورد و اکنون سزاست که او را به بنگه شیران در اندازی تا مرامی دیگران سر تنبیه باشد
داریوش اگرچه در دل بدین داستان موافق نبود اما از خلاف جمع و بی فرمانی مردم احتراز میفرمود ناچار دانیال را
بخواست و گفت خداوند تو حافظ و معین تست و فرمان داد تا او را به بنگه شیران در اندازند ملازمان درگاه جانش را
گرفته بجایگاه شیران درآوردند و آنحضرت را در نزد سبع انداختند داریوش بیم کرد که مبادا دانیال از سبع
رحمتی نه بیند و بداندیشان او سبب خانش را از پای درآورند در آنخانه را که کنام شیران بود بر بست و خاتم خود بران نهاده بدار الاماره آمد
و آنشب را حزین و غمگین بنشست و لب با آب و طعام نگذاشت و روز دیگر صبحگاه بشتاب تمام بر سر آن مغاک آمد و فریاد برکشید که ای
دانیال آیا خدای ترا در دهان شیران نگاهبان بوده است یا جانبت را فروگذاشته دانیال علیه السلام ندا درداد که ای ملک
پاینده باش که خداوند فرشتگان خویش را فرستاد تا دهان شیر از ابر بستند و مرا المی نرسانیدند داریوش در عجب ماند و بفرمود
آنحضرت را برآوردند و هیچ آسیب در بدن مبارکش نیافتند پس در تکریم و تعظیم او بیفزود و فرمان داد تا آنکسان که در حق وی
بد اندیشیده بودند بگرفتند و با زن و فرزند در بنگاه شیران درافکندند و آن سبع در حال ایشان را بدریدند و بخوردند و منشور با طراف
ممالک فرستاد که خداوند خدای دانیال است که او را از دهان شیران حفظ فرمود علیه الصلوة والسلام و مدت ملک داریوش یکسال بود

جلوس کورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۸۸

کورش فارسی داماد داریوش بود و او را بنی اسرائیل آخر تحشتا لقب دادند و بدین نام میخواندند مع القصه چون داریوش در مملکت بابل از جهان
رخت بربست کورش بجای او بنشست و بنظم و نسق مملکت مشغول شد و صورت حال را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران منشور سلطنت او را

ملوک بابل

وقایع بعد از هبوط آدم عم تا هجرت

خاتمه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچیک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم سیاحت بلاد و امصار میکرد از جزیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نمود و فیثاغورس را فرزند خود خواند

٤٨٩٤

جلوس هی دانک در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

هی دانک پادشاه یازدهم است از دودمان جو دانک که بعد از پدر بر اریکه خاقانی بر آمد و مرتبت جهانبانی یافت مردی با حصافت و دوراندیش بود چون در کار سلطنت مکانت یافت صنادید مملکت و اعیان حضرت را بنواخت و ملکانه امیدوار ساخته در ربقه رقیت باز داشت نامه فراغت آمیز و مهرانگیز نگاشته با سارو سامانی که پیشکش پادشاهان را در خور باشد بدستیاری رسولان دانا انفاذ درگاه لهراسب داشت و درخواست نمود که ملک ایران و راکجای پدر بشناسد و سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا را مخصوص وی داند لهراسب نیز مسئول وی را با اجابت مقرون داشت و منشوری از در ملاطفت و مصافات نگاشته هی دانک را بسلطنت تهنیت گفت و فرستادگان او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته رخصت انصراف داد پس ملک چین از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرده بکار پادشاهی پرداخت و مدت بیست سال بکامرانی سلطنت کرد و برکیش پدران خویش بعبادت اصنام رفت و او تا آن روزگار بسر برد و چون اجلش فرا رسید ولایت عهد با فرزند خود سی لی دانک گذاشت و بگذشت

٤٨٩٤

ظهور مردخای علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم عم بود

مردخای بن یایر بن شمعی بن قیش علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت با بنیامین بن یعقوب علیه السلام می پیوندد و لفظ مردخای بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار در زبان عبری بمعنی مشک بویاست و لقب آنحضرت بلشان است که هم این لفظ بکسر بای موحده و سکون لام و شین معجمه و الف و نون بلغت عبری بمعنی سخنورست چه آنحضرت هفتاد و دو زبان تکلم میفرمود مع القصه اخشورش فارسی که شرح جلوس او بر کرسی ملک مسطور گشت و در آنوقت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را از جانب لهراسب داشت در پادشاهی چندان بزرگ شد که یکصد و بیست و هفت مدینه عظیمه را فرمانفرما بود و کاری بکام داشت در سال سیم سلطنت خویش بدان سر شد که رؤس سپاه و صنادید درگاه را ولیمه دهد و ضیافتی فرماید و ایشان را روزگاری از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد لاجرم سوسان جوشن را که عبارت از شوشتر باشد چون نگارستان مانی و نمایش کیاه آراسته نمود لشکرگاه ساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضیافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد و مائده نهاد و چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن مهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی بر آراست و خیمه و خرگاه ملکی برپای کرد و زمین بساط را بدیبا و زر و سیم و دیگر جواهر زینت فرمود و اشراف و اعیان درگاه را یکدفعه در آن بزم خاص جای داد و غلمان حور منظر را بپیمودن کاسات زر و کشیدن باده احمر مامور داشت تا آن جمله را پیوسته مست طافح دارند و اوانی زر و سیم چندانکه در آن بزم شاهوار برای پیمودن شراب و حمل خوردنی بنهادند دیگر باره بمجلس در نمی آوردند بلکه کرت ثانی با اوانی دیگر تبدیل میشد اخشورش را زنی سیمتن در سرای بود که او را وشتی بنام میخواندند و او خاصه ملک و ملکه مملکت بود در این هنگام

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

او بزرگان و اشراف مملکت را مهمانی داشت اما اخشورش روز هفتم که خرم و شاد و با نشاط بود وشتی را به مجلس بر
آوردند بزرگان درگاه به دیدار او نظاره کنند و مقدار جمال وی را [illegible] هفت تن از خواجه سرایان خویش را که
بدین نام بودند اول مهومان دوم بزتا سیم حربونا چهارم بغتا پنجم ابغتا ششم زتار هفتم کرکس طلب کرده فرمود وشتی را
اعلام کنند تا هر زیب و زیوری که دارد در بر کرده در انجمن پادشاه حاضر شود خواجه سرایان نزدیک وشتی شده فرمان ملک را
با او گفتند وشتی چون خود دیگر زنان را معتقد کرده زنان اشراف را با مردان [illegible] ملک را مقبول نداشت و از فرمان
او سر برکرد خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را عرض رسانیدند این سخن بر خاطر اخشورش گران افتاد و خشم
بر وی مستولی شد و او را هفت تن از حکمای عجم و زر و [illegible] بود که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و احکام
انجمن نام داشتند اول کرشنا دوم شاتر سیم ادماتا چهارم ترشیش پنجم مارس ششم مرسنا هفتم مموخان پس اخشورش وزرای
سبعه را طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی وشتی و مکافات او سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من برتافته
حکم مرا وقعی نگذاشته از میانه مموخان سر برآورد و عرض کرد که وشتی نه همین در حضرت پادشاه جسارتی کرده بلکه این جسارتی است
که با جمیع شاهزادگان حضرت و اعیان مملکت مشهود افتد ازین روی که چون این راز مکشوف شود و حال وشتی با پادشاه روی دهد
معلوم گردد هیچ زن فرمان هیچ شوهر نخواهد برد سزاوار آنست که دیگر پادشاه او را در مجلس خود راه ندهد و جمله دیگر
بدست کرده در جای وی مستقر دارد تا این پند برای زنان وی زمین باشد اخشورش این رای را پسندیده داشت
و وشتی را از پیش براند و فرمود تا به هر مصر و مدینه پروانه جداگانه نگاشتند که چون وشتی با حکم ملک عصیان ورزید از درجه خویش
ساقط شد و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند همچنان کیفر خواهد یافت و از آن پس حکم داد تا دختران نیکو منظر را از اطراف
و انحای مملکت حاضر کرده بدست هاکای حافظ حرم سرای بسپارند تا هر که شایسته بزم سلطنت شود مکان
وشتی گیرد مردخای علیه السلام را که بخت نصر با یواخین ملک آل یهودا از بیت المقدس باسیری برده بود چنانکه مذکور شد دختر عمی
بود که بصباحت و ملاحت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را استیر نامیدندی از جمله بنیامین است که
علمای یهود ایشان را [illegible] و اسامی ایشان در ذیل قصه یوشیا بن آموس ملک آل یهودا مرقوم شد
[illegible] مردخای علیه السلام او را بپرورد و تربیت فرمود و چون فرزند خویشتن همی داشت
در وقت که دختران دوشیزه را برای اخشورش همی بردند چون حکم ملک با مردخای رسید دست استیر را گرفته و با وی گفت نسب
خود را پوشیده دار و او را در سوسان خوش بخانه پادشاه آورد و بدست هاکای سپرد در چشم هاکای عظیم نیکو بود و هفت کنیزک
ملازم خدمت وی ساخت و در خور او خورش و خوردنی معین کرد و حکم داد تا آرایش و پیرایش خویش را چنانکه رسم
زنان است فرا گیرد و مردخای همه روزه بدر سرای ملک رفته از سلامتی استیر پرسش میکرد و رسم آن بود که هر دوشیزه را
یکسال ادب می آموختند و روش آرایش و پیرایشی که در خور بزم شاه بود با وی می آموختند آنگاه هر حلی و زیور که خود خواسته
میداد و هر گونه جامه که خود پسندیده میداشت بدو عطا میکردند تا خود را آراسته بحجله سرای اخشورش شود پس اگر مقبول طبع
پادشاه افتادی جای وشتی یافتی و از آن پس چندانکه پادشاه را حاجت نیفتادی بپیشگاه وی حاضر نبودی و با مدد شعشغاز
حافظ سرای اورا بمقام خویش بسپردی و دیگر بار نداشت با پادشاه او را بنام بخواندی و بمجلس خویش طلب فرمودی چون نوبت به استیر
دختر ابیحائل رسید خود هیچ حلی و سلب طلب نداشت و آنچه را که هاکای صلاح دانست بدو دادند هاکای که استیر [illegible] پسندید ملک

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ص

بشنیر میدانست پس ها غارتی و جامه در خور برای او فراهم کرد و او را مانند طاوس بهشتی برآراست و شامگاه پس بحضرت اخشورش
برد چون چشم پادشاه بر جمال او افتاد چنان دانست که فرشته خداوند از آسمان فرود شد و عظیم در جمال او متحیر گشت و دل
بدو داد و تاج ملکی بر سر او نهاد و او را بجای وشتی ملکه مملکت و طلیعه دولت فرمود و این واقعه در ماه دهم از سال هفتم
سلطنت اخشورش بود آنگاه بزمی بزرگ برآراسته عظمای مملکت و زعمای دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدایا
نزد استر پیش کشیدند که سرمایه ملکی یافت و با اینهمه چنان فرمان مردخای را پذیره مینمود که گوئی هنوز در سرای او بود و بحکم
وی نسب خود را پوشیده میداشت و نام پدر و مادر با کس نمیگفت مدتی چند ازین واقعه برنگذشت که بغثان
و تارش که دو تن از دربانان ملک بودند بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آرند و مشربه آب او را زهرآگین سازند
تا چون بنوشد بمیرد مردخای ازین راز آگهی یافته خبر با استر برد و ملکه مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید
اخشورش تفحص حال کرده این سخن را با صدق مقرون یافت و بفرمود تا بغثان و تارش آن مشربه زهرآگین را بنوشیدند
و بمردند و تن ایشان را نیز حکم داد تا بردار کردند و این قصه را در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند چنانکه رسم ملوک عجم بود
که وقایع مملکت را همه روزه نوشته گاه گاه آن قصه‌ها را بخاطر پادشاه میرسانیدند بالجمله از پس این واقعه اخشورش هامان
بن همداثای اغاغی را که نسب با عمالقه داشت برای وزارت خویش اختیار کرد و اصح که در زمرهٔ اجداد هامان جای داشت
یکی از اولاد عملیق بود و او آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی و بد و نیک او بر او مبهم بودی قرعه افکندی و رد و
قبول آن مهم را بحکم قرعه گذاشتی و قرعهٔ وی چنین بود که کعاب ثلثه نرد را بدست میکرد و برای آن عزیمت که داشت در سر هر ماه
آن کعاب را می افکند هر گاه یکی را نقش یک و دوم و سیم را نقش سه بر روی می افتاد غلبه با خود میدانست و بدان عزیمت اقدام
میکرد هامان که درینوقت وزیر ملک بابل بود هم این قانون از جد خود بیادگار داشت مع القصه چون در کار وزارت استیلا یافت اخشورش
حکم داد که وضیع و شریف او را خاضع و خاشع باشند و در حضرت او سجده برند همه کس بدین سخن همداستان شد و تقبیل آستان
او را واجب شمرد جز مردخای علیه السلام که ازین معنی ابا داشت چه هرگز از پیش روی او برنخواستی و سر بدو فرو نگذاشتی چون هامان
اینحال مشاهده کرد سخت در خشم شد و عزم کرد که جمیع آل اسرائیل را بکیفر عمل مردخای عرضه هلاک سازد و اینواقعه در اول نیسان از
سال دوازدهم سلطنت اخشورش بود و هامان همه روزه با خود می اندیشید که وقتی لایق بدست آرد و در خدمت پادشاه مکنون
خاطر را منصه شهود کند و هر سر ماه بر قانون اجح آن قرعها می افکند و موافق نمی افتاد تا یکسال برین بگذشت و هم اول ماه نیسان
پیش آمد آنگاه چون هامان کعاب را بیفکند یکی را نقش یک و آن دو را نقش سه بر روی پدید شد که در عدد با اجح برابر بود و هامان شاد خاطر گشت
که درین ماه غلبه با اولاد اجح خواهد بود و ازین معنی غفلت داشت که در برابر نقش اجح نقش داو در برابر زمین هست و دلالت بر آن کند که غلبه
با اولاد داود باشد مع القصه هامان باستظهار قرعه بدرگاه پادشاه آمد و هر روز بدان سر بود که مکنون خاطر را بعرض رساند و روز دوازدهم
نیسان مجال یافت و بعرض اخشورش رسانید که آل یهود او بنی اسرائیل در مملکت پادشاه متفرق اند و کیش و آئین پادشاه را دشمن
دارند و قومی فتنه انگیز و سخت پیشانی میباشند مسامحت در دفع ایشان باصلاح دین و دولت مقرون نیست اگر پادشاه را در دفع ایشان
اجازت رود خار و خاشاک مملکت برخیزد و ده هزار بدره زر از اندوختهٔ ایشان عاید خزانه شود اخشورش خاتم خویش را برآورده
بهامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزدیک دانی چنان کن و آن مال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور ملکی باطراف ممالک
نگاشت و خاتم پادشاه را بر آن نهاد و روز دیگر هر منشوری را بجانبی فرستاد و روزی را معین کرد که جمیع یهود را در بلاد و امصار بقتل آورند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ص

داد پس اخشورش سر برآورد و گفت آیا در ازای این خدمت هیچ نعمت با مردخای پیوند دل افتاد یا رحمت وی پدید شد
عرض کردند چیزی معلوم نیست پادشاه فرمود از بزرگان درگاه هر کس در دهلیز سرای باشد حاضر کنند چون هامان دار مردخای را
برپای کرده بدرگاه ملک شتافت و منتهز فرصت میبود که خود را با ملک رساند و شاید مقصود را در کنار نشاند ملازمان پادشاه چون او را
حاضر یافتند بدرگاه اخشورش آوردند ملک روی با هامان کرد و گفت اگر پادشاه در حق کسی جزای خیر اندیشیده باشد چه شایسته
که با او عطا کنند هامان گمان کرد که منظور ملک وی باشد چه از خود برتر کسی را که منظور عنایت شود نمیدانست لاجرم عرض کرد که آنکس را
که پادشاه در حق او نیکوئی خواهد باید جامه خود را بدو عطا کند تا در پوشد و جنیبت خاص خویش را فرستد تا سوار شود و تاج ملکی بر سر
او نهد و بفرماید تا یکی از بزرگان حضرت در پیش روی او از میان شهر عبور کند و ندا در دهد که هر کرا پادشاه در حق او اراده نیکوئی
فرماید چنین کند چون سخن هامان بپایان آمد اخشورش فرمود هم اکنون این جامه و جنیبت را بر داشته بنزد مردخای شو و آنچه
بیان کردی بی کم و کاستی با وی معمول دار هامان ناچار بخدمت مردخای علیه السلام آمده فرمان ملک بپای برد و صبحگاه او را
برنشانده در میان شهر از پیش روی او پیاده منادی بود و پس از انجام آن مهم بخانه خویش شده صورت حال را با کثرت
ضجرت و غلبه ملال با اهل خویش گفت زارش و دیگر یارانش گفتند مردخای را که بر باره ملکت سوار شود و در پیش روی او پیاده
عبور کنی هرگز بدو چیره نخواهی شد بلکه زود باشد که بدست او گرفتار شوی در این سخن بودند که ملازمان ملکت در آمدند و هامان را
بمجلس ملکه دعوت کردند چنانکه روز گذشته مقرر بود پس هامان برخاسته در خدمت پادشاه به بزم استر شد و بکار شراب
و طعام پرداخت چون اخشورش چند پیمانه بپیمود روی با استر کرد و گفت هم اکنون حاجت خویش را بیان کن که اگر همه نصف
مملکت است از تو دریغ نخواهم داشت استر عرض کرد که اگر ملک با کنیزک خود از در عنایت است مسئلت من آنست که بر جان و
زندگانی خویشان من ترحم فرماید چه اینک من با همه قبایل در معرض قتل و هلاکتیم کاش ما در ذل بندگی و کنیزی میبودیم و سالم
میزیستیم اخشورش در عجب شد و فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو تواند بد اندیشید یا زیانی رساند استر گفت اینک
هامان که دشمن جان من و قبیله من است و صورت حال را معروض داشت هامان از این سخن هراسناک شد و اخشورش
در خشم رفته برپای خواست و از مجلس شراب بیرون آمد و غضبناک در میان بستان همی گام زد هامان چون حال ملک را
دیگرگون یافت با استر از در خضوع و خشوع در آمد که باشد جان خویش را بسلامت دارد در این وقت ملک از سیر بستان باز آمد و روی
با هامان کرده فرمود که آن ملکه را که در سرای من با من است هم اهانت کنی چون اخشورش این سخن بگفت چهره هامان از بیم تاریک
شد آن هنگام حربانو که یکی از خدام ملک بود چون خاطر وی را از هامان کدر یافت فرصت شمرده عرض کرد که دوش از برای مردخای
داری برپای کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد اخشورش گفت نیکو کرده است و فرمان داد تا هامان را بر همان دار که برای مردخای
کرده بود مصلوب داشتند تا جان بداد و مردخای را حاضر کرده خاتم خویش را بدو داد و استر او را وکیل ساخته تا بهر بلده و مدینه
منشوری جداگانه نوشتند که آل یهود در امانند و حکم آنست که هر که با ایشان خصومت جسته هم بدست ایشان مقتول شود و احکام پادشاه را
باطراف ممالک انفاذ داشتند آنگاه اخشورش خانه و اموال و اثقال هامان را به استر و مردخای تفویض فرمود و مردخای با تاج زرین و
جامه ملکی از نزد پادشاه بیرون شد و در سیزدهم ادار احکام اخشورش بهر سوی ابلاغ یافت و بنی اسرائیل تیغ کشیده دشمنان خویش را
همی کشتند و در شوشتر پانصد تن از اعدای آل یهود بقتل رسید و عشیرت هامان را بر انداختند و ده تن از اولاد هامان که چراغ
دودمان بودند هم با آب تیغ منطفی شدند و ایشان بدین نام بودند اول فرسنداثا دوم دلفون سیم اسفاثا چهارم فوراثا پنجم ادلیا

وقایع بعد از هبوط آدم تا بخت نصر

۴۸۹۷

ظهور ارموداتیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ارموداتیس حکیم نیز در بلدهٔ ساموس سکون داشت و او را افرولیتیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن تعریف من الاماثل معروف بود وی از معاصرین ارمواقطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب مینمودند

۴۸۹۹

جلوس فی وانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

فی وانگ نام پادشاه سیزدهم است از دودمان جو وانگ چون بعد از پدر سلطنت یافت و در مملکت چین فرمانگذار گشت بتخت بر آئین پدران برگذشته نه بر روش کهتران بنوشت و با اشیا نفیسه که نهفته داشت انفاذ حضرت لهراسپ فرمود و پادشاه ایرانرا با سلطنت خود همداستان نمود انگاه خویشتن بخفت و خوش بزیست و او را برادری بود که ستو فی نام داشت بعد از پدر چون برادر را بر تخت ملکی مستقر دید و کار دولت را انتظام و نسق یافت برای تماشا در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد و با سایش و آرامش روز میگذاشت اما فی وانگ چون مدت بیست و هیجسال بفراغت بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه را که نام اوسن فی کون بود بدان سر شد که پادشاه را از میان برگیرد و او را بپادشاهی بگذارد دیس ما دوسان خود در این مهم همداستان شد و گفت از فی وانگ هرگز کسی را بهرهٔ خیر نرسد مردی ممسک و مدبر است نیکو آنست که او را عرضهٔ هلاک و دمار سازیم باشد که دیگری بر کرسی مملکت برآید و کار را رونقی دیگر پیدا کند پس با گروهی همدست شده بیک ناگاه بر سر فی وانگ تاختن بردند و او را بقتل آوردند و پادشاهی او بر ستانگ وانگ قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود

۴۹۰۲

ظهور افاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

افاراخودیس از جملهٔ حکمای سریانی است و مسقط الرأس وی بلدهٔ دیلوس است که بر جهت بابل واقع بود انگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینهٔ دیلوس آمد و با خدمت افاراخودیس پیوست وی از پس روزی چند فیثاغورس را بر داشته به بلدهٔ سلموس آورد و چند مدت در انجا شاگردانرا فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روز گذاشت آنگاه مزاج افاراخودیس از صحت بگشت و همی قمل در بدن او مسکون شد و اندام او را بشپش آلوده گشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از اینروی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلد با من ناسازگار افتاد مرا از این شهر کوچ دادند و بمدینهٔ فاسوس بر پای برجسته مرا بردار داشته لفاسوس آوردند هم در انجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی بنفرت بودند لابد با شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس با من نزدیک نباشد چندان در این باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر بردند در موضعی که بماغانیا اشتهار داشت گذاشتند و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از انجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افاراخودیس در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپرده خود بهر سوی پراکنده شدند

۴۹۰۳

جلوس امسس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

امسیس انگاه که ابریز بطرف حبش گریخت چنانکه مذکور شد بر تخت فرعونی بر آمد و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت با او راست شد لفظ موقد است ای تلو را یک یک بر نوشتند و حرف هر کس در ذیل نام او نگاشتند تا هیچکس از طریق خویش انحراف نجوید

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

و عمارت بیت الله بپایان رود بنی اسرائیل هراز خدمت بر خواهند تافت و باستظهار آن قلعهٔ حصین سلطنت ترا امکانی نخواهند گذاشت چه آن قلعه پیوسته گریزگاه خائنین دولت ملوک بود کورش حکم داد که اگر آن قلعه را بانجام برده اند خراب کنند و اگر بپایان نرسیده همچنان بحال خود گذارند لاجرم آن بنا تمام بماند تا این هنگام که دیگر باره آل اسرائیل بعمارت آن پرداختند چون این خبر مشتهر شد تتنای که یکی از ولات بلاد کنار فرات بود و سرابوزانای که هم از اکابر قبایل است صورت حال را بداریوش معروض داشتند که اینک در بیت المقدس آل اسرائیل بعمارت بیت الله مشغولند و سخن ایشان آنست که این حکم نخست از کورش صادر شد و اینک ما بانجام آن مشغولیم تا رای پادشاه چه باشد چون این سخن بداریوش رسید و فحص حال کرد طومار اخبار زمان را از خزانهٔ ملوک برگرفته در آن نظر کردند معلوم شد که کورش در زمان خود بعمارت بیت الله حکم داده لاجرم داریوش فرمان داد که میباید آل اسرائیل آن بنا را بپایان برند و مقرر داشت که خراج بلاد و امصاری که در کنار فرات واقعست تتنای برای اجرت بنایان بنزدیک بنی اسرائیل فرستد پس آل اسرائیل بفرح و سرور تمام در بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش بود بدان بنا پرداختند چنانکه تفصیل آن در قصهٔ عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

۴۹۰۶

ظهور حجای پیغمبر علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حجی علیه السلام از جملهٔ انبیای آل اسرائیل است و لفظ حجی بفتح حای مهمله و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانی ساکن بمعنی حج کرده است و معرب آن حجا باشد مع القصه آنحضرت در سال دوم سلطنت داریوش در بیت المقدس حاضر بود و از خدای مأمور گشت که بنی اسرائیل را در عمارت بیت الله ترغیب فرماید پس نزد زربابل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهودا بود و نسب با ملوک آن قبیله داشت آمد و او را با یشوع که رئیس خدام مسجد بود مخاطب ساخته فرمود که خدای میفرماید که دلهای خود را قوی کنید و بنیان بیت الله را بانجام برید چندانکه این خانه خراب افتاده باشد خداوند نعمت از شما بازگرفته و شمشیرها کشیده خواهد بود مردم از این سخن هراسناک شدند و کمر برای ساختن بیت الله بربستند زربابل و یشوع و دیگر بزرگان بکجهت شده در بیست و چهارم ماه نهم از سال دوم سلطنت داریوش بعمارت بیت الله پرداختند و کتاب نبوت حجی علیه السلام مشتمل است بر دو فصل و کلمات آن همه مشعر است بر مأمور شدن بنی اسرائیل در عمارت مسجد اقصی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

۴۹۰۶

ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زکریا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل و آنحضرت پسر براشیا بن عدو است و این لفظ معرب زخریا است که بجای کاف عربی خای نقطه دار باشد و لفظ زخریا بلغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد و عدو علیه السلام که جد آنحضرت است هم از جملهٔ پیغمبران است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است که همه مشعر بر مکاشفات و الهامات است و از اینروی که کتاب نبوت انبیا همه از قبیل مرموزات است و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات آن کتب قاصر است نگارنده این کتاب مبارک به بازنمودن فصول و ابواب آن کتب قناعت نمود و از نگارش آن کلمات قلم باز داشت مگر وقتیکه در کتب ایشان حدیثی و حکایتی یافت که مردم را از فهم آن عجزی و قصوری نبود پس بنگارش آن اقدام نمود علی الجمله در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش ثانی بود جناب ارمیش حشیم زکریا علیه السلام برخاست تا صورت حال بنی اسرائیل را مشاهدت کرد و تا آل کار ایشان را باز داند پس شرح مکاشفات خود را با بنی اسرائیل

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بیان فرمود و مردم را بعبادت چند سال بگذاشت در سالی که خدای او را چنان کرد

۴۶۱ ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و هشتصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن منارخوس از مشاهیر حکماست و مسقط الراس وی بلد صور است و آن شهری است که در ساحل دریای
شام بود در آن وقت بواسطهٔ استیلای اخشورش که ذکرش از این پیش گذشت جدود و صوریان که در اطراف آن اراضی
مقدسه سلطنت داشتند آشفته بودند لاجرم جمعی از فنیقیون و طایفهٔ مصریون و اقوام سوریون که از صحرای سینا گشت شام
بودند عزم هجرت و عمارت بلد صور را خواستند و بدان شهر ملتجی گشته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلد
جلای وطن اختیار کردند هر کس بطریقی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت یکی یونوسطوس نام داشت و آن دیگر
طوریوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس
شد و چندی مدت در آنجا زیست و مردم ساموس بسیار او را تعظیم و تکریم داشتند و از آنجا عزیمت ایطالیه فرمود و از ایطالیه
سواد جدو بیت ساه آن اراضی بسیار فراوان اصطیاد نموده بود پس روزی چند در ایطالیه زیست و در آنجا سر فتنه
حادث شد که سکونت متعذر نمود لاجرم دیگر باره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان بافطانت جبلی و حسن
فطرت بود بحضرت فرماداوس حکیم آورد و فرماداوس چون صورت ذکای فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش
نامید و علوم ادبیه و موسیقی بدو بیاموخت و آنگاه که از این علوم بهره تمام گرفت و ملتجی شد او را بمدرسهٔ ملطیه
فرستاد تا در خدمت انکسیماندرس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت و در آن وقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس
راه کرد و از شهر سیلیطون کوچ داده بمملکت بابل شد و در خدمت ازماطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود و در ملطیه
که در آن وقت از جانب اخشورش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او را با کمال عزت
روان شده بشهر ملون آمد در خدمت افارادیس حکیم سریانی بسیار حاضر و حاوی حکمت میسر نمود و چون افارادیس از جهان
گذشت دیگر باره بجزیرهٔ ساموس آمد و در خدمت ارمواطیس و ارمودامیس برای استفاده حکم میان بست و در جمیع
فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و صحیح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک در جای خود مذکور شد علی الجمله
چون این کارها بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش را بیگانه نمی‌آموختند
التماس بولوقراطیس برد که در آن وقت حکومت ساموس داشت و او را با اهل فرکستان پلنگ زیر خواهد علی الجمله و بسیار
شفیع امسیس که در آن وقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و در خواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت
مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وی همت روا دارند چون این کار تمام شد فیثاغورس بمصر برده
در پیشگاه امسیس که ذات ملک کاهنان او را منظور داشت و مکاتبت منعقد و هر یک کاهنان مصر گماشت که از تعلیم
او خودداری ننمایند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدینه امسیس آمد و کاهنان آن حکم اعلام و سبب اسباب
چون بر دانشمند خلاف پادشاه جست کرامت تمام او را در خود جای داد و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کرد
و او از جانب مهیار اطاعت داد تا ایشان سرهای خود نهادند و دکان او را چیزی تعلیم کرده هر دو کاهنان منفیس
فرستاد و جماعت هر دو را بتکالیف شاقه امتحان نمود و مدتی آنچه چیزی یا موردند هر دو کاهنان مدینه دیوسپولیس فرستاد
و ایشان نیز انکارهای صعب پیش داشتند و دیگر عذر برای ایشان باقی نماند فیثاغورس کمر بست که از ایشان آموختن

کرده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که ترات با مذهب ثنویت تمام دارد و اکثر خرابی از چیزی فراگیری کیش ماتس و از جماعه یونانیون کناره جوی فیثاغورس می
توقف قبول آن نمی فرمود و فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن بر
کاهنان نماند و بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند و روزگاری بر نیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که یکی در آیات علمیت
او همداستان گشتند چون این خبر به آسیس ملک مصر رسید او را طلب داشته مهمات معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با مکان آن
فتویش می بود برای و رویت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون آسیس در گذشت
و کنت‌باسس از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک روی نمود فیثاغورس از مصر بیرون شد
به مدینه ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال وی بیرون شده وی را تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس و مدرسه‌ای رفیع
بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته به تدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او شتافته
و اظهار عقیدت میکردند و پلیکراتیز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برای و رویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال
در آن بلد بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب ایطالیه شد و از آنجا به بلدهٔ قروطونیا آمد و مردم آن بلده
وی را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند هشت سال دیگر در آنجا بود آنگاه کوچ داده به بلدهٔ ماطرپونطیون
شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید و درگاهش مطاف اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هر کس طالب علم
بود بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیاخوسس اطرون والی مدینه قانطورتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان
وی در آمد و همچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان و حکام جزایر آن مملکت ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند به تحصیل علوم
پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی
فیثاغورس در خانهٔ یکی از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینهٔ قروطونیا
که نام او قیلون بود از در در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار
خلایق مجبول بود به یک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود
ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار با مور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و مترادفات آباء و اجداد
دستور عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و بر آشفت و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را
بزدند و والی دست داد شاگردان او در مقام خلاف بر آمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قیلون مردم
خود را بر انگیخته از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روی
بگریز نهادند و مختفی شدند قیلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس بنهانی از آن شهر بیرون شده
به مدینه لوقاروس رفت اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با قیلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند پس
ناچار به بلدهٔ قاروطونیا گریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قیلون بودند بعزم هلاک او برخاستند بالضروره از آنجا بیرون
شده بشهر اطرپونطیون رفت و اعدای او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسین گریخت
و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قیلون حطب فراوان
در اطراف آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی طعمه شدند و جان سپردند
و فیثاغورس نیز از سورت حرارت بیهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی الجمله نقش خاتم او این بود که تر لاتذم خیر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

براحت بدن جستن عادت کن بدانکه آسایش مردان منحصر است در ترک اموری که ارتکاب آن نمودن زیان باشد و گوید در امور شریعت مبالغه کن تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا مفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید خطات از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده شود که خواب و الهام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا حداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید و گوید باید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع میشد و از بهترین ایام و بحایر برهیز و الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او در ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگردد و باید همه شب یکساعت یا بیشتر خود را بجناب حق باز دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز چنانش از شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کسل و را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را با کثار صوم و صلوة و ثبوت در عدل و جهاد ترغیب نمودی و وقتی شخصی را که جامهای زرتار و گفتار نا هنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی یا یکی از مردم که طالب علم بود در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم مدار که در پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار صحیح او در بحر گشت و هم در آن با توانی در کدمت نا کرد و بغربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ را حاضر و بادی یکسانست و در میان عجم و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی همه متساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث در میان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطلوس محدث و قونیوس افریطی و فاعیاوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسامی بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت داده چنین است کتاب المناجات کتاب علم المحاریق کتاب تصویر مجالس الجمهور کتاب تهنیه الطول کتاب مزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبه با ورا در همان زمان سوختند و از کتبی که بی شک از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث زمان او بودند تدوین نمودند دویست و هشتاد کتاب بود و از آنجمله این چند کتاب متداول است کتاب ارسماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظه کتاب فی کیفیه تعلق النفس بالجسد الرساله الذهبیه و وجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله را با آب زر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رساله الی متجرد سقلیه و رساله الی سقانی فی استخراج المعانی و رساله فی البیانات العقلیه و رساله الی سمیدلیسیوس و فیثاغورس اول کسی است که رد بر اقوال دهریون و طبیعیون نوشت و گویند چنانش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمای فرنگستان در این سخن خود را پیرو وی دانند و قوپرانقوسس که از حکمای مملکت یوروپ است چنانکه انشاء الله ذکر حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هشت سال هجریه این سخن را در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک میدانند

ظهور عزرا علیه السلام چهار هزار و نهصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۹۱۲

عزرا علیه السلام پسر سارایا بن اریاس بن حلقیا بن سلوم بن صادوق بن اخیطوب بن امریا بن ازریا بن مارایوت بن زارایا بن ...

اوریان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بدستیاری فرمانی پروردگار خویش تقویت جستند آنگاه احکام داریوش را بولات و عمال او رسانیده جملگی را در انجام عمارت
بیت المقدس و اتمام کار مسجد اقصی بجهت ساختند از آن پس عزرا علیه السلام مردان خویش را برداشته باتفاق چهل
دو هزار و سیصد و شصت تن اسیران بنی اسرائیل که از این پیش به بیت المقدس مراجعت کردند چنانکه در ذیل قصه داریوش
ثانی مذکور شد و دیگر مردان آل اسرائیل باستحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت الله پرداختند و الیاسیب که در اینوقت رئیس
خدام بیت الله بود با دیگر مردم ملازم خدمت عزرا بودند اما چون این خبر مشتهر شد و سنبلاط حورانی و طوبیای عمانی که رئیس قبایل
بیگانه بودند آگهی یافتند بیم کردند که مبادا دیگرباره بنی اسرائیل صاحب حصن و پناهی استوار شوند و بر اطاعت غلبه
جویند پس سپاهی برداشته در ظاهر بیت المقدس فرود شدند تا ایشان را از اقدام آن بنیان منع فرمایند چون آل اسرائیل
چنین دیدند یک نیمه از مردم سلاح جنگ در بر راست کرده بمدافعه اعدا صف برزدند و یک نیمه دیگر نیز با سلاح جنگ
که در بر داشتند بکار بنیان و بنائی پرداختند و اگر دشمنان از طرفی دلیری میکردند که مردان آل اسرائیل را در مدافعه
ضعفی بود ایشان نیز دست از کار بنائی کشیده بکارزار میشدند و پس از دفع دشمن باز بر سر بنا می آمدند هر روز از بامداد تا بیگاه
همیکوشیدند و روز گذاشتند تا آن بنیان را بپایان بردند در اینوقت سنبلاط و طوبیا و جشم که یکی از بزرگان عرب بود حیلتی دیگر
اندیشیدند و سخن از در صلح راندند و چهار کرت کس نزد عزرا علیه السلام فرستادند که ما را در کار این بنا با تو سخن بسیار است
اگر قدم رنجه فرمائی و نزد ما آئی کاری بصواب باشد و هر نوبت آنحضرت در جواب میفرمودند که مرا در انجام این
کار بسیار است و هنوز ابواب قلعه را استوار نداشته ام چون از این مهم فراغت حاصل شد نزدیک شما خواهم شتافت
ایشان در کرت پنجم کس فرستادند و گفتند اینک آل یهود امانی عصیان با داریوش دارند و میگویند عزرا پادشاه
یهود است چون این خبر گوشزد پادشاه گردد فتنه حادث میشود و قبایل ما نیز پامال خواهد گشت اکنون بدین جانب
شتاب کن تا در این کار مشورت شود عزرا در جواب فرمود این سخن را تو از خود گوئی و با دروغ تو هرگز فروغی نخواهد بود
و همچنان در انجام آن بنیان و رصانت آن روز میبرد تا بیست و پنجم شهر ایلول از آن مهم فراغت جست و فرمود
هر روز تا آفتاب بر سر نزند ابواب قلعه را نگشایند و آل اسرائیل در حفظ و حراست آن سخت میکوشیدند و در اینوقت
کتاب توریه در میان آل اسرائیل نبود چه جمیع نسخ آن کتاب مبارک را بختنصر در بیت المقدس بسوخت چنانکه مذکور شد
لاجرم مردم از حضرت عزرا مسئلت جستند که توریه را بر ایشان بخواند تا کتابت کنند و خواهش در روز اول ماه هفتم
از سال هفتم دولت داریوش در بیت المقدس بمنبر برآمد و جمیع مشایخ بنی لیوی و بنی یهودا از طرف یمین و یسار ایستاد
و آل اسرائیل بجملگی حاضر شدند و آنحضرت از بامداد تا زوال آفتاب همی کلمات توریه را خواندن گرفت و مردم آمین
گفتند آنگاه روی با خلق کرد و فرمود امروز روز مبارکیست شاد باشید و سرور کنید و بکار اکل و شرب بپردازید
که استماع توریه کرده اید پس مردم برای اکل و شرب بمساکن خود رفتند و روز دیگر در بیت الله جمع گذاردند و هفت روز
عید کردند علی الجمله نسخ توریه را جز عزرا کسی از بر نداشت و جمله را بتصدیق مشایخ و کبار بنی اسرائیل بنگاشت تا دیگرباره
آن کتاب مبارک در میان آل اسرائیل پدید آمد و از این روی بعضی از جهال قوم کافر شدند و آنحضرت را ابن الله گفتند کما قال
الله تعالی وَقالَتِ الیَهُودُ عُزَیرٌ ابنُ اللهِ علی الجمله عزرا علیه السلام در میان قوم حکومت داشت و مردم را از راه راست
همی خواند و در سال سی و دوم دولت داریوش که سال آخر سلطنت او بود آنحضرت عزیمت شوشتر فرموده تا پادشاه را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بمملکت مستولی شد تسخیر اراضی مقدسه و مملکت بابل را تقسیم داد و سپاهی چون ریگ بیابان برآورد و از دار الملک مصر خیمه بیرون
زد چون این خبر بنزد داریوش ثانی که در اینوقت از جانب لهراسب ملک بابل بود آوردند سپاهی در خور جنگ ساز داد
باستقبال فرعون مصر تاختن کرد و در ارض فلسطین تلاقی فریقین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و خلقی عظیم طریق فنا سپرد
علی الجمله چند کرّت در میان داریوش و ملک مصر کار بقتال و جدال رفت و هیچگاه پسم متیطس روی ظفر ندید ناچار بمصر
مراجعت فرمود اما از اینسوی چون این خبر بلهراسب بردند آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود
گشتاسب را فرمود تا لشکری عظیم برآورد و از دار الملک بلخ بیرون تاخته همه جا بشتاب صبا و سحاب طی مسافت
کرده در بلده شوشتر فرود شد و از آنجا نیز کار سپاه را بنظام کرده آهنگ مصر فرمود چون فرعون مصر از این داهیه
آگهی یافت ابطال خویش را فراهم کرده بارض مصف آمد و از اینسوی نیز گشتاسب با لشکر برسید و جنگ در انداخت
بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه مصر شکسته شد و پسم متیطس از دست کارزار فرار کرده پناه بقلعه که در آن حوالی
برآورده بود برد و لشکریان گرد او را فرو گرفتند روزی چند بر گذشت که آن حصن استوار بدست سپاه ایران ویران
گشت و فرعون مصر گرفتار شد لاجرم او را بحضرت گشتاسب آوردند شاهزاده جرم او را معفو داشت و بفرمود تا او را
از قید سلاسل و اغلال رها ساختند و مبلغی از زر معین کرد که همه ساله از خراج مصر بدو ارزانی دارند تا بدان معیشت
کند فرعون مصر چون از قید گرفتاری آزاد گشت بدان سر شد که با دوستان خویش همدست شده ناگاه گشتاسب را
از میان برگیرد و مملکت مصر را کماکان مالک باشد گشتاسب از کید وی آگهی یافت و او را در پیشگاه استعلام بازداشته
با تیغ تیز کیفر داد چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد علی الجمله در اینوقت دولت فراعنه مصر منقرض شد و اراضی مصر
جزو ممالک سلاطین ایران گشت و تا زمان طلوع دولت اسکندر فرمانگذاران مصر خراج بدرگاه پادشاهان ایران
میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند مدت پادشاهی پسم متیطس در مصر شش ماه بود

4924

جلوس شانگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

شانگ وانگ نام پادشاه هفدهم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدر پادشاهی چین یافت و آن چنان بود که
سن فن کون که یکی از امرای درگاه نی وانگ بود با خداوند مملکت بدسگالیدن گرفت و جمعی را با خود متفق کرده یک
ناگاه بر نی وانگ بشورید و بدستیاری دوستان بسرای نی وانگ درآمده پادشاه را عرضه هلاک و دمار ساخت
و خود بطرفی گریخت از پس او شانگ وانگ مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی مملکت برآمد و چون کار سلطنت با وی راست
گشت قاتلان پدر را یک یک بدست آورده با تیغ بگذرانید و سن فن کون را نیز با شمشیر کیفر داد آنگاه نامه صراعت
آمیز بنگاشت و با رسولان دانا دل چیره سخن بحضرت لهراسب انفاذ داشت و مبلغی نیز از زر و گوهر و سیم و ثیاب
بدرگاه ملک ایران فرستاد لهراسب را نیز از قانون مخالصت و روش ارادت شانگ وانگ سروری تازه روی
نمود و او را مورد الطاف و اشفاق خسروانه فرمود و رسولان وی را مقضی المرام گسیل ساخت علی الجمله مدت سی و سه سال
شانگ وانگ در مملکت چین باستقلال و استبداد سلطنت کرد و آنگاه که اجلش فرا رسید فرزند ارشد خود کو وانگ را
بولایت عهد بگذاشت و بگذشت

4929

جلوس تولس هاستی لیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هند مملکتی ماده است که اکنون شده و سرا زچنبر طاعت او برکاشتند نخستین مهوتان و جوران که فرمانگذار سند و حدود پنجاب بودند
بر رهت شوریدند و نا مهراست آمیز ارسال خدمت رستم دستان نمودند و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند و خود را
از چاکران حضرت کیخسرو شمردند و همچنان بیشتر از فرمانگذاران هندوستان رایت خودسری برافراختند از ارض کدهبیه
تا مملکت مالوه با زهرت باقی ماندوی سرچون دیگر زمین داران در آن اراضی حکومت میکرد و هرچه از خراج این ممالک
فراهم میآید به بخش میفرمود یک قسم برای معاش ید رویتکش افراسیاب ترکستان میفرستاد و قسم دوم را صرف
خیرات و مبرات میفرمود و شهرادبهاکیس را بهره میداد و قسم سیم را برای معیشت خویشتن میکذاشت بدینگونه روزگار
میبرد تا مملکت هند بدست رستم ماند گشت چنانکه مرقوم افتاد و دولت افراسیاب نیز سپری شد و بهرت آن خراج که ترکستان
میفرستاد برای خویشتن ذخیره میکرد تا در این هنگام که یک مایه درگشت آن زر و مال که بهقه داشت برآورد و مدان
مایه لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرد و بهرسوی تاختن کرده زمین داران هند را الضرب تیغ و تیر مطیع و منقاد
ساخت و بر تمامت هندوستان استیلا یافت و چون بیم داشت که دیگر باره مردم بروی بشورند نامه با خدمت
کشاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفرج هندوستان دامنگیر شود و بدینجانب عبور فرماید مملکت هندوستان
او را باشد و من چاکروار در حضرت او قدم زنم چون نامه وی را بگشتاسب آوردند از قضا آن هنگام از بدر دل
رنجیده داشت و عزم کرد که بدانسوی شود لهراسب او را منع کرد چنانکه مفصلا در ذیل قصه لهراسب مرقوم گشت
علی الجمله رهت دیگر باره ما نیرو شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و راجه مالوه که نیز تکمید عصیان
او ورزید و قلعه گوالیار از تصرف کارگذاران وی بدر کرد هم سر در چنبر طاعت نهاد تا رهت را فرزندی نبود از این روی
چون درگذشت سلطنت با مهراج افتاد چنانکه مذکور خواهد شد

۴۹۵۷

جلوس کوبک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

معاصرین چین [illegible]

کوبک وانک فرزند شانک وانک است که شرح حالش مرقوم شد وی پادشاه هیجدهم است از خاندان جو وانک مردی
نیک خوی و آسوده حال بود چون بر سریر سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را در تحت فرمان بداشت
اعیان و اشراف ممالک را در درگاه حاضر ساخته هر یک را بمقدمی جداگانه بنواخت و نامهٔ عقیدت آمیز با پیشکشهای لایق
بدستیاری رسولان دانا دل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش موافق کرد و مرفه الحال بنشست
و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و بشریعت تاکمونی حکیم که شرح حالش مذکور شد میزیست آنگاه رخت

۴۹۵۷

از جهان بربست و جای بفرزند خود کوبیک وانک گذاشت

معاصرین بابل [illegible]

جلوس مرطاسه در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مرطاسه در مملکت بابل نیب بهاب کسرجوش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و در حسب امر او
در نظم و نسق ممالک محروسه میپرداخت چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود لاجرم چون کسرجوش از جهان درگذشت
و این خبر بحضرت لهراسب بردند در حال بفرمود تا منشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب را بنام مرطاسه نگاشتند و
آن پروانه را با خلعتی خسروانه برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر با وی مقرر شد و بر سریر ملکی جای
گرفت و منظم امور را برای و رویت فیجمت بگذاشت و مدت یکسال در آن اراضی سلطنت کرد و رخت بجهان دیگر کشید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هیچ اضطراب داشتی در جواب عرض کرد همانا از پس بیداری هم بود انکساغورس فرمود حوادث این جهان نزدیک من مانند صورت خواب است و رای آگاه من عبارت از بیداریست پس از صورت خوابی چه بیم دارم گویند روزی کتابی بدست کرده در کلمات او میگریست ورتس ادمی آغاز عتاب نمود که هیچ در تو فیر معاش و رفاه معیشت اندیشه میکنی و ما را پرسی بیشمار چیزی که این اهل حکمت دادند و ارکان روزی خورند انکساغورس هیچ در جواب میفرمود و همچنان بمطالعه کتاب مشغول بود و تغافل او در غضب زن میفزود و آن آب صابون زده که جامه بدان میشست بر گرفت و بر سر او فرو ریخت حکیم سر بر آورد و گفت که رعد و برق شدی و اینک باران میباری و نیز ساکت گشت گویند شخصی او را استفاضت میکرد و دشنام میگفت و انکساغورس در جواب او خاموش بود با او گفتند ای الحکیم در جواب این مرد هیچ سخن نگوئی که اینهمه در حق تو میگوید گفت هرگز امید ندارم که از زاغ بانگ کبوتر بشنوم پس چگویم و اگر کسی او را ستایش میکرد دو بزرگ می شمرد عظیم در دهشت و اضطراب می افتاد علی الجمله اول کونات نزد انکساغورس امری متشابه الاجزا است که از کمال لطافت از احساس و دریافت آن عاجز است عقل را ادراک آن قاصر و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر متشابه الاجزا تکوین یافته که مرکبات مسبوق به بسایط است و مختلفات مسبوق بمتشابهات چه جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسایط متشابه الاجزا است مثلا نباتات و حیوانات هرچه متغذیست غذای او بالفعل متشابه الاجزا خواهد بود یا غیر متشابه الاجزا که بعد از احتیاج در معده متشابه الاجزا خواهد شد بعد از آنکه بشریانات و عروق در می آید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود و این با جمیع حکما در آنکه اول مبدعات عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در آنکه باری تعالی ساکن است نه متحرک و در این سخن زینون اکبر و ذیمقراطیس و اومیرس شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی را متحرک نتوان گفت چرا که حرکت نباشد الا محدث را اما انباذقلس و فیثاغورس و جمعی با افلاطون قائلند که حق تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف است نه حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی بمکانی باشد بلکه مراد ایشان از حرکت و سکون فعل و انفعال است و فرفوریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیا نزد وی جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل کونات است اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر و گوید جمیع اجسام و قوی جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است که بکمون و بروز یعنی بظهور و خفا قایل شد و کمون نزد او عبارت از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچو اندماج خوشه در دانه و نخل باسق در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ در بیضه و بروز عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک و گوید جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده اند بعد از آن عقل اینها را بحرکت ترتیبی در آورد و هر یک را در موضعی که لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی ساکن و بعضی را متحرک ساخت و مجموع این موجودات مظاهر جسم کل است و در بعضی از اقوال واقع است که مرتبه طبیعت است و ارسطو گوید که معتقد انکساغورس است که جسم کل که همه اشیا در آن کامنند قابل کثرت نیست

جلوس دین وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۹۶۹

دین وانک نام پادشاه هشتم است از احفاد جو وانک که مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان گشت و او نیز چون پدران برگذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکشی لایق ارسال

وقایع بعد از هبوط آدمؑ تا هجرت

ارجاسب نوشت که اینک زردشت پیغمبر پیدا آمده است و پیروی او واجب است لاجرم چون این نامه بتو رسد و از این خبر آگهی گیری
بی توانی دعوت او را با اجابت مقرون دار و مردم ترکستان را بر این کیش بدعوت فرمای چون این نامه ارجاسب که منتظر هنگامه
بود در رسید بتاب برآورد که پادشاهانرا با دین و روش مردم چکار است گشتاسب که خود بدین زردشت گیش بدیش نمود
که اینک مردم ترکستانرا از ضلالت و طغیان ترغیب کند این گفت و فرستاده گشتاسب را بخواری از پیش براند و سپاه
ترکستانرا از بهر جنگ بخواند و او پنج پسر داشت که بزرگتر از همه کهرم بود او را حاضر ساخته سپهسالار لشکر فرمود و با سپاهی
فزون از حوصلهٔ حساب بجانب بلخ شتاب کرد چون این خبر با گشتاسب آوردند ابطال ایرانرا فراهم کرده مانند شیر
آشفته خیمه در صحرا زد و فرزند برومند خود اسفندیار را بسپهسالاری سپاه مفتخر ساخت و گفت چون از این جنگ مظفر
و منصور باز آئی و لشکر دشمن را درهم شکنی ولیعهدی ترا باشد و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود اسفندیار که از مبدء حال و عنفوان
شباب در هوای چنین روز روزگار میسپرد زمین خدمت بوسیده همه جا تیر و سپاه گشت و چون سحاب و صبا طی
مسالک کرده در ارض طخارستان با سپاه ارجاسب دوچار گشت لاجرم مردان جنگ از دو رویه صف راست کرده
و رایات جنگ برافراشتند و جنگ در انداختند اسفندیار که دل شیر و نیروی پیل داشت تبرک خویش را بر جهاند و روز
روشن را در چشم ترکان تیره و تار ساخت و با هر سوی که روی کرد صف دشمن چاک زد و مرد و مرکب بخاک انداخت
و چند تن از پسران و برادران ارجاسب را نابود ساخت لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته هزیمت شدند و پشت با جنگ
دادند و مردان ایران از دنبال ایشان تاختن کرده هر کرا بدست کردند با تیغ از پای درآوردند و خیمه و خرگاه و اموال
و اثقال الجماعت را که بجای مانده بود برگرفتند پس گشتاسب شادکام بدار الملک بلخ رجعت کرد و خاطر لهراسب را از این ظفر
شاد ساخت در این وقت اسفندیار بدان هوا بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و طریق تفرد و تجرد سپارد گشتاسب چون
از اندیشهٔ فرزند آگهی داشت او را پیش طلبید و گفت ای پسر گرامی من اگرچه در مردی و مردانگی انباز نداری اما هنوز مجرب
نشده و نرم و درشت روزگار را نه پیموده اکنون بجانب آذربایجان و ارمن زمین شتاب کن و دین زردشت را
رواج داده آتشکده‌ها را برفروز تا گوشها از نام تو آگنده شود و خاطرها با خیال تو پیوسته گردد و مردم ترا درخور تاج
و تخت دانند آنگاه که از این سفر باز آئی تورا کامروا خواهم ساخت اسفندیار اگرچه از تأخیر مقصود خاطری ناخوشنود
داشت اما ناچار بار بربست و باراضی آذربایجان آمد و مردم را بدین زردشت دعوت فرمود و آتشکده در آن
بلده بنیان نمود و نام آنرا آذرآباد نهاد و آن شهر را نیز بنام آن آتشکده خواندند و آذرآباد نام نهادند و آن بلده را
در این روزگار تبریز گویند و آذرآبادگان و آذربادگان نیز از نامهای آن آتشکده است که معرب کرده آذربایجان
گفتند و هنوز آن مملکت را بدین نام خوانند علی الجمله چون اسفندیار از کار آذربایجان آسوده گشت بمملکت ارمن
زمین عبور کرده هم در آن ملک آتشکده‌ها برافروخت و دین آتش پرستان را رواج داد و همچنان یک نیمه از مملکت
یوروپ را مسخر کرده بدین زردشت آورد و آهنگ مراجعت کرد اما گشتاسب از فزون طلبی فرزند دلتنگ بود
و روا نداشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود کناری گیرد بدسگالان اسفندیار نیز در غیاب او چندانکه توانستند خاطر
پدر را از وی رنجیده داشتند لاجرم چون او از راه برسید بفرمود تا بی پرسش دست و گردنش را ببستند و در قلعه گرد کوه
که از نواحی رودبار است محبوس بداشتند چون این خبر در اطراف و اکناف جهان شهرت شد که گشتاسب فرزند خود اسفندیار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

او را ایکماه در محبس انداختی و دشمن را بدین مملکت چیره ساختی گشتاسب بروی آفرین فرستاد و گفت هم رحم او در دل تو گوایی
مرهم شد اکنون سردار و گشتاسب و او را از بند رها کرده در این حرکات حاضر سازد و او را گوی چون این جنگ به پایان
برده دست ما را از میان برگیرد من این تاج و تخت بدو سپارم و خود طریق پرداو بهگیران گیرم جاماسب زمین خدمت بوسیده
و جانب ترکان به در برگرد و نیمشبی از فراز کوه بزیر آمده از میان معسکر ترکان بگذشت و اگر کسی با وی دوچار شد بلباس ترکان
و در دست ایشان خود را نمود و چون از لشکرگاه دشمن یکسو شد اسب خویش را عنان داده دو منزل یکی طی مسافت همی کرد
تا نزدیک اسفندیار آمد و پیغام پدر را با او بگذاشت و سر او روی برداشت اسفندیار گفت مرا چه افتاده که در جنگ
و میدان تو ام من از پدر شایسته بند و زندانم و گشتاسب هر گز در حق من اندیشه نیکوئی نکرده جاماسب بوعده نفرماید جاماسب فرمود
ای چشم و چراغ مملکت وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی لهراسب کشته شمشیر است و خواهرت در چنگ دشمن اسیر دار
الملک بلخ را پاک بسوختند و آتشکده های افروخته را فرو نشاندند و زر اتشت را که اینهمه در رواج دین او رنج بردی مقتول
ساختند و سی و هشت تن از برادرانت را بخاک راه انداختند اینک از انجمله فرشیدورد با تن مجروح جهت بالهو
در دراست هم عجب نیست که روی ترا نا دیده درگذرد و چون اسفندیار این کلمات را شنید آب از دیدگان بچکانید و با فرزندان
خود نوشاد و بهمن و مهرنوش برنشست و باتفاق جاماسب آن راه دراز را بشتاب تمام پیمود تا بلشکرگاه گشتاسب
رسید نخست بر سر بالین فرشیدورد آمد و او را با زیر پیسی بستر افکنده بلحظی بگریست و فرشیدورد چون روی برادر بدید بگریست
آهی برکشید و درگذشت اسفندیار با آه و درد دیتا جسد برادر را بخاک سپرد و از آنجا بر در پدر آمد گشتاسب چون
دیدار اسفندیار را بدید آغاز ملاطفت فرمود و او را پیش خوانده بر جبینش بوسه زد و گفت ای نیک مرد مرا از تو رنجیده
ساخت تا از من بجای نیکوئی کیفر یافتی اکنون روزگار کار رزم سپری شد و او بدست لشکر بیگانه پایمال گشت و کار ما
دیگرگون آمد اینک میان بربند و کین از دشمن بخواه که این تاج و تخت را بپاداش با تو خواهم گذاشت اسفندیار
اشک از دیده ببارید و زمین خدمت بوسیده از حضرت پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرداخت اما ارجاسپ
چون ارجاسپ آگهی یافت که اسفندیار چون شیر آشفته از بند و زنجیر رها شد عظیم هراسناک گشت و کهرم را پیش طلبید
گفت لشکریان ما را آن نیرو نیست که نبرد اسفندیار آزمایند صواب آنست که آن زر و مالی که از غارت بلخ و گنج لهراسپ
بدست کرده ایم برگیریم و راه ترکستان سپریم کهرم نیز بدین سخن سر نهاد اما کرگسار که یکی از دلاوران جنگ آور بود
بپای خاست و عرض کرد که ترس و بیم لایق پادشاهان نیست چه هر که بیشتر ترسد کمتر روی سلامت بیند چند از اسفندیار
و کردار او سخن کنی و دل لشکر را نیز در بیم افکنی تو فردا در جنگ یکی پای بدار و رزم اسفندیار را با من گذار ارجاسپ
بدین سخنان گزافه دل بجای آورد و فسخ عزیمت نموده روز دیگر برای مقاتله و مقابله صف جنگ برآراست و از سوی دیگر
نیز اسفندیار سپاه خویش را انتظام کرده از فراز کوه بزیر آمد و در برابر ارجاسپ رده راست کرد و نخستین خود اسب
برجهاند و بقلب سپاه تاخته سیصد تن از مردم ارجاسپ را بخاک انداخت و از آنجا خویشتن را بمیمنه زد و صد و شصت
تن بکشت آنگاه عزم میسره کرد و هم صد و شصت و پنج تن مردان جنگجوی را نابود ساخت از ترکان روی رعبی عظیم در
لشکر ترکان افتاد ارجاسپ روی با کرگسار آورد و گفت آن جلادت و جرات را برای کدام روز نهفته داری
هم اکنون این لشکر پراکنده و راه هزیمت سپر دیگر هنوز وقت آن نشده که با اسفندیار کارزار جوئی کرگسار ناچار از جای

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اجازت داد پس اسفندیار صحن سرای را بهانه کرده بر برج دروازه که کوشکی رفیع داشت برآمد و مضیف خویش را در آنجا نهاد و برای پختن کباب و طبخ دیگر چیزها آتشی بزرگ بر سر باره برافروختند بسوی که منتظر چنان وقت بود چون آن بدید لشکر خویش را از کمین گاه برآورده بیکناگاه بسوی قلعه تاختن کرد و فریاد و گیر و دار و بانگ طبل و نای بقلعه در افتاد این خبر بار جاسپ بردند که اینک لشکر بیگانه از پس دروازه جنگ در انداخته پادشاه ترکستان فرمان داد تا لشکریان سوار شده از دروازه بدر شدند و با سپاه پشوتن جنگ بپیوستند چون سپاه در شهر اندک شد اسفندیار مکاشت و مردان خود را از صندوقها و نهانها برآورد و جمعی را در مکانهای دروازه باز داشت تا هرکه از لشکریان ارجاسپ بشهر مراجعت کردی او را بقتل آوردند و گروهی از مهمانان گماشت تا همه را اسیر گرفتند و خود با پشوتن بسرای ارجاسپ درآمد و در نشیمن او تاختن او را بیک ضرب تیغ بخاک انداخت و سر او را برگرفته بدروازه شهر آمد و مردان خود را برای حفظ دروازه گماشته از آنجا بلشکرگاه شد و سر ارجاسپ را در میان لشکر او بینداخت و بانگ از دروازه قلعه و لشکر اسفندیار بلند شد که ارجاسپ کشته گشت و روئین دز مسخر آمد لشکر ترکان از این حال پراکنده و منهزم گشتند و هرکس آهنگ دروازه شهر کرد مقتول گشت لاجرم بعضی کشته و برخی باطراف بیابان پراکنده شدند و اسفندیار بی زحمت با سپاه خویش بشهر درآمد و کهرم پسر ارجاسپ را نخست و خواهران خود را بدست آورد و آتش در سرای ارجاسپ زد و با دو خواهر او را با دو دختر و دو خواهر او باسیری گرفت و عددی کثیر از زنان و دختران ترکان دستگیر ساخت و هر گنج و مال که ارجاسپ را بود برگرفت و بنیان روئین دز را پست کرده آتش در زد و آنگاه نامه بحضرت گشتاسب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و خود منتظر جواب نامه نشست و هم در این مدت هر شهر و بلد که از ترکستان مسخر میگردید عرضه قتل و غارت میساخت تا آنگاه که جواب نامه از حضرت گشتاسب باز رسید و پادشاه ایران با اسفندیار نگاشته بود که کار بسزا کردی و کیفر ارجاسپ را نیکو دادی اینک ما را بدیدار تو اشتیاق تمامست عمال خویش را در ترکستان بگمار و راه حضرت سپار چون اسفندیار از حکم شاه آگهی یافت عزیمت ایران کرد و گشتاسب فرمود تا دارالملک را آئین کردند و فرزند برومند را خود با اعیان مملکت استقبال فرمود و بر پیشانی او بوسه داد و او را بشهر آورده بزم ملکی بیاراست و همه بسور و سرور روز بردند چون روزی چند براین برگذشت باز اسفندیار از پدر خواستار شد که تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق تجرد و تفرد گذارد و در این کرت پدر او را بجنگ رستم مأمور داشت چنانکه تفصیل این واقعه در ذیل قصه گشتاسب مرقوم خواهد شد علی الجمله بعد از قتل ارجاسپ باز مملکت ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد و جزو ممالک ایران شد و مدت سلطنت ارجاسپ در ترکستان [illegible]

۴۹۸۵

جلوس لوسیئس ترکی نیئس در مملکت اتالیا چهار هزار و نهصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود.

لوسیئس ترکی نیئس در اراضی یونان نشو و نما یافته و نسب با اهالی قرق رسانده و نام او در یونان زمین لقمان بود آنگاه که بحد رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم حکمت پرداخت و از فنون علوم بهره تمام گرفت و در عنفوان شباب از اراضی یونان کوچ داده بمملکت اتالیا آمد و در دارالملک روم سکون اختیار کرده و بنشر علوم و رواج حکم پرداخت انکس مرتیس که مرزبان آن ملک بود بی آنکه حالش مذکور شد چون درجه او را در فضل و حکم بدانست و علو قدرش را معلوم کرد بدرگاه خویش حاضر نموده ابواب ملاطفت بر چهره او باز داشت و او را مربی و معلم و وصی پسران خود نمود و روزی چند بر گذشت که از نهایت دانش

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و پیش از این مره اهالی ستوریکا بدر آمده از بزرگان آن قوم محسوب شد عظیم باقدر و مکانت گشت چندانکه چون لکس فرمان‌ده جهان گشت بصلاح و صوابدید اهالی ستوریکا به سلطنت روم بازوی معزز شد و در اسوف که توسیس ترکی بسرای رست روم یافت پیست و سه سال بود بس کار مملکت را نظام کرد و حدود و ثغور اراضی خویش را مضبوط ساخت در زمان سلطنت او کتاسار بدر زکنده از زمین روم آمد و کنانون دختراو را زنی گرفت والیاس را که حکومت اراضی حدود داشت در میدان جنگ نابود ساخت و آن مملکت را ضمیمه ممالک توسیس ترکی بس فرمود و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد در اتمام سخن از پرداخت مع القصه او را زنی بود که ساکیل نام داشت از وی سه دختر آورد و نخستین کنانون بود که همسر اکتاسار گشت و دو دیگر را در زنی ... سون داد و بعد از وی سلطنت روم بدان اوفتاد چنانکه در جای خود گفته خواهد شد توسیس ترکی بس بعد از بیست و هشت سال سلطنت درگذشت

۴۹۹۰ جلوس کالک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کالک وانک نام پادشاه پیست و کم است از دودمان جو وانک که بعد از پدر بتخت ملک بر آمد و مملکت چین را فرو گرفت و حور دو بزرگ را باشفاق و الطاف ملکانه بنواخت و شریعت های شانک لاوکون در آمد که شرح حالش در قصه دین وانک مرقوم افتاد و دین او را رواج داد و مردم آسوده و مرحوی بود در زمان او رعیت و لشکری لصرافت روز بروز بیدار جنگ و جدال فارغ شد چون کار سلطنت سک محکم کرد نامه درگاه لهراسب فرستاد و پیش کشی پیش گذرانید و پادشاه ایران سرا و را بالطاف داشت و جانب امیدوار ساخت و سلطنت چین را بر وی مسلم فرمود چون مدت چهارده سال پادشاهی کرد دیشت بدیجهان کرد و داع زندگانی گفت و بجای خود بزرگ ولیعهد وانک که داستان شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد

۴۹۹۱ جلوس کلکیکرب در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

کلکیکرب او را انگلیکرب نیز گویند و فرزند تیغ الاقرن است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بزرگی نشست و در مملکت مصر استیلا یافت اعیان و اشراف مملکت فرمانش را گردن نهادند و او را پادشاهی سلام دادند چون با قوت شد کار ملک با او راست گشت لشکری جنگجوی فراهم کرده با اراضی مغرب زمین تاختن کرد و بعضی از اراضی افریقیه را تحت فرمان آورد و در آن هنگام مملکت مصر و بعضی از ممالک افریقیه جزو مملکت ایران بود و از جانب لهراسب و گشتاسب فرمان گذار داشت کلکیکرب هم اینجه از تصرف ایرانیان بیرون بود دعوی میکرد پاس حشمت پادشاه ایران را منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او بر آمد پادشاهی ایران انتقال بهمن یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد کلکیکرب در حضرت او اظهار عقیده میفرمود و فرمان او را اطاعت میکرد و چون دویست و سی سال از پادشاهی او برآمد هفتصد سال عمر در مملکت او حادث شد و شهرستانیت گشت چنانکه انشاءالله تعالی رقم خواهیم نمود و جمله زمان سلطنت او در بیش سیصد و بیست و شش سال بود

۴۹۹۳ جلوس گشتاسب در مملکت ایران چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

گشتاسب پسر لهراسب است و لقب او هیربد بود و این لفظ معنی آتش پرست باشد بعضی از مورخین او را بنام کیش ... او در اراضی مقدسه و بیت المقدس مملکت مصر و عمورس در ارض اتالیا و ظلم کرد و تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

لهراسپ مرقوم داشتیم علی الجمله چون از پدر تفویض تاج و تخت خرسند گشت و لهراسپ در گوشه انزوا بعبادت خداوند
مشغول شد گشتاسپ شادخاطر بر سریر ملکی جای گرفت و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دار الملک بلخ حاضر
کرده هر یک را فراخور حال بخلعتی و نوازشی مخصوص داشت چون کار سلطنت او براست افتاد و این خبر در اقطاع
جهان شایع گشت سلاطین آفاق از هر سوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند و از باقی جداگانه نامه
کردند و او را بسلطنت تهنیت فرستادند و از آنکه پادشاه چین که در حضرت لهراسپ سمت عقیدت داشت
چون خبر سلطنت گشتاسپ را استماع نمود پیشکشی در خور خدمت او انفاذ نمود و نامه تهنیت ارسال داشت و چنین گویند
که در اینوقت از جانب لهراسپ سلطنت مملکت مصر و افریقیه و مایل داشت چنانکه مذکور شد در حضرت او عرض عبودیت
و چاکری خویش را تازه کرد و هم تفویض پادشاهی آن ممالک از جانب او بلند آوازه گشت در سال چهارم
سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود و در سال سیم دعوت او گشتاسپ او را پیغمبر
باور داشت و بر شریعت او رفت و مردم ممالک محروسه را بدین او دعوت نمود مع القصه گشتاسپ را چهل تن
پسر بود که همه دل دانا و بازوی توانا داشتند و از آنجمله اسفندیار ارشد و اشجع بود و روئین تن بکمال دانش و بینش
امتیاز داشت چون کار گشتاسپ بیک بالا گرفت و در دین زردشت راسخ و ثابت آمد منشوری به ارجاسپ
بن جهن بن افراسیاب نگاشت که در اینوقت از جانب وی حکومت ترکستان داشت و او را بشریعت
زردشت خواند و فرمان داد که چون نامه برخوانی بی توانی سر در چنبر طاعت زردشت کن و مردم ترکستان را بدین
او دعوت فرمای ارجاسپ که سالها خیال مخالفت گشتاسپ را در خاطر میداشت اینمعنی را دست آویز کرده
بر پادشاه بشورید و اعداد سپاه کرده بجنگ درآمد از اینسوی نیز گشتاسپ در خشم شده آهنگ او کرد و سپهسالاری
لشکر را با اسفندیار گذاشت در اینوقت اسفندیار در حضرت پدر معروض داشت که چون این جنگ را بپایان برد
و دشمنان را از میان برگیرد گشتاسپ تاج و تخت بدو گذارد چنانکه لهراسپ سلطنت با وی گذاشت او نیز از
پسر مضایقت نکند گشتاسپ برای آنکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران نباشد این سخن را پذیرفتار
شد و فرزند را بدین هوا امیدوار ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور لشکر برآورد و با ارجاسپ رزم کرده
او را بشکست و از ترکان فراوان بکشت و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را بکمال برد اما چون از آن
حربگاه بدار الملک مراجعت کردند گشتاسپ در خاطر نداشت که ملک با فرزند گذارد و خود در عزلت و خمول روز
برد لاجرم آغاز تسویف و مماطله نهاد و با اسفندیار گفت هم بجانب آذربایجان عبور کن و دین زردشت را با مردم
بیاموز تا حق از باطل جدا شد چون کار دین را راست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد اسفندیار زمین خدمت ببوسید
خیمه بیرون زد و با فوجی دریا موج متوجه آذربایجان شد و در تمامت آن کشور آتشکدها برافروخت و در هر آتشکده
چندین معلم و موبد بنشاندند تا کلمات زند را با مردم بیاموزند و ایشان را بشریعت زردشت باز آرند و از آنجا
بارض ارمن و یک نیمه از مملکت یوروپ سفر کرد و در هر بلده آتشکده جداگانه بنیان نمود و هر که سر از دین
زردشت بر تافت سر از تن برگرفت چون بیک این مهم را بپایان برد عزم مراجعت کرد و در اینمدت که دور از درگاه
پدر بود بدسگالان چندان در حضرت گشتاسپ اسرار گفتند که چون اسفندیار بر مسندی پرستش نفرمود او را در قلعه

فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدانسوی دعوت فرمود اسفندیار از مصر تا کنار عربستان سفر کرد و مردم را ب
دین زردشت همی کوشید جمعی از بنی جرهم و سکان ارض مکه مکرمه و دیگر اراضی سر از آیین او برتافتند و عرضهٔ شمشیر
آبدار شدند تا کار بر وفق خاطر اسفندیار رفت و از آنجا بروم آمده در سرای تاکیل و نیز ویس توبیس فرود شد و از دیدار
خویشان خرسند گشت و هم در آنجا مردم را از دین صابئین منع کرده بدین آتش پرستان هدایت کرد و آتشکده های بزرگ
بر پای کرد و مهم خویشتن را بپای برد آنگاه با دل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب
در پاداش این زحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد چون بحضرت پدر پیوست
کار نه بر وفق مرام افتاد و گشتاسب او را بجنگ رستم دستان مأمور کرد چنانکه تفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد
و خاتمهٔ کار گشتاسب نیز در ذیل قصهٔ اسفندیار مذکور میشود

۴۶۹۴

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جملهٔ اجلهٔ حکمای عجم است یکچند مدت کسب معارف علم در حضرت
زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد نمود و روزگاری بشاگردی چنگرنگهاچه هندی که هم قصهٔ او در جای خود مرقوم
میشود کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و نیک
در میان مردم بجاماسب نامه مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را تقریر بیان نموده و مقارنات
اختران را طالع وقت نهاده و برآن زایچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه باز
نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی
با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آن کتاب شرحی مبین مسطور است علی الجمله
جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه با عقل راست نیاید تأویل فرموده چنانکه
گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا ضدی
پدید شود از این اندیشهٔ ناخوش اهرمن پدید شد و بعضی گفته اند نخست ایزد یگانه بود و از تنهائی وحشتی آورد و این فکر
بد اهرمن گشت و طایفه گفته اند اهرمن از بیرون گیتی بود و از روزنی بدرون نگریسته یزدان را بدید و بر جاه و جلالت او
حسد برد پس تیر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن مصاف دهند و از نیروی که دفع اهرمن نتوانا
نخست قرار بصلح افتاد و شرط شد که اهرمن مدتی معین در این جهان باشد و چون آن مدت سپری شود و اهرمن از جهان کام
بیرون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمزیست همانا دانایان از گیتی این بدن عنصری خواسته اند و همچنان
یزدان گفته اند و مقصود ایشان روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن تیر و فساد انگیخت کنایه
از تسلط طبیعت است مر روح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده و ملائکه اشارتست بصفات حمیدهٔ انسانی و صلح عبارتست از آنکه
بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند نتوان دور کرد بلکه زمانی میخواهد و گویند اینکه گفته اند مار و کژدم و حیوانات بد
بار را او همچنان هر صنف و چیز بد را اهرمن آفرید و نیکوئیها را یزدان کنایه از آنست که صفات ذمیمه کلاً از طبیعت
عنصریست و نیکوئیها از روح مع القصه بیشتر از سخنان ایشان را بدینگونه تأویل نموده که ذکر آن جمله موجب تطویل است
و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای و رویت او میکند است

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هینکوانف داد مدواین نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوهی که آن را هینکو میگفتند بقیاد علی الحکمه چون از مادر
جدا شد بر همه اندام موی داشت و چون نشو و نما یافت نوزده ذراع طول بالای او آمد و هشت ذراع از جانب عرض
اطراف جثه او بود و صورتی مهیب داشت اما بغایت دانا و دانشور شد و در فنون حکمت سرآمد ابنای روزگار
گشت اهالی چین بیشتر در حضرت او از در ارادت و صدق قدم میزدند و او را سه هزار شاگرد بود که کسب معارف
و حقایق از رشحات خاطر او مینمودند از الحکمه بقیاد و دو تن مدرجه حکومت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاه چین
خدمت او را عظیم محترم و معظم میشمرد و میلاد او پنجاه و پنجسال پس از روزگار پادشاهی شانک لاوکون بود که مردم چین او را
پیغمبر میدانستند چنانکه در ذیل قصه دین وانک مذکور شد و مدت زندگانی هینکو هفتاد و سه سال بود اکنون
باسر سخن شویم لینک وانک چون بر سریر سلطنت برآمد از قانون پدران گذشته انحراف جست و آن عقیدت
که ایشان در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند استوار نداشت چه در زمان لهراسب ارجاسب ملک ترکستان که شرح
حالش مذکور شد استیلا یافت و برگشتاسب بشورید و ملک چین را بهدستی خویش همی طلب میداشت لینک وانک چون
در مقاتله او پای مداشت ناچار سر در چنبر طاعت او کرد و او را در نبرد با ایرانیان مرد و مرکب یاوری نمود و از پس
که اسفندیار چنانکه مرقوم افتاد بر ارجاسب ظفر جست سپاه چین ملازم رکاب ارجاسب بود و این دستیاری را لینک وانک
با ارجاسب استوار داشت تا گرشتاسپ که لشکر برآورده بلخ را اگرفت و لهراسب را مقتول ساخت علی الحکمه مدت
سلطنت لینک وانک در مملکت چین بیست و هفت سال بود آنگاه وداع جهان گفته جای بفرزند خود کی وانک گذاشت
چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۲۳

جلوس سرویس تولیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

توسیتس ترکی نیس که شرح حالش مذکور شد چون مرگ فجا گذشت مردم ایتالیا گمان بردند که پادشاه را خصمی از میان
برگرفته و حق او را فرو گذاشته اهالی روم فراهم شده بدر سرای پادشاه آمدند و غوغا برآوردند و از هر سوی فحص میکردند
که خونی ملک را بدست آرند و کیفر کنند تاناکیل که زوجه او بود چون این شورش و هنگامه را بدید بیم کرد که مبادا
فتنه حادث شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این غوغا بگذارید هنوز پادشاه شما نگذشته
او را مرضی عارض شد که ساعتی مدهوش ماند اینک با خویش آمده و در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چندانکه
من مریض باشم سرویس تولیس که داماد و ولیعهد من است در جای من حکومت کند و امور مردم را فیصل دهد در حال
سرویس تولیس جامه خسروانی در بر کرده بمیان جماعت خرامید مردم او را تمکین دادند و با حکومت او همداستان شدند
پس سرویس تولیس بر سریر ملک بنشست و روزی چند وفات توسیتس ترکی نس را مخفی نمود و مردم را با خویشتن
مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را بمواعید نیکو امیدوار فرمود تا خرد و بزرگ با سلطنت او
یکجهت شدند آنگاه پرده از راز برگرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در اینوقت مردم با او بسلطنت
سلام دادند و این همه تدبیر سرویس تولیس برای آن بود که اگرچه پسر اسلمن فرزندی داشت چنانکه شرح نسب و حسب
و سبب دامادی او را در ذیل قصه لهراسب رقم نمودیم لکن در مملکت روم او را امکانی نبود تا بدانجا که در اخبار حال
مادرش بدانیکی اطفال بیگانه روز میسپرد و برادرش عهدیکی از بزرگان محسوب میشد علی الحکمه چون سرویس تولیس

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

پنجم است و خلاصه گفتنی است که خداوند پیغمبران خود فرو فرستاده و اینجا است در میان عجم پیغمبرانند و کتاب دساتیر
که هم اکنون در محضر مردمان است جامع این کتب است و آنرا ساسان پنجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بعد از
وفات خسرو پرویز ترجمه نموده از اینروی که هر پیغمبر لغات دساتیر کس راه نبردی و نزد ایشان چهارده تن از پیغمبرا
آباد نام بوده که نخستین این پیغمبران مه آباد و نام آخرین آباد آزاد است و اینجمله پیش از ابو البشر بوده اند و از کیومرث
تا آذر ساسان پنجم نیز یازده پیغمبر صاحب کتاب آمده بدان ترتیب که مرقوم گشت و گویند این پیغمبران همه برگزیده
رفتند و هیچیک را با دیگری منافاتی نبود جز زردشت که در بعضی از فروع مذهب در ظاهر سخن نامه آبادیان مخالف آمده
این کلمات را نیز تأویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند و زردشت را سیماری گویند یعنی رمزگوی و گویند
آنچه گفته اند ضحاک دو مار داشت کنایه از شهوت و غضب باشد و کاوس بر آسمان عروج کرد در خواب بودنه
بیداری و گویند رستم و اسفندیار از هفتخوان گذشتند یعنی از اطوار سبعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم گورکشت معنی
آن باشد که صفات بهیمی را از خود دور کرد و اگرنه او هرگز حیوان ربا را نکشتی و همچنین آن سخنان که از خرد دور را
تأویل کنند چنانکه در قصه جاماسب حکیم نیز بدان اشارت شد علی الجمله ایشان را دین آسیا عقیدت استوار بود و سلاطین ایشان از
هرگز از احکام نامه آباد تجاوز نمی‌فرمودند و این پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکردندی تا حکم نامه آباد
واجب نشدی و آنگاه بر قاضی و مفتی آن حکم نگذاشتی و هرگز کس را دشنام نکفتند و بر شاهزادگان و امرزادگان
بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب میراندند و ایشانرا پیاده بحضرت میدوانیدند تا حال زیردستان و
پیادگانرا بدانند و در خور هر کس از چاکران زین مرصع و زین سیمین و زرین و زر اندود و سیم اندود اسب و
کلاه میدادند و کلاه و کمر زرین و کفش زرین و زین زرین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ
تاجی بر سر گذاشتی که صد هزار دینار زر سرخ قیمت داشتی اما در کار خیمه و سراپرده زیاده در طلب نمودند و با سرما و گرما
و برف و باران میز بستند و بر عادت بودند و در روز جنگ چندانکه پادشاه در میدان ایستاده بود اگر کسی
پشت بدشمن دادی و روی بهزیمت نهادی از آن پس مردم با او خویشی نکردندی و با وی طعام نخوردندی و هرگز
دیوانه و مسخره و فاحشه نزد پادشاهان و امرا بار نیافتندی و کس را بموجبی هرگز معزول نکردندی و هر که برفتی
از جهان یا در جنگ کشته شدی جای او را به پسرش دادندی و بازماندگانش را نیکوئی کردندی و در مملکت
ایشان مسکین و نادارنده نبود چه مردم درویش و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدندی و در بایست
خود را بی زحمت یافتندی و هر غریب و علیل که بشهر در آمدی هم در شفاخانه پادشاه فرود شدی و در بایست
خویش را بی رنج طلب یافتی و در مملکت ایشان در هر شهر بیمارستانی جداگانه بود که مردم غریب و علیل بی مانعی
بدانجا در شدندی و اگر کسی خواستی باختیار خویش روش درویش گرفتی و در خانقاه نشستی اما برای آنکه کس از در
کاهلی این کار نکند و محض از بهر سیر خوردن و سکنی جستن نباشد اینگونه مردم را بریاضات شاقه و امتحانات
درویشانه ممتحن میداشتند اگر توانائی آوردی بجای بودی و اگرنه بر سر حرفت نخستین رفتی مع القصه این پادشاهان
همیشه با عدل و نصفت زیستند و ندمای ایشان پیوسته اخبار ستوده سلاطین آستانرا بعرض میرسانیدند و پادشاه
بر هفته یکروز بار عام میفرمود تا هر کس خواستی بمجلس پادشاه در آمدی و بی واسطه حاجت خویش را عرضه داشتی

صفات سلاطین

وقایع بعد از هبوط آدم تا آخر

…یک هنجار باشند نفس ایشان از بدنی به بدنی شود تا به مجردات پیوندد و آن مردم که بدکیش و زشت خو باشند نفوس
ایشان از مرتبهٔ انسانی بازپس شود تا به جانوران وحشی و نباتات و معدنیات رسد و حکمای ایشان همه ستیاران را
به تو هستی مطلق دانند و عقیدهٔ ایشان در مدار عالم و سیر ستارگان چنانست که در دیباچة الکتاب مرقوم شد و از عجایب
که بدین عقاید اند فارسیان و ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و نوشکان و آذرهوشنگیان
و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذهب هر چند فرقه شده اند اول سپاسیانند به اجماعت گویند که از
مه آباد تا یزدجرد از جمله سلاطین همه برگزیدگان خدا بودند و جز ضحاک در طایفه هیچکس بد و ناپسند نبوده اما
از مه آباد تا یاسان آجام که ذکر حالشان در دیباچة الکتاب شد هیچکس در راه خدا مکروهی روا نداشته و ترک اولی
از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم باشد اول هستی مطلق و لاهوت دوم عالم عقول و جبروت سیم عالم
نفوس و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالید هفتم عالم انسان که او را ناسوت گویند و
ایطاغیه کواکب را پرتو انوار حق دانند و او را ارواح انبیا و اولیا برتر شمارند و از برای کواکب هیاکل
کنند و در آنجا بعبادت پردازند بدان تفصیل که در ذیل قصهٔ یوزاسف حکیم مرقوم داشتیم و مدار ریاضت ایشان بر پنج
قاعده است اول گرسنگی دوم خاموشی سیم بیداری چهارم تنهائی پنجم مواظبت بیاد یزدان و همچنان ایشان را در سلوک
در ریاضات هفت خوانی هست که اول آن استنگاه بوده دوم فرازنری و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای گلو و ششم دو ابرو
و هفتم تارک سر و کسیکه در میان سر رسید خلیفه خدای باشد و چون هوش بر مغز گمارند و چشم گشوده در میان دو ابرو
نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان ایشان گویند قاب قوسین اشارت بدان هست و از هفتخوان که نشستن
رستم و اسفندیار جز این هفتخوان نباشد و از اینگونه سخن که در میان عجم مذکور هست و با عقل راست نباید بدینگونه تاویل
کنند و بجماعت کشتن زندبار را که عبارت از حیوانات بی آزار هست موجب سخط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن
تندبار را که عبارت از جانوران درنده و موذیست جایز شمارند و گویند ایرج بن فریدون مانند جاکی و گنجشک را
که از جمله تندبار شمرده شوند از آن روی که گرمان را همی کشند روا داشته که بکشند و مردم فرومایه بخورند اما بزرگان
هرگز نباید دهان با گوشت آلوده کنند و مسکرات را بافراط نوشیدن نزد ایشان روا نیست و هرگاه نام روز
با نام ماه مطابق افتد عید کنند چه سی روزه ماه را نزد ایشان نامی جداگانه هست بدین تفصیل اول اورمزد
دوم بهمن سیم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم سپندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی بمهر نهم آذر دهم آبان یازدهم
خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هیجدهم رشن نوزدهم
فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سیم دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم ارد بیست
ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم مارسپند سیم انیران پس روز دوم بهمن در دی
سیم اردیبهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و همچنین هر ماه را بدینگونه عمل کنند و این اسامی را
نام فرشتگان دانند که هریک موکل امور و مصالح آن روز است که منسوب بنام او هست و همچنان چون هریک از
ستارگان سیاره یکدوره تمام کنند هم عید نمایند و آن روز را ارم برای گویند و چون ستاره در شرف شود هم
جشن کنند و شادی کرایند و ایشان هیچ دین و آیین را نکوهیده و زشت ندانند و گویند از هر کیش و دستور

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اما افلاک و انجم و مجردات باقی و ابدی اند و جمعی دیگر از سمرادیان فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش بوده او گوید افلاک و انجم نیز خیال است وجود ندارد اما مجردات موجود و باقی اند و طایفه دیگر از سمرادیان فرابرجیه اند و فرابرج پسر فرشید بود او گوید مجردات که عقول و نفوس اند نیز وجود ندارد و هستی واجب الوجود راست و بس دیگر همه وهم و خیال است و این اشیا بخاصیت آن موجود مینماید و گروه دیگر از سمرادیان فرهمندیه اند و فرهمند پسر فرابرج است او گوید اگر کسی موجود داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول حق است و واجب الوجودی که گویند هستی پذیر شد و ما از وهم گمان بریم که اوست یقین که او هم نیست او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی گفت با قتاب توان دید که آفتاب کجا است علی الجمله این گروه همه جهان را وهم و خیال دانند و این دو بیت را بفرابرج منسوب داشته اند جهان را بی همه سمراد باشد ترا گر فریزدان یاد باشد ز سمراد است گفتش نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد طبقهٔ پنجم خدائیان اند و ایشان پیرو موبدی باشند که خداداد نام داشت و در اواخر روزگار جمشید پدید آمد و مدتی از دور دولت ضحاک را پیر زندگانی داشت ایشان گویند عقول و نفوس مجرده از مقربان حضرت اله اند و کواکب و سموات نیز از نزدیکان درگاه باشند و اینجمله از دیگر مخلوقات با خداوند اقرب بوند و شرف و رتبت فزون دارند اما با این مکانت روا باشد که در میان خدای و بنده میانجی تواند و کس خصوصا در پرستش وسیلهٔ قرب حق شمرد چه خدا را بدان آید که کس در حضرت او واسطه انگیزد لاجرم جز خدای را ستودن نپرستش نمود و فرقهٔ ششم رادیانند و ایشان پیروان رادگونه اند و او یکی از پهلوانان عجم است که در اواخر روزگار جمشید ظهور داشت وی گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست و چنانکه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت کند و فیض او یکسان با جرام فرازین و فرودین رسد و رسم است که سلاطین در وسط معمورهٔ خویش قرار گیرند و هم دل که سلطان بدن است در سینه بود و گویند روح افلاک و موالید بفروغ روح آفتاب ظهور یافت و جسم ایشان بر تبعات جسم او موجود ارشد و برآمد که گیاه کاران در دو رخ عالم عنصری مانند و راه با فلاک نیابند مع القصه رادگونه که ایمدهب را در روزگار جمشید بهانی با مردم بیآموخت و از ظهور آن بیم داشت و در زمان دولت ضحاک آشکار ساخت هفتم شیدرنگیانند و هم شیدرنگ نام یکی از پهلوانان رزم جوی است که بصفت دانش و بینش آراسته بود و در اواسط دولت ضحاک ظهور یافت و در خدمت او عظیم عزت جست و مردم را همی بکیش خویش دعوت نمود و جمعی کثیر با دین او در آمدند وی گوید که طبیعت خدای جهانست و مردمان و جانوران با اقتضای طبیعت پاینده گیاه باشند که همی بر رویند و باز روید هشتم فرقهٔ پیکر نامند و پیکر یکی از حکمای دستور بود که هم در اواسط حکومت ضحاک پدید آمد وی گوید ایزد مستعار عبارت از آتش است و از فروغ آن ستارگان پدید شدند و از دود آن آسمانها پدید آمد و طبع آتش گرم و خشک است اما از گرمی آتش هوا که گرم و تر است ظاهر شد پس آنگاه از تری هوا آب که سرد و تر است آشکار گشت و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از اینجمله مرکبات تا بنوناقصه در هم پیوست نهم فرقهٔ میلانیان اند و میلان نیز از جملهٔ سپاهیان است که معاصر پیکر بود وی گوید موجود حقیقی هوا است و آن گرم و تر است پس از گرمی هوا آتش ظاهر شد و از تری آن آب موجود گشت و از سردی آب زمین برآمد چنانکه از فروغ آتش کواکب و از دود آن آسمان دهم آلاریان اند و اینطایفه متابعت آلار کنند و او مردی حکیم و دانشمند بود که هم در اواخر دولت ضحاک ظهور یافت

عقیدهٔ [illegible]

عقیدهٔ رادیان

عقیدهٔ شیدرنگیان

عقیدهٔ پیکریان

عقیدهٔ الاریان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

شتاب گرفت و این راز را با دوستان و جادوان در میان گذاشت شیطان پرستان عرض کردند که ما کید می اندیشیم
و او را از میان برگیریم پس حطبی عظیم در بیابان فراهم کرده بر سر هم نهادند و حطب را با نفط آلوده ساختند و فرصتی بدست
کرده زردشت را از پدر و مادر در ربودند و بردند و بر سر آن حطب بر آورده نهادند و آتش در زدند و از پی کار خود
بدر شدند آنگاه آن آتش عظیم بر زردشت سرد گشت و هم در خاکستر آن بخواب رفت از این دغدویه در تفحص
حال فرزند بهر سوی همی شتاب مینمود عاقبة الامر در رسید و فرزند را از میان خاکستر برگرفته پنهان از مردم بخانه
آورد و چون این معنی ظاهر گشت بر حسب جادوان پیغمبر دو دیگر باره او را در ربوده در تنگنای معبری که گذرگاه مواشی
بود در افکندند تا پامال ستوران گردد هم در زمان گاوی آمده بر سر او بایستاد و او را در زیر چهار پای خود بداشت
تا جمله مواشی بگذشت آنگاه تاخته با گاوان ملحق گشت هم دغدویه پس از جستجو فرزند را بیافت و بخانه آورد و چون این خبر
بدوران سرون رسید فرمود تا این کرت او را در ربوده در گذرگاه اسبان انداختند هم مادیانی بر سر او بایستاد و
زردشت را مصون بداشت در این نوبت حکم داد تا او را ربوده بکنام گرگان بردند و بچگان گرگی را کشتند و زردشت را
بدانجا گذاشتند و رفتند آنگاه که گرگ در رسید دایه وار در کنار زردشت بنشست و در حال دو میش با پستان
شیر آور ببالین زردشت آمدند و او را شیر دادن گرفتند و گرگها با میش آشتی داشتند صبحگاه دیگر دغدویه او را یافته
بسرای آورد و جادوان از این حال در عجب شدند و انجمنی کردند تا در کید او چاره اندیشند از میانه پیرتوش نامی
گفت که زردشت بخصمی شما تباه نشود چه خداوند او را حفظ کند این گفت و چون از نابود ساختن زردشت نومید بود
ناچار نزد پورشسب آمد و با او رسم مودت استوار ساخت و منافقانه نرد مخالفت میباخت و در آن هنگام
پیر دانائی که برزین کروس نام داشت و آثار زردشت را اصغا نموده بود و جلالت قدر او را امید داشت
بخدمت پورشسب آمد و از او درخواست نمود که زردشت را بدو سپارد تا در خدمتگذاری او فخر کند پورشسب
ملتمس او را با اجابت مقرون داشت و زردشت را با او گذاشت و برزین کروس او را بخانه آورده تربیت او همی کرد
تا هفت ساله شد در این وقت پیرتوش و دوران سرون بخانه او تاختند و چندان شعبده و نیرنگ باختند که کس را
در آن خانه مجال درنگ نماند همگی بگریختند و زردشت را بجای گذاشتند اما زردشت از آن همه تعبیه و نیرنگ هراس نیافت
و دست زبان ایشان از وی کوتاه ماند اما همچنان پیرتوش با پورشسب اظهار مهر و صداقت مینمود تا روزی زردشت را
مرضی عارض شد و بیمار گشت پیرتوش لختی سمی با بعضی ادویه در هم کرده و با سحر تعبیه ساخته ببالین او آورد و گفت بگیر
و بنوش تا بهبودی حاصل کنی زردشت آن دارو را از دست وی گرفته بر خاک ریخت و آن راز را آشکار ساخت
و چون سال او بپانزده رسید با خلق او ابواب نیکوئی باز کرد و مساکین را ببذل مال همی بنواخت و از این روی صفات
ستوده او مشهور گشت و در سن سال چهلم که چهارم سال سلطنت گشتاسب بود عزیمت ایران فرمود و با جمعی
از مردم خویش از بلده اردبیل کوچ داده بسوی دار الملک بلخ ره سپار گشت روزی در طی مراحل بکنار رودخانه
رسید و جمعی از زنان با وی بودند که برای گذشتن از آب برهنه شدن را سزاوار نمیشمردند پس زردشت قدم
بر زبر آب نهاده با همراهان حکم داد تا در عقب او در آمدند و چنان از آب عبور کردند که تخت پای افزار
ایشان با آب آلوده نشد و این واقعه در ایام اسفندارمذ ماه بود که هم در آن روز جشن کنند و چون زردشت

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

دید که دریائی که در کتاب استا آنرا وایتی نامیده اند قدم نهاد نخست آب تا ساق و برآمد و از آن پس تا زانو رسید و بعد
کمرگاه را فرو گرفت و آنگاه تا گردن برابر شد چون بیدار گشت تعبیر رفت که این چار پاره شدن آب اشارتست که در
نه هزار سال دین بهی چار بار تازه شود نخست بدست زردشت که به دین مبعوث گردد دوم بدست ماشیدر و سیم ماشیدر
و چهارم سوشیانس که همه را به زردشت رسانند و از احفاد او باشند علی الجمله زردشت روی بدرگاه گشتاسب نهاد
و در راه با دو تن از حکام بلدان دو چار شد و ایشانرا بدین بهی دعوت کرد و هر دو تن سر بر تافتند و سخن او را وقعی
ننهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخاست و ایشانرا از زمین ربوده در هوا معلق بداشت و طیور مردار خوار
از اطراف در رسیده گوشت بدن ایشانرا همی بکاویدند و منقار زدند و بردند آنگاه که استخوان ایشان بجای ماند
بزیر افتاد پس زردشت از آنجا بدار الملک بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب معروض افتاد پادشاه ایران
کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت بپیشگاه حضور رسید بزرگان درگاه و صنادید سپاه را دید
که صف بر زده در برابر پادشاه بر پای ایستاده اند و شصت تن از موبدان و حکمای مملکت از سوی یمین و شمال در انجمن گشتاسب
نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتشی تابناک در دست داشت آنرا بدست گشتاسب داد
و دست او را زیان نرساند و گشتاسب با دست دیگران سر امتحان کرد و دست هیچکس را آسیبی نرسید پس نوبت خویش را آشکار
ساخت و چون از وی معجزه خواستند بفرمود تا روی را گداخته در انجمن پادشاه بر پشت خوابیده حکم داد تا آن روی
گداخته را چهار نوبت بر سینه او بریختند و هیچ گزندی او را آسیب نرساند و همی بر سینه او سرد شده از اطراف فرو ریخت
گشتاسب چون این حال مشاهده کرد بفرمود تا برای او کرسی زرین آورده در پهلوی خود جای دادند و او را بر جمیع فیلسوفان
فزونی فرمود و برتر نشاندند و در میان انجمن حکمای مجلس بمناظره و مباحثه زبان برگشودند و در جمیع فنون حکم از وی ملزم گشتند
این بیر بر بزرگواری زردشت بیفزود پس گشتاسب فرمان داد تا در جنب سرای خویش خانه برای او معین کردند و زردشت را
در آنجا جای دادند و فیلسوفان خجلت زده بسرای خویش شدند و آنشب را بمطالعه کتب و کشف مسائل غامضه پرداختند
تا باشد که در مباحثه بر زردشت ظفر جویند و بامدادان بمجلس گشتاسب در آمده دیگر باره با زردشت سخن در میان آوردند
و از معضلات حکم پرسش نمودند و در جمیع علوم عقلی و نقلی زبون و ذلیل او شدند عاقبة الامر علمای ممالک محروسه عزیمت
بارگاه گشتاسب نموده و هم پیوسته شده با زردشت سخن در انداختند و حکمای هر سالی بار آوردند در این موقف زردشت
روی با گشتاسب کرد و فرمود که خداوند مرا بسوی تو فرستاده تا با نبوت و رسالت من اقرار کنی و در مسائل دینیه
احکام زند و استا را بکار بندی و آن کتاب را نزد گشتاسب نهاد و گفت چون بدین روش راستی چنانکه برگزیده
دنیائی هم برگزیده آخرت خواهی بود گشتاسب گفت از این کتاب آسمانی لختی بر من بخوان زردشت کلمه چند بیان
فرمود پادشاه ایران را چندان پسندیده خاطر نیفتاد و فرمود این دعوی بس بزرگ مینماید اکنون این کتاب را
با من گذار تا من در آن نیک نظر کنم و خود هیچگاه نزد من آمده باش تا عاقبت کار مکشوف شود حکما از این سخن هراسان
شدند و با خود گفتند مبادا این مرد بیگانه پادشاه را فریفته کند و بشریعت خویش بدارد و از پی فسادی کمر بستند
و رسم بود که هر روز زردشت چون با خدمت پادشاه می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا امانت
دربان ملک میسپرد و در هنگام مراجعت باز میگرفت چند تن از حکما مردم دربان را بفریفتند و بامدادی که زردشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ویا او ایمان آورده مدد روزگاری بدینگونه گذشت و هر روز رونق گشتاسب بروی زیاده میشد تا اینکه بفرمود دو
هزار پوست گاو را دباغت کرده کلمات زند را برآن نوشتند و آن پوستها را با سیم خالص اندوده کرده و کلمات را
با زر ناب نگارش دادند و در استخر فارس گنبدی شگرف بنیان کرده در آنجا نهادند و جمعی را اجری و مرسوم مقرر
کرده بپاس آن با. القصه بجمله روزی گشتاسب با زردشت فرمود که مرا چهار آرزو در دل بود و از تو خواهم که
دعا کنی تا یزدان با من عطا فرماید نخست آنکه مقام خویش را در آن جهان ببینم و بدانم در کجا خواهم بود دوم آنکه
در اینجهان هیچ آسیب بمن نرسد و چون در جنگ شوم هیچ آلت حرب با من کارگر نباشد سیم آنکه نیک و بد اینجهان را
بگویم و همه رازها بر من آشکار باشد چهارم آنکه تا رستخیز زنده باشم زردشت فرمود این چهار نعمت بزرگ را
باکس نتوانند بخشید لکن از برای چهار کس روا باشد پس بفرمود قدری شیر و مقداری انار حاضر کردند و لختی از زند و اوستا
خوانده در آن شیر و انار دمید آنگاه یکجام شیر گشتاسب عطا کرد و او را از هوش بیکباره ساخت تا روانش در بهشت
جای خود در بهشت بنگرد و یکجام با پشوتن داد و او زندگانی جاوید یافت و مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
و نفس خود است که برای او حاصل شد و جام دیگر را بجاماسب داد تا از فنون علوم و معضلات مسائل الهی یافت
و مقداری از آن انار را با سفندیار عطا کرد تا خورد روئین تن گشت چنانکه هیچیک از آلات حرب بدو کارگر
بود مع القصه روز سیم گشتاسب از خواب برآمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بر تعظیم و تکریم زردشت
بیفزود از پس این واقعه صبحگاهی که گشتاسب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت شتاب
زده از در درآمد و بعرض رسانید که چهار تن سواره بر در سرای رسیده که هیچ با مردم اینجهان مشابهت ندارند
و جامهای سبز پوشیده اند و سلاح جنگ در بر راست کرده اند در این سخن بودند که هر چهار در رسیدند و گفتند ای
گشتاسب ما فرشتگان خداوندیم که از نزد خدای بنزدیک تو آمده ایم یکی را بهمن نام است و دوم را اردی بهشت
و سیم را آذر خرداد و چهارم را آذر خداوند میفرماید که زردشت پیغمبر من است در دین او استوار باش و مردم را دین
او دعوت فرمای گشتاسب از هیبت ایشان مدهوش شد و از سریر بزیر افتاد و چون بهوش آمد رسم نماز بجای
و ضراعت بگذاشت و حکم داد تا آتشکدها برافروزند و هیربدانرا بگماشت تا دین بهی را رواج دهند در این هنگام
که سی سال از حکومت گشتاسب گذشته بود دین زردشت با قوت شد و پادشاه ایران ملوک اطراف را بدین او دعوت
نمود و بدینگونه روز میبرد تا ارجاسب بدار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را بکشت و توربراتور که یکی از پهلوانان
توران بود بمعبد زردشت درآمد و او را بزخمی از پای درآورد و زردشت تسبیحی که در دست داشت بسوی توربراتور
انداخت آتشی از آن جستن کرده در وی گرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و توربراتور یاک بسوخت
و تفصیل اینجمله در ذیل قصه ارجاسب مرقوم افتاد و مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیده مجوسان
آنست که علم ازل و ابد در کتاب زند بعضی بتصریح و برخی برمز مرقوم است و آن کتاب مشتمل بر بیست و یک نسک است
و نسک بمعنی بخش و بهره باشد و هر نسک را نامی است بدین تفصیل اول ایتا دوم اهو سیم دیر چهارم یوا پنجم بار
ششم نوتش هفتم باور که در علوم نجوم و هیأت است هشتم اتاد نهم جید دهم هچا یازدهم وکهوپش دوازدهم
وزدا اسکهو سیزدهم ستینا چهاردهم نام پانزدهم الکمیتس شانزدهم مزدا هفدهم خسریجا هیجدهم ابرا نوزدهم

وقایع بعد از هبوط آدم عم تا هجرت

وشمایل او را بنگریست گفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را
طلب داشت چون با وی باز نمودند و در آن زایچه نظر کرد و هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه
بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت پرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند
که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت
و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت و این کلمات زردشت را سیمناد گویند چه سیمناد بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب
دساتیر مرقوم است و در زند باشد علی الجمله برغم عجبان نیاطوس چون این معجزه بدید با زردشت ایمان آورد و پس از چندی
بوطن خویش مراجعت کرد

ظهور جنگرنگهاچه حکیم پنجهزار و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۲۷

جنگرنگهاچه از بزرگان حکمای هندوستان است آنگاه که اسفندیار بممالک هند گذر کرد چنانکه مسطور گشت و مردم را
بادین زردشت دعوت نمود و آتشکدها بنیان فرمود جنگرنگهاچه برای کشف این معنی از هند بیرون شده بدار الملک بلخ
آمد و خدمت زردشت را دریافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو
عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا یک نسک از کتاب زند بروی خواندن گرفت جنگرنگهاچه چون
بدقت نظر رفت مشاهده نمود که خداوند باری جل جلاله نام و نشان او را با پیغمبر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر
داشته او را آگاه ساخته لاجرم برغم عجبان از مشاهده چنین معجزه بادین زردشت در آمد و او را به پیغمبری باور داشت
و پس از روزی چند بهندوستان مراجعت فرمود

ظهور بیاس حکیم پنجهزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۲۸

بیاس از جمله حکمای هندوستان است چون جنگرنگهاچه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت مراجعت کرده
بهندوستان در آمد و بیاس خدمت او را دریافت چندان از بزرگواری و دانش زردشت اصغا فرمود که مایل
خدمت او شد پس از هندوستان کوچ داده بدار الملک بلخ آمد چون خبر ورود بیاس را بحضرت گشتاسب بردند بفرمود
که دانایان مملکت را حاضر کردند و بیاس را در آن انجمن بار دادند چون در آن محفل در آمد و جای گرفت روی
با زردشت کرده معروض داشت که از سخنان جنگرنگهاچه روی دلها بتو گشته است و مردم هندوستان بحضرت
تو مایل شده اند اکنون آن رازها که من در دل دارم مکشوف داری تا قدم ثابت بدین تو آیم زردشت فرمود
که پیشتر از آنکه تو بدینجانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید و یک سیمناد آسمانی بروی بخواند و اندیشه او را
باز نمود و این سوره نیز در کتاب دساتیر بود و در زند مرقوم باشد علی الجمله بعد از مشاهده این معجزه بعقیده مجوس مایل
بدین زردشت در آمد و بهندوستان مراجعت کرد

جلوس مهراج در مملکت هندوستان پنجهزار و سی سال بعد از هبوط آدم عم بود ۵۰۳۰

مهراج از بزرگان قبائل کچهواهه بود چون رهت پسر شنکل رخت بدیگر سرای برد و او را فرزندی برومند نبود که
وارث تخت و تاج باشد مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل خویش را فراهم کرده از ارض کاروار خروج نمود
و بلده قنوج را فرو گرفته بر تخت ملکی بر آمد و چون کار ملک بروی راست شد لشکر و اعداد سپاه کرده با فوجی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تا آنگاه که بیشتر از روی زمین را در یکسال و اند ماه بگشت و مردم جهان را بدین زردشت بازداشته بدار الملک مراجعت فرمود و در حضرت
پدر معروض داشت که آنچه گفتی و فرمان دادی بپای بردم و بجای آوردم اکنون با وعده وفا کن و تاج و تخت را بمن بسپار
که هم با تو خبر پرورش بندگان نخواهم زیست نه لهراسب با تو همین معامله کرد و دو شیره دولت را بنام تو عهد بست و خود بزاویه عزلت
نشست برای گشتاسب دیگر مجال عذر و جای اعتذار نبود چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف این مهم بر فرزند حمل کرده بود
هیچیک را اسفندیار فرو نگذاشت و از آنچه پدر فرموده بود نیکوتر کرد ناچار پادشاه که دل از گنج و سپاه بر نمیداشت
چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظاره کند و مآل کار
او را باز داند و بعرض رساند جاماسب چون در سعد و نحس کواکب نظر کرد و هیلاج طالع او را بر آمد و عاقبت روزگار او بدانست
بعرض رسانید که روز اسفندیار در اراضی سیستان سپری شود و او بدست پسر دستان نابود گردد گشتاسب از این سخن مسرور
گشت چه در هوای تاج و تخت چنان بیخویشتن بود که دل از پسر برداشت و او را بکام هلاک گذاشت مع القصه روزی
اسفندیار را پیش خواند و گفت ای فرزند از آن بیشتر رنج بردی و شکنجه یافتی که با سخن توان رهبت کرد اکنون اندکی
از بسیار مانده این زحمت را نیز بمردی کن و با شاهد مقصود دست در آغوش باش امروز بیشتر از روی زمین سر در طاعت
و سلطنت ما دارند جز رستم دستان که از تخت روزبار بچشم حقارت نگریسته و پشت با دولت ما کرده اینک لشکری در خور
جنگ او فراهم کن و بسوی سیستان شتاب و رستم دستان را دست بسته بحضرت حاضر ساز اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه
رستم مردی کهن سال است و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج برده و دفع دشمن کرده
سلاطین ایران باستظهار او بر ملوک جهان افتخار کرده اند پاداش اینهمه نیکوئی سزاوار نیست که خانه او تاختن و او را
رنجه ساختن گشتاسب فرمود که ای پسر نه آنست که تو پنداری رستم همواره کاسر جلالت و عظمت ملوک ایران بوده
و پیوسته خود سری کرده بلکه بیشتر فتنه ایران از وی حادث شده و همچنان چون بتحقیق نگری خون سیاوش بر گردن
وی باشد و از آن روز که کیخسرو لهراسب را ولیعهد ساخت رستم و پدر او دستان بدین سخن همداستان نشدند و تاکنون
ما را کس نشمرند نخست رفع دشمن کن آنگاه بر سریر ملک نشین چون اسفندیار ناچار زمین خدمت ببوسید و تصمیم سفر سیستان
داد چون بهمن این خبر بشنید کتایون بر دغر و برکشید و نزد اسفندیار آمد و گفت ای فرزند در هوای تخت و تاج سهام مرگ را آماج
مشو با رستم دستان نتوان نبرد جست دیو از غریو او بترسد و شیر از شمشیر او بهراسد این چه اندیشه ناصوابست که در هوای آن چنین
شتاب کنی اسفندیار گفت این سخن جز از در راستی نباشد لکن سر از حکم شاه نتوانم برتافت چه بر قانون نه آباد هر که سر از حکم شاه
بیرون کند در این جهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود این بگفت و از نزد مادر بدر شد و حکم داد تا لشکر فراهم گشت
و با سپاهی گران عزیمت سیستان کرده خیمه بیرون زد و در طی مراحل بیک ناگاه آن شتر که پیشرو همه بارکشان بود بخفت
و چندانکه ساربانان چوب بر سر و بر آن زدند از جای نجنبید اسفندیار این حادثه را بفال بد گرفت و بفرمود تا آن شتر را
نحر کردند و از آنجا منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان در کنار هیرمند فرود آمد و سراپرده راست کرد و فرزند
خود بهمن را طلب کرده او را با ده تن موبد نزد رستم فرستاد و بدو پیام داد که از روزی که لهراسب بتخت نشست هرگز بسوی
او گذر نکردی و نامه بحضرت وی نفرستادی و آنگاه که ارجاسب بدار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را از میان برگرفت
اعانت نکردی و کینه او را نگرفتی و چون گشتاسب پادشاه شد هم بسوی او نگاه نکردی با اینکه همه جهان خدمت او را لازم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

گهی جمشید در این سرای جای داشتی و کاوس کی روزگار گذاشتی و کیخسرو لوای حکومت افراشتی اینک کار بدست ما سپرانی
افتاده که همه بیداد آزماید و حکومت برخلاف نیاکان فرماید اسفندیار که کوشش و پوشش بر کردار و گفتار رستم داشت
چون این کلمات بشنید نتوانست تاب آورد و شتافت و چون او را دریافت گفت ای پسر دستان چندین گزافه مگوی و گذشتگان را
ناستوده یاد مکن جمشید را که اینهمه ستایش کنی از روش نیاکان بجست و مردم را به پرستش خویش دعوت فرمود و کاوس
مردی آشفته مغز بود که با اختر آسمان نبرد آزمود اینک گشتاسب ملک بصفت آئینش است که همه روزه بکیش زردشت رود
و چون جاماسپ حکیم او را وزیر بود در حضرت او چون پشوتن کار آگاهی است و ناسزا اسفندیار کینه خواهی مع القصه رستم
بسوی سرای خویش در گذار رسید و اسفندیار بنشیمن گاه خود باز آمد در این وقت پشوتن قدم پیش گذاشت و گفت ای برادر رستم مردی
جهاندیده و کارآزموده است با او آتش فتنه افروختن و کین توختن سزاوار نیست چه اگر در جنگ او روی باشی همان بحث
مگون آری و اگر چیره شوی هم کار چهره کی از آبروی که سلاطین ایران با نیروی کار رهی گردند بیاوری او از ملوک جهان
برتری جستند صواب آنست که بامدادان بسرای او شوی و کار بصلاح آوری اسفندیار گفت سخنان تو همه از در صدق
و حکمت است اما چه توان کرد که زردشت فرماید هر که از فرمان شاه بدر شود بدوزخ رود ناچارم که فرمان پدر را فرو نگذارم
و با رستم دستان با تیغ و سنان سخن کنم علی الجمله روز دیگر رستم با سپاه بناوردگاه آمد و از آنسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار
بمیدان شتافت و این هر دو با هم عهد محکم کردند که هیچکس از میان دو صف آهنگ جنگ نفرماید و نبرد دیار با یکدیگر
رستم و اسفندیار نهایت شود این پیمان استوار کردند و از میان سوار یکبار آمده در هم آویختند و همی خاک با خون
آمیختند سپاهیان نه که از دو سو نظاره بودند غیرت بجوشید و عصب خویش زواره و فرامرز اسب برجهاندند و
از آنسوی نوش آذر و مهرنوش فرس بمیدان راندند و این هر دو بدست فرامرز و زواره بیچاره کشته شدند و با خاک و خون
آغشته شدند بهمن چون برادران را کشته دید اسب برانگیخت و نزد اسفندیار آمده صورت حال را بعرض رسانید اسفندیار
برآشفت و روی با رستم کرده گفت که عهد ما آن بود که لشکریان تیغ نکشند و از هم نکشند چرا با نقض پیمان روا داشتی
و فرزندان مرا در کام ملاک افکندی رستم سوگند یاد کرد که من هرگز این کار نکنم و از این کرده آگهی ندارم اکنون پسر و
برادر را دست بسته بسوی تو فرستم تا از ایشان انتقام کشی و بخون فرزندان بکشی اسفندیار گفت هرگز این کار نخواهم کرد
و بندگان را در ازای خون چند آزادگان بمعرض قصاص نخواهم آورد این بگفت و با سینه زخم خورده بجنگ درآمد
و بر رستم تیرباران گرفت گویند هیچ کمان کشی را تیر از جوشن رستم گذر نداشت جز اسفندیار که از صدمت وی چندین زخم
کاری بر تن رستم رسید و اندام رخش او را نیز چندان زحمت رساند که در رزمگاه سستی گرفت جهان در چشم رستم تار گشت
و ناچار از رخش بزیر آمده او را به ساحت اسفندیار چون بیچارگی او را بدید زبان بسرزنش باز کرد و گفت اینهمه
دستان که از روزگار باستان یاد میکردی همه گزافه بوده است چه در جنگ دلیران هیچ پاینده نباشی هم اکنون
با اینهمه جرم و جنایت که مر تراست اگر فرمان مرا گردن نهی و تن به بند دهی از عصیان و طغیان تو میگذرم و نیز
بر پادشاه تقصیر گناه ترا از ضراعت بشفاعت میکنم رستم گفت اینهمه میغاره و شناعت واجب باشد اکنون که ما را حرارت
آفتاب تفته است و اندامها بصدمت طعان و ضراب کفته و روز نیز بکران رفته اکنون بآرامگاه خویش باز شویم
و من نیز با دستان در این کار داستانی زنم پس آنچه مختار افتاد فردا بکار خواهم بست این بگفت و باز جهت ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آنکه تاج و تخت با تو گذارد هر روز ترا بگرد جهان پراکنده ساخت اسفندیار گفت من بمیدان سرم اما کنون که وداع
جهان گویم مرا با تهمتن وصیتی است و روی با رستم کرد و گفت که بهمن یادگار من است چون من از جهان رخت بربندم
او را در زابلستان با خود بدار و از رزم و بزم و رسم آموخته کن تا روان من از تو شاد باشد رستم گفت که فرمان ترا
پذیرفته ام هم اکنون در خدمت بهمن کمر بربندم و بنده وار خدمت کنم آنگاه اسفندیار روی با پشوتن کرد
و گفت از من گشتاسب را گوی اکنون بکام رسیدی که مرا در کام مرگ دیدی از تخت شاد باش و با تاج و تخت خرسندی
دار این بگفت و آه کرد و دم کوتاه نمود بهمن و پشوتن جامه بر تن چاک زدند و خاک بر سر پراکندند و جسد اسفندیار
در تابوتی نهاده سر آنرا استوار کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش رانده و پشوتن با سپاه از دنبال همی
تاختند چون این خبر بگشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و جامه بدرید و ناله برآورد و بزرگان ایران و زنان و دختران
او افغان بر داشتند و زبان بسرزنش باز کردند و گفتند چون اسفندیار پسری را در هوای تاج و تخت بکشتن
فرستادی و نام و ننگ دین را بر باد دادی علی الجمله کتایون و زنان گشتاسب روزگاری دراز سوگواری داشتند سخنان
اسفندیار راست که فرموده اَلشُّکرُ اَعظَمُ مِنَ النِّعمَةِ لِاَنَّهُ یَبقٰی وَ تِلکَ یَفنٰی و هم او گوید لَا تَعمَل عَمَلًا فِی السِّرِّ تَستَحیِی اَن تَعمَلَهُ
فِی العَلَانِیَةِ و گوید چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند و آنگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود هم خصمی آغازد
لاجرم در هیچ حال از کید او غافل نتوان بود ع القصه بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمن را بسیستان آورد
زال با او گفت ای پسر در تربیت بهمن سود ننمداده ام و عاقبت این کار را جز وخامت و ندامت بهره نمی بینیم چه چون
بهمن با هنر فرمان و صنعت شجاعان آراسته شود و بداین بلد را نیکو بداند روزی باشد که صاحب تاج و کمر شود
و بخون پدر کمر بندد پس دود از دودمان سام برآرد و بنیان این خاکدان را بر آب گذارد رستم گفت که من
با اسفندیار این پیمان کردم و اکنون نقض عهد روا ندارم لاجرم در حق بهمن نیکی اندیشم و اگر او بکای من کید
خدا ایشان کیفر فرماید و سپس چنان بکار بهمن پرداخت تا از فنون فروسیت و قوانین سیاست آموخته شد و در میان سپاه
و رعیت بلند آوازه گشت آنگاه رستم از در پوزش و نیایش نامه بدرگاه گشتاسب فرستاد و معروض داشت
که پشوتن گواه منست که مرا در حق اسفندیار هیچ گناه نرفت چند آنکه در حضرت او زاری و ضراعت بردم و موی
سفید خود در شفاعت آوردم از قلّه تکبر و تمرد فرود نشد و سخن جز بزبان تیغ و سنان نگفت تا آنکه قضا کار کرد
و مرا شرمسار ساخت از پس او بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم و فرمانش را گردن نهادم و در پرستاری و آموزگاری
او رنج فراوان بردم منت خدایرا اکنون بزم را تا بنده تر از خورشید است و رزم را پاینده تر از جمشید با اینهمه اگر پادشاه
از گناه هم نگذرد و جنایتم را نگذارد بر قانون عدل و نصفت بود چون این نامه بگشتاسب رسید و پشوتن نیز با صدق
مقالات پسر دستان همداستان گشت پادشاه جرم او را نادیده انگاشت و خطی بدو فرستاد که بر ما معلوم شد تهمتن را
در کار اسفندیار عصیانی نرفته بلکه این قضائی آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار اوست بدینجانب فرست تا خاطر با دیدار
او خرسند باشد و هم منشوری به بهمن فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باش که جان و دل مشتاق دیدار تست چون حکم
گشتاسب برستم رسید ساز و برگ ملکانه مهیا کرده به بهمن سپرد و سپاهی لایق حال با او همراه کرد و خود نیز چند منزل
بمشایعت او ره سپار شده او را وداع گفت و باز آمد و از آنسوی چون خبر ورود بهمن بگشتاسب رسید بفرمود

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

الکفت در این نواحی شکارگاهی است که نخچیر فراوان بدست شود اگر جهان پهلوان را میل صید افکندن بود بدانجا شتافت سفری مبارک
باشد رستم را در هوای شکارگاه دل بجنبید و هم در آن روز سوار شده به نخچیرگاه تاختن کرد و حاکم کابل او را از شکافی که چاه
کرده بود عبور داد و ناگاه رستم بجایی عمیق در افتاد و زواره نیز در نقلگاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که در بن
چاه نصب کرده بودند اندام رخش و رستم کدر کرد آنگاه جهان پهلوان دمی قرار کرد و در کنار آن حفره شغاد را
بدید با او گفت چه بسیار بد کردی که بقتل من قصد نمودی از این پس از دودمان سام نام نماند و جان … بر میان
بادر رود شغاد گفت تو مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی باج خراج نمودی …
کردم رستم گفت اکنون که من از جهان بشدنی هستم و کس در این بیابان نماند این تیر و کمان مرا با دست من
راست کن تا اگر جانوران درنده قصد من کنند تا دم که جان در بدن دارم آسیب نرسانند شغاد قدم پیش
گذاشت و تیری با کمان راست کرده بدست رستم داد تهمتن چون تیر و کمان بگرفت قصد شغاد کرد و او از بیم
بگریخت و در پس درخت چناری کهن سال خود را مخفی داشت رستم آن تیر را بسوی درخت گشاد و از چنار که شغاد در
با درخت در هم دوخت و خود نیز پس از زمانی جان بداد و ملک کابل دست بیداد از آستین بر آورد و آن اندک
مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت یکدو تن از آن جمع فرار کرده چون برق و باد این خبر بسیستان
آوردند و بانگ شیون از شبستان زال برخاست زال و اهل او گریبان چاک کردند و لشکری و رعیت خاک بر سر
پراکندند از میانه فرامرز بن رستم لشکری فراهم کرده بجانب کابل شتاب کرد و بحسب نشان شکارگاه پیدا شد جسد
رستم و زواره را از چاه بر آورد و در تابوت گذاشته سر آن را استوار کرد و بسیستان آورده با خاک سپرد و رسم
تعزیت و سوگواری بپای برد و دیگر باره با سپاهی بزرگ بسوی کابل ترکتاز کرد و فرمانگذار کابل با جاز لشکری
بر آورده در برابر فرامرز صف بر کشید و جنگ در پیوست زمانی دیر نپایید که سپاه کابل شکسته شدند و حاکم کابل با صد تن
از اقوامش دستگیر شد فرامرز او را بر داشته بهمان شکارگاه آورد و دو از دست او پوست وی بر کشیده او را با …
عقب در چاه در آویخت و آویخته بگذاشت تا جان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندانش را در آتش
بسوخت آنگاه فرمان داد تا جسد شغاد را نیز با آن درخت پاک بسوختند و از آنجا کوچ داده بسیستان آمد و مدت
یکسال بسوگواری اشتغال داشت و جمهور مردم جامه سیاه از تن دور نکردند و زال مزار بدرود با اشک ملازم
و همواره مانند دیوانگان میزیست و هر روز مال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت و مدت زندگانی رستم در جهان
ششصد سال بود علی الجمله چون خبر هلاکت رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوش زد گشتاسب نیز شد
بغایت مسرور گشت اما مجال نیافت که خود با اراضی سیستان عبور کند و کین اسفندیار باز خواهد چه از پس روزی چند مزاج …
از صحت بگشت و صورت مرض هر روز در بدنش فزونی گرفت چندانکه بدانست جان از این رنج بدر نخواهد برد پس
جاماسب را بخواست و بهمن و پشوتن را نیز حاضر ساخت و روی با جاماسب کرده گفت که هنوز از درد اسفندیار
جگر تفته و دل کفته دارم اکنون که مدت من بسر رسید این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است و پشوتن را
بوزارت او اختیار کردم که رای رزین و خرد دوربین دارد و بر این کلمه سجلی نوشت و با بهمن سپرد و روزی چند بیش
نکشید که وداع جهان گفته رخت بعالم دیگر برد شهر آشوب شسته ماوراء النهر و بیضای فارس از بناهای گشتاسب است و نگارش

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

٥٠٥٤

ظهور برماسدس حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم عم بود

برماسدس از جملهٔ حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از اهل جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه نامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس میگفتند و طبقهٔ سیم را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیله خدمت که بکار برند و هرکس از حکمای یکی از این اقوام را اختیار میداشت و برماسدس از میانه قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد گشت

٥٠٥٤

ظهور کنگهٔ حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کنکه از جملهٔ حکمای مملکت هندوستانست و در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف پیر او را بکمال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم هیأت و نجوم بر سه مذهب رفته اند نخستین را سدهند گویند و مقصود از آن الدهر الداهر است و دوم ارجهبر گویند و سیم را ارکند نامند و بیشتر از حکمای اسلامیه بر قانون مذهب سدهند رفته و آرای ایشان را در زیجهای خویش مسطور داشته اند

٥٠٥٦

جلوس تاوانک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم عم بود

تاوانک نام پادشاه بیست و چهارم است از اولاد و احفاد خوانک که بعد از هلاکت پدر در مملکت چین آمده و بر تخت آمد و درجهٔ پادشاهی یافت و دست تعدی و بیداد از آستین برآورد و بر رعیت و لشکری دل نرم نکرد و مرسوم آن طبقه را قطع کرد و معلوم این طایفه را قلع فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و درستی بر مردم دشوار گشت ناچار جمعی در قتل او همداستان شده از جای بجنبیدند و غوغا در افکندند رعایای شهر که از جور پادشاه باضطرار بودند از هر سوی بتاختند و شورشی عام برخاست لشکریان نیز خاطری رنجه داشتند از پی خلاصی او تن بکشته درندادند بلکه بر آتش افروخته دامن زدند تا کناری گرفتند تا مردم بخانهٔ پادشاه تاختند و او را بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در مملکت چین یکسال بود

٥٠٥٦

ظهور تالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تالیس از مردم ملطیهٔ یونان است بفنون فلسفه آراسته بود و چون در حضرت حکمای یونان بهرهٔ کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسهٔ او عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسماء حسنی لاجرم بشر را هم راه بادراک اسمای اوست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود و هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده ازلیه با بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسهٔ مبدع که بوحدت بحت و فردانیت صرف متصف بود هیچ شیء را نمود نمیگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیئتی حقیقتی در آنجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صورت اشیا و از این بیرون نیست که آن صور

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

رکیز ند ترکی نیس امینی را امد است و در مدت پنجاه سال و چهار سال حضرت سیر نمود و مردم را بهمه روزه کارهای مختلف
باز میداشت و در میان ایشان فتنه می انداخت تا باهم مشغول باشند و از قصد وی باز مانند و آنگاه که کار سلطنت بر او
استوار گشت بدان شد که قبایل سابیا را که در ارض ایتالیا سکون داشتند و سر باز و فرو میکشیدند مسخر فرمان گرداند لشکر
فراهم کرده با آنها در سر ایشان تاخت کرد و جمعی را با تیغ بگذرانید و بقیه السیف را بزیر حکومت آورد و از آنجا بروم مراجعت
کرده روزی چند بر نگذشت که عزم تسخیر شهر سوئیسا دمی نمود و آن بلده بیست و شش میل از شهر روم بیگانه بود و هم
بار سپاهی داده بیکبارگاه به آنسوی رهسپار شد و اطراف آن شهر را فرو گرفت هر روز مردم سوئیسا دمی تیا بیرون
شده و در برابر سپاه ترکی نیس صف برمیزدند و جنگ درمی پیوستند عاقبة الامر کار بر ایشان تنگ شد و محصور گشتند
و ترکی نیس حکم داد تا لشکریان بدستیاری یورش آن شهر را فرو گرفتند و بعد از قتل و غارت بقایای رعایا را در اطاعت
دولت روم باز داشتند و پادشاه روم قوتی بسزا یافت و بدان سر شد که آن مردم را که از ایشان هراک است از میان
برگیرد از جمله مرگس جونیس بود که جلادتی با ثروت و مسازو داشت لاجرم یکباره ترکی نیس او را طلب داشته عرضه دمار
و هلاک ساخت و یک پسر او را نیز از پای در آورد و جونیس بروتس که دیگر پسر او بود چون دید که پادشاه پدر و برادر او را
مقتول ساخت از بیم جان سر به دیوانگی در آورد و مانند جانوران درنده بهر سوی حمله میبرد از نیروی او در بروتس نام
نهادند علی الجمله ترکی نیس چون او را دیوانه پنداشت بسلامت بگذاشت و او را بسرای خویش آورده برای مسخره اطفال بداشت
و بروتس همواره با اطفال وی برسم دیوانگان میزیست و ایشان با وی خاطر خوش داشتند و روزی از قضا دو پسر
پادشاه بمعبد در آمده تا مآل حال خویش را باز دانند و این رسم بود که در معبد چند تن از کشیش که دانشور بودند
از مستقبل حال مردم حکم میراندند بروتس و پسران ترکی نیس پیشکشی نزد کشیش نهادند و سؤال کردند که ما کدام یک سلطنت
روم خواهیم یافت جواب آمد که شما هر یک زودتر مادر خود را بوسه زنید سلطنت خواهید یافت بروتس این
سخن چنان فهم کرد که باید خاضع و خاشع شد و زمین را که مادر حقیقی است بوسید پس بخاک در افتاد و جبین بر خاک نهاد
و قصد کرد که چون دست یابد ترکی نیس را از تخت بزیر آرد و دولت را جمهور کند و مردم را آزادی دهد اما بزرگان روم
همچنان با پادشاه دل بد داشتند و منتهز فرصت میبودند از جمله سکس تس فرزند خود را نهانی در میان قوم گبی فرستاد و ایشان
قبیله بزرگ بودند که در اراضی ایتالیا سکون داشتند و پسر سکس تس نخست با آن جماعت گفت که من از پدر رنجیده ام و از روم
بدینجا پناه آورده ام چون یکچند مدت در آنجا بزیست و با ایشان مهربان گشت پرده از راز برداشت و آن جماعت را
با پدر خویش در خصمی پادشاه همداستان ساخت علی الجمله جمیع بزرگان روم در قلع و قمع ترکی
نیس یکجهت شدند و پیشرو همه بروتس بود و چون اسباب مدافعه فراهم شد کار بدان نهادند که بر پادشاه
بشورند پس روزی که ترکی نیس با جمعی از لشکریان خود از شهر روم بخارج سفر کرده بود بزرگان مشورتخانه
حکم دادند که مردم شهر صغار و کبار را مجتمع شوند و فرمان مشورتخانه را بدانند چون مردم فراهم شدند حکم صادر گشت
که میباید ترکی نیس از سلطنت خلع کرده و بدین شهر دیگر درون نشود مردم که سالها در هوای چنین روز بودند در حال
سلاح جنگ با خود راست کردند بشتاب تمام دروازهای شهر را بر بستند و بر باره بر آمدند از آنسوی خبر با ترکی نیس
بردند که چه آسوده نشسته مردم روم شورش کردند و بر خصمی تو یکجهت شدند ترکی نیس برنشست و بتعجیل تمام بسوی شهر تاخت

حکومت آن اراضی داشتند مرکسه راج شوریده بودند و فرمان فرما مرزبیر رستم با افغانان که در کوهستان کابل و قندهار سکون داشتند متفق شده لشکری عظیم برآوردند و بر کیدراج تاختن بردند و با او چندین جنگ در پیوسته ذلیل و ربون ساختند کیدراج ناچار سخن از در صلاح راند و با ایشان مصالحه افکند بدان شرط که دیگر گرد آن حدود نگردد و آن اراضی را بکلکان باز گذارد پس انجماعت مراجعت کرده هر کس در محل خویش بیارمید و هر که حکومتی داشت بفرمان فرما مرد بر سر محل خویش شد و مدت پادشاهی کیدراج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

5070

افراغطی حکیم که او را نیز فریس گویند و دیونس از جمله حکمای یونان است و از این پیش در ذیل قصه برمانیدس حکیم مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروه اند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقه قیاس را معتبر داشته اند و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند اما برمانیدس از آن مال بود که کار بر قیاس می راند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از ایشان سه کس افضل بودند یکی تالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند دیونس با جماعتی اتفاق با استاد خویش نمود و قیاس را اصل داشت و افراغطی با جمعی تجربت را اعتبار کردند و تالیس و دیمروانس از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلتی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم مناظره داشتند تا ریاست با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اعتبار کرد و کسب فرق کمتر رسید چنانکه در جای خود مذکور شود

غلبه دولت کرتیج بسیسلی پنجهزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

5082

از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ الیسا اهل کرتیج خود را دولتی جداگانه خواندند و مدار مملکت را بر رای جمهور نهادند و چون کار ایشان با رونق شد بدان سر شدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی بیگانه را مسخر دارند نخست عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و جزیره منارکه و محارکه را که از جزایر اندلس بود فرو گرفتند و این دو لفظ بزبان لاتین بمعنی کوچک و بزرگ باشد علی الجمله از این دو جزیره مردم فلاخن افکن ضمیمه لشکر ایشان گشت و این گروه چنان بودند که آن سنگ که در فلاخن می نهادند کمتر از هشتاد مثقال که هر مثقال مساوی وزن مثقال چهار نخود باشد نمودند و از ضرب گلولهای چند ساخته بودند و چنان می افکندند که از سرعت سیر گرم شده مانند گلوله زنبوره کارگر بود و پدران برای آنکه پسران را بدین هنر آموخته کنند نان و خورش ایشان را در زنبیلی نهاده با یک تار ریسمان باریک از درختی بلند می آویختند و ایشان از مسافتی بعید که معین بود بایدان تار ریسمان را با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیل را فرود آورده نان و خورش خود را برگیرند و اگر این کار را بپای نبردندی آنروز گرسنه ماندندی اما چون اهل کرتیج بدیشان دست یافتند و آن جماعت را ضمیمه سپاه خویش کردند بر قوت و قدرت ایشان بیفزود و مردم اندلس چون شنیدند که جزیره منارکه و محارکه مملوک دولت کرتیج گشت عزم کردند که شهر کادیز را بمکافات آن عمل فرو گیرند و سکان آنرا عرضه تیغ و تیر دارند چه آنگاه که مردم شهر طرای پراکنده شدند و برخی بکرتیج آمدند چنانکه مذکور شد نیز جمعی شهر کادیز که هم از محال اندلس است فرود شدند پس مردم کادیز و کرتیج

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از رسولان آموخت که مردم را بسوی عیش عام ترغیب کند و هر کس را از روی مکر گوید و جمعی مهدور سازند رسولان ترکینیس
چون برسیدند و پیام خویش را گذاشتند روزی چند در نهانی تحریک مردم روز بروز نمودند تا قومی مدیشان همدست و همداستان
گشتند و از پی کار خود می‌رسیدند از پس خروج رسولان این راز از پرده برون افتاد و کبد اهل بروتس در برد
بزرگان مشورتخانه مکشوف گشت و حکم دادند تا جماعت را معرض بازخواست بدارند و قانون چنین بود که هرگاه
مردم کلا باید عرضه هلاک و دمار شوند مع القصه از هر سوی عوانان بدویدند و آن جمع را بدرگاه حاضر ساختند
پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتینس نیز در میان گناهکاران بودند بروتس هیچ بر فرزندان خود دل نرم
نساخت و حکم داد تا ایشان را با دیگران گردن زدند و از این معنی رعبی در دلها افکند اما کلاتینس بر خواهر
زادگان خود بگریست و ناله آغازید اهالی مشورتخانه گفتند چنین کس در خور کفیلی ما نیستند و او را از آن منصب
فرود آورده اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را با ولریس گذاشتند که هم از جمله بزرگان مشورتخانه بود
اما از آن سوی چون ترکینیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر بار ور داد از شهر سیر او راضی تا لشکری فراهم
کرده بعزم تسخیر روم خیمه بیرون زد و کار جنگ را راست کرده با آن سپاه گران نظاهر روم فرود شد و از این سوی
بروتس سردار سپاه سواره شد و ولریس سپهسالار پیادگان گشت و از شهر بیرون شده هر دو سپاه صف کشیده
و جنگ در پیوستند از لشکر ترکینیس پسر او که آرنز نام داشت اسب برجهانده بمیدان آمد و بروتس را برا
برد طلب فرمود وی نیز اسب برانگیخت و با او در آویخت و چندان با هم کوشیدند که از زخمهای کاری
هر دو یکبار از اسب در افتاده جان بدادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند و تیغ و تیر در هم نهاده
از یکدیگر همی کشتند عاقبة الامر لشکر ترکینیس شکسته شدند و روی بفرار گذاشتند و ولریس با فتح و نصرت
وارد روم شد اما ترکینیس از پای ننشست و سه کرت دیگر ساز سپاه کرده بر سر روم آمد و هر سه نوبت شکسته شد
تا بکلی از درجه توانائی ساقط گشت و دست طمع کوتاه ساخت

جلوس لارجیس در دار الملک روم پنجهزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۹۳

چون بزرگان مشورتخانه روم کار بر مراد کردند و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرصه ملک را وسیع ساختند
هر یک تحمل ملکی برای خود راست کردند لاجرم وجوه خراج کفایت خرج ایشان نمیکرد و حمل خویش را بدوش
عامه خلق میگذاشتند مردم از این قانون بستوه آمدند و بیم آن بود که فتنه حادث شود از میانه لارجیس
که از امرای بزرگوار بود بفتوای بزرگان مشورتخانه و رضای عامه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل
مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از این روی کار لارجیس بالا گرفت و این خود سلطنتی بود که یافت
و ایجمن را بزبان لاتین دکتاتور نامیدند مع القصه کار ریاست شاهی با لارجیس موافق افتاد و قبایل دور و نزدیک
از او امداده بسزا گرفتند و از رخنه اندازی در آن ملک مایوس شدند

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۹۷

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اثنس باشد که هم آنجا تلمذ کرده تحصیل فنون
حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میکرد است و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

[illegible] بکشتن پس حالت [illegible] مدتی بماند و محبوس بداشتند و در آن مدت که در حبس بود هر روز
شاگردانش حاضر میشدند و بافاده و استفاده مشغول بودند و حاضر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود
آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فرا آمد اقریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایها الحکیم زمان رسیدن کشتی
نزدیک شده و با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار صد درهم بدو دهیم تا از در سجن بگریزد تا اکنون ترا بدر آریم
بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای اقریطون خود نیکو دانسته که سبب قتل من است که نصرت حق جسته ام
در شهر اثینس که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اند کار بدینجا کشید میروم در شهر بیگانه نیز سخن
حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من رود و مرا بی قصد در خواهد افتاد اقریطون گفت ایها الحکیم از آن رنجه
خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن سه روز کشتیها
با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز بر در سقراط بایستادند و هیچ سخن
نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میان ننهاد آنگاه اصحاب را بدان بار دادند که هنگام
قتلش فرا رسیده و خود از آنجا بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردانرا
او را بگذاشت در آنوقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت ما اعجب
فعل الطبيعة الالهية حيث قرنت الاضداد بعضها ببعض فانه لا يكاد ان يكون لذة الا يتبعها الم ولا يكاد ان يكون
الم الا يتبعها لذة از این کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن
سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت که تا از زمان ایشان تا بدین زمان کس مستمع نشده بود و حضار مجلس هر زمان
بر عجب می افزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتوری پدید
نیامده سیماوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخواست و گفت ایها الحکیم اگر چه اینگونه سؤالات در این هنگام
بنهایت زشت مینماید اما این معنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود
خواهد بود سقراط گفت ای سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من این ساعت
و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی نپاید زیرا که چون از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند ثقلیوس و [illegible]
و انباذقلس فایض خواهم بود مع القصه چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنست که پای خویش بحمام شوم
و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است از عادت دریابیم تا بعد از موت من حملی بر کسی نباشد و زحمت غسل بر کسی نیفتد این بگفت و بحمام
شده غسل کرد و از آنجا بیرون شده بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود زوجه او که زنتیپه نام داشت اطفال
او را بزندان آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شما است با سقراط و ایشان نیز
با آن زنان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرای خویش مراجعت کردند
و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماند در آنوقت اقریطون از وی سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار
بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی
خواهم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد
و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری

سال [illegible] سقراط [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

عادل است یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالبی که مغلوب نبودش ممیت ا
و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان
یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از وی سئوال کردند
فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه
و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت بخل در واهب الصور
بلکه از رهگذر قصور ماده از اینجهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیز
و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند و
چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن بقای
نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسرحد نهایت نرسد و حکمت را غایت و منتها متصور
نیست و گوید احق آنچه خدای را بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت
حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن
چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه از جواهر است زیرا که ناچار حیوة و نطق را محل ورود عدم
و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت اکمل او در ذیل قصه ملوطرخیس
و ارسیجانس مذکور خواهد شد و هم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار نیست و این کنایت از آنست
که همه وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مورچه معاش یعنی در پیری بحسب مال کوشش و گوید نفس شریف را
بجنس قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه
منقح گردد نشان حصافت و خردمندیست و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد
و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مرد تمام هنر آن است که دشمنان از وی ایمن زیست
کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا آتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی
و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی
و اندرزی نمود در جواب فرمود هرگز اطمینان از روی بدگمان باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه پای
افراز کام منه و از چشیدن گیاهی که کیفیت آن را ندانی احتساب جوی و بر دیگر راهی که مجهول بود در طریقه مرو بلکه
از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان
باش که اکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت
ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم او گوید با استبداد خشم با حلم گرای که چون غضب
فرونشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از بعضی
طی برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از سخنان
اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که
محتاج لئیمی گردد و گوید کار مملکت آنگاه مختل ماند که تدبیر آن بر دست کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را نیان

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

صاحب تاج و کمر گشت و به رسم و روش گذشتگان روزگار گذاشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن مملکت
برآورده بود برپای داشت و هیربدان را عظیم محترم شمرد و در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمود و
پیشکشی درخور درگاه او بدستیاری رسولان در ایران انفاد فرمود و خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشت
و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و ختا و تبت و ماچین سلطنت کرد و چون رمالش فرا رسید فرزند اکبر
وارث شد خود چین دین را طلب داشته در محضر صنادید مملکت ولایت عهد بدو سپرد و خود از جهان چشم بربست

معاهدهٔ اهالی کرتیج با پادشاه ایران چهار هزار و یکصد و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱

از این پیش مرقوم شد که اهل کرتیج در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران بیرما ایشان را در حمایت
و حرمت بود و از این روی کار دولت کرتیج بالا گرفت و نیک قوی حال شدند در اینوقت گشتاسب که خاطر در جهت مملکت
یونان راحت فرمان آورد و دیگر اراضی قرق را نامدار که در زیر حکومت صواب چنان شمرد که با اهل کرتیج اظهار رأفت
زیاده از پیش کند لاجرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم قرق یکجهت باشند و در هر جا از مردم یونان کس بیابند آسیب
برند این پیمان نیز برقوام دولت کرتیج بیفزود و ایشان را زیاده جسور و دلیر ساخت پس دل بر آن نهادند که جزیرهٔ سیسیلی را
یکباره فروگیرند و بر تمامت آن ارض حکومت کنند در اینوقت در دولت کرتیج مرکسل نام شخصی بود که او را هملکر
می نامیدند و در اراضی سیسیلی در شهر سیراکس که دار الملک آن مملکت بود جیلان حکومت داشت که هم از این پیش بدان
اشارتی رفت علی الجمله هملکر فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشکر و حمل قوت سپاه ساز دادند و در مدت دوازده
سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز بیاراست و سیصد هزار مرد سپاهی
آماده ساخت در اینوقت بهمن بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و بزرگان کشور تجاره
دولت کرتیج پیشکشی لایق درگاه وی ساز داده با رسولی کارآگاه انفاد پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از روی
رخصت تسخیر سیسیلی نمودند بهمن که هم خود عزم تسخیر مملکت قرق داشت بدین کار همداستان شد و فرمان داد تا آسان
بدان جزیره لشکر برند و فروگیرند و خود با نصد هزار تن مرد جنگی به تسخیر مملکت یونان مأمور داشت چون این خبر بکرتیج رسید
هملکر بفرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسیلی سپردادند و با آن سپاه بزرگ از روی بحر عبور کرده در جزیرهٔ پلرمو که یکی
از جزایر سیسیلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره کرد و روزی چند بر نگذشت که از یکسوی ارض سیسیلی بیرون شده
بکنار شهر هیمرا آمد و آن بلده را محصور داشت مردم هیمرا چون پای مقاومت با هملکر و سپاه او نداشتند کس بشهر
سیراکس فرستاده جیلان را از حال آگاه ساختند و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنج هزار سواره از سیراکس
بیرون شده با استعجال تمام وارد هیمرا گشت و کار را انکار راستی کرد و دیوار و دروازهٔ آن شهر را استوار فرمود
و در حفظ و حراست آنجا نیکو بکوشید لاجرم فتح آن قلعه بر هملکر مشکل افتاد و بدان سر شد که از مردم سیسیلی که معلوم
وی بودند جمعی را ضمیمهٔ سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید تا اگر کشته شوند چندان غمی نباشد اگرنه
نیز کار بر مراد خواهد رفت پس تنی را برگزیده بشهر سلینس فرستاد و پیام داد که اینک جیلان که فرمانگذار سیسلی است
معلوم شماست که در محاصره روز کار بر دو ایمعنی نیز مجهول نیست که هیچ محصوری محصور نشود و هم آخر کار گرفتار
شود اکنون صواب آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رود کار شما بر نظام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

لاجرم فساد در مملکت هم آشکار شده عدالتخانه بنیان کردند و چنین الزام شد که در میان اهالی شورتخانه و عموم لشکریان و رعیت حکم باشند و کار به عدل و نصفت کنند مردم را از پیروی ایشان گزیری نبود و اهل مشورتخانه ضعیف گشتند و تدبیری دیگر اندیشیدند و آن چنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر از سرکنسلان نافذفرمان باشند و حکومت کلی مر ایشان را بود و چون سال بکران رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود و سرکنسلان نخستین معزول باشند در این وقت چون مردم بیشتر در کار دولت و مشورتخانه و عدالتخانه روز گذرانیدند و رعایا نیز برای قوت خویش در کار نبودند کمتر بکار حرث و زرع پرداختند چندانکه قحطی عظیم در روم پدید شد و رعایا اهل مشورتخانه را سبب این بلیه می‌دانستند و این گناه را از ایشان می‌دانستند و اطاعت رعیت را منقص می‌کشید عاقبه الامر نزدیک بدان شد که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار به مقاتله و مجادله انجامد در این وقت سرکنسلان چنان صواب شمردند که این گناه را بر یکی فرود آورده مردم را از این شورش نشانند و آن زمان قرعه را بنام کریالانس که یکی از صنادید مشورتخانه بود زدند و گفتند این همه فتنه از رای ناصواب او حادث شده و او را معرض باز خواست بیرون آورده از شهر اخراج کردند چون کریالانس این ذلت را دید و علیه این داهیه مردم را دانست بدان سر شد که کین خود را از ایشان باز خواهد پس میان قوم وایسیر که از قدیم با مردم روم خصمی داشتند در آمد و ایشان را با خود یکجهت ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود و نخستین بر سر قوم لاتین تاختن کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و هر زر و مال که داشتند نهب و غارت کرد و مردم لاتین شرح حال خویش را نامه کردند و بمشورتخانه روم فرستادند و از ایشان طلب یاری نمودند و رومیان چون جنگ او را افزون از کوشش خویش میدانستند اعانت با مردم لاتین باز نشستند و ناچار اطاعت کردند که بعضی کشته و برخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس کریالانس با دل قوی عزیمت روم کرد و هر آبادی و دیه که میرسید منهوب و مقتول میگذاشت بدین رسم و قانون طی مسافت کرده تا در فراز بلندی روم فرود شد مردم روم بنهایت ترسناک گشتند و در خواهر شان را که هنوز در آن شهر سکون داشتند شفاعت بر انگیختند و ایشان را با جمعی از بزرگان نزد او فرستادند تا باشد او را از این اندیشه باز آرند و ایشان برای دیدار او مراجعت تمام نزدیک او شدند و چندانکه پرسش و نیایش نمودند مفید نیفتاد تا لشکریان از عبور و مرور ایشان چنان دانستند که کریالانس با مردم روم دل نرم ساخته و بدان سر است که ساز مصالحه طراز کند با خود گفتند اکنون که مردم روم را در خصمی یکجهت کرده و دشمنی بزرگ برای ما بر آورده با ایشان مصالحه خواهد افکند و از آن پس ناچار با اطاعت بدست شده در دفع ما خواهد کوشید بدین خیال بروی بشوریدند و تیغ بر کشیده او را بکشتند و جسد او را با این بزرگان با خاک بسپردند و خود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند بعد از قتل کریالانس مردم روم آسوده شدند و زنان و خویشان او را که شفاعت انگیخته بودند محترم داشتند و گفتند واجب باشد که در این شهر یکتن نافذفرمان بود و بر رتق و فتق مهمات کلی پردازد تا چنین حوادث روی ننماید پس کینتیس را که مردی بنهایت دانا بود برگزیدند و او را رئیس مشورتخانه نمودند و از این پیش دو کرت سرکنسلی یافته بود و عالی الحکمه چون کینتیس درجه بلند یافت بدان سر شد که مرتبه امپراطوری ارتقا جوید و ظفر یافتن بمقصود را چنان دانست که اشراف و اعیان را ذلیل و زبون کند تا کس را قوت برابری با او نماند پس مردم فقرا را فراهم کرده گفت از عدل و نصفت دور است که جمعی از فقرا و مساکین برای تحصیل نان زر در روزی نیابند و گروهی نعمت الوان بر خوان نهند و بادستان کنند و همچنان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

جنگ لشکر بیگانه بجهت ساختند و از الجماعت چهار هزار مرد جنگجوی از روم بیرون شده که در مملکت آمدند و بر بلده وده که مردم اتروریه انقرف کرده بودند باز گرفتند و در آن حدود قلعه چند بساختند و بحفظ و حراست مشغول شدند

جلوس چین وانگ در مملکت چین پنجهزار و یکصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود — ٥١٠٨

چین وانگ پادشاه بیست و هفتم است از خاندان حو وانگ که بعد از پدر در مملکت چین فرمانگذار گشت و بر سریر سلطنت استقرار یافت و در حضرت گشتاسب عرض عبودیت و اظهار عقیدت نمود و در سال پنجم سلطنت او بهمن بن اسفندیار ملک الملوک گشت و چین وانگ نیز چون دیگر ملکان از استیا نفیسه خود ساز و برگی لایق کرده بدستیاری فرستادگان روشن رای ارسال درگاه بهمن داشت و او را تهنیت گفت پادشاه ایران رسولان او را نیکو بنواخت و به تشریف ملکی و انعام خسروی ایشان را امیدوار ساخته رخصت مراجعت فرمود و پس از ورود الجماعت ملک چین در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و همی کار بعدل و نصفت کرد و مردم را بر رضا و رجا داشت و چون اجلش فراز رسید فرزند برومند خود نی وانگ را بجای خود ولیعهد ساخت و جای بپرداخت مدت سلطنت او در مملکت چین بیست و هشت سال بود

ظهور ارسیجانس حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود — ٥١١٢

ارسیجانس از جمله حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود و وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را با او کمال رأفت بود و پیوسته جنابش را انتخاب نید آمیز موعظت میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آید و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اُقْتُلِ النَّفْسَ بِالصَّوْمِ وَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَکُوْنَ مَلَکاً فَکُنْ حِمَاراً وَحْشِیّاً و گفت نباید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج در حواس را مسدود کردان و اوقات ایشان را در امور لایعنی ضایع مکن یا مسکن مثلث اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن کرد و گفت پیمانه ظرف خود را بجوش بونی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و شهوات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمی را از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافر را وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

جلوس جیچند در مملکت هندوستان پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود — ٥١١٣

جیچند مردی دلاور و جنگجوی بود و در زمان سلطنت کیدراج سپهسالاری داشت و آنگاه که کیدراج وداع جهان گفت و فرزندی که سلطنت را شاید از او باز نماند جیچند قدم جلادت پیش گذاشته بنیروی بخت صاحب تاج و تخت شد و برار که پادشاهی مکنی آمد هم در سال جلوس او بهمن بن اسفندیار در مملکت ایران بر کرسی ملک برآمد جیچند نخست نامه از در ضراعت برنگاشت و با تحف و هدایای لایق انفاذ درگاه پادشاه ایران داشت و در شغل خطیر پادشاهی از روی استمداد و استظهار جست بهمن نیز با او از در حلاوت و مهربانی درآمد و او را بسلطنت هندوستان مسلم داشت و خراجی بر وی مقرر کرد تا همه ساله بدرگاه فرستند و فرستادگان او را شاد و خرسند رخصت انصراف داد چون جیچند از جانب بهمن آسوده شد و بر نشیمن ملک استقراری لایق بدست کرد از آن قبل که نسب از ملوک نداشت بیاری رعیت

ولشکری

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و لشکری کم داشتی و در امور مملکت داری اندک دانستی و روزگار خویش را با لهو و لعب و نشاط و طرب بپای بردی لاجرم
کار مملکت پریشان شد و ملوک طوائف و ولات اراضی هندوستان را کردند چه از ظلم عمال جمشید مردم ایران از ایشان [illegible] بودند
پراکنده بودند و لشکرهای زابل و اعمال هندوستان جهان پریشان گشت که روزگاری دیر از صورت آبادی بدر رفت
مع القصه از پس شصت سال پادشاهی جمشید از جهان بگذشت و از وی پسری اندک سال بماند که سر و بن از شمال
سداست با دروی فر و مدار از تخت سلطنت جای داد چون امور مملکت را عذر رسی بهم نمود برادر جمشید که او را داود نام
گفتندی با وجود پسر طفلی چند سال از تخت نشستن وی با دان کار زمودن روا نباشد با بزرگان هند همداستان
شده آن پسر را با برادر زمان برگرفت و جلوس سلطنت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

٥١١٣ جلوس بهمن در مملکت ایران چهار هزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب را بهمن دراز دست گفتندی چه چون ایستادی دستش از زانو فروتر افتادی
همچنان در سراسر ممالک روی زمین دست تصرفش دراز بودی و او را اردشیر نامیدند چه آن بزرگ است
او را از پیشیان طلب داشت از دو سر لعب داد چنانکه مذکور شد و مشرق و مغرب عرب و عجم با دو او را اول
طاوس بوسه دادند که مدام مسرور بود و در جهان آرا چنانکه این سخن از قصه مردمان بی علیه السلام و کورش نامی
معلوم شود بدانسان که مردم تمدن الحکماء بهمن مردی حکیم و دانشور بود و مردانی بعدل و انصاف معروف و از حکام ایام
تا در مصر بود چون بعد از کیان بهمن حکومت نشست و کار پادشاهی بر روی راست شد نشون از منصب وزارت
سر افراز فرمود و سپهسالاری لشکر را به نام ارداس که مردی دلاور بود سپرد و فرس را سردار سپاه بحری ساخت
دار آن پسر را که یکی از امرای بزرگ بود در طلب شده حکومت مصر و شام را بدو فرو نمود و در شهر و بلد بر اعمال
عمال نصب کرد و همه را بعدل و نصفت وصیت نمود و هر کس را بکار حکومت داد کیش بهانی تا دیر فرستاد
با همه روزه سلوک او را با رعیت و لشکری مساعد کرده صورت حال را مکاتبت و انفاذ درگاه بهمن است تا اگر
خلاف عدل قول دارد جزای او دو کیفر برسد مع القصه سلاطین آن ایام چون تخت ملک را بشیم بهمن یافتند آغاز تحیت
و تهنیت کردند و هر دو از مملکت خویش رسولان بحضرت بهمن روان کردند و با ارمغان بسیار بحضرت فرستادند و بادشاه را
تهنیت گفتند و عبودیت خویش را عرضه داشتند و جمشید ملک هندوستان هر یک از در عجب بگاشت و با دلیلی
فراوان پیشکش بسی داشت مع القصه بهمن بزرگی ملک مستقر شد عمال او در ممالک محروسه پراکنده شدند و از آن پس
با شام آمد و برسید حکومت جای گرفت و از خود حاکمی در مصر نصب کرد در این وقت مردم فرق که از زمان بخت نصر
بود بر اهل مصر و بابل مامور ساخت تا اسیران در دل با ارامنان حصین دانستند و چند بر جای دیدند و مصر فرستاد
و پیام داد که پیوسته مردم یونان و اهالی مصر طرفین واحد بوده اند و حکمای یونان کسب معارف در مصر نموده اند
ما را بر گزیده خاطر ما شد که مملکت مصر را که همواره مقر دولت فراعنه بزرگ بود از ایشان متصرف باشند و مردم
آن اراضی مذلت و زبونی یافتند اگر شما سر از این ملک بیرون کشید و دست یکباره کار را از تصرف خویش
کوتاه سازید مرا و ارامید و ارامروی اگر جنگی پیش آمد با مرکای خویش بکوشیم و از اطاعت سر بر تافت
کوتاه بکوشیم داشت چون این خبر بمصر رسید جمهور مردم که فته جویند در سخن همداستان شدند و عمال آن شهر بر را

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

از محال خویش بیرون کردند و ایشان چون بر آتش تیز روشن گشت کس با اصطخر نزد بهمن فرستاد و صورت حال را معروض داشت پادشاه
ایران را ازین حدیث خشم درگرفت و عنف شد و صادمد سپاه را طلب فرمود و فرمان داد تا لشکرها فراهم شوند پس از روزی چند
با سپاهی که از حوصلهٔ حساب بیرون بود از دار الملک کوچ داده بجانب شام تاختن کرد و آذر تیز چون خسرو رود [illegible] را
اعلام فرمود با استعجال تمام باستقبال شتافت و در زمین [illegible] رسیده در رکاب وی دوید و صورت حال مصریان را
مشاهده معروض داشت بهمن روزی چند در شام بکار باده و جام بود و از آنجا با پانصد هزار سوار و پیاده آهنگ مصر فرمود
و از کنار رود نیل بدر گرد مردم مصر را آن تاب و توان نبود که با پادشاهی چون بهمن از در مقاتله و مقابله پیش کنند
لاجرم با تیغ و کفن بحضرت او شتافتند و استعفا و استرحام نمودند بهمن گناه ایشان را معفو داشت و حاکمی را بر آن جماعت بگماشت
و از ممالک سودان و حبش و نوبه و افریقیه با زیرسی پسر اهر فرمود و کار آن اراضی را نیز تنظیم و نسق کرد و هر مملکت را
خراج جداگانه معین و مقرر داشت و هم از آنجا [illegible] را مأمور به تسخیر مملکت یوروپ فرمود و او سپاهی
نامحصور برداشته بمملکت فرانس روی نهاد و اراضی فرانس و اسپانیول و ایتالیه و دیگر ممالک یوروپ را مسخر کرد
و هر مال و زر که بدست آورد انفاذ درگاه بهمن داشت و جمهور در این ممالک سلطانی برقرار و دولتی بر قوام نمود
و از سوی چون آوازهٔ مملکت گیری بهمن بچین رسید گلگیگرث که در این وقت فغفور بود و سلطنت آن مملکت میفرمود پیشکشی در خور
ساز داده با فرستادگان دانشور انفاذ حضرت فرمود و پرسش و بایش بی‌نهایت نمود بهمن رسولان او را گرامی
داشت و پادشاه چین را منشور مهرانگیز و خلعتی خسروانی بنواخت در این وقت بزرگان هندوستان که [illegible] پرستوانی بهمن را
واجب شمردند و نامه از در فروتنی و فرمانبرداری بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند پادشاه ایران
نیز با ایشان آغاز اتفاق و ملاطفت فرمود و گفت اگر مردم کرنج مهر و حقاوت ما را طلب کنند باید خراج [illegible]
بیاستانند و هرکه از ایشان را بدست آرند باسیری برند مردم کرنج این شرط را پذیرفتند و گفتند همه آن کنیم که پادشاه
فرماید پس بهمن از مصر کوچ داده بمملکت ماکدونیه آمد و از آنجا لشکری برای تسخیر شهر [illegible] که مولد سکندر است
چنانکه مذکور خواهد شد مأمور ساخت و آن بلده را بگرفت و زیاده برین متعرض یونان نشد و بدار الملک باز آمده بر سریر سلطنت
قرار گرفت و روزی چند بشادی و سرور بسر برد آنگاه بزرگان درگاه و زعمای سپاه را در انجمنی خاص طلب داشت و ایشان را
فراهم شدند و روی بدان جماعت کرده فرمود که شما همگی آگاهید که در سیستان بر اسفندیار چه رفت و نوشزاد و نوشاذر
که برادران من بودند چه ذلت و زبونی کشته شدند و از رستم دستان و زال زر و فرامرز چه ملحمها پیش آمد و رسم پدران ما
بود که هرگز از کینه خواهی باز نمی‌نشستند و خون خود را هدر نمی‌گذاشتند چنانکه معامله فریدون با ضحاک داشت و منوچهر کار
سلم و تور بجای آورد و کیخسرو با افراسیاب نیز همان کرد اکنون اگر من چون ایشان نخواهم ناخلف باشم لاجرم بدان عزم که لشکر
بسیستان تاخته دود از دودمان سام برآورم شما را درین کار اندیشه چیست ایشان یکدل و یکزبان بعرض رسانیدند
که ما بندگان فرمانیم هرچه شاه فرماید است پس بهمن بفرمود لشکر فراهم شده از اصطخر کوچ داد و همه جا ره سپار شده
بکنار هیرمند آمد و از آنجا رسولی نزد زال فرستاد و پیام داد که اگر داد از رستم و افسونهای خود [illegible] و نیک میدانی
که سواری چون اسفندیار تا کنون نگرسته و درین خاک خون او هدر شد اینک بکیفر آن رود خون ازین خاک روان
خواهم ساخت چون فرستادهٔ او نزد زال رسید و سخنان او را گذاشت زال فرمود که رستم را در حق اسفندیار هیچ گناه نیست

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

او بود در لشکر دریا امیر صاحب در اینوقت بعرض او رسید که مردم قرق عزم آن دارند که بلدهٔ سردس را که در تحت فرمان ما است
فرو گیرند آتش خشم در کانون خاطر بهمن زبانه زدن گرفت و فرمان داد تا هر روز که خوان و خورش برای خوردن نهادند
یکنفر منادی ندا در میداد که ای بهمن هیچ آگاهی که اهل قرق طغیان کردند و بلدهٔ سردس را فرو گرفتند و این سخن برای آن بود
که پادشاه از خشم فرو ننشیند و کین او هر زمان تازه گردد اگرچه آن جماعت بر سردس هنوز دست نداشتند و آن بلد در اراضی
تمام دار الملک اردشیر بود علی الجمله بهمن با آن جیش و جوش آهنگ مملکت قرق نمود چون اینخبر بشهر اسپرت رسید شخصی در نزد ارتبلا
که سردار لشکر ایشان بود معروض داشت که چندان لشکر از ایران بدینجانب شده که اگر خدنگهای خود را گشاده دهند در هوا
ابری متراکم پدید آید ارتبلا بنجره گفت خوبست که چنین کنند تا ما در سایهٔ سحاب جنگ کنیم نه در تابش آفتاب این گفت و شهر را
تن مرد دلاور به بغاز سبعه فرستاد که سپاه ایران از ورود بمملکت قرق منع کنند و چون بهمن به اسلامبول رسید خواست که از آن
بغاز سبعه عبور کند لشکر یونان مانع شدند و جنگ در پیوستند و از روی بحر و هامون دشت مصاف دادند و بسیاری را از کشتیها
غرقه ساختند و مردم را عرصهٔ هلاک فرمودند و از دشت نیز غلبه کردند چنانکه چهارصد هزار تن از لشکر بهمن در آن جنگ
نابود گشت و این همان وقت بود که سپاه قرتج در سیسلی شکسته شد چنانکه مذکور گشت علی الجمله فتح ناکرده از آن سفر مراجعت
کرد و از پس او اردشیر آن خدمت بپایان برد و چون تفصیل این جنگ در ذیل حکایات دولت یونان مرقوم خواهد شد
در اینمقام قلم باز کشیده داشت و از اطناب و تکرار اجتناب نمود اما چون اردشیر از اراضی قرق بمملکت شام مراجعت نمود
مردم اسن دیگرباره ساز فتنه طراز کرده اهالی مصر را بر انگیختند تا سر از حکومت بهمن بر تافتند و عمال اردشیر را
اخراج فرمودند چون اینخبر به اردشیر رسید در حال سالار لشکر کرده با سیصد هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و از آنسوی
مردم مصر نیز بجنبیدند و انارس را که مردی دلاور بود بر خود امیر و سپهسالار فرمودند پس انارس بکار سپاه پرداخته و در تحصیلی
تیزی برای استمداد بشهر آتین فرستاد چون اینخبر در آتین پراکنده شد جیر تیمیس که سپهدار سپاه آتین بود با مردم خود از
مملکت یونان کشتی در آب انداخت و از قضا جمعی از سپاه اردشیر در دریای احمر دچار شده جنگ پیوست و پنجاه
کشتی ایرانیانرا غرقه ساخت و از آنجا بشتاب تمام بمصر آمد و با انارس متفق شد و روزی چند بر نیامد که اردشیر نیز
از راه برسید و این هر دو سپاه در خارج شهر مصر در برابر هم صف راست کردند و جنگ در انداختند و سخت بکوشیدند
چنانکه زمین از خون مردان مبارز قبای لعل پوشید و هوا از گرد میدان دستارچهٔ آبنوسی گرد بعد از گیرودار فراوان
از لشکر اردشیر یکصد هزار مرد مبارز در میدان جنگ مقتول گشت و دویست هزار تن دیگر از مردان ایران که جان بسلامت
داشتند بشهر منف گریختند و انارس و جیر تیمیس از دنبال ایشان تاختند آن جماعت را محاصره انداختند ایرانیان اسباب
حفظ و حراست خود را مهیا ساختند و نامه بحضرت بهمن فرستادند پادشاه ایران از شنیدن اینخبر موی بر اندامش زوبین و خنجر گشت
و سلغی را بمرغ برای تجهیز لشکر بشهر کشدمان که هم از بلاد قرق و یونان است فرستاد و فرمان داد که از آنجا سپاهی
بامعاونت ایرانیان بسوی مصر شود و بر حسب فرمان بهمن سپاهی از کشدمان کوچ داده بشام آمد و در شام بر جمعی از لشکریان
با ایشان پیوسته سیصد هزار مرد دلاور فراهم گشت آنگاه از شام کوچ داده بمصر آمدند و با ایرانیان که یکسال افزون بود
در منف زحمت محاصره میدیدند بپیوستند و پس از روزی چند که از تعب راه آسوده شدند از شهر منف برای مصاف مصریان
و یونانیان بیرون شدند از آنسوی انارس و جیر تیمیس با لشکرهای خود از جای جنبیده در برابر ایشان صف بر کشیدند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بقراطون از جملهٔ حکمای یونان است و چندین تن از حکما را نام بقراط بوده بقراط اول پسر اغنوپوپوس بود که از احاد حکمای
بزرگوار است و گویند علم طب را اول او عنوان کرد و بقراط ثانی پسر اقلیس است که از شاگردان سقلیبوس ثانی است
و هم نسب به سقلیبوس رساند چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و بقراط ثالث پسر دراقن بن بقراط ثانی است و بقراط رابع
پسر عم بقراط ثالث است و چون کنیت ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم بازشناختند و همه را بنام بقراط مشهور ترجمه
کردند علی الجمله بقراطون در فن طب دستی قوی داشت و در این علم مصنفات باقی گذاشت

۵۱۱۴

حکمرانی هیتیس و هیترخیس در مملکت فرق یک هزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

هیتیس و هیترخیس پسران پیسیس تراتش اند که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در شهر آس رایت حکومت برافراختند
و مدتی بشراکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان سایر گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی
و علم شعر و اخلاق از مصریان می آوردند و مردم را بدان آموخته میکردند و چندان مردم را بسیم بر شعر رزمیه و گوش برابیات
حماسه بود که از اشتیاق بجنگ و میل بنبرد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد دلیر میکردند و دشمنی نمی جستند تا او رزم
آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و با در رزم او مسکر دندو مردم رعیت و اهل حرفت هر چه از مرد بوم
یونان بودند آزادی میزیستند و لشکریان که منصب هر ... در اسس سکون داشتند طریق چاکری و بندگی میسپردند و بیشتر
از ایشان زر خرید اهل آتین بودند چه رسم بود که بعضی از مردم اطفال خود را میفروختند و ... بندگی در می آوردند
و علامت بندگان آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال زری معین بخداوند خود میدادند و در آنوقت خرج المملکت
ششصد هزار تومان بود که هر تومان عبارت از وزن سه ربع از یک مثقال زر خالص باشد و این خراج از مال
زراعت و منافع معادن بود و جمله را مرسوم لشکریان بری و بحری میساختند و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که یکطایفه را
سنگین بار مینامیدند و این جماعت هر یک سپری از آهن بمقدار قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و
ایشان را کمتر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارس خانه بودند و چون بجنگ میشدند یکجای در مصاف کاه ایستاده
بودند تا صفه سبک بار که آلت حرب ایشان فلاخن و صلق و تیر و کمان بود و چون در میدان آلات جنگ خویش را
بکار می بستند و تهی دست میشدند بسوی سنگین باران می آمدند و از پس ایشان که از سپرهای خود سدی از آهن کرده بودند
می ایستادند و چنته خود را از سر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته دیگر باره بمیدان می تاختند و جنگ در می پیوستند مع القصه
بعد از روزی چند که هیتیس و هیترخیس بشراکت حکومت شهر آس کردند هیترخیس وداع جهان کرد و حکومت با هیتیس ماند
و مردم آس که فتنه انگیز و جنگجوی بودند او را مکافات شر انگیختند و فرمان شایسته نمیبردند هیتیس چون مشاهده نمود
که با مردم آس غلبه نتواند کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث و مکتسب از دست بدر شود صواب چنان دانست
که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منصوبان آن دولت شمرد تا مردم ناچار سر در چنبر فرمان او گذارند تا
بر آن تقریر که در آنوقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام داشت نگاشت که اینک پادشاه ایران بکف همه زیونانرا
در تحت فرمان دارد و زیاده بر سالها دوسه که از عهد کیخسرو بدست رقام مفتوح گشته بهمن خویش تجهیز لشکر کرد و شهر شدن براید
فرو گرفت مرا انکار نباشد که فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم آتیس خلقی سر انگیز و مردمی
آشوب طلب بند و مرا آن توان نمانده که ایشان را سیاستی بسزا فرمایم چون از دولت ایران اعانتی رود و این گاه مستی کرد و ما دام

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

مردم آتن چون بنجرت رسیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم یونان معینی و یاوری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند همین
سپهسالاری ایشان برخاست با همه سپاهیان در دریا ورود و در دروازه‌ها رسته بقلعه‌داری مشغول شدند و گاه‌گاه از قلعه بیرون
شده رزم مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می‌آوردند کار این محاصره بدراز کشید و عاقبة الامر سپاه ایران آتن را گرفت
و در آن روز جنگی عظیم در پیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا درآمده آهنگ ایران کردند هم در بحر کشتی جنگی مردم آتن
رسید و جنگ در افتاد و دیگر باره در سپاه ایران قتلی عظیم واقع شد و جمعی کثیر غرقه آب شدند و آنان که ماندند بارض ایران شتافتند و صورت
حال را بعرض پادشاه رسانیدند بار دیگر این که از دست مردم قرق کوفته خاطر بود در حضرت پادشاه جبین بر خاک نهاد و
معروض داشت که پیش از این با خسارت اهل یونان دمساز بودن دولت را خسارتی بزرگ باشد و کار از مداهنه و مهادنه
گذشته بود لاجرم باید این کین از ایشان بجست و نام بلند شده رایت بداشت همین که هم کینه جوئی در نهاد داشت
لشکرها گرد شدند و خود با دو کرور لشکر آهنگ قرق کوچ داد دویست و بلند خاک و آب را سپرده باراضی یونان
درآمد و فرمان داد تا از تنگنای سبعه لشکر یونان درآید خبر به ارتلا سردار لشکر آتن بردند که چه آسوده نشسته‌اید یک خیل
سپاه از ایران بدینسوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره پدید آید ارتلا برای
قوت قلب سپاهیان از این سخن هیچ اظهار پریشانی و آشفتگی نکرد و گفت اگر خدنگ ایشان در هوا ابری برآید نیکو باشد
چه ما در سایه جنگ در اندازیم و از گرمای آفتاب محفوظ باشیم و حکم داد تا دویست و پنجاه کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا
درآوردند و شش هزار کس را از ابطال سپاه را مامور ساخت که در تنگنای سبعه دیده‌بان باشند و سپاه ایران را از عبور از آن راه
منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه باز داشت مع القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر ایران چون
از تنگنای سبعه ره یافتند در بحر با لشکر قرق دوچار شدند و از آن روی که ایرانیان را در بحر نیروی جنگ کمتر بود دویست
و پنجاه کشتی قرق چهارصد کشتی ایرانی را در یکبار غرقه ساخت و مردمش را هلاک کرد و هم در خشکی جنگی صعب در افکندند و در آن
مصاف بیست هزار تن از سپاهیان مقتول گشت چون این خبر به بهمن رسید ضمیرش از نایره غضب چون کره اثیر
گشت و خود بکشتی درآمده با سپاهی چون ریگ بیابان بدریا راند و باراضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه
که میرسید خراب و ویران میساخت و با آتش میسوخت با اینهمه لشکر قرق از جنگ باز نشستند و هر روز از کناری بیرون شده
مصاف میدادند در این وقت بهمن عزم تسخیر شهر آتن کرد و مردم آتن بسوی ثمستاکل که یکی از حکمای مملکت قرق بود
با ارتلا و دیگر صنادید شهر آتن گفت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن در بیابان کار از ردی بزدی آرد
و شهر آتن پایمال ستم ستور گردد و مردم با شمشیر ایرانیان کیفر بینند و پادشاه ایران بی نیل مرام از انتقام مراجعت
نخواهد کرد صواب آنست که مرد و زن را از شهر آتن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم سخن او را از در خرد و دانش دانستند
و شهر آتن را از مرد و مال تهی کرده بجزیره ترازن گریختند بعضی از مردم پیر که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما
ترک مقام خویش نخواهیم گفت و چون دشمن درآید تباه خواهیم شد چه ما روزگار خود را بپایان برده‌ایم و در معابد
خویش بماندند و چون بهمن برسید هم با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله کشته شدند و لشکر با شهر
درآمده تمامت آن بلده را خراب کردند و بسوختند و آثار و علامت معابد را از حسب حکم پادشاه برگرفته بملک
ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد اما از آنسوی مردم آتن چون بجزیره ترازن درآمدند و روزی چند بودند

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

در کتاب مذکور اشارت فرموده علی الجمله از سخنان دیمقراطیس است که هر کس باید شروع در کسب علوم بعد از منقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه بصفات حمیده اگر مرد از معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چنانکه عقل تو مغلوب غضب نیست خود را از افراد انسان شماره مکن و گوید مردم زاهد هنگام جلالت و کامکاری آزموده دار نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر بسیار جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک شوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید شخصی که علم را بد و بدان عمل نمیکند بیماری است که دارو دارد و بکار نمی‌بندد و از سخنان او است که گوید از مدرکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان بود چنانکه چون گوید نظاره مکن چشم بپوشی و چون گوید مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گوید سخن مگوی لب توانی بربست اما چون حکم رود که در معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی لقمان حکیم تنی با وی گفت که کاخ خود را با گچ میندای تا در آن صورتی نگار کنم فرموده تو نخست صورتی کن که من آن را با گچ اندوده کنم

5114

ظهور اپیقورس و انبذقلیس پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

اپیقورس و انبذقلیس از بزرگان حکمای یونانند در مسائل حکمیه اقتفا به دیمقراطیس فرموده اند وجود عالم را از قبیل بخت و اتفاق دانند که از تصادم اجرام صلبه غیر متناهیه پدید شده چنانکه در قصه دیمقراطیس بدان اشارت شده گویند ترکیب از اجزای صغار صلبه متماس باشند و از این اجزا متصلی در واقع حادث میشود و این اجسام محسوسه حقیقة الاتصال نیستند بعلت آنکه آن اجرام صغار صلبه در آن اجسام محسوسه بالفعل موجوده اند چنانکه متمیز اند بعضی از بعضی پس اتصال اجسام همه از تماس اجزا باشد و بس

5114

ظهور اسقلیبوس ثانی پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اسقلیبوس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را از فنون حکمت وقوف بود خاصه در فن طب که از دیگر علوم فزونی داشت از این پیش در قصه افراغطس مرقوم شد که اصحاب طب سه گروه اند طبقه کار بر تجربت رانند و گروهی قیاس را معمول دارند و بعضی اصحاب حیل گویند و اسقلیبوس مدار طب بر تجربت داشت و بقراط از شاگردان وی است که هم نسب با وی رساند و او را در جهان صد و ده سال زندگانی بود و در پانزده سالگی از تحصیل علوم فراغت جست و نود و پنج سال به تعلیم و تدریس مشغول بود

5114

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بقراط بن ایراقلس از فرزندان اسقلیبوس ثانی است و نسبش در انجمن وی بکسب معارف نمودی چنانکه در فن طبیعی قدوه حکمات و در علم طب بیشتر و اطبا روزگاری در بلده صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و چشمه‌سارها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است که هنوز بصفه بقراط معروف است و معالجه مرضی را حسبة لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار وی حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بهای میزان که در بنای مسجد اقصی بکار رفته بود دیلم مرو بنهد تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت سبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصه

شد که مکافات ترکتاز ایرانیان رخنهٔ ملک بهمن در امداد ردیس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با پیلان
جنگی بسوی بیت المقدس مأمور داشت و پولیپوخس را بر آن سپاه سپهسالار ساخت پولیپوخس در این خدمت بود
با پنج تن از پسران خود و آن لشکر و پیلان کوه پیکر بجانب بیت المقدس تاختن کرد چون این خبر به بیت المقدس آوردند
متشیا پسر یوحنای خادم بیت المقدس که از بزرگان آل اسرائیل بود در میانه برخاست و مردم را بمدافعهٔ دشمن ترغیب
تمام فرمود آل اسرائیل گرد او مجتمع گشتند و بحفظ و حراست قلعه مشغول شدند و گروهی با متشیا باستقبال جنگ بیرون تاختند
و در فضای بیت المقدس با پولیپوخس مصاف دادند بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه یونان شکسته شد و جمعی کثیر از
ایشان مقتول شدند و پیلان جنگی را با اموال و سراپرده‌ها گذاشتند و فرار کردند متشیا بعد از انجام قتل و غارت
به بیت المقدس باز آمد و آل اسرائیل او را بسلطنت برداشتند و آن روز را عید کردند و صورت حال را بعرض
از تقریر و بهمن رسانیدند پادشاه ایران بر متشیا تحسین فرستاد و در پاداش این خدمت سلطنت بیت المقدس را
با او گذاشت و او یکصد و سه سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد و از پس او اولاد او همی پادشاهی کردند
و این طبقه را متشیائی همی گفتند و حشمونائی نیز لقب داشتند و عاقبة الامر بدست هیرودس نامی که هم غلام
از این طایفه بود منقرض شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۱۱۸

ظهور افلیمون حکیم پنجهزار و یکصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم بود

افلیمون از اجلهٔ فلاسفهٔ یونان است و او را در فنون حکمت دل دانا بود و در فن فراست دستی قوی داشت
چنانکه گفتی هر صورت با من نموده شود اخلاق آن را بی زیاده و نقصان باز نمایم شاگردان بقراط طبیب گفتند
صواب آنست که افلیمون را با نمایش صورت بقراط آزمایش کنیم و نقش چهرهٔ بقراط را در پرده کرده بدو نمودند
افلیمون چون در آن نگریست فرمود که صاحب این صورت با زنا دوست بود شاگردان بقراط گفتند خطا
شده چه این تصویر بقراط است و طهارت نفس و پاکی طویت او بر همه عالمیان هویداست افلیمون گفت من
اینقدر دانم که در این علم جز براستی سخن نرانم چون صورت این حال بعرض بقراط رسید فرمود که افلیمون راست
گفته است مرا خواهش زنا در خاطر مرکوز است لکن نفس خود را از آن باز میدارم

۵۱۲۱

شمارهٔ لشکر روم بدست منیس سرکنسلی و پنجهزار و یکصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

چون مردم روم فزونی گرفتند چندانکه یکصد و یازده هزار تن مرد لشکری در بلدهٔ روم مهیا بود و سیصد و سی
هزار تن زنان و بچگان و دیگر مردان بودند از این روی کار بر خلق صعب گشت چه هنوز آن سود از تجارت و
زراعت و حراثت حاصل نداشتند که برفاهیت معیشت کنند لاجرم هر روز مردم شورش کرده سرکنسلی را محترم
نمی‌شمردند و بدان هوا بودند که مال اغنیا را بر مردم قسمت کنند و رسم اقرارین را استوار دارند در اینوقت که
منیس سرکنسل بود سپاه اتروری با مردم فینیثی را که ذکر قتال و جدال شان از این پیش مرقوم شد هزیمت
کردند و دیگر باره حدود و ثغور روم را فرو گرفتند مردم روم که آشوب طلب بودند بر منیس بشوریدند
و گفتند این شکست لشکر و اختلال کشور از عدم کفایت تو بوده است و گناهی بزرگ بر او بستند و گفتند
اکنون بایست کرور تومان از مال خویش در راه دولت بذل کنی و این داهیه را جبر کسر فرمائی یا گوشه

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

حال معلوم شود آیین ازاین سبب که هر روز با مردم دون باید مورد حکومت حاضر شود و روز دیگر ضحکه و مرحاسه رحیم

مگر برخود درد خویشتن را بخشت و از آن داوری ملاهی داد اما مردم از پس روزگار او دانسته که دیگر رسم اقرارین با

بوتوا نسد کرد حصی ایشان با آیین در معنی سبب پیروی اهالی مشورتخانه بود

ظهور فلوطرخس در یونان پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

٥١٢٧

فلوطرخس از جمله حکمای یونان است که بصورت ذکا و حصافت عقل معروف بود و کتب معارف از کلمات سقراط مشحون بود

وی گوید که رای سقراط است که اصول اشیاء موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و مراد او عبارت از باری عز اسمه است

دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس با

بوجود وی و هستی موصوف بودند و بعد از آن از جهت استکمال با بدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند

و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردند از اینروی در وقتیکه ملک آتین چنانکه مرقوم شد او را بقتل

تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبی است که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدریا

که کل اوست خواهد پیوست و دل بر قتل نهاد

تراکت رعایا با دولت در روم پنجهزار و صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

٥١٢٩

مترو پیر گنیتس یکی از اکابر روم بود و در دل داشت که در میان مردم مکافاتی تمام مدت کند لاجرم عموم خلق را با خود

متفق کرد که میاید رسم اقرارین برقرار شود و قهراً از ان زحمت برایند و از مالهای اندوخته نصیب برند مردم یکمرد او

اجتماع کردند و از عدالتخانه نیز حکم شد که میاید جمهور مردم در کار دولت مداخلت کنند و امور مملکت بی مشورت ایشان

بانجام نرود چه اهالی مشورتخانه همه سود خویش ملاحظه کنند و زیان عامه خلق را در حل و عقد ملک بنگرند و در احکام مهم

مردم عوام را دانسته امرای مشورتخانه آن جمع را که با خود متفق داشتند برانگیختند و مردم عوام غافل را پراکنده

ساختند و هر کس را باندازه گناه در معرض بازخواست بازداشته سیاستی بسزا کردند و مترو را در انجمن حاضر کرده

گفتند مصدر این فساد و فتنه بیشتر تو بوده و کیفر این گناه آنست که چندانکه زنده باشی در زندان روزگار بری

مترو حیلتی اندیشیده از میان انجماعت فرار کرد و خود را نمامی کشیده بیار رسید و در حال آن مال که از پدر میراث

داشت برگرفت و با خلق بذل کرده جمعی را با خود متفق ساخت و گفت تا دام که رسم اقرارین برقرار شود از پای

نسیهم و اهالی مشورتخانه دیگر با او ظفر نخستند و از دو سو اجتماع مردم و سخن منازعه برقرار بود در اینوقت هردنیس که در میان

قبایل سابیان رئیس بود عزم آن کرد که شهر روم را غنیمت نهب و غارت دارد و مالی بدست کند در نهان رسولی

چند بروم فرستاده بندگان رومی را که از جمله سپاهیان بودند با خود یکجهت کرد و چهار هزار تن از دلیران قبیله سابان

برگزیده بمستی شهر روم در آمد و بندگان سپاهی که شرح حالشان از این پیش مرقوم شد بگرد او مجتمع گشتند و فتنه عظیم برخاست

و الیریس که مردی دلیر بود مترو سپاه رومی شد و با هردنیس متفق گشت اهالی مشورتخانه سر لشکر برانگیختند

و جنگ پیوسته شد و در آن مصاف و الیریس مقتول گشت و سپاه بزرگان مشورتخانه ظفر جستند هردنیس دانست که از آن

جنگ جان بدر نبرد و روا باشد که دستگیر شود تن بدین عار در نداد و زخمی منکر بر خود زده خویشتن را هلاک ساخت و مردم

از فتنه و آشوب فرو نشستند و بزرگان مشورتخانه هر کس را در خور کیفر دانستند طلب کردند و مکافات عمل در کنار

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

برگرفته و از روم بیرون شده از راه دیگر طی مسافت کرده سحرگاهی ناگهان بلشکرگاه ایکی و ونسی تاخت و بضرب تیغ و تیر ایشانرا ذلیل و زبون ساخت چنانکه همگی سلاح جنگ را فرو نهاده زنهار طلبیدند پس گنتیس تا ایشانرا امان داد و از آنجماعت عهد بستد که همواره در طاعت اهالی آنکشور کار رزند و حکم بزرگان مشورتخانه را مطیع و منقاد باشند آنگاه گنتیس با یل هرام بروم باز آمد و از پس چهل روز سرکنسلی باز از حکومت استعفا جست و همچنان بکار حراثت و زراعت پرداخت

٥١٤٢ منازعه مردم روم برای قرار این پنجهزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

نگارش رفته که عموم مردم روم از برای قرار اقرارین پیوسته با اهالی مشورتخانه در جنگ و جوش بودند و گاه گاه طغیانی میکردند که چیاید مالهای اندوخته اغنیا بر فقرا قسمت شود در اینوقت خرد و بزرگ شهر روم زیاده از هر گرت جنبش کردند و خروشی عجب برداشتند چندانکه اهالی مشورتخانه ایشانرا منع کردند و پند گفتند مفید نیفتاد و ناچار از دو طرف مردان کارزاری مجتمع شدند و چنان غوغائی برخاست که بیم آن بود که دولت روم محو شود عاقبة الامر غلبه با بزرگان مشورتخانه افتاد و مردم را از هر سوی پراکنده کردند چون شورش عوام باز نشست جوانانرا بگماشتند تا آن مردم که بیشتر سبب این فتنه و فساد بودند حاضر کردند و هر کس را باندازه گناه کیفر دادند و مکافات عمل در کنارش نهادند

٥١٤٥ ظهور افطیمن حکیم پنجهزار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افطیمن از جمله حکمای اسکندریه است و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضلی زیاده بوده و در صنعت آلات رصد و دانستن اعمال آن بکمال آگهی داشته و باتفاق منطن حکیم که شرح حالش مذکور خواهد شد در اراضی اسکندریه بنیان رصدی فرمود و آن مهم را باحسن وجهی بپایان آورد چنانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و تا زمان بطلمیوس مردم آن قواعد را مضبوط داشتند و کار با قوانین او میراندند

٥١٤٥ ظهور منطن حکیم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

منطن از معاصرین افطیمن است که شرح حالش مرقوم شد وی نیز از مردم اسکندریه است و در آن اراضی بوقوف فنون ریاضی معروف بود و با دستیاری و معاضدت افطیمن بکشف معضلات هیأت و مشکلات نجوم میپرداخت و چون در این فن درجه کمال یافت و در میان علمای ریاضی مکانتی تمام حاصل نمود آلات رصدی مرتب داشته هم در آن اراضی رصدی بربستند که تا زمان بطلمیوس در میان مردم متداول بود

٥١٤٥ قانون جدید آوردن بروم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

چون مردم روم شصت سال برای قانون اقرارین با امرای مشورتخانه منازعه و مخاصمه کردند و آن کار را برحسب مرام نتوانستند آورد حلقی کثیر مجتمع شده گفتند در این شهر کار بر عدل نمیرود چه هر کس گناهی کرد یا بتهمت گناه گرفتار شد چون او را بمشورتخانه حاضر کنند بزرگان مشورتخانه بتقاضای مهر و کین خود با او عمل کنند بسا باشد که گناهکاری را بی مرحمت کیفر رها کنند و گاه بود بیگناهی را بی رحمت انتقام بدارند صواب آنست که قانونی از نو نگاشته شود و کیفر هر گناه را در آنجا ثبت کرده بدست ما سپرند تا یا دانستن هر عمل آشکار باشد بزرگان مشورتخانه برای اسکات مردم سه تن از مردم خود را اختیار کرده بمملکت قرق فرستادند تا از حکمای یونان اخذ قانونی

حکم کرده بروم آوردند و ایشان را یکی تسامیس و آن دیگر را سلیمس و سیم را ملیس نام بود و الغصه چون ایشان بسوی روم رفتند طاعون عظیم در روم افتاد و جمعی کثیر را نابود ساخت و از ترس بکسال طاعون از فرمان مرجعت کردند و تا نوبتی در حکمت علمی و ساخت مدن مصنف حکمای یونان آوردند که بر خطا و صواب را حزم و عدالت مقرر داشته بودند پس آن قانون عموم مردم از بعدی اهالی سورتکان آسوده گشتند در این وقت فابیانکی و ولیسی که شرح حالشان مرقوم شد سر از حسن طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگر باره لشکر بر آوردند و مردم روم شکستی عظیم و غارت مردم روم نمودند چون این خبر بروم آوردند بحکم امرای سورتکان لشکری نامحصور بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بجای خود مرتب کردند

٥١٣٨ داریوش وانک در ملک مین چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کو وانک پسری وانک بن انکا کرسی وانک سلطنت از پدر او گرفت کوسه در گرفت و از بیم او خویش را آشکار نساخت ما روزگاری وانک سهابت شد پس از او حمل بیرون شده جمعی را با خود متفق ساخت و در کرسی مملکت گرفت و انجاعت را که با وی وانک اتفاق کرده بودند بکوای پدر یک یک را بدست آورده گردن زد پس دکار سلطنت استقراری حاصل کرد وی پادشاهی بهت از احاد بود و آن که بعد از ... تخت ملکی بسمی حسب ... بود سال در کمال استبداد و استقلال پادشاهی حسن و ماصن ... کرد و در ایام سلطنت همه ساله پیشکشی درود الحمس بهم سار داده و بعد حضرت او میداد و چون ... فرار کرده ... وانک را بکای خود بگذاشت و بگذشت

٥١٤٩ خطاروم چهار هزار و صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بسبب کثرت و جمعیت مردم روم و قلت غلات ایشان در کار زراعت و خراب قحطی بزرگ در آن بلده پدید آمد چنانکه کار بر خلق عظیم صعب شد و چون عموم مردم بسبب ابطال رسم ... امرای سورتکان ... شدند حادثات آسمانی و بلیات زمینی را از سبب ایشان میدانستند در این وقت که بعضی از مساکین ملای جوع جان میدادند مردم انبوه شدند و قصد اکثر بزرگان سورتکان ... بودند با لهای ... در میان خلق قسمت میشد هیچکس برای این جان میداد اهالی سورتکان ... کرده بکای خود ... علای ... مردم آسوده شدند و چون دو سال از این واقعه گذشت دولت روم را دیگر باره قوام تمکین حاصل شد جماعت ... و طالعه ... که دو قسمت بزرگ بودند بفرمان دولت روم درآمدند

٥١٥٨ ... چهار هزار و صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش مرقوم شد که چون مردم فرق از طرف ... آسوده خاطر شدند از آنجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند خود با هم در آویختند و هر روز بسیار مقاتله و محاربه اظهار دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف ... در این وقت چندین کرت میان مردم ... و اهالی بلده ... جنگ عظیم واقع شد و هر کرت کار بدانجا رسید که مردم ... با اطفال ... در آویخت و خلقی عظیم از طرفین عرصه هلاک گشت و آن هنگام در میان ... او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ در افتاد چه بعد از آن تقریر که شرح حالش مرقوم شد ... حکومت آن اراضی را ... مفوض داشت علی الجمله چون ... در حکومت مصر و اراضی عرب ... و مال ... شد عزم کرد که با ... در آویزد و سلطنت ... را صاحب شود ... حکام بلاد و امصار را ... بدعوت ...

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

میکردند و حقوق بهمن را فرو میگذاشتند از جمله متتیا که حاکم بیت المقدس بود چنانکه گفته شد از حمایت او دست کوتاه داشت و حاکم بابل و نینوا نیز اطاعت نمود تا کلیرخیس که در مملکت قرق صاحب جاه و آب بود و در شهر آتنا حکومت داشت با سپاه خود در کاه سیرس آمد و بدین سبب بیشتر از ممالک قرق مطیع فرمان سیرس شد. لکن چنانکه بهمن بدست ایشان شکست کلیرخیس ابتر از قوی دل ساخت و نهب و غارت ایران امیدوار نمود و ظفر جستن سیرس را تلقین فرمود و سعی و سعایت او سیزده هزار مرد دلاور از مملکت قرق در درگاه سیرس آمدند که بیشتر از ایشان آن سیرهای بزرگ که از این پیشتر ساخته شد با خود داشتند پس سیرس اطاعت را ضمیمه سپاه خویش کرده عزم تسخیر بابلان و ایران نمود چون حقیقت او را بهمن عرضه کردند با دو کرور لشکر از اصطخر فارس بجنبید و نزد آمده از انجا قصد سیرس کرد و شش هزار سوار جرار را پیشرو لشکر ساخت و ایشان چون بیست و پنج فرسنگ از بابل بیرون شدند با سپاه سیرس دوچار آمدند و پیادهای لشکر قرق سپرهای بزرگ را دیوار آهنین کرده از پس آن بایستادند و با ایرانیان نبرد کردند و آن شش هزار تن را هزیمت کردند هم در انحال بهمن با سپاه از راه برسید و جنگ در پیوست و خاک بیابان با خون لعل گشت از میانه بهمن اسب تاخت و با سیرس دوچار شده شمشیر برد و دستش را از تن بینداخت چون او از اسب در افتاد سرش را از بدن برگرفت لاجرم سپاه سیرس شکسته شدند و مردم او اسیر شدند اجمله زینیس که در میان مردم قرق حکیم و مورخ بود هم دستگیر آمد چون او را با ایران آوردند هم در انجا سکونت اختیار کرد و بکاشتن

این قصه را با وی بست کند علی الجمله بعد از این ظفر بهمن نظم ممالک غربی زیادت از الملک بر آمد

ظهور سولون حکیم در یونان چهار صد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

٥١٦٠

سولون از صنادید حکمای یونان است و سقراط از اصل و ملذه ایس بود که معرب آن اتینه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان حلاوت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت قرق بر ملوک طوایف بود و از پیش که شرح حالش مرقوم شد حکومت آتینه داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مردم را از شریعت صابئین و طاعت اصنام باز میدارد و خواستند با او چنان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده شهر صور که در ساحل دریای شام است در آمد و در انجا سکون ورزید تا رحلت بسرای دیگر گزید از سخنان اوست که فرماید بهتر چیزی که سلاطین را بدان دست رس بود تخفیف مال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار مردم صعب افتد بر او باد که با مردم منکدست مشورت نزاند چه مرد مسکین بهر رای زند از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی سوال کردند که جواد کیست و شدیدتر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نه بندد و شدیدتر از شمشیر زبان اهل ظلم و شر است که مردم را برتتی نام برد تا کیفر کشنده پدر را تواهم اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و چیزی دیگر برای فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه تنها مال

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و ماهوی مردم است که بر ساحت سوی رود دو وی اورا که مسند پادشاهی بر او بنشست از کمک برادر راست و کدام پیشاد بود
که بزرگوار تر از خود را دوست دارد و نوکل او چنان بود که اگر از قوت گردد چیزی حاصل کردستی ذخیره کردن را بسی بزرگ
شمردی و با فقرا انفاق کردی

۵۱۶ جلسه بزرگان شوریکا بر مردم روم چهار هزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

چون مردم روم سالهای دراز از پی استواری قانون اقرار تین برنج بردند و کرت تعدی قیاصره روم پیرون
شدند و بااهالی شوریکا هم‌چشمی کردند و کار بر مردم برفت ناگزیر سر به اطاعت دادند و اهالی شوریکا در آوردند و
از آنچه کرده بودند طلب عفو نمودند و بر جفا و عصیان خود معترف شدند و در این هنگام تمام عموم مردم و بزرگان شوریکا
کار به مودت استوار شد و دولت بهم آمد

۵۱۶۳ جلوس واک واک در مملکت چین چهار هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

واک واک نام پادشاهی و کم است از اولاد و احفاد خوو آنک که بعد از پدر نام کشور را بگرفت و در مملکت چین پایان
نامد فرمان گشت و چون بر سریر خسروی بنشست و در همه جا فاتحی بیافت بحث با هم حضرت همی فرستاد و پیکی روز را به او درگاه
او داشت چون رسولان او برسیدند و تحف و هدایای او را از نظر سلطان ایران بگذرانیدند همی بهانه از روی شاد گشت
و سلطنت چین را از روی عوض و تسلیم داشت و فرستادگان او را با تشریف ملکی و انعام خسروی رخصت مراجعت فرمود و منشوری
ملاطفت آمیز با علامت شاهانه سوی واک واک فرستاد چون پادشاه چین از الطاف و اشفاق همی آگاه گشت بغایت
شاد شد و مدت بیست و چهار سال با دل قوی و بسط ید در مملکت چین و ماچین و بحث و جهان سلطنت کرد و چون از جهان
در گذشت کار سلطنت به اکبر و ارشد خود عان واک گذاشت و بگذشت

۵۱۷۳ جلوس دلو در مملکت هندوستان چهار هزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش مرقوم شد که چون جمشید و داع جهان گفت صحیح او طفلی خرد سال که از روی دانش بر تخت نشانده خود در اتق
و انفاق امور ملک سد در آن وقت برادر جمشید که دلو نام داشت و بغایت شجاع و دلاور بود و مردم را از فتوت
و مروت او کمال وثوق بمعرفت از میانه برآمد و اعیان مملکت را با خود هم‌داستان ساخت و کف زمام کشوری چون پیدا نیامد
دست کودکی نوان گذاشت و در تحت فرمان رفی شوان بود و شوریده و آن نابرادر پسر را از میان برگرفت و خود
در دارالملک قنوج بر کرسی مملکت بنشست و مردم را بعدل و نصفت همی خواند و با حضرت همی که در آن موقف لنگر
بود با عاده داشت و اظهار چاکری و چاکری نمود و خراج مملکت را هر سال سوی او فرستاد و مع‌الغصه دلو پادشاهی خردمند بود
و مردم را از رفق و مدارا همی داشت و ملده دهلی را او بنا گذاشته نام خود خواند و چون چهل سال در مدت حکومت او گذشت
مردی از اراضی کماون که او را فور نام بود دست راجهای آن حدود داشت بر پادشاه طغیان نمود و لشکری برآورده تحسین
بلده کماون را فرو گرفت و از آنجا سار بساه داد بر سر قنوج تاختن کرد دراجه قنوج ناگزیر مردم خویش را فراهم کرد
از شهر بیرون تاخت و با فور در آویخت بعد از کر و دار بسیار دیلو در میدان حرب دستگیر شد و لشکر او شکسته شدند و فور بزور
تا او را اللقدر تباس برد محبوس نداشت و خود بکام دل بنشست

۵۱۷۳ خروج مردم کریج برای تسخیر جزیره سسلی چهار هزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اول دولر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون دولت کرتج خراج گذار مردم سیسیلی شد چنانکه مذکور شد و روزگاری برین گذشت صاحب دیدگان کرتج دلتنگ شدند
و گفتند تا چند مانند ملت ذلیل خواهیم داشت و زبون و ذلیل مردم سیسیلی خواهیم بود از میانه هنبل پسر جسکو سر برداشت
و گفت همیلکر در ارض سیسیلی مقتول گشت و پسر او جسکو که پدر من است هم بشآمت مردم سیسیلی خراج بده گشت در حقیقت
این کینه خواهی مرا می باید چنان انجمن او را بستودند و تحسین گفتند و بزرگان مشورتخانه سرداری بزرگ را بدو تفویض
نمودند هنبل ساز سپاهی ما حصور کرده لشکر بری و بحری آماده ساخت و پس از روزی چند کشتیهای جنگی بر آب راندند و از اراضی
سیسیلی سر بدر کرد نخستین لشکر بکنار شهر سلینس راند و آن بلده را محاصره کردن و مرد سلینس در حفظ و حراست خود کوشیدند و دروازها
محکم کرده بر باره بر آمدند و دفع لشکر بیگانه میان بستند پس از روزی چند هنبل فرمان داد و لشکر کرتج مردانه کوشیدند و آن شهر را
بغلبه و یورش فرو گرفتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل فرو نگذاشتند و آن بلده را یکباره ویران کردند از آن پس هنبل از
سلینس کوچ داده بکنار شهر هیمرا فرود شد و آن بلده را نیز محاصره کرده بعد از روزی چند بگرفت و حراست از سلاح جنگ و سه هزار تن
از اشراف هیمرا را گرفته بدانجا آورد که جدش را کشته بودند و بخواهی هلاک فرمود تا همه را سر از تن برداشتند پس از این فتح
چون هنبل را آن سپاه نبود که با جیلان ملک سیسیلی مصاف دهد بسوی کرتج مراجعت کرد مردم او را بزرگ داشتند و عظیم مکانت
نهادند و استقبال کردند هنبل فرمود اگر مرا لشکری کافی فراهم شود تمامت جزیره سیسیلی را مسخر خواهم کرد بزرگان کرتج
برین سخن گواهی دادند و بتجهیز لشکر پرداخته سیصد هزار مرد جنگی فراهم کردند و کشتیهای جنگی و بارکش بساختند و در سنه
سال هنبل را با امدادی تمام برانگیختند و او بسوی سیسیلی لشکر براند چون این خبر بشهر سیراکس رسید جیلان بفرمود لشکرها از هر جانب
مجتمع گشتند و در شهر سیراکس بعداد جنگ کردند اما هنبل برای آنکه تحت اطراف او را بدرد و او را ضعیف کند بسوی
سیراکس نشد و بکنار شهر اگریجنتم آمده آن بلده را محصور داشت و آن شهری وسیع بود که در دامن کوهی بر آورده بودند و مال فراوان
در آنجا انباشته بود مع القصه مردم اگریجنتم هر رخنه و روزن که در دیوار و باره شهر بود محکم کردند و سخت بکوشیدند هنبل فرمود تا سنگهایی
که در بیرون شهر بود از زمین بر آوردند و هر سنگ که بر سر قبور بود برگرفته دیواری عظیم با بروج کشیده بر کشیدند چنانکه مشرف بر شهر
گشت و جنگ در انداختند چون روزی چند برین برگذشت طاعونی شدید در میان لشکر هنبل افتاد چنانکه کار بر ایشان صعب شد
مردم اگریجنتم گفتند چون این لشکر قبور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر این جماعت نفرین کرد و بهیچگونه که خدای
دریا است از ایشان انتقام کشید و طاعون را بر آن قوم مسلط کرد چون سخن ایشان بلشکرگاه رسید هنبل فرمود تا طفلی
چند را بنام بیچون قربانی کرده بدریا در انداختند تا خدای دریا این بلا بگرداند مع القصه چون هشت ماه از مدت محاصره بگذشت
کار بر اهل شهر تنگ شد و بلای قحط و غلا بالا گرفت چنانکه عنان تمکن از دست ایشان بدر شد ناچار هر چه مردم توانا و چالاک بودند
فراهم شده نیمشب فرار اختیار کردند و مشایخ و اطفال و زنان را که نیروی گریختن نداشتند بگذاشتند و خود بشهر جیلا در گریختند
صبحگاه هنبل ایملکان را که از جانب وی سرهنگ سپاه بود بفرمود تا فوجی از لشکر بشهر اگریجنتم در آمد و تیغ بر آورده دویست
هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضه هلاک ساخت و در اینوقت زمستان فرا رسید و هنبل در آنجا توقف فرمود تا بهار
پیش آمد و هم در اینمدت شهر سیکیلیان و جیلا و کامرینا را مسخر فرمود آنگاه ایملکان با مردم سیسیلی پیمان کرد که هر شهر از اراضی
ایشان مسخر شده دیگر طمع در آن نبندند و با دولت کرتج گذارند و آن دولت را بزرگ شمرند ایشان نیز عهد محکم کردند
پس لشکر را کوچ داده بکرتج مراجعت نمود و از پس ورود هنبل و ایملکان طاعونی سخت در کرتج افتاد چنانکه خلقی کثیر را

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

و گویش امه دی بسمتیس برحقیقت آن تصدیق کرده روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت
لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف
حقه باز مانی این سخن در افلاطون موثر افتاده مدت پنج سال ملازم خدمت سقراط شده بتحصیل حکمت الهی فرمود و آنگاه که سقراط را
بزهر هلاک کرده مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر آتینس باراضی مصر سفر کرده در مدرسه شاگردان فیثاغورس بروزگاری
باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرموده بنای مدرسه گذاشته و در آنجا
بتعلیم علوم پرداخت درین وقت صیت دانش افلاطون باراضی سیسلی رسید دیونیسیس که حکومت آن اراضی داشت
چنانکه بتقریب در ذیل قصه دولت کریت مرقوم خواهد شد از استماع فضایل افلاطون مایل صحبت او شده نامه مودت
و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر مهیا شد که رنجی و مردم را بسوی راه نجات ارشادی از حضرت باری
جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانه سیسلی شد و چون بدان ملک رسید دیونیسیس
رخصت باریافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز
در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیونیسیس ازین سخن در خشم شد و گفت همانا تو درین شهر برای
اختلال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر
آیین بندگان میزیست چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر آتن او را بدرهمی چند بخریدند
و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که تا دست بمدارا و مواسا باش و بیش از در حکمت بران دیگر باره افلاطون
بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی رو بهبهر برد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میدانست
و کتب فرق ثلثه را چنانکه در قصه بقراط مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و درین فن شاگردان داشت که هر یکی را
مهمی معین کرد از جمله ازاله امراض را برای رزین میروشن منوط داشت و ندیرا مدارا حفظ صحت را به فورتس
گذاشت و فورتیس را برای فصد رگ معین کرد و حل جراحات و التیام آنرا به لتافروس حواله نمود و اصلاح
چشم و بدن به سروحس تفویض فرمود و فاسیه را جهت جبر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرد و جز این بیست و دو تن از مشاهیر
فلاسفه تربیت کرده او دانا شدند چنانکه درین کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی
بنام جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جانبش مستدعی شده اند اول کتاب ثانجنس در فلسفه دوم کتاب
لاخس در شجاعت سیم کتاب ارسطالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را اقماذوس نام
کرده در افعال جمیله هفتم کتاب اوتومیدس در حکمت هشتم کتاب بافاذن نهم کتاب غرر در حیاس دهم کتاب اوتودن
یازدهم کتاب اسین دوازدهم کتاب فادن سیزدهم کتاب قریطن چهاردهم کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب
فوالشوس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب قورنیس
نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم کتاب ابرخس بیست و دوم کتاب مانکساکس بیست و سیم کتاب
اصطفرین بیست و چهارم کتاب ثلیطس و این جمله اسامی حکما و بزرگان اند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مسافات
سیم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب تادیب الاحداث ششم کتاب در
اصول مسائل هندسه پرداخته مع القصه شصت و یک جلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

از ایشان و گوید اسرع اشیا در اضمحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رساند در معاشرت ترا سه کس است اول آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه تفریط مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر محرم بر فق و مدارا احد و او را براند و خشونت نکند چه اگر نبود مردم محرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست و گوید ایمن نشوید از عامل کردن پیران و مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چند آنکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان بر قرار است و گوید رای وزیر دوست و زن توانا تر است از رای تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سه کس واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم دوم محبت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت با نهی مکن و قبح مفرهای که امر و نهی سزاوار ایشان است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن برای او وصیلتی را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول نمکند التذاذ جسمی و طبیعی چه لذتی سریع التنقل و التحرک است و ثابت میماند لذت با شیاء عقلیه که محتاج نیست بحرکات هیولی و گوید دنی تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن رای او و نصح را از علت آنکه با مشاوره بیرون میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگ است که استمداد میجویند از او جوهای کوچک پس اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگ تر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید مخرید غلام کثیر السهو را اسکو مدان چه او را حر تو مولائی باشد و مرد کثیر الغضب را مپسند بده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطیع باشد و قوی البینه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد گویند آن هنگام که جان میداد فرمود که بضرورت در این جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

ظهور فرشاوستر حکیم در ایران پنجهزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

فرشاوستر از جمله فحول حکمای عجم است و او را در فنون حکمت خاطری روشن و دلی دانا بود و کسب معارف و حقایق از کلمات زردشت میفرمود و بر روش و رویه او میزیست و دین آتش پرستان داشت و بکلمات جاماسب و مصنفات او بتکمیل علوم ریاضی میبود و بیشتر وقت با ساسان بن بهمن طریق مؤالفت و مخالطت میسپرد و چون عقاید زردشت مفصل مرقوم افتاد دیگر در ذیل قصه فرشاوستر بتکرار آن کلمات نپرداخت

مصالحه میان دولت کرتج و مردم سیسیلی پنجهزار و صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

چون دولت کرتج بر بعضی از اراضی سیسیلی دست یافت چنانکه مذکور شد جمعی از لشکریان کرتج در سیسیلی برای حراست آن امصار که تصرف کرده بودند سکون اختیار نمودند و گروهی با زن و فرزند در شهر سیراکس توقف کردند و آنانکه از کرتج مراجعت کرده بسیسلی آمده اسباب و آلات حرب را در بلد میلیا انباشته کرده تا در نزد حاجت بکار بندند اما مردم سیسیلی از غلبه کرتج سخت دلتنگ بودند و انتهاز فرصت میبردند که هر روز قوت یابند سپاه کرتج را از اراضی

۵۱۸۰ — فرشاوستر حکیم

۵۱۸۱ — دولت کرتج و سیسیلی — مصالحه دولت کرتج با مردم سیسیلی [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اسیر کرده هر زر و مال که داشتند برگرفتند و تهی دست رها کردند

۵۱۸۲

ظهور غراب حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

غراب از جملهٔ حکمای یونان است مردی ادیب بود و در صنعت خطابت که نتیجهٔ آن اقناع است از دیگران قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بود که در خدمت وی تحصیل فن خطابت کردندی و در ازای زحمت افاده او را اجرتی دادندی از جمله مردی یونانی که او را تیسیاس نام بود هم در خدمت غراب تحصیل فن خطابت میفرمود و زری معین بر گردن داشت که حق التعلیم را با استاد تسلیم کند روزی در آن سر شد که عذری کند و عذری اندیشید تا آن مال را از استاد بازگیرد و بدو نرساند پس روزی در مجلس تدریس روی با غراب کرده عرض کرد ای استاد حد خطابت که ماهیت آن بدان شناخته میشود چیست غراب گفت آنکه مفید اقناع باشد پس تیسیاس قول استاد را حجت ساخته عرض کرد که من اینک در باب اجرت با تو مناظره میکنم اگر ترا قانع ساختم که اجرتی نباید داد و اگر قانع نساختم هم حق التعلیم از گردنم ساقط است چه خطیب نگشته ام و معنی خطابت نیافته ام غراب گفت که من نیز بدین سیاقت با تو مناظره کنم همانا اگر ترا قانع ساختم باید اجرت بدهی و اگر غلبه مر ترا افتد هم باید در ادای اجرت مماطله روا نداری زیرا که شاگردی را چنان تربیت کرده ام که بر استاد خود ظفر یافته و معلم خویش را ذلیل و زبون آورده مردم مثل زدند که بیض ردیء لغراب ردیء و غراب در ایام زندگانی در اراضی صقلیه که از جزیره های بحر مغرب است در برابر افریقیه سکون داشت

۵۱۸۳

لشکر کشیدن املکان از کرتیج بجزیرهٔ سسلی پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

املکان چون بکرتیج آمد چون ستیز زخم یافته عصاک بود دیس بزرگان مشورتخانه بجهت شد که این کیفر از مردم سیسلی باز خواهد و اعداد سپاه کرده سیصد هزار پیاده و سه هزار سواره فراهم کرد و دو هصد کشتی جنگی در آب رانده مگو را که یکی از سرهنگان او بود در سپاه دریائی سالار ساخت و حکم داد تا اطراف جزیرهٔ سیسلی را محاصره دارد و خود لشکر رانده بندر پانرمس را که یکی از بندرهای سیسلی بود فرو گرفت و از آنجا بکنار شهر تیمیا آمد و آن بلده را نیز با غلبه و یورش مسخر نمود آنگاه لشکر خویش را نیک برآراسته کوچ فرمود و بکنار شهر سیراکس آمده بمسافت یک میل دور از شهر فرود شد و با اهل شهر پیام داد که یا سر در چنبر طاعت نهید یا از شهر بیرون شده مصاف دهید مردم سیراکس اگر چه سخت مضطرب بودند اما جلادت ورزیده در جواب گفتند که ما هرگز ترا اطاعت نخواهیم کرد و از در ضراعت نخواهیم بود لکن تا جان در بدن داریم از جنگ و جوش نخواهیم نشست و بفرمان دیانیسیس کمر بسته در حفظ و حراست شهر بکوشیدند و از آنسوی املکان آن بلده را بمحاصره انداخت و هر دیه و آبادی که در اطراف سیراکس بود ویران و منهدم ساخت چون یکماه از مدت محاصره بگذشت هوای لشکرگاه عفن گشت و از عفونت هوا و حرارت تابستان طاعون بشدت در لشکر املکان پدید شد و چندان مردم بمردند که کس ایشان را با خاک نتوانست سپرد و مغز باجنان از حرارت هوا و شدت تب آشفته گشت که هر کس نزدیک ایشان میشد او را با تیغ میزدند کار بر املکان صعب افتاد و خواست تا حیلتی اندیشد که بسلامت از آن بلا بدر شود ناگاه کس نزد دیانیسیس فرستاد و پیام داد که اگر از در صلاح بیرون شوید من این لشکر را برداشته بوطن خویش مراجعت کنم هم اکنون شرط آنست که با دولت کرتیج از در مودت و موالات باشید و یکصد و بیست و شش هزار و ششصد تومان که مخارج قوت و علاقهٔ سپاه هست بسوی من فرستید و هر تومان برابر سه ربع از یکمثقال زر خالص بود علی الجمله

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

دیگر باره از صراعت بیرون شده و اقرار کرده استغفار و استرحام نموده و در آنوقت دیاجینس در شهر سفراس بود از جهان گذشت و فرزندی داشت که او را هم دیاجینس نام داشت بجای او نشستند و او را بفرمانگذاری مردم نشستند و این همان کس است که افلاطون را اسیر کرده بفروخت چنانکه در قصهٔ افلاطون مرقوم شد

ظهور ثیاس حکیم چهار هزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود ٥١٨٥

ثیاس از جملهٔ حکمای اراضی یونان است و بیشتر در فن ادب و خطابت که مفید اقناع است رنج برده و از خطبای بزرگ یونان شمرده شده و تحصیل فن خطابت در حضرت غراس صیقلی نمود که شرح حالش مذکور شد و چون فن خطابت را تکمیل فرمود با استاد خود بر سر اجرتی که بجهت تعلیم معین مقرر داشته بود مناظرهٔ خطابیه کرد و چون تفصیل این سخن در قصهٔ غراس مشروح گشت دیگر از زحمت تکرار و اطناب اجتناب جست

ظهور ابلونیوس حکیم پنجهزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ٥١٨٥

ابلونیوس از اکابر حکمای فلسفه و صنادید علمای هندسه است و در فنون ریاضی درجهٔ کمالی داشته و او با ابلونیوس نجار مشهور است و از مصنفات وی کتاب مخروطات است محتوی بر هشت مقاله چهار مقالهٔ اول را احمد بن موسی بن هلال ترجمه نموده و سه مقالهٔ آخر را ثابت بن قره مترجم گشته و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبة است که هم ثابت بن قره ترجمه کرده و کتاب در نسبت محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبة و کتاب مقاصد دوایر متماسه از مصنفات اوست و ثابت بن قره گوید او را مقالتی است در بیان آنکه هر دو خط که از مبدء واحد اخراج شوند بر زاویه کمتر از دو قائمه بالضروره آن دو خط ملاقی یکدیگر خواهند شد

جلوس عان وانک در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ٥١٨٧

عان وانک نام پادشاهی و دوم از اولاد چوو انک که در مملکت چین مرتبهٔ خاقانی یافت و بر اریکهٔ جهانبانی نشست مردی عاقل و عادل بود و با جمهور لشکری و رعیت برفق و مدارا میرفت و همه ساله خراج مملکت خویش را انفاذ درگاه همس بن اسفندیار میداشت و تا نشان فرمان و استظهار او امیدوار بود و چون مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد کار بفرزند خود سلطنت گذاشت و بگذشت

ظهور بولس حکیم رزنان چهار هزار و یکصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥١٩٥

بولس از جملهٔ حکمای یونان است و در کتاب ملل که نگارندهٔ این کتاب مبارک مطالعه نموده مرقوم است که او با بولس صاحب الکناش حسب و در بعضی از نسخ مرقوم است که انا ملیناس صاحب الاعاجیب و آنچه معلوم شده آن کتاب از مصنفات بلیناس است بالجمله بولس در فن طبیعی از دیگر فنون حکمت فردی داشته و از علم طب نیز بهره ور بوده اما اطبا او را ضعیف الرای دانند و ارسطاطالیس در کتب طبیعیات خویش سخنان او را به براهین واضحه رد نموده و جالینوس نیز پیروی ارسطو کرده و هر سخن که بر رد بولس نگاشته توضیح فرموده و سخنان بولس را مردود شمرده

ظهور دیونیسیوس حکیم چهار هزار و دویست و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود ٥٢٠٨

دیونیسیوس از جملهٔ حکمای یونان است و از فنون حکمت او را بهرهٔ کافی بود چنانکه در عهد خود از جملهٔ صنادید حکما شمرده میشد و جناب او مآب طالبان علم بود و سخنان او در میان خاص و عام شهرت تمام داشت گویند عصیر عنب را از طری گردانیدی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دکس بود دو پسران پدر خود دیدر را خدمت اسکندر شتافت و پیوسته در دکن رهین داران بزرگ بودند که پسران سلاطین هند حکومت آن اراضی داشتند تا مدتی چند که مدت کلکره را ما که است و مرح چند که قصبه مرج را آباد ساخت و مدتی چند که بلده بیجا نگرار آثار اوست و دارالزراج که بانی دکن است مع القصه بعد از قتل پور بسیار چند بادشاهی یافت چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله تعالی

۵۲۱۴ ظهور هرقل حکیم در یونان پنجهزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

هرقل از اجله حکمای یونان است و در حکمت الهی دلی روشن و خاطری صافی داشته و در بعضی از مسائل حکمیه با انباذقلس که شرح حالش مرقوم شد موافقت نموده چنانکه انباذقلس گوید اول این عالم محبت است و علت وی گوید اول این عالم محبت است و منازعه و هم از سخنان اوست که فرماید اول اوایل نور حق است و مدرک نشود از جهت عقول با علت اینکه ابداع کرده است عقول را از آن نور و اوست که حق و محیط است مر اشیا را لاجرم هرگز محاط نخواهد بود.

۵۲۱۵ ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و حالات را اقلیدس نجار خواند مع القصه او اول کسی است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن کتاب گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسیار از حکمای روم و مؤیدان ایران بر آن کتاب شرح نوشته‌اند و اقلیدس را ستایش کرده‌اند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند که هر که مهندس نباشد به مدرسه ما درون نشود و غرض ایشان از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را به مدرسه در نیاید که درخور انجمن ما نیست و از مصنفات اقلیدس هست اول کتاب مناظر دوم کتاب مفروضات سیم کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته‌اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رسالهٔ خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت که آن دو کتاب را بداند و از رومی به یونانی ترجمه کند پس کس بلده صور فرستاده از اقلیدس درخواست نمود که آن کلمات را ترجمه روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که با اقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر بر آن کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسمات به بعض دیگر و کندی در رسالهٔ اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن مصر در تفسیر آن این کتاب را شرح کرده و هم منسوب بابن هیثم است و مقاله عاشره آن کتاب را بلیناس حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده‌اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبدالباقی بغدادی فرضی

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

٥٢١٨ — ظهور استلاوس حکیم پنجهزار و دویست و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سقلاوس از حکمای استادید فلسفه و بزرگان هندسه است کسب معارف و کشف حقایق در خدمت اقلیدس صوری فرموده و تصانیف نیکو از وی بیادگار مانده از جمله کتاب اجرام و ابعاد و کتاب طلوع و غروب از مصنفات او است و از کتاب اقلیدس مقاله دوازدهم و سیزدهم را وی اصلاح نموده گویند اصل آن کتاب از ابلونیوس حکیم است و سیزده مقاله آنرا اقلیدس از لغت رومی بیونانی آورده و دو مقاله را اسقلاوس ترجمه نموده چنانکه در قصه اقلیدس مفصل مرقوم شد لطیفه گویند مقاله عاشره اقلیدس بلغت رومی یافته شد چهل شکل زیاده از آنچه در میان است در آن مقاله ثبت بود و آنچه در میان است یکصد و نه شکل است

٥٢١٩ — نزاع میان سنوترنخانه و عدالتخانه روم پنجهزار و دویست و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

میان بزرگان سنوترخانه و اهالی عدالتخانه روم بیشتر وقت منازعه بود و هر دم سنوترخانه در تقویت دولت میکوشیدند و اهل عدالتخانه جانب رعایا را حمایت مینمودند و در فرو نشاندن خراج و افزون مال دیوانی زیاده از قرار معین سرکشان را منع مینمودند در اینوقت در میان این دو طبقه کار از مباحثه و مناظره بمجادله و مقاتله انجامید عموم رعیت باتفاق امرای عدالتخانه شوریدند و از آنسوی سرکشان سپاه بسیار برانگیختند کار به آویختن و خون ریختن و قتل و غارت کشید و در این فتنه گروهی از مردم تباهی یافتند و تاراج صاحب زر و مال کشتند و بعضی بی سر و بی غارت شده مجروح و مسکین آمدند عاقبة الامر اعیان و اشراف روم بزحمت تمام هر دو طبقه را بجای خود نشاندند و صلاح دست پیش کردند

٥٢٢٠ — ظهور عمران کاهن و طریقه الخیر پنجهزار و دویست و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

عمران برادر عمرو بن عامر مزیقیاست که شرح حالش ذرعهای خود مذکور و مرقوم شد و در فن کهانت مهارتی تمام داشت و طریقه الخیر زنی بود از قبیله حمیر که هم کاهنه عجیب بود و این هر دو در مدینه مارب سکون داشتند و ملازم خدمت عمرو بن عامر مزیقیا بودند چون هنگام اجلای اهالی آن اراضی شد و زمان خرابی سیل عرم نزدیک آمد نخستین عمران با خدمت برادر پیوست و او را از فرود شدن بلا آگهی داد و از پس او طریقه الخیر در رسید و عمرو را از نزدیکی سیل آگهی بخشید و اتفاق عمرو بر سر سد آمدند و نظاره کردند که موشها پارهای سنگ را که پنجاه مرد زور آور نتوانستند حمل و نقل کرد از بنیان سد برکنده دور می افکندند این واقعه عمرو را آگهی بود پس اموال خود را فروخته از مارب کوچ داد و مردم آن اراضی نیز متفرق شدند عمران با طایفه بنی الازد در اراضی مکه سکون اختیار کرد و عمرو بشام آمد چون تفصیل این اجمال در شرح قصه سیل عرم مرقوم گشته در اینمقام از اطناب اجتناب واجب شمردم

٥٢٢ — جلوس هوین سینک وانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و بیست سال بعد از هبوط آدم ع بود

هوین سینک وانک نام پادشاه سی و چهارم است از خاندان چو وانک که بعد از پدر بر کرسی مملکت جلوس فرمود و مردم را بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و بر آیین آبا و اسلاف خود بعد از رشا کموفی هیدی پای تانک لاو کون را که شرح حالش در قصه دین وانک مذکور شد پیغمبر میدانست و بر شریعت او میزیست و خراج مملکت را همه ساله ارسال درگاه بهمن بن اسفندیار میداشت و در سال پنجم سلطنت او بهمن وداع جهان گفت و جان بسرای دیگر کشید و مدت سلطنت هوین سینک وانک در مملکت چین شش سال بود

٥٢٢١ — خرابی سیل عرم در مملکت سبا پنجهزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

البیت و مزارع و املاک و اموال مشغول گشت چون آن جمله را بفروخت و بهای آن را بگرفت عمران کاهن مردم را از سیل عرم
خبر داد و گفت دیگر زیستن درین شهر حرام است هر جا که بشری کوچ دهید بدل لول فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق
جمیع اهل مارب پراکنده شدند قبیله اوس و خزرج از مارب بمدینه شتافتند و داعه بن عمرو با اهل و فرزندان به تهامه و ارض همدان
کوچیدند و همچنان قضاعه بمدینه مکه اسد بحرین شدند مازن بیثرب و مدام تهامه در آمدند و قبیله ازد بعمان کوچیدند تا آنکه
در میان عرب تفرقوا ایدی سبا و عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود راه شام شتافت و بر سر چشمه که آن را غسان
می نامیدند فرود شد و بر سر آب غسان وطن داشت چندانکه فرزندان او و فروعی پیدا شدند و بر آن اراضی غلبه کرده بدرجه سلطنت
رسیدند و ایشانند ملوک غسانیان چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد الحاصل چون قبایل مارب متفرق شدند هنگام بلا و خرابی رسید
چنانکه حق جل و علا فرماید فارسلنا علیهم سیل العرم آن سد از بر آمد و سیلابی عظیم برخاست و از مارب و آنچه در جانب
و باغ و بستان بستان که داشت و هر مال که از آن بجا ماند بود محو گشت و هر جا مدارکه بجا ماند بود شد ذلک جزیناهم
بما کفروا و هل نجازی الا الکفور

5222 غلبه دولت روم بر اراضی ایتالیا پنجهزار و دویست و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون دولت روم از نزاع با اهالی عدالتیه بپرداخت چنانکه مرقوم شد و قدری آسوده نشستند بدان سر شدند
که دولت را قوت دهند و مملکت را وسعت بخشند پس باتفاق اهالی سورتیه نه وتیریس و کاروس و کاریلیس سر کنسل گشتند
و لشکری عظیم ساز داده از جانب شرقی روم بیرون شدند و در میان طایفه سابیان و قوم اتروریا و جماعت لاتین و مردم
هرنیقی و گروه ایکی و قبیله ولسیش عبور کرده کلا را مطیع و منقاد ساختند و هر که سر از فرمان بدر کرد سر از تنش بر داشتند
و یکقسمت از اراضی ایتالیا را در تحت فرمان آوردند و از سوی جنوب روم طایفه سمنیت که اکنون به نیل مشهورند با قبایل
صنیدی سیتی خصومت داشتند و این معنی موجب دلیری مردم روم شد پس وتیریس سپاهی آراسته برداشته بدان سوی
تاختن برد و با ایشان مصاف داد و سی هزار تن از مردم سمنیت عرضه هلاک و دمار گشت و الحاصل چون از این جنگ
سود نبردند و از آن سوی با اهل صنیدی سیتی جنگ در میان داشتند ناچار سر در چنبر طاعت اهالی روم نهادند و نخست خراج
معین و یاور خود کردند تا با هم برابری توانند کرد و از این هنگام دولت روم همه روزه قوت یافت چنانکه در جای
خود مذکور شود

5225 ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

ارسطاطالیس و ارسطالیس و ارسطاطلس و رسطالیس این همه نام ارسطو است و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل
کامل است و او پسر نیقوماخس است که شرح حالش مذکور شد و مولد او بلده اسطاغرا بود از اراضی یونان مردی
سفید پوست و کوچک چشم و تنگ دهان و فراخ سینه و کشیده بینی و گشاده پیشانی بود و قامتی باندازه و ریشی انبوه
داشت اگر بهارتی بسر حد ساقی و اگر با اصحاب بودی آرمیده سیر فرمودی بیشتر وقت در ظل اشجار و کنار انهار
روزگار گذاشتی و استماع نغمات و صحبت اصحاب ریاضات را دوست داشتی و در کار [illegible]
بطریق قیاس [illegible] و اگر در مباحثه و مناظره مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتراف نمودی مدت بیست سال
در حضرت افلاطون بکسب دقایق و کشف حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بی حضور او تعلیم علمی نفرمود و اگر کسی از وی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جذر و مد را معلوم کند و در کشف آن کتابی بنگارد اجل محتوم مهلت نداد و جنازش در همان ساحل بحر وداع جهان گفت و جسدش را شاگردان او بابین صنادید قوم با خاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه که جماعت مسئله مشکل افتادی در مقبره او حاضر شدندی و بمناظره و مباحثه پرداختندی تا آن دقیقه بر ایشان کشف شدی و گمان آن قوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و سورت خاطر است و چون روزگاری بر این گذشت مردم اصطاجیرا بساحل بحر آمده عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفی از نحاس نهاده در زمین اسالیس دفن نمودند و آن موضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک عقول انبیا را کمالی و فروغی حاصل شود و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیقوماخس که نام پدر را بر او نهاده بود و دختری داشت صنعره و مالی فراوان از وی بهره ایشان گشت و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود و از مصنفات او یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و بسبب ترجمه بعضی از آن کتب بلسان عرب و عجم آن شد که شبی مامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریری نشسته و از روی خوبی تمام در دل مامون راه کرد پس پیش شده از او سؤال کرد که چه کسی در جواب گفت که من ارسطاطالیسم مامون شاد شد و عرض کرد که ای حکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل بنیکوئی آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرمای در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت با همنشین نیکو چون صبحگاه مامون از خواب برآمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاد و از وی کتب ارسطو را طلب فرمود و او در جستجو برآمد عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تا کنون هر کس در آن ممالک برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک در برگشادن باب آن بیت را نگشوده اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و نمیخواستند که دست بدان برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت به اندوخته دیگران محتاج شد و حال آنکه در آن خانه هیچ جز کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بو نصرانیه دین مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در ببستند تا مردم بمطالعه آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ملک روم با صنادید دولت مشورت کرد که از گشودن آن خانه و فرستادن آن کتب نزد مسلمین مرا عصیانی لازم شود یا رستگاری باشد ایشان گفتند هرگز مر تو گناهی نبود چه این کتب در میان هر طبقه شایع گردد قواعد شریعت و ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه بفرمود در آن خانه را برگشودند و از آن کتب فراوان که در آنجا بر زبر هم نهاده بودند پنج شتر گرانبار ساخته بخدمت مامون فرستاد و مامون جمعی را گماشت تا آن جمله را از لغت یونانی و رومی بلسان عرب ترجمه کردند و بعضی از آن کتب تمام و برخی ناتمام بود که الی الآن ناتمام مانده پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند اما ملوک بنی عباس جمعی را برای ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم و اجری فراوان میدادند از جمله حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر بودند که هر یکرا در ماهی پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنجم بدین مهم رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد شد از بذل مال و نفس دریغ نداشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارثماطیقی و طب و جز این بدست کردند و قسطا بن لوقای بعلبکی را چون ببغداد آوردند از این جنس کتب با خود داشت بعضی را خود

دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار ورق کتابت است و جز آن شرح المونیوس است چهار مقاله اولی را
و دیگر شرح اسکندر است چهار مقاله اخری را تا موضع دوازدهم از مقاله ثامنه و ثامسطیوس نیز چند موضع آنرا شرح کرده
و فارابی شرحی نوشته و تلخیصی فرموده و متی مقاله اولی را شرح کرده و شرح اسکندر و المونیوس را اسحق بعربی آورد و ابو عثمان
دمشقی ترجمه کرده و دیگر سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطات است و آنرا حکمت موهمه نیز گویند و آنرا ابن ناعمه و ابوبشر متی بسریانی
آورده اند و یحیی بن عدی بعربی نقل کرده و شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را ابراهیم بن بکوس بعربی آورده اند و اصلاح
کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب شرحی است و دیگر ریطوریقا بود که عبارت از خطابت است اسحق آنرا بلسان عرب
آورده و ابراهیم بن عبدالله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب یکصد ورق کتابت است و دیگر ابوطیقا بود
که عبارت است از شعر و ابوبشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی آورده و گویند ثامسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی
بر آنند که آن مقاله را بر ثامسطیوس بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتاب اختصاریست و ثانی مصنفات
ارسطو طبیعیات است اما سماع طبیعی که آنرا سمع الکیان نیز می نامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی مقاله اولی را
در دو مقاله شرح کرده آن نیز تمامش موجود نیست و ابو روح صابی آنرا نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله
ثانیه را حنین بسریانی برده و یحیی بعربی آورده و مقاله ثالثه در میان نیست و رابعه را قسطا بن لوقا سه مقاله شرح کرده
و مقاله خامسه را نقل نموده و سادسه را شرح کرده و یک نصف از آنجمله موجود است و مقاله سابعه را نقل نموده
و هشتم را شرح کرده لیکن جز ورقی چند از آن بدست نبود و ابن ناعمه ترجمه‌های قسطا را دیگر بار ترجمه کرده و جماعتی از فلاسفه
آنرا بتفرقه شرح کرده اند چون فرفوریوس که چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نامی نقل نموده و ابوالبشر بار دیگر نقل کرده
و ثامسطیوس مقاله اولی را شرح کرده و ابو اسحق بن کرنیب بعضی از مقاله اولی و بعضی از رابعه را تا مبحث زمان
شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی از این دو مقاله کلمه چند نوشته و ابراهیم بن الصلت بر مقاله اولی شرحی دارد و ابوالفرج
بن قدامه را نیز شرحی است که از رومی بعربی نقل شده و بخط جرجیس بر یودی سخنان ثامسطیوس بر حواشی آن کتاب
ثبت شده و عیسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرائت میکرده و تحقیقات یحیی را در حین
قرائت بخط زیبای خود ثبت کرده و ابن السمح نیز بر آن کتاب شرحی دارد و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب
شرح دارند و دیگر کتاب سماء عالم است مشتمل بر چهار مقاله ابن بطریق و ابوبشر و اسکندر افرودیسی بعضی از مقالات
آنرا نقل نموده اند و ثامسطیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح نموده و حنین بن اسحق نیز در چند
مسئله از مسائل آن کلامی نوشته و ابو زید بلخی اوائل آنرا برای ابوجعفر خازن شرح کرده و ابو هاشم جبائی را بر آن سخنان
اعتراضات است و آنرا التصفح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن عدی در بغداد
با بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با آن جماعت گفت که با این شیخ که از فلاسفه است سخن کنید یحیی از این
مهم استعفا نمود و گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان جبائی در کتاب تصفح با ارسطو رفته چه ایشان
اصطلاحات مرا ندانند و من مصطلحات ایشان را ندانم چنانکه جبائی عالم بقواعد منطقیه نبود و در مفهوم خود اعتراض نمود
بر انصاف و تحسین کردند و از چنین کار دست معاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که حنین بسریانی برده و اسحق
بعربی آورده و دمشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح نموده و متی نقل کرده و نقل متی را ابو زکریا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پس سؤال کردند که ذخیره کردن کدام چیز نیکوست گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آید او را گفتند که
داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج لئیمان نشوند متعلمی را گفت که اسمعی را فهم کردی
گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم در تو ظاهر نشد که آن سرور و اهتزاز است او را پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال
لفظ با اجلال معنی با اسکندر گفت که اکثر مردم را از تو شکایت می آید دو چیز است یکی وسعت ملک و دیگر بلندی همت و آنچه
آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر مدارا و مواسا پس جهد کن که محبت مردم و محبت ایشان را جمع فرمایی
و هم اسکندر را گفت که چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است بکار بر وقتی
بر اسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار اتقیا دار اراذل سبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه حیا
پس طبقه اول را بخشونت و غلظت مطیع کن و طایفه ثانی را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد
که آن شیوه سباع است و محبت تو از ضعف و فتور نیز نرسد که از خوی کودکان است و بعضی از سیر ارسطو در قصه اسکندر مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

جلوس همای بنت بهمن در مملکت ایران پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۲۵

همای بنت بهمن که او را خمانی و چهرآزاد نامیدند بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و ضیا دیده سپاه و فؤاد لشکر را الطف
گوناگون امیدوار ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شاد کام فرمود و در تربیت دارای اکبر که او را در خرد سالی بود
موبدان روشن رای برگماشت چون خبر جلوس او در اطراف آفاق پراکنده شد شیونس سیکنک و اینک که در سال دوم پادشاهی
او سلطنت چین یافت چنانکه مذکور خواهد شد نامه تهنیت با هدیه چند بحضرت او فرستاد و فور از هندوستان نیز عرض عبودیت
کرد و همچنان ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فروتنی ابدا کردن نهادند جز مردم قرق که پیشانی سخت کردند و روی
بسوی او نفرستادند لاجرم چون کار سلطنت بروی راست گشت و دارا نیز بحد رشد و تمیز رسید او را خواست بتسخیر
ملک قرق مأمور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او فرمود و رستنواد را که یکی از پهلوانان ایران بود
وزیر دارا و سپهسالار لشکر او نمود پس دارا از دار الملک اصطخر رخصت حاصل کرده خیمه بیرون زد و طی منازل و مراحل نموده
باراضی ماکدونیه آمد مردم یونان که در این وقت مدار دولت را بر ملوک طوایف داشتند همگی گرد آمده لشکری جمع ساختند
و با ایرانیان جنگهای مردانه کردند و دارا در آن مصاف بکوشید و جلادتی چنان بظهور رسانید که دوست و دشمن
بر او تحسین فرستادند و دولت لشکر یونان را شکسته کرده جمعی کثیر از ایشان بکشت و فوجی عظیم را اسیر بگرفت پس با فتح و نصرت از آنجا
کوچ داده روانه دار الملک شد چون این خبر بهما رسید عظیم شاد خاطر گشت و فرمان داد تا هر دو بزرگ مملکت باستقبال
او بیرون شدند و دارا را در کمال عظمت و جلالت وارد ساخت آنگاه حکم داد تا موبدان و بزرگان مملکت حاضر شدند
و روی با ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او ساسان طریق تجرد داشت و زاویه عزلت را بر سریر دولت
ترجیح گذاشت و دارا اندک روزگار بود و زیست در رسانیدن امور سلطنت را فهم نتوانست کرد لاجرم من سالی
چند این حمل بر داشتم و سریر کیان را خالی نگذاشتم اینک دارا در میدان رستم و افراسیاب است و در ایوان جاه و آداب
با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده است این بگفت و تاج از سر بر گرفت و بر سر دارا نهاد و کار خطیر سلطنت را بدو
تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلی بر سر دجله بغداد
ساخته که تا زمان اسکندر بر پای بود و اسکندر فرمود آنرا خراب کردند و از پس او هیچ ملکی بر دجله پل نبسته است

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

. ین وانگ نام پادشاهی تو تسم است از خاندان جو وانگ که بعد از ید مملکت چین را تحت فرمان آورد و او آخرین سلاطین دودمان جو وانگ باشد چه از پس او دولت ایشان منقرض شد و بعقیدهٔ اهل چنا این طبقه دوازدهم است از طبقات سلاطین چین چنانکه بعضی از آیات مرا در دیباچة الکتاب و برخی را در طی اخبار مرقوم داشتیم علی الجمله چون ین وانگ بر سریر سلطنت قرار گرفت و کار پادشاهی ما او وراست شد با آنکه ملک ایران عقد مودت محکم کرد و آسوده خاطر بپادشاهی پرداخت و چون پنجاه سال از مدت دولت او بگذشت از عدم کفایت کار او سستی گرفت و از هر گوشه سرکشی سر بر آورد و تاخت و تاراج در اطراف مملکت او حادث گشت چنانکه عاقبة الامر ملک از دست او بدر شد و بعد از مرگ او کار بر ملوک طوایف قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۳۵ ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

فالیس که او را والیس نیز گویند از جملهٔ حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجهٔ کمال داشته خاصه در علوم ریاضی و معرفت مسیر افلاک و انجم دلی دانا و خاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شروح نیکو نگاشته و او را تألیفات و تصنیفات نیکو و ستوده است از جمله کتابیست معروف به مدح که خواجه ابوزرجمهر آنرا تفسیر کرده و کتابی در احکام موالید نوشته که گویند تألیفی بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است

۵۲۳۵ ظهور برقلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

برقلس که او را ابرقلس نیز گویند از جملهٔ حکمای یونان است و عقیدهٔ او چنان است که گوید قوی متصل شد عوالم بعضی به بعضی یعنی مجردات به مادیات متصل شدند و حادث شد قوی طبیعیه و حادث شود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور داثره اند و لبوب دائمه که جایز نیست بر آن لبوب فساد و سبب آنکه آن لبوب بسیطه اند و وحیدة القوت پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت و لب و دیگر عالم کدر و قشور پس متصل شد بعضی از عالم لب بعالم قشر و پیدا شد آخر این عالم به اول آن عالم و چون از جهتی میان این دو عالم فرقی نیست پیدا شد این عالم داثر زیرا که بنیاد متصل بالخیر بعد از داثر و ازین جهت داثر میشود قشور و چگونه قشور داثر نباشد و مال آنکه مادام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیی نحوی او را از حکمای دهری داند و بر رد اقوال و حیزی نگاشته و در مقالهٔ اول کتاب خویش آورده که برقلیس را گمانی شده که عالم قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب اوایل الطبیعیات است و رساله در رد قول افلاطون نوشته در آنجا گفته است نفس زنده جاویدان است

۵۲۳۹ مصالحه مردم روم با قبیلهٔ تمیت پنجهزار و دویست و سی و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون دولت روم بر بیشتر از اراضی ایتالیا دست یافت چنانکه مذکور شد و قبایل اطراف را در زیر فرمان کرد سرداران تلبه که شرح حالشان مرقوم افتاد در روم مراجعت کردند قوم لاتین و کمپینی یکباره سر از چنبر طاعت بیرون کرده و عمال دولت روم را از میان خود اخراج نمودند و از برای مقاتله و مقابله میان بستند اما قبایل تمیت بسبب آنکه خصمی که با قوم صنیدی بینی داشتند با دولت روم پیوند و پیمان محکم کردند و از در رسم مصالحه و معاهدت استوار نمودند

۵۲۴۲ غلبهٔ کرتیج بر سردین و تعلیس پنجهزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

قبل از این مذکور شد که مردم سردین و تعلیس و دیگر اراضی مغرب چون دولت کرتیج را بسبب طغیان طاعون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که بعصیان ورزید و سر از طریق خدمت بر تافت اکنون که بعصیان خود اعتراف نموده عذر گناه نزد ما پذیرفته است و جرم او را معفو داشت و مملکت ماکادونیه را باوی مسلم فرمود و مقرر داشت که هر سال هزار بیضه زر خالص که هر یک بوزن چهل مثقال باشد برسم خراج ایفاد درگاه دارد فیلبس این شرایط را پذیرفت و نزدیک دارا آمده پیشانی بر خاک نهاد و اظهار عبودیت کرد و بتشریف ملکی و خلعه خسروانی مفتخر شده مراجعت نمود و دارا نیز از پس این فتح عزیمت دار الملک نمود و چون اجل محتوم و وقت معلومش نزدیک شد فرزند ارشد خود دارا که از غایت میل و محبت مسمی بنام خود فرموده بود ولیعهد ساخت و جای پرداخت و مدت سلطنت او دوازده سال بود و از سخنان اوست که فرموده مَثَلُ العدوّ الصّاحِکِ اِلَیکَ کَمَثَلِ الحَنظَلِ الخَضِرَةِ اَوراقُها اَلقاتِلِ مَذاقُها و از آثار او در مملکت فارس داراب جرد است که از مضافات ایج و شبانکاره است و زوال زر در زمانش و وداع جهان گفت

جلوس فیلقوس در مملکت ماکادونیه چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت ماکادونیه یک بهره از یونان است و با خط مستقیم یکصد و پنجاه میل طول آن اراضی باشد از جانب مشرق بدریای ایگیان منتهی شود و همچنان از سوی مغرب به بحر آودی آتیک پیوندد و جهت جنوبش اراضی ولایت طسالیه و اپیرس بود و طرف شمالش رودخانهای استرومان و نس باشد و پیوسته بکثرت آب و صفوت هوا موصوف بوده و هم در آن اراضی معدن سیم و زر یافت شده و این مملکت در عهد کیخسرو بدست رستم گودرز مفتوح شد چنانکه مرقوم گشت و همچنان در تحت فرمان ملوک ایران بود تا آنگاه که روزگار بهمن سپری شد و اسکندر نامی از بزرگان ماکادونیه حکومت آن مملکت یافت و سر از فرمان ملوک ایران بدر کرد و چون همای بر تخت سلطنت جای گرفت و فتح یونان را بعهده کفایت دارا گذاشت چنانکه در قصه همای بدین معنی اشارت شد در آن وقت حکومت ماکادونیه از اسکندر به آمین طس انتقال یافته بود دارا هفت تن از رسولان چیره زبان نزد آمین طس فرستاد و پیام داد که از قدیم مملکت ماکادونیه در زیر فرمان ملوک ایران بوده اکنون باندری از آب و خاک آن اراضی که علامت طاعت و عبودیت است نزد ما فرست ما اعداد جنگ کن چون رسولان او باراضی ماکادونیه رسیدند نخست آمین طس ایشان را محترم بداشت و بست و بها اظهار فروتنی و اطاعت نمود رسولان دارا آغاز تعدی نهادند و زنان نیکو صورت را از سرای اعیان مملکت برآورده با ایشان در آویختند و در آمیختند این معنی بر خاطر آمین گرانی کرد و حکم داد تا فرستادگان دارا را حاضر ساخته سرازتن برداشتند این خبر چون در حضرت همای انتشار یافت برآشفت و موبدان درگاه را انجمن کرده این سخن را در میان نهاد دیه تالیس که از جمله دانشوران بود و از جانب همای ملازمت خدمت دارا داشت و او را وزیر و دستور بود عرض کرد که اینگونه جسارت را از ملک ماکادونیه توان گذاشت چه موجب طغیان سلاطین جهان گردد صواب آنست که سپاهی از ابطال رجال بدانسوی شود و آن مرز و بوم را پایمال ستم ستور سازند بزرگان انجمن سخن او را ستوده شمردند و بصوابدید او دارا انوماریس را که یکی از سرهنگان نامور بود بدانجانب مأمور فرمود تا انوماریس بر امیر لشکری مأمور بسوی ماکادونیه کوچ داد و چون این خبر بآمین طس رسید او را استقبال کرده از در پوزش و نیایش بیرون شد و گناه رسولان را بروی آشکار ساخت و نسبت بملک ایران اظهار عقیدت و عبودیت نمود تا انوماریس عذرش بپذیرفت و با او از در رفق و مدارا بیرون شد و رسم مخالطت و مودت در میانه محکم گشت چندانکه آمین طس

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و بستری آورده با او مضاجعت فرمود و اولیمپیاس با اسکندر حامله شده بار بنهاد چنانکه عنقریب مرقوم شود

۵۲۶۳

ولادت اسکندر بن فیلقوس پنجهزار و دویست و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

اسکندر پسر فلب بن مصر بن هرمس بن هودس بن میطون بن رومی بن لیطا است از اولاد یونان برادر قحطان و مادر او اولیمپیاس دختر عم عماس است چنانکه مذکور شد بعضی از مورخین عجم او را پسر دارای اکبر دانسته اند و چنان دانند که دارا ماکادونیه دختر فیلقوس را بحباله نکاح درآورد و این خطا از آنجا کرده اند که بوتا رئیس سپهسالار دارا در ماکادونیه دختر اطلس را بزنی آورد و چون قومی به جبرئیل از پسر آنان بوده اند تجدید را بردار او فیلقوس بسته اند و بعضی او را ذوالقرنین اکبر نامزد اند و این خطا از آن کردند که وقتی فلب پادر اسکندر اولیمپیاس دل بدگر دو او را طلاق گفته رها ساخت و اسکندر مادر خود را مردانسته بدیگر سرای شد و همی با او بزیست و بعضی از یونانیان گفته اند اسکندر فرزند فلب نیست چه فلب را آن درجه نباشد که فرزندی چون اسکندر آرد بلکه چون بهترکه نام ستاره ایست که آنرا از خدایان بزرگ میدانستند و پرستش مینمودند بصورت اژدها آمده با مادر اسکندر هم بستر شد پس اولیمپیاس با اسکندر حامله گشت و صورت جوبیتر را با دو شاخ میدانستند و بدان نسبت اسکندر را ذوالقرنین بنامیدند و اسکندر نیز بدین سخن گواهی میداد و فخر میکرد و او را بروی هر کسوی دینار و درهم که صورت او را نقش می بستند با دو شاخ سکه مینمودند و سبب دیگر آن بود که اسکندریه که از بناهای ذوالقرنین اکبر بود از پس آنکه هزار سال خراب افتاد اسکندر رومی بنیان کرد و همان روش که ذوالقرنین اکبر برآورده بود با همان دور و قصور و منارها بانجام برد چنانکه در قصه ذوالقرنین مرقوم شد و یکدو تن دیگر نیز از ملوک یمن که ذوالقرنین لقب داشته اند نگاشته ایم مع القصه بعد از ولادت اسکندر کار فلب روز تا روز بقوام آمد و وجود او بروی مبارک افتاد چنانکه روز ولادت او خبر فتح پارمینا سپهسالار او را در آورد و فلب در تربیت فرزند خاطر بگماشت تا بحد تمیز رسید آنگاه تا به ارسطو نگاشت و او را از شهر آتن به بلده مقدونیه آورد و اسکندر را بدو سپرد چنانکه در قصه ارسطو مذکور گشت و چون اسکندر پانزده ساله شد و از فنون حکمت و فراست و رسوم سپاهیان و سیاست آگهی حاصل کرد فلب او را بجای خود در شهر مقدونیه بحکومت بگذاشت و خود با سی هزار تن مرد شمشیرزن برای تسخیر بلاد و امصار یونان بیرون شد و نخست با اراضی اینطیش که قریب بماکادونیه است تاختن برد و بلده مقطونا را که از توابع اینطیش است مسخر نمود و مردم آن شهر را مطیع فرمان فرمود و در آنجا مردی خدنگ افکن بحضرت او پیوست و معروض داشت که امروز در فنون تیراندازی نظیر من توان یافت چنانکه مرغان حرد (؟) اندام تیر پرواز را چند آنکه بر هوا گذرد با ناوک پران فرود آرم و از هزار خدنگ یکی برخطا نفرستم چه باشد که بدین هنر مرا ملازمت حضرت فرمائی و مرسومی مقرر داری فلب فرمود اگر مرا با گنجشکان و چکاوکان جنگ بودی از تو گریز نداشتم و چون مقصود ما جز اینست هنر تو بکاری نخواهد بود مرد تیرانداز از سخن فلب شرمگین و خشمناک آمد و دل بر آن نهاد که این کیفر از فلب بکشد پس روزی که فلب با خاصان خود در انجمنی بلهو و لعب روز میبرد تیرانداز از گوشه سر برکرده کمان خویش را بسوی فلب گشاد و خدنگی بر چشم راست وی زده او را نابینا ساخت و خود بطرفی بگریخت و چون مردم فلب بر خدنگ نظاره کردند بر آن نوشته دیدند که این تیر از بهر چشم راست فلب است بالجمله بعد از آنکه فلب جراحت خویش را با مرهم التیام آورد هم بعزم تسخیر دیگر اراضی یونان کمر استوار کرد و با لشکر بجانب شهر آتیش آمد و آن بلده را محاصره افکنده روز کار بر ایشان تنگ ساخت و از اطراف سد طرق نمود تا مردم غلات و حبوبات بدان شهر فرود نیاورند و سکان آن بلده را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از دنبال ایشان تاخته گروهی را کشته جمعی را دستگیر ساختند الغرض اسکندر زخم دیرر را مرهم کرده از آنجا بجانب اکادونیه کوچ داد

فیسان برای آنکه سپاه را دیگر باره فلت بجنگ بوزنطیه که هر روز بقوت سپاه فلب و بزرگان درگاه او نامه میکاشت و ایشان را

بکمک خود دعوت مینمود و سال میفرمود امینی بر حضرت پادشاه کشوده نماید و مخرج و مدخل رسل و رسایل او را سد در دست

و چون یکچند روز از زحمت سفر آسوده گشت عزم کرد که شهر آتیس که هم آن را آتینی گویند فرو گیرد و دست مالی فرا و ان برای اهالی

مشورتخانه فرستاد تا هنگام شوری مردم آتس را باطاعت فلب بردارند اما دیمستانیس که مردی دانا و طلیق اللسان بود مردم را

فراهم کرده بفنون فصاحت و جلادت از اطاعت فلب باز داشت و قرار مردم قرق مدان بود که چون کاری مشکل افتادی

بمعبد و بتکده خویش رفته از نیک و بد سئوال میکردند و یکی از خدام بتخانه در زاویه پنهان شده در جواب سائل فریاد بر کشیدی

و چنان وانمود که این بانگ از خدایان ایشان میرسد در اینوقت که میان اهالی مشورتخانه و مردم در اطاعت فلب سخن میان

بود و فلب با لشکر خویش در حوالی آتس در ارض کرونیا سکون داشت مردم بمعبد حاضر شده سئوال کردند که ما را در فرمان برداری

فلب کار بر چگونه بود بانگ در رسید که فلب مردم آتس را بحال خود بگذارد و به شدن مرحمت کند و اگر کسی عزم تسخیر

شدن فرماید مکافات خدائی خواهد دید مردم از این سخن از قبول طاعت فلب سر بتافتند و از برای جنگ یکجهت

شدند از آنسوی خبر رسید که فلب را ضیاع آلاته را مسخر نموده ایمک با سی هزار تن مرد دلاور آهنگ آتس دارد مردم

شهر هراسناک شدند و لشکرها فراهم کردند و دیاجن را که یکی از حکما بود بجاسوسی لشکر فلب فرستادند تا حال لشکریان

و عدد ایشان را باز دانند دیاجن چون بمیان سپاه فلب آمد گرفتار شد و او را اسیر پادشاه بردند فلب از وی پرسید تو چه کسی

همانا جاسوسی بود که بدین لشکرگاه آمده دیاجن عرض کرد که بلی جاسوسم و آمده ام که مرد احمق را بشناسم که بقتل و غارت

خلقی ابوه رضا میدهد برای آنکه مردم گویند فلان شهر را مسخر نمود فلب او را از پیش براند و روز دیگر کار جنگ استوار

شد مردم آتس با ساز و برگ تمام به کرونیا آمدند و صف برکشیدند و از آنسوی فلب نیز در قلب لشکر بایستاد

و میمنه سپاه را با سکندر گذاشت و ستانی که یکی از دلیران نامآور بود بسوی میسره شد آنگاه آتش جنگ افروخته

شد و نخستین اسکندر اسب بمیدان تاخت و فرمان داد تا لشکریان از جای بجنبیدند و با یکدیگر در آویختند

قتلی بزرگ بظهور آوردند و لشکر آتس بیچاره مانده هزیمت گشتند و جمعی کثیر از ایشان مقتول شد لاجرم بزینهار آمده

امان طلبیدند فلب انجماعت را امان داد و فرمود اسرای ایشان را رها ساختند در اینوقت بر جمیع اراضی

یونان حکم فلب روان گشت و بر جمله پادشاهی یافت گویند در این جنگ دیمستانیس آنگاه که فرار میکرد دامن

جامه اش بمنحنی بند شده و چنان پنداشت که در چنگ دشمن گرفتار است و فریاد الامان بر آورده میداشت

علی الجمله بعد از فتح آتس که سلطنت بلاد یونان بر فلب مسلم گشت قصد کرد که لشکر کشیده کینه دیرینه خود را

از ایرانیان باز خواهد و آن ذلت و زبونی که از دست دارای اکبر یافته بود چنانکه مذکور گشت مکافات دهد

و این راز را با بزرگان یونان در میان نهاد و ایشان همگی سخن او را صواب شمردند و بر حکم او گردن نهادند

پس صنادید سپاه را بسوی خانهای خویش رخصت داد و خود از آتس کوچ داده بماکادونیه آمد و در امداد

و تهیه اسباب سفر ایران پرداخت و سلاح سپاه و آلات جنگ مهیا ساخت لکن روزگار او را اجازت نداد و

اسباب هلاکتش را فراهم کرد چنانکه در جای خود مذکور شود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ساخته آهنگ تسخیر ایران فرمود و چند کرت سپاه ایران و یونان مصاف دادند تا روزگار دارا بنهایت شد و ایرانیان بروی شوریده او را از میان برگرفتند و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه های اسکندر مرقوم خواهد شد در این مقام عنان قلم را کشیده داشتیم مع القصه مدت سلطنت او در مملکت ایران چهارده سال بود و از سخنان اوست که فرموده یا اخی انظر الی ملک الملوک صاحب الاقالیم السبعة جرجا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و جاز ملکه فاحبر بما ترای قبل ان تصیر عبرة للناس

حکم لشکر کرتیج با مردم سیسلی پنجهزار و دویست و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۷۳

تموکلی از اشراف کرتیج است که بکلادت جبلی و شهامت فطری از اقران خود برتری داشت در اینوقت که خبر ظلم و تعدی دیانیسیس چنانکه مذکور شد از جزیره سیسلی بکرتیج آمد و نصرت مردم ارومی معلوم شد اهالی مستورتجانه که شهر فرصت میبودند اسمی را غنیمت شمردند و تموکور را بسپهسالاری اختیار کرده با مردان شمشیرزن و کشتیهای جنگی بتسخیر سیسلی مامور کردند چون ایشان بسیسلی رسید مردم سیراکس که دار الملک آن جزیره است بنهایت هراسناک شدند و کس باراضی قرق فرستاده از قبایل کرنتیان که از قدیم الایام نرد مودت میباختند طلب اعانت کردند تیمالیان که فرمانگذار آن قبایل بود و کار در مملکت خود بر آزادی خلق میراند اندوخته خویش را پراکنده ساخت و لشکری عظیم بیاراست و برای آنکه مبادا تموکو ناگاه خود را بسیراکس رساند و کار از دست مدر شود ده هزار تن مرد دلاور از لشکریان برگزید و با استعجال تمام بسوی سیراکس ره سپار شد و فرمان داد که عموم سپاه بیدرنگ از دنبال بشتابند و خود با آن هزار مرد جنگ آورد کشتی جنگی در آب رانده از کنار سیسلی سر بدر کرد و با آن عدت اندک شهر سیراکس درآمد و از دنبال او همه روزه سپاهیان در رسیدند و کار سیراکس را محکم کردند دیانیسیس چون از حفظ و حراست دار الملک آسوده شد آن بلده را بدست تیمالیان سپرده خود با جمعی از لشکریان شهر کرنیث شتافت تا آن بلده را نیز از شر دشمن نگاه دارد و از اسبی چون تموکو با لشکر کرتیج رسید و از این راز آگاه شد ایلیسش را که یکی از سرهنگان سپاه بود با فوجی از لشکر بسوی کرنیث فرستاد و خود آهنگ سیراکس کرد چون در میان لشکر کرتیج جمعی کثیر از مردم یونان بودند و انیغی را بدایستند که اینک اهل قرق در سیراکس آماده جنگ اند گفتند ما هرگز با مردم خویش مصاف ندهیم و آغاز نافرمانی نهادند و تموکور اگذاشته بهر سوی پراکنده شدند از این روی کار تموکو آشفته شد چنانکه در ثبات شو است کرد و از بیم آنکه بدست مردم سیسلی گرفتار شود با قلیلی از مردم خویش بکشتی در آمده آهنگ فرار کرد و از آنسوی ایلیسث نیز بکرنیث دست نیافته جز فرار تموکور اصغا نموده تاب قرار نیاورد ناچار از دنبال او روانه کرتیج شد چون تموکو بدان شکستگی و پریشانی بشهر کرتیج رسید اهالی مستورتجانه گفتند تموکو را در این مهم عصیانی بزرگ باشد چه از عدم کفایت او دولت کرتیج ضعیف شد و هرگاه او کیفر نبیند دیگری نیز چنین کار را بدیت بکند پس حکم دادند تا او را مقتول ساخته جسدش را در معبر انداختند که عبرت نظارگان باشد و از پس این واقعه هملکر و هنن را امرای لشکر کشی اختیار کردند و این هر دو مردم دلاور و جنگ آزموده بودند مع القصه ایشان هفتاد هزار تن مرد مبارز و دویست کشتی جنگی فراهم کرده با هزار کشتی عورتش و خوردنی و علوفه و آلات جنگ از کرتیج بسوی سیسلی کوچ دادند و عزم کردند که نخست بسر کرمت تاخته دیانیسیس را مقهور سازند چون این خبر در شهر سیراکس به تیمالیان رسید سه هزار مرد سپاهی از سیراکس برگزیده برای

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

یکماه هرکه مدت آنگشتند تا کسی روی نماند که روزی کین او جوید

5276

خروج آغاتاکل در سیسلی پنجهزار و دویست و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از انجام کار ژنتو اهالی کرتج دیگر با مدینهٔ تسخیر سیسلی شدند در این وقت آغاتاکل که یکی از اعیان سیسلی بود و دستی محمول
داشت و شجاعت و شهامت مشهور بود مدت آن سرشد که شهر سیراکس را فرو گیرد و در مملکت سیسلی حکومت یابد چون این مقصود
در قدرت او روی ننمود با مردم کرتج که در بعضی از بلاد و امصار سیسلی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد
و چون این خبر بکرتج رسید اهالی شورتخانه مردم خویش را اعلام کردند که از اعانت و یاوری آغاتاکل کناره جویند و او را
با مردم مرکب مدد دهند چه بیم آن که او از سیسلی فرو گیرد هم دیگر فرمان دولت کرتج خواهد بود و از پس این حکم همیلکر
با سپاهی لایق به سیسلی آمد و آغاتاکل را برای تسخیر سیراکس برانگیخت و او با لشکری از حد شماره بیرون بر سر شهر سیراکس حمله
برده بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت و چون در کار خویش مستولی شد
سر از چنبر طاعت مردم کرتج بیرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون همیلکر از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد و آن لشکر
که در بلاد و امصار سیسلی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهر سیراکس شتافت و از آن سوی آغاتاکل مردم خویش را
مجتمع ساخته برای جنگ بیرون شد و با همیلکر جنگ در پیوست بعد از گیر و دار بسیار سپاه سیراکس شکسته شدند و آغاتاکل
بشهر گریخته محصور گشت و لشکر کرتج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در این وقت دوستان آغاتاکل چون ضعف او را مشاهده
کردند و خوی درشت و ظلم بیکران او را بیاد آوردند از سر او پراکنده شدند کار بر آغاتاکل صعب شد و بدانست که عاقبت
بدست همیلکر نابود خواهد شد حیلتی برای خلاصی خود اندیشید و آن راز را از مردم پوشیده داشت پس روزی مردم را
حاضر کرده با ایشان گفت اگر آنچه من گویم فرمان پذیر باشید شما را از این تعب نجات دهم و اهل کرتج را از این مملکت
پراکنده سازم مردم گفتند بچشم حکم و گوش بر فرمانیم و هرگز سر از طاعت تو بدر نخواهیم کرد پس آغاتاکل برادر خود
انتاندر را بجای خود گذاشت و حکومت سیراکس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که او را عبید
زرخرید بودند خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سر از حرب نتابند آنگاه بیست و سه هزار
دینار زر خالص برای قوت و علوفه برداشته با دو تن از پسران خود و مردان جنگجوی شصتی از سیراکس بیرون شده
بساحل دریا آمد و سپاه خود را در کشتیهای جنگی در آورده بسوی کرتج ره سپار گشت و هیچکس از مردم او از مقصود وی
آگهی نداشتند بعضی گمان میبردند که برای تاراج سردنی بیرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت ایتالیا فرموده
و از آن سوی چون همیلکر بدانست که آغاتاکل از شهر بیرون تاخته فوجی از لشکر با مرکب گماشت که از دنبال او شتافته
او را اسیر کنند و هر چند آن جماعت تفحص حال او را کردند خبر نیافتند ناچار بلشکرگاه مراجعت کردند علی الجمله آغاتاکل
همی کشتی براند تا بحوالی اراضی کرتج آمد آنگاه با لشکریان خود گفت که من بکرتج تاختن میبرم و کار بر مردم آن بلده
صعب میسازم چون این خبر در سیسلی منتشر شود سپاه کرتج که در کنار سیراکس سکون دارند مضطرب شوند و از تسخیر آن بلده
باز مانده بدین سوی عزیمت کنند و شما مردم جنگ آزموده اید و آن مردم که اکنون در کرتج وقوف دارند از کار جنگ
و قانون حرب بیخبرند چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسلی میباشند و آن قبایل که در اراضی مغرب معیشت کنند
از جور و اعتساف دولت کرتج رنجیده خاطرند اکنون که ما بدانجماعت مصاف دهیم همگی سر از طاعت ایشان بدر کنند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آغاثاکل را گردن نهاده از بند رهائی یافتند و چون ضعف دولت کرتیج مشهور شد فرمانگذاران اطراف طمع در تسخیر
آن مملکت در بستند از جمله یکی شینو سر کسیل روم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله در اینوقت که سپاه کرتیج
شکسته شده بشهر در آمد یکی تیزپا از شهر طرای در رسید که اینک اسکندر با لشکری مامور بدین مرز تاخته و ما را
در محاصره انداخته یاوری شما در حق ما واجب باشد چه مردم طرای و کرتیج از اصل یک قبیله اند اهمی بر اندوه
ایشان بفزود چه آن نیرو نداشتند که اعانت اهل طرای توانند کرد لاجرم زبان بعذر خواستن گشودند و سی
تن از مردم دانا بسوی ایشان کسیل فرمودند تا تدبیر کار را اطاعت کنند و گفتند چون از جنگ آغاثاکل فراغت
جوئیم سپاهی در خور جنگ برای شما خواهیم فرستاد چون اینخبر بمردم طرای رسید سخت ملول و مأیوس گشتند و زنان
و پیرمردان خود را بمیزبانی مردم کرتیج که در رسیده بودند گماشته خود برای جنگ اسکندر بیرون شتافتند چنانکه در جای
خود مذکور خواهد شد اما اهالی کرتیج در دفع آغاثاکل همی رای زدند عاقبة الامر گمان بردند که خدایان ایشان
بدانجماعت غضب کرده اند و گفتند این غضب بر ما سزاوار است چه از این پیش رسم ما آن بود که از اطفال اشراف
در راه خدایان خود قربانی میکردیم و مدتیست که در ازای ایشان غلامهای سیاه قربانی میشود و این گناهی
عظیم است این سخن در مردم کرتیج اثری تمام نمود چنانکه بسیار کس قدم پیش گذاشته الحاح مینمودند که ما را قربانی کنید
عاقبة الامر دویست تن از اشراف و سیصد تن از اطفال اعیان را در معبد آورده برسم قربانی مقتول ساختند
پس از این واقعه اهالی مشورتخانه صورت حال را به همیلکر نوشته بدست مسرعی شتابنده بسوی سیسلی فرستادند چون
اینخبر بسیسلی رسید همیلکر با رسول گفت که این راز را پوشیده دار و اگر نه این سپاه از سر ما پراکنده شود و خود نیز
اینخبر را مخفی بداشت و آوازه در انداخت که آغاثاکل با اراضی مغرب شتافته و جنگی در پیوسته و از آن جنگ
شکست یافته بطرفی گریخته است چنانکه از وی هیچ خبر نباشد چون سخنان کذب آمیز همیلکر بسیراکس انتشار یافت
آنتاندر برادر آغاثاکل چنان مضطرب شد که خواست با هشت هزار تن از لشکریان خود از آن بلده بیرون
شده بجانبی گریزد در اینوقت یک فروند کشتی که سی تن مرد قوی بازو آنرا پارو میراندند در رسید و خبر فتح آغاثاکل را
بسیراکس رسانید مردم سیسلی مطمئن خاطر شده در کار جنگ پای استوار کردند و از آنسوی همیلکر مردم خویش را بر انگیخت
و حکم بیورش داد تا مگر کاری کنند و آن بلده را مسخر سازد و مردم کرتیج سخت بکوشیدند و همچنان فتح آن بلده متعسر گشت
ناچار از کار محاصره باز ایستاد و پنجهزار تن از لشکر خود را بسوی کرتیج فرستاد تا یاوری جماعت کنند مبادا آغاثاکل
بدیشان دست یابد و خود باندیشه شبیخون در کنار سیراکس نشست و پس از روزی چند از کمین برآمده جنگ در پیوست مردم سیراکس
نیز با او بجنگ در آمدند و عاقبت سپاه کرتیج را شکسته او را از اسب در انداختند و مقتول ساختند و سرش را از تن
برگرفته بنزد آغاثاکل فرستادند آغاثاکل چون سر همیلکر را دید سخت شاد شد و آنرا بشهر کرتیج فرستاد تا مردم
عبرت گیرند اهالی کرتیج چون سر همیلکر را دیدند بغایت مضطرب شدند در اینوقت بملکر که سالها در طلب سلطنت کرتیج بود
چون مردم را محصور یافت و اهالی مشورتخانه را ذلیل و زبون دید با جمعی از مردم خود بمیان کوی و بازار در آمده هر کس را
مخالف رای خویش پیدا است مقتول ساخت و سلطنت خود را در میان خلق عرضه میکرد مردم از این حدیث دهشتی عظیم گرفت
و خلق شهر یکباره بجنبش آمدند و بر مردم بملکر همی سنگ باریدند بملکر چون چنان دید بر جائی بلند بر آمد تا اگر مردم بجانب او

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اتلمس یکی از چهار آلان فلب بود دو دختر جوانی داشت که بصباحت منظر و نعامت پیکر و طراوت دیدار و حلاوت گفتار
مشهور بود مهر فلب بسوی او بجنبید و دلش گرفتار عشق او گشت اولیمپیاس که مادر اسکندر بود خوی خشن و طبع
غلیظ داشت در اینوقت که مهر شوهر را از زن بیگانه دید آغاز خشونت و غلظت کرد و چندان زشتخوئی و سوء
سلوک باز نمود که فلب از وی نفرت کرده او را طلاق گفت اسکندر نیز از اینمعنی از پدر برنجید و مادر را برداشته
به بلدهٔ ایپرس رفت و روزی چند در آنجا زیست و کار اولیمپیاس را نظم و نسق کرده باز آمد و هرچند پدر را
از گرفتن زنهای متعدد منع کرد و گفت در میان اولاد ایشان همیشه منازعه و مشاجره خواهد بود مفید نیفتاد
و فلب با کلیاتیره بلهو و لعب مشغول بود تا آنگاه که خواست در حبالهٔ نکاح خود درآورد و جشن برپا کرد و کابر ارباب
و اعیان و اشراف مملکت را انجمن کرد و کلیاتیره را برای خود عقد بست بزرگان انجمن پادشاه را تهنیت کردند
و اتلمس از میانه برخاست و گفت انشاء الله پسری از این دختر بوجود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود
این سخن بر اسکندر صعب افتاد و اتلمس را بدشنام برشمرد و تیغ برکشیده بسوی او دوید و گفت ای بدنژاد آیا گمان
که تو کوئی من فرزند فلب نیستم چه بعد از این از خواهرزادهٔ تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد
اتلمس چون چنان دید از بیم جان بیرخاسته درآمد و برای حفظ خود با اسکندر درآویخت این کردار بر خاطر
که هم از باده گرانبار بود دشوار افتاده و شمشیر برکشیده بدنبال اسکندر شتافت و از غایت مستی نتوانست
او را دریابد و ناگاه نقش زمین گردید در اثنا اسکندر چشم برقفا کرده پدر را بدانگونه دید و سخت غضبناک شده
روی با بزرگان مجلس کرده بتسخر گفت اینست پادشاه یونان که با این کردار آنا عزم تسخیر ایران دارد
و میخواهد بر مالک الملوک جهان غلبه جوید در ظل آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدرشد و از آن پس که
کلیاتیره صبیح فلب گشت پسانیس که یکی از اشراف بزرگ بود و در حضرت فلب سرهنگی فوج خاصه داشت اولیمپیاس
مادر اسکندر را از لی گرفت و در میان او و اتلمس پیوسته ساز معادات و خصومت طراز بود در اینوقت نایرهٔ
زیاده از پیش مشتعل شد و هر روز پسانیس در خدمت فلب از اتلمس شکایت مینمود و فلب سخنان او را بسمع قبول اصغا
نمیفرمود چه از سودای او با اولیمپیاس خاطر رنجیده داشت و جانب اتلمس را او ترجیح میکرد پسانیس
از اینمعنی دلتنگ شد و بر خود حتم کرد که خون فلب را بریزد و روزی در مدرسه پیر ما گذشت که بتحصیل علوم مشغول بود
با خدمت ارسطاطالیس پیوست و عرض کرد اگر کس خواهد زنده جاوید باشد چگونه زیست کند حکیم در جواب
فرمود که هر کس خود را بکشد و بمیراند ابداً زنده ماند و غرض حکیم از این سخن کشتن نفس و گذشتن از دنیا بود پسانیس
چون قصد کشتن فلب داشت چنان فهمید که شخص باید خود را بکشتن دهد و از مرگ برهد با خود گفت که هیچ از آن
بهتر نیست که فلب را بقتل آورم و چون مرا در ازای خون او بکشند جاودانه زنده مانم و منتهز فرصت میبود از پس روزی
چند جمعی از بزرگ فرمانگذاران ایپرس بحضرت فلب آمدند و پیکر دوازده تن صنم نزد وی آوردند و صورت فلب را نیز
صنمی ساخته که خدای سیزدهم باشد تا مردم آنجمله را پرستش کنند فلب فرمود تا آن اصنام را به بتخانه بردند و جامهٔ
سفید در پوشانیدند و خود نیز جامهٔ سفید که علامت سرور است در پوشید و روز دیگر برای تماشا عزم بتکده کرد
پسانیس آنروز را وقت شمرد و اولیمپیاس صبیح خود را بیرون دروازهٔ شهر برده با اسبی رهوار باز داشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از دست بیاشند که سر آن با مد حلقی بود تا اگر با دشمن دست و گریبان شوند کار سنان تواند کرد و هر تن سپری
که طول آن چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود از پس پشت می آویختند و یک نیزه که چهارده پا طول داشت هم با خود حمل نمودی
و بدین قانون شانزده صف دیگر از قفای ایشان می ایستادند و اگر کار بضرورت می رسید هر صف که شش هزار مرد بود
روا بودی که شانزده هزار شود علی الجمله اسکندر سپاه خود را بدین قانون بیاراست و حکم داد که هنگام یورش چون
از قلل کوه سنگ در اندازند هرگاه زمین واسعه باشد که یکسوی گریزند روی در افکنند و سپرهای خویش را بر سر
خود نهند تا آن سنگ بارها بر زبر سپرهای آهنین بگذرد و کسی را آسیب نرساند سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده
بدان جبال شامخه بر آمدند و بدان قبایل ظفر جستند و جمعی کثیر را از آن جماعت مقتول ساختند و هر زر و مال که داشتند بغارت
برگرفتند و بقیة السیف را که بزنهار در آمدند امان دادند از پس این فتح بعرض اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در کنار
رود خانه تونه سکون دارند در گذاشتن خراج و پذیرفتن فرمان گرانی میکنند از آنجا با ابطال لشکر بکنار رود تونه
آمد و از آب عبور کرده آن مردم سرکش را گوشمالی بکمال داد در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان پراکنده
ساختند و مردم چنان دانستند او را در کنار رود تونه کشته اند و از این روی در هر بلده و مدینه شورشی برخاست
مردم شهر طبس بعد از استماع این خبر دو تن از صنادید درگاه اسکندر را گرفته بمیان میدان شهر کشیدند و کشتند چون
این خبر معروض رای اسکندر افتاد از کنار رود تونه تا ارض طبس را که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دوازده
روزه در نوردید و مردم طبس چون خبر ورود لشکر بیگانه شنیدند هرگز باور نمیداشتند که اسکندر تواند این راه
بدین سرعت بپیماید و چون معلوم شد که حضرت اوست رعبی عظیم در دلها افتاد و از بلاد و امصاری که قریب شهر طبس بود
هیچکس را آن جلادت نبود که اعانت ایشان کند ناچار مردم طبس در قلعه خویش متحصن شدند و اسکندر فرمان داد
تا بقهر و غلبه آن قلعه را مسخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال ایشان را همی قتل کردند از میانه مردی
که او را ایندر نامیدند و شاعری ستوده گفتار بود و از در مداحی اسکندر پیشه داشت امان یافت پس
از قتل سکنه تخریب ابنیه حکم رفت و تمامت قصور و بیوت آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل اکثر مردی
در زاویه مختفی شده خود را از کشتن رهانیده بودند اسیر کردند و بازمانده آن مردم بر قانون لشکریان قسمت نمودند
و چهارصد و چهل طالنیت که در این روزگار هر طالنیت دویست دینار زر خالص است بر خزانه اسکندر افزود و
از این بلا که بر مردم طبس فرود شد اهالی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را در ضمیر
جلوه نداد

جنگ اسکندر با سپاه دارا پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۲۸۰

چون اسکندر از کار طبس بپرداخت و خبر جلوس و تتابع افتاد دارا که در این وقت ملک الملوک ایران بود کس نزد
او فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش براند چنانکه در قصه دارا مذکور گشت آنگاه
بدانست که جنگ بزرگ در پیش است همت بلند داشت و کمر برای تسخیر مملکت آسیا بربست و لشکریان خویش را پیش طلبید
حکم داد تا اعداد این سفر کنند و از تمامت ممالک یونان سی هزار تن پیاده و پنجهزار سواره اختیار نمود و از جمله
سیزده هزار از مملکت ماکادونیه بودند و فرمود تا زیاده از یکماهه تدارک آذوقه و علوفه نکنند آنگاه الطفی با طرا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تیغ برکشیده برآورد تا بر سر اسکندر فرود آرد پادشاه یونان مبادرت کرده نیزه که در دست داشت چنان در پهلوی
سپیتریدیتس فرو برد که در حال جان سپرد رساسیس چون چنان دید بخونخواهی برادر اسب برانگیخت و چون تیغ عضب
کرده با اسکندر درآویخت و آن گرز گران که در دست داشت بر سر او فرود آورد چنانکه خود اسکندر را دو نیمه ساخته
زخمی محکم بر سر او زد و همچنان از روی در گذشته دیگرباره آن گرز را که چون کوه پاره بود حواله سر اسکندر نمود کلیطس که یکی
از خاصگان اسکندر بود پادشاه یونان را در دهان اژدها دید لاجرم با شمشیر آخته از قفای رساسیس تاخت
و او را از آن پیش که آسیبی باسکندر رساند او را از اسب درانداخت الحاصل سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از
کمال غیرت یکتنه مصاف میدهد سراسر سراسیمه یکباره از جا بجنبیدند و نظام فالنکس که از این پیش مذکور شد
بجنگ درآمدند و لشکر ایران را هزیمت کردند نخستین سپاه سواره از دنبال ایشان پیادها شکسته شدند و راه فرار
پیش گرفتند جمعی از مردم قریق که در میان سپاه ایران بودند بعد از هزیمت ایرانیان بر سر پشته برآمدند
و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم روا باشد اگر ما را امان دهی اسکندر فرمود هرگز آنکس را که بر من تیغ کشد
زینهار نخواهم داد و با جمعی از لشکریان بسوی آن پشته اسب برانگیخت آن جماعت چون چنان دیدند ناچار بجنگ درآمده
بر سپاه اسکندر تیرباریدن گرفتند از میانه اسب اسکندر بزیر خاک درافتاد و جان بداد و حضرتش همچنان دست از جنگ
باز نداشت تا آن جمله را اسیر و دستگیر نموده عرضه هلاک و دمار ساخت در این مصاف بیست هزار تن پیاده و دو هزار
تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت و از یونانیان پنجاه و چند تن پیاده و شصت تن سواره نابود شدند و از این ظفر هر شهر
و بلد که در آن اراضی بود بحیطه تصرف اسکندر آمد و بلده سردیس که شهری عظیم بود تحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر
درآمده معبدی برای ژوپیتر بنیان نمود مع القصه بعد از این جنگ ممنن فرار کرده بشهر افیس درآمد و در آن
بلده متحصن گشت اسکندر چون خبر او را بدانست بر اثر او بتاخت و گرد افیس را فرو گرفت ممنن آغاز جلادت
نموده با اسکندر چندین مصاف داد و هم عاقبت بیچاره گشته از آن حربگاه بگریخت و بشهر هلیکرنس درآمد
اسکندر از پس او افیس را بگرفت و کار آن دیار را نظم و نسق کرده حاکمی از خود بگماشت و از دنبال ممنن بشتافته بر سر
هلیکرنس آمد ممنن باز باتفاق آن مردم که با خود داشت جنگ درانداخت و غایت مردی و مردانگی را بظهور رسانید
و چون بخت موافق نداشت روی ظفر ندید در جنگ هزیمت شد و بلده هلیکرنس نیز مسخر اسکندر گشت و تمامت حکام
و فرمانگذاران آن نواحی که از جانب دارا منصوب بودند تحت فرمان او شدند در اینوقت اسکندر از زشت و
زیبای سپاه خویش باز پرسی بسزا فرمود و خرابی هر کس را مرمت کرد و هر یک نو داماد بودند رخصت انصراف داد
تا روزی چند در خانه خویش بفراغ بال بیاسایند از این مهربانی لشکریان خدمت او را چون طاعت یزدان واجب
شمردند و اسکندر چون این کارها بپرداخت لشکر خویش را کوچ داده عزیمت بلده پرگا نمود و معبر آن بر کوهساری
سخت بود که بیشتر وقت از جانب جنوب صرصری عاصف میوزید و گذرندگان را عرضه هلاک میساخت چون اسکندر از آنجا
بی آسیب بگذشت این معنی را از فضل یزدانی دانسته بفال نیکو شمرد و با سلامت به بلده پرگا درآمد و بعضی از
لشکریان را از راه دیگر بدانجا طلب داشت و از آنجا باراضی فریجیه تاخته وارد شهر گوردیوم گشت در آنجا بعرض
اسکندر رسانیدند که از این پیش در این شهر فرمانگذاری بود که او را گردیس میگفتند روزی بر عراده خود سوار بود

میسره بر جانب دریا باشد و پارمنیا را بر میسره گماشت و فراطرنیس را که یکی از سرهنگان نامور بود برای میمنه معین کرد
و نیکانور پسر پارمنیا را فرمود تا قراول لشکر باشد بیگونه هیچ کار راه سپردن گرفتند و از آن سوی چون لشکرگاه دارا
فراخنائی نداشت فرمود تا بیست هزار تن پیاده و سیزده هزار سواره از آن تنگنای بیرون شده بسوی هامون شدند
و بیست هزار تن از سپاهیان را بر سر راه میمنه لشکر اسکندر گماشت و سی هزار تن از مردم یونان را که سالهای فراوان
خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشکر جای داد و شصت هزار تن از مردم ایران را از یمین و یسار ایشان مأمور
داشت و چون سپاه بسیار و وسعت و فضا اندک بود فرمود تا لشکریان از قفای یکدیگر ایستاده باشند و آن
سوارها که از تنگی جا از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب میمنه و نیمی دیگر بطرف میسره قرار گیرند
چون این نظام بداد هم از کرده پشیمان شده فرمود آن گروه را که بسوی میسره بودند بجانب میمنه شوند و خود بر قانون
سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت اسکندر چون غلبهٔ ایرانیان را از جانب میمنه دید از میسره لشکر خود که در برابر
ایشان بود بترسید سواره طسالیا را باعانت پارمنیا بسوی میسره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب میمنه مأمور
کرد که آن بیست هزار تن مردم ایران را که بدان سوی بودند دفع کنند و از بیم آنکه قلب سپاه از قلت مردم ضعیف
نشود حکم داد که باستعجال تمام جنگ در انداخته و میسره سپاه ایران را در هم شکسته باز بقلب لشکر رجعت کنند و چون
از کار نظم و نسق سپاه بپرداخت فرمود تا ابطال رجال بجنگ در آمدند و خود با مردان میمنه بر سر میسره سپاه دارا
تاختن کرد و آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بطعن و ضرب تمام یک نیمه سپاه دارا را هزیمت کرد و از دنبال
ایشان همی تاخته آن جماعت را از رودخانهٔ نیارنیس درگذرانید و جمعی از لشکر دارا بامداد هزیمت شدگان خود را به
در آب انداخته در آن تنگنا با اسکندر درآویختند و جمعی کثیر از مردم یونان را مقتول ساختند از جمله یکصد و بیست تن
از اشراف و اعیان مکادونیه عرضهٔ هلاک گشت چون آن پیادگان که در قلب لشکر اسکندر جای داشتند این معنی را
یافتند از جای جنبیده اطراف لشکر دارا را که باعانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشان را دستگیر
ساخته بمعرض قتل در آوردند میمنه لشکر دارا که در برابر پارمنیا مصاف میداد چون از کشتن و بستن لشکر ایران آگهی
یافتند هیبت اسکندر و سپاه او ایشان را فرو گرفت چنانکه دیگر تاب درنگ نیاوردند و پشت با جنگ داده
روی بفرار نهادند سواره طسالیا از دنبال ایشان همی تاختند و مردم مرکب بگذاشته راه اندر جستند چون
راه عبور تنگ بود هزیمت شدگان پای بر زبر هم نهاده میگریختند و یکدیگر را پی سپر میساختند جمعی کثیر بدین سبب
پایمال اجل گشت دارا چون کار بدینگونه دید بر عراده سوار شده راه فرار پیش گرفت و چون لختی راه بپیمود
بسبب فراز و نشیب زمین طی طریق با عراده محال بود ناچار از عراده فرود شده بر اسبی تیز تک بر آمد
و یکباره روز عنان باز نکشید و در آن رزمگاه کمان دارا و زره پوستی ازوی که با جواهر گرانبها مرصع بود و در همه
ممالک شهرتی تمام داشت بدست اسکندر افتاد مع القصه بعد از گریختن دارا اسکندر گروهی از مردان نامبردار برگزیده
از دنبال او شتافتن گرفت و روز دیگر بدارا در رسید برادر دارا که آقساطریس نام داشت سخت هراسناک
گشت تیغ برکشیده باتفاق برادر و لشکریان با اسکندر درآویخت و دیگر باره جنگی بزرگ در پیوست از دو سوی
مردانه بکوشیدند و از کشته پشته ساختند اسبهای عراده‌ها از آن شورش رمیده بی اختیار عراده‌های جنگی بسوی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فرمان داد تا لشکریان سنگ و خاک در آب دریا ریخته و آن زمین را که اهل طرای آب برده بودند دیگر باره با خاک
انباشته کرده لشکر را از کنار بحر بر آن زمین به طرای کشید اهل طرای کس بدولت کرتیج فرستاده از ایشان یاوری جستند
و چون مردم کرتیج چنانکه مذکور شد در این وقت منشور سپاه آتنا شاکل بودند اعانت ایشان نتوانستند کرد لاجرم اهالی
طرای از قحط نان و بلای غلا دروازه‌ها گشودند و لشکر اسکندر بدان بلده درآمده برحسب فرمان دست بقتل و غارت
برآوردند و اکثاعت را اسیر با فرایی مکافات عمل در کنار نهادند آنگاه ملک یونان عزم تسخیر بیت المقدس فرمود
چه ایام زمان که مشغول محاصره طرای بود بنی اسرائیل لشکر او را آذوقه و علوفه مدد نکردند و در سپاه اسکندر از تشنگی
خورش کار بصعوبت میرفت و چندانکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که قریب بطرای بود حکم فرستاد که حمل و نقل
خوردنی بلشکرگاه دهند مفید نیفتاد و عمال دارا فرستادگان او را از پیش براندند لاجرم اسکندر با خشم و کین
فراوان بسوی بیت المقدس تاختن کرد و کنار آن بلده را لشکرگاه ساخت آل اسرائیل دروازه‌ها را مسدود
کرده محصور شدند و چون روزی چند برآمد کار بر ایشان تنگ شد و دهشت اکثاعت را فرو گرفت چه دانستند که هر روز
پادشاه یونان آن شهر را مسخر کند همه مردم طرای عرضه هلاک و دمار خواهند بود و در این وقت یدو که او را شمعون صدیق
مینامیدند و نسب با یهوشع کاهن داشت و یهوشع مردی صالح بود که او را با دو تن که تکذیب دعوی نبوت داشتند بختنصر
در آتش انداخت آن دو تن بسوختند و یهوشع بسلامت از آتش برآمد و از آنجا که گویند تر و خشک با هم سوخته شود
به گوشت آن دو تن کاذب مقداری از گوشه جامه یهوشع نیز سوخته شد و این واقعه بعد از حرق اصحاب دانیال ع
بود چنانکه مذکور گشت بالجمله یدو با بنی اسرائیل گفت که دروازه گشائید و مرا رخصت دهید تا بطلب شفاعت نزد
اسکندر شوم اگر مرا کشتن فرماید در راه خدا سهل باشد و اگر نه شما را از این مهلکه برهانم مردم سخن او را صواب شمرده
اجازه دادند که نزد اسکندر شود پس یدو که در این وقت رئیس خدمه بیت الله بود از بیت المقدس بیرون شده بلشکرگاه
اسکندر آمد و رخصت بار حاصل کرده بخدمت او شتافت اسکندر چون چشمش بر یدو افتاد از جای خویش جنبش کرده
او را در کنار خویش بنشاند و عظیم محترم بداشت یدو از حضرت وی عفو جرایم بنی اسرائیل را مسئلت نمود اسکندر فرمود
که با سه شرط مسئول ترا باجابت مقرون دارم نخست آنکه بنی اسرائیل خراج مملکت خویش را همه ساله انفاذ درگاه
دارند دوم آنکه هر فرزند نرینه امسال در خانه کاهنان و خدام بیت الله متولد شود نام او را اسکندر گذارند
و شرط سیم آنست که بنی اسرائیل غلبه مرا در سلطنت تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را یدو پذیرفت و بنی اسرائیل
غلبه اسکندر را بر دارا و مملکت ایران تاریخ کردند چنانکه تاکنون در میان ایشان باقی هست و در این هنگام که سنه هزار و
دویست و شصت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد دو هزار و یکصد و پنجاه و پنج سال شمسی بعقیده بنی اسرائیل
تاریخ اسکندریست مع القصه بعد از آنکه یدو از نزد اسکندر بیرون شد اعیان درگاه معروض داشتند که سبب
چه بود که یدو را بدین حضرت چندین عظمت نهادی و هر چه خواست پذیرفته آمد اسکندر فرمود که هرگاه من بجنگی شدم در پیش روی
سپاه خویش سواری مشاهده میکردم که بجانب خصم حمله میسپرد و این علامت فتح بود و هرگز آن سوار را نشناختم امروز
که یدو را ملاقات کردم شمایل او را بی زیاده و نقصان چون آن سوار دیدم از این روی از فرمان او گذر نتوانستم کرد
اما یدو چون باز به بیت المقدس گشت مژده عفو رسانید و پیشکشی لایق با بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام حضرت

دوران دوم دارا [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیصی نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم پدید نیست

جنگ سیم سکندر و علبه بر ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

٥٢٨٢

چون اسکندر در شهر طرای تجهیز لشکر و اعداد سپاه فرمود بعزم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود و وارد طانبکش گشت و چون معلوم کرد که دارا در ارض آربلا لشکرگاه ساخته و یک ملیان مرد سپاهی که عبارت از ده کرور باشد ملتزم رکاب اوست حکم داد تا چهار روز لشکر در طانبکش توقف نموده کار خود در نظام کردند و از آنجا کوچ داده قریب بارض آربلا فرود شدند و در آنجا لشکرگاهی بقانون بر آورده کرد آنرا سنگری برنهایت متین کردند آنگاه مردم پیر و ناتوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته خود بیمه شبی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن سواره بعزم جنگ دارا از آن جایگاه بیرون شد و حکم داد که لشکریان زیاده بر آذوغهٔ اندک و آلات حرب چیزی با خود حمل نکنند و چون یک نیمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نوردید تلی بزرگ پدیدار گشت اسکندر اسب بزد و بر سر آن تل برآمده لشکرگاه دارا را از آنسوی مشاهده نمود که چندانکه نور بصر را گذر بود بر مردم حرب میگذشت اسکندر زمانی دیر بسی با خود می اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیشان تاختن کند از قانون خرد بیرون است پس لشکریان را فرمود تا در آنجا فرود شدند و صناديد سپاه را برای مشاوره حاضر ساخته انجمنی برآراست و هر کس سخنی گفت عاقبت پارمنیا که سردار بزرگ بود در پای حاسه عرض کرد که صواب آنست که چند تن مرد دلاور از لشکر بیرون شده بخانه ایشان نزدیک کند که رسم و روش آنجماعت را باز دانند و باز آیند تا در میدان جنگ کار بر بصیرت بود این سخن در حضرت اسکندر پسندیده افتاد و خود که از دیگر مردم بمردی و دلاوری برتری داشت با چند تن از گزیدگان سپاه اسب برجهاند و نزدیک لشکر دارا رسیده از رسوم و نظام ایشان وقوف حاصل کرد و باز آمده مردم را نوید ظفر داد و سرهنگان سپاه را بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و فرمود آنشب را در فراز آن کوه بیاسایند و فردا بگاه جنگ در اندازند و از آنسوی چون دارا از ورود لشکر دشمن آگهی یافت صبحگاه صف برکشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود که در آن عرصه بر یک صف توانند بفرمود گروه گروه از پس یکدیگر بایستادند و جمله را بر دو بهره ساخت و خود با یازده هزار سوار جرار و شاهزادگان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای گرفت و چندانکه از لشکر یونان در میان سپاه ایران بود فرمود تا در میمنه و میسره لشکر جای گرفتند و از اعیان ایران سرداران بزرگ بر میمنه و میسره بگماشت و با اینهمه بسبب کثرت مردم و فرونی لشکر بدان نظام که لایق بود موافق و موقف نیامد سواره و پیاده باهم مختلط شدند و عرادهای جنگی را از پیش روی سپاه بداشتند و فیلهای کوه توان را از دنبال جای دادند و لشکر ترکان را که مردم انگریز سینطیا گویند و اهل عراق را که بکطریا نامند با قبایل گیتی دو سیپا لیرها (؟) دارا در مقدمة الجیش بایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دهند که بلشکرگاه درآیند و از دنبال ایشان درآمده آنجماعت را محصور دارند و از میان برگیرند و لشکر دارا بر چهار بهره بودند بعضی را آلت حرب شمشیر بود و برخی نیزه و گروهی ناچخ زین بودند و جماعتی چوبهای گران در دست داشتند و آمادهٔ قتال بودند اما سپاه دارا را سنگری در اطراف نبود و از لشکر اسکندر بغایت بیمناک بودند خاصه آنجماعت

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

عمارت از دویست دینار در باشد و در ایام توقف اسکندر در شوشتر شش هزار تن پیاده و پانصد تن سواره از ممالک دوریه
در رسیده فوج سپاه وی گشت و در اینوقت بعرض اسکندر رسید که دارا با راضی بیدیا که عمارت از آذربایجان است
گریخته و بعضی از ممالک عراق عجم بر مدیر فرمان او است اسکندر متعرض او نشده بجانب سوی اصطخر و پرسپیس عبور فرمود
و بعضی از لشکریان ایران که در حضرت او فرمانی کرده بکمال تا محه گریخته بودند در حین عبور زنگی را گیمردا ده
مطیع و منقاد فرمود و در ایام توقف در اصطخر و پرسپیس صحیح اسکندر که او را طیس نام بود و پیوسته کیس ایرانیان در دل
میداشت شبی شوهر را مست طافح یافته بخدمت و شتافت و معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونان را
خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل باقی نمیگذاشتند هرگاه پادشاه را امر مکافات باشد من چنان
خواهم که یکشب آن کیفر بدیشان دهم و آن چنان است که فرمان دهی تا در همین شب لشکریان شهر اصطخر را خراب
کنند و آتش در زنند مع القصه در مستی حکم از اسکندر رسته و سپاه را فرمود تا در آن شب اموال مردم را که یکصد و بیست
هزار طالینت تقدم آمد بغارت برگرفتند و مراسم قتل و استیصال کرده از شهر بدر بردند آنگاه عمارت اصطخر را که سالها دار
الملک ملوک ایران بود خراب کردند و آتش در زدند و تخت جمشید را بسوختند و ویران ساختند چنانکه هنوز آثار
آن حرق و تخریب باقی است الحاصل روز دیگر خبر رسید که دارا در اکباطانا که اکنون بقلمرو همدان مشهور است سکون دارد
اسکندر ساز سپاه کرده بدانجانب کوچ داد و مدت یازده روز هر روزی ده فرسنگ راه قطع مسافت نموده در آن
اراضی فرود شد و معلوم شد که دارا خبر یافتن اسکندر را استماع فرموده پنجروز قبل از ورود او فرار نموده پس اسکندر
روزی چند در آنجا توقف فرمود و از حال لشکریان باز پرسی بسزا فرمود و سواره طسالیا را که در هر نبرد زحمت فراوان
دیده بودند با ایصال مرسوم و بذل عطا خوشدل ساخته بعلاوه دو هزار طالینت زر بانعام ایشان مقرر داشت
و اجازت داد تا بکام رخصت انصراف داد تا یکچند مدت در خانهای خویش آسوده و غنوده باشند آنگاه امرای
درگاه و سران سپاه و عموم لشکریان را حاضر ساخته فرمود که با را در حق هیچکس حکومتی است یکسان نباشد هر کرا دل سوی
ماست و ملازمت حضرت ما را طالب است نام او را در دفتر جاکران بنگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند
و هر کرا میل آن باشد که از ملازمت خدمت استعفا جوید و بخانه خویش شود هم با او سخنی نخواهد بود عموم لشکریان
پیشانی بر خاک نهادند و ملازمت رکاب را اختیار کردند و قلیلی از مردم که عزیمت وطن نمودند هم ایشان را
مطلق العنان ساخته بانعام و افضال خسروانی رخصت انصراف داد آنگاه مردی از بزرگان ایران که
آرقسنی و الیس نام داشت و روزگاری دراز بحکم دارا در قلعه شوشتر محبوس بود دلنفر نموده اسکندر از حسن نجابت
بایالت و حکومت آذربایجان مفتخر گشت و از پس این واقعه پادشاه یونان با مردان مبارز بطلب دارا
کوچ داده وارد شهر ری گشت و دارا از آنجا در تنگی که شهرت دارد که عبارت از کنار دریای خزر است گریخته
از آنجا عبور کرده از اراضی گرگان بسوی خراسان در رفت چنانکه مذکور میشود

جلوس اسکندر در مملکت ایران چهار هزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۱

از آنگاه که لشکر ایران در ارض اربل شکسته شد هر گران اجماع که در خور جنگ اسکندر باشد فراهم نگشت تا چون
دار الطرف خراسان گریخت دارا از جانب بسوس که یکی از بزرگان درگاه بود و حکومت اراضی خراسان و بلخ داشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

جمعی از آن خیانت کاران مقتول گشتند در این وقت بهمانی که تخت دارا را درهم کشیده بود از خانه بیرون شده و به هم در
اثر راه یکسو شدند و در نزدیکی دیهی کنار چشمه‌ای رسیدند و در آن اثنا پولسطاطیس که یکی از بزرگان مقدونیه بود یکبار آن چشمه عبور
فرمود و از غایت عطش فرود شده تا لبی آب نوشد و چون خود از سر برگرفت که در آب ساخته یابد ناگاه نالهٔ
حزین گوشش رسید بی‌توانی برخاسته سوی آن ناله شتافت و دارا را در میان تخت قریب سکرات موت یافت
چون چشم دارا بر او افتاد نخست از وی جرعهٔ آب طلبیده بیاشامید آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایای
خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شده معلوم باد که من اکنون با دست تهی از این جهان بیرون میروم از من
باسکندر سلام برسان و بگو من از تو راضی و شاکرم چه از آن زمان که زنان و فرزندان من اسیر و دستگیر تو شده
جز نیکویی با ایشان روا نداشته در نفس بازپسین از خدا میخواهم که ترا پادشاه روی زمین کند و از تو خواستارم
که بعد از من دختر من روشنک را بحبالهٔ نکاح درآوری و بر مملکت من بیگانه را مسلط مکنی و قاتلان مرا مکافات
عمل در کنار نهی این بگفت و دست پولسطاطیس گرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر رسی دست خود را بجای
دست من بدو داده و بر دست او بوسه زن که من الحال جز دست تهی چیزی با خود نمیبرم بعد از گفتن این کلمات
حال دارا دیگرگون شد و پولسطاطیس او را در بر کشید که تا بحال خود آید بیچاره در بر او جان بداد
و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدانجا عبور کرد و چون دید که پادشاه ایران رخت بدیگر سرای
برده جامه بر تن بدرید و بانگ ناله و شیون برداشت و از پس سوگواری جسد دارا را با آیین پادشاهان بخاک
سپرد و کار مملکت پارتیا را بنظم و نسق کرده لشکر پارتیا را بکفایت قراطرنس سردار گذاشت و خود با گزیدگان سپاه
عزیمت هرکانیا که عبارت از مملکت مازندران است فرمود و از شعب کوهستان راه سپردن گرفت و حکم داد
که قراطرنس با لشکر از راه راست بدانسوی شود و چون خسرو روم اسکندر بمازندران رسید صغار و کبار
المملکت باستقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند و چون خبر تسخیر مازندران
در آریا که عبارت از هرات است شایع گشت ساطی بارزانیس که از جانب دارا حکومت هرات داشت
باتفاق بزرگان المملکت نامه از در ضراعت بحضرت اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نموده از ورطهٔ
بیم و بلا رستند و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد و پس از ورود بدان اراضی ساطی بارزانیس را
بحکومت المملکت برقرار ساخت و خود بر تمامت ایران پادشاهی یافت و در این وقت که بلدهٔ هرات لشکرگاه
اسکندر بود در حضرت وی معروض افتاد که مردم ازوی که بلده‌ایست برکسوی هرات بامید استواری قلعه
و صعوبت عبور از طرق و شوارع آن شهر سر از فرمان برتافته‌اند و طریق عصیان و طغیان پیش گرفته‌اند اسکندر
ساز سپاه کرده بدانجانب کوچ داد و چون خبر لشکرکشی پادشاه یونان در بار روی مشتهر شد مجال خودداری
در مردم آن بلده نماند لاجرم بقدم ضراعت بحضرت اسکندر شتافته استرحام نمودند و پادشاه یونان جرایم ایشان را
معفو داشت اما از آنسوی چون بسس اراضی ایران را از وجود اسکندر تهی یافت با ساطی بارزانیس حاکم
هرات پیمان محکم کرده سر بسلطنت برآورد و نام خود را آرتکزرکسیس نهاد و حکم داد تا هرکس از سپاه یونان
بفرمودهٔ اسکندر در بلاد و امصار ایران بحفظ و حراست مشغول بود مقتول ساختند چون این خبر باسکندر رسید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۰. ... که چنانکه بنیت عزم تسخیر مملکت توران و بخارا و سمرقند و خجند و تمامی اراضی بیابان طلاق فرمود با سپاه ساز کرد
بدانسوی کوچ داد و مردم آن ممالک بی آنکه تیغی از نیام برکشند یا تیری از کمان گشاد دهند بحضرت او شتافته جبین
عبودیت بر خاک نهادند و بلده آراخوزیا را تحت تصرف آورده زمستان آنسال را در آنجا توقف فرمود
در اینوقت مردم هرات چون سرحد را از لشکر اسکندر تهی یافتند دیگر باره ساز مخالفت طراز دادند و سر از فرمان برتافتند
چون اینخبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را بتنبیه ایشان مامور داشت و از جماعت قدم جلادت پیش گذاشته
با سپاه اسکندر مصاف دادند و عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات تحت فرمان آمد و اسکندر در همان زمستان
از شهر اراخوزیا کوچ داده به بلده پاراپامیس فرود شد و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از میان سپیر عبور
کرده از ملک باب الابواب سر بدر کرد و بارض آذربایجان آمد و در آن حدود دینیان شهری متین فرمود و
ابنیت و قصور و کوی و بازار و گرمابه و معبد پرداخته کرد و حکومت آنشهر را به پرکسیس که یکی از بزرگان ایران
بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشکریان که از زحمت سفر خسته خاطر بودند در خدمت او باز داشت تا امر
و نهی او را مطیع و منقاد باشند و نام آنشهر را اسکندریه گذاشت و اسکندر در ممالک سیزده شهر بنیان کرد
و جمله را اسکندریه نام نهاد از همه مرکزتر اسکندریه مصر است که تاکنون باقی است و اسکندریه دیگر در نواحی بابل
بود که بعد به بصره خوانده شد و دیگر در رامهرمز و ارض خوزستان بود و دیگر در بلاد هند و دیگر در آذربایجان و دیگر
در کنار نهر فرات و دیگر در ارض بابل بود و دیگر در ماوراءالنهر و مرو و خراسان و دیگر در میان حلب و حماة و دیگر در تیخ قریب
واسط و دیگر در میان مکه و مدینه بالجمله بعضی از آن بلاد اکنون بنام دیگر شده و بعضی در اینزمان خراب و ویران افتاده
گرفتاری بسّس و قتل او بدست برادر دارا در اینجا رو دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۲
بسّس چون عرصه ماوراءالنهر را از جیش اسکندر تهی یافت با مردم خود از رود آقسیس که مشهور بجیحون است عبور نمود
مملکت سمرقند و بخارا و دیگر بلاد آن اراضی را تحت فرمان آورد و هر کشتی که برای گذشتن از جیحون فراهم بود
بدست کرده پاک بسوخت و با مردم خود گفت که دارا در آن بلاد از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده
بدانسوی آب با اسکندر مصاف میداد و ما هرگز اینکار نخواهیم کرد در کنار جیحون لشکرگاه کنیم و هرگاه اسکندر
که از این رود بگذرد لشکر او در عبور زحمت بینند و چنان بی سامان شوند که یک تاختن ایشان را درهم شکنیم چون بسّس
از اینکارها بپرداخت و اینخبر بعرض اسکندر رسید با لشکر جرار تاختن کرده ارض خراسان را درهم نوردید و کنار
جیحون فرود شد چون معلوم گشت که هر کشتی که برای عبور از جیحون موجود بوده بفرمان بسّس پاک سوخته است ملازمان حضرت
معروض داشتند که رودخانه جیحون را که هزار ذرع عرض افزونست بی کشتی نتوان گذشت صواب آنست که با ستادی
یونان مراجعت فرموده انجام کار بسّس را بدیگر وقت گذارد و اسکندر این سخن را وقعی ننهاد و فرمان داد که چندانکه
خیک در لشکرگاه بود فراهم کردند و از پوست جانوران چرمها برکشیدند و کاه انباشته کرده در آب افکندند
و بدستیاری آن اشیا از جیحون عبور نمودند و چون اینخبر گوشزد بسّس شد خیمه و خرگاه خویش را گذاشته
از لشکرگاه بیرون گریخت دو تن از بزرگان درگاه او نامه بحضرت اسکندر فرستادند که اگر پادشاه یونان
گروهی را در طلب بسّس بگمارد تا از دنبال او بپویند ما خود او را گرفته و بسته بحضرت آوریم اسکندر فوجی از لشکر را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بخواهیم تا تو که امروز خود را که خدای این جهان دانی و کوفتی عالمیان را از تعدی طراران و ظالمان رهایی بخشیم این
کردار تو سرآمد جباران و ظالمانی که مگر مردم لیدیا و سیریا و تطریا و ایران چه گناه بود که با جمعیت فراوان بر ایشان
تاختی و جمیع این ممالک را بمعرض قتل و غارت درآوردی و چون سیر شدی عزیمت هندوستان داری
و اینک بسوی ما تاختن کردی به جرم قتل جواتی و نهب مواشی ما بیچارگان قصد کرده اگر تو خود را بزرگترین نوع بشر میدانی
حفظ و حراست ساکین را واجب شماره اگر نه یکی چون دیگران خواهی بود و بر قبیله که بدست رأفت و رحمت ملازم
خدمت شود دیگر ترا آنست که با تیغ بران بزیر فرمان آید چه آن مردم که از بیم جان سر بضراعت فرو کردند هر روز
که توانند روی از طاعت بگردانند کلمات آن پیر چون در اسکندر اثر کرد و سؤل آن رسولان را با جابت مقرون داشت
و هر تن را بخلعت خسروانی خرسند کرده رخصت انصراف داد و در اینوقت بعرض اسکندر رسید که فرمانگذار شهر زنان
عزیمت تقبیل آستان ملک یونان نموده و نیز این جماعت بر کسوی کوهستان در کوه کاکارکه مشهور به البرز است بود
و تا رود خانه فاسس را تحت تصرف داشتند و قانون آن زمان این بود که سالی یکنوبت شهری که نزدیک بخاک
ایشان بود در رفته با مردان آنشهر هم بستر میگشتند و حمل گرفته بلاد خود مراجعت مینمودند و چون بار مینهادند اگر پسری
بود سرش را با تیغ بر میگرفتند و اگر دختر بود به تربیت او اقدام مینمودند و پستان راست دختران را بهنگام طفولیت
داغ کرده با خبر میساختند تا روز جنگ هنگام تیر انداختن زحمت ندهد و پستان چپ را برای شیر دادن اطفال
بحال خود میگذاشتند و چنان جامه میپوشیدند که جانب چپ سینه ایشان پیوسته عریان بود و دامن جامها را از زیر
زانوی خود گره میزدند تا هنگام عبور و مرور چست و چابک باشند و هر تن دو حربه جنگ در دست داشتند بالجمله
در اینوقت تالسطریس که ملکه آن زمان بود چون نام اسکندر را شنید با خود اندیشید که بمصاحبت و مشافه او وی
همبستر شود و از اسکندر حامله گردد و چون بار بگذارد اگر پسر آرد با خدمت پدر گسیل سازد و اگر دختر باشد در کنار
خود بدارد پس با سیصد زن کوچ داده بیست و پنج روز طی مسافت نمود و بلشکرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت
که اسکندر مردی دو چندان و سه چندان دیگرانست و آنگاه که رخصت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم
یافت بالجمله چون پادشاه یونان از تمنای تالسطریس آگهی یافت از اجابت مسؤل او دامن در کشیده سر برتافت
و او را فرمود اگر توانی در رکاب ما سفر کنی تالسطریس معروض داشت که اگر من از مملکت خود دور شوم کار
آن بلده بی سامان شود و رخصت مراجعت حاصل نمود و مدت سیزده روز در انجاح مهم خود الحاح فرمود تا اسکندر
سر برضای او فرو کرده مسؤل او را قرین اسعاف داشت و ساعتی با او سر در بالین گذاشت
ظهور اندروماخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
اندروماخس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضائل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده و در فنون علم طب حذاقتی
بسزا داشته چنانکه ریاست اطبا او را بود و آنگاه که بر معجون مسرودیطوس وقوف یافت بعضی از ادویه آنرا کاست
و برخی از عقاقیر مفرده از جمله لحوم افاعی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزون از معجون اصل گشت
ظهور بلیناس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
بلیناس از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت بکمال بهره و نصیبه داشته و از صنادید شاگردان ارسطاطالیس

۵۲۸۲

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برگشت که حق مساوات کند ناقه او برای چریدن سر فرو داشت و ماری از خار بن سر بدر کرده لب آن را بگزید چنانکه در حال بیفتاد و بمرد و چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را بگزید و او نیز بهلاکت رسید و در حین سکرات موت بیتی چند انشاد فرمود و نگارنده اوراق نگارش یک بیت از آن پرداخت لَا أَرَى مِثْلَ سَامَةَ بْنِ لُؤَيٍّ يَوْمَ حَلُّوا بِهِ قَتِيلًا لِنَاقَةٍ اما عوف بن لوی با جمعی از مردم خود با رض غطفان آمد که نسب بغیلان رسانند و چون در آن زمین سکون اختیار کرد آن مردم که با وی همراه بودند رخصت انصراف داد اما نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله به کعب بن لوی میرسد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ابو عبیده جراح از فرزندان حارث بن فهر است و سوده بنت زمعه که از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لوی است سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود هم از این قبیله اند و بنو ناجیه از اولاد سامه اند

٥٢٨٢

ظهور ملوک طوایف چین پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون مدت سلطنت تن وانگ بنهایت شد و پادشاهی از خاندان جو وانگ منقرض گشت کار ممالک چین به پریشانی کشید و از هر گوشه سرکشی سر بدر کرد و بهوای خودسری سر بر داشت بعد از آشفته حالی بر کشور زیبی و ترکتاز بر لشکری مملکت چین بر چهارده بخش افتاد و هر کس را یکی از امر سلطنت یافتند بدینگونه اول جنگ یتو دوم سوربرنجی سیم سن باسو چهارم دوناي بای پنجم دي کانگ ششم سوس جو سو هفتم سلو وانگ هشتم لو جو کونگ نهم چیسو نجی دهم سوسوداو یازدهم جوسونگ جی دوازدهم سای شو دو سیزدهم کساح چهاردهم نایجوکون و چون روزگاری برین بر آمد و هیجان کار مملکت آشفته بود هفت تن از بزرگان چین با هم عهد و میثاق محکم کردند و لشکر بر آوردند مملکت را از آن چهارده تن بگرفتند و جمیع آن اراضی را بهفت بخش کرده بکار سلطنت پرداختند و نام ملوک هفتگانه چنین بود اول دی وانگ دوم جو وانگ سیم جن وانگ چهارم سن وانگ پنجم سی وانگ ششم جو وانگ هفتم یار وانگ و دیر روزگاری ایشان بکار سلطنت قیام کردند و مدت پادشاهی این هر دو طایفه که کار بر ملوک طوایف میرفت چهارده سال بود و بعد از این مدت پسر سن وانگ که یکی از ملوک هفتگانه بود و سنجو وانگ نام داشت لشکری فراوان فراهم کرده مملکت را از آن شش تن که با پدرش در کار سلطنت مشارکت داشتند بگرفت و چون نوبت باو رسید منفرداً سلطنت کرد چنانکه مذکور خواهد شد

٥٢٨٣

عزیمت سکندر بجانب هندوستان پنجهزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون اسکندر از کار مردم سیطبا و نظم بلاد ترکمانان بپرداخت تسخیر مملکت هندوستان را تصمیم داده از آن اراضی سفر کرد و همه جا طی مسافت نموده بکنار رودخانه اندس که سهو ره انگ بهت فرود شد و در آن اراضی پنج رودخانه است اول هیفیس دوم اکتسیس سیم یدرو طیس چهارم هیفیس پنجم سرانکیس و از جمله چون با هم اتصال یابد از رودخانه اتک نامند و شهری که این رودخانها از آن جاریست پنجاب نامند علی الجمله چون اسکندر بحوالی پنجاب آمد هیفستیون سپهسالار را با جمعی از لشکریان حکم داد که پیشتر و سیاه گشته جسری متین بر آن رودخانه بندند تا پادشاه و لشکر از آن آسانی عبور توانند کرد و هیفستیون از پیش تاخته این خدمت بپایان برد و پادشاه یونان با تمامت لشکر از رود اتک گذشت در این وقت تکسیلس که در اراضی میان اتک و رود

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ببس حکومت داشت و او را با پورس عالم آشوبی بیش خصومت بود و برای طلب حسن خاتمتی زنجیر فیل و سی هزار سوار
و چند هزار پیاده برداشته بحضرت اسکندر بفرستاد و پیشکشهای لایق پیش گذرانید و اظهار عقیدت و چاکری نمود
و آن لشکر را ملازم خدمت ساخت که معبر و جسر آماده نگذارد اشتد اسکندر فرمان داد که در آن اراضی از شبهای
عیان کردند و باران غلغلان لشکر را در اماکن جای داد و فرمود که جسر را از رود خانه گسستن بر گرفته بر سر رود
ببیس آورد [illegible] رسید و لشکریان از آن عبور نمودند با پورس که از جانب و زبادستان [illegible] حکومت
استقلال داشت مصاف دهند و سپاه اسکندر بکنار رود خانه پس آمده خیمه برافراشتند چون پورس از این خبر
آگهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانسوی رود خانه در برابر لشکر اسکندر فرود شد و این هنگام
آفتاب در برج سرطان بود و از حرارت هوا برف و یخ که در کهسارها بود گداخته آب رود خانه طغیانی
عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رود خانه چند زنجیر فیل برداشته بود که اسبهای لشکر اسکندر را از دیدار
آن جانوران رمیده بر کرانه بدانسوی آب عبور نتوانند کرد اسکندر چون اختلال بدین شان دید [illegible] کرد و این سخن را در میان لشکر
مشتهر ساخت که ما را در کنار این رود خانه بیشتر باید بود چندانکه آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد
و حکم داد تا آذوقه و علوفه از مرزها و آبادی بلشکرگاه حمل کردند چون روزی چند بر این گذشت آوازه در انداخت
که بادشاه و رومیان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهند تاخت و پورس لشکر کشیده از برای مدافعه مهیا گشت
چون چند شب این خبر را گذشت [illegible] سپاه پورس و مردمش را از سهگاه و حراست خود راحت داد
از نظر پورس بیرون گشت و عامل [illegible] و ملک [illegible] چون [illegible] را مسلط در انداخت لشکرگاه خویش را [illegible]
سردار سپرد و فرمود چون من بدانسوی آب شوم و پورس بمدافعه بیرون خواهد شد اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم
بجنگ من باشد از آب با لشکریان عبور کن و در لشکرگاه او سر باش و اگر با سپاه اندک بسوی من بارد
در لشکرگاه خویش پای بر جای باش و جمعی از سپاهیان را [illegible] که یکی از سرهنگان بزرگ بود سپرده فرمود چون [illegible]
گردی که لشکر ما از آب گذشته و پورس در آویخته تو نیز چند [illegible] از آب عبور کن و در میدان جنگ [illegible]
آنگاه چهار [illegible] بر نشست لشکرگاه آمد و در آنجا گذرگاهی [illegible] بود که در کنار کوهی کوچک [illegible]
و در برابر آن کوه جزیره خالی از سکنه در میان رود خانه است آنگاه اسکندر با سواره و پیاده که [illegible]
همراه بود و گروهی از نظام فالانکس [illegible] پس لشکرگاه با کنار گذرگاه رود خانه آمد و از قضا
آتش [illegible] متراکم برخاسته هوا را تیره ساخت و رعد و برق در انداخت و اسکندر با کشتیهای کوچک و
اشیا که برای عبور فراهم کرده بود از آب گذشت و با لشکریان بدان جزیره در آمد و گمان برد که آب [illegible]
شده و با خشکی پیوسته اند چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده [illegible] همه از آب [illegible] اسکندر
دیگر باره [illegible] بسپاهیان [illegible] در آمد و مردم قوی دل گشته [illegible] در آب [illegible]
رود خانه گذشتند در این وقت یکی از دیده بانان پورس بدینمعنی وقوف یافته با استعجال تمام خود را بدو رسانید
و از رسیدن لشکر اسکندر ش آگهی داد و پورس [illegible] دو هزار سوار [illegible] و یکصد و بیست عراده جنگی بپیش رود
پسر [illegible] اسکندر [illegible] پادشاه [illegible] از کار [illegible] لشکریان را فرمان داد [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

تاختن برده پیشتر از آنکه وهر اباشع بکند را اسپه مدد پسر پورس پیر در معرکه جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پسر
ترکتاز اسکندر خبر شد جمعی از لشکریان خویش را برای جنگ قراطرس در لشکرگاه باقی گذاشت تا اگر او از
آب عبور کند مصاف دهند و خود با سی هزار تن پیاده و چهار هزار سوار و سیصد عراده جنگ و دویست زنجیر
فیل برای مقابله با اسکندر میان بربست و با آن اعداد به عرصه وسیع در آمده صفوف لشکر را آراسته کرد
و اسکندر نیز با مردم خود برسید اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیش دستی بکند و چون لشکر اسکندر بحرکت
در آید فیلهای جنگی را از پیش روی سپاه بتازد تا اسبهای لشکر اسکندر رمیده سواره سپاه ایشان شکسته شود
اسکندر با سپاه خویش برسید و سواره سپاه را از طرف میمنه و میسره بر داشت و پیادگان را در قلب جای
داد و چون سواره سپاه دشمن را اندک دید و پیادگانرا فراوان چنان صواب شمرد که نخست جنگ با سواران
در اندازد چه آنگاه که ایشان را شکستند پیادگان نیز پراگنده خواهند شد و با این اندیشه با مردم میمنه سپاه خویش
بجانب میسره لشکر دشمن تاختن کرد و پورس چندانکه پای مردی و مردانگی افشرد و لشکر خود را در آن جنگ ترغیب
و تحریض فرمود مفید نبود عاقبت تاب درنگ نیاورده هزیمت شدند و پیادگان لشکر پورس که در دنبال سواران
ایستاده بودند چون کار بفرار کشید در برابر ایشان افتاده پامال سم ستوران شدند و گروهی عظیم بهلاکت
رسیدند و اسکندر با کمانداران فرمان داد تا آنکسان که بر پشت فیل سوار، با تیر بزیر آورند و چون چنان
کردند فیلهای بی سوار رو بتخیر نیز در میان پیادگان افتادند و از دهشت بهر سوی متفرق شدند و مردم را با خاک
یکسان ساختند در اینوقت سینقس که یکی از سرهنگان سپاه بود بحکم اسکندر بر لشکر دشمن حمله برد و سپاه سواره
پورس که فرار کرده بودند چون چنان دیدند دیگر باره بهم پیوسته شده بجنگ در آمدند و پورس خود نیز هر جا
تاخته مردم خویش را در دفع بیگانه قوی دل میساخت و باحسان و افضال خود امیدوار میفرمود اما با اینهمه بخت
مساعد نیفتاد و سپاه اسکندر بقهر و غلبه آن جماعت را هزیمت کردند و در این جنگ سه هزار تن سواره و بیست هزار
پیاده و دو تن از فرزندان پورس و جمعی از بزرگان درگاه او مقتول گشتند و هرچه از فیلان جنگی زنده بود
با عراده های جنگ و سایر آلات و ادوات جنگ بحیطه تصرف لشکر اسکندر افتاد و قراطرس که با بقیه لشکر از آب
گذشته جنگ در انداخته بود غنیمت فراوان یافت پورس از این حربگاه خود بسلامت بگریخت و اسکندر
فرمان داد هر که او را دستگیر کند زنده بحضرت آورد و تکسیلس گریزگاه او را معلوم کرده بسوی او شتافت
تا بدلالت و استمالت او را بحضرت اسکندر آورد و پورس چون از قدیم با وی خصمی داشت بی آنکه کلمات او را
اصغا فرماید حربه که در دست داشت بجانب او براند تکسیلس خود را از زخم او حراست کرده بی گفت و شنود
مراجعت فرمود از پس او مرونی که یکی از ملازمان رکاب اسکندر بود نزدیک او شده او را بالطاف و اشفاق
خسروانی امیدوار ساخت و پورس چون از قدیم الایام با مرونی دوست و مهربان بود با او بخدمت اسکندر شتافت
و از کمال جلادت و دلاوری هیچ در پیشگاه اسکندر خوفناک نبود و با پادشاه یونان در کمال طلاقت و بلاغت مکالمه
فرمود اسکندر او را نیکو بنواخت و هر مملکت که از ابتدا تحت تصرف او بود با هم بدو تفویض فرمود تا بکار حکومت و ایالت
پردازد و پورس شکرانه این موهبت زمین خدمت بوسیده طوق فرمانبرداری پادشاه را بر گردن نهاد و بر حسب فرمان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و در دار الملک قنوج بتخت ملکی جلوس فرمود و بلاد و امصار را بتدریج متصرف شده در کار سلطنت استقلالی تمام پیدا کرد و مادام که لشکرگاه اسکندر در پنجاب بود و خیابش در سرحد ایران و هندوستان سکون داشت بیسار بدانجا عبور نکرد چه قتل فور را و را یندی روشن بود اما آنگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مملکت بابل سفر کرد و روزگار او بنهایت شد سینسار با سپاهی جرار بجانب پنجاب تاختن کرد و دیویس را که از جانب اسکندر حکومت پنجاب و بعضی از اراضی هندوستان داشت از میان برگرفت و در کار پادشاهی استقلالی تمام حاصل کرد و در زمان او چون کار سلطنت ایران ملوک طوایف پیرفت سینسار را هیچکس معارض نبود ... و کسرا یزد ... آن نیرو بود که بجانب او تاختن کند و مدت سلطنت او در هند هفتاد سال بود

٥٢٨٦ ظهور افلاطس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطس از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رسانندهٔ داناست او را کسب معارف از صحبت ارسطاطالیس حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پندآمیز معروض میداشته وقتی پادشاه یونان از وی سؤال کرد که پادشاهان را کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در سختها اندیشه رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکری نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفا دانست

٥٢٩٢ ظهور فرفوریوس حکیم پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

فرفوریوس از مشاهیر حکمای بلدهٔ صور است و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند چون فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از ملاحده بدو کاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان مقدمات قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحلیة نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی است بالجمله فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که هر چیز که یکی باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکیست و بسیط و هر چیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودی فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند صدا و احدیست و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او و چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص وحدانیت او اجتناب از شبهه است یعنی در وجود و گوید مکونات مکون میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغییر و فاسد میشوند بخلو صورت و از جملهٔ مصنفات فرفوریوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای متأخرین بود و شیخ رئیس در رسالهٔ عقل و معقولات او را رد نموده

٥٢٩٣ تسخیر صیاین قلعه بدست اسکندر پنجهزار و دویست و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری دراز سکون داشت روزی در حضرت او معروض داشتند که قبایل

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تا چند در این جهان بزحمت توان زیست و روی وطن و راحت ندید اکنون باید چاره جست و ازین کوچ دادن
و سفر کردن رهائی یافت اسکندر را فراست و کیاست دریافت که مردم برآمده‌اند و از مشقت سفر باز نشینند
و دیگر کوچ نخواهند خواست تا بدستیاری حکمت ایشان را برنج خدمت مدارد حکم داد تا بزرگان درگاه و قوادِ سپاه را
حاضر گردانیده انجمنی کردند و روی بدیشان کرده لختی از محاسن سفر و غلبه بر ممالک و برآوردن نام بر شمرد و بسیار از آن
ایشان را گفت و شنود سخنان لاطایل منع فرمود انجماعت در جواب اسکندر سر بزیر افکنده سخنی نگفتند و ملک
یونان بدانست که آن کلمات حکمت آمیز در ایشان اثر نکرده آنگاه بنیش که یکی از سرداران بزرگ بود قدم جلادت
پیش نهاده بعرض رسانید که مردم برای آن روزی چند بزحمت و تعب گذارند که از پس آن بقیت عمر را آسایش کامی
و راحت برند اینک مردم ما کادونیه که از نخست روز ملتزم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند چه ایشان
یا بزحمت سفر شربت هلاکت چشیدند یا در میدان نبرد رخت بدیگر سرای کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مریض و علیل
میباشند پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید سزاوار آنست که پادشاه رخصت فرماید تا این مردم
مسکین روزی چند با وطن خویش شوند و چون ایشان رخصت انصراف یافتند دیگر جوانان که مقیم خانه اند امیدوار
شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد اسکندر از کلمات بنیش سخت اندوهناک شد و مردم را از مجلس
رخصت بیرون شدن داد و فرمود دیگر باره فردا بدرگاه حاضر شوند تا این سخن بنهایت شود و روز دیگر آن جمع را
طلب فرمود و با ایشان گفت که من بدان سرم که تمامت این دنیا را فرو گیرم و مردم را بملازمت رکاب
تکلیف شاق نکنم هر که از دل و جان ملازمت حضرت ما جوید با ما خواهد بود و هر که از خدمت ما آزرده خاطر است
راه یونان پیش گیرد و در خانهٔ خود آسوده بخسبد و غرض اسکندر از این سخنان آن بود که بزرگان یونان
شرمنده خواهند شد و از خدمت او روی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دلتنگ بودند که این
سخنان در ایشان اثر کند همچنان بر عزیمت مراجعت بودند اسکندر چون این معنی را بدانست خشم بر وی مستولی
شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته بنشست و سه روز هیچکس را
بار نداد و منفرد انشسته اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد
و فرمود دستوران درگاه کار باستخاره باز دارند تا اگر مراجعت از هندوستان بفال نیکو افتد کوچ دهند
و اگر نه در فتح ممالک مشغول باشند مردم بقانون خویش بر یک تفأل زدند و بعرض رسانیدند که این زمان پای
از سفر کردن کشیدن و روزی چند در خانهٔ خود آسوده نمودن بفال میمون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان متحمل
زحمت سفر نشوند ناچار مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و بمراجعت از هندوستان رضا داد لشکریان
و از این مژده اطراف سراپردهٔ اسکندر را فرو گرفتند و بآواز بلند زبان بشکرگذاری برگشودند آنگاه اسکندر
چند معبد در آن اراضی بنیان فرمود و آن ممالک که از هندوستان گشوده بود جملگی را به پورس گذاشت تا بعدالت
حکومت کند و خود ساز مراجعت فرمود

عزیمت اسکندر از هندوستان بمملکت بابل پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۴

چون اسکندر از کار هندوستان بپرداخت عزیمت مملکت بابل را مرکوز خاطر ساخته با مردم خویش کوچ داد

سپاه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از رودخانه هدروطیس عبور نموده اند پادشاه یونان از دنبال ایشان تاختن کرده بکنار رودخانه آمده معلوم نمود که پنجاه هزار تن سواره و پیاده مدافعت را برای جنگ آماده اند اسکندر همچنان که از راه رسیده بود بدون درنگ و پرسش اسب در آب افکند و لشکریان بر رودخانه درآمدند دشمنان چون این گونه جلادت مشاهده کردند از برای ایشان مجال توقف نماند و ناچار روی بفرار نهادند سپاهی که در تحت فرمان تیفیون و طالیمی بود از دنبال ایشان تاختند و چون لختی راه پیمودند دشمنان نظر تعقیب کرده قلت سپاه اسکندر و کثرت مردم خود را دیده دلیری کردند و عنان کشیده بجنگ درآمدند و چون اندک کشش و کوششی در میانه رفت دیگر باره هندیان راه فرار پیش گرفتند ناهره بلده که در آن حوالی بود در رفتند اسکندر با لشکریان از دنبال ایشان در رسیده اطراف آن شهر را فرو گرفتند پادشاه یونان بر ادات قلعه کوبی و اسباب یورش فرمان داد در کمال عجلت و شتاب نردبانهای که در تسخیر شهر داشت و لشکریان را در انجام این مهم حالی از فتوری می پنداشت حکم داد تا نردبانی حاضر کرده بر دیوار قلعه استوار نهادند خود بی توانی پای بر نردبان نهاده بر دیوار قلعه برآمد هندیان از جلادت او در عجب رفته اطراف او را فرو گرفتند و جنگ درانداختند اسکندر بنفسه با ایشان در آویخت و جمعی را با تیغ بگذرانید لیونّاطیس و پیوسّطس و آبریس که از شجعان روزگار بودند چون حال پادشاه را بدانگونه دیدند از قفای او پای بر نردبان نهاده باتفاق برفته خود را باسکندر رسانیدند و هر چهار تن جنگ درپیوستند لشکریان ناچار بدان شدند که با عانت پادشاه خود را بر سر باره رسانند گروهی با استعجال تمام بر نردبانها برآمدند از کثرت مردم و شتاب ایشان نردبانها را محکمی نماند و جمله درهم شکسته مردم فرو ریختند و هندیان آن چهار تن را بی معین و مددکار یافته با دل قوی بر سر ایشان شتافتند و طعن و ضرب قیام نمودند در این وقت اسکندر را خود اندیشه که در این حال اگر بر سر دیوار بپاید دور نیست که از خدنگ خاراشکاف اعدا آسیبی بینند و اگر قدم واپس نهد و از دیوار قلعه خود را به لشکرگاه اندازد لشکریان یکباره از فتح آن قلعه مأیوس شوند و هندیان دلیری کنند پس بی محابا خود را از سر دیوار به درون قلعه انداخت و آن سه تن نیز او را متابعت نمودند هندیان نیز از هر کرانه بر سر ایشان تاختند و جنگ درانداختند و با تیر و سنان و سنگ با ایشان نبرد جستند زمانی دراز این چهار تن با آن گروه نامحصور مصاف میدادند عاقبة الامر تیری گشاد یافته بر پیشانی آبریس آمد و در حال جان سپرد و تیر دیگر بر سینه اسکندر آمده جراحتی منکر یافت و خون از بدنش همی برفت و اسکندر با آن جراحت مشغول کارزار بود و از پای ننشست تا از آن خون که از بدنش میرفت سستی گرفته بیفتاد و مدهوش گشت و هندیان همچنان از دور و نزدیک بسوی او تیر و سنگ می افکندند پیوسّطس و لیوناطیس چون حال چنان دیدند از بیم آنکه مبادا بضرب سنگ و تیر دشمنان پادشاه نابود شود با یکدست سپرهای خود را بر سر اسکندر گسترده بداشتند و با دست دیگر مدافعت اعدا مشغول بودند در این وقت لشکر یونان که در بیرون قلعه در اندیشه راه کردن شهر بودند با بعضی آلات و ادوات صعود خود را بر سر دیوار قلعه رسانیده از آن سوی فرود شدند و ببالین اسکندر شتافته بدفع دشمنان پرداختند هندیان که در رزم یکدو تن ظفر نجستند چون چنان دیدند دست از کارزار کشیده روی بفرار نهادند و لشکر اسکندر تیغ در انجماعت نهاده خلقی کثیر را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سپاه و ترکتاز لشکر ساکن خویش را گذاشته تنها های جبال تا مکران که بجهت بود ندارنس آنکه اسکندر آن اراضی را
لشکرگاه ساخت جمعی از درآیان آن قوم را بخدمت وی فرستاده طلب امان نمودند و ز مهمات جستند اسکندر بحکم رعیت
بحکومت ساکن آنجا نیز هم بر ایشان تفویض فرمود و آپولافنس را که یکی از سرهنگان بود در آنجا حکومت فرمای
داد که در میان ایشان مانده آمر و ناهی باشد و خود بعد از چند روز خواست تا از طرف مکران بسوی
کرمان تو در آورد و آن ایخیش یا کی گویند که بمعنی ماهی خوران است چه جماعتی که در آنجا سکون دارند همیشه ماهی
خورند در این وقت بعرض اسکندر رسانیدند که مکران چون در کنار دریا واقع است آب شیرین بدست نیاید از این روی
عبور را ای صعب است لاجرم اسکندر بسوی شهر گیدروزیا کوچ داد و آن راه همه ریگستان بود چنانکه هرگز جاده دیده
نیست و آذوقه لشکریان بپایان رسید بدانگونه که اسب و اشتر خویش را کشته قوت میساختند چون روزی چند
آن راه را بپیمودند در جائی بکنار دریا رسیدند که در آنجا در بعضی از اشجار ثمر خوردنی یافت میشد اسکندر جمعی را
فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بلشکرگاه آورند و بر لشکریان قسمت کنند آنگروه که بدین خدمت مأمور
بودند برفتند و هرچه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بقضای الهی سپردند و چون با دست تهی مراجعت
کردند اسکندر بر آنجماعت ببخشایش آورد و روز بایی برسانید و از آنجا کوچ داد و روز تا روز قحط و غلا در لشکرگاه
فزونی گرفت و لشکریان هر روز عرادها را عمداً درهم شکسته و بعرض میرسانیدند که اسبهای عراده بیکار است
و مردم از جوع در آزارند و رخصت حاصل کرده اسبها را میکشتند و میخوردند و از بی آبی از این که هر روز ده
فرسنگ می پیمودند پنج فرسنگ دیگر میتاختند که خود را به آب رسانند و بسا مردم که از تشنگی هلاک
میشدند و هرگاه به آب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب میخوردند که هم در آب میمردند
یکروز کار بجائی کشید که جمیع مردم بانگ ناله برداشتند و بعرض رسانیدند که ما را دیگر قدرت حرکت نمانده
است از ما بدار تا در این بیابان تن بمرگ دردهیم و از این زحمت آسوده شویم اسکندر از این حال مضطر
گشت و با پنج تن سواره برای جستن آب در کوه و دشت همی تاختن کرد تا چاه آبی یافت و مردم را بدان
سیراب ساخت و با اینهمه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون اسکندر در هر زحمت و مشقت با ایشان
برادرانه سلوک میکرد و در شدت و رخا در میانه فرق نمیگذاشت مردم دلگران نبودند بلکه از جان و دل
طریق خدمت میسپردند بالجمله با این زحمت طی مسافت کرده بشهر گیدروزیا وارد گشت و روزی چند برای
آسایش لشکر و نظم سپاه ببود و از آنجا بشهر کرمان آمد و هر زیان و ضرر که بلشکریان رسیده بود یک یک را
غوررسی کرده پاداش فرمود و مدت عبور اسکندر از گیدروزیا بکرمان دو ماه بود و در کرمان قراطرس
نیز بخدمت پیوست در این وقت حاکم هرات و پسر حاکم پرطیا چون زیان و ضرر سپاه اسکندر را معلوم کردند
با پیشکش فراوان بحضرت شتافتند و مورد الطاف و اشفاق خسروانی گشتند و هنوز خبری از وصول نیارخس
نبود چه او دو ماه تمام بسبب نوزیدن باد مراد در کنار دریا نشست تا در اواخر ایام خریف که باد برخواست
کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز به مکران آمد و از تنگی دریای فارس برودخانه آمیس
که از رودخانهای اراضی کرمان است پیوست و آن زحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فزونی داشت

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

انگاه چندی پا از کنار رود خانه برای تحصیل آذوقه بیرون فرستاد ایشان بقریه درآمدند و انکس از مردم آن
دو چار شدند و بحسب دست کردن یکدیگر بدیدند و بردند تا در حضور نارخس رسید آنگاه مردی که با ایشان همه
که از این مقام با لشکرگاه اسکندر چند روزه راه است و من خود از آنجا بدین قریه افتادم جماعت
شاد شدند و او را بحضرت نارخس بردند تا این مژده بگذاشت و لشکر را خود بر ساحل آنگاه از
آن قریه رسولی مردی که اسکندر فرستاده تا رسیدن نارخس را معروض دارد پادشاه شاد خاطر گشت
لکن چون مدتی معین بگذشت و نارخس نرسید اسکندر فرمان داد تا مردی فرستاده را بحبس بردند
و چندی سواره برای تحقیق صدق و کذب این خبر بیرون فرستاد اما نارخس چون از رود خانه بکنار آمد کشتیها را
در جای بداشت و گرد لشکری راست کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف نمود آنگاه لشکر را
بجای خود گذاشته با پنج تن از مردم خود بدرگاه اسکندر گشت و چندان از زحمت راه و رنج سفر
ضعیف و ناتوان بود که در راه آنکسان که در تفحص حال او بودند او را دو چار شدند و با آنکه از مردم لشکر بودند
او را نشناختند و خود نشناختندش از روی درگذرید نارخس حال ایشان باز پرسید آن جماعت معروض داشتند که ما
از جانب اسکندر بتفحص حال نارخس مأموریم پس نارخس خود را با ایشان معلوم کرده باتفاق بحضرت اسکندر
آمد پادشاه چون نارخس را بدان حال دید خاطر داد نسبت که تا کشتیها غرق بحر شده اند و لشکریان هم
نابود گشته اند و نارخس با تنی چند از آن مهالک نجات یافته بدین صفت شتافته است پس مجلس را از بیگانه
ساخته از حالت همراهان و لشکر … بازپرسید نارخس عرض کرد که لشکر چندانکه بودند از آن مهالک رسته
اکنون بار کوچ کرده در کنار … نارخس معروض داشت که اقبال پادشاه همی ما را بسلامت آورد
و من از جانب شوق … اسکندر عظیم مسرور گشت و گفت سلامت شما برابر است از تسخیر تمامت مملکت
آسیا و حکم داد تا مردم بدین شادی روزی چند مراسم لهو و لعب و بساط عیش و طرب گسترده داشتند بدین شکرانه
قربانیها نمودند و نارخس و بعضی از سران سپاه را ضیافت حاضر طلب داشت و با نعام خسروی و تشریف ملکی نوازش فرمود
بعد از آنکه بنواخت آنگاه فرمود که نارخس بحث کوشش را نتوانست بنوعی آنست که چندی مدت در کرمان بفراغت بسر برد
نارخس در آنجا کوچ داده از راه فارس و شوش را مالش دهم و در راه آن لشکر و کشتی را از قفای ما برساند نارخس
معروض داشت که من این لشکر و کشتی را از جمیع مهالک رهانیده بساحل آورده ام اکنون سزاوار نیست که دیگری
ایشان را بدین مأمور کرد اسکندر مسئول او را اجابت مقرون داشت و او را رخصت داد تا خود
رفته لشکر را کوچ دهد از آنجا اسکندر بسوی فارس ره سپار گشت و باصطخر درآمد تخت جمشید دید و چون خرابی
آن بنا را که از این پیش کرده بود مشاهده کرد غمگین گشت و بحث از کرد پشیمان شد و از آنجا کوچ داده بشوشتر
آمد و نارخس نیز از راه دریا برسید و نارخس را … صد و چهل و شش روز بود … در آنجا روزی
چند شادی و سرور کرداشتند و چون اکنون خاطر اسکندر این بود که دولت ایران و یونان را متحد کند و میان
مردم این دو مملکت موافقت کلی دهد از حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند نخست خود
دو تن دختر که از سلاطین ایران داشت که یکی پری سیه و دیگری پری ساتیس که معنی پری زاد است نام داشتند بحباله نکاح

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

در آورد و یکی دختر دارا را به هفیستیون عقد بست و یکی از برادرزادگان او را اقراطیرس داد و هفیستیان تباد
تن دختر دوشیزه از بزرگزادگان ایران را با سران سپاه عقد بست و دیگر مردم نیز هر کس باندازه و مقدار
خود زنی بگرفت و اسکندر حکم داد که نام آنکسان که بدین فرمان سر نهاده اند بنگارند تا هر کس را لایق حال هدیه‌ای
فرماید ده هزار تن از مردم یونان شمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و جملگی مورد اشفاق و الطاف خسروانی شدند و اسکندر
در این وقت فرمود که قرض لشکریان را بر زنند و از گنج پادشاه ادا نمایند و چون اسمی بجمعیت معلوم شد حکم داد تا بیست
هزار طالینت زر و سیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را اصلا در دادند و هر کس هرچه طلب کردی بر جمعیت
مدیون نیز دادند و جهت انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که هر یک در مهلکه مصارعت کرده بودند تاجی از زر
خالص عطا فرمود نخستین پیوسیطس و دیگر لیوناطیس بود که از دنبال اسکندر خود در آن قلعه در انداخت چنانکه مذکور شد
وسیم نیارخس بود و چهارم آنزسکرطیس که در سفر دریا با نیارخس معین و همراه بود و پنجم هفیستیون سردار تاج زر
مخصوص گشت و دیگر سران و سرکردگان نیز هر یک درخور مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران
و یونان رسم مودت محکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و نظام یونان در قانون جنگ
کار همی کردند نیز مورد احسان و افضال گوناگون آمدند و لقب اپی گونی یافتند که بمعنی وارث است
و زمستان آن سال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان
ورزیده بودند گوشمالی بسزا داد و فرمود تا از جنگلهای مازندران قطع اشجار کرده کشتیهای بزرگ و کوچک
بسازند و بدریای خزر اندازند و هفیستیون در این سال در شوشتر بمرد دیگر برای اشتغال نمود

۵۲۹۴

جلوس سن شیخوانگ در مملکت چین پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

سن شیخوانگ پسر سن وانگ است و او یکی از ملوک هفتگانه است که باشتراک سلطنت چین میکردند چنانکه مرقوم
شد اما سن شیخوانگ مردی دلاور و روزآزمای بود و در انسی بسزا و همتی لایق داشت در روزگار پدر که سلطنت
چین بر ملوک طوایف میرفت مرد و مالی درخور فراهم کرده و با هر یک از آن ملوک شش گانه مصاف داد و جملگی را
مقهور ساخته بر تمامت مملکت استیلا یافت و پادشاهی چین با پدر او سن وانگ مسلم گشت و بعد از پدر بی انباز
غیری بر کرسی مملکت نشست او و اولاد او را ختائیان طبقه چهارم از ملوک دانند مع القصه مدت سی و
هفت سال با استبداد و استقلال سلطنت کرد و بهنگام گذشتن کار ملک را بفرزند خود ارشی خوانی بگذاشت

۵۲۹۴

ظهور دیوجانس حکیم پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

دیوجانس را کابر حکمای یونان است او را در فنون حکمت ملکاتی تمام حاصل بودی و پیوسته طریق تفرد و تجرد
پیمودی و چون گرسنه شدی هر جا هرچه یافتی خوردی و چون مست در آمدی هر جا بودی حتی جامه همه صوف در بر میکرد
و شاگردان خود را از رسوم و قانون مردم باز میداشت چندانکه میگفت برای هم بستر شدن با زنان و وطی
با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از این معنی دفع فضله ایست که هر دو تن را واجب باشد و هرچه زودتر کرده شود
نیکوتر بود و در اینصورت خلوت چه ضرورت دارد و اگر این افعال بنفس الامر قبیح بودی بایست در هر حال قبیح
باشد مخصوص بموضعی دون موضعی نبودی و صورتی غیر صورتی نداشتی همانا حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست بلکه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون اسکندر از کار تمشیت و نظم لشکر پرداخت قراطریس سردار را با بعضی از سپاه و تمامت احمال و اثقال مأمور
سفر مالک مقدونیه فرمود و بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده شهر بابل آمد و یارخس را امر فرمود که در نظم
لشکر و مرمت کشتی پرداخته چون کار سپاه را آراسته کند از جانب جنوب دریای فارس به دریای عربستان شود
و کار عربستان را نظم و نسق کرده از آنجا بجانب اسکندریه و مصر سفر کند و جمعی از لشکریان را حکم داد که کشتیهای کوچک
سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طرق را باز دانند و بعرض رسانند تا خود دیر آن هنگام که مقتضی باشد
از بابل بدر شوند چون این احکام بگذاشت در شب هفدهم ماه دیسیوس یونانی از همین سال یارخس و دیگر امرا
و بزرگان سپاه را بالضیافت طلب داشته مجلس بیاراست و چون کار بزم بنهایت شد و مردم هر یک بسرای خویش
همی شدند میدیس که یکی از صنادید قوم بود درخواست نمود که اسکندر بساعتی بخانه او شده بکشیدن اقداح عصیر انگور
و آراستن ادوات طرب و سرور مشغول شود پادشاه نیز مسئول او را باجابت مقرون داشته شبانگاه بکاشانه وی
درآمد و در خوردن خمر عنان بدست طبع سپرده افراطی عظیم فرمود لاجرم روز دیگر که هیجدهم دیسیوس بود تبی بشدت
بر مزاج وی مستولی شد و بر حسب اطبا بحمام رفته زمانی بعود و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر را
راست کرده که بیست و دوم ماه کشتیها راه سپر شوند بیست و سیم روز کوچ دادن خواهد بود و مع القصه روز نوزدهم
باز بحمام رفته قدری بیاسود و از آنجا بخانه میدیس شده همچنان از مأکول و مشروب خودداری نکرد و تب شدت
نمود شب بیستم باز بحمام رفته و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و بر تب بیفزود در روز بیستم باز از اطبا بحمام
نمودند اسکندر بحمام شده یارخس را طلب داشت و فرمود در روز بیست و سیم روز کوچ دادن است و هیچ از ساز
سفر غافل مباش و در روز دیگر که بیست و یکم بود هم بحمام رفته از صدقه دادن و قربانی کردن هیچ دقیقه فرو نگذاشت
و همچنان حدت و شدت تب فزونی میبافت نزدیک غروب آفتاب هم بحمام رفت و در روز بیست و دوم
دیگر باره قربانی کرد روز بیست و سیم جمیع امرای درگاه و قواد سپاه گرد آمده اسکندر را با زحمت تمام تقرب بگاه
آوردند و از حضرت اله رفع مرض او را همی مسئلت کردند در بیست و چهارم مرض فزونی گرفت در روز بیست و
پنجم اسکندر بدان شد که بزرگان درگاه پاره سخنان با مدرکوید و انجماعت را بنزد خود طلب داشته
نزدیک شامگاه بدرگاه آمدند چون پادشاه بغایت پریشان حال بود جمعی صورت مست و مردم بی بهره
از کلمات او پراکنده شدند در روز بیست و ششم هم بدینگونه گذشت و کسی را بار نبود در روز بیست و هفتم لشکریان
گمان کردند که اسکندر از جهان رخت بدر برده است و گروهی عظیم بدربار آمده گفتند ما خود باید جمال آن
حضرت را مشاهده کنیم بجهت رفع این توهم چند تن از سران ایشان را بار دادند چون اسکندر را هنوز زنده
یافتند آسوده شده بر سر عمل خود رفتند در روز بیست و هشتم اسکندر رخت بسرای جاودانی کشید و این معنی چون ظاهر
شد چنان فتنه و غوغائی برخاست که هفت روز جسد پادشاه را بگذاشته هیچکس بتکفین و تجهیزش اقدام نمیکرد
پس از هفت روز نامه ظاهر شد که اسکندر وصایای خود را در آن مرقوم داشته بود و چون در آن نگریستند نوشته
بود که بعد از من هر که از تن آن او است و لایق و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد و بعد از این سخن هر از نظم کشتی
و ساز لشکر و تعیین توارع و طرق چیزی نیافتند پس از آن دو سال تمام جنازه او را بدانسان که از پوسیدن

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

دیگر آنها محفوظ بوده‌اند تا آنگاه که مادر شهر اسکندر با خاک سپرده مدت سی و دو سال در اصفهان زندگانی کرد
دارا چهارده سال سلطنت داشت اما در اردو سال پادشاهی بزرگ داشت پس اولاد ذکور او در مجهول
ساخته شد و سکانها در ملک او که صد اشتند و آن مهرهای نارها داشت که تا اینک چشمه‌ها دو مهار در بصرت شمر
سحر فرموده بود و چون حضرت ابراهیم و نشانه جمیع مردم آنها در داری دوکواری بود که بعد رحمت او با پسران ساده
زاده از زنان پارسیان بود چنانکه در بعد حال شاه دارا و دختر او را و رامسار در صحگاه او را بهمان دو شیر
و اصمعی در روی علوم گشت از کلمات اوست که جرا بر عَلَوْ ذالیدکن و دوام النشاء بالبشر المرحبة و الاعمال
الصالحة وکوما القرانی و طغرائی روی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت باقی فرمود مقدم هر سه العدل

اشکش قبل اشکانیه

۵۲۹۵ جلوس اشکس یونانی در مملکت ایران چهار هزار و دویست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

آنگاه که اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت چنانکه مذکور شد پادشاه زادگان عجم را که وارث ملک کورش
و جم بودند گرفته محبوس نداشت و به ارسطاطالیس نگاشت که در حق ایشان چه فرمایی سرگاه ایشان را ناکام
که عزمت تسخیر هندوستان نمود آنم دوست که درمیان در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را اهل الحلاله
گاه ماه سارم از قانون عدالت و نصفت بیرون باشد ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خوش آن کمش
و چون یکهای حد را ازکش لائق چون پادشاهی مانند اجتماع را در ممالک ایران حکومت فرمای چنانکه
هیچکس مطیع دیگری نباشد چون حسن کی الجمله هرکه با هم مخالفت کنند و کس با تو مخالفت نتوامد
کرد اسکندر حسب صوابدید حکیم مملکت ایران را بر ملکزادگان قسمت کرد و خود جانب هندوستان شد لاجرم ایشان را
ملوک طوائف نامیدند و آنگاه که اسکندر از هند مایل آمد لنوباطس و آنتیکلیس و مارجس و متوتتس
را برای خدمت و رحمت و جدای کلفت و شفقت تاج و زین عطا کرد چنانکه مذکور شد همچون در تومستر
قبل از فوت اسکندر رخت از جهان بربست و بعد از وفات اسکندر آن چهار تن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت
خصومت کردند بعد از دعواهای بسیار قرار بدان بستند که مملکت اسکندر در میان این چهار تن قسمت شود و هر کس در اراضی
خویش سلطنت کند پس مصر و تمامت اراضی عرب را به لنوباطس بود و اراضی کادومه و دیگر بلاد
تا سرحد یوروپ به آنتیکلیس که دستند و مملکت شام و بیت المقدس و اراضی بابل به مارجس منتقل شد و عراق و خراسان
و آذربایجان را برای متوتتس معین کردند اما از متوتتس کاری ساخته نشد و مملکت ایران دست ملوک
طوائف افتاد و در ملک مداخلت نکرد انتهی اما کار مارجس که مشهور به انطیخس است بالا گرفت و بر ملک شام بیت المقدس
و بابل چیرگی یافت و چون نیک قوت گرفت برای تسخیر ایران کمر بست و از بابل لشکر فراهم کرده بشوشتر آمد
و ملوک طوائف را برای سرداری خویش دعوت فرمود ایشان سر چون او مردی مقاتله و مبارزت نداشتند
سر بچنبر طاعت در آوردند و از اهل رسالت رسول روانه داشتند پیشکش و هدایا خود در اراضی داشتند چون چهار سال
بدینگونه بر آمد و انطیخس بر ملک ایران سرکش خود دانستند که از سلطنت جامی بوان قناعت کردن
و بلاد ایران را مسخر کرد و در هر شهر و بلد حاکمی از خود بنشاند و ملکزادگان عجم را یکباره در میان برگیرد لشکر بزرگ کرد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کرده از شوشتر به مرز لرستان تاخت و از آنجا بهمدان آمده آن بلده را فرو گرفت اشک که حکومت عراق داشت
برای مدافعه و مقاتله با او لشکر راست کرد و الطخس از همدان کوچ داده باراضی ری آمد و در آن حدود با اشک دوچار
شده صفها راست کردند و جنگ در پیوستند دلیران ایران دل بر مصابرت نهاده سخت بکوشیدند و سپاه الطخس را بشکستند
در میانه الطخس نیز مقتول گشت و سلطنت با اشک منتقل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

مصالحه کرتیج با روم پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۲۹۹

پیرس داماد آغاتاکل بود که شرح حالش مذکور گشت و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر می نامیدند و خود سلطنت
سیسلی داشت و دار الملک او در مملکت سیسلی شهر اینرنس بود بالجمله پیرس مردی دلاور و سازور بود و در خاطر داشت
که چون دست یابد مملکت ایتالیا را مسخر فرماید مردم روم نیز این معنی را دانسته بودند و از آن سوی مردم کرتیج نیز از پیرس
هراسناک بودند لاجرم بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه این دو دولت با هم ساز موافقت طراز دادند و از هم
پیمان گرفتند که چون پیرس با یکی جنگ در اندازد دیگری باعانت برخیزد و با او مصاف دهد در این هنگام پیرس
عزم تسخیر ایتالیا فرمود و لشکری ساز داده از جزیره سیسلی کشتی در آب راند و از کنار اراضی ایتالیا سر بدر کرد
بعضی از بلاد و امصار آن اراضی را فرو گرفت و کار بر اهالی روم تنگ ساخت چون این خبر بمردم کرتیج رسید حسب
پیمان لشکر کردند و مگو را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود بسپهسالاری داده صد و بیست کشتی جنگی بدو سپردند
تا بکمک روم شده بمدافعه پیرس پردازد مگو آن لشکر را برداشته شب و روز کشتی براند تا بکنار روم آمد و تنی چند را
بشهر روم فرستاده صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم در آیم و با پیرس مصاف دهم چون این خبر
بروم آوردند بزرگان مشورتخانه گفتند دور نیست که اهالی کرتیج کیدی اندیشیده باشند و چون ما راه دهیم مگو با لشکر
بدین ملک در آید خود این ملک را مالک گردد و ما نتوانیم دفع او نمود لاجرم در جواب گفتند هنوز ما را آن صعوبت
پیش نیامده که دوستان را زحمت اندازیم و از هواخواهان خود خلقی را بکشتن فرستیم و اگر خود دشمن را دفع نتوانیم کرد
در چشم او بزرگ نخواهیم نمود چون فرستادگان پیش مگو باز آمدند و صورت حال باز گفتند او را بخاطر رسید که ایشان
سپاه کشیدن و راه بریدن شرمی جویند پس لشکر خویش را برداشته بجانب سیسلی کوچ داد تا آن مملکت را مسخر کند
پیرس چون از این کار آگاه شد مردم خود را فراهم کرده از شهر تیرنتس مردان مبارز بدرگاه آورد و سپاه را
برگرفته چندین مصاف داد و در هر جنگ هزیمت شد و مگو باراضی سیسلی در آمده بفتح بلاد و امصار مشغول گشت
و جمله را بگرفت شهر لیلی بم که قلعه استوار داشت پناه جمعی کثیر گشت و مردم سیسلی در حفظ آن بکوشیدند تا اینکه
مگو گرد آن شهر را گرفته بقهر و غلبه مفتوح ساخت و تمامت سیسلی بدست مردم کرتیج افتاد در این وقت پیرس از مملکت
همی در شد و میگفت چه بسیار مردم بی غیرتیم که خانه خود را بدست دشمن میگذاریم و میگذریم بالجمله بعد از بیرون شدن
پیرس مگو کار سیسلی را بنظم و نسق کرد و در هر شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشکر خود را برداشته روانه
کرتیج گشت در این وقت اهالی مشورتخانه روم گفتند که دولت کرتیج عظیم بزرگ شد اگر بدینگونه ماند روزگاری
دراز نگذرد که مملکت ایتالیا را فرو گیرند و ما را باج گذار خود کنند لاجرم نزدیک هیرو که یکی از بزرگان سیسلی
بود کس فرستادند و پیام دادند که اگر تو مملکت خویش را از دست کرتیج باز ستانی و خود بسلطنت بر خیزی ما ترا پشتوان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

مسترسینا تیا لیا نیز باهم متفق شده شهر ریجیم در آمدند و باهمدیگر اشرار سیسلی فرود آمده کشتند و زنها را مالک شدند
و ما اشرار سیسلی چون هم روش و هم قانون بودند بنای دوستی و یکجهتی نهادند و یکدیگر را در جهالت و محذورات
معین و یاور بودند کار ایشان بحث قوت شد چنانکه همسایگان ایشان از هر دو طایفه بر اسناک بودند چون ده سال
بر این واقعه بگذشت بزرگان مشورتخانه روم گفتند که اکنون ما را چون بر تخش دشمنی در برابر نیست که حقارا ایشان را
بحال خود بگذاریم پس سپاهی فراهم کرده بکنار شهر ریجیم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند و آن اشرار که در
اندرون بودند دست بجنگ گشودند و چندان ایستادگی کردند که حمله در جنگ کشته شدند و آنگاه که لشکر روم
شهر را مفتوح ساخت سیصد تن از آن جماعت باقی بودند آن سیصد تن را نیز بشهر روم در آورده در برابر
مشورتخانه گردن زدند و دیگر آنکه کار شهر ریجیم را فراهم کرده دیگرباره بجای خود بنشاندند مردم تیسنا از حدیث
سخت بترسیدند و بیم کردند که مبادا روزی اهالی سیسلی با ایشان همین معامله کنند لاجرم یک نیمه از آن مردم
با اهالی روم بپیوستند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و نیمه دیگر با دولت کرتیج ساز مؤالفت طراز کردند اما مردم
روم از این واقعه در بیم بودند که مبادا اهل کرتیج در سیسلی رخنه کنند چه آن اراضی قریب با خاک روم بود لاجرم
در اندیشه شدند که شهر تیسنا را مسخر سازند که دست مردم کرتیج از آنجا کوتاه شود و این شهر فرصت میبودند
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۳۱۴

جلوس اسعد بن مالک در مملکت یمن پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

اسعد بن مالک بن کلکیکرب ملقب به تبع اوسط است و کنیتش ابوکرب باشد چون کلیکرب رخت از جهان
بدر برد مملکت یمن را فرو گرفته بر سریر ملکی بر آمد و حضرموت و نزدیک آن اراضی را طریق طاعت بازداشت و آنگاه
که در کار سلطنت مستولی شد اخوی زشت که در نهاد داشت ظاهر ساخت و هر روز بی سببی اظهار خشم و غضب
کرده خاندانی را برانداخت خون آن یک را همی بریخت و مال این تن را همی ببرد تا مردم بستوه آمدند
و در قتل او یکدل و یکجهت شده بروی بشوریدند و او را از تخت فرود کرده سر از تنش برگرفتند و با فرزندش
حسان سلطنت سلام دادند چنانکه در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی اسعد در یمن یکصد و بیست
سال بود

۵۳۱۴

جلوس شاپور بن هرمز در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

شاپور بن هرمز را زرین لقب بود بحکم وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و رایت جهانبانی برافراخت
و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد تا جسری آهنین بر دجله بغداد ببستند که تا زمان کسری استوار
بود و شهر مداین را نیز او بنا کرد مردی با مروت و خسروی با عدالت و فتوت بود از اولاد یوسف ع
زنی در سرای داشت و پیوسته خاطر بر اکتساب علوم و تحصیل معارف میگماشت علما و حکما در روزگار او
نیک محترم و بزرگوار بودند چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت
چنانکه مذکور شود گویند ویس و رامین که بعشق مشهورند در روزگار او بودند و از سخنان اوست که فقر
نادانی مصیبتی است که هیچ فرد توانائی ندارد و هم او گوید که رای و تدبیر نصف معیشت است

کسی که پنجاه من وزن داشت گرد آینده بکشتی خصم در می‌انداخت هنیل را از تدبیرشان عجبی تمام دست داد و سپاه
کرتیج را تاب درنگ نمانده بگریختند و رومیان از دنبال ایشان تاخته بهشتاد کشتی از آن جماعت گرفتند و آن کشتی
که هسمل در آن بود دستگیر شد و هنیل بکشتی کوچکی در آمده از میانه بگریخت و دوئیلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت
کرد و بزرگان مشورتخانه او را تعظیم بزرگ داشتند و حکم دادند تا مناره بلند در آن شهر بنیان کردند که در روزگاران
دراز برای فتح دوئیلیس علامت باشد

۵۳۳۰ جنگ منو و هملکر با سپاه روم پنجهزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون لشکر کرتیج در بحر شکسته شد بزرگان مشورتخانه اعداد حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد و
شصت هزار مرد مبارز فراهم کرده بر آن جماعت منو و هملکر را سپهسالار ساختند و از آنسوی رومیان صد و چهل
هزار مرد رزم آزمای گرد کرده و سیصد و سی کشتی ساز دادند و این هر دو لشکر کشتی در آب رانده قریب اکنامس
که محلیست از سیسلی با هم دوچار شدند رگولس و منلیس که سردار لشکر روم بودند حکم بجنگ دادند و گیر و داری
بزرگ برخاست در میانه بیست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد اما از طرف کرتیج سی کشتی غرقه گشت
و شصت کشتی دستگیر آمد لاجرم سپاه کرتیج هزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان همی تاختند تا سراسر
خاک کرتیج بدر کردند و بشهر کلیپیا در آمدند و از آنجا رسولی بشهر روم فرستاده مژده فتح برسانیدند آنگاه
دست بقتل و غارت بلاد و امصار مغرب گشودند هرچه یافتند همه روزه روانه ایتالیا نمودند از جمله بیست هزار
تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند و منتظر نشستند تا آنچه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند

۵۳۳۱ جنگ رگولس با مردم کرتیج پنجهزار و سیصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

چون خبر فتح رگولس و منلیس در روم مشتهر شد حکمی از مشورتخانه صادر گشت که رگولس در اراضی مغرب توقف کند و هر آن
و زور کشتی که یافته با سپاه بدست منلیس سپارد و او را روانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده
هزار پیاده و پانصد سواره بدارد چون این حکم برگولس رسید بر حسب فرمان عمل کرد و بعد از منلیس عزم کرد
که ادِیس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود مسخر سازد و اهالی کرتیج از این معنی بغایت هراسناک بودند
اما رگولس پیشدستی کرده قلعه ادیس را گرفت و مردم کرتیج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی
او همی شدند چون نزدیک به ادیس آمد رگولس با سپاه خود از کمینگاه بیرون تاخته با ایشان جنگ
در انداخت و لشکر کرتیج را در هم شکست و آن جماعت فرار کرده بدار الملک خویش شدند رگولس از پس
این فتح هر آبادی که در حوالی ادیس بود ویران ساخت تا لشکر کرتیج را عبور از آن اراضی صعب باشد و جمعی
از مردم خود در حراست آن قلعه گماشته برای فتح تونس کمر بست و آن مملکت را نیز مسخر نمود و در کنار رودخانه
لشکرگاه ساخت ناگاه در آن حوالی ماری که هشتاد ذراع درازی داشت پدیدار گشت و چندتن
از سپاه رگولس را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و جثت و حربه لشکریان بدو کارگر نبود عاقبة الامر منجنیقهای
قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای گران او را نرم کردند و هلاکش ساختند و تنش را در
رودخانه انداختند و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت هر شهر و بلد که از آن آب

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بودند و مردم از آن همی خوردند آب دریا و طاعون حادث گشت و جمعی کثیر را کشت چنانکه آبادها از ساکنان خالی
گردید و فرار نمودند و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کریج از تنگی کار لشکر رگولس در رنج بودند جملگی شهر کریج از بزرگان
بزرگان مشورتخانه بترسیدند که از انبوه مردم در شهر قحط و غلا عادت شود و دشمن ایشان طمع جاویدان بندد
کار رگولس را در مصالحه مردود شمردند و او را بسوی روم باز فرستند پس چند تن از مردم دانا مرد و فرستادند
مصالحه را در حواله و جهاد درآمدند رگولس در جواب گفت که من از هوا و ساز او دارا روی برتابم و در هر حال
صلح را از جنگ بهتر دانم از این مصالحه مالی از شرایط نیست و شرطی چند میان آورد که همه تکالیف شاق بود
برای آنکه مردم کریج مدد ندهند و عامة الامر مملکت ایشان را مسخر کند و چون سخنان او را اهالی مشورتخانه اصغا فرمودند
و تکالیف او در میان مردم شایع گشت وضیع و شریف گفتند که با مرگ بن مردن در ذلت نه بینیم و این همه و تکبر را
از رگولس تحمل نتوان کرد لکن اگر از جان گذشته با او مصاف دهیم و اگر کشته شویم هم از این زندگانی بهتر است بزرگان
مشورتخانه گشته از دور و نزدیک یاوری جستند و با رگولس برآمدند پس چند تن از مردم جسر ملک
فرستادند و از ملوک یونان یاوری جستند و حکمران آن ممالک بعد از اسکندر در آن زمان بطلمیوس بود
چنانکه در ذیل قصه بطلمیوس بدان اشارت شد اما بعد از اسکندر اگرچه آن زمان بطلمیوس از ملوک یونان
برتری داشت اما آن اسپارتیان که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کار یونان بر ملوک طوایف بود
با دولت روم از ایشان غلبه جستند چنانکه در جای خود مذکور شود در جمله فرستادگان مردم کریج همه جا
بر آن بر سکر نطس آمدند و از وی امداد جستند ملک یونان سپهسالار خود زن تیپس را با جمعی
از مردان دلاور یاری ایشان مأمور داشت و زن تیپس بکریج آمده با بزرگان مشورتی بگفت همانا
مردم روم با شما از آن است که لشکریان شما فنون جنگ نیکو ندانند و روز بروز چند بیگانه سپاه کریج را
از راه و رسم جنگ آگاه ساخت و شجاعت را بدان نظام که لشکر اسکندر همی مصاف دادند ترتیب کرد
آنگاه برای آنکه پاس عظمت بزرگان مشورتخانه را نگاه دارد در کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از ایشان
رضا جست پس دوازده هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره و صد رنجیر فیل کوه پیکر برداشته از شهر کریج
بعزم رزم رگولس بیرون شد و از آنسوی رگولس با پانزده هزار پیاده و پانصد تن سواره تاختن کرده
هر دو لشکر یکدیگر را دریافتند و صفها راست کرده جنگ در انداختند زن تیپس حکم داد
تا فیلان جنگی را از پیش تاختند و همی پیادگان سپاه روم را در هم شکستند و پامال همی ساختند و سواران
از میمنه و میسره آن لشکر را در میان گرفتند آنگاه پیادگان از قلب بیرون تاختند و با لشکر رومی جنگ
درانداختند و ایشان را در هم شکستند و بیشتر از شجاعت را عرصه هلاک و دمار ساختند چنانکه اندکی از ایشان
فرار کردند و رگولس را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده بشهر کریج درآوردند و محبوس داشتند و در این
جنگ از لشکر کریج هشتصد تن مقتول شد علی الجمله مردم کریج از این فتح عظیم بادر آمده در معبدها
و اصنام خود سجده کردند و پرستش نمودند آنگاه زن تیپس مردم کریج را وداع گفته با فخر و فتح
بارض یونان مراجعت کرد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۲۳۱

جلوس ترشی جوجوی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

ترشی جوجوی پسر سشخوانگ است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و بلاد و امصار چین را فرو گرفت بزرگان درگاه و اعیان سپاه را بحضرت حاضر ساخت و هر کس را فراخور حال عطائی فرمود در تربیت همگی امیدوار ساخت اما دولتش زود بنهایت شد چون دو سال از زمان سلطنت او بگذشت رخت بدیگر سرای کشید و جای برادر گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۳۲

ظهور ذیسقوریدوس حکیم پنجهزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ذیسقوریدوس نام دو مرد حکیم است یکی مفسر کتب بقراط بود و او را در میان حکما چندان نامی نبوده و دیگر ذیسقوریدوس حکیم است که او را بمسقط الراس خود نسبت کرده عین زربی گویند و او مردی صاحب نفس زکیه بود و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحراها و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هر یک را میوشت و هیچکس را بعد از او رتبه او حاصل نشد بلکه همه حکما سند با وی میرسانند و سخن او را حجت میدانند و نام وی در زبان قوم او اودیس بیادیس است یعنی بیرون رفته از درد ها و معنی ذیسقوریدوس که ذیاسقوریدوس نیز خوانند بلغت یونانی تجاریود روس است یعنی الحمد لله واطلعه علی خواص الاشجار و الحشایش و کتاب او مشتمل است بر پنج مقاله اول در بیان ادویه خوشبوی و ادهان و صموغ اشجار کبار دوم در بیان حیوانات و اعضای ایشان و حبوب و بقول ماکوله و ادویه سیم در بیان اصول نبات و نبات خاردار و بزور و صموغ و حشایش که خاصیت فادزهر دارند چهارم در بیان حشایش بارده و حاره و مقیئه و حشایشی که دفع سموم کند پنجم در ذکر انواع انگور و اصناف اشربه که از آن حاصل شود و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمسه کرده اند و نسبت با وی دهند و آن مشتمل است بر سموم حیوانات

۵۲۳۳

جلوس سامیتی زن در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

سامیتی زن پسر دیگر سشخوانگ است که شرح حالش مذکور شد چون برادرش ترشی جوجوی رخت از جهان بربست و او را پسری درخور تاج و تخت نبود بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سامیتی زن گرد آمده او را بسلطنت برداشتند و امر و نهیش را مطیع و منقاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پیشه بود چون مدت یکسال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و سلطنت از خاندان او انقراض یافت چه او را خلفی و خلیفه نبود و پس از وی طبقه دیگر پادشاهی یافتند

۵۲۳۴

جلوس باوانگ در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

باوانگ مردی دلاور بود که با پیل پهلو زدی و با شیر پنجه افکندی زور بازوی او را چون بسنجیدند با قوت نهنگ و فیل برابر بود و در تمامت مملکت چین هیچکس را آن زور بازو نبود که با او هم ترازو تواند شد لاجرم چون این نیرو در خود بدید آرزوی سلطنت برخاست و اعوان و انصار خویش را گرد خود فراهم کرده بر سامیتی زن بشورید و چندین مصاف مردانه با او داده عاقبة الامر ظفر یافت و در میدان جنگ با تیغ خاراگذار او را از پای درآورد دیگر هیچکس را آن قدرت نبود که با وی نبرد آزماید پس بی مانعی بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

روم را ضعف حالی روی نمود لاجرم چون استماع آن امر نمودند آن نامکون شده را ملک کردند لشکری ساز داده به اراضی سیسیلی آمدند و در آن
اراضی آسنه‌دروبال سردار سپاه کرتج بود ناچار سپاه خود را برداشته با یکصد و پنجاه فیل باستقبال جنگ بیرون شتافت
و از هر دو سپاه یکدیگر را یافته با هم درآویختند و خون با خاک آمیختند عاقبة الامر لشکر کرتج شکست و اموال
و اثقال ایشان با آن حمله فیلان جنگی بدست مردم روم افتاد و این خبر چون بروم بردند مردم قوی شده آماده جنگ
لشکر کرتج شدند پس دو نفر از اهالی مشورتخانه را با دویست کشتی جنگی و لشکری شایسته بجانب سیسیلی فرستادند و اینجا
آمده شهر لی لی بیم را محاصره کردند آملکان سردار کرتج با ده هزار تن از سپاهیان که ملازم رکاب او بودند بحفظ
و حراست آن قلعه مشغول شدند و هنی بیل نیکر که هم از سرداران کرتج بود ده هزار تن دیگر برداشته باعانت آملکان
وارد شهر لی لی بیم شد اما مردم روم دست از محاصره برنداشتند و منجنیقهای بزرگ از اطراف شهر نصب کردند
و بضرب سنگهای گران یکسوی باره را فرود آوردند ناچار سپاه کرتج بجنگ درآمده یکشبانه روز مردانه کوشیدند
و از جانبین جمعی کثیر مقتول گشت هنی بیل با اینکه در روز مصاف دل تیر و توان پیل داشت مجال درنگ نیافت و سپاه
خود را برداشته بسوی بلده درپانم فرار کرد و آن شهر در آخر زمین سیسیلی در برابر لی لی بیم بود که در میانه صد و
بیست و پنج فرسنگ مسافت میبود بعد از بیرون شدن هنی بیل رومیان دل قوی کرده سخت کوشیدند که شهر را فرو گیرند از قضا
صرصری عاصف برخاست و بجانب رومیان وزیدن گرفت چنانکه تاب درنگ نیاورده تختی از حرگاه باز پس
شدند لشکر کرتج فرصت یافته آن منجنیقها که در اطراف شهر منصوب بود پاک بسوختند و تسخیر شهر بر لشکر روم
صعب افتاد لاجرم کس بروم فرستاده صورت حال را بازنمودند بزرگان مشورتخانه ده هزار تن دیگر باعانت ایشان
مأمور داشتند و کلادیس یکلر که سرکنسل بود خواست لشکری فرستاده درپانم را مسخر کند پس دویست کشتی
با مردان جنگجوی بدانجانب مأمور داشت و ایشان چون قریب بدان بلده رسیدند دیده بانان آذربرنر
که حاکم درپانم بود این خبر را بدو رسانیدند و او ناگهان لشکری برداشته بدریا درآمد و با سپاه کلادیس جنگ
درانداخته ایشان را عظیم درهم شکست صد و پنجاه کشتی ایشان را بگرفت و بیست کشتی را غرقه ساخت و از جمله سی
کشتی نجات یافته بروم شتافتند و کلادیس از این تدبیر سخت شرمسار شد خویش که هم یکی از بزرگان مشورتخانه
روم بود دیدار شد که مکافات این عمل بر خیزد و لشکر کرتج را کیفر کند پس در نهانی نامه با اهالی ازکس که شهری
در کوهستان سیسیلی است نگاشت که اگر لشکر او را بشهر خویشتن راه دهند و در بروی او نه بندند پاداش عمل ایشان را
هرگز فراموش نکند و غرض وی آن بود که در آن اراضی مسکنی و مأمنی داشته باشد تا باطمینان خاطر با سپاه کرتج
مصاف دهد مردم ازکس بدین سخن رضا دادند و فرستاده او را اکرام کرده باز فرستادند پس جونیس
با دل شاد سپاهی برداشته از دریا بگذشت و بخاک سیسیلی آمده در ظاهر شهر ازکس لشکرگاه ساخت و معبدی
که در بیرون شهر ازکس بود و گنج و مال فراوان در آنجا بود بدست سپاه روم افتاده جمله را نهب و غارت بر گرفتند
هملکر که پدر هنی بل بود این معنی را با شوریدن خلق نهاده شهر ازکس درآمد و مردم را بر مخالفت و منازعت
جونیس یکدل و یکجهت ساخت چنانکه دو سال جونیس در بیرون آن شهر نشسته همه روزه بکار مقاتله و مقابله قیام
مینمود و کاری ساخته نمیشد علی الجمله مدت بیست سال سپاه روم و مردم کرتج با هم اندر جنگ و جوش بودند و از هیچ یک دام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

عاقبة الامر جن کاو در نصرت یافت و او را بقتل آورده خود بتخت ملک بر آمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورده و او را
سی تن امیر بزرگ بود یکی ها یک لنک نام و تقریری با مهارت رای در وزارت مشغول بود و پیوسته بر امری که مشکل افتادی
در حل عقده آن رای مشورت کردی و آن دیگر چید کسایک جونا نام داشت و کار وزارت تفویض او بود و تیم در حل
نامیده و او سپهسالاری لشکر داشت علی الجمله جن کاو در مردم ختا طبقه تا در هم از سلاطین در آمد و مدت ملک
او سیزده سال بود و دوازده تن از اولادش تخت سلطنت یافته چنانکه هر یک در جای خود گفته شود

جنگ هوتا لوطاتیس پنجهزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۳۴۳

چون مردم روم دیدند که اهالی کرتیج هرگز در مصالحه پاینده نخواهند بود گفتند باید یکباره قلع و قمع دشمن نمود و آسوده
نشست پس از پی ساختن کشتی و آراستن سلاح جنگ شدند و عامهٔ خلق از هر چه داشتند دریغ نمودند و در اندک زمانی
دویست کشتی از نو برساختند و لوطاتیس را سپهسالار سپاه کرده با لشکری جرار بجانب سیسلی مامور فرمودند
لوطاتیس کشتی در آب رانده بخاک سیسلی شده کنار شهر لی لی بیم را لشکرگاه ساخته هر روز مردم خود در جنگ
آموخت و از آنسوی بزرگان کرتیج هنو را که مردی دلاور بود سپهدار لشکر کرده جنگ رومیان فرمودند و او
با لشکر خود از آب دریا عبور کرده بجزیرهٔ هی ارا که قریب بخاک سیسلی است فرود شد و آن جزیره در برابر
درپانم است و هنو بدان سر بود که بی آگهی سپاه روم بشهر اریکس در آید لوطاتیس چون این خبر شنید با مردم
خود گفت که فردا بامداد بر سر هنو تاختن خواهم کرد و با اینکه صبحگاه باد مخالف وزیدن گرفت کشتی راند و بر سر
هنو آمده هر دو لشکر در هم افتادند و جنگ در انداختند و در حملهٔ نخستین پنجاه کشتی از مردم کرتیج در آب غرق ساختند
و هفتاد کشتی ایشان را گرفته مردمش را اسیر نمودند و سایرین فرار کرده بسوی کرتیج گریختند و لوطاتیس بعد از این
ظفر لی توانی بجانب لی لی بیم تاخته با آن سپاه که مدتها محاصرهٔ آن بلده مشغول بودند پیوست و مردم کرتیج چون
صورت حال را معلوم کردند بعد از چنین حادثه اعداد سپاه نتوانستند کرد تا کس باعانت آن مردم که در سیسلی داشتند
فرستند لاجرم کس نزد هملکار که هم او را همیلکز خوانند فرستادند و پیام دادند که در چنین هنگام از ما کاری
ساخته نیست اگر خود توانی آن بلاد و امصار که از اراضی سیسلی بدست کرده حراست فرمائی و مردم خود را
از گزند دشمن محافظت نمائی کاری بهنگام خواهد بود همیلکز چون دانست که از کرتیج باعانت وی کس نخواهد آمد
تنی چند نزد لوطاتیس فرستاده سخن از در مصالحه راند لوطاتیس نیز چون زیان مرد و مال فراوان در دولت روم روی
داده بود بصلح رضا داد و چند شرط بمیان افکند نخستین اینکه بزرگان مشورتخانهٔ روم این مصالحه را قبول کنند
دوم اینکه بلاد و امصاری که در مملکت سیسلی تحت فرمان دولت کرتیج است فرو گذارند و مردم خود را از آنجا
کوچ داده هرگز متعرض هیرو پادشاه سیسلی نشوند سیم اینکه با دوستان دولت روم دوست و با دشمنانش
دشمن باشند چهارم اینکه دو کرور و سی هزار تومان که هر تومانی سه ربع از یکمثقال زر باشد از خزانهٔ خود بدولت روم
فرستند چه این مبلغ را در بیست سال که جنگ در میان بود زیان دیده اند چون سخن را بپایان بردند کس بروم
فرستاده از اهالی مشورتخانه اجازهٔ مصالحه گرفت و بعد از آمد شد سفرا و رسولان جریب زمان همیلکز یک کرور
تومان بر زبر افزود و آن شرایط صلح بست و از لیب هر دو دولت از بیم زیان یکدیگر آسوده نشستند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ناچار باید فرو نشستن این دو تن حکم دادند تا او را بقتل آوردند و ما فی الامر مکروه شده سرایر دو جنگ تا تنی بر دهد که
یافتند نهب و غارت برکرنشد و جسکو را گرفته با مردم او مجوس نمودند و ایشان را همه جا با خود در کمال رسوایی
کوچ دادند و بزرگان شورتخانه چند آنکه فرستادند که ایشان را بازگیرند بر نیامد زرا بیرون کار مردم شهر آشفته
گشت چنانکه هیچ عبد فرمانبردار مولای خود نبود و سپاه ترک دیگری اطاعت دولت نمیکردند در خزانه مال و زر نیز
نبود که مرسوم ایشان تو دوچون در بلاد و امصار مغرب ظلم و تعدی کرده بودند اهالی آن ممالک نیز در این وقت تمرد
کرده سر از فرمان برتافتند و هر کس را قوتی بود در دیگری غلبه توانست جست لیکن توانایی بر او تاختن و بر وی
او را بود و سارت بردی اهالی شورتخانه انجمن شده بعد از مشاوره گفتند که ما را قدرت زیاده از انعقاد
هزار تن مرد لشکری داشتن نباشد چه ما را آن خراج نیست که زیاده از این مردم را کفایت کند پس آن عدد
مرد را ما زر معین کرده دیگران را اخراج نمودند چون این خبر به تونس بدان مردم غوغا طلب رسید گفتند اهل کرتج
نیکو کرده اند اکنون دار الملک ایشان شهر کرتج است و دار الملک ما شهر تونس و همه روزه در فکر تاخت
و تاراج کرتج بودند هر چند آنکه خواست ایشان را از این فتنه جوئی باز نشاند ممکن نشد و اگر خواست
بشهر کرتج در آید و چاره اندیشد میسر نگشت چه مانع او بودند و راه او را سد و دو داشتند تا چار بار ص
آنجا که از ممالک مغرب شناخت تا مدتی با خود آرد چند تن از مردم مفسد در میانه افتاده نگذاشتند
کس او را اعانت کند از آنجا بی نیل مرام مراجعت کرد و بزرگان شورتخانه چون دیدند از هنو کاری ساخته نشد
هملکر را بجای او نصب کردند و نیز بمیان انجماعت رفته چند آنکه ایشان را از آن کردار ناصواب منع فرمود
مفید نبود و عاقبت بدو تاختن کرده احمال و اثقال او را بغارت بردند این خبر به نومیدیا که یکی از بلاد مغرب
رسید نرد اسن که یکی از بزرگزادگان آن بلده بود و از قدیم الایام با هملکر دوستی داشت با دو هزار
تن مرد کاری باعانت او آمد و هملکر نیز از اطراف سپاهی فراهم کرده و از کرتج طلب لشکری نموده از ابطال
رجال سپاهی ساز داد و با انجماعت جنگ در انداخت و ده هزار تن از ایشان را در میدان نبرد بقتل آورد
و چهار هزار تن را باسیری گرفت بقیه السیف فرار کرده بمساکن خویش شدند و مکافات این زحمت
که از هملکر دیدند جسکو را که با هفصد تن از مردم او محبوس داشتند حاضر ساخته نخستین دستهای جسکو را قطع کردند
و پس از وی آن هفصد تن را دست بریده و ران ایشان را در هم شکسته بخواری تمام بکشتند و گفتند هر کس
از این پس از مردم کرتج بدست ما آید او را بجای جسکو خواهیم کشت اما آن چهار هزار تن که اسیر هملکر بودند
حاضر ساخته هر کس ملازمت خدمت و مواظبت حضرت رغبت داشت نامش را نگاشته برای او مرسومی مقرر
فرمود و دیگران را آزاد ساخته پیمان بستند که هرگز با مردم کرتج مخالفت ننمایند و از در خصومت برنخیزند اما از کسی
نپسندیدند در میان غوغا طلبان رئیس شد و بعد از قتل جسکو و هفصد تن مردم او حکم داد تا جسد ایشان را در مکانی
بر زبر هم ریختند و چند آنکه مردم کرتج کس نزد او فرستادند و قبول زر و مالی نیز کردند که جسد مردم خود را گرفته
با ایین نکاک بسپارند مفید نیفتاد و اسپندیس در جواب گفت که هر کس از این پس اینگونه پیامها آورد
او را مانند جسکو خواهیم کرد و هر کس را از اهل کرتج بدست می آوردند میکشتند و دوستان دولت کرتج را چون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

این دولت را بر خود راه دهند و بزرگان مشورتخانه با یکدیگر نشسته شوری کردند دو سه تن از امرای مشورتخانه نزد خود خاطرنشان کردند که هرچه تا کنون کرده‌اند ما عفو نمودیم اکنون دست از این فتنه و آشوب دارید تا با هم دوست باشیم و باتفاق دفع دشمن یکدیگر کنیم و اگر ما و شما برادر نباشیم با خود راهیم شد الحاصل بدین سخن رضا دادند و از در صدق و صفا با هم یار شدند چنانکه گوئی همه مملکت یکی شد آنگاه یکی از میان ایشان برخاسته گفت من تا جان در بدن دارم با مردم کرتج دشمن خواهم بود و از جنگ دست نخواهم کشید و میان اراضی مغرب شد و لشکری بزرگ گرد خود فراهم کرد از دیگر سوی نیز سپاه کرتج بدفع او برخاست و روزگاری دراز با هم همی مصاف دادند تا بیشتر از اهالی مغرب مقتول گشت و مشوکر گرفتار شدند و جمعی از مردم او نیز اسیر گشتند الحکم را بشهر کرتج درآوردند و از مشورتخانه حکم شد تا همگی را بحالت رسوائی تمام در میان شهر و بازار بگردانیدند آنگاه همه را بعد از بند جدا کردند در اینوقت تمامت بلاد مغرب تحت فرمان دولت کرتج درآمد جز شهر اتیکا و بلده هیپا اگرا که هنوز نافرمان بودند

جلوس بطلمیوس اورجتس در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۳۴۵

بطلمیوس اورجتس بعد از پدر پادشاهی یافت و مملکت مصر را بتحت فرمان آورد در تعظیم علم دوست و حکمت پژوه بود چنانکه در شهر اسکندریه مدرسهٔ بزرگ بنیان نهاد و طالبان علم را از اطراف عالم فراهم کرده در آنجا ساکن فرمود و هر کس را فراخور حال مرسومی مقرر داشت و او را پنجاه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر بودی روزی از حکمای حضرت پرسید که آیا هیچ کتاب در جهان باشد که ما را در کتابخانه نیست گفتند بلی کتاب آسمانی که بر انبیای بنی اسرائیل فرود شده در این حضرت موجود نیست بطلمیوس کس به بیت المقدس فرستاد و از هر سبطی شش تن که جمله هفتاد و دو تن بود باسکندریه آورد و فرمود هر دو تن از ایشان را در جائی جداگانه نشاندند و از آن و میان ایشان نسخهٔ از توریة بخواستند تا شش نسخهٔ توریة فراهم شد آنگاه هر شش نسخه را با هم برابر کردند و بی زیاده و نقصان یافتند لاجرم بطلمیوس اطمینان حاصل کرد که کلمات توریة جز این نخواهد بود و آن کتاب نزد نصاری سخت معتبر و موثوق است و با نسخه که در نزد یهودیان هست خالی از تفاوت و اختلافی نیست و در مدت از منه و تاریخ عالم نیز مخالف باشد و نصاری گویند که یهود در هنگام ظهور عیسی در آن کتاب تصرف کردند تا نبوت او را انکار کنند علی الجمله بطلمیوس اورجتس توریة را از زبان عبری بلغت یونانی نقل نمود و در زمان او مردم ارمن زمین از اطاعت ملوک یونان سر بدر کردند و تحت فرمان ارشک بن ارشک که شرح حالش مذکور شد درآمدند بطلمیوس چون خواست مملکت خود را نظم و نسق کند و بیم داشت که چون از مصر بدر شود سپاه روم بدان مملکت درآیند نخست رسولی چند بروم فرستاده با ارکان مشورتخانه عهد مودت محکم کرد و چون از جانب ایشان اطمینان یافت کس به بیت المقدس نزد انیس که در اینوقت سلطنت آل یهود را داشت فرستاد که خراج بیست ساله که در اداء آن اهمال ورزیده اکنون بی مماطله بحضرت فرست یا ساز مقاتله طراز کن انیس از اولاد متتیا و قبیلهٔ حشمونائی بود که شرح حالش مذکور شد چون پیام ملک مصر بدو رسید برآشفت و گفت ما اگر با ملوک مصر باج فرستیم با سلاطین عجم چه خواهیم داد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

در تحت فرمان دولت کرتیج بود و آن ظلم و تعدی که عمال آن دولت در ممالک مغرب روا میداشتند در ملاد سردن
نیز عمل میکردند در اینوقت که خبر طغیان اسپندیس و متوحیا که مذکور رسید مشهور گشت وضعف دولت کرتیج معاینه
افتاد مردم سردن نیز ارادهٔ عصیان کردن پیچیدند و نشارر را که در آن مملکت از جانب امرای مشورتخانه حکومت داشت گرفته
حکمرانی فرود آورده بقتل رسانیدند و هر کس را از اهل کرتیج در آن ارض یافتند بکشتند چون این خبر بکرتیج رسید سپهداری
معین کرده با سپاهی بسردن فرستادند تا مفسدین را کیفر کند مردم سردن از در مقاتله بیرون شده لشکر کرتیج را بشکستند
و سپهدار را گرفته در میان شهر بازار برسوائی عبور دادند و بر دار کردند و بر جمله که در سردن بزیر فرمان دولت
کرتیج بود با قهر و غلبه گرفته کیفر دادند تا جمیع ملاد و امصار در مخالفت کرتیج یکجهت شدند در اینوقت عقلا و دانشوران
مملکت گفتند اینکار از حزم دور است که وجوه غوغا طلب از میانه برخواسته هر روز فتنه انگیز مند و با دولتی رزم و پرخاش
پس مردم فراهم شده اشرار را از سردن بیرون کردند و انجماعت پناه بمملکت ایتالیا بردند در اینوقت مردم روم
نهایت اهتمام در استحکام مصالحه با کرتیج داشتند چنانکه یکتن از بازرگانان روم آذوغه بدشمنان کرتیج فروخته بود
چون مردم کرتیج صورت حال را بروم نگاشتند بزرگان مشورتخانه آن تاجر را کیفر نمودند و حکم دادند که هیچیک
از مردم روم با دشمنان کرتیج معامله و مراوده نکنند لاجرم چندانکه اشرار سردن اغوا نمودند که مردم روم
لشکر برآورده سردن را تسخیر نمایند مفید نیفتاد و گفتند ما هرگز مداخلت در کار کرتیج نخواهیم کرد تا آن اشرار دست
از اغوا بر نداشتند و روز گاری دراز در ترغیب و تحریص مردم روم کوشیدند تا بزرگان روم طمع در مملکت
سردن بسته سپاهی عظیم بدانسوی مأمور داشتند و سردن را تسخیر نمودند مردم کرتیج بدیشان نوشتند که این نقض
عهد بود که مرتکب شدید در جواب گفتند که ما را اینجا حلالی نیست مردم سردن خود ما را طلب نمودند که مملکت
ایشان را نظم و نسق کنیم و از غوغا و آشوب آسوده سازیم بلکه از برای شما امن خواهیم کرد

مصالحهٔ کرتیج با روم و سپردن مملکت سردن را بروم یان پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۳۸

چون لشکر روم سردن را فرو گرفت و دولت کرتیج ضعیف بود ناچار مداهنه و مهادنه سخن راندند و از نو قرار
مصالحه نهادند بدان شرط که سردن نیز تفویض با دولت روم باشد و مردم روم گفتند چون نخست قصد ما از رفتن
بسردن نظم و نسق آن مملکت برای شما بود و مبلغی زر زیان کردیم در هر حال آن مال را شما باید ادا نمائید اگرچه
سردن را بما گذارید و مردم کرتیج چون بی قوت و ضعیف بودند هم این سخن را پذیرفتند و صد هزار تومان زر خالص
بر سر سردن گذاشته برومیان سپردند و مصالحه کردند در اینوقت همِلکَر بزرگان گفت ما هرگاه با روم مصالحه کرده ایم
مملکتی متحقق و زری معین داده ایم نخست سیسلی را گرفتند و مصالحه کردند و در این کرت سردن را بردند
من بعد روز با تهدید این کین از رومی خواهیم کشید علی الجمله بعد از آنکه مردم کرتیج ممالک مغرب زمین را بنظم و نسق کردند و اندک
قوتی گرفتند همِلکَر را مأمور ساختند که نخست رفته شهر نومیدا را که هم از اراضی مغرب است منظم کند و پس از آن
باراضی اسپانیول شده بمملکت گیری و کشورگشائی اقدام فرماید در اینوقت هنیبَل پسر همِلکَر نه ساله بود بحضرت پدر آمد
و التماس نمود که ملتزم رکاب باشد همِلکَر با او پیمان داد که چون بقدرت و تمیز رسد هرگز از خصومت مردم روم فرو ننشیند
و آن پیمان را با سوگندهای بزرگ محکم فرمود پس فرزند را برداشته بشهر نومیدا آمد و آن بلده را منظم ساخته از آنجا بار اسپانیا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و قتل خویش نیز اندیشناک نیستم پس او را بکشتند و صورت حال را با دولت کرتج نوشتند

۵۳۵۹ جلوس لودیامجی در تونقدی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

لودیامجی نام با درتونقدیست که شرح حالش مرقوم شد چون فرزندش رخت بر بست خود بجای او بر سریر سلطنت نشست و برادر تونقدی را که فندی نام داشت چون از او در دیگر بود بکار ملک رخنه نداد و مدت هشت سال باستقلال سلطنت چین را بپای برد و تنها وقت وحشت داشت آنگاه خواست تا یکی از خویشان و بزرگان خود را آورده ولایت عهد دهد و سلطنت بدو تفویض کند بزرگان و اعیان مملکت چین که در دار الملک پکن حاضر بودند بدین سخن رضا ندادند و گفتند ما مردم اجنبی سر فرو نخواهیم داشت عاقبة الامر کار بمقاتله و مجادله کشید و سه هزار تن در میانه مقتول گشت و کار بر فندی قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۳۶۰ جنگ هنبل با روم پنجهزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

چون خبر قتل استدروبال بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه چنان صواب شمردند که هنبل را بجای او حکومت اسپانیول دهند چه سه سال قبل از قتل خود نیز استدروبال او را طلب داشته بود که بعضی از امور اسپانیول را بدو تفویض کند و بزرگان کرتج رضا ندادند لاجرم در اینوقت او را حکومت اسپانیول داده بدان جانب فرستادند و هنبل چون بارض اسپانیول در آمد و در مخایل و شمایل شباهت تمام بهملکر پدر خود داشت مردم او را یک دوست داشتند و هنبل صد هزار مرد سپاهی در آن مملکت فراهم کرد و هر مرسوم و مواجب که از لشکریان بجا مانده بود عطا فرمود و مردان سوگند که با پدر یاد کرده بود چنانکه مذکور شد در خاطر خصمی رومیان داشت مع القصه چون کارش بقوام شد از رودخانه ایبرس عبور کرده شهر سگنتین را که بلده عظیمی بود بگرفت چون اینخبر بروم رسید امرای مشورتخانه چند تن مرد زبان دان بکرتج فرستادند و پیام دادند که اگر هنبل بحکم شما از رودخانه ایبرس عبور نموده جنگ با شما است و اگر نه ما او را دفع کنیم و ادب فرمائیم بزرگان کرتج با رسولان رومی چند روز بمباحثه و مماطله بسر بردند تا این بحث پای فشردند و گفتند از جنگ و صلح هر کدام را اختیار میکنید ظاهر سازید تا ما مردم خود را آگهی دهیم عاقبة الامر مردم کرتج قرار بر جنگ گذاشته رسولان را رخصت انصراف دادند

۵۳۶۷ ابتدای کار هنبل ثانی پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

چون فرستادگان مردم روم مراجعت کردند خبر بهنبل رسید که بزرگان کرتج با رومیان اعلام جنگ دادند یکباره شاد شد و در اینوقت بیست و هفت ساله بود و هنبل ثانی لقب داشت و او را دل تیز و نیروی نهنگ بود مع القصه او را در اسپانیول یازده هزار تن از لشکر مغرب بود که از آنجمله دو هزار و دویست و پنجاه تن سواره بودند استدروبال برادر خود را بر آن جماعت سپهسالار کرده و شصت کشتی جنگی بدو داد تا کنار بحر و حدود مملکت را از لشکر روم حفظ کند و از عبور کنندگان بر طایفه آگاه باشد آنگاه عزم کرد که خود از کوه الف عبور کرده بمملکت روم تاختن کند و از صعب و طرق آن جبل عظیم بیمی نمود و زمستان آن سال را در کرتج جدید توقف کرده ابتدای بهار با یکصد هزار مرد جنگی که از آنجمله دوازده هزار تن سواره بود و چهل فیل جنگی از رودخانه ایبرس بگذشت و با هر قبیله و هر شهر و دیه که دوچار شد با قهر و غلبه بگرفت اگر چه جمعی کثیر از لشکر هنبل نیز مقتول گشت تا جمیع آن اراضی را تحت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بعیش و سرور بگذاشت و چون مدت بیست و سه سال پادشاهی چین و ماچین کرد رخت به دیگر سرای برد

5368

عبور هنیبل از کوه الف پنجهزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون هنیبل بپای کوه الف آمد جبلی بغایت بلند یافت که سراسر زیر برف نهفته بود و در دامن آن جبل چند دیه
و قریه بود که مردم آن همه ضعیف اندام و پرموی بودند و چهارپایان بسیار کوچک داشتند و اگر آن جبل را هم
راهی صعب بود مردم فرانسه مسدود داشتند درینوقت سپاه مغرب بغایت هراسناک شدند تا هنیبل معلوم کرد
که آن سپاه که همه روزه در طرق و شعب کوه الف ایستاده مانع عبور لشکر شدند شبانگاه از سورت سرما مجال درنگ
نیاوردند و در دیه و قریه خود شده صبحگاه باز فراهم شوند و بر سر راه آیند هنیبل این معنی را فوزی عظیم دانسته همت با سپاه
خود بایستی از آنجا عبور کرد و روز دیگر که مردم فرانسه از این حال آگاه شدند دست از وی کوتاه داشتند و لشکر
هنیبل از تنگناهای سخت گذشته بودند ناچار از دنبال ایشان شتافته در نیمه راه جبل هم دوچار شده جنگ در پیوستند
هنیبل خود پیاده شده در پیش روی سپاه با جمعی از مردم دلیر جنگ کنان بر می شد و چهارپایان بارکش بسیار از آن
کوه بزیر می افتادند و سپاه نیز با جنگ و جوش از دنبال هنیبل بر می شدند تا نه روز بدین زحمت بر سر کوه آمدند
و سپاه فرانسه در رومی مراجعت کردند و هنیبل دو روز بر سر آن جبل بماند تا مردم از کوفتگی برآمدند و مردم را
نوید به تسخیر بلاد و امصار ایتالیا امیدوار کرد که از آن سوی کوه نمایان بود آنگاه آهنگ نشیب فرمود و چند روز فراز
از راه بیکسوی همی کرد و سنگهای گران را در هم شکسته فیلهای جنگی و مردم سپاهی را عبور داد و بخاک ایتالیا
درآمد و از شصت هزار مرد سپاهی که از اسپانیول با او کوچ داده بیست هزار تن بخاک ایتالیا رسید یک نیمه
دیگر در عبور از رودخانها و جنگها و گذشتن از کوه الف بهلاکت رسیده بود و از آخر خاک سپانیول تا اول ارض
ایتالیا را پنجاه و نیم به پیمود مع القصه چند روز برای آسودگی لشکر توقف کرده آنگاه بکنار شهر تورن که یکی
از بلاد ایتالیاست فرود شد و خواست تا ایشان را ابدارا با خود دوست کند و آب و آذوقه برای لشکر یا
بگیرد اهل آن جماعت سر از خدمت برتافتند پس هنیبل بر ایشان غلبه جسته بمیان دروازهٔ آن شهر بایستاد و فرمان
داد تا جمیع مردم آن شهر را با تیغ بقتل آوردند و این خبر مایه وحشت خاطر مردم ایتالیا گشت دارد و روز دیگر
بخدمت او آمدند و طریق اطاعت سپردند و مردم روم از این خبر سخت در بیم شدند و اهالی مشورتخانه سپنیروس را
که از راه سیسلی مامور بکرتیج نموده بودند طلب داشتند تا دفع هنیبل کند و سیپیو را که هم سرداری بزرگ
بود با سپاهی نامعدود از شهر بیرون فرستادند و او با سپاه خود باراضی لمبردی بکنار رودخانه تسنیس
فرود شد تا با هنیبل مصاف دهد و هنیبل مردم خود را فراهم کرده با ایشان گفت بجائی آمده ایم که فرار
ازانجا محال بنماید اکنون باید مردانه کوشید و صاحب مملکت شد یا مردانگی کشته گشت و اگر نه جز بدبختی
و هلاکت چیزی نیست و مردم را در جنگ یکدل و یکجهت کرد اما سیپیو نخست جسری بر رودخانه تسنیس بسته
لشکر خود را عبور داد و بدینسوی رودخانه لشکرگاه ساخت درینوقت گرگی بمیان لشکر رومی افتاده
و چندتن را زخمی کرده از میانه بگریخت و نشانی از عسل بر سر درختی بود که سیپیو در زیر آن آسوده بود
زنبوران بدو زحمت رسانیدند و این هر دو را سیپیو بفال بد گرفت بالجمله روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از درهای دخمه بیرون شد و همه را از بندها ساخته ببلاد خود فرستاد و گفت ما بدینجا آمده ایم که شما را از ظلم
و تعدی دولت روم نجات دهیم نه اینکه خود بیازاریم و چون زمستان بسر رفت باز آغاز جنگ نهاد

جنگ هنبل با سرویلیس بنجهزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۳۶۹

در اول بهار هنبل با لشکر خود بکنار شهر آرتیم که یکی از بلاد توسکانی است آمد تا با مردم روم نبرد آزماید و از آنسوی
از دولت روم دو تن مرد سپهدار لشکر کردند که یکرا نام سرویلیس بود و آن دیگر را فلمینیس و با سپاه از روم
بیرون فرستادند هنبل چون اینخبر بشنید خواست تا پیش دستی کرده بر سر ایشان تاختن کند آنگاه راهی که بسیار
نزدیک و صعب بود اختیار کرده همی طی مسافت کرد و یک زنجیر فیل داشت که از جمله پیلان باقی بود بر آن
سوار گشت و چهار روز و شب در خلاب و گل همی ره سپار بود و هیچکس در هیچ شب خواب نکرد و نیاسود
و هوا را میغ چنان فرو گرفته بود که لشکریان یکدیگر را نمیدیدند و در آن سختی که هیچکس گمان نجات نداشت یک چشم
هنبل از کثرت زحمت نابینا گشت مع القصه آن راه را بپایان برده بعرصهٔ پر آب و علف رسیدند
هنبل در آنجا توقف نمود تا مردم آسوده شوند و خواست تا فلمینیس را نیز بشناسد و اخلاق او را باز داند
که تواند او را فریب دهد معلوم کرد که مردی با نخوت و تجبر دوستدار است و در طلب نام نیک باشد در اینوقت
هنبل حکم داد تا سپاهیان بتاختند و بتاراج بلاد و امصاری که در آن حوالی بود مشغول شدند و آتش در درختستان
و باغ ایشان مردم در زدند و اینکار بدان اندیشه کرد که آتش خشم فلمینیس مشتعل گردد و زودتر آهنگ جنگ کند
و همچنان شد که او میخواست فلمینیس مضطرب شد و جوش بر آورد و گفت مگر ندانستید که هنبل را که تا
فرسنگی روم آمده جواب گویند و آماده جنگ گشت هرچه مردم با او گفتند روزی چند صبوری کن
تا سرویلیس نیز برسد و سپاه او با لشکر تو متفق شود مفید نیفتاد و مقصود هنبل همین بود آنگاه هنبل راه توسکانیرا
گذاشته بسوی روم همی تاخت و فلمینیس از دنبال او همی روان بود و هنبل او را از آنجا دانسته دور میساخت
و با خود نزدیک مینمود تا بمکانی رسید که در ناحیه سراسیمینیس در دست راست بود و کوه کرتونا در دست
چپ آن مقام را هنبل برای جنگ اختیار کرد و خود با سپاه بر زبر کوه شده جمعی از پیادگان را در میان دره
بطرف راست بکمین باز داشت و گروهی از سواران را از جانب چپ کمینگاه فرمود و خود بجائی بایستاد
که بچشم دشمن نمودار باشد چون فلمینیس رسید و هنبل را از دور بدید بی توانی بدان دره درآمد و چون نزدیک
بدریاچه رسید هنبل از پیش روی او درآمده مانع عبور وی گشت و این هنگام اول شب بود ناچار فلمینیس
آنشب را در آنجا بماند و لشکر او از دنبال رسیده با او ملحق شدند و همگی آنشب را در آنجا بروز آوردند صبحگاه
هنبل با سپاه بر سر ایشان بتاخت و آن گروه که از چپ و راست باز داشته بود از کمینگاه بیرون تاختند
و جمعی از دنبال نیز درآمدند چنان چار سوی لشکر روم را فرو گرفتند که مجال صف راست کردن برای
ایشان نشد و جنگ درانداختند و فلمینیس همی فریاد برمیداشت که مردی کنید و دفع دشمن نمائید و رومیان
چون از هر جانب راه را بسته دیدند بجنگ درآمدند و در میان میدان و غوغای جنگ فلمینیس بدست سواری
کشته شد و لشکر روم شکسته شدند و همی بدست مردم کرتیج بقتل آمدند و جمعی خود را بدریا انداخته غرقه گشتند و برخی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آمده و فیبیس چون این معنی را دانسته بود عزم آن داشت که بهنگام عزیمت هنبل به کمپانیا بر سر راه او تاختن کند و او را
پراکنده سازد لاجرم در شعب و تنگ‌های آن بلده در هر جا لشکری برگماشت و خود بر سر کوهی شد در موا حصر هنبل لشکرگاه
کرد و هنبل که مردی دانشور بود بترسید که آن بلاکه در مده و رد و ایتالیا از فیبیس فرود آورده بود از آن مستلا شود
و خود را از چاره‌جوی در میان لشکر بیکاره یافت پس از بیچاره دو هزار سر گاو فراهم کرد و هر یک را در شاخ
شاخه از رز و ریسمان بست و بامداد آتش در آن رزها در زده آن گاوها را در آن چه که لشکرگاه فیبیس بود رها کرد و چون
گرمی آتش در گاوها اثر کرد آشفته بسوی لشکرگاه فیبیس تاختند و رومیان چنان دانستند که ایک هنبل با سپاه
بجنگ در آمده پس لشکریان یکباره از جای بجستند و بسوی آن روستائی بتاختند در این وقت هنبل چون
دشمن را بجانب دیگر مشغول یافت و سر راه را از خصم تهی دید کوچ داده باستعجال تمام از آن تنگنا گذشت و فیبیس
فیبیس آگاه شد که کار از دست شده بود و در این هنگام زمانی پیش آمد که فیبیس برای عادتی معین بایست بروم
شود و آن فریضه ادا نماید پس با مینوسیس فرمود که از جای نجنبد تا او مراجعت کند و خود در روم آمد در غیبت او
بعرض مینوسیس رسانیدند که بعضی از چهارپایان سپاه هنبل در چراگاهی بیاسایند که آوردن آن دواب را
بعمارت هنبل تواند بود پس گروهی از لشکریان برداشته بدان مرتع بشتافت و چندتن را کشته آن چهارپایان
به لشکرگاه خویش آورد آنگاه نامه نزدیک امرای مشورتخانه روم فرستاد که اکنون فیبیس را نبود که من حیلتی
در آن کمین و لشکر دشمن را در هم شکستم اینک در غیبت او نصرتی کرده‌ام و اینمعنی را چنان جلوه داد که امرای
مشورتخانه حکم دادند که یکروز مینوسیس فرمانگذار لشکر باشد و یکروز فیبیس و معلوم شد که هر روز که نوبت فیبیس است جمعی را
نمی‌پذیرفت و قرار شد که یک نیمه لشکر در او باشد و نیمی مینوسیس را اما هنبل چون از کشش ایشان آگاه شد
بغایت شاد گشت و دامی برای مینوسیس گسترد و لشکری بکمین باز داشت تا با او مصاف دهد و مینوسیس چون
سخت متهور و متکبر بود دچار شدت و رزید بجنگ در آمد و هنبل چون تیر صیدیاقه بر رمگاه بشتافت و در حمله
نخستین مینوسیس و سپاه او را در هم شکسته پراکنده ساخت فیبیس از کار او سخت بترسید و لشکریان را بطلب
داشته فرمود دیگر سخنان مینوسیس را معتبر ندانند و حکم او را بکار نبندند و مینوسیس بحضرت او آمده
خطاهای خود اعتراف نمود و از وی عذر بخواست در این وقت کار مملکت اسپانیول مدتی آشفته گشت از بهر آنکه
که هنبل جمعی از اطفال بزرگان آن مملکت را گرو گان آورده در شهر سگنتم نگاهداری داد و ایشان را بدست
استار که حاکم آن بلده بود بسپرده اهالی آن مملکت سر از خدمت بتافتند در غیبت هنبل ابلاکس که یکی از مردم اسپانیول
بود استار را ترغیب کرد که وقتست اگر آن اطفال را رها ساخته بسوی اسپانیول گسیل فرمائی و من با تفاق ایشان
در آن اراضی رفته صنادید آن مملکت را از دولت کرتیج شاکر و راضی کنم استار فریب او را خورده اطفال را بوی
سپرد که با وطن خویشش برساند اما ابلاکس از در ناراستی بیرون شده اطفال بزرگان اسپانیول را بروم آورد و
امرای مشورتخانه ایشان را نزد پدرها در فرستادند و جمعی بسبب دوستی مردم اسپانیول بدولت روم شدند
و از دولت کرتیج بیرنجیده خاطر گشتند از پس این واقعه بزرگان مشورتخانه روم چنان شوری افکندند که سپاهی
با اراضی اسپانیول مامور کرده تا با مردم کرتیج نبرد آزمایند و کار مملکت را آشفته سازند تا هرگز نتوانند لشکری

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و آن کار پرداخته شد دیگر باره بکرتج مراجعت نمود و بعد از اصرار تمام قرار شد که دوازده هزار تن پیاده و دو هزار و
پانصد تن سواره باعانت هنبل مأمور دارند دیگر باره امدادی هنبل فتنه انگیخته و گذاشتند لشکری باعانت او
مأمور شود اما هنبل زمستان آن سال را در شهر کپوا اسکون ورزید تا هنگام بهار کار جنگ خواهد آورد و در
آن روز سپاه او ضعیف شد چنانکه در مملکت پکاه او را بیست و شش هزار پیاده و نه هزار سواره بود

۵۳۷۱ اسیر شدن هنو بدست رومیان چهار هزار و سیصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم ع بود

مردم کرتج چون ضعف سپاه هنبل را دانستند کس بر آن شدند تا اسدروبال برادر هنبل که در اسپانیه فرمانگذار و سپهسالار بود
فرستادند که سپاه خود را مدد داشته باعانت برادر شتابد لکن اسدروبال معروض داشت که چون من از این مملکت بیرون
شوم سپاه روم بدین اراضی در شوند و فیروز گردند امرای متورتخانه کرتج الکا را باگروهی از لشکریان مأمور با سپیول
فرمودند و اسدروبال از آنجا کوچ داده تا بخدمت هنبل شتابد مردگان متورتخانه روم چون از این کار آگاه شدند
لشکری با سپیول فرستاده بعضی از اراضی آن مملکت را فرو گرفتند و گروهی را مأمور ساخته تا سرراه بر اسدروبال
گرفته نگذاشتند که باعانت هنبل رفته خود را بدو رساند و از جانب دیگر جمعی را بر سر جزیره سردین فرستادند تا گلو
که سرداری از دولت کرتج بود جنگ در انداختند و او را شکسته دوازده هزار تن از مردم کرتج را اسیر کرده محبوس داشتند
هنو و گو نیز در آن جنگ گرفتار گشتند

۵۳۷۲ محصور شدن هنبل در کپوا چهار هزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون در ایام زمستان هنبل در کپوا توقف فرمود و چنانکه مذکور شد سپاه او اندک بود فیبیاس که یکی از امرای
متورتخانه بود از جانب سرکسل مأمور شده با سپاهی عظیم بسوی کپوا کوچ داد و بدان اراضی شده طرق و شوارع را
از آمد و شد با کپوا مسدود داشت و راه خوردنی و کشیدن آذوقه بر لشکر هنبل بربست دو سال بدینگونه روزگار گذاشت
و سپاه هنبل چون اندک بود دیری مقاتله و مقابله با خود ندید

۵۳۷۳ آمدن مرسلس برای محاصره هنبل چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون زمان توقف هنبل در کپوا بدرازا کشید و دفع سپاه روم را نتوانست کرد مردم روم قوی دل شدند و مرسلس
جلادت ورزیده قدم پیش گذاشت و اطراف کپوا را فرو گرفت در این وقت هنبل مانند محصور شدگان در کپوا
سکنا داشت با خود اندیشید که اگر سپاه بر آورده با مرسلس رزم دهد و ظفر نیابد یکباره عرصه هلاک و دمار خواهد بود
پس چنان صواب شمرد که عزیمت روم فرماید

۵۳۷۴ عزم هنبل بطرف شهر روم چهار هزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون هنبل چند گاه در کپوا سکون ورزید از دولت کرتج کس باعانت او نیامد با خود اندیشید که اکنون سپاه
روم در اطراف کپوا باشند و در روم آن لشکر که بمدافعه برخیزد فراهم نخواهد بود و من چون بجانب روم تاختن
کنم مرسلس نیز آشفته گردد و از محاصره کپوا دست باز دارد و نیز آذوقه و خوردنی که در آن بلده اندوخته کرده ام
محفوظ ماند پس سپاه خود را ایدون داشته بجانب روم همی تاخت ناگاه اهالی متورتخانه آگهی یافتند که اینک
هنبل از راه در میرسد ایشان سخت اندیشناک شدند و از هر جانب لشکریان را حاضر کرده سپاهی در هم پیوستند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بطلیموس فیلیتر از اورنخش (؟) تخت ملک بر آمده بر مملکت مصر استیلا جسته پادشاهی یافت و مردم امر و نهی او را گردن نهادند
مطیع و منقاد شدند و چون کار او در سلطنت قوام آمد در کار خویش راه به سرور و طرب کرد و هیچ دقیقه از لهو
و لعب فرو نگذاشت عاقبت از کثرت شرب خمر مزاج او ضعیف گشت و اندک اندک رنجور گشته هم بدان ناخوشی
از جهان بار بربست مدت سلطنت او دوازده سال بود و شهر قرقیسیا که در کنار نهر فرات است از بناهای اوست

۵۳۷۸

شکست لشکر هنیبل در مملکت ایتالیا پنجهزار و سیصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون سپاه روم در اسپانیول شکسته شد اسدروبال دل قوی کرده سپاهی نامحصور فراهم ساخت و عزم کرد
که خود را به مملکت ایتالیا رسانیده بکمک برادر خود هنیبل پیوسته گردد لیویس که از دولت روم در مملکت فرانسه در آن اراضی
کنسل بین حکومت داشت سپاهی فراهم کرده بر سر راه اسدروبال آمد تا او را از عبور مملکت ایتالیا ممانعت نماید
اسدروبال صلاح کار خود در جنگ با فرانس ندانسته بجهار (؟) لیویس از کوه الف عبور نمود و چون سختی آن راه را هنیبل
سهل کرده بود بسهولت گذشت در این وقت از جانب دولت روم کلادیس نیرو سپهداری لشکر داشت
و بدان بود که آن بلاد و امصار را که فرمانگذار بوده و هنیبل متصرف شده استرداد نماید و لشکر خود را در حدود
و ثغور مملکت ایتالیا میداشت از قضا اسدروبال نامه نزدیک برادر نگاشته تا او را از رسیدن خود و کشیدن
لشکر آگهی بخشد و آن نامه را بدست یکی پیری سپرده بسوی هنیبل گسیل فرمود یکی از مردم نیرو او را گرفته نزد سپهدار
آورد چون نیرو بدان راز آگاه گشت عزم کرد که اسدروبال را از پیوستن با هنیبل مانع شود پس چهار هزار تن از لشکر
خود را در برابر هنیبل باز داشت و گرد لشکرگاه ایشان را خندقی کرده فرمود هنیبل را از حرکت مانع باشند و با خود
هفت هزار تن مرد مبارز برداشته بهیمنتی از لشکرگاه بدر شد و بجانب اسدروبال تاختن کرد و چون یک از
آبادانی دور شد مردم خود را از قصد خویش خبر کرد و از آنسوی لیویس چون دانست که اسدروبال از کوه
الف عبور کرده از دنبال او بتاخت و همه روزه از قفای اسدروبال کوچ میداد و این هر دو لشکر یکدیگر را
معاینه میکردند و چون مابین ایشان چون خاک بود دو مصاف نمیدادند در این وقت شامگاهی نیرو با سپاه خود بلشکر
لیویس پیوست و هر دو لشکر قوی دل شدند و نیرو بدان اندیشه بود که اسدروبال نداند که سپاه روم با لیویس
پیوسته تا ایشان را بچشم حقارت نگرد و جنگ در اندازد و شکسته شود اما صبحگاه چون اسدروبال بدان کثرت
دریافت که بدان کرده سپاهی ملحق شده بیم کرد که مبادا از هنیبل بلائی نازل شده که نیرو مجال یافته باعانت لیویس
آمده و عزم کرد که دشمن را بجای گذارد و خود را بلشکرگاه هنیبل رساند پس چون لختی از شب بگذشت چند تن
را همراه برداشته با سپاه خود باستعجال کوچ داد و چون قدری از راه بپیمود راهنمایان فرار کردند و او را
در بیابان سرگردان گذاشتند ناچار کنار رودخانه متارس راهی طی مسافت میکرد و در اندیشه بود که جسکوه (؟)
از آن رودخانه تواند گذشت اما صبحگاه چون نیرو بر فرار اسدروبال وقوف یافت از دنبال او بشتافت و به تنگناها
بدو رسید ناگاه اسدروبال بر قفای خود نگریسته سپاه دشمن را دید که مانند سیلاب شتابان بود ناچار دل بر جنگ
نهاده عنان برتافته صف خود را آراسته کرد و گروهی از پیادگان سپاه را بر لب تکیه (؟) بازداشت تا لشکر
دشمن بدیشان ترکتاز نتوانند کرد و خود در قلب سپاه جای گرفته تصمیم داد که یا دفع اعدا کند و اگر نه جان بر سر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کرتج را در بسم شکسته جمعی کثیر از اتباع عمت را بقتل آورد و سیفکس را زنده دستگیر نمود چون این خبر بکرتج رسید بزرگان شورتخانه جمعیت بر استماع آن شدند و انجمن کرده کار بدان نهادند که میاید با دولت روم از در مصالحه بیرون شد و سی تن از بزرگان شورتخانه برای مصالحه نزدیک سیپو شتافتند و در حضرت او جبین برخاک نهاده اظهار شکست و ضراعت نمودند و هنبل را در حسابِ غرض که و رزیده سرزنش و ملامت فرمود سیپو در جواب گفت که من در اینجا برای مصالحه نیامدم بلکه برای تسخیر مملکت شما شتافته ام اکنون که تمامتر از در صلح میرانید هم نگذرم و رزم را مدار شرط با شما طریق صلح سپرم که هر کس از اسیران روم که در کرتج است یا در جنگ اسیر شده است اگر همه از پیوستگان مردم روم باشند یا مردم اهل فرانسه و جزایر رخصت انصراف دهید و دیگر آنکه هر مرد سپاهی که در میان فرانسه و ایتالیا دارید بسوی خود طلب کنید و هرگز از این پس مملکت اسپانیول عبور نکنید مگر آنکه فرمانگذاران آن اراضی که از جانب ما باشند اجازت فرمایند و هر جزیره که در این مدت مسخر کرده اید به دولت روم تفویض نمائید و هر کشتی جنگی که از نخست روز تا اکنون از رومیان بدست کرده اید مسترد سازید و از آن جمله بیست کشتی ملک سیپو بود و دیگر آنکه هر سال پانصد هزار کیال گندم و سیصد هزار کیال جو و دیگر معیش بر رسم خراج بروم فرستید و هرگز از این شرایط عدول نفرمائید هم اکنون اگر بدین گفته رضا دهید کس بدولت روم فرستم، از بزرگان شورتخانه بدین مصالحه رخصت طلبم بزرگان کرتج چون ناچار بودند بدین سخن رضا دادند سیپو برای رخصت مصالحه کس بروم فرستاد و بزرگان کرتج هنبل را طلب داشتند

مقصر شدن هنبل در دولت کرتج چهار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۵۳۸۲

چون نامه سیپو به بزرگان شورتخانه روم رسید که مردم کرتج از در مصالحه بیرون شده اند شما را در این معنی چه حکومت است و سخنان ایشان را بعرض بزرگان روم رسانید که تمامت گناه را بر هنبل فرود آورده اند مردم روم از اهل کرتج نفرت کردند و گفتند چه پیوسته با مردم بوده اند که چون اندک برایشان کار صعب شد مانند هنبل سپهدار بیرا بگناه نسبت کردند و در جواب نوشتند که سیپو هرچه صلاح دولت را داند مختار خواهد بود اما از این سوی چون نامه بزرگان کرتج به هنبل رسید و بدانست که امرای شورتخانه برای مصالحه با روم او را از ایتالیا طلب داشته اند مانند زن فرزند مرده زار زار بگریست و خدایان خود را همی دشنام داد و آن مردم که در برداد او بودند یکی را برشمرد و خود را میزد یا دیگر دو دستی دریغ خورد که چرا در این مدت به بلده روم در نتاختم و آن شهر را مسخر نساختم که امروز باید بدین سکینت مراجعت کنم و لشکر خود را برداشته آهنگ مراجعت نمود در اینوقت اکتاویس که یکی از بزرگان روم بود چون کار دولت کرتج و روم را بمصالحه میدانست دویست کشتی از اموال تجارت انباشته کرده از سیسیلی بعزم افریقا شتافت تا برسم بازرگانان سودی کند مردم کرتج چون از این حال آگهی یافتند با خود گفتند که کمتر وقت چنین غنیمت بدست آید و چند کشتی جنگی مأمور ساختند که آن اموال را بغارت بیاورند چندانکه بعضی از دانشوران مملکت گفتند این اندیشه سود نیست مفید نیفتاد و آن کشتیهای جنگی را فرستاده تمامت آن اموال را بحیطهٔ تصرف آوردند و سردار لشکر در اخذ کشتیهای اکتاویس استدراک بال بود چون این خبر به سیپو رسید چند کس بشورتخانه کرتج فرستاد و پیام داد که در حین مصالحه این چه منازعه بود که در میان افکندید بزرگان کرتج چون دانسته بودند که هنبل نیز عنقریب از راه در آید قوی دل بودند و فرستادگان سیپو را مکانتی ننهاده خواستند جمله را بقتل آورند بعضی از مردم کرتج مانع شده ایشان را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هنیبل چون عزم مصالحه با دولت روم را استوار کرد بسوی سپیو پیام داد که مرا و ترا از حاضر شدن یک انجمن گزیر نیست
تا با یکدیگر ملاقات کرده در کار مصالحه دولتین و اصلاح ذات البین قراری گذاریم او نیز بدین سخن رضا داده روز
دیگر آن هر دو سپهسالار با موکب در یک مجلس حاضر شده در برابر هم نشستند و مدتی دیر بگذشت که هر دو تن بر روی
یکدیگر نگاه کرده و هیچ سخن نگفتند عاقبة الامر هنیبل آغاز سخن کرده نخست زبان بستایش سپیو باز کرد و کردار او را
ستود و از بزرگواری او لختی برشمرده آنگاه گفت ای سپهسالار دولت روم من پست و بلند جهان را فراوان
دیده ام و فراز و نشیب روزگار را بسیار دیده ام تو دانی که در تمامت عمر مصاف داده ام و بیشتر ظفر
جسته ام با اینهمه گواهی میدهم که جز زیان از جنگ نیاید و در هر حال صلح از جنگ پسندیده تر است لاجرم من
بدان سرم که این منازعه و مقاتله را بمداهنه و مهادنه آرم و در میان دولت روم و کرتیج سلسلهٔ مودّت محکم سازم
از تو نیز چه خواستارم که همت برگماری و این معادات و ممارات را بمودت و موالات بدل سازی امروز
آن بیش که بر بعضی از ممالک افریقا غلبه جستی که هم در آخر کار خسران خواهی برد چه من بیشتر از مملکت روم را مسخر
کردم و عاقبت خایب و خاسر باز آمدم سپیو در جواب گفت که سبب این خصومت و علت این جنگ و جوش مردم
کرتیج اند چه همواره نقض عهد از ایشان پدید آید نه این گروه آنانند که هنگامیکه سخن از صلح در میان بود دو
کشتی تجارت از ما بغارت بردند و نگفتند که در حین مصالحه منازعه روا باشد و اکنون تو که سردار بزرگ کرتیجی
و امکنون از راه رسیده سخن از مصالحه میرانی نتوانی این کار را بنهایت برد از این روی که لشکری با خود آورده
دل بدان قوی داری و آن شرایط که من برای مصالحه گذاشته ام گردن نمیگذاری پس صواب آنست که نخست
باهم صف راست کرده مصاف دهیم اگر ظفر با تو افتاد جای سخن نخواهد ماند و اگر نه بر شرط که برای مصالحه
مقرر داشته ام بکار خواهید بست هنیبل از این سخن بیرون نتوانست شد ناچار به لشکرگاه خود آمده مهیای
جنگ گشت و لشکریان را برای مصاف با سپیو همی ترغیب و تحریص نمود و روز دیگر آن هر دو لشکر در برابر هم
صف برزدند و تیغ و تیر در هم نهادند و جنگی صعب پیش آمد چه آن هر دو تن سپهسالار از دلاوران روزگار
بودند عاقبة الامر لشکر کرتیج شکسته شد و بیست هزار تن از اشجاع کشته گشت و بیست هزار تن اسیر شد هنیبل بر
تمام از میدان جنگ رهائی جسته بکرتیج آمد اما بعد از این ظفر سپیو در برابر مردم خود هنیبل را بسیار ستایش
کرد و گفت هیچ قصوری در جنگ از وی پدید نشد جز اینکه خداوند خواست ما را نصرت دهد و حکم داد
تا سپاه او کوچ داده یک نیمه از راه بحر و نیمی از جانب خشکی بسوی کرتیج همی آمدند و غرض وی آن بود که کار
بر مردم کرتیج تنگ کرده در مصالحه تکالیف او را متحمل شوند چون خبر او بکرتیج رسید ده تن از بزرگان مشورتخانه باستقبال
او بیرون شدند و گفتند هر آنچه فرمان دهی اطاعت کنیم سپیو در جواب گفت که من از اینجا بارض تونس کوچ
میدهم می باید چند تن از بزرگان تا در آنجا حاضر شده تا عقد مصالحه را با ایشان محکم کنم پس سی تن از بزرگان مشورتخانه
کرتیج بارض تونس شتافتند سپیو در کار مصالحه با کرتیج با بزرگان سپاه خود مشاوره انداخت جمعی از ایشان
گفتند صواب آنست که هم اکنون لشکر کشیده کرتیج را ویران سازی و دولت ایشان را براندازی سپیو در جواب
گفت که هرگز اینکار نکنم زیرا که هنوز در حکومت کرتیج استقلال نخواهم داشت که فرمان عزل من از روم در خواهد رسید

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

و من بعد از آنکه دولتی را اراده خواهیم بود که از ین کار اسم ساخت پس بهتر است که با ایشان مصالحه کنیم و دائم یک
رسم اکابر بزرگان کرتیج را طلب داشته بدین شرایط مصالحه اندا خست که تمام اهالی کرتیج آزاد باشند و بلاد و حصارها
که قبل از مصالحه از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند دیگر آنکه هر چند آزاد کرده شدند روم در جنگ
و حربی که در تقاضا بپیوسته باشند و هر کسی جنگی که از دولت روم متصرف آورد امداد کنند دیگر آنکه هر کسی
جنگی نگاه ندارند و بر فیل در نزد ایشان موجود است بروم کند از بند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب اگر کسی
ببینند و چون در اراضی مغرب بخواهند با کسی نبرد آزمایند هم از دولت روم اجازت حاصل کنند دیگر آنکه هر چه
از مردم مسافر که از روی بی اجازت بگرفته اند مسترد سازند و هر سال معادل هزار و دویست تالان زر خالص
بکمال کنند و سیصد هزار کیال جو و گندم بخدمت روم فرستند دیگر آنکه صد تن از بزرگان کرتیج همه ساله گروگان
در روم بود باشند و این جمله شرایط را مردم کرتیج گردن نهادند آنگاه سپهسالار روم که حاسر از جنگ دست کشیده
دارد در مدت سه ماه تمام از حاست سپاه و بزرگان کرتیج رسولی چند بروم رفته اجازت این مصالحه را از بزرگان
مشورتخانه روم فرمان یافتند ما چون بزرگان کرتیج از رسولان باز آمدند صورت مصالحه را در مشورتخانه بیرون
هنکو ادیبا به رعایت و کشف واجب است که در جهان بدین دقت باید رسیدن کرد اگر یکی کشتن شود اندرین کار
بهر جا بود و مردم در جواب و مالک باشند در اموال قدم می کند باید دست هنکو را گرفته و از کرسی
بزیر آورد و گفت این یاوه سرای چیست که اکنون یکی اگر تو مردی با غیرت و مرد اهل بودی چرا از این پیش چشم بر اندیشه
دیگر این مردم کرتیج هرگز در خاک اسپانیا اقامت کنند و مرد و مال کاست می فرستادند روم را مسخر سازیم و این روز
دیدیم اکنون کرتیج بدست مسخر کردند است از این معنی بهوده چه حاصل دیوان سخن گفت و قدری خشم کرد ما را در
مردی بیرون شد و آن بار ملاطفت نمود و با هنکو گفت اگر با تو درشتی کردم عفو فرمای امروز چاره بجز مصالحه نیست
چرا باید در ملاک خود و خلق کوشش نمود پس مردم شهر یکی برای مصالحه متفق شدند و سی تن از بزرگان مشورتخانه
کرتیج را بروم فرستادند تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند امرای مشورتخانه روم فرستادگان دولت کرتیج را
عظیم بزرگ داشتند و نکو پرستش کردند و گفتند آنچه سپهسالار در قرار صلح مقرر داشته در نزد ما پسندیده است
و ما را سخنی نخواهد بود و یکی در امضای این سخن بر ایشان سر زد که در نزد سپهسالار نمایند آنگاه فرستادگان
کرتیج رخصت حاصل کرده برای اسرای خود آمدند که در ایام حرب اسیر شده بودند و از میان در خواستند
که زر و مالی بدهند و مردم خود را باز خرند بزرگان مشورتخانه روم گفتند سپردن زر و مال واجب نیست
و اسیران کرتیج را بدست توجی از مردم خود سپرده گفتند ایشان را بحضرت سپهسالار بعد از مصالحه اجازت را با اهل
کرتیج بسپارد و در ازای آن اسیران روم را از ایشان بگیرد چون این کار به پرداختند فرستادگان کرتیج حرکت
کردند و احکام دولت روم را به سپهسالار نمودند لاجرم در میانه دولتین صلح انعقاد و انعقاد یافت ... رومیان کشتی
مردم کرتیج بود به سپهسالار سپردند و از مردم روم و لاتین هر کس را اسیر داشتند برگرفتند سپهسالار فرمان داد تا سپاه پنجاه
آن کشتیها را در کنار بحر آورده آتش در زدند و جمله را پاک بسوختند و گفت آن کسی که از دولت ما ... نکاه
افتد برای اهمیت ندارد و با سرعتی هر چه تمامتر بهشت آنگاه حکم داد تا جمیع اسیران لاتین را اسیر آزاد کردند و اسیران

۱

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

رومی را زنده بردار کردند و گفت در مملکت من مرد خیانت پیشه باید که جنگ کند تا کشته شود نه اینکه زنده اسیر گردد آنگاه وقت طلب کردن آن زر و مال آمد که بخراج خواسته بود و او را بیرون کرد و مردم گریختند بود چنانکه بعضی میگریستند درآنوقت مثل برایشان بخندید و گفت ای مردم بی غیرت اگر دهید این مال را برای من فرستاده بودید آلان صاحب روم بودید دل بر مداشتید و بدین روز نشستید بالجمله بعد از انجام کار مصالحه سیپیو ارض آیتالیا مراجعت کرد و مردم او را اعظیم بزرگوار داشتند و آفریکینس لقب دادند یعنی منسوب بافریقا و تاکنون هیچ سردار دیگر در روم از خارج مملکت لقب یافته بود

۵۳۸۸ جلوس بطلیموس ابی فیز در مصر چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بطلیموس ابی فیز پسر فیلیتیر است که شرح حالش مرقوم شد چون پدرش از جهان ارتحال یافت پنج ساله بود و بزرگان مصر گمان کردند اگر از دور و نزدیک آگاه شوند که ملک مصر از جهان رفته و پسری پنجساله دارد هرآینه طمع در این مملکت استوار کنند و هر سوی لشکرها انگیخته شود و این راز را چند گاهی داشتند عاقبت که از پرده بیرون افتاد و ملوک اطراف دیمیتری را از دانستند انتیکنس پسر انطیوکس که خلیفه او اشارتی شد و او را انطیوخس نیز خواندند درآنوقت فرمانگذار شام بود سر از طاعت ملک مصر برتافت و بسوی فلپ که درآنوقت حکومت مقدونیه و بعضی از اراضی یونان داشت مکاتبت کرد چون نامه عهد مودت استوار کرد و در تسخیر ممالک بطلیموس یکدل و یکجهت باشی و لشکر برآوری چون بر ملک مصر علیه خویش مملکت مصر را توانی فرو گرفت و بلده بیت المقدس و نواحی آن مرا خواهد بود و این هردو عهد دوستی محکم کردند و در تاخت و تاراج ممالک مصر مشغول شدند از اینروی اختلال به مصر راه کشید که دیگر رعایا فرمانگذاران خود را اطاعت میکردند لاجرم مردم مصر را چاره نیافته پناه بدولت روم جستند و چند کس با نامه از در ضراعت با ایتالیا فرستادند بزرگان سنتوریچانه روم که طمع در ملک مصر داشتند ایمیلی را معتمد شمرده سپاهی برای نظم و نسق مصر فرستادند تا آن مملکت را از مداخلت بیگانه محافظت نمایند چون انتیاکس و فلپ از ایمیلی آگهی یافتند ماثاقی کس بدولت روم فرستاده پیام دادند که دست از اعانت دولت مصر کشیده دارید و اگر نه با شما نیز مصاف خواهیم داد اهالی سنتوریچانه گفتند هرگز شما را آن مکانت نبوده که با ما از اینگونه سخن کنید اینک ما از اعانت مردم مصر نخواهیم نشست و با شما نیز مصاف خواهیم داد و ایمیلیس را که یکی از بزرگان سنتوریچانه بود با گروهی عظیم از لشکریان بسوی مصر فرستادند و آن مملکت را از شر بیگانگان محفوظ داشتند و از آن پس مردم مصر در ظل حمایت دولت روم میزیستند تا ابی فیز بیست و یکساله شد و در کار جهانبانی مکانتی حاصل کرده تخت سلطنت برآمد و لیکانرتس را که یکی از اعیان مصر بود بروم فرستاد و با رومیان رسم عهد دوستی استوار نمود و فرستاده او را در روم بزرگوار داشتند و از اینروی کار او در مصر منظم و نسق شد و سه سال دیگر باستقلال داشت و پادشاهی کرد و چند کرت لشکر کشیده بر سر بیت المقدس آمد با اولاد حسمونای مصاف داده جمعی کثیر از آل اسرائیل را مقتول ساخت آنگاه از جهان رخت بربست و شهر قایه از بناهای اوست که در میانه حمص و بطاکیه واقع است

۵۳۹۰ جلوس کیدی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

کیندی پسر فسندی است که شرح حالش مرقوم افتاد و پس از پدر بحکم ولایت عهد در مهد ملک قرار گرفت و صاحب تاج و کمر و فرمانگذار کشور و لشکر گشت اعیان و اشراف مملکت را از دور و نزدیک در حضرت خویش حاضر ساخته هر کس را

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

چون ناچاری هنیبال بدست مردم کرتیج افتاد و او را مدتی به او آگهی یافتند آن جمله را مرکز قبه دولت روم فرستادند
و اهالی شورنجانه را از آن حال آگاه ساختند اشراف مملکت روم شوری انگیختند و عاقبت بر آن شدند که رسولی
به اراضی شام فرستند تا قصد انتیاکس را بدانند و او را بعداوت آگهی حاصل کنند پس تلیس را که یکی از بزرگان شورنجانه
بود به رسولی برگزیدند و با او گفتند چون نزد انتیاکس شوی می باید با هنیبال کمال مودت اظهار کنی تا انتیاکس چنان
داند که هنیبال را با مردم روم در نهانی مودتی است چه ایمنی چون بر انتیاکس معلوم شود هنیبال را مستوثق ندارد
و کاری از پیش نبرد پس تلیس بارض شام آمد و چندین کرت با هنیبال در یک انجمن حاضر شد و ظن انتیاکس را در حق او
بد کردانید پس چون هنیبال مهر پادشاه را از خود سرد یافت با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه باند
دور نیست که عاقبت کار بزشتی کشد لاجرم روزی نزد انتیاکس آمد و گفت همانا پادشاه را در حق من گمان
بد افتاده و این سزاوار نیست نخست آنکه من از عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان خصمی باشم
و از پیروی با ایشان مدت سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز مدارا نیفتد چه از پیروی
که مردم کرتیج با ایشان مصالحه کردند من از ملک و مال و زن و فرزند گذشته از آن مملکت بیرون شدم تا کینه دیرینه
از رومیان بخواهم و من توانم که بهر مملکت در شوم لشکری برای جنگ رومیان برانگیزم همانا ترا سزاوار نیز مددکار
دانستم و آهنگ خدمت تو کردم چه مردم روم دست تصرف تو را و ملک را از بیت المقدس و مصر بازداشتند
تمارا باید بدین کینه خواستن شتاب باشد چون انتیاکس سخنان هنیبال را شنید با او دل گرم کرد و حکم داد تا بعضی
از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد بزرگان درگاه انتیاکس نزد او شدند و گفتند شایسته نیست که پادشاه
کشتیهای خود را با هنیبال تفویض کند زیرا که او مردی گریخته است اگر کشتیها را مردانسته بکاری در روز دیه توان کرد و دیگر
چون تو او را بجنگ انتیالیا فرمان دهی هر گاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را مسخر کند نام او بلند خواهد شد
و این از برای تو فخری نخواهد بود و چون شکسته شود دولت لشکر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت صواب
آنست که تو هنیبال را از خود جدا نکنی و خود از لشکر جدا نشوی اگر خواهی در امر داری لشکر کشی تا در رکاب تو
مصاف دهد این سخنان کار هنیبال را بستی انداخت و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ انتیالیا باز
نشست هنیبال نزد او آمد و گفت ای پادشاه سخن مرا از حق ندانستی و از آنچه گفتم بر تافتی هم اکنون این سخن را بشنو بس است
که تا تو عرصه کم اگر لشکر تو بر سر انتیالیا تاختن نکند و میدان اراضی در تصرف تو همانا از روم لشکری بسوی تو خواهد آمد
و کار بر تو تنگ خواهد ساخت انتیاکس در جواب هنیبال هیچ التفات نکرد تا امرای شورنجانه بر دم سپاهی
نامحصور بجنگ او مأمور داشتند ناگاه خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بکنار بحر شام آمده و سپاه رومی با زمین
او در شدند ناچار انتیاکس لشکری ساز کرده باستقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کرت مصاف داده و هر دو
شکسته شد و از روی شکست سخن بصلح راند و با جماعت مصالحه افکند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط
مصالحه آن بود که هنیبال را دست بسته بلشکرگاه روم فرستد هنیبال چون این معنی را یافت از نزد او فرار کرده
بجزیره کریت که یکی از جزایر یونان است گریخت مردم کریت طمع در مال او بستند و خواستند تا گاه بر سر او تاخته اموال
او را بغارت برگیرند هنیبال چون این خبر بشنید حیلتی اندیشید و فرمود تا چند خم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب کرده

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

شدند روزی بعرض وی رسانیدند که از آنسوی دریای مشرق گیاهی است که چون کسی بجهت درازی عمر از آن گیاه خورد
چندانکه نیت کرده باشد زنده ماند و اگر نیت آن خورد که فرشته شود چنان خواهد شد این سخن در خاطر فودی
که طمع در عمر جاودان بسته بود خوش آمد و منجمی داشت که او را فونگ نونگ میامیدند طلب داشته بر کشتی نشاند
و حکم داد تا رفته آن گیاه را بیابد و بیاورد چون مدتی از رفتن فونگ نونگ گذشت و پادشاه انتظار ورود
او را برد و بمراد خود نرسید شبی لباس ناشناخته در بر کرده بنزد فال زنی رفت و از باز آمدن فونگ نونگ سؤال
کرد آن فال زن در جواب عرض کرد که تو از حال کسی پرسش نمودی که الآن در کشتی نشسته و ده روز دیگر نزد
تو خواهد آمد و اکنون که من با تو سخن کنم سه نوبت دست خود را بر هم زد و بخندید پادشاه از نزد فال زن بسرای خویش
شد و فونگ نونگ پس از ده روز بنزد او آمد و معروض داشت که چون کشتی در بحر طوفانی شد و باد مخالف وزید
نتوانستیم بدان سوی شد ناچار مراجعت نمودم فودی با او گفت که ده روز از این پیش چه اتفاق افتاد که ناگاه در کشتی
سه نوبت دست خود را بر هم زدی و بخندیدی فونگ نونگ عرض کرد که از احکام نجوم بر حال تو و آن مرد
فال زن آگاه بودم از آن خندیدم که فال زن حال مرا از ده روز پیش خبر میداد و نمیدانست که تو پادشاهی و ملابس
ناشناسنده نزد او شده بالجمله فودی را دو پسر بود که بزرگتر را لیوانگ نام بود و آن دیگر را جودی میامیدند و مدت
پادشاهی او پنجاه و چهار سال بود

جلوس بطلمیوس فیلاماتر در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۴۰۷

بطالسه

امیناکس فرماگذار شام را دختری بود که کلیاپتره نام داشت در آن هنگام که فرمانبردار ملوک مصر بود او را
با یکی از اشراف مصر عقد بست و از وی پسری بوجود آمد که او را فیلاماتر مینامیدند و او در مصر تربیت یافته بحد
رشد و بلوغ رسید و بحث با علادت و شهامت بود و اسباب تجملی لایق فراهم داشت در این وقت که اپی فینز
از جهان بار بربست اعوان و انصار خود را مجتمع ساخته برای سلطنت مصر جنبش نمود و مردم مصر را بعضی بوعد و برخی
بوعید زیردست کرده بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت مملکت مصر استیلا یافت و آیین عدل و نصفت پیش گرفته
مردم را فریفته ملکات خویش ساخت و مردم مصر او را چندین تحیت و تحسین فرستادند که بر کردار خویش مغرور شد
و از کار ملکداری باز نشست و بسرور و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اوقات خویش را بشرب مدام و عیش
با لعبتان سیم اندام موقوف داشت او را وزیری دانا بود که ارنستیان مینامیدند بحضرت بطلمیوس فیلاماتر
آمده معروض داشت که شایسته پادشاهان نیست که کار ملک را مهمل گذارند و عمر و گذاشته بشرب خمر بپردازند
چه پادشاه حارس مملکت است و چون مست شود دیگری باید حراست او کند چنین کس را پادشاه توان گفت چون
هر روز ارنستیان از اینگونه با پادشاه سخن میکرد و خاطر فیلاماتر را در طلب طرب مکدر میداشت بفرمود تا زهر
در غذا تعبیه کرده بدو خورانیدند و او را هلاک ساختند که بی مانعی آنچه خواهد کند و از پس و یکباره با فعال نکوهیده
و اعمال ناستوده پرداخت مردم مصر از کردار او ستوه شدند و مجتمع شده غوغا برداشتند و خواستند تا او را
گرفته محبوس بدارند فیلاماتر از اجماع مردم بترسید و پالیک زنتن را که مردی دانا بود بوزارت خویش برگماشت
و او در میان مردم شده بکلمات وعد و وعید ایشان را از آن شورش باز نشاند و روزی چند کار ملک بانتظام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فراوان لشکر شام شکسته شد و آنتیاکس مقتول گشت بلاش فرمان داد تا از دنبال هزیمت شدگان بتاختند و مرد و مرکب
هلاک انداختند و اموال و اثقال آن جماعت را بر لشکر خود قسمت کرده مراجعت نمود در این وقت خبر بروم بردند که پادشاه
عجم ملک شام را از پای درآورد و مردم او را عرضهٔ تیغ و تیر ساخت امرای سنوریجانه برآشفتند و گفتند انتیاکس
از جانب دولت روم در شام منصوب بود و بلاش از این آهنگ جنگ با ما جسته و حکم دادند تا لشکرها گرد آمده
از اراضی ایتالیا کشتی در آب راندند و از کنار دریای شام سر بدر کردند بلاش چون از جنبش ایشان خبر یافت
در اعداد سپاه بکوشید و از ارض ایران و مملکت بابل و دیار دیگر چهارصد هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت و حاکم دیاربکر را
بر قامت آن لشکر سپهداری داده بجنگ رومیان فرستاد در حدود شام این هر دو لشکر با هم دوچار شدند
و در هم افتادند و تیغ و تیر در هم نهادند عاقبت الامر ظفر مر ایرانیان را افتاد و لشکر روم چنان شکسته شد که دیگر
در مملکت شام زیستن نتوانستند کرد پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود دیگربار بحر شام گریخته بکشتی درآمد
و بسوی ایتالیا بتاخت و حاکم دیاربکر بعد از آن فتح هر چه از جنگ غنیمت بدست کرده بود خمس آنرا بحضرت
بلاش فرستاد و دیگر را از خود برد و بعضی را بر لشکریان قسمت کرد و بلاش بعد از این فتح در سلطنت نیرو شد
و مدت سلطنتش شانزده سال بود

استیلای انطیوخس بر قدس پنجهزار و چهارصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۲۶

آنتیاکس پسر انطیوکس است نام او را معرب کرده انطیوخس گفتند و شرح حالش از این پیش در ذیل قصهٔ دولت
کرتیج و روم و وقایع مصر و ایران مرقوم افتاد قبل از هلاکت سیپیو چون بر دولت روم بشورید و هنیبل سپهسالار
کرتیج را اعانت کرد لشکر روم بروی تاختند و کار بر او صعب ساختند ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون
شده خراج گذار دولت روم گشت و مقرر شد که سالی یکهزار قنطار زر خالص بدولت روم فرستد لاجرم سپاه
روم مراجعت کردند و او را بحال خود گذاشتند چنانکه از این پیش گفتیم بعد از مراجعت سپاه روم انتیاکس دل قوی ساخت
و با خود اندیشید که چون مرا پشتوانی مانند دولت روم باشد چرا بتسخیر بلاد و امصار نپردازم نخستین عزم تسخیر
بیت المقدس کرد که سالها در هوای آن میزیست پس بغروش وزیر خود را با جمعی از مردم دلاور بسوی بیت المقدس
فرستاد و پیام داد که اگر خواهید از تیغ من جان بسلامت دارید باید آیین خود را گذاشته بدین من درشوید
و همه ساله خراج مملکت بدرگاه من فرستید بغروش بکنار بیت المقدس آمده سراپرده راست کرد و در این وقت
یوحانان از طبقهٔ ربانیان در بیت المقدس برتری داشت و خدمت مسجد اقصی و قدس القدس مخصوص او بود
و قبیلهٔ حشمونای که فرمانگذار بیت المقدس بودند او را عظیم محترم میداشتند مع القصه چون بظاهر بیت المقدس
آمد پیام انتیاکس را با مردم آن بلده بگذاشت و خاندان حشمونای را از صولت پادشاه شام تهدید فرمود
و خوکی نزد یوحانان فرستاد که هرگاه متابعت ما در شده اید و امر و نهی انتیاکس را گردن نهاده اید این خوک را
باید در قدس القدس برده خون آنرا بریزید یوحانان در جواب گفت این نه کاریست که من توانم در روز روشن
به نیروی خود کرد چه آل اسرائیل تیغها برکشند و مرا و هر که باشد بکشند چرا که من و تو بی مشارکت غیری چنانکه
کس نداند بدانجا شویم و اینچنین کنیم بغروش را بدین سخن بفریفت و او با چند تن نزد یوحانان آمد تا اتفاق افتند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سید قبیلهٔ جدیس بود هم تواست در عملوق کرد، چار خواهر اسود راست زفاف برای عملوق بردند و او با وی صحبت داشت او را چون دختری آلوده ساخت و آنگاه بش رخصت انصراف داد هم چون از بر عملوق بیرون شد جامهٔ خود را برتن چاک زد و بسیجان چون آلوده میان قبیلهٔ جدیس آمده فریاد برکشید و گفت وَلَا أَحَدٌ أَذَلُّ مِنْ جَدِيسٍ أَهَكَذَا يُفْعَلُ بِالْعَرُوسِ ای قبیلهٔ جدیس آیا با عروسان چنین کنند هان از شما دلیل مرد و بی تر قومی نیست بر طریق غیرت تو اید شد و کین از خصم تو اید جست مردم جدیس از سخنان او شوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند تا هر چه تقدیر باشد پیش آید اسود گفت ای مردم عدد و عدت ما از طسم کمتر باشد و ما را قدرت جنگ با ایشان نیست اگر آنچه من گویم بپذیرید باشد این کین از عملوق باز جوییم مردم در جواب گفتند حکم تراست و اندیشهٔ ما جز این نیست که بر خصم ظفر جوییم اسود گفت این جنگ و جوش را نهان سازیم و شبی عملوق را به ضیافت طلب کرده او را با کبیر کثیر عشیره که پیر خواهر دیگر اسود بود با برادر گفت که اینگونه مکافات و مجازات شایستهٔ مردان باشد و این عار جاودانه در خاندان ما ماند باید تیغ برکشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کند روا باشد اسود دشمنان خواهر را وقعی ننهاد و روزی چند آسوده بنشست و آنگاه عملوق را با بزرگان قبیلهٔ طسم مهمانی طلب نمود و جمعی از ابطال را برای قتل ایشان برگماشت و حکم داد تا شمشیرهای خود را در ریگ پنهان کنند تا هنگام حاجت برآورند مع القصه عملوق با مردم خود مهمانخانهٔ اسود حاضر شد و هر کس در جای خود بنشست هنوز زمانی نگذشته بود که بفرمودهٔ اسود مردان مبارز بدویدند و تیغها را از میان ریگ برگرفته و برکشیدند و عملوق را با اکثر از بزرگان طسم ملازم خدمت او بود مقتول ساختند از میانه رباح بن مره فرار کرده راه یمن پیش گرفت و بحضرت حسان بن اسعد آمده گفت یا اَبَیْتَ اللَّعْنَ من از قبیلهٔ طسم مردی باشم که از میانه فرار کرده بدین حضرت شتافته‌ام عملوق را که از جانب تو حکومت یمامه داشت و جمیع بزرگان طسم را اسود بن عفار و اتابع جدیس بقتل آوردند و من از میانه گریخته بحضرت تو پیوستم حسان از این سخن برآشفت و گفت مردم جدیس چگونه این جسارت و طغیان ورزیدند اگر از عملوق ظلمی و جوری بدیشان رفته بود سزاوار آن بود که صورت حال را با ما بازنمایند تا او را کیفر کنیم نه اینکه بی فرمان بدو درتازند و بر داشتهٔ ما را پست آرند این بگفت و فرمان داد تا لشکریان فراهم شدند و از یمن کوچ داده بسوی یمامه رهسپار شدند چون لختی راه بپیمودند رباح بحضرت حسان آمده معروض داشت که مرا در میان قبیلهٔ جدیس خواهری است که زرقا نام دارد و او سه روزه راه در رنگ تواند دید از این روی مردم جدیس چون از جانبی بدگمان باشند او را به دیدهٔ بانی برگمارند تا اگر دشمنی بدان جانب روی کند ایشان را آگاه کند اکنون که آن مردم بر چون تو پادشاهی شوریده‌اند و گماشته‌ترا کشته‌اند از حفظ و حراست خود فرو نخواهند نشست و سه روز از آن زودتر که ما ایشان را دریابیم بدید بانی زرقا آگهی یافته فرار خواهند کرد لاجرم صواب آنست که هر یک از لشکریان درختی از بیشه قطع کرده بدست گیرند و از شام تا بامدادان طی مسافت کرده صبحگاه در پس آن درختان آسوده باشند تا باز چون شام درآید قطع منازل کنند حسان او را تحسین کرد و چون سه روزه راه تا یمامه افزون نماند حسان ورود تا لشکریان درختان را قطع کرده از پیش روی برداشتند و رهسپار شدند چون آن صورت را زرقا مشاهده کرد با مردم جدیس گفت که از دور درختانی مشاهده میکنم که از این

وقایع بعد از هبوط آدم ؑ تا هجرت

بهرام از دنبال وی می‌شتافت چون عرصه بر آهو تنگ کرد آهو به سوراخ غاری درگریخت بهرام از غایت حرص از اسب فرود شد
بدان غار دررفت و چون لختی راه پیمود بجایی رسید که در چهار سوی آن چهار خم نهاده بودند که هر یک از بهر [illegible]
زر نیز بود و لوحی از سنگ بر در آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند که این گنج خانهٔ فریدون است
بهرام آن خمها را که آکنده از مروارید خوشاب بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از جود شاد کام ساخت
مدت سلطنت او در مملکت ایران نوزده سال بود و بلدهٔ قادسیه و مهروان از بناهای اوست

۵۴۴۳

ظهور اقلیدس ثانی پنج هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

اقلیدس نام دو تن از حکماست نخستین اقلیدس صوری است که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دیگر اقلیدس یونانی است
که وی پیرو طریقهٔ اقلیدس صوری رفته و تحصیل معارف و اکتساب معانی از کتب مصنفات او نموده و بیشتر
روزگار خود را در تحصیل علوم هندسه و نجوم بپایان برده و کلمات اقلیدس صوری را با شاگردان خود تعلیم می‌نمود
چندانکه در علوم ریاضی در همه اراضی یونان مشهور گشت

۵۴۴۵

ظهور ابرخس حکیم بابلی پنج هزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

ابرخس از جملهٔ حکمای کلدانیین است و در اراضی بابل تربیت یافته و روزگار خویش را بتحصیل علوم ریاضی برده و در علم رصد
و هیئات و نجوم و احکام دستی قوی داشته و آلات و عمل ارصاد را نیکو میدانسته چندانکه بطلمیوس یونانی در اعمال خود
و آن رصدها که کرده نخستین او را مقتدا دانسته و در کتاب مجسطی یاد از وی فراوان فرموده و جنابش را عظیم بزرگوار
شمرده و ستایش نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت دول و ملل و ملاحم از مصنفات اوست و آن کتاب را
مسلمانان عرب ترجمه نموده‌اند

۵۴۴۵

جلوس کلیان چند در مملکت هندوستان پنج هزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

کلیان چند پسر جونه است که شرح حالش گفته شد و او از میان بیست و دو پسر جونه جلادت و جلالت افزون داشت
لاجرم بعد از پدر در مملکت هندوستان فرمانگذار گشت و برادران را در تحت حکومت خویش بداشت و آنگاه
که کار سلطنت با وی راست گشت دست تعدی از آستین بیرون کرد و بی‌موجبی با هر کس درآویخت و خون مردم
بیگناه همی بریخت و با هر کس گمان کید و دینار بردی او را بتهمتی آلوده کرده آن زر از وی بگرفتی و از حد
زیاده طلب خراج رعیت را آماج هزار شکنجه و عذاب فرمودی چون مدتی بدینگونه روز گذاشت دارالملک قنوج
روی بویرانی نهاد چنانکه جز معدودی از مردم در پای تخت نماند خلق بهر سوی پراکنده شدند و پشت با حضرت پادشاه
دادند از این روی مملکت هند برآشوب گشت و در اطراف و جوانب زمینداران و راجگان سر از فرمان کلیان چند
برتافتند و خود بحکومت مملکت خویش پرداختند از جمله رانه بکرماجیت بود که از میان قوم پوار سر برکشید و
او در عنفوان جوانی و در روزگار کودکی سالها در جامهٔ فقر و درویشی زیستن داشت و با درویشان بسیاحت بلاد
و امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت از این روی مردم هندوستان در حق او سخنان
عجیب طراز داده‌اند و ما نیز برده‌ایم از جمله گویند چون پنجاه ساله شد سررشتهٔ آسمانی قدم در راه سپاهیگری گذاشت
چون تقدیر ربانی آن بود که [illegible] حکمرانی [illegible] مردم را از چنگ جور و اعتساف رهائی بخشد در روزگار [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

روز بکار بردن تمامی عمل در کارش نهاد بالجمله مدت سیزده سال جودی در مملکت چین حکمرانی کرده و از سرای فانی بیرون شد

۵۴۶۲ ظهور ساودوسیوس حکیم پنجهزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم عم بود

ساودوسیوس از جمله حکمای اراضی یونان است که کسب فضایل و اکتساب معارف از کلمات اقلیدس صوری بود و در علم هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را با فادات خویش خرم و خرسند داشته چنانکه دانایان آن مملکت متفق الکلمه گفتند که بعد از اقلیدس هیچکس را در فنون هندسه و ریاضی مانند ساودوسیوس خاطر روشن و دل دانا نبود

۵۴۶۸ تسخیر جزیره سراس بدست لشکر روم پنجهزار و چهارصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم عم بود

بعد از ضعف دولت کرتج مردم روم از جنگ و جوش آسوده خاطر شدند و هر روز برای تسخیر مملکتی میان استوار کردند درینوقت برای تسخیر مملکت یونان عزیمت کرده بحکم امرای شورتخانه لشکری نامحصور فراهم شد و کشتیهای جنگی در آب رانده بر سر جزیره سراس که یکی از جزایر یونان است تاختند و بغلبه و یورش اراضی آن جزیره را فرو گرفتند و از این هنگام فرمانگذار سراس از دولت روم منصوب گشت و آن مملکت ضمیمه دولت روم شد و قبایل سراس که به ایشکالزدینیی نامیده میشدند همیشه فرمانبردار دولت روم بودند

۵۴۷۳ جلوس سوندی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم عم بود

سوندی پسر لیوانگ است مرقوم داشتیم که او را بخانه نانوائی نهانی فرستادند و او در مدت سلطنت جودی پنهان بود و نژاد خویش را نیز نهفته داشت از این روی شاگردی دکان نانوائی مشغول بود آنگاه که جودی رخت از جهان بدر برد با در سوندی بزرگان چین را از حال فرزند آگهی داد مردم همگروه شده برفتند و او را از دکان نانوائی بار آورده بتخت سلطنت جای دادند و خورد و بزرگ امر و نهی او را گردن نهادند و در روزگار دولت او مردم با خصب نعمت و فراخی معیشت بودند و مدت سلطنت او در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سی و چهار سال بود

۵۴۷۵ جلوس بطلمیوس لیتیرس در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم عم بود

همانا بطلمیوس لیتیرس پیشتر بعد از فیسکان در شهر جهانبانی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و کلیاتیره مادر لیتیرس که ضجیع فیسکان بود چنانکه مرقوم افتاد پیوسته در زمان فیسکان بدان سر بود که از شوهر طلاق گرفته خواهر کوچکتر خود سلینی را بدو دهد و بجای خویش بنشاند از این روی که بعد از سلطنت کلیاتیره و آمدن شوهرش دیگر باره بمصر چنانکه گفتیم صحبت ایشان با هم موافق نمی افتاد و اما این صورت سبب و سلیقه سیجان تا لیتیرس سلطنت یافت کلیاتیره خواهر را با فرزند خود لیتیرس عقد بست و برادر کوچکترش را که الکسندر نام داشت برای حکومت جزیره سیپرس فرستاد و هر روز در تقویت او همی کوشید و بر عزت و مکنت او میفزود و چون در این باب مبالغه بکمال برد لیتیرس از او در رنجید و گفت که اینگونه که تو رعایت الکسندر کنی زود باشد که مملکت مصر را فرو گیرد و مرا از سلطنت خلع فرماید کلیاتیره سخن او را وقعی ننهاد و همچنان بنظم و نسق کار برادر مشغول بود و از آبروی عاقبت الامر در میان مادر و پسر کار بمنازعه کشید و کلیاتیره جمعی را با خود متفق ساخته بر پسر ظفر جست و او را از مصر اخراج فرمود و خواهر خود سلینی را از پسر باز گرفته بحبالهٔ نکاح انتیاکس گریپس که یکی از بزرگان مملکت بود در آورد و سلینی از لیتیرس فرزندی داشت که او را اوفیلینتس می نامیدند و لیتیرس بیست و سه سال در اراضی مصر سوی

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

حکومت ماریوس (?) در مدت استیلای سلطنت او در مصر ده سال بود

سرکنسلی ماریوس در دولت روم پنج هزار و چهار صد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۴۹۱

بعد از آنکه دولت روم بر جزیره سسیل غلبه جستند لشکری بسوی مغرب مأمور داشتند تا از دریا عبور کرده بار نومیدیا که یکی از ممالک مغرب است آمدند و اطراف نومیدیا را فرو گرفتند و کرتاژ که در آن مملکت از جانب دولت کرتاژ همیشه حکومت داشت سر در خط مذلت گذاشت و مسخر دولت روم گشت و مردم کرتاژ را نوبت حال ضعیف بود که قوت مدافعه نداشتند و خود سر خراج گذار دولت روم بودند بعد از این واقعه قبائل سمبری و تاتانی از جانب شمال اراضی یوروپ از میان درختان و جنگلها بیرون شده با هم متفق گشتند چنانکه سیصد هزار مرد مبارز در میان ایشان گرد آمد و با زن و فرزند کوچ داده عزیمت مملکت ایتالیا کردند تا آن اراضی مسخر کرده در آن مملکت سکون اختیار کنند و در بلاد و امصار آن ممالک اقصی ... ماندند تحت مملکت فرانسه در آمده اموال و اثقال اهالی آن اراضی را نهب و غارت کردند و جمع بلاد و امصار غارت کردند و سپاهی که از دولت روم مأمور به حفظ و حراست فرانسه بود شکسته شد پس آن جماعت بایتالیا رو نهادند اکثر مردم ... تا آنکه در دولت روم مقرر بود که چون سرکنسلی را معزول کنند تا ده سال بر سر شغل خود نیاید آورد ماریوس را که معزول بود قبل از انقضای آن مدت بار دیگر بسرکنسلی منصوب نمودند تا دفع قبیله سمبری و تاتانی کند چه او مردی شجاع و دلاور بود الحکایه ماریوس چون حکومت یافت فرمان داد تا لشکرهای روم گرد شدند ... المحصور فراهم ساخت و از اراضی الملک روم کوچ داده سرحد ممالک ایتالیا آمد و از آن طرف ... کوه الپ برآمده با مردم سمبری و تاتانی دوچار شده جنگ در انداختند و آخر در یکجا مرد و لشکر از یکدیگر گذشتند و سه جنگ را ظفر بود شامگاه هر دو گروه دست از جنگ بداشتند تا آنگاه خود شدند روز دیگر بامداد مصاف دادند و روز سیم از بامداد تا سر آتش معاند برافروخته و در این کرت دو شب و دو روز پیوسته جنگ همی کردند در این جنگ ... پادشاه مردم تاتانی با صد و پنجاه هزار از مردم او اسیر و دستگیر ماریوس گشتند اما طائفه سمبری بهمان مردانگی کوشش ... از کوه الپ باراضی ایتالیا در آمده و برای ماریوس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشان را منع تواند کرد در این وقت کاتولس کنسل اول روم بود از راه رسید چه او را امرای سنور ... با لشکری آراسته از قفای ماریوس مأمور داشتند که اگر کار صعب پیش آید پشتوان او باشد الحکایه کاتولس چون از صورت حال وقوف یافت بر سر راه قبائل سمبری جنگ پیوست و مردم آن قبائل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشکر او را شکسته پراکنده ساختند و بعضی از بلاد و امصار ایتالیا را فرو گرفته مأیوس بودند تا دفع ... راه کنند

ظهور ارشمیدس حکیم پنج هزار و چهار صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۴۹۲

ارشمیدس از حکمای یونان است آنگاه که بحد رشد و تمیز رسید و کسب بعضی از معارف نمود باراضی مصر سفر کرد و اخذ علوم هندسه از حکمای مصر نمود چنانکه علمای مصر او را در این شرف بر جمیع حکما تفضیل نهادند و او را در علوم ریاضی و هندسه مصنفات بسیار است مانند کتاب مسح در دایره و کتاب مساحت دایره و کتاب کره و استوانه و کتاب تربیع دایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و کتاب خطوط متوازیه و کتاب خواص مثلثات و کتاب

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ماخوذ ات در اصول هندسه مخروطات و رساله در خواص مثلثات قائمة الزوایا و کتاب آلات آب که کشتی جدایان قلت
و کثرت آب آگاه کردند اروایده و فوایدآن و او مساحت کره ارض کرده و چنان یافته که درجه فلکی هفت و دو فرسنگ
وسیع فرسنگ است که هر فرسنگ سه میل باشد و هر میل چهار هزار ذرع و هر ذرع بیست و چهار اصبع و هر اصبع شش عرض حبه
که پهلوی هم نهند و آن جو متعارف بود که نه بسیار بزرگ و نه کوچک باشد الجمله چون ارشمیدس در مملکت مصر مامور
گشت مردم آن بلده بسر دوی آمده شکایت نمودند که آب نیل چون طغیان کند بیشتر از اراضی و دیه و قریه ها را
محو سازد و راه تردد بر ما بندد چنانکه نتوانیم مزارع خویش شد ارشمیدس برای چاره این کار از مصر بیرون شده
بدان اراضی آمد که آب نیل هنگام طغیان بدانجا نرسیدی پس مقدار برآمدن آب را بدانست و سدهای
سدید و محکم در مجری و ممر آب برآورده از قریها بقریها جسرها و پلها به بست تا کار بر عبور کنندگان سهل باشد و از این سبب
بسیار از اراضی آن حدود که در خور زراعت بود و بسبب طغیان آب کس بکرد آن نمیگشت محل حراثت و زراعت شد
لاجرم بعضی از آن اراضی را موقوف داشتند که دخل آن مخصوص خرج تعمیر سدها و جسرها باشد اکنون آن جسرها و قنطرها
بجاست و دخل و خرج آن اراضی موقوفه دفتری جداگانه دارد که بزرگان مصر همه ساله بدان قانون عمل فرمایند

۵۴۸۵

جلوس الکسندر در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون کلیاتره مرز بوم خود تیسبرس را از مصر اخراج نمود برادر خود الکسندر را آورده بسلطنت برنشاند و مردم مصر را
باطاعت وانقیاد او باز داشت و الکسندر دست جود و احسان از آستین برآورده اعیان و اشراف مملکت را
از خود امیدوار ساخت و در کمال استقلال و استبداد بکار سلطنت پرداخت تا در کلیاتره که با در الکسندر بود
و هم کلیاتره تا آخرت چنانکه در ذیل قصه بیسکان مذکور گشت در این وقت او را دختر زاده خود تیسبرس دل بسوخت و دختر خود
کلیاتره را همی ملامت کرد که چرا شوهر خویش تیسبرس را از خانه خود اخراج نمودی و کوه و بیابان آواره ساختی و الکسندر را
بجای او گذاشتی همان جزیره سیبرس الکسندر را کافی بود چرا این چنین ظلم با فرزند روا داشتی الکسندر چون این خبر را
شنید بیم کرد که مبادا کلیاتره خواهر او سخنان مادر را بپذیرد و در سلطنت او اختلالی واقع شود پس تیغ برکشیده
آن کلیاتره را که مادرش بود مقتول ساخت و مردم مصر چون این خبر شنیدند گفتند الکسندر که با مادر خود این کند با دیگران
چه خواهد کرد پس مجتمع شده شوریدند او را بقتل آوردند الکسندر ناچار شده از مصر فرار کرد و روزی چند بر نیامد که در دریا
با بانی سپر اجل گشت و مدت سلطنت او در مصر نوزده سال بود

۵۴۹۵

وفات دابشلیم حکیم در هندوستان پنجهزار و چهار صد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذیل احوال کلیان چند مرقوم شد که در زمان سلطنت او کار هندوستان آشفته گشت و هر کس از زمین داران هند
حکومتی جداگانه بدست کرد تا سدراجه بکرماجیت که بر اراضی نهرواله و مالوه غلبه جست و دیگر دابشلیم حکیم بود که بر بعضی
از اراضی هندوستان نامدفرمان گشت و بیدپای برهمن یکی از دانشوران خوکیان بود که در حضرت دابشلیم
روز میگذاشت و چون دابشلیم در جهه حکومت یافت کتابی در حکمت عملی برای وی نگاشت که سخنان آنرا در حکومت
بکار بندد و دابشلیم آن کتاب را چون گنج نهفته میداشت و پس از وی مدت اولاد و احفاد او بود تا چون
نوشیروان که ذکر حالش در جای خود خواهد شد در مملکت ایران سلطنت یافت و محاسن آن کتاب را اصغا فرمود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تل لوک و آن ساق پای است پنجم مهاتل لوک و آن کعب است ششم رساتل لوک و آن روی پاست هفتم پاتال لوک
و آن کف پای حق است این رسم تفصیل است و شرح اجمال گویند هر لوک کف پای حق است و بهور لوک و سور لوک
تا رگ سر و گویند نخست حق زمان آفرید و از زمان طبیعت پدید آورد و از طبیعت ماده موجود شد و از ماده سه اهنکار
وجود یافت که عبارت از سانک و راجس و تامس است و آن قوه عقلی و شهوت و غضب باشد پس از آن از راجس
که قوه شهوت است حواس باطنی پدید آمد و از سانک ارباب طبایع و حواس موجود شدند و از تامس قوای ظاهره
عیان گشت و از این پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر شد و هم از آن سه طبیعت بشن و برهما و مهیش که سه فرشته
معظم اند آشکار گشتند و از قوه خالقیت برهما هشت برهمای دیگر موجود شدند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی
و جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی شدند و بعضی از ایشان گویند حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و بعضی گویند
ایشان آلات حق اند و بعضی از ایشان حق را نوری دانند روشن و جسمانی و لباس اجساد و بعضی نوری دانند
مبرا از جسمانیت و حلول و مکان و پدید آرنده موجودات و بعضی گویند حق خود را در مرایای عدمای اجرام
علوی و سفلی تماشا میکند و در کتاب بهاگوت مسطور است که حضرت حق بی نشد و نداست و وصول بحضرت او
بقلع و قمع غضب و شهوت و عزل حواس میسر شود و بعضی گویند وجود حق در مقام صرفیت نرگن نام دارد و چون بیرنگ باشد
و آن ذات از جهات شخصی را آفرید و برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما
موجود ساخت و همچنان آن ذات نفس خود جلوه گر داد او را که عبارت از تعینات و ظهورات است موجود شد
و دیگر برهما آفرینش محافظت کرد و مهادیو را بر انگیخت تا چون برهما هر چه آفریده خود را باطن برد در انداز نابود
سازد و عالم بدین نظام یافت و در دل او تا رکه عبارت از تعینات است سبحانی چند برمز گوید که صلاحیت گفتن
ندارد و گویند ممکن را مدار الملک وجوب راه نباشد و آفریدگار را از آن برتر است که آفریده بدو ره کند پس بندگان [illegible]
بندگی مکلف اند و بر خدا و نبد واجب است که از حضرت اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از مخلوقات ظهور فرماید و این
کرده از برهما خالقیت قصد کنند و از بشن کل حوابند و از رد او پرتو ذات بشن دانند و مهادیو اشارت است
از طبیعت عنصری و گروهی از اینها طایفه هر طبقه پرستش فرشته کنند و آن فرشته را خدا دانند و جز آن را مخلوق شمارند
پس بعضی ماه این را خدا دانند و گروهی مهادیو را و جمعی دیوتها و دیوتا نرا و بزعم ایشان چهار بید چهار کتاب
آسمانی است و اینکه هر فرشته را از خدا جدا نمایند اشارت بدان است که حق در مظاهر متعدده بطور مختلفه دارد
و از ذره تا خورشید همه عین ذات مقدس اوست و گویند اگست شخصی مرتاض بود که اکنون ستاره سهیل است
و او تمام آبها را بدو کف جمع کرده بخورد و چون او از قطب جنوبی بگردد و طالع شود هر آب که آسمان ازینه
خشک شود چنانکه گفته اند اذا طلع سهیل قطع السیل و گویند مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که آفتاب
و ماه و آتش است و پیچ مار را در ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل پوشیده و عدد فرشتگان سی و سه کوت است
که هر کوت صد لک است و هر لک صد هزار و فرشتگان را زنان روحانیه باشند و فرزندان روحانی از ایشان
بوجود آید و گویند ارواح انسانی فروغ ذات حق است و چون خدا را شناسند بدو باز گردند پس آنانکه خود
وعده از راستاخته اند و بعمل صالح دارند بهشت برند و چون مرد عمل بهی شود باز بعالم سفلی فرستند و گویند اعمال شمار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وسجده والده نیز از واجبات است آنکه بخدمت استاد شتابد و اگر استاد و شاگرد هر دو درویش باشند شاگرد باید در روز
وجه معاش خود و استاد را فراهم کند و در سفره با یار یکجا سیر نخورد بلکه از هر گوشه که چیزی بگیرد و طعام بار ماده بخورد
مگر اگر از استاد خود باشد و دروغ نگوید و زشت و تلخ نفرماید و با زنان هم بستر نشود تا هنگام زن گرفتن و غسل بخورد
و سرمه بچشم نکشد و عطر بر بدن طلا نکند و هنگام فرو شدن و بر آمدن نظر بر آفتاب نیفکند و برهمن باید تلاوت هر چهار
بید کند و چون مجموع آن ممکن نیست بر بعضی اکتفا کرده اند بید اول را رگ بید گویند و آن در ستایش حق و صفات
او و راه سلوک و حیات و موت است دوم یجر بید است و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیم سام بید
و آن در علم موسیقی است و تلاوت انتخاب هر چهار بید بدان آهنگها و نغمات بسته است چهارم اتهرون بید و در آن
روش نگاهداری و ادعیه ایست که هنگام برابر شدن با دشمن و تیر انداختن با اعدا باید خواند گویند اگر کسی آن طریق
و ادعیه تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و برخی بر باد و طوفان و غبار و باران و سنگ و وحشت آید
و بعضی بصور ددان و درندگان شود که پردلان از آن بهراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه آشکار گردد و این
علم را اتهرون بید یا خوانند که این سحرها و افسونها در آن مذکورات و در مذهب ایشان زن تواند از شوهر بگسلد
و زن دیگری شود یا شوهرش بمیرد شوهر دیگر کند و میتواند شوهر اذن بدهد و زنش با دیگری صحبت کند و فرزند
آرد و میتواند جیدن که همین اند یک زن بگیرد و اگر بعد از مردن شوهر زن ستی شود گناهان او و شوهر او مرده
کرده و اگر شوهرش در دوزخ باشد او را رهانند به بهشت و هر زن که ستی شود دیگر مونث بدنیا نیاید و چون
ببدن دیگر بدنیا آید مرد باشد و اگر زن بعد از شوهر به بیوگی بسر برد هرگز از زنی نرهد و چون زن خواهد ستی
شود اگر زن برهمن باشد با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران در آتش جداگانه در آیند و هیچ زنی را ستم
توان در آتش انداخت و چون نخواهد ستی شود نتوان منع کرد اما محققین ایشان گفته اند که مراد از ستی شدن زن
آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رفر زن شهوت
معنی آنست که شهوت را ترک دارد نه آنکه خود را با مرده در آتش بسوزد و این عمل ستوده است و باید هر جا
بتکده و ماده گاو و مرد راهب بیند طواف کند و سبعه سیاره را پرستش کنند و در نزد ایشان کشتن آنجنک
گناه عظیم باشد و این طبقه کشتن حیوانات را روا دارند جز گاو و راکشنده آن را دوزخی خوانند و ایشان ریاضات
صعب دارند چون ایستادن و آویختن و حرف نزدن و لب فروبستن و خود را دو نیم کردن و خویشتن را از کوه
در افکندن و آنکه زن خود را با مرده بسوزاند از آنجمله مشهور تر است طبقه دوم ویداتیان اند و ایشان صوفیان این طبقه اند
گویند وجود حق بر همه اشیا محیط است و از زوال و فنا محفوظ باشد و ظهورات را پایانی نخواهد یعنی کل الله زیرا که گویند
جهان متعدده اوست و آن ذات مقدس هر دم بصورتی در آید و آن را گذاشته بلباس دیگر ظهور کند و او بلباس
برهما و بشن و مهیش در آمد و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نمودست ارواح بذات چون نسبت موج است بدریا و شرار
با آتش و گویند نفس را سه حالت است اول که از مشتهیات جسمانی بهره گیرد و آسوده شود دوم خواب که از وصول مطلوب
و عدم وصول مسرور و مغموم شود مرتبه سیم آن است که از شادی و غم رسته باشد و گویند سالک چون وصول مرتبه اطلاق یافت نخست
در شهر فرشتگان رود دوم مقرب فرشتگان شود سیم بصورت فرشتگان در آید چهارم چنان با فرشتگان ملحق شود

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

ناخواسته آرند اگر چه ذکر تسبیح و قراءت دیگر خورسندی و رضا دیگر پاکیزگی و طهارت دیگر عبادت حق دیگر نشستن
در جلسه و آن نزد ایشان چند قسم است دیگر کشیدن نفس و بستن دم بطریق مستمر دیگر از حواس خمسه دل باز گرفتن دیگر
حضور قلب دیگر دل بر خدا بستن اگر چنین کند از دور تواند دید و از دور تواند شنید و جمیع نقایص و آلام از او زایل
شود و علم دم و دم هم چنان است که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند باید از در آمیختن با زنان و خوردن شور و تلخ
و ترش پرهیز واجب داند و بداند که از نشستنگاه تا تارک سر هفت پایه است که آن را در زبان عجم آن را استخوان
گویند چنانکه در ذیل قصه زردشت مرقوم شد و دو دمی را در عروق به آمد و شد دانند که ماده حیات است و با در اده گویند
تا سند با دو فوقانی و تحتانی را در حرکت کش دانند و بهترین جلسه نزد ایشان آن باشد که پاشنه پای چپ را بر مقعد گذارند
و پاشنه راست را بر فراز ذکر و تن راست بدارند و چشم بر هم بر نهند و در میان دو ابرو نگرند پس مقعد را حرکت دهند
و باد نفس را بباد فرازین بسوی بالا کشند و هر پایه بالا برند تا بسر رسانند و بهنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ
چپ بینی کنند و بر راست بنهند و بهنگام کشیدن در چپ تصور ماه کنند یعنی بدانسو قرص ماه را پدید دانند و بسوی
راست آفتاب را و این عمل نزد هندوان سر آمد اعمال است و گویند چون بکمال رسد بیم مرگ بر خیزد و خلع بدن
تواند کرد و باز بتن پیوست و عامل این عمل حق مطلق شود و جوگیان روزها توانند دم در بست و سناسیان
نیز طبقه از هندوانند که حبس دم کنند و چون جوگیان ریاضت کشند چهارم طبقه تناگیانند ایشان گویند
مهادیو که اعظم فرشتگان است زنی دار در روحانیه که او را مایاشکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیز دیگر نماید
مثلا خمر را آب و باد را آتش نماید و آن مایاشکت خالق جهان و حامل ارواح و اجسام است و از این روی
او را جگت ابا گویند یعنی مادر عالم و او را شش بناشد و این روحانیه در جمیع حیوانات در شش دائره که آن را شت چکر
گویند باشد اول نشستنگاه دوم ناف سوم فوق ناف چهارم دل پنجم از سر سینه تا چنبر گردن ششم ابرو و فوق آن
تارک سر است و محل جهان فریب بکلم که آن روحانیه باشد و او در آنجا با فروغ صد هزار آفتاب آرمیده و هزار
گونه گل و عطر و جامه نیکو با اوست پس او را بدینچنین تصور کرده عبادت نمود و از این هندوان بسیارند
که پرستش ذکر کنند و فرج را نیز پرستند چه سبب توالد و تناسل آن را دانند و مهتر پرستش پرستیدن لنگ
مهادیو است چه لنگ ذکر را گویند و گویند محراب مساجد مسلمانان صورت بهگ است که عبارت از فرج
باشد و منارها بجای ذکر بوده و مسلمانان از این معنی غافلند و در این طایفه اگهی فراوان است و اگهی آنانند که شراب
خوردن ستوده دارند خاصه در کاسه سر آدمی و کشتن حیوانات را اگر همه انسان باشد جایز شمارند و تا
آنجا که مردگان را سوزانند رفته گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان خود در نظر بیگانگان هم بستر شوند و گر
زن بیگانه باشد صواب آن بهتر دانند و تناگردان برای استاد زنان و دختران خود را برند تا از ایشان
کام ستانند و نزد ایشان وطی با مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف بعضی از هندوان که دختر
از خویش و قبیله برنیارند و بعقیده ایشان هیچ خیرات و مبرات چون جماع دادن نباشد و گویند چون
زن و مردی با هم آمیزند هر که آلت نرا رخنه سازد سزاوار نفرین خداست چه در این کار آن دو تن هر دو
لذت میبرند و المی از این دو به یکی میرسد و گویند تمیز در زنان روا نیست و نباید گفت این زن دیگری است چه مردان

وقایع بعد از هبوط آدمؑ تا هجرت

میخواهند و از اینگونه سخن در کلمات چند بسیار گویند و عقیده ایشان بر آن است که مردم بهره دست یابند
باید از لذات بهره گیرند که دیگر کس بدین عالم آمدنی نیست اما باید جانور را نرنجانند چه شرط عقل آزار کردن ماشد
و گویند هیچکس نگفته است که کس بر صانع تواند احاطه کند و خدا را شناسد پس بر چیز مظنون و موهوم چرا باید بندگی کرد
و فرشته که هرگز مشهود نیفتد چرا باید قائل بوجود او شد و چه باید بسخنان جمعی جاه دوست شد که بهشت و دوزخ
بر سر دهند و مقید مذهب کنند و این طایفه هیچ چیز عقیده ندارند و اقرار نیاورند جز آنچه بر آن شاهد توانند
کرد و گویند جسد مردم از عناصر است چند روز بدینگونه تألف گیرد و باز خراب شود مبهم ترک تناسخ و اثبات آن
اهل بحث اند و اثبات صانع چنین کنند که گویند عالم مصنوع است و مصنوع از صانع ناچار است و نزدیک ایشان
آزادی تقرب بمبدأ است به اتحاد و گویند اگرچه مردم تقرب باحق جویند تا او شوند و متحد گردند نمانند تا رسیده بود
که با کمال قرب از هم جدا باشند و علم بحث بر دلایل مشتمل است بر شانزده قسم و اصول این علم بر منقولات و سخن
از مراتب آفرینش کنند که ذکر آن جمله موجب تطویل است و گویند اینکه ارسطو فرموده از روزگار سلف صواب غیر
مفصله از علم منطق ما رسیده و ما انحلال را بدین ترتیب پیراستیم اشارت بدین ضوابط است طبقه هشتم گروه بوده اند
و این طبقه بحلول حق در اجساد و ظهورات اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در اجسام قائلند و شریعت بید را
انکار کنند اما جانور نکشند و گوشت حیوانات نخورند و بر آب دلیری نکنند تا مبادا در دریا جانوری کشته شود
و پا بر سر سبزه ننهند تا مباد نفس نباتی زحمت بیند و چون خواهند آب بیاشامند پارچه صافی کنند تا مباد جانوران
خورد در آن باشد و آن پارچه را الحتی در آب گذارند تا اگر جانوری در آن باشد با آب رود و درویشان این طبقه موی سر و ریش را
موی چینه کنند و چون طی مسافت خواهند گرد جاروبی نرم با خود برداشته راه را بروبند تا جانداری ضایع نشود
و چون سخن کنند دستارچه بر دهان گذارند تا پشه و جانداری دیگر بدهان فرو نشود و از میان جوی آب گذر نکنند و تجرد
و پارسائی روز گذارند و هرگز روی زن نبینند و این درویشان را جتی گویند و جتی نیز دو طبقه اند اول پوسیکی
دوم پوجاری پوکیان آنانند که خدا را یگانه شناسند و از نقایص و حلول و اتحاد منزه دانند و بت نپرستند
و پوجاریان بت پرستان باشند و این درویشان که جتی نام دارند هنگام طعام خوردن بخانه مخلصین روند و آن
مقدار غذا برگیرند که زیان بخش و قسمت هیچکس نرساند بدین سان در چند خانه روند تا سیر شوند و برای آب
نوشیدن بگرد خانها روند تا هر جا برای غسل کردن آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و جمله را فراهم کرده سرد
کنند و بیاشامند گویند از این طایفه مردی شخصی را دید که از جانه خود دستیس گرفت و خواست آن را بکشد جتی با او گفت
که در ازای خون این شخص زر از من بستان و آن را مکش و آن مرد پای بحث کرد تا جتی صد درهم بدو داد و آن شخص را
نگهداشت بدینگونه جهد کنند که زیان بحیوانی نرسد الحاصل دیگر از متاخرین هندوان کرده فراوانند که عقاید مختلفه در اصول
و فروع مذاهب ایشان با متقدمین مشابهت تمام دارد و نگارنده این کتاب همیون است انشاءالله در کتاب ثانی که در
از هجرت نبوی سوی باشد هرگاه در جای خود خواهد نگاشت

۵۴۹۷

غلبه مرتیس بر قبایل سیمری چهار هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدمؑ بود

چون قبایل سیمری چنانکه مذکور شد در اراضی ایتالیا درآمدند و روزی چند از محنت جنگ و رنج سفر بیاسودند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سر مود سرار تن را در گرفتند و ایمنی مردم روم را بکمال خود نشاندند

5498

جلوس وندی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وندی فرزند ارجمند سوندی است که شرح حالش مرقوم افتاد آنگاه که سوندی رخت از جهان بدر برد بجای پدر صاحب تاج و کمر شد و در مملکت چین بر مسند روان گشت و عمال خویش را در ممالک تبت و ختا و ختن و ماچین بازداشت و هواخواهان دولت خاصه آن مردم که با سوندی پیمان مودت داشتند با داش نیکو کرد و چون مدت شش سال از سلطنت او گذشت بزرگان حضرت را فراهم کرده انجمنی ساخت و فرزند برومند خود جندی را در محضر ایشان ولایتعهد داده جای بپرداخت

5499

جلوس فیروز بن هرمز در ایران پنجهزار و چهارصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

فیروز بن هرمز بحکم ولایتعهد بعد از پدر بر کرسی مملکت نشست و اراضی ایران را تحت فرمان آورد و ملکزادگان عجم بعد از عم حکم او را مطیع و منقاد شدند لاجرم فیروز را کار سلطنت رونق آمد و عمال خویش را در ممالک ایران و بابل و دیار بکر و برکاشت و اراضی گرجستان و ارمن را بگمران که مردی دلاور بود سپرد و فرمان داد که لشکری ساز کرده بسوی اراضی روم و مملکت شام تاختن کند و آن بلاد و امصار را تحت تصرف آورده عمال دولت روم را از اراضی مقدسه اخراج فرماید و گمران برحسب فرمان لشکری چون ریگ بیابان از اراضی آذربایجان و گرجستان فراهم کرده بعزم تسخیر شام خیمه بیرون زد و این خبر چون در مملکت ایتالیا پراکنده شد امرای شورتخانهٔ روم ساز لشکر کرده سیلا را سپهسالاری برگزیدند و برای جنگ گمران مأمور ساختند چنانکه در ذیل قصهٔ دولت روم مرقوم شد بالجمله سیلا با گمران چندین مصاف داد و او را از تسخیر شام منع فرمود و از این روی که خود عزم سلطنت روم داشت و بدان مینمود که دولت جمهور را براندازد در جنگ گمران چندان نپایید و بروم مراجعت کرد و هم در آنجا درگذشت چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد مع القصه فیروز پادشاهی بی باک و ظلم پیشه بود چون در کار سلطنت اطمینان یافت هر گونه ظلم و تعدی را فرو نگذاشت چندانکه کار بر مردم صعب گشت لاجرم مردم از هر جانب فراهم شده در دار الملک ری بر وی بشوریدند و او را از تخت سلطنت بزیر آورده در هر دو جهان بینش میل درکشیدند و او را از پادشاهی معزول کرده فرزند برومندش بلاش را بجای او نشاندند و مدت سلطنت او در ایران هفده سال بود

5500

مراجعت سیلا بروم پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم بود

چون سیلا در مملکت روم با نیرو شد و روزی چند آسوده نشست خبر بدو آوردند که روزگار مریوس نهایت شد و در حوالی روم مریض گشته درگذشت و جسد او را بخاک سپردند سیلا از این خبر نیک شاد گشت و حکم داد تا جسد مریوس را از خاک برآورده با آتش بسوختند چون خاطر از جانب مریوس مطمئن ساخت دیگرباره ساز سپاه کرده برای رزم گمران از روم بیرون شد و کشتیهای جنگی در آب رانده از ساحل بحر شام سر بدر کرده بدان اراضی درآمد و آهنگ مملکت ارمن و گرجستان نمود و از آن سوی گمران بفرمان فیروز بن هرمز که در این وقت سلطنت ایران داشت با سپاه آذربایجان و ارمن باستقبال جنگ سیلا بیرون شد و در اراضی ارزن روم هر دو لشکر با هم دوچار شدند و جنگ درپیوستند و چندین مصاف دادند و هیچیک را ظفر نبود عاقبة الامر قرار بدان شد که گمران دست از تسخیر ممالک شام باز دارد

بعضی آورده‌اند که بیش از حد خبر کرد و او را گرد و تشویش شده بزرگان یمن که دین کار او را روا داشته بودند طلب کرد
و تفحص نمود تا همه را به قتل آوردند چون نوبت به ذورعین رسید عرض کرد که ای ملک می‌ترسم که تو عزم قتل مرا در کرده‌ای
با هر یک از مردم همرا آنها اجرا کنند و مرتکب گناهی و گواه اگر قتل من لازم آید کاری صعب باشد عمرو نفرمود
تا آن نامه را آوردند و چون نوشته‌های این دو شعر را اجابت بود   الا من یشتری سهراً بنوم   سعید من یبیت
قریر عین   فاما حمیر غدرت وخانت   فمعذرة الاله لذی رعین   می‌آگاهند حسان را و می‌گوید که از
بیدار برای خواب خوش آنکس که با چشم روشن شب بروز می‌آورد با اینکه حمیر با تو خیانت کردند و حیله آمیخته
و ترا اکنون برادر آلوده ساختند و در این کار ذورعین بی‌گناه است و معذرت برای اوست چون عمرو
این بدید از خون ذورعین بگذشت و او را در حضرت خود ندیم ساخت و مدت شصت و سه سال سلطنت
یمن کرد و در این مدت هیچ وقت او را بی‌تعب توانست حرکت داد و از نیروی مردم یمن او را ذوالاعواد لقب کرد

5504
جلوس هنیدی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

هنیدی فرزند ودی است آنگاه که پدرش از سرای فانی رخت بجهان جاودانی برد بحکم ولایت عهد بر تخت جهانبانی
بر آمد و لوای خاقانی برافراخت و تسبیع و تعریف مملکت چین سر در خط فرمان او نهادند و او در السلطنت سلام
دادند و در عهد سلطنت او مردم برفاهیت حال و آسایش خاطر روزگار بردند چه ملکی با قوت جبلی و مروت
طبیعی بود و چون مدت بیست و شش سال در کمال استقلال سلطنت چین و ماچین نوبت کرد وداع جهان گفت

5504
جلوس بطلمیوس اسکندر ثانی در مصر پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

بطلمیوس اسکندر ثانی برادر اسکندر اول است چون کار بر اسکندر اول تنگ شده از مصر فرار کرد مردم
بر سر او گرد آمده و او را بسلطنت برداشتند و مملکت مصر مسخر فرمان او شد آنگاه که در سلطنت استقلال یافت
کلیاتره را که ملقبه به برنیس بود بحبالهٔ نکاح در آورد و مدت هفتاد روز با او هم بستر بود آنگاه از کلیاتره
دلگران شده او را بکشت و مدت بیست و سه سال در مملکت مصر پادشاهی کرد و چون مردی جفاکار بود مردم
بروی بشوریدند و رعیت و لشکری متفق شده او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند و از دار الملک اسکندریه
اخراج نمودند

5516
جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

بلاش بن فیروز از آن پس که بزرگان مملکت فیروز را نابینا ساختند بتخت جهانبانی بر آمد و عمال خویش را
در ممالک محروسه منصوب فرمود و فرمان داد تا لشکران در ممالک ارمن و گرجستان حکومت کنند و پای در دامن
بپیچیده متعرض بلادی که منسوب بدولت روم است نشوند و چون مدت دوازده سال در مملکت ایران و بابل سلطنت
کرد رخت از جهان فانی بسرای جاودانی کشید بلده بلار در فارس از آثار اوست

5517
جمهوریه ای در مملکت روم پنجهزار و پانصد و هفده سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون سیلا وداع جهان گفت در مملکت ایتالیا پمپی و کراسس که بزرگترین امرا بودند و هر دو در خاطر داشتند که مانند
سیلا در روم سلطنت یابند و کراسس مردی صاحب مال بود و فوجی از بندگان زر خرید داشت اگرچه با مساکین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۵۲۷ جلوس بطلمیوس اولیتس در مصر پنجهزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

بطلمیوس اولیتس پسر کبیر ترش است ولیسرس او را از سلیس خواهر مادر خود داشت و این سلیس همان دختر است که کلیاتره خواهر او وی را از فرزند خود لیسرس گرفت و با گزینتیس عقد بست چنانکه مذکور شد بالجمله اولیتس بعد از اندک مدتی در مملکت مصر سلطنت یافت و پامپی که یکی از سرکنسلان روم بود در عبور و مرور بارها گرجستان و ارمن زمین چنانکه مذکور شد با اولیتس عهد مودت محکم کرد و بدستیاری او رسول سلسله دوستی در میان ایشان استوار افتاد و اظهار عقیدت پامپی برای اولیتس بیک سودمند بود چه او از این در مملکت مصر استیلا یافت و مردم حکومت او را از جان و دل گردن نهادند و او را دو پسر و دو دختر بود و پسر بزرگترش بطلمیوس نام داشت و دختر بزرگترش کلیاتره نامیده میشد و این کلیاتره در حسن و جمال با ماه و آفتاب پهلو میزد و ستاره آسمان را فریب میداد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مع القصه چون اولیتس دوازده سال سلطنت مصر کرد و اجلش فرارسید وصیت کرد که بعد از او تاج سلطنت را بر سر پسرش بطلمیوس گذارند و دخترش کلیاتره را بنکاح برادر درآورند تا هر دو از سلطنت او کامیاب باشند اما پس از وی این کار صورت بست و میان کلیاتره و برادرش کار بمعادات و مبارزات کشید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۲۸ جلوس خسرو بن لتماس در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

خسرو بن لتماس بن نرسی بعد از لتماس بن فیروز که عمزاده پدر را پسر بود در سریر سلطنت جای گرفت چه نوبت لتماس و ولایت عهد با او بود و چون در کار مملکت مستولی شد و بزرگان ایران سر در خط فرمان او نهادند و در ممالک محروسه عمال و حکام خود را نصب نمود سر از لهو و لعب پیش گرفت و بساط عیش و طرب بگسترد و از هیچگونه ملاهی و مناهی دست باز نداشت و او را در دارالملک ری قصری بس رفیع بودی که سر باسمان سودی و خسرو همه روز بر آن می‌نشست و بشرب مدام و وصل لعبتان سیم اندام مشغول میشد و چون اندک خاطرش از کسی رنجه شدی او را شکنجه فرمودی و از فراز آن قصر بزیر افکندی و چنان در کار شهوت راندن دلیر بودی که با خواهر خود هم بستر گشته مهر دو شیرگان از وی برگرفت اینگونه کردار موجب دهشت خاطر احرار گشت لاجرم در کار سلطنت سستی افتاد و پامپی که در اینوقت سرکنسل دولت روم بود دربرای تسخیر مملکت ارمن و گرجستان میان بست و کمران که حکمران آن ممالک بود صورت حال را بعرض خسرو رسانید پادشاه ایران فرمان داد تا سپاه آذربایجان بحضرت وشتافته برای دفع مردم روم فرمانبردار او باشند و کمران برحسب فرمان با سپاه ارمن و گرجستان و دلیران آذربایجان تا ارزن روم باستقبال جنگ پامپی بیرون شد و در آن اراضی با سپاه روم مصاف داده عاقبت شکسته شد و پامپی بعد از قتل و غارت فراوان از دنبال تاختن کرده بارض ارمن و گرجستان آمد و بضرب شمشیر خارا شکاف مردم آن بلاد و امصار را تحت فرمان دولت روم آورد و از آن روی که خسرو ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر رنجیده داشتند نتوانست مردم روم را مکافات این عمل در کنار نهد لاجرم ارمن زمین و گرجستان ضمیمه مملکت روم

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

چون پیسندی بموجب وصیت پدر صاحب تاج و کمر شد بر سریر خاقانی جای گرفت و مردم چین را در زیر
فرمان آورد و او را طبعی خشن و خوی درشت بود و هیچ در سفک دماء درنگ نمیفرمود لاجرم یکی از امرای
او که هم در هوای سلطنت بود دل از پیسندی بر کینه داشت و او را هلاک خواست بیامید
در غذای پیسندی زهری تعبیه کرده بدو خورانید تا رخت از جهان بدر برد و مدت
سلطنتش و چهار سال بود

٥٥٣٩ غلبه جولیس بر فرانسه پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون جولیس بفتنه پاپی از روم بیرون شد در قلع و قمع او بجهت گشت و مملکت فرانسه آمده در ربودن قلوب مردم
با خویشتن همی کوشید مساکین و درویشان را به بذل اموال ساحت و رعیت و لشکر را از کاستن خراج
و فزودن مرسوم امیدوار فرمود کار بدانجا شد که عموم مردم او را چون صنم بزرگ خود ستایش میکردند
و مانند بت کلان پرستش مینمودند و چون این سخنان گوشزد پاپی میگشت حسد وی زیاده میشد و از جولیس بسر آمد
بالجمله چون کار فرانسه را استوار فرمود و خاطر خویش را از خلق مطمئن ساخت نامه نزدیک بزرگان مشورتخانه
روم فرستاد که ما این همه رنج که من برده ام و چندین بلاد و امصار در تحت فرمان روم آورده ام مراد
آنست که مرا در مشورتخانه محلی رفیع و منصبی شایسته باشد پاپی مردم مشورتخانه را برانگیخت تا در جواب او
نوشتند که بموجب قانون آنکس که در مشورتخانه حاضر نیست منصب نتواند داشت و فرستاده او را رخصت
انصراف دادند آنگاه پاپی امرای مشورتخانه را رای زد که جولیس در هوای سلطنت زیست کند و دل بر آن
نهاده که رسم مشورتخانه را براندازد لاجرم او را بتضعیف ساحت ایمنی را خاطرنشان بزرگان
مشورتخانه نمود و خود عزم تسخیر ممالک شرق فرمود و از دار الملک روم بدر شد از پس او بزرگان مشورتخانه
بدان شدند که کار جولیس را از رونق بیندازند نخست دو فوج از سپاهیان را که برای جنگ ایران ملازم
رکاب جولیس بودند طلب فرمودند و روزی چند برنیامد که حکم عزل جولیس را بفرانسه فرستاده و او را
طلب نمودند تا حساب خراج خویش را پرداخته باز نماید چون این اخبار به جولیس رسید این سخن را از
مردم بپوشید و در نهانی پنجهزار کس از مردان مبارز را برگزیده روانه روم فرمود و چند روز از پس
ایشان ناگاه از مجلس بزرگان فرانسه برخاسته گفت مرا نیم ساعت کاری پیش آمده و از آنجا بیرون
شده بر اسبی رهوار نشست و باستعجال تمام راند تا بسپاه خویش پیوست و همه جا طی مسافت کرده وارد روم
گشت و چون دوستانش از ورود او آگهی یافتند گرد او را فرو گرفتند و تعظیم بزرگوارش بتقدیم رسانیدند و از قوت
امرای مشورتخانه اگرچه از دوستان پاپی بودند لکن با شوکت و جلالت جولیس زبون و ذلیل شدند چندانکه
پاپی این خبر را بشنید و ایشان را برانگیخت نتوانستند جلالت جولیس را اندکی از بسیار بکاهند و چون جولیس
خود را با قوت یافت روزی بر سر خزانه دولت روم آمد و بزرگان مشورتخانه را گفت زر برای آراستن
لشکر و فتح کشورهاست این زر اکنون بیهده ورزی باندازه کفایت مرا دهید تا ممالکی چند مسخر سازم امرای
مشورتخانه در جواب او کار بمماطله گذاشتند و کلید خزانه را حاضر نساختند جولیس در خشم شده بفرمود تا در خزانه را

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

غیرت انگیز ایشان بیان کرد آنگاه از جمله پیمان بستند که در جنگ جولیس از دل و جان بکوشند پس از آنجا کوچ داده
بکنار رود نیل آمده آنیتس که لشکرگاه جولیس بود فرود شدند اما پانی چون بشنود اطمینان قلبی از لشکر خود دید
در کار جنگ عجله می ورزید و از آنسوی چون لشکر جولیس تمام نرسیده بود هم وی در کار جنگ مساهله میفرمود در روزی
چند بدینگونه بگذشت و چون لشکر جولیس فراهم شد از جای بجنبید و بر سر پانی تاختن آورد و از اینروی پانی نیز
حکم جنگ داد و بار دیگر حرب با اکرمت (?) عاقبة الامر شکست بر لشکر جولیس افتاد و جمعی کثیر از لشکر او در خندقی که
لشکرگاه پانی بود در افتادند و عرضه هلاک گشتند و گروهی در کوه و دشت پراکنده شدند پانی از دنبال ایشان تا میان
لشکرگاه جولیس بتاخت و همی مرد و مرکب بخاک انداخت و از آنجا بلشکرگاه خود باز آمد و با بزرگان سپاه گفت
که جولیس مردی کار آزموده است بدین ظفر که جسته ایم مغرور نباید شد و دور نیست که مردم خود را فراهم کرده
شبانگاه بر ما شبیخون زند پس بفرمود لشکر از آنجا کوچ داده در مکانی نیکو سراپردها راست کردند و جای گرفتند
آنگاه هرکس از لشکر جولیس اسیر و دستگیر بود بفرمود حاضر ساختند و جمله را سر از تن برگرفتند تا جولیس بداند
که اگر نوبت دیگر شکسته شود دولت او پشت خواهد کرد پس مانا پانی پای ثبات (?) که گذاشت و روزی چند
جنگ از میانه برخاست و از اینروی که پانی نیز خاطر مطمئن از مردم خود نداشت بدین سخن رضا داد چون
کار بدین نهادند جانبین در جمع آوری لشکر مشغول شدند در این وقت سه فوج مرد لشکری از مردم (?)
که از پانی دل شاد نداشتند بحضرت جولیس پیوستند و از اینروی قوی دل شد و لشکرهای خود را نیز مجتمع
ساخته دیگر باره روزگار حرب پیش آمد و آتش فتنه افروخته شد هر دو لشکر صف راست کردند و تیغ و تیر
در هم نهادند در این کرت از بامداد تا نیمروز از یکدیگر همی کشتند و بخاک و خون آغشتند بعد از آنکه از طرفین
مردمی هزاران کشته شد لشکر پانی هزیمت شدند و بهر جانب پراکنده گشتند جولیس لشکر را از پس فتح
فرمان داد که هزیمت شدگان را زحمت نرسانند و گناه ایشان را معفو داشت و همی دریغ خورد که در این جنگ عدید
کثیر مقتول گشت بالجمله پانی با معدودی از مردم خود از میانه بگریخت و بکشتی درآمده بسوی مصر بتاخت که بحقوق
آن مودت که با بطلمیوس اولیتس در میان داشت چنانکه مذکور شد فرزندش رعایت او کنند و او را
از شر دشمن نگاه دارند چون خاتمه کار و نهایت روزگار او در ذیل قصه بطالسه مرقوم خواهد شد اکنون تکرار نمی پردازد

۵۵۳۹

جلوس تیتیس و اخیلس در مملکت مصر پنجهزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون اولیتس از جهان برفت تیتیس و اخیلس که وزیر و نیکا راو بودند گفتند اولیتس کار سلطنت را باز گذاشته
و فرزند اکبر را که هنوز یک از بند آمده با اسیر ده و در کار سلطنت مداخلت کردند و مردم را نیز بر فرمان
بداشتند کلیاپتره که در چهره فروغ آفتاب داشت و ناظره چون در دل مشکاب میکرد اکنون پانزده ساله بود
و برادر کهترش هفده سال داشت ایشان هر دو در خشم شدند که چرا تیتیس و اخیلس رخنه در ملک موروث ما
کنند و ما را بسلطنت نگذارند پس برادر اولیتس در پلوسیم آمده با لشکری از خود بنشست و کلیاپتره راه بیت المقدس
پیش گرفت و بدانجا شد و سپاهی از آل اسرائیل و مردم فلسطین فراهم کرده مراجعت فرمود و در حوالی پلوسیم
لشکرگاه کرد و بدان سر بود که برادر را از آن دو زیر افکنده از میان برگرفته خود سلطنت مصر کند در این وقت پانی که دیگر

و هر دو را طلب کنجی فرماید و از آنسوی بعرض جولیس رسید که میان کلیاتره و برادرش بطلمیوس برای سلطنت مصر کار
بخصومت و منازعت انجامیده اسمعی را انفال مبارک تمرد و گفت من وصی اولیتیس میباشم اکنون میان کلیاتره
و برادرش بی سپاه و لشکری نزد من حاضر شوند تا در میان ایشان حکومت کنم و این کار بر قانون مشورتخانه
روم بانجام برم کلیاتره چون این سخن بشنید برای آنکه جولیس را بتواند خود کند در نهانی کس نزد او فرستاد که من
شامگاه بحضرت تو آمده صورت حال را معروض خواهم داشت و چون مردم بطلمیوس مانع بودند که او از بحر عبور کرده
باسکندریه درآید لباسی از مده بر زبر جامهای خود افکنده شامگاه بکشتی کوچکی سوار شده بسوی آمد و بر حمالی
شسته بسرای جولیس درآمد و برقع برانداخت ناگاه چشم جولیس بر دیدار کلیاتره افتاد که ما صد هزار نگار بود
لختی دیده بر روی او باز داشت و هیچ سخن نتوانست گفت آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت گشود و سر در قدمش سود
و آنشب را تا بامداد نیاز همی راند و ناز همی دید و صبحگاه پنهانه کس نزد بطلمیوس فرستاد که ترا از فرمان سردار است
چون کلیاتره خواهری عار نباید بود اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضی را مدد و سیاری من از تو راضی خواهم
بود و اگر نه خاک این بوم را بدست لشکر روم بباد و آب دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم بطلمیوس چون
این سخنان اصغا فرمود و بدانست که کلیاتره شب در سرای جولیس بسر برده از هوش بیگانه شد و در میان مردم
مصر آمده تاج از سر برگرفت و بر زمین افکند و خاک بر سر همی پراکند و گفت ای مردم مصر خیره آسوده نشسته اید اینک
جولیس بدین مملکت درآمده و خواهر مرا فریب داده و بسرای او با وی هم بستر گشته و از آنسوی شیس وزیر او بر سال
و زر که در معبد عامه موقوف بود بفرمود تا بدزدیدند و این نسبت را نیز با لشکریان جولیس داد لاجرم مردم مصر فراهم
گشته غوغائی عظیم برداشتند جولیس چون این خبر بشنید بزرگان مصر را طلب داشت و با ایشان گفت شما را چه افتاده
که این شورش کنید و خود را بهلاکت اندازید مرا اولیتیس وصی فرموده تا در میان اولاد او حکومت کنم و در هیچ حال
برای شما زیان نخواهد بود مردم مصر سخنان او را از آن شورش بزیر آمدند و هر یک بسرای خود شتافتند پس روز دیگر
حکم داد تا کلیاتره و بطلمیوس را بمحضر قاضیان حاضر کردند و اندرزنامه اولتس را سر باز کردند در آنجا مرقوم بود
که بطلمیوس و کلیاتره در مصر باشتراکت سلطنت کنند و پسر دیگر و دختر کوچکتر در جزیره سیپرس حکومت فرمایند
چون این کلمات معلوم شد جولیس گفت اگرچه اکنون سیپرس در تحت فرمان دولت روم است من آن ملک را نیز
تفویض کنم تا این خصومت از میان برخیزد بزرگان مصر بدین سخن رضا دادند جز پتنس که دانست کلیاتره بطلمیوس را
ناگاه بجزیره سیپرس خواهد فرستاد و خود سلطنت مصر خواهد کرد پس با اخیلس متفق شده مردم را بشورانید
و بیست هزار تن از اهالی مصر را فراهم کرده بیکجهت ساخت تا جولیس را از اسکندریه اخراج فرمایند مردم از
هر جانب بسرای او تاختن بردند دست نیافتند و از راه دریا توانستند نیز رخنه انداخت چه جولیس مردی
رزم آزموده و ممتحن بود پس مردم مصر جولیس را محصور داشتند و راه آب بر او ببستند و او فرمود تا چندین چاه
حفر کرده آب برآوردند و بدان همی معاش کرد تا سپاه بحری و بری او برسیدند و کشتیهای جنگی فراز آمد
جولیس با مردم خود از سرای بدر شده تا خویش را بلشکرگاه رساند در اینوقت مردم مصر از کمین بیرون تاختند
تا او را گرفتار سازند جولیس چون کار بدانگونه دید خود را در آب افکند و با یکدست هر سجل که با او بود برگرفته

ملازم خدمت او ساخت که اگر خسرو پرویز که در این وقت سلطنت ایران داشت لشکر بدان اراضی فرستد ملک حبش و بیت
المقدس را به کاس تفویض فرمود که مشهور به هرقل است و قصه او مرقوم افتاد دیس از اراضی تمام کوچ داده بسوی بورنطیه
ره سپار شدند چون فارناس معلوم کرد که اینک جولیس چون سیل بنیان کن از راه میرسد و در قدرت بازوی خویش ندید
که با او مصاف دهد و آمیمی را پیر داشته بود که سخن از در مصالحه راندن با در خبر رستن است ناچار خانه و زن و فرزند را
گذاشته راه فرار پیش گرفت و جولیس بی زحمتی و کراهتی بارض بورنطیه در آمد و کار مملکت را نظم و نسق کرده حکومت آن اراضی
دیعار سبعه را به مقربدتش مفوض داشت و هم در این هنگام مکنون خاطر وی بود که مملکت آسیا را تمام تسخیر فرموده کلیتاً
سپارد چون این معنی بر مردم معلوم شد لشکریان از چنین خدمت پس از اینهمه رنج تقاعد ورزیدند و بزرگان سپاه بعرض رسانیدند
که امانی را که در مملکت روم نایب مناب خویش ساخته مردی بی کفایت است و در این مدت چندان کار مملکت را آشفته ساخته
که هرگز بی حضور جولیس سامان نخواهد گشت ناچار جولیس از بورنطیه کوچ داده بارض ایتالیا آمد و کار مملکت را رونق داد
و هر که در غیبت او بهواخواهی رنجی برده بود گنجی بخشید و هر کس گناهی کرده بود معفو داشت و روزی چند برآمد که آهنگ سفر افریقیه
نمود در این وقت سپاهیان بشوریدند و غوغا برداشتند که مدتی است در صعب و سهل زمین عبور کرده ایم و در جنگهای سخت جان
افکنده ایم برای آنکه روزی آید که رنج ما را پاداش فرمایید و یکچند مدت آسایش روزگار بریم اکنون رنج ما همه باد گشت
و هنوز نفسی برنیاورده ایم که هم برای سفر مهیا باید بود این بگفتند و بشوریدند و خواستند بشهر در آمده جولیس
را برشوند و چنین سخن کنند جولیس فرمود تا دروازه روم را بروی ایشان ببستند و انگاه جسارت کرده
بشهر درآمدند و در بشکستند چون این خبر بجولیس رسید ناچار بشورشگاه در آمده کرسی بلندی نهاد و بر زبر آن بنشست
و سرکردگان لشکر بحضرت او حاضر شدند و زبان بشکایت باز کردند جولیس در جواب فرمود از این پس چون کشوری
در تصرف و مصافی دهیم شرط باشد که شما را از غنیمت بهره رسانیم و نصیب بخشیم مردم از کلمات او آن جنگ و جوش نهاده
و با نشیمن خود باز شدند پس جولیس اعداد سپاه کرده با لشکری اندک از روم بدر شد و باراضی افریقیه آمد و از دنبال او
همه روزه سپاه میرسید و بدان سر بود که کار کرتج را یکسره کند و بر جمیع ممالک مغرب مستولی شود پس کنار شهر تنسن آمد
که در تحت حکومت بزرگان کرتج بود و آن بلده را محاصره فرمود سپیو که سپهسالار لشکر کرتج بود با سپاهی لایق لشکر
او تاخته در برابر جولیس صف راست کرد و جنگ در انداخت از هر دو سوی مردان جنگی نیک بکوشیدند و مردانه جنگ
کردند عاقبة الامر لشکر کرتج هزیمت شد و سرکردگان سپاه چندانکه خواستند لشکر را در میدان بدارند ممکن نشد
و یکباره پشت با جنگ داده فرار نمودند و سرکردگان از کمال غضب و غیرت خود را هلاک ساختند و سپیو از میانه
فرار کرده خواست از راه بحر بدر شود بدست مردم جولیس افتاده مقتول گشت و در این جنگ جمعی کثیر از مردم روم
زخمدار بودند مع القصه چون جولیس از کار اراضی مغرب بپرداخت بروم مراجعت فرمود و زخمداران سپاه را
طلب کرده هر یکرا سیصد دینار زر سرخ عطا نمود و هر سلطان صده را ششصد دینار زر داد و هر سرهنگ را
هزار و دویست دینار بذل کرد و مردم شهری را که خدمتی کرده بودند هر کس را باندازه خود گندم عطا داد و انجمنی
برپای کرده جمیع خرد و بزرگ مملکت را بضیافت حاضر ساخت و کمال عطوفت درباره ایشان مبذول
داشت در مجلس ورزا سپیر لقب دادند که معنی امپراطور است و او پادشاه شده دولت جمهور را [illegible] د

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ترجمان بود بالجمله چون نامهٔ انتانی بملکه رسید و سخنان درشت او را اصغا نمود اعیان مملکت و صنادید حضرت را انجمن کرده با
ایشان شوری افکند که پاسخ انتانی را چگونه باید گفت هر کس سخنی بمیان انداخت و رائی همی زد عاقبت کاردانان نهادند که انتانی را
نرسد که ملکهٔ مصر را مکاتبت شهد و چندین خشونت کند اگر همه دولت هستی پذیرد شاید و بدین ذلت نتوان زیست صواب آنست
که دامن برزنیم و با او سر درکشیم تا هر کرا خدا خواهد ظفر بدو دهد کلیاتره چون این کلمات را اصغا فرمود و میدانست که در مصر آن مرد
نیست که با انتانی نبرد کند روی بدانجماعت کرده و فرمود مرا واجب باشد که کشور را آشوبم و لشکر را انگیزم من خود بحیله عالم را مسخر
کنم و از سلاطین باج و افسر ستانم نه بر خاک و خاکستر نشانم آفتاب با دیدار من دیوانه شود و ستاره بنظارهٔ من از پای نشیند هم
اکنون در کار انتانی رنج نخواهم دید و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانی را با همه لاف و دلیری سگ خویش
سازم و ستانها با آهوی چشمش خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرد و از زر ناب و لالی خوشاب جامهای شهوار و
جامه‌های زرتار هدیه لایق بهر انتانی فراهم کرد و فرمان داد تا جمعی کثیر از کنیزکان ماهروی که هر یک با حوری فرشته و روی پری بود
هم برای سفر آماده شدند و آلات طرب و ادات لهو و لعب را که همواره در بزم کلیاتره بکار می‌شد با خود برداشتند پس
از دار الملک مصر کوچ داده آهنگ اراضی سلیسیا نمود چون این خبر با انتانی رسید دل در برش طپیدن گرفت و بزرگان لشکر را
طلب داشته باستقبال کلیاتره بیرون فرستاد و همی سراپردهٔ خویش را رونق داد و شبستان را زینت کرد چه گمان داشت که کلیاتره
بدانجا فرود خواهد شد اما ملکه مصر بچند فرسنگ بیرون لشکرگاه انتانی فرود شده سراپرده راست کرد و طومار دولت و
حشمت بگسترد و سریر خود را نهاده بر زبر آن نشست و آن چهره را که دل خورشید از فروغش تفته بود بزینت فرمود و تاجی
مرصع که گوهر جواهر رخشانش غیرت لعل بدخشان بود بر سر نهاد و آن کنیزکان سیمین ساق در برابرش چون سروها بر لب
جویبارها صف برکشیدند و لشکریان از بیرون سراپرده نیز رده راست کردند انتانی که گوش بر در و چشم براه بود
چون معلوم کرد که کلیاتره بدیگر جای فرود شده کس برد او فرستاد و پیام داد که ملکه مصر را چون افتاد که چشم ما را با دیدار
خود روشن ساخت و حجرهٔ ما را با رخسار خود گلشن نفرمود کلیاتره در جواب گفت که من راهی پیموده ام و مسافتی بعید در هم
نوشته ام اکنون بر انتانی است که بر ما رنج برگیرد و نزدیک من آید چون کلمات وی با انتانی رسید بی توانی برخاست
و راه سراپردهٔ ملکهٔ مصر را پیش گرفت و چون راه بدانجا نزدیک کرد و آن اسباب حشمت و جلالت بدید در حیرت
شد چه همه سراپرده در چشمش دیباج ششتری و ستارهٔ مشتری نمود پس قدم در میان سراپرده گذاشته تا گاه چشمش بر روی
کلیاتره افتاد که دیدارش چون آفتاب چشمها بدیده میگرد در نظرهٔ اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت و بی اختیار دیده
بر روی پای او نهاد و اظهار مسکنت و ذلت نمود کلیاتره او را گرامی داشت و در پهلوی خویش نشستن فرمود و آنچه
که از بهر او کرده بود در حضرتش پیشکش گذرانید و ساز مهمانی برای او طراز کرده بزمی شاهوار راست کرد و مرور را با انتانی
چنان بشام آورد که از روز روشن بیخبر بود پس انتانی شبانگاه با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاتره بیرون شده بسرای
خویش آمد و همی با خود گفت که اگر اسباب سلطنت آنست که کلیاتره راست دولت روم در کجی شمار خواهد آمد و روز
دیگر کلیاتره را بضیافت طلب داشت و چون ملکه مصر در سرای او در آمد انتانی از قلت بضاعت و حقارت
سامان شرمنده بود پس زبان بمعذرت گشود و گفت بزرگتر از آن ضیافت که ملکه مصر از من کرد کس را ممکن نشود
کلیاتره در جواب گفت که نیکوتر از آن ضیافت آن باشد که من در مصر از انتانی خواهم نمود و روز دیگر با انتانی کوچ داده

وقایع بعد از هبوط آدمؑ تا هجرت

که تو از برای دولت روم در گفتاری و عنقریب امرای شورتخانه کار از دست تو بدر خواهند کرد و چه از این امر مانی گردی
و نخست بسوی مصر شتافتی و جمعی از لشکریان را از آفت سرما و شدت شتاب نابود ساختی خرد و بزرگ رومیان
زبان به تشنیع تو باز دارند و عنقریب ترا از درجه حکمرانی و سلطنت ساقط سازند انتانی در هم شد و از آنجا سرداری
با سپاه برای انجام کار پارس معین کرد و خود عزیمت روم فرمود دوستانش گفتند صواب آنست که کلیاتره را
بسوی مصر گسیل فرمائی و بجهت اصلاح کار خود بپردازی بیاسا سلطنت با عشقبازی صورت نبندد چه اول قدم
در عشق ترک جان و جاه است انتانی بدین سخن رضا نمیداد و کلیاتره بی‌رکت سلطنت انتانی را بی سهمیت
نماشد پس باتفاق بسوی روم ره سپار شدند و سهل و صعب زمین را در هم نوشته در جزیره سیاس که از جزایر روم است
فرود شدند در انجا معلوم شد که ستاره انتانی سر نشیب دارد چه بزرگان روم در دفع او کمهت بسته‌اند و اغسطس
پسر خوانده جولیس نیز کتخدا شده و تیر رسیده خود دعوی سلطنت دارد و مردم او را محلّی دیگر نهند چه پسر خوانده قیصر است
در اینوقت انتانی از کلیاتره بدگمان شد که مبادا از برای خلاصی خود و قوام دولت و سلطنت خویش او را زهر
بخوراند و از میان برگیرد و این معنی را مایهٔ مودّت خود با دولت روم کرده باطمینان خاطر بسوی مصر مراجعت
کند لاجرم در اکل و شرب جانب حزم را فرو نمیگذاشت کلیاتره بفراست این معنی را دریافت و روزی دسته گلی
زهرآلوده کرده بدست انتانی داد و گفت بوی که نیکو گلیست چون انتانی خواست آنرا ببوید دست برده
آن گل را از دستش بگرفت و فرمود تا یکی از گناهکاران را که در محبس بودند حاضر ساختند و آن گل بدو سپرد
و گفت بوی چون ببوئید در حال بمرد پس روی با انتانی کرده گفت در حق من ظن بد مبر چه اگر خواستم هلاکت ترا
بوجهی دیگر آراستم انگاه از سیاس باتفاق وارد اتینس شدند و زن اکتیوا که خواهر شوهر بحبالهٔ نکاح انتانی
درآمده بود در انجا سکون داشت کلیاتره با او و سایر زن و مرد اتینس بیک از در مهر و محبت بیرون شد
و جملگی را بزرگوار و محترم داشت و مردم اتینس اگرچه در دل با کلیاتره بد بودند اما ناچار در کمال مسکنت و ضراعت سر
باطاعت او در داشتند در اینوقت امرای شورتخانهٔ روم حکم دادند که انتانی همراهان و سپاهیان خود را رخصت
انصراف داده خویشتن به تنهائی در شورتخانه حاضر شود چون این خبر با انتانی رسید دانست که بزرگان شورتخانه
بدان سرند که او را از درجه خود ساقط سازند دوستان خود را انجمن کرده با ایشان شوری انداخت اینجماعت
گفتند که کار از آن گذشته که تو خواهی برفق و مدارا باشی و بجلالت زمام دولت بگیری اینک اغسطس پسر خوانده
قیصر است که دل شیر و نیروی پیل دارد و هرگز از پای ننشیند تا دست در آغوش دولت نکند ترا لابد باید
با او مصاف داد تا بخت هر کرا خواهد بخت نشاند و دولت با هر که نیست کند بر خاک مذلت افکند انتانی
این سخن را با صدق مقرون دانست و سر از حکم شورتخانه بر تافت اما عشق کلیاتره او را مجال نمیداد
که باعداد سپاه و تجهیز لشکر پردازد و خصم را گذاشته همه روز کار خود را با لهو و لعب بپای میبرد و سخن جز

از کلیاتره نمیگفت و گوشش جز سخن او نمیشنود و دیده جز بر روی او نمیگشاد

۵۵۱

زهر دادن کلیاتره برادرش را پنجهزار و پانصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدمؑ بود

از این پیش مرقوم شد که جولیس آنگاه که تاج سلطنت بر سر کلیاتره نهاد برای دفع اندیشه مردم برادر کوچکتر را

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

مع القصه چون جولیس از جهان جای بپرداخت و اغتانی نیز بیشتر روزگار خود را موقوف بر هوای کلیاتیره ساخت کار اغسطس
که مواظب خدمت و ملازم دولت بود بالا گرفت و لوای امپراطوری برکشید و سلطنت روم یافت و بحیلتهای
دقیق و اندیشهای باریک یکباره دولت جمهوریه را از میان برگرفته فریدًا وحیدًا در کرسی حکومت جای
گرفت چنانکه بعضی از مورخین نخستین قیاصره وی را خوانند اگرچه رسم سلطنت جولیس در روم نهاد و از آن هنگام
مردم روم وجود اغسطس را طلیعه رحمت و ودیعه نعمت شمردند و از دل و جان سر بفرمان او نهادند چه نزدیک
بیست سال بود که کار مملکت بفتنه انگیزی و خونریزی میرفت و تمامت مردم از دولت جمهور خسته و رنجور بودند
چون کار بر اغسطس استوار شد بصلاح و صوابدید اقربینه که او را از چاکران محرم بود جمعی را امرای مشورتخانه را که محل
کار سلطنت میدانست اخراج فرمود و چون بزرگان مشورتخانه این بدیدند دانستند که پادشاهی با حاکمیت جمهور
در است نیاید از بیم آنکه روزی این ذلت بپسندند دویست تن از ایشان خود استعفا نموده از مشورتخانه
بیرون شدند و اغسطس فرمود هر کرا سرمایه از ده هزار دینار زر سرخ کمتر باشد لایق آن نیست که میان بزرگان مشورتخانه
زیست کند بدین حکم نیز بعضی بیرون شدند و جمعی را بکیفر گناه و بازپرس روزگار گذشته کشتن آنگاه سبب
شاهزادگی را در دیوانخانه بنام خود کرد و بزرگان مشورتخانه آنکه معزول بودند ملول شدند و آنکه جای خود داشتند
نیز در بیم بودند لاجرم در نهانی با مردم زبان بشکایت قیصر گشودند و از سخنان ایشان دلهای مردم آزرده شد
زبان به نکوهش کردار قیصر باز کردند چون اغسطس اینمعنی را بدانست بمشورتخانه آمد و خرد و بزرگ جملی را
فراهم کرده نخست خطبه بر ایشان خواند آنگاه گفت ای مردم روم چون من بکرسی مملکت بر آمدم دست بجور
و اعتساف زدم و امرای مشورتخانه را بعضی عزل و برخی قتل نمودم و بدین کردار معذورم چه پدر کشته
بودم و خونخواهی پدر بر پسر واجب باشد و غرض اغسطس از این سخن قتل جولیس بود که خود را پسر خوانده
او میدانست و از پس این سخن فرمود اینک از سلطنت دست باز داشته کار بر جمهور میگذارم و از امر
خطیر پادشاهی کناره میجویم و هر کس را از مشورتخانه عزل کرده ام بر سر عمل می آورم مردم از سخنان او
غوغا بر داشتند و امرای مشورتخانه نیز دانسته بودند که سخن او از در صدق نیست پس همگی دست بدامن او
زدند و الحاح نمودند که دست از سلطنت باز ندارد و مملکت را بی ملک نسازد و بعد از آنکه مردم کمال عجز
و انکسار بظهور رسانیدند اغسطس قبول سلطنت فرمود و امرای مشورتخانه او را در آن مجلس پراکالسل
و ایمپراطور نام نهادند که بمعنی بیگلربیگی و سپهسالار است آنگاه اغسطس باز حیلتی اندیشید و فرمود من
تا ده سال این بار بر دوش مینهم و تن بزحمت سلطنت میدهم پس از این مدت باز استعفا خواهم نمود
این سخن نیز برای آن گفت که تا آنکه با سلطنت او همداستان نیستند بامید انقضای این مدت آسوده روز
برند و فتنه بر نینگیزند و مادام که در حیات بود چون این ده سالی منقضی میشد باز انجمنی کرده قرار ده
سال دیگر میگذاشت مع القصه چون دیگرباره بپادشاهی از انجمن برخاست فرمود تا امرای مشورتخانه را
شش روز در یک محفل فراهم بداشتند و بپاداش آنکه استعفای او را از سلطنت نپذیرفتند حکومت
بعضی از بلاد شرقی و یونان و اراضی مغرب را بدیشان تفویض فرمود تا از جانب خود کس بفرمانگذاری

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

میکردند و هر کس را آن علم مبارک روی میتافت فرار مینمود و را ملعون دنیا و آخرت میدانستند و اگر مدت میکردند
کیفر میدادند و فرمود تا لشکریان روم ... و نوبت تعلیم جنگ کمند و سلاح جنگی که در ایام تعلیم بدست لشکریان
میدادند دو برابر آن وزن داشت که در روز جنگ بر میگرفتند تا هنگام نبرد بکار بستن آلات حرب برایشان
سهل باید و برای تعلیم دادن لشکریان در زمستان رواقهای شگرف بر آورده بودند که کفایت آن مهم مینمود
و نظام لشکر ایشان بدین نسق بود که اول پیاده که اسلحه سنگین داشتند ده کوهارت بودند و کوهارت را
در این عهد بطالیان گویند و هر سپاه ده پنج بهره بودند و آن جمله را کاینی مینامیدند و ایشان سرکردگان
و سرهنگان داشتند و آن فوج که پیش جنگ بودند و علم عقاب با ایشان بود دیگرانرا یکصد و پنج تن بودند
و بطالیان دیگر که هر یک پانصد و پنجاه و پنج تن بودند رفقای ایشان میشدند و این جمله نظام پیاده ششهزار و
یکصد تن بودند و در روز جنگ هر یک برای حفظ خویش مغفری از مس بر سر داشتند که بر آن شبه تاج خروس
برز بر آن بود و ایشانرا نیز یک سینه بند و یک زانو بند بود و سپری طولانی و مجوف از چوبهای سبک
ساز میدادند و با چرم گاو استوار نموده بر زبر آن صفحه از مس نصب میکردند و طول آن سپر چهار پا و عرض
دو پا و نیم بود و یک نیزه و یک زوبین داشتند که شش پا طول آن بود و از فولاد بشکل مثلث سنانی بر آن
مینهادند که هیجده اصبع طول داشت و آنرا بسوی دشمن پرتاب میکردند و چنان زبردست بودند که تیر
زخم ایشان بر خطا نمیشد و در روز مصاف پس از افکندن آن نیزه و زوبین تیغ برکشیده و جنگ در میدادند
و شمشیر ایشان کوتاه بود و دو دم داشت که از برای زدن و فرو بردن هر دو نیکو بود و در میدان حرب
هشت صف بر میکشیدند و میانه هر دو صف و هر دو تن یک ذرع فاصله بود و سپاه سواره ایشان
ده بهره بودند بهره نخستین یکصد و سی و دو تن بودند و نه صف دیگر هر یک شصت و شش تن جمله هفتصد و
بیست و شش تن میشدند و هر رسته پیشوای یک بطالیان پیاده بودند و گاهی در جنگ با مقامی وقت
از پیادگان جدا میشدند و سلاح جنگ ایشان یک مغفر و یک سپر طولانی و یک زوج خفت و یک زره بود و یک
زوبین و یک شمشیر داشتند و استعمال نیزه و طرز زدن آنرا از ایرانیان آموخته بودند و هر لشکر که جز سپاه
روم بود معین لشکر نام مینهادند و لایق نمیدانستند که ایشانرا لشکر رومی خوانند و در جنگ با معین
لشکر بقدر لشکر یا زیاده ماندند و هر بطالیانرا یک فوج معین همراه و مواظب بود و چون ایشان نیکو خدمت
میکردند سرکردگان با شجاعت را در روم دیوان سیکی مینمودند و در هر سپاه ده منجنیق بزرگ و پنجاه و
پنج منجنیق کوچک بود که با آنها سنگ بسوی دشمن می افکندند بدانگونه که هیچ لشکر و هیچ دیوار قلعه را
در برابر آن استواری نبود و لشکرگاه ایشانرا بشکل مربع مینهادند و زمین مربعی را که از ضلعی تا ضلعی هفتصد
ذرع مسافت بود و بیست هزار تن لشکری فرود میشد و دور لشکرگاه را دیواری با ارتفاع سه ذرع بر می آوردند
و دور آنرا خندقی که دو ذرع و یک شبر عرض و دو ذرع و یک شبر عمق داشت حفر میکردند و احکام این
مهم با لشکریان بود و عدد لشکریان در زمان قیاصره سیصد و هشتاد و چهار هزار تن بود که یک نیمه آن معین
لشکر نامیده میشدند و هشتاد و چهار هزار تن نیز لشکر بحری داشتند و هر گروهی ایشانرا در شهرستانی سکونت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هنگام دعوت قوانی میکردند چون نوبت سلطنت به تبریس وکلادیس رسید این رسم را از میان ایشان برداشتند باجمله آن مملکت مشتمل است بر طلادی که با بن کوهستان پیرنیز و الف و رود خانه رین و دریا واقعست و آن اراضی شش مملکت بود اول نزابینس دوم اکوئیتنیم سیم سلتیک چهارم لیان پنجم ثلیک ششم جرمن علیا و جرمن سفلی و بلاد لوتر مبرت و هیلوسیت و فلندرز و برابان و ضمیمه آن ممالک بود و دو هزار و دویست شهر و ده و مزرعه و آبادانی در این مملکت بود و این بلاد از معظم امصار آن مملکت است مهور آبادان است شهر فال که هان کال باشد و مرسیلز و آرلیس و نیز فیزونز بان و طالوس و بوردیس و آن دیگر ویینه و ونیان و لسقرس و طرونزو دیگر جزیره برتین است که مشهور بانگلستان باشد و قسمت آن اراضی را در ذیل قصه جولیس مرقوم داشتیم در عنوان تاریخ انگلیس و در آن مملکت چهار قبیله مشهور بوده که از میان این قبیله که در انگلند سکون داشتند بلند آوازه بودند اول قبیله بلجی که در طرف غربی آن ارض بودند دوم بریکنت که در حد شمال بودند سیم سیلوژز که در جنوب بودند چهارم آی سینی که در حدود شرقی آن اراضی سکون داشتند و در قدیم این جزیره محل تجارت بود و حکام انجا در شهر بارک شیمس داشتند و دیگر ممالک شرقی سلطنت که آن را آنیتنه میناز مینامیدند و آن ممالک مابین دریای قرادکر و آق اکر است و از رود دریب تا زمین فرنگستان اتصال دارد و مشتمل بر پانصد شهر و ده بزرگ و کوچک بوده و اکنون خراب و ویران است چنانکه اندکی بجا مانده و آن ممالک شرقی روم را که از البرزکوه تا رود گنز بوده چنانکه ارمن و کردستان نیز از این بهره است روم من آنیتنه مینامیدند و ممالک یونان را نیز جمیعا مشرق زمین میگفتند و دیگر بیت المقدس و شام و وادی التیه عربستان است که طول آن از رود فرات تا ساحل بحر عمان است و دیگر مملکت مغرب است که سیصد شهر معظم در آن بود که همه مطیع کرتیج بودند آن جمله با دولت کرتیج تحت حکومت روم آمد و مملکت مصر نیز از آنجمله است که بسبب رود نیل که از پانصد میل راه در میرسد آبادانی یافته و دیگر جزیرهای دریای مدیترینیاست و جزیره کارسکه که مولد امپراطور ناپلیون بوده چنانکه مذکور خواهد شد و جزیره سردینه و جزیره سیسلی و جزیره سیپرس و جزیرهای یونان است که هریک محل سلطنت و دولتی بوده پس طول ممالک روم از ساحل بحر جنوبی تا رود فرات زیاده از سه هزار میل بوده است و عرضش از دیوار انطانیس که منتهای شمالی ولایت دثلیه است تا کوه اطلس زیاده از دو هزار میل بود و این اراضی از بیست و چهار درجه عرض شمالی تا پنجاه و شش درجه باشد و کلا سه کرور و یکصد هزار میل در میل است و اغسطس خراجی مقرر داشت که همه ساله عمال این ممالک انفاذ حضرت میداشتند از جمله از ممالک شرقی روم یکصد و سی و پنج ملیان درهم که عبارت از چهار ملیان و نیم وجه انگلش باشد بحضرت قیصر میرسید و تومان انگلش را در این زمان دو با جاقلو خوانند پس حاصل خراج ممالک شرقی روم هیجده کرور باجاقلو خواهد بود و خراج مملکت مصر پنج کرور تومان وجه انگلش بود و دخل فرانسه مساوی مصر بود و این هردو بسبب زراعت و فلاحت بسیار صرونی گرفت و خراج ممالک مغرب بحسب باسم پیشکش هرسال هشت کرور تومان پول انگلش بود و چون دولت کرتیج و مغرب بدرستی مغلوب روم شد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

مردم می‌آوردند در آنجا بتکده‌ها ساخته آن اصنام را نصب مینمودند تا بلدهٔ روم مرجع جمیع طوایف و امم باشد و بلاد یونان
برای آبادی روم خراب خواست و چون رایت ایشان دست یافت فرمود تا زبان لاتین که لسان قیاصره است
مردم یونان تکلم کنند و چون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بود فرمود که در مدرسها طالبان علم را از کلمات
یونانی منع نفرمایند و در اینوقت از السنهٔ مردم ایتالیا جز زبان لاتین باقی بود و زبان سبین و اتروسکن
و دیگر زبانها که در زبانهای قدیم آن مردم بود کسی یاد نداشت و دیگر فرمود که آن مردم که در جنگ اسیر
و دستگیر میشوند بروم آورده ببهای اندک خرید و فروش کنند و اشجاعت را زحمت بدارند تا مبادا قوت
گیرند و سبب فتنه توانند شد و کثرت این مردم اسیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود را
بدانند زیاده از عدد سپاهیان روم بودند در زمان اغسطس مردی روستائی از اهل روم مردم مواشی ورا
شماره کردند سه هزار و ششصد سر گاو و دویست و پنجاه هزار سر بز و میش داشت و چهار هزار و یکصد و شانزده
تن غلام زرخرید او را بود که ایشان را نیز چون گاو و گوسفند شماره میکردند و همچنان یکتن زن بیوه مغربی
چهارصد تن غلام زرخرید را مال خود جدا کرده به پرستش پسر و خود نیز دو چندان آن بداشت بالجمله عظمت
اغسطس بدانجا رسید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند و این فتنه را
سبب مردم یونان شدند چه ایشان برب النوع معتقد و برای هر نوعی خدائی معین مینمودند و پرستش میکردند چنانکه
در قصهٔ اسکندر یونانی مرقوم افتاد اغسطس نیز خود را رب النوع مردم دانسته فرمان داد تا او را پرستش کردند
و از آنجا که مردی حیلت ساز و دور اندیشی بود همی فرمود که هر روز تجهیز لشکری و تسخیر کشوری نمودن از قانون
خرد دور است چه حفظ و حراست ممالک بعیده نهایت صعب خواهد بود و آنچه تا کنون بحیطهٔ تسخیر ما در آمده
هرگاه اولیای دولت بنظم و نسق مدارند مورد ستایش و تحسین خواهند بود لاجرم با اردوان که در اینوقت
سلطنت ایران داشت مصالحه نمود و هرچه از مردم و مرکب در جنگ ایرانیان بدست کرده بود بسوی او
فرستاد و حدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای اطلنتیک باشد
و از طرف شمال رودخانهٔ رَین و دینوب و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب وادی
نمل عربستان و اراضی مغرب سرحد باشد و اندرزنامه نوشت که آن قیاصره که از پس او بر کرسی مملکت شوند
از این حدود بیشی نجویند و زیاده طلبی نکنند و بعضی از سیر او در ذیل قصهٔ بطلمیوسهای مصر و کلیاپتره مرقوم
خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود

۵۵۶۱

ظهور سیسرو حکیم در ایتالیا پنجهزار و پانصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم عم بود

سیسرو از جملهٔ حکمای مملکت ایتالیاست و او را از فنون حکم بهرهٔ کافی بوده خاصه در فن شعر و فن خطابه کمال
دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان میبرده‌اند و عظیم بزرگوارش میداشته‌اند چنانکه هر کس
از مردم صاحب مال که پشت بدیهان میکرده بهره از میراث خود در انجام وصیت برای سیسرو مینهاد
از این روی مال سیسرو یکصد و هشتاد هزار تومان وجه انگلیس رسید که در این زمان عبارت از
سیصد و چهل هزار باجاقلو باشد بالجمله چندانکه سیسرو زندگانی داشت مردم روم و ایتالیا وجود او را

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

مهمات وقایع که ... در هجرت ...

آغاز ... چهار هزار و پانصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم ...

۵۵۶۲

[illegible]

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اما در کشتی کلیاتره همه کیرکان ماهروی روز و شب بکار لهو و لعب و ساز و طرب مشغول بودند و در روی بحر دست افشان
و پای کوبان طی مسافت میکردند و سخن همه از باده و جام و نقل و بادام میگفتند تا روز دوم تحویل آفتاب برج
میزان هر دو لشکر با هم برابر شدند و کشتیها به شتاب یکدیگر در آمد و جنگ پیوسته شد و سنگهای گران بدستیاری
منجنیقها از کشتی بکشتی باریدن گرفت کلیاتره که گوشش به ترانهٔ چنگ و عود در خدمت نهادی و در بساط طرب
و ساز بصد هزار دلال و ناز پای گذاشتی از نعرهٔ مردان جنگ و زئیر شیران نبرد کوفته خاطر گشت و عنان
کشتی خویش را برتافته بیکسوی شد و این سبب ضعف لشکر انتانی گشت زیرا که انتانی چون کشتی کلیاتره را
در میانه نیافت چنان در غلق و اضطراب شد که از اندیشهٔ ظفر جستن و خیال شکسته شدن هر دو بیرون شد و لی
اختیار عنان کشتی خویش را برتافته بیخود از در قفای کلیاتره همی رفت لشکریان او چون این حال مشاهده کردند
بعضی دست از جنگ کشیده هزیمت شدند و بعضی را غیرت خاطر جوش کرده در حربگاه پای ثبات کردند و آن گروه
اگرچه دو چندان خویش را بکشتند اما عاقبت مقتول گشتند و لشکر انتانی یکباره شکسته شد و برحسب حکم
اغسطس جمعی از لشکریان مأمور شدند که کلیاتره و انتانی را گرفته بحضرت او برند اما انتانی چون کشتی خود را
به کلیاتره رسانید و از دنبال خبر شکستن لشکر بدو رسید بدانست که روزگار دولت بنهایت شده
در زاویه کشتی بنشست و دستها بر زانو نهاده سر بر زبر دست نهاد و از این غم سه روز لب بخوردنی
و آشامیدنی نیالود آنگاه کلیاتره نزد او شتافت و باز چون چشم انتانی بروی افتاد از کار
جنگ و شکست فراموش کرد و با عشق او از دو جهان خرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلیاتره
از مندرتنرتس با سکندریه شود و انتانی از طریق لیبیا بدانجانب ره سپار گردد زیرا که در آنجا سگر پیس نام
که یکی از سرکردگان حضرت او بود با سپاهی سکون فرموده بود خواست تا آن سپاه را با سکندریه
آورد تا اگر دشمن قصد او کند تواند از در دفع و منع برخاست اما چون بدانجا رسید بعرض وی رسانیدند
که سگر پیس چون خبر شکستن ترا اصغا فرمود مردم خود در ابر داشته بدرگاه اغسطس شتافت انتانی از اصغای
این کلمات دست زده تیغ برکشید تا خود را هلاک کند دوستان او بدویدند و او را از اقدام
چنین کاری شنیع منع فرمودند و گفتند ناچار باید بجانب اسکندریه شتافت و از سپاه مصر و شام گروهی
فراهم کرد تا اگر اغسطس از دنبال بدانجانب شود اسباب مدافعه آماده باشد پس انتانی عزیمت سکندریه
کرد اما از آنسوی کلیاتره چون نزدیک با سکندریه رسید با خود اندیشید که اگر مردم مصر بدانند
که ما شکسته از این سفر مراجعت کرده ایم دور نیست که سر بمخالفت بردارند و ما را از دخول بمملکت مانع شوند
پس بفرمود تا تاجی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند چنانکه مردم مصر چون آن حال را مشاهده
کردند چنان دانستند که فتح با کلیاتره بوده و باستقبال وی شتافته او را در کمال عظمت با سکندریه در آوردند
و کلیاتره چون وارد دار الملک شد در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود
ایشان اثری متصور بود حاضر ساختند و فرمان داد تا جمله را سر از تن برگرفتند و بر خاک راه افکندند
و چون دانسته بود که اغسطس از دنبال او خواهد شتافت و لشکر بمصر خواهد کشید چندانکه گنج انباشته داشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و عزیمت تسخیر مصر فرمود دارا ابروی که کبریای کلیاتره را امید است بیم داشت که چون کار بر او تنگ شود خود را
با اموال و اثقال بسوزاند لاجرم پنهانی کس نزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود و کلیاتره نیز با او سخن از
در رفق و مدارا راند و با عمال و حکام خود نوشت که در هر شهر و بلد که لشکر اغسطس در آید در بروی او نه بندند
و از ازوقه و علوفه لشکریان مضایقت نکنند نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس
سر بدر کرد و سلوکس که حاکم شام بود بر حسب حکم کلیاتره دروازه شهر بر روی او گشوده کمال پرستش نمود
و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت چون این خبر بمصر آوردند انتانی آگهی یافت با کلیاتره گفت
که سلوکس را که از این دولت منصوب است با اغسطس چه کار که چندین پرستش و نیایش بحضرت او برد کلیاتره
خواست تا آن راز از انتانی پنهان باشد در جواب گفت سلوکس گناهی عظیم کرده است و زن و فرزندان
او را که در مصر بودند گرفته بنزد انتانی فرستاد و فرمود ایشان را در ازای عصیانی که سلوکس کرده بفرمای
تا سر از تن برگیرند و چندانکه با انتانی گفتند که کلیاتره را در نهانی با اغسطس کار رهبرانی است باور نداشت
و قیصر همه روزه طی مسافت کرده نزدیک باسکندریه شد انتانی در این وقت در حق کلیاتره بدگمان گشت و از حال
به تنگ آمده با سپاهی که داشت قدری در مدافعه لشکر قیصر کوشید و کلیاتره در این وقت بمقبره یکی از سلاطین
مصر در آمد که حصنی استوار بود و مردم خویش را در حراست خود بداشت و کشتیهای جنگی او همه بتصرف اغسطس
در آمد انتانی چون این خبر شنید فراخنای جهان بر او تنگ شد و کس نزد اغسطس فرستاد که این همه جنگ و جوش و آ
نیست و خلقی عظیم را معرض هلاک در آوردن شایسته نباشد صواب آنست که ما هر دو بی اعانت دیگری
با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود در وا باشد اغسطس در جواب او پیام داد که این سخن آنان است که از جان و زندگانی
سیر شده اند انتانی چون از معشوقه سرگرانی دیده و کار ملک را آشفته یافته مردن را روزی بزرگ داند
و اگر فتح کنم هم کار بمراد آرد من از جان سیر شده ام و به دستیاری مردان دلاور این بوم و بر را ویران کنم
و برای نبرد تو یک مرد لشکری فرستم و خود آسوده باشم بالجمله تو اگر از جان سیر شده بوجهی دیگر خود را بهلاکت
رسان انتانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته شد که تیغ برکشیده مجنون وار میان شهر دوید و گفت
هم اکنون کلیاتره را با تیغ میگذرانم تا بدست بیگانه نیفتد و خود را نیز هلاک میکنم چون بپای آن مقبره آمد
که نشیمن کلیاتره بود در را بسته یافت و جمعی از لشکریان را پاسبان آنسرای دید پس بر در بایستاد و در حضرت
بار خواست کلیاتره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانی را نخواهم هم اکنون بدینجا پناه جسته ام
که خود را هلاک سازم و از این پس نه روی ترا و نه روی قیصر را بینم انتانی چون این سخن بشنید که کلیاتره
قصد جان خود کرده بی آنکه این خبر بصحت پیوندد یا در صدق و کذب آن سخن راند دست برد و گریبان
بردرید و گفت من بعد از کلیاتره زندگی نخواهم و در مقبره در آمده با یکی از چاکران خود گفت تیغ
برکش و مرا بکش آن مرد لشکری گفت من هرگز تیغ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید انتانی او را نهیب
کرد و در امضای این حکم شدت نمود تا چون عرصه بر آن مرد تنگ شد خنجر بر آورد و خود را بکشت انتانی
چون چنان دید شمشیر خود را برکشیده قبضه آنرا بر زمین استوار کرد و پهلوی خویش را بر سر تیغ نهاده چاک زد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

رر ما شد در حضرت اغسطس آورده بر سم پیشکش پیش گذرانید که هر احان و مال از بهر تمار قیصر است اغسطس که شیفته
گنج و مال بود چون سخنان کلیاتیره را اصغا فرمود بهایت شادشد و دل با او گرم کرد درین وقت کلیاتیره
مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر رخصت دهد بر سر قبر انتانی شتافته با او وداعی کنم و مراجعت فرمایم قیصر او را
اجازت فرمود و کلیاتیره بر سر قبر انتانی آمده نامه بسوی قیصر فرستاد که ازین پس زندگانی بر من صعب است
مرا بگذار تا در پهلوی انتانی بخاک سپارند این نامه را بفرستاد و در حال فرمود آن سبد را که ماریاحین ساخته
و مار جان گزا در آن نهفته بود حاضر کردند و بازوی خود را برد م آن مار نهاده تا مکزید و در حال جان بداد
اما از آنسوی چون نامه کلیاتیره به اغسطس رسید دانست که کلیاتیره قصد خود کرده چند تن فرستاد که او را
منع کنند و چون برسیدند او را مرده یافتند پس جسد او را در پهلوی انتانی بخاک سپردند و تمثال انتانی
و او را در دو پاره سنگ سخت رسم نموده بر فراز مقبره ایشان نصب کردند و بعد از چند مدت صورت
انتانی را در هم شکسته فرو ریختند و تمثال کلیاتیره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیاتیره بیست و سه سال بود
و او آخرین بطلیموسیان مصر است و از پس او دولت مصر انقراض یافته ضمیمه روم گشت اما اغسطس چون
ازین کارها بپرداخت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را خواسته با الطاف و شفاق
خسروانی امیدوار ساخت و عصیان ایشان را معفو داشت و حاکمی بر انجاعت گماشته بسوی روم
مراجعت کرد

٥٥٦٤ ظهور اریس حکیم در اسکندریه پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

آریس از جمله حکمای بزرگوار است و مسقط الراس او اسکندریه باشد او را در فنون حکمت دست قوی
بود و درگاهش مآب و مطاف اعیان و اشراف شمرده میشد چیان بزرگ بود که چون اغسطس بر اسکندریه
غلبه کرد مردم را فراهم کرده با ایشان گفت که تمام عصیان مرا فراوان ارتکاب نمودید گاهی بدستیاری
کلیاتیره طریق خلاف مرا سپردید و گاهی با انتانی موافقت و مرافقت نمودید امروز سه وجه شما را معفو داشتم
نخست به بزرگواری آریس و او درین وقت در محفل اغسطس جای داشت دوم بدانکه اسکندر این شهر را بنیان
کرده و پادشاهی بزرگوار بوده سیم از آن روی که این شهر را نیکو نهاده اند و سخت بپایان برده اند
دریغ داشتم که بنیان آنرا براندازم بالجمله آریس از فحول حکمای مصر بود

٥٥٦٧ جلوس عبد کلال در یمن پنجهزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

عبد کلال بن مثوب بن زمران بعد از عمرو سلطنت یافت و مملکت یمن را بزیر فرمان آورد ملکی ماجو و جبلی و قوت
فطری بود در سال چهل و هشتم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج بآسمان فرمود و چون خبر او بایمن بردند
و عبد کلال سیر آنحضرت را اصغا فرمود بحکم پاکی طینت و صفای طویت در نهانی با او ایمان آورد و برای آنکه
مردم یمن بروی نشورند این معنی را پنهان میداشت و مدت سلطنت او در یمن هفتاد و چهار سال بود

٥٥٦٨ جلوس کین کسن مادهان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

کین کسن مادهان از پس هشت پشت نسب با کینندی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و روی به درگاه یزدان پاک کرده دست برآورد و گفت خداوندا مرا فرزندی صالح عنایت فرمای که بندگی
تو نیکو کند در حال مسئول او با اجابت مقرون شده آنچون که بر عادت زنان است از وی باز دید آمد
وچون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران باز گرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار بسلامت فرزند آرد
فرزند خود را در مسجد اقصی محرر گرداند و محرر آنکس را گویند که هرگز از مسجد بدر نشود و چندانکه زنده باشد
در آن مکان تشریف خدمت کند چنانکه خدای فرماید اِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّي نَذَرْتُ لَكَ
مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي وچون مدت حمل بپای برد و بار بنهاد دختری آورد و زنان نتوانستندی
در مسجد اقصی محرر بود چه آن ایام که خون آلود شدندی ناچار بایست در مسجد نباشند تا طهارت باز شود
و شرط محرر وقوف ابدی است در مسجد لاجرم فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اُنْثٰى وَاللهُ اَعْلَمُ
بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى وَاِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ آنگاه که بار بنهاد گفت خداوندا من دختری آوردم
و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرر تواند گشت پس انائی و عمران در کار فرزند حیران بماندند
در این وقت از پیشگاه قدس خطاب با زکریا علیه السلام که ذکر حالش در جای خود نگاشته خواهد شد
رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد کما قال الله تعالی
فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا چون این مژده به انائی رسید شاد خاطر گشت و مریم علیها السلام
در خرقه پیچیده بمسجد آورد و به زهاد خدام بیت الله نهاد و از آنجا که مریم نژاد از انبیا و سلاطین
بنی اسرائیل داشت هر یک از خدام در طلب پرستاری او برآمد و خواستند تا خود کفیل او باشند
زکریا علیه السلام فرمود که من در خدمت مریم سزاوارتر از دیگرانم از اینروی که ایشاع که خواهر او
میباشد در سرای من است و من با او نزدیکتر از دیگرانم ایشان گفتند این سخن استوار نیست چه نزدیکتر
از همه کس مادر او بود و اینک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او باز داشته عاقبت سخن بدراز
کشید و کار بر قرعه قرار گرفت و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت
توریة میکردند در آب افکنند قلم هر کس بر زبر آب بایستد آنکس کفیل مریم باشد کما قال الله تعالی
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يُلْقُونَ اَقْلَامَهُمْ اَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يَخْتَصِمُونَ وچون قلمهای خود را
در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام بر زبر آب ایستاد و آن مناقشه و مشاجره از میانه برخاست
و بمدلول وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد
اقصی جای داد و تربیت او روزگار همی برد و هرگاه از نزد او بیرون شدی در بر روی او ببستی
وچون باز آمدی در بگشودی تا آنگاه که مریم علیها السلام نه ساله شد از کمال زهد و تقوی و عبادت پارسائی
بر جمیع زهاد و عباد پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی و هیچگونه چون زنان ندیدی چنانکه خدای فرماید
وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰئِكَةُ يَا مَرْيَمُ اِنَّ اللهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلٰى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ و آنحضرت
در میان مردم به بزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت و درخور وحی الهی یافت چنانکه
خداوند در قرآن مجید یاد فرموده ذٰلِكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ اِلَيْكَ وچنان مبرهن است که از حضرت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

یحیی که عیسی علیه السلام باشد و لم نجعل له من قبل سمیا و خداوند میفرماید که هیچ پیغمبری را نام یحیی فرود
نفرستادیم هر او را که این نام از ما یافته چون این خطاب بگوش زکریا رسید از غایت شکر و شادی
و استعلام گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا پروردگارا
من پیر سالخورده شده ام و همخوانه من زنی نازاینده است چگونه این فرزند خواهیم یافت خطاب
آمد که این مر خدا اینک آسان است چنانکه از این پیش ترا خلق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی کما قال الله تعالی
قال ربک هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا در این وقت حضرت زکریا که در پیشگاه
رحمت و بارگاه کبریا بار یافت همه تن و جان سور و سرور بود عرض کرد که پروردگارا برای من علامتی
نصب کن که ودیعه آن موهبت و طلیعه آن رحمت باشد از پیشگاه غیب ندا در رسید که ای زکریا
علامت آن باشد که سه روز نتوانی با کس سخن گفت مگر با رمز و حال آنکه تندرست خواهی بود کما قال الله تعالی
قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا پس زکریا علیه السلام سجده شکر بگذاشت و چون
از اول ماه محرم که این دعا کرده پنجسال بگذشت ایشاع علیه السلام حامله شد و شش ماه بر نهاد و در زفت
مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبستن بود و کفره بنی اسرائیل زکریا را با مریم نسبت بد دادند و بعد از قتل
یحیی آنحضرت مدتی زندگانی کرده در گذشت چنانکه تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد

جلوس پسر کین کش داهان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۷۸

چون کین کش داهان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بزیر آوردند پسر او را بجای او نصب کردند
و پسر کین کش داهان تخت ملکی بر نشست و در مملکت چین استیلا یافته یک میان لشکر که عبارت از ده کرور
مرد باشد از مملکت چین و ختا و تبت و ماچین و ختن برای حرب معین کرد و نام ایشان را نگاشته در وجه
انجاعت مرسومی مقرر داشت و حکم داد تا این لشکریان در هر مملکت باشند ابروهای خود را همیشه برنگ سرخ
نگار کنند تا در میان مردم علامت باشند و سخت متکبر و متنمر بود بزرگان چین بروی نیز شوریدند
و گفتند تو پادشاهی را سزاوار نیستی که خواهی خلق خدا را دیگرگون جلوه دهی و همگی همدست شده
او را از تخت فرود کردند و خوحن کون را پادشاهی برداشتند و مدت سلطنت او یکسال بود

جلوس خوحن کون در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۷۹

خوحن کون نسب با سلاطین سابق چین میرسانید و چون او پادشاهی بر نشست خرد و بزرگ مملکت
شادی و سرور گرفتند که دیگر باره پادشاهی براه نخامه خود دگر در موز چین ختا او را اول دست طبقه نوزدهم
از سلاطین چین شمرند بالجمله خوحن کون مردی دلاور بود چنانکه پیش از آنکه پادشاهی یابد با وانک موانک
که دگرش را این پیش گذشت چندین مصاف داد با اینکه وانک موانک مردی ساحر بود چنان با لشکر
دشمن مینمود که جمیع سباع و درندگان بیابان با لشکر او همراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند
و از این روی هر لشکر که با او برابر میشد بحملهٔ اول هزیمت میگشت خوحن کون که چندانکه لشکرا و فرو
داشت بهم میکرد و مردانه در جنگ میکوشید و پیشتر وقت ظفر مصاحبت خود در یک مصافگاه که لشکر خوحن کون

جنابش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارک را در آب نهاده بر پشت افتاده بود و میگریست پدر و مادر او را در کنار
گرفته دلداری نمودند و با خانه دعوت فرمودند یحیی علیه السلام چون ساعتی ایشان را راحت میشمرد با خانه آمد و اتباع
آن جامه‌های خشن را از تن مبارکش برآورده پشمینه نرم تر بوی در پوشانیدند و چون یحیی شب تحت بستر رفت سر بر جای
و جامه دیگر بر میداشتند و بعضی از آن اوراد و اذکار که سنت داشت از وی فوت شد پس هیبت ملک
کرد که ای مادر جامه‌های خشن مرا بیاورید که این جامه مرا از حق بیگانگی دهد زکریا گفت ای اتباع بگذارید یحیی را
تا چنانکه خواهد زیست کند که ابواب الهامات بر روی فراز شده و او را دیگر از دنیا بهره و نصیبه نمانده لاجرم
یحیی جامه‌های خویش را در بر کرده و از خلق چنان سلب توبت و انابت جست و از آن پس بیزار بوده و تجرد در زیست
و هرگز با زنان نیامیخت چنانکه در قرآن مجید بدان اشارت است که حق جل و علا فرماید وَسَیِّداً وَحَصُوراً وَنَبِیّاً مِنَ
الصّالِحِینَ و چون جنابش هفت ساله شد مرتبهٔ نبوت و بعثت یافت و اگر چه تصدیق بعیسی علیه السلام داشت
اما چون هنوز عیسی مبعوث نشده بود مردم را بتوریة و دین موسی علیه السلام دعوت میفرمود کما قال الله تعالی
یا یَحْیَی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَآتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً بعد از آنکه آنحضرت در هنگام طفلی بعثت یافت از بیت
المقدس بیرون شده بکنار رودخانه اردن سفر کرد و در بیابان یهودیه آل اسرائیل را شریعت موسی علیه السلام
دعوت همی فرمود و بر گرد صحراها گیاه بیابان و اثمار اشجار بریه را ماکول میداشت و هر کس از امت را که بسیار
اندرز و نصیحت بطریق مستقیم میداشت و بگناه و عصیان خویش اعتراف میکرد و بسوی حق بازگشت می‌نمود
او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و آنرا غسل تعمید مینامید از اینروی آنحضرت را یحیی تعمید دهنده مینامند
و با قبیلهٔ فریسیان و طایفهٔ زادوقیان میفرمود ای افعی زادگان من شما را با آب غسل توبه میدهم اما بعد
که پس از من کسی می‌آید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم و او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد
و روی این سخن با عیسی علیه السلام بود و چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه عنقریب مذکور میشود از مصر باردن
آورد در حضرت یحیی حاضر شد و عیسی با یحیی فرمود مرا غسل تعمید فرمای یحیی فرمود مرا لازم است که بدست
تو غسل تعمید یابم عیسی علیه السلام گفت امروز چنین مناسب مینماید تا آنگاه که راستیها بکمال رسد و این
از آن در است که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود بالجمله عیسی بدست یحیی غسل تعمید یافت و کشف
حجب برای او شده درهای آسمان را گشاده دید مع القصه یحیی به پیغمبری مشهور گشت و در زمان
او از جانب اغسطس که قیصر روم بود چنانکه گفته شد هیرودس که در انجیل او را هیرودیس نام است ایالت و سلطنت
بیت المقدس داشت و ما شرح حال او را نیز در ذیل قصه سلاطین بنی اسرائیل مذکور ساخته‌ایم مع القصه
هیرودس را برادری بود فیلیوس مینامیدند و فیلیوس را زنی بود که هیرودیا نام داشت و او را
آن جمال بود که اگر خواستی ماه را از چرخ بیک نگاه بزیر آوردی و خورشید را با تار گیسو بزنجیر کشیدی
و هیرودس روزگاری بود که دل در عشق او پر خروش داشت و هیرودیا نیز پادشاه را شیفتهٔ خویش
میخواست و گاه گاه بروی بقانون دلربائی و صیدافکنی جلوه میکرد و چون هیرودس در عشق هیرودیا اندک شد یحیی علیه السلام
در بیت المقدس حاضر ساخته اراده شوی خواست تا زن برادر را در سرای آورده با او بستر شود یحیی فرمود این کردار در شریعت

شاهنشاه ناصرالدین شاه قاجار

منت خدایرا که در عهد دولت و زمان سلطنت وارث تاج و تخت پیش

دادیان و روشن چراغ دودمان کیان سلطان اسفندیار رزم افراسیاب

عزم جمشید فرهنگ خورشید اورنگ افلاطون کیاست افریدون سیاست

ظل الله فی الارضین المجاهد فی مناهج الدین السلطان بن السلطان بن السلطان و

الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ۷ خلد الله ملکه و سلطانه بصوابدید دانای

بی نظیر خداوند فرهنگ و تدبیر شخص اول ایران ثانی آصف سلیمان امیر نویان

موتمن السلطان مقرب الخاقان وزیر مفخم معظم میرزا آقاخان صدر اعظم جلد اول

از کتاب اول ناسخ التواریخ مولف مقرب الخاقان میرزا تقی لسان الملک مستوفی

دیوان اعلی ختام اختتام پذیرفت و در دارالطباعه عالیجناب

سیادت و نجابت انتساب دیانت و امانت

آداب آقا میرباقر طهرانی بزینت

طبع مزین

گشت